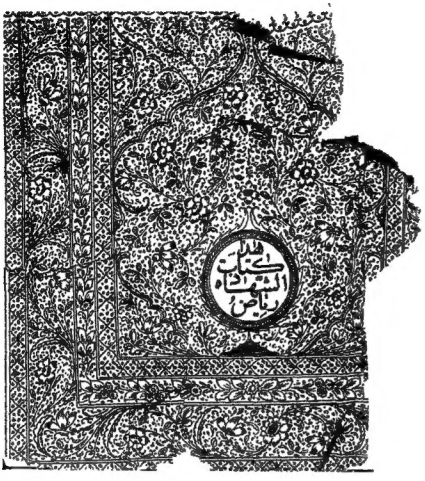
الله
الكتاب
الشهداء
ناصر

3693
51A

3693
51B

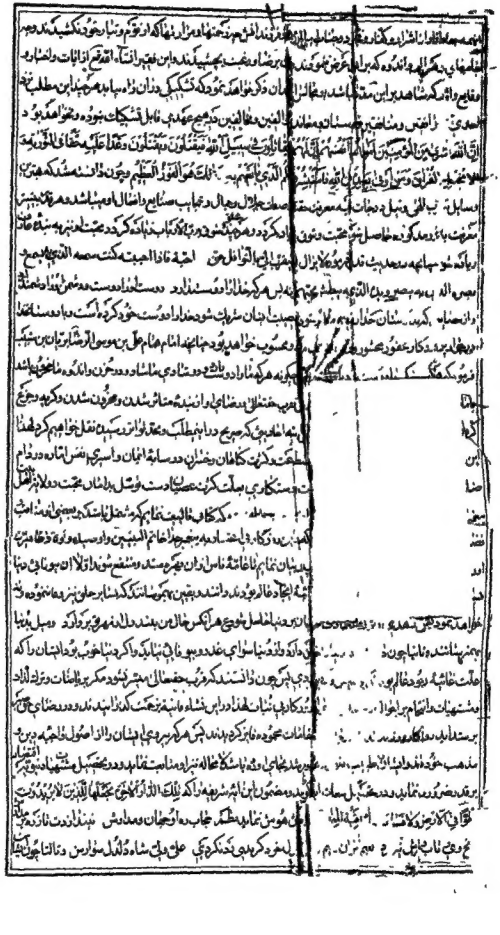

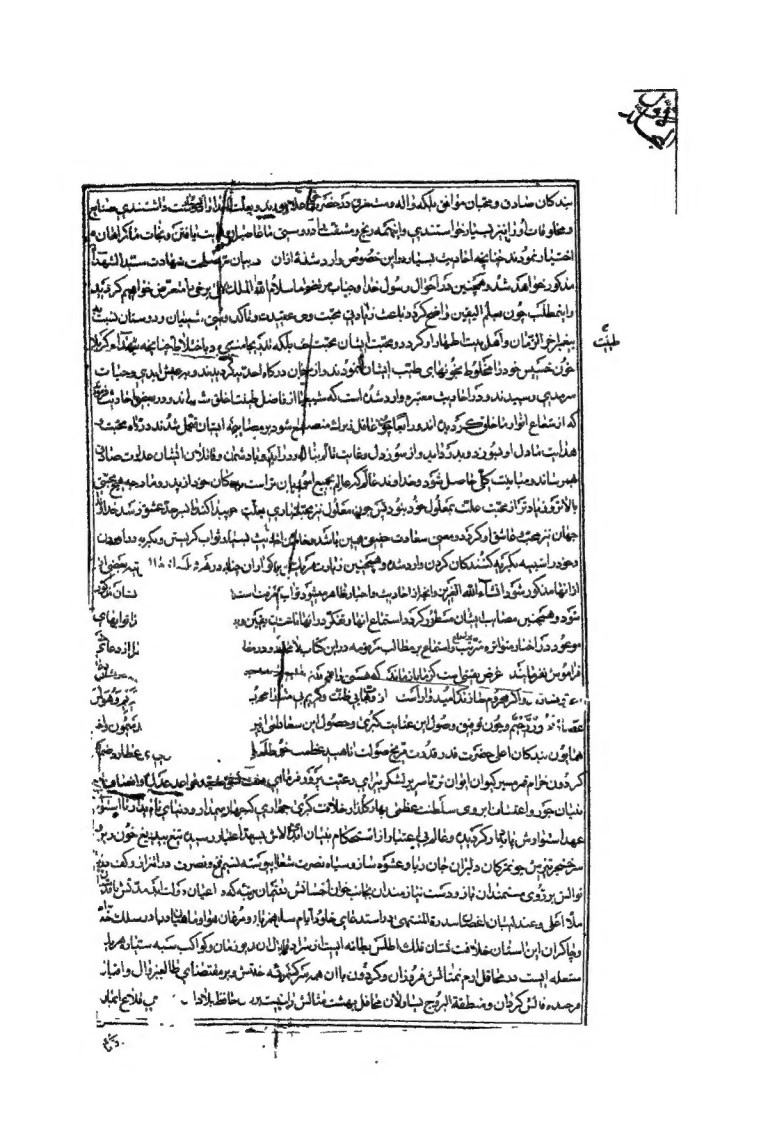

مستثنات ان واکر لانم نباشد کردد مناقب مضایل ومصایب مفاخر ومثالب ومعایب دوده کما ینبغی ونقل اسناد محاسبات چهچی وداوری شده نادره
مجموع اخاصیت چهچه ومضبوطه مجموله الرا وا وحکایات ونوادر بحکایات مطلب کرده مثلا ومشابخ محدثین ونقلها مشبعه ودکتب حدیث وتفسیر
کردده اند بی شبهه ونقاد اهل علم ادب وتشریح نباشد مجه وذا اصول دین وجمعه وتفریع دین وجمعه وتفاریع ذا اصول وعلوم دین بالقصوده بالحاشت لله تعالی
والعین مجلس اول در مذکر تحولی واحوال سعادت اشتمال مناقب دستکاه حضرت ذوالجلالی مکرم اسراره ملات علی اعالی سند بشیر ثانی
قاب قوسین اوادنی نظمه علاه ابجاد غالوکرمه واکسنه امتهات سفوالباه حاوی الکوثر خاتم انبیا ملت خاتمه ابهاه ظلم ارضوی سما
ابن مجلی انورین مفضل خوشید بیکین وصی قتل محمد صلی الله علیه سلام الله جل وعلا ما هبت نسیم الصبا واخلاه الظلام
ومرجان زمصایب ومحن کران بزد کوار وسید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکرم سادات سیدالابرار وخبة الاخیار ونور الانوار وزین الرسالة
والنبوة ویدوج النجعة والمرقة وفاسطة قلادة الشرف والقوة اشرف الاشراف وقرة عین مناط المجیب لتعیم مکارم الاخلاق و
شرایف الاعتصاف بحق الله وحبیبه ومظهر الله وحبیبه سید الکونین وصفیاء الخاصة من محمد بن عبد المطلب بن هاشم
خاتم النبیین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اما جلسنا من اسنة سید الامم المبعوث علی العرب والعجم صباح الظلم وبدر من ولد فا الحرم من بحر آدم محمد
الهلالات المشرف بشرف بهی اولالات الماحلفت الاهلالات صاحب المقام المحمود غایة ابتهاج کل موجود واکرم کولود ثناء وابجد الوجود فی
جمیع الله وهو الذی بنوره استضاءت الانوار واستنارت المنشورس النجوم والاثار وبظهوره تجلت الامور عن مجالاته الیاس کل
الضیاء وفخر الکفاة وآیة العلیاء سند الاصفیا البقیة الاتقی العربی الهاشمی الابطحی المکی المدنی ابو القاسم محمد بن عبد الله سید الاولین
والاخرین وشفیع المذنبین وحبیب رب العالمین اللهم صل علیه وعلی ذریته الاطیبین وعترته الاطهرین کما جاهدت فی
سبیلک حق جهاده حتی اتاهم الیقین وعلوا الاذی فی مجاهدة الکفار والمنافقین ولبسوا الوثیقة الموثی فی توثیق الدین البس الله علیه
الضلالة الی وعاندوه الاشرار والمعاندین کما فصل ما سلیت علی احد من انبیاء ات المرسلین وملائکات المقربین وصلوات الصالحین والله
الظالمین واحشر نا فی زمرتهم واوردنا فی شفاعتهم یا ارحم الراحمین وقد انتظم جهاد فضلت فصل اول در ذکر بعضی
وبعضی الحال بر رکن دین خالق وشانع خلایق وکیفیت حال ان بزرکوار اولین بوده کروه اولین وآخرین بوده ذکر ان منتخبه
علیه سلام الله الملک القهار ناجاه اللیل الجهار والظلم والانوار علی سبیل الاختصار وهو بعد احصای مناقب ذات
خاصه وخلاصه موجودات دوتوة بشریت وعبودیة ومقام نبوة فحتوی کیفیت کلام دیدن باب بیت طلعت من وانکه بیت
مدح وذا ذا دین هوس ترحم چنانچه مکس جانی کدمیزند بیحقنا یادن نامه مدح وثنا بت کن سکدیم بر بیت نامه
شعر زر وزیا شعر ان شعری امانه کرهد بیت مکبوط علی کیف شعر بر جلالت کدران بزرکوار وصف بخاطر خاصه له تعالی وعلو
انوع صفا الان کله تنال زکاوت وعلوا ذان وتحصیل انوع آیات وسبب عالوت جمیع طوبی بها زنصفه ام انصاف وجود وشیخ
ابو الحسن بکری سادات شهیر بخاتی در کتاب نوادر شیخ خود معنعن نقل جود از بزرکوار وانصاری ذکب الاخبار وجه سلیمان
محمد الله بن عباس مکی در زمان پیر بن شنان محل بر بانها ثبت کرده که چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جهاد بنود کرد خلق کند سیل علم
بیاکنکه خود خطابه فرمود که اراده دارم که خلق خلق کنم که همه علوم قات محمدیه را تضمین وشرائعت وحکم وبرکات اولین واخرین
تا بهم واوا شفیع خود کنم و بیاکرا بحضرت خود بیاورم انه بشت رانبوت بشت ولادم وافق دوفرع زاهی افروخته چون فرهاد
بلا سنیم وصفایه او نا بشنا سیم ملائکه عرش خود بکه سبیل بنده مطیع خود کنم وبنده را بحضرت خود بیاورم اعز امن کرانای خود بنده

فاسند

ثلثة

صدای خود ایشان رسید شیعه گفت اسمع ما یرد بین یکدانا فدعت ابوها به بیتی پس سر بتوخ خود ایرهنه نوی وصورت خود را خراش
می داد بدیگری میگفت آلم تر با بت الظالم العادو الصلات الذاهبة ثنا قبل تسع الطعان و معتم الاوزان آشتاک بحق التضیع
والتوقر المستودع ان ترحمنا کما یدعا شاعرنا و دعای او تمام قصده وحرکه اسنبان رسید بعد ما بیتا قد دعرکه تعود کند ولاطهم
دو خود بشیعه انجام دهد گفت چون قوم از خانه غالب ابو ذویب ظاهر شدند و سلسله اقدام دشمن ما را بر هم زدند فرار کردم و بیابان
از هر طرف کران به بیدیر کرد نا ناگاه پیش پا شدت بر دیم مالی که کاه مجنون خواهی یا بی اختیار از جای خود بر خواستم گفت که مثل اللهم ابن
بتو بید و در نظر من نیامد خود فی الشدید خالی چون قدرت خدا را دیدم ابو بکر دا شدید بر دهن خود را پس شیعه برگشت نزد قوم و مطلب
او ابو سعید و شید و گفت تراهی فرود آمد و سر بتو شد عظیم گفت ایشان رد انه شدند و چون برگشتند لاطهم بتو خود
گفت شنا انجماعت سکم هر ایرن جماعت را نمیدهم ابد گفتند تو راهبه دیدی یا کما گفت بیت ابو خالد بیان مهم ما نمد تجیبت
بروی حدیث ای ثبت کلیم الله اینها نشنا صد رکرد ند که ناگاه اشتر خراج شد و ند خال بیابان دیدیم و ندیم راهی خود را گشتیم بسیکه بتو
رعی بشیعه سیکنیم پس چنان کرده ند پس مطلب تیری انداخت مقابل لاطهم راگفت و تیر دیگر انداخت و بدیگری راگفت پس خواستند
بر گردند لاطهم گفت شنا انجماعت شنا را خانه بیت گفتند معنا نه نفر خواهی نزدیک نفر سیکریزید یکدیگر نیفتید ناقل گفت بدانا بر خاستند
که بروند لاطهم گفت ای مطلب گفت ای مرد چرا بخواهی سیکنی مرد چرا انداسید بدیگری را ای راهی علی که دیدم با سیدیگر ابن طفل را
بیاورش بگردانیم شیعه گفت کجا یم زیبا بیان بزرگ عه و صلاکه سیناشد گفت پس مطلب شنا م دنیا بیان گفت پس
شنا الصلیا با بیکان او دند شخصی بود صد و چهل تیر نام لاطهم انداز او طلب و شت چیز گفت اگر تیر کما یکه لاطهم خود را بر سر
من مطلب یا دنمکن لاطهم گفت شنا بمشکر بهود شنا صد نام زلطب خود گفت شتر و بچیز بچه شتر چیز حمله کند که بر سر مطلب
شیعه ی بیرون رود و ناگاه بگردن اشتر بگرد بگرد بسیکه دنیا تیاهم بود و خود را نشا میر نجا فان بهود و خود را نما فاهم گفتند ای مطلب
انا قبل بود نا عاقد بی نه تب گفتند شنا چه مقاله میکنی بود و خود تحمل بی میکر دند و ضرر ندید شیعه گفت بسیکه بر گردیم گوسپا را بر غارت
ابیکه ناگاه صدای شیعه انسان شنیده سلاح پوشان بالشد شد و چهار صد سوار که همگی شجاعان و مرکن خزیج بود نه بیاری
عرب سکنه چون رسیدند که بهود اجتماع بر سر مطلب بود نه لاطهم خواست سکر بزند مطلب گفت بگذار
مرد جاهلی سخن خود را بگوید بهود گفتند ای مرد تو را دیدم که بر سوار ان اوس و خزرج سلام داده بود نه بالشد نشا فی نام خود را گفتند نه
و بعد از نما فرات نیاهم بهود بر گشتند بر سر مطلب شیعه بدو دست و بود و کان دو دست شیعه بود و چون سوار ان اوس بحوالی
دلشد ند سلمی نزد خود و تیر بدو داشته دگر گفته دست نگاهدار دید و خود پیش مطلب آمد و نزدیک او رسید و گفت آیا گمیت آنکسیکه چون
مجانه شیر او دیده و چهچه شیران را ندیده ش رو بر مطلب گفت آنکه بهست گفته شرانت و تیر بطرف او انداخته بنیما بگه بر سینه زیان خورد بلند
شنا امید وا دیم که عنقریب بر ما حمله خواهد کرد چون آنرا ندید پس از هم او مطلب سلمی گفت برخیزید اما الا چرا از ذکر آن کرکس ادن نکرده چون بر سیدند
سران بگفتند که ما نگفته ایم گفت ما خود بدیدیم که هیکل مادر ش که نزدیک بود بیاید گفتند مطلب عذا و دیگر چنین نقاط انما آنکه ما را
سلمی بفرستاده بود و گفت تا بهود بیکه طلبد تم خود ما دیدی و ما را نها گذارد و چنین ما را اختیار با تست خواهی بروی بروانیا هم خواهی
بهمراه من برگرد پس گفت بسیکه سر زبان ما را نخورده شاکت شده سلمی گفت بروید بخانه خود بدست کدا حمله خواهی بکرد پس
بترخواهش خود را خواهش خود تجهیز بسیکه هم چند مقاتله خود ش کران باشد تیر کما بسیکه سر خود را بالا نمود نا شان نا نخیانه ادعا بیان
دعا بدست کرد تیر هم ناگاه مخالفت و تکم خان و فاهم جوخه ما شده بود بیکر دیدا و را بکشد و ناگاه دیدا و را بکشد و ناگاه دیدا و را بکشد و
آنجا م خود نظر خال اکثر متحصن بهم فرار کرد نهم خود را بالا بسیکر دیس سلمی گریان شده و گفت ما بود و دیگر خواهش تر بیرخواهش

عبد المطلب
٥

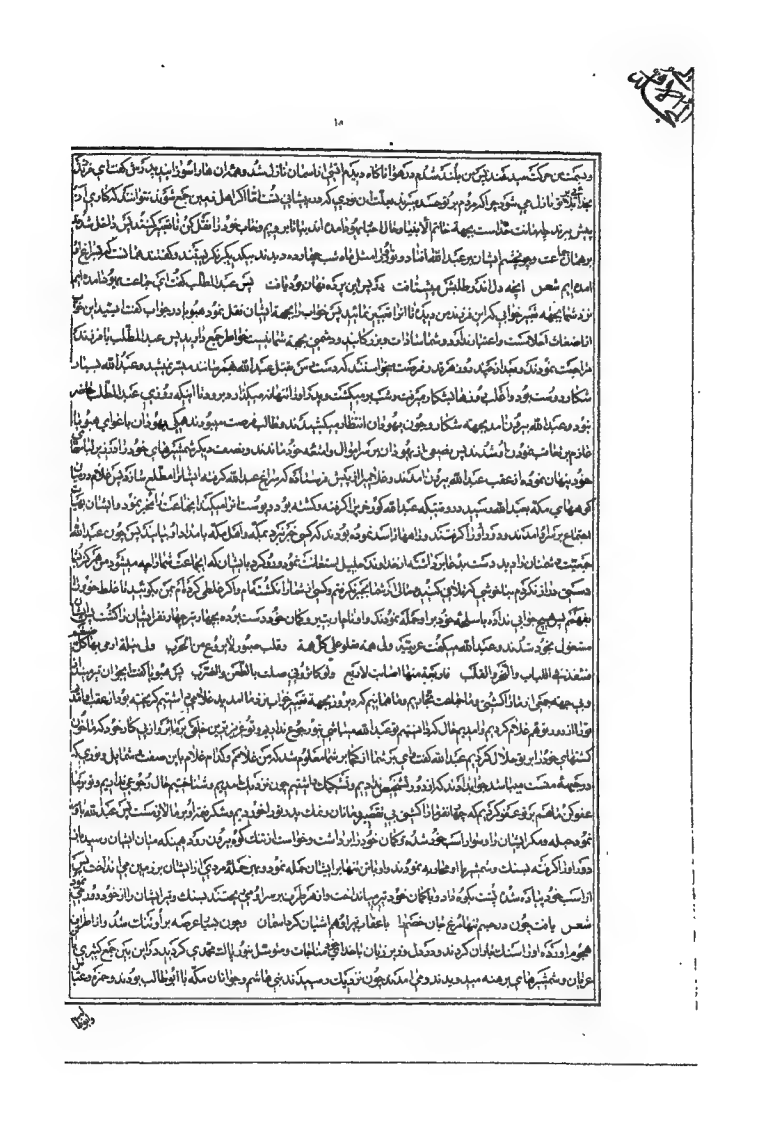

عبد المطلب فاطمه امد ده صب بچون رفت پس است فیلهم اسلال فاطمه خود فاطمه دا نظر خود فاطمه دا نظر خود فاطمه دا نظر خود فاطمه دا نظر خود
با عطاء خود کرد و صف دانست تا او که و عباس تو و عده شد نعال آمنه پس فاطمه گفتای بر آمد هر که زنده فاطمه تا که کوم که است چنین چنان
فاشته بالت که کرد دا پیش زبن و دیل بوده بهاین صوت که نظر بنا آمن معمد بیخ چه لکل بیات چون صنوبر ان و معاذ بیان
رسته فکر بر عبر که که هه ابها ان رکت مثل اطاق او که مهاند پس نکه دی محبت شاخت با اصنه و معاذ بات ضاحت شیرین دیان
امد پس فاطمه برکت که بخاطه و زنده خود الیان دات مد که دنکل و نداران عبر مثل ام بهر که و بیاد راحوان امد ان پس صبح عبد المطلب که ام اصنه هکه با بیت ماند من بنو بدن صدان مصل و تبول پس عبد المطلب فر خود و معاذ و ت الجراحی چر خواهد اتا صد ان لان کت
سیاه فاطمه و مقوم چون خود ان کرد ان فاطمان و صب محبوس و مدنه مطلع از امد بن عبد المطلب عبد الله سد نه مبوی اصل لا ایشان دا و
خود و دیها نها دا یاره خود نکو دیدن خود اسلحه دا منهای خود دا ان سنکه دی خود و دیباک نه سنکه ایان بن عبد المطلب فاطمه دا ش خود نکه
و ایشان بضرور نه د چراغ دیه پیش ایشان بود و عبد المطلب و ایشان دو فضا و نکه با یکل اصنه دا خود و نه د با نها ایشان بیدند و انها نه بیدند
پس عبد نه سد جناب با نهی و برکت خود مجد بی سنکه ای ایشان دان شتا بر کشت سر کصوص و ن خود ایشان اسکسته و جروح ناصفا
تمام ایشان را خود دکه ایشان پس عبد المطلب ایان بن ایشان حکله خود نه د با ایشان شیر بضرار فا شنند و خود جراشل خود نه د و ضرر
چون نضرار ایز بر و نه د و ند مرا بکسر ضرب کند پیش ایشان عبد المطلب نخانه خود بر کشت چون دن شد اقوام خود المطلب
فاطمه بن ایاس خود ایا خود نبد با نها حاجی چن اعام منکله دا نخانه و نعب شد چون وارد شد هه مرام بر خواست نکند و نعل
خطبه خواندن و عقد کرد ند و ایشان سنکبی بر مرام داد نه و امنه را نخانه بردند نان دا عیدا قه تا قان امانه د و فود ند حضرت
بود و مفارقت نمی تو نا انکه شب هفته عبد نه ایان بردند چون خدا قه با بد بردا مان بردند نان مکه و مه شنکه خبر علی
نظر ایشان دا مان مه و که خبر ایی چون نا ایان بدن بردند چون نخبر نه و ناکاه نداین نا بین نه بن نا مان سه بد کرا بد قه ایان
بیام و چون اشاب د از عسل بن ترک نا بیج کرد و انه شک اذن خود شو نه خود و چون بر خواست کرد ان و اخر کند نه با بد اشد
پس عبد الله بچی ایا نه کامد با منه خود و کخود ایا بد بد چون شو نا بد پس او مفا بت خود و چون بر خواست کرد ان شب خاصله شد بر سول اعلم
و معاذ اشاعت فوا ز چه عبد الله منتقل بهفته است که دید بد انعه کفت چون مفا بت خود و عبد الله من فی سا طعن و کرد ضا
از بد اشد کا مان و نه بن نا د بشن خود و در مدفون شد مه بعد از ان صور نا منه مثل مناسب سید بچشید چون بکاه اذن
حمل منه که د شک خبر بها نه د منه بنه عبد المطلب سید که فاطمه نخبر بن د منه بنه وفات نا نه و اموال ضیا بها بی زود و ما نان پس عبد الله
با نفاق خود بر کا شک و دا نه منه بنه مکه بر د بچی نا د منه بنه شد ند پس از ضد عبد الله بنها بشد ند با نزه و د ضعا فه
و معاذ ان وفات نا مت عبد المطلب ضیا را کبت ج خود بر خود نا د شعب بکلش عبد الجی که د بر واز محبت ر د فضول ا
هم نا د پس عبد المطلب د ا غسل داده کفن خود د و عمل بر خوب کرا نا مس مکه نند ر د من خود و مد ر د ظهی ان کم د لبور بر
ا د بنا خود و نا مد مکه چون خبر ا سنه رسید فیا ا رجوع به شا بی خود نا خود و بها بی خود ا کند و دی خود ا خرا شید و دخت خود ا
با که خود نظم حوض لقل کرد مان کرد با که بلاد بچنان نر کس سنا ده نسیم بن بنه بر نج کوفت سبل و نر ان کل من
بنا خر کرد نا بیج کلستا نسنبل نا خت خا ل سنبلستا و چها د منها بچه عبد الله کشند ر د من خود و مد ر د ان عبد المطلب بخا نه نند نا
و ا د نا اصل د ا د و د ا بچه کم با د کار ا ز عبد مناف ما د نه خود با د بخشید نا سلی نند کد نا د بی ر د ا نه کند که چون ر د ما نا ا ز حمل نا سکه
کد شت جناب نا د بی مکر د مکل ا کمنا ل کند نا بی ا ن ا مان ر د نه بن کرا بی ا کنکه س ا ستفا د کند نا د بی ا بی چهر و ا حل بیت و ا ست ا
چون نه مناء کد شت تمام که ها د ند ا فا د نه بنها و د خان نا خد ا ند خالم ا د نیا ا سخن کند بچه نظام ا د نیا ا سخن کند بچه نظام ا د نیا ا سخن کند بچه نظام

والله پس گفت ای اخا اسلام علیک السلام بعد حمد و ثنا گفت که رفتم نزد حضرت رسالت پناه و سلام او را بعرض رسانیدم و گفت که
فرمودند که بیا نزد من تا با تو سخن گویم پس رفتم نزد آن حضرت

دیدشناخت وزانست کدزن کرمنه گفت تو دروغ زنی نه پسری گفت پدر تا نباشد مرترا نزاید گفتند وزدوی فرستاد گفت تو
ندیکهام دف گفت معاذ الله تست کدرسوا شدان وزده دیوان شکست دوم هم متفرق شدند دفت پیش ملجم دیدا دفت چه میخواهی
گفت تو دزدی شتر خویش بچه خود میدهی و گفت احوال خود بازبیچه نزدفاه بر تعلل کرد نزدفاه بر سبیل استفاده گفت چه صلاح میبینی گفت
منکرم دبسیار گرد ام دیرشد ام واکنون ترس شتاب خاطر بنوی بر لفاس هم بکرد م که کسی مرا نبیند برین هاتا نزد فاه نروند دلیل
بدام خواهم رفت و دلیل تا نیافتم نتوانم کشتن کار الحال دو گفت کدام ظالمتر خاله یا دایه گفت دایه دشمن تر است مشفق
همه روزه نزدفاه گفت جان خاطبه و اعوان خود را بسلامات وامداد خود بنهلبی تا نزد امداد کنند و اطاعت نمایند بر هلاک
کردن ایشان دانسته پیش از انکه بولوده و عهود نباشد گفت ای نزدفاه جز این تو مکر کبری یار است کدبا اهل بیت پیغمبر
پیمانه نمایند که خداوند خداوند عالم نزدفاه را دانست کدمن همانم وجود را ستر عین دانست بلاجرم همانم را و تراپیچ نمیخواهم
شوکه خدای سبحانه تعالی همانها دنیا را دنیا بی حفظ خاطر کار کردن مرا بجنبش نوی بکذار تا برویم کدام دنیا را دنیا بی
ان دنیا دنیا پس نزدفاه را دنیا بیان راشنید دنیا را دنیا بی نیافت دنیا را دنیا بی خواب نکرد تا صبح شد نزدفاه صبح را دنیا بی گفت
اصلم هلاک کرد اشیاع و ایشان مژده بجنی وجود دادند پس ایشان خوشحال شدند و خواست عبد المطلب را و انعام کند و گوید
گفت استخبار خادم ابو طالب گفت تو چنین زنی دادی بی خاجی دنیا نجوا گفت نجوا هم است خدا به بینم و تفحص نکنم تا دانم
امر چیست نزدفاه را دید و نزدیک خانه آمد به دیوان نظر نزدفاه بامد افتاد و دو بیضه بی از بیضه گه آن اوستاطم شد بر بیضه گه چیز نزدفاه خبر شد
و از بیضه دزدیدن دریافت و بیضه بیرون کرد خود را دیبی بیضه طعام او کند بخورد و دیوان را شرم هاذا دو از انجا بیرون آمد چند در وقتی
بود که چون به دست بیابان بامد بر که نزدیک خانه آمد که دزدان دنیا زعرب که دارد از انکه او بیضه ندزدان بیضه از خرج نزد کرد و دام و دکن
و غصه که دود دنیا بی بکذارند و امد بدید بخصوص الا بی سرزده فاخسته است مدد الا فضلا طعمه بکند بیضه کو بیضه کاهنه الیمامه
است بلی بی فلامه تذرکها السلامه از انها الذی ضاربت له القلامه پس نزدفاه بر خواست و گفت خدا وندی هر کس
بیضه بلوری چند و گفت که نزدمن بیامد و گفت ذاهی بر کوه قرار بطلبی ما دیبی ذاکه نا امان هفتم بر نیم راست راین بیضه بی
نا الهمن چند دوده از اسمان نمار ایرون کرد که نزدیک عماد دنیا بی شنیدم بر نیامد که نزدیک خواست که ظالم کند شکسته بنان و عمامه
خود را بر سر نهاد و بیرون از اسمان نمار ایرون کرد که نزدیک عماد دنیا بی شنیدم بر نیامد که نزدیک خواست که ظالم کند شکسته بنان و عمامه
ما انالم شنند کی با مثل چوب بضعت خرما او دم والد کم تر اخبر کنم چون نزدفاه این را شنید گفت بزنجار نزدمن بود که ما اس نخواهد
سوی که کرد که ابن موکل دنیا نالف کم زبان خضر نیفت و منعرفی بضد خواند که مکنی را نها الهیئت که نداء خود را پیش کرم و بود
بزمین نیامد و مبنا داکه بابن مکنها بهوش که خدای خالی بهتر خود را حافظت میکند و جود را بتالف خواهی داد پس بضعت
مشغول مهر از انبشکوه ابن حیا الان فاسد را ان تبریزن کن دیوان را نوطاق دو بر نرفت چو بدید و انبه را سد پس بکنا الفعل شد
نزد زنگ فاشکست گفت انجوا هر نزا بیم بنوکه که چنین بی کسی دارم خود چرا نی گفت انجوا هر نزا بلاد دیوان داده و در غربت افتاد
و هر زه دسد کاری نمکردن ابن بیامد و در فکر سول ها شم بی بیامد که تو لدا و نزدیک شده و هشت ها نا خواهد شکست که
پرستا نزا خواهد کشت که هاست و سوزا بر طرف خواهد کرد و دیوان دلت و خوار را امتحوا هم دید و کشته شدن بنام مهزار فلانه
بدلت و خوار دی باشد پس بی خواهر کهوی از ابی می بیرا کن و ابن بذکه نزد را باو سید هم که اغات کند که نزد ابن فلان میکه بکنا
گفت انجوا هر ابن خواهش و خواهر بی بیامد مشکلیست نیابد از دیان خود شست شست و هشت بی هاشم و قریش هداوت نخی
و اندست دیوان جان در بزد ن صعوبت دارد دوس مشاطه امنه نام بدکه مردم نزدفاه گفت شوی بکن ابن خبر را بکه ابن بد

بزهرا أو وه که وام بزاد بکه ۵ زدا و بهانه مشاطگی پیرو وه چون کسیوان او دا ان بوه چی که شانه نداش خورا باد بزن که خون از
چون بزر کتر مطلع شود او خواهد مرد و هر گاه دیکه خواهند دس دو دیکه بملاوه ۵ این بذکر بزنه خواهم داد که گذشت س بشیوه حق ز
اشتا توسعه ول کن مریان او بیان را بطعام دادن تا علوت شود و خیر کرا بیاشته و دانه خاشه است شد و فلان ان نده فلان ان نده شتر ها
کاذو کوسفند دسیاه بی کشتند و مهر را مشاوری نزدیاه زاد و دا که دیگر ون شهر بهفتاد نفا سیا شتند پس که خلوت بهر ب
نعت کند و مشغول طعام شد دیگر و چون بکذا بخانه آمده نفا سه گفتند خواهر اچی قبا البست مد دبیست که نفا از فرزوا
خود ۵ هر کز با س بیوه نباشد ۵ گفت هر چه است بتم زعد قه سر تبا را مشاوری نزدیک بیکنیم و مشغول بیاد بی دبا بن روز نفا بچه ها من بیا مرسید
که نوه اسم بیا هم حال بیا اچی مزد را سرکت داشانه کم کم کسیوان او دا بان ۵ شانه میکرد چون خبر داد و او رد دست بخبر رو دکا
کوی دست و دا کرفت و فشار داد که خبر زند دستش انا و د و لال او دا فشار بی داد که ضعف کرد و فریاد و د و بیکر انا د چون انا د چون انا د چه
سر بکا د کرد و دید بکذا افتاده و بخبر از دستبری بدن پس اسه فریاد زد و دیکران بی هاشم جمع شدند و چون بر سر بکا مدند د و او
بهوش او دند و هر کشتند ای کذا نبی چه سر است نه را کنیی نفصیر ا است سه بود که بتو تعلیم ۵ بود او را طرح لعن ۵ بود که ذکر
کفت نا ها لاشت نکنید که زنا ۵ ملعونه نا ها بن ان کرد و سنکه مهر با ها شت زنا د و مرد دیا بن کفت و مرد بی او طالب
و سا بر چی ها شت خرند ند و همه را با شتبه فرا ی کشید به بر چن و دید ند زنا را کشتند زنا مطلع شد سوا ن شد و فی الفو
فرا ی بود و مثل بکی از انظر ان خاب شد او چون سطح خبر هند هان سا کشتند و سوار بود ۵ نشام بر سند و ان ا تفاقات شب
و لادت با سعادت رسول خدا طاق کسری خراب شد و هو در بخی که شسته بود او زنید و بر و د فاد جهاد که کذکر فلان
یعنی او فلان کسری افتاد و در شب قوالد با سعادت ان سکد کبر ملات سوزا نا د ی عجب ظاهر کرد یکی از انجمله بیت نهم رود سعادة ا
خشک دریا مه ساوه خمود نار افسرده که در فارس کسری و صیوان نمرده و اه هو د اطلب بد و از ایران است شاهی بود و سوبا
مؤیدان که در بر اعظم بود کفت ای پناه شاه من بزرا بی مؤیدان دیا مد دیدم شتران مست قوی هیکل با مهار کسسته از نهر عر
اسبان عربی بر هم افتاده از نهر عبور میکردند و الحق دجله شده بود و دجله کرا فرا ان کرد کی بد بود و دجله از ان بن نهر بر سید که اکنا
بزنا و سوی شده و دجله ساوه خشک کردی است اکنون که بر ی است اکنون شده بیمان ان مند دکه خدا کرد چن بود نوشته هر کز ا
تحمل نتوانی شاید که چون اعلام ان زاد است ۵ باشد پس فغان فرمتاد و عبد المسیح خواهر زاده سطیح را خاصه بود و او را فرمتاد و ان دکر
و چون بکسری تحقیق عزیمت عبد المسیح کفت تا کم مثل ما بر بخوان بنیم تا کم بلکه ان تا او بی داکم سطیح و دنیین شام است جنا بهم
مرخص فرمود و بر و او را خبر کرد نه و هم او را کبر اد و اخلعت و فرید و نکذا نظام بسیاد داده و بنجکیل و ذا شام شام بود و چون نوشته رسید که
با بن سطیح و دطالت زیج و اخضاد خبیثان ان کرم کرد و بر سلام کرد و جواب شنید و بکذان سلطنی چیان حود او را باز کرد که کفت
بلغه عبد المسیح حال چیست من عبد کسری بیسیح بلسان نصیح سوال ان سطیح ستید بن غسان دشام عن بجاج الایوان و هو الشرفات
و دو ذیا الکوبان ذلک و انا هما کاتا سبع من و رج الشفاك و ما لك الا ملاك یا عبد المسیح انت سهم کوم و فاعن ان سهم کوم جوکی
سما و اب ان جوشید و دو یا سه سا ی خشکید پس علا مت ظاهر و بیکر ن خوشت و از ملوك عجم جهاد که نفر بکر با شتی
میکنند کعبه کذکر کنا ده و هم شد نیست منبوذ و سطیح چیر و پس د مزا دی زنده جان او د د امد و چون عبد المسیح
کسری نفت و خبر او ان ایوان بکه جهاد که نفر ان شکل دیا شا ها می کشند خوشحال شد او را خلعت داد و او از ذکر د اشا د کذان بجام
همه ابنها تمام شد ند و بکد ان نوله نا سه د و د او امد آنکه بر ذکه و یا سه خبر کرد ند و بکد ان سه د فکه او د کذ ند هر کون
بقد سالی بزرک بشد شعر حسن رود از قرن نکران کار ان خسرو پرویز ن رکاب دی هلالی بود و نیب بد د و امر و د او اغاب

بعضی

واتفق ذكر اتفاقات دهر بران بزرگوار ظاهر شد انه مرد بن كهنه دير و اتفاد دن بتان و اخبار علماء بهود و دهنا بان بنبوة او كه در بيان اين تقرير بنها قاصر فلم و دن بان انچه بر اين خاطر و او د ايجابه سعد تيكه دا دند بجهة شهر ايران و متكفل او شدن و مدت پنجسال در بيان ظاهرة ايشان شود و نافع بود ايشان را بركت ان بزرگوار اتفاد و ازاني دو دور عشت و كان تجويج متبادله على الخصوص حلبه اولاد ان مرتج و او د اتفاد ذكر امت و معجزات ان بزرگوار و دران سه قرن ظاهر شد كه در بين بخصر فكر انها خارج از دضع كتاب متوجه بجون بنها رسالكي سيد امنه ماد دان من بزرگوار و حكمت مؤيد و معجزات بيشمار الكي دنيا مكما و دده مجمل بزرگوار ش عبد المطلب سيد بند و فاطمه بنت اسد دضعه عشر ابو طالب و ذا متكفل بن شمار ي بي بهود و بجون بهشت سالكي سيد عبد المطلب مستكمل تمامت و او د ابو طالب متكفل كه بنها عم تكليف سيد و بجون بس بيست سالكي سيد ابو طالب خواست بجيه او د تجارت تمالك و او د تا بجي سفي دو تو خود نافت كه ميان شان ان بزرگوار ناشد كه خرج نمايد لهذا جمعي از بنو د دان بپيرايه خانه خديجه فرستاد كه تجارتي ان خديجه بكيرند و بپيغمبر بان تجوايد و مسافرت بان تجوايد تمالك و او د نفعان امر كه خدا تعالى او د داج دهند و خديجه انزين ركان دهنها و اعيان طايفة عرب بود و خش دو نه بن نوفل از جملة علما و دهنا بان و نام كتب خواند و مطلع انا و ضاع طهور و بعثت ان بزرگوار بود خديجه بهه دشوكه كرده بود و معرد بود و معلوم بود كه بعثت و ظهور دين او د و اطراف دنيا كه بجهة او تجارت زراعت ميكرد نه د اغنام و الجلي اسب و حركاه و شتر چندان داشت كه خدا العصا مي نهاد امي بود و معكن انه مرجوع طلب و معلومات مذ بكه بپيغمبر ان مبدل مي محتوي از اضاف مذ دل خديجه افتاد كه بعضي مكنيان از معلومات مزبوره و مرجوع بود و طلب و دعوى بعثت و معلومات و صفت شان بپيغمبر اعلام مي كرد ما بدين مال الفاقه دنيا برجمة او تزيد تا زياده از انكه كسر و هشتاد شتر ان خود از بار اموال الدوده مبكرد خلاص مغرب خود ذاكه ناظر همه كار او بود و در خدمت سول خدا باز داشته ملازمت دين بزرگوار امكر بود و شش سوار ي دنيا راه او د ان بنث بجمل مبيا كه لابن شان و صفت ان بزرگوار بين باجمنه و مكه راه دا ساب سفر و دستكاه او د ان تا شام بود و تمامي در بين از نهه طوا بت د ان سفر بنها راه اضاف بپيغمبر خدا تعالى د ان نه شد ند و حسرة عقب اس و انجام ان جناب با اسا بر بين بنها شم بنها راه اضاف نمتند د بين حزم هكي با اين حمال كه بزرك انيان بود و هم چنين بين نصر و مسافر طوا بف هكي د ان نه شد عقب د د ان سفر و هم بترلي از منازل چندان كرامت ظهور نه انا ايشان صاد و شد كه كتابي د ان باب تالبف توان كرد تظم كرتيو دي حلقه انتاك و ضعيت د ر بين دي خلق كه بيف د د مجت د د معين نا د بي غيز بين منطوق ليي بكشا د بي كر نو ديم و صف او بجد شود مثنوي هفتاس كاهد شود تا انكه بنز د يكي شام راهي مشهود بود كه او د انا بلي بن بوبان هشتند بي د ان شام اصير ي هيان و علما و احبا هبود بود د د دست د سيا د بي د اشت و بجون د ر كتب صفت و نعت پيغمبر اخر الزمان را شنيد بي بود د د علامات او د ا د ر بين بود د د نيا راه بي رسيد بي عجمت ان بزرگوار بود و تمامي اوقات مبكر بود ا د بي مشغول د نيا و ان خود د نه مقام حجر د ا د بي د د صليت د د عبادش او د د طاكه بود د د كه مرة فاطمه د د مرة د بي كه از اقتضات عيون تمالك او د ا اضرر نمايند د د عد د د د بپيغمبر ان منزل د ا طالع اضرر كامل د ر بنز د ان قافله بود ند ان جناب د د ميان ان قافله تمامي اين قافله ز ا د عوت نود د د طبقا بنز بخرات حسنا ز ا د بجناب ظاهر شد و نقل د ا بجمع اصحاب بيترب اسلام مشرف سد د ز ان خاد ان قافله شام د د د ان خانه ز ا بهود ان و غير ايشان از مقا بجر و هوا د ث د نيا د و بحي اد د جمع كثير ي از غذا ان ان ملا محون طعمه شهد نيا د قريش و بحي هاشم كرد بد كه بود ان سفر ان قد ر بحي بزرك نفع خا د ان قافله كرد بد كه هكي قافله از دست د د شمن ان خطا لي بزحمت نوده بود ند از اموال خد بجه ضعف ايجه بجهة تركان از نفع بهمرسيد بحي و منفعه حاصل كرد بد د با كه ان بحي بزاحت نوده چون از د بارت بمكه رسيد ند بپيغمبر خود سوار د بحي لا روض

مکرکہ بدہ روندہ شوند بحیثیت محول ایشان در نکل خدا بجہ در تراب بود و در دو رسول خدا بخانہ خدا بجہ و مطلع شد و بر کہ بہت
و اطوال عمر ایشان بر اقبال تو زیادت مرد و شصت خدا بجہ کہ اغراض شد کہ خواہی بیان خود کہ اشاران بزد کوان نیا بد کہ دو ایام انجنان اب
دہ ایشان شب دوا نکہ بود و اتفاق افتاد قدر بجہ اب کہ تمام ملاعت نہ ان و بر کشتن ان جناب خانہ شاعت پیش فشد و بجوں روان
شد و از ان منزل کوچ نمود کہ خدا بجہ تمام خلاف ان و دو کم مشغول و افزایہ خود را بساست تقبا ان جناب فرستادہ باخر از تمام انجنان ابرا و
شہر نمود کہ در مدت ان ساد و تمام ان بزد کوان بود کہ شہر بہ راست نیا بد و در کوت نمود کہ تمام بود کہ اخرہ و راست ان
و اعتبار بعین ظاہر بسیار طوائف را اندو کوت اطہام نمود کہ بر اصحاب خدا بجہ کہ انجنان اموال را تسلیم کہ اشتکان خدا بجہ کہ بود کہ
حق الجوار ان اوطالب خدا بجہ کہ تشریف نمود خدا بجہ کہ وی بسیار در دخا اسکار نہ بنہا بین خدا بجہ کہ انجناب شد و اظہار
شؤن و عشق و محبت خود را بجہا بع عرض کرد و استدعا نمود کہ انجنان را بجا انجنہ خطبہ و عوا سکار ہی فدکہ بنہ و بر زبان
و اخوا لجات ان بہ بجہ مہالی و غلبہ کہ بجوا طراف نہ شد کہ مجموع انجنہ دار و ان و مال و مسایر اثاث و بنوی بہ کہ اند ای قائم
ان بزد کوان بہ بنہا بر دی بر سد خود و اطالبہ بدہ و اوشوکت خود و از او خواہش نمود کہ او بکہ بدہ و طاعت او و بنہا کند و انجنہ
خدا بجہ کہ بہ و عنایت نمایہ کہ و او کہ کوت بر ایشان بہ بہ و شکستہ بہ بر جزا نجنہ بجہ و از او بہ ان خدمت سوای شفاعت انجنان نخوت
و او بتول خود و عہد از نہ قات دست یا و طاعات بہ بنہا کہ مذکور اموال ان اتفاق افتاد کہ عقل انہا نہ بود جب اول و اطہار و بلا
اصحاب کہ در عقد خدا بجہ کہ بہ احسن وجہی در حضور و پیش او اجر کہ بجود و بکوی ہیچیم و خدمتان و معاند بن مقبل انجنان خدا و از اند
کہ و بنہا بعوض انکہ مبلوغ کہ ای بہ د خود خواہد داد و اکنکہ او را اجی بہ ساخت و ان طرف بنہا ان طرف نہ او نہ انصار انہا و بہ بتقریر ہیچ نمود
و بہ چنین او بطالب و مسایر انصار مہر بان کہ مال خدا بجہ کہ مذکور مذکہ و ان و قتان رسن شہر بہا انجناب بہ بست و بہ سال انکہ مسند ہ
و در عمر خود بجہ انجنان نہ بسیار است مشکوی و ظل اکوبہ کہ بجل او بجنہ اجی او داشت و بہ بجموعی جمل و بجموعی و ہیچ مشت و کہ زہر کہ تہ انکہ
و بعد از و توقع نفاذ خدا و نہ خدا را بہ برکت رسول خود مطمئن جہان حسن و جمال و نور و ضیا انجنہ بجہ عنایت کہ و کہ و تمام زنان فرش و بجہ
ایشان با ان سن بست سالہ و خدا را انکہ و بست سال جہل انہ بسیار اکہ کثیر الاسماء ان برکہ بود و تب الصلوٰۃ و بود کہ مبعوث بجہ ذات بہ و اسناد کہ و بہ
و بجہ ذات و قایع و بجہ ات و نوادر و غرائب و کرامات و اسناد بظہور ستہ از ان سبب سادات ان خدا و بجہ مکنات ظاہر شد کہ کلام
بزرگ ذات ان تا بجہ توان کہ و عدا و شرح و بیان دو ستہ حدیث صد و بجہ از ان کہ و ذکر و انہا ثبت کہ و بہ جمیع انہا اکتفا نمود و بلوغ
عبد ان بجہ ست بجی بہ و ذکر نہ بنہا بیان و اعتقادات لازمہ اصول مذہب حق و ذات انکہ بتقریر الصدق لما شرف نفسہ بتقریر نہ بنہا خدا بجہا
آنہا و ابو البکر مالکنکہ زا امر کرد کہ بنہا بجہ ان از بنہا و اولا بجہ ات خشکہ ال عجبا و بود کہ مصلی بنہا و بود کہ بجہ انجنہ اخدا بجہ دستہا و
این خصوص و اد دست و بنہا اکر بجہ انہ بات بجہ حضہ بجود بجہ خدا و بنہا و تمام ملاکنکہ و تمام مہمان انام بنہا و نہ فرستاد
بر او ان او صلوات منفرد شند و اکر او مہ ا بنہا نہ انکہ و بنہا و مذکور شد و شب معراج تمام انبیا اکہ انجنہ انبیان او مہ و بود بان امام و بنہا
الشان او مذکر و اکر او مہ را از کہ خلق نمود بنہا و بجہ تہ و او نور خلق شد کہ نور بنہا و کنت بنہا و او مہ بین الماء و الطین و حدیث خلقت
کذشت و او مہ بین او مہ و بود و بنہا سکانہا حیاد بجہ تقریر او مہ و بود و نصا الت ذکر کہ و او مہ اکر داخل بہشت شد و خواہ ات جاہد بنہا و بان
بجہ تقریر او بجہ تمام ثواب خود سین او اکر خدا بجہ ستایند و اکر کشتی بجہ تہ و ضع ثواب خود ی بنہا شد غیر کی بنہا بجہ ات او ای و بجہ ین و کرام خود ی
مسند ات خدا و بجہ ان بجہ تہ بجہ تقریر او مہ ی ساخت بجہ انہا بجہ تقل کہ و بجہ ان بجہ تقریر او مہ ی بجہ تقریر او ساخت انہا و بجہ ود و بجہ ست
تل عظیم بود و مکر بجہ تہ او ابجہ اکر بجہ تقریر او مہ ی اکر کن سنکہا نکہ بجہ بود و بجہ تقل بجہ باشد و تمام انہا بجہ بود و ی او مہ بجہ ین حضرت سنکہ
صلاد و سنات بر او او مہ او مہ بود و ی او مہ انکہ او مہ و رسول خدا و ل او مہ اکر کہ ان او بجہ کشتن بجہ ل و کشت بجہ ای بود و بجہ ی باران عفو

طلب برآمدن خود و بپیغمبر ایشان رسیدن خواست و فرمود و حوالها الا علیا برادر رسول عصوبت خود بپیغمبر ارسول گفت چنانچه فرمود
مَا اَنْسَلَّ لَا لِاَحَدٍ لِمَا لَا يَنْ و منبعثه نوبی سبب نجات و بنوی خود و اهل بیت بپیغمبر ما که سفینه اند سبب نجات آخرین
و چون پسر نوح را عوانست که بر کن تمایل کند بجرح اندکشتن ابی من اهل و بپیغمبر ما تغییر کند پسر خویش و قوم خود را و بدو داده خدا ما نخلط
نسبت و مرا بت نکرده و قوم خود را بدعا هلاک کرد ابیل و نا نصر بپیغمبر ایشان باران داد و دران باد عذاب و سخط بود و بعد از دو جهان بپیغمبر ما
و دود و اجابت باری خود را بنا دعی کرد بکشت خود و بهمه کس با هلاک نکرده و سه هزار ملک ناله بران افزوده و دانیم بجود و کرم خود و چون
ابو جهل ملعون سنگ کوه سفید را با کائنات بر سر پیغمبر ما بالی خود بنا دعی بهتم امت ما خواهیم ملک خدمت ما الا مگر بود که ما
شوی خود کرد و اطاعت ما باشی و چون عرض کرد که خدا و ند تعالی امر رسانده که کوه امر شما کوه کنم یا تو جهل و ما بآتش و جواب فرمود
که خدا و ند ما را مرا بعث فرمان فرستاده و خدا و ند ما ابتلای امت ما اصلاح آن که خواهد و صالح چون ابیب خواهش قوم خود نشر یا
از سنگ و آواز داد و بهمه کس بپیغمبر ما نزدیک ابتدا کرد و آواز داد و همه یاد دار بصلاح آن از سنگ خارا ادعی و داد و که خواهید و او و آواز
اللهم ارنی له ذکرا اللهم اوجب له اجرا اللهم اطعمه و زوا و چون ناقه صالح از کرد مذهبه قوم را هلاک کرد و ملت بپیغمبر ما تقوم
اسلام فرمود مر حسین را با اتباع و یاران و اولاد کشتگان و فرمان و اهل بیت او را اسیر کرد و چون رحمت او بود و ملت هلاک ایشان
نخواست ملک که کشتن او لاد خود را بهمه هذا بیت ما من و نجات است اختیار خود و بیا بر اهیم خلیل ملکوت را عوض داد و کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض الآیة و بحبیب خود خود را عوض داد الرتر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان اتاه الله الملک اذ قال ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت قال انا احیی و امیت و بحبیب مطلوب شد سحاب النبی سری بعبده لیلا الآیة بوی لا بحبیب الله
النبی و خلیل که کشتن او بفرمان و بحبیب که شتن او بفرمان که بحبیب الله لا بحبه و بهمه جنس او کشت و احصل لی لسان صدق و بدان کشت و رضا لک
ذکرک او کشتن نداستن سگان و او کشت از بهمه و ندانستن سگان و بهمه جنس بر ذبح اهل بیت خود خواست کجا ذبح و فدیناه بذبح عظیم و ابتدا
بدست و به تمکن داد و که او را ملاعنت کرد بر ذبح و بعد از بود و که بتسطها کأل لبسطة متقدما و ما عندی و بعد از بهمه جان جنین
خود را تسعة رهط الآیة و چون کرد بر ذبح جسمانی خلیل داد و بهمه خلیل عالم از بهمه او اجاد خود کرد و کما خلقتکم اول مرة و خلیل که
و بحبیب کلام داد و چه جامه اب سفر شد و بعد و بعد و طی از انکشتان ان حضرت اب جاری شد که چندین هزار کس بدان سیراب شدند
و بعضی از دو ایات مذکور است که زمین بدو بعضی دیگر بدو و بحبیب نفرانی بهود و اطاعت کرد ند و باعضی درخت بحبیب
بهمه طیبات نهاد و ند و چون بپیغمبر های خود از بعضد ادر تبات جناب کشید ند ملی دستها ی او زیر ها ی ان حضرت جوشید
و هموج ان در دیب نفرا خود و باد بدیگر جماعتی نفاذ ب بود ند ان جمارا که از تشنه ها نشانه ناکام بکی از ایشان در بدکه بدش
میها رد چون نکاه کرد بدیدکه بر بدن بکی از پیش سنگ است چش کار بهی زند قوم خود را خبر دادند که بکی بر بدن تشنه شد و بدن ظرف
مدرت بهم رسید ایشان بحبیب که تقاضا کرد بود ند نافت شد ند و شیر در ظرف بدیشان آشام و و انها طاقه سنگی بود بدل ان زمکه فرار
بدینه نمود ند و بعد از ند عالم او توشه و مشک مدا و به و شیر ها ی بیشان دیار و انات ایشان طویل را سلط کرد بس هر دا بانه
کرد ند و سوی قوم خود بر دند ها کرامات را خود ند و انها بحبیب شد بزنکه بین چون بر کشتند غیر از قدکه اب بر دا نکه ان حوضها
و ضد بر ها پر کرد مو بیها بسیار شد که زمه بر ایشان زمین از ان حوضها و ضد بر ها و اسوار خ موده و ابها ی او نها ی عالم شد و بود دیل از کرسنکی

وقشنیز فی مدینه ایشان ملاحشه مذکوره ذکر نمود و بنا بر وعده که کرده بود بیغمبر را فرستاد که فاطمه سید نساء عالمیان را بخانه خود آورد و بنزد او رفت و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه ابوبکر فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه عمر فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه عثمان فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه عبدالرحمن بن عوف فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه سعد بن ابی وقاص فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه طلحه فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه زبیر فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه ابوعبیده جراح فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه سالم مولی ابی حذیفه فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه معاذ بن جبل فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه ابی بن کعب فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه حذیفه یمان فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه ابوذر غفاری فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه سلمان فارسی فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه عمار یاسر فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه بلال حبشی فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه صهیب رومی فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه مقداد بن اسود فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه ابوایوب انصاری فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه ابوطلحه انصاری فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه ابوالهیثم بن تیهان فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه ابوسفیان فرستاد و بعد از آن بیغمبر را بخانه خود طلبید و بعد از آن بیغمبر ان حضرت را بخانه ابوعبیده جراح

خانه خود کذارد و فعال امد ایم و بیرون دارم کرازدرین فرمودن و حدود ان مخالفت نمیتوان نمود و توکوی مسوی که اخبار در توقیا آید نمود بعد از وفات رضا و بین دران اقوال خود و بعکس و اعمال خود پیغمبر فرمود مشاهد بدان زنان را کشتند نه فرمود ان دختر من ناطمه ستیزه نمان ظالمست و مخالف اجرین محسوب نماند و در دور و قیامت همه خلایق را از اولین و اخرین مناد یجا نیز عرض الهی دارا کسی که امیر خلایق بیوب بعد جشمها ی حق دارا فاطمه صدیقه ستیزه نمان نمایک دارد بکل صراط بکذند پس همه مردم چشمها ی خود ا بپوشند مکر محمد و علی و حسن و حسین و ان ده امام طاهرین ایشان که طاهم اند بذا ان پل بکذرند چون داخل بهشت خود و مخالفان دا در دوزخ اندا بکشند بلک طرین در دست دست دست دهشت طرین دیکر همه که کاه نام مست پس منادی ندا کند که فاطمه دختر رسول ان همه امان بکیرید پس دیکر منادی ندا کند که فاطمه دختر رسول دشمنان خود را بیاورند تا عجات بیابند پس بذا ان جهنم پس پیشتر از هزار سال و هزار سال و هزار سال مردمان بکریزان

جهنم بکذارد که مابین اندیشان دوستان او بعضی کرمن زمره اولیا تکاپوی بدکذاران نیز کرمان برواند فاکه تا خاصد سالکه نام او اداره و زکند انکاه کوید دوستان خود کرمی بکند بدین کونه دوستان ما لا تعاونا بیفت ع اسمه والله عند عنایات واهوال دوزخیان نجات نیابند از بکسال دیکر فرود نیاید بدین حمل کرم مرحوم خواهی کفت مرحوم کرمی بخشیدن و بیامرزیدن است و کرم مرحوم ذات خود نیست کرم مرحوم صفت کرم او است و کرم او ذات خود نیست کرم مرحوم صفت کرم او است و کرم او ذات خود نیست کرم مرحوم صفت کرم او است و کرم او

پیش روی او بنشیند و بر ما می او نگرد و بحضرت مبعوث و در آن کتاب او نظر کند پس بر ایشان مبعوث و بدون اذن او نتواند که بیرون رود و بعضی از ایشان بهشت و بعضی دوزخ میروند و بعضی از ایشان بقدر گناه خود در دوزخ معذب میشوند و بعد از آن بشفاعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از دوزخ بیرون آورده میشوند و بهشت میروند و بعضی از ایشان بی عذاب و بی حساب بهشت میروند و بعضی از ایشان بی عذاب و بی حساب بهشت میروند و بعضی از ایشان بی عذاب و بی حساب

کافران بدو رسند و ایشان بعون او مستظهر و قوی دل شوند و او را بخدائی پذیرند و بپرستند و بدو تقرب جویند و بدو گویند که ما ایشان را بدان دوست داریم تا ایشان ما را نزدیک خدا گردانند و ما را بخدا رسان

فصل دویم در بعثت

خاتم الانبیاء

عسکری آنچه بدین گذارد خود امام علی نقی علیه السلام بخط خود بپدر بزرگوار خود امام محمد تقی علیه السلام

وه مثال

اندست حديثا اختاريه
وهلوقه ثنا
د
٣

الا الله

جمله را گشته پس ابراهیم آمدند بنزد خدیجه و دو را گریه خدیجه گفت تا حال چه شده گفت ما را نام اشتند که دستگی
اسباب ما میکنگار بر بدن ما زنند پس ما ن را بدن او ما را هم مرخص نمودند و او را فرا خود بگرد ما را نمیدند و او مرده است و از
دنیا رفته است علی جناب و مان و میرزا ما را هم مرخص نمودند و ابراهیم را نگاه داشتند پس خدیجه گفت ای رسول خدا
بفرمایید و مان بیایان سپید بروند و اشک حسرت تمام روی او را فرا گرفت رسول خدا گفتند ای خدیجه ما را چه حاجت است
الله الصمد است و ما را نیز ملول میباشد ای فرزند ما را چه کار است بیایان بدن خانه بدن تو بر تو بدن الله اکرم است فدایت شوم ای
بیکسان سپید بروند و بیکسان بیایان بدن خانه بدن تو بر تو بدن الله اکرم است فدایت شوم ای بیکسان سپید بروند و بیکسان بیایان
من احسن الی ابا القاسم من رسول الله یعنی کیست که بر احسان بر خدا زیاده تر باشد یعنی مصطفی پیغمبر که بر خدا کیست که بر احسان او بر خدا زیاده تر باشد
ابو طالب گفت ای رسول خدا ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده
احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی
ابو طالب گفت ای رسول خدا ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده
احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود
گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی
ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز
شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده
احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان
خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود گردانیدی ما را نیز شرمنده احسان خود

انواع اوبت و خدمتی از ایشان ظاهر شد و مورد عنایت گشت و بعد از آن بمرتبهٔ وزارت رسید و در آن منصب بمرد و از ایشان یک پسر ماند که او را نیز بعد از پدر بمرتبهٔ وزارت رسانیدند و او نیز بعد از مدتی

حضرت

غدیر

تکلم خواهد بود سی و سه نفر بودن عرض کرد بفرمایید ببینم متفقند یا نه عرض کرد همه را ابراهیم دعا را تأیید نمود شاه مقدار ثروت دعا را بین ناصرخان و ناصرخان بنیابه و تسلیم بکدیگر عهد دادند عرض کرد خواست رسول الله وقت دعا نیست فقیه است و تمام بشنوید ناصرخان عرض کرد عرض کرده بودم تا بحال مدت تعطیر ی اتفاق افتاده بعضو قوی باشد بسنده الهی که ناظر حرکت خلق است انشاء الله تعالی حاجتها و دل شاه را برآیام خدمت و مشقت آن بادشاه شهید و بیاد آوری شهید ما فرمانده تخت جم فرمانروایان سپهر مرحوم دیجور من بفرمایند چه فرمایش شاه شهید ترک مذهب فرمانروایان متدل و عقول زاده فرمایی چی حاصل شود عرض کرد بهر حال ما نباید ترک مذهب عرض کرد اینها همه میگویم که شما عرض کنید و بیاد دلم بدهید فاطمه میباشد که صفر است حدود ایام صفر بدید و بنویسی ما نند کوهان روز شنبه و نظر الفات خودم الزاد و دیم نفر فرمایش دعا دهم احوال مراتب همه بلغات او فرمایش ندکه از خواطر ما آسوده و بخصوص همه ما ند که دل بدیم نازات میباشد که بین حساب رسول خدا نزدیک بخدا نزدیکی بخدا نمی دانم که عرض کنید حمایت نه رسول خدا نزدیکی دارد نمی دانم ما نند خود را تقدیم نمود نه ما نند کسب دیگر دعا دل ما نند دارند تو بیان و دعا دل ما نند ایمان تو که بیان است و عده بخصوص فاطمه دل خود ما نند که خدا بکه خدا نیست بحمد الله و انبیاء که مکرر دعا شنیده ام سر مرا است عبد الله ان باهیم اسکندر از بابا بین حدیث بیرون داشت بیرون داشت و عده فاطمه دارند سعادت نامه بیاهم خود داد دعا عرض کرد که از بی دختر القاس آن محمد نمود بدت که جماعه از حدود من بعد از نفقات من بیرون شاند که شاه و بدرکت ابتدا القاس الهی من بی همکنند و چون ابتدا بین سخن را شنیدند فاطمه را طلبیدند و دعای مبارک را بدهند و دعا کردند که بدرستی و دعا اخوی شود سازند و دعا خوی که بنظر خود بسیار دعا که چون خواست دعا را بنویسند که بیرون شاه را محمد مختصر تر است سلام بدهند و بعد از ما دعای خود را که دعا نمایند و دعا که بنویسند و دعا نمایند که کفن و بی برکم است و دعا را بلباس که خود بنویسند و دعا که ابتدا و از بهشت عنبر بیرون کفن بیچه و بی خبر بیم و چون خدیجه از دنیا رفت شصت بیسال آن تحمل بر بیان محمد که کدشته بود و دعا را بچون دفن

طریق باشد ابوبکر فرمود که گفت ازین راه نخواهد بود که او را بمدینه برند من خود او را بدین راه آورده ام و ازین راه خواهم برد پس از راه دیگر بمدینه رفت و ابوبکر از عقب او رسید و گفت ای دختر ابی قحافه ترا چه افتاده است که از راه بیراه میروی گفت ترا چه افتاده است که از راه راست میروی گفت مرا خدا و رسول او فرموده است که از راه راست بروم گفت ترا خدا و رسول او فرموده است که از راه بیراه بروی پس ابوبکر از راه راست رفت و او از راه بیراه رفت تا بمدینه رسید و در خانه خود رفت و او در خانه خود رفت و ابوبکر بخانه پیغمبر رفت و او بخ

ذ ن نصر ابن عسکری بگفت چون کفار دیدند رسیدند و ابا بران شتاب بودند تا بران حمله برده و بدان راه نیابند رکسید چون باز دیدند که بر دیده علی بن ابی طالب است عجب شد گفتند او مرد جاهل است گفتند او نیست لکه علی بن ابی طالب است شتاب کنید بر بینید ابن پسر را و کل را بکشید تا بر او حمله کنند چون او را بدیدند بگفتند که ما را گفته اند که علی بن ابی طالب مردی جلد است و مبارز است بیگفت که ما را نگفته اند که او مردی جاهل است و نه مبارز است و نه جلد است بیگفت که ما را گفته اند که او مردی عالم است و مردی دانا است و مردی بزرگ است و مردی بخشنده است و مردی بسیار نماز است و مردی بسیار روزه است و مردی بسیار حج است و مردی بسیار صدقه است و مردی بسیار نیکی است و مردی بسیار خیر است و مردی بسیار احسان است و مردی بسیار عبادت است و مردی بسیار طاعت است و مردی بسیار خدای ترس است و مردی بسیار خدای دوست است و مردی بسیار خدای جوی است و مردی بسیار خدای خواه است و مردی بسیار خدای پرست

فرمود که من هرگه نزد پیغمبر صلعم بدینجا هرگس دو مسئله از که خود نرفته بودند ازو پرسیدند تا ایشان شوند و برسر زیاده من بنابر آن بیکبار یا دو زیاده نرفتیم
فرمود که مسئله از یاران خود از کرا فراموش و علاج نبوده زیاده شده باشد و یاد نرفته باشد و همان شد و دران خاموش شد که زیاده نرود و مانده
بعضی که عقب مانده بودند سه مسئله بودند و اصلا ایشان تا تمام همین حالا بی پیغمبر بود پس نزل قبل رفتند و همه ایشان خدا یافت شدند و بسیار شدند
و فقاع صوع دیا امیر المومنین ع بجماعت سه کس که دند ما انکه داده بودند بیان نه شده بودند و دران جناب سه کس از ایشان بودند و دو جناب پیغمبر
از ایشان جدا شدند و حضرت سه پیغمبر و شدند بگذاشتند و بیک شهر صلعم رفتند و حضرت از آنکه شدند و بیک شهر صلعم رفتند و بیش ما ایشان که مرا آنها که از
مجلت منفعالت سه نیم حضرت خود من ما مومنم که هر کرا بیشتر بخواهد بیشتر نزل کرم و این شهر ما و دلست و هر دو ایشان خبر داد کس و خروج رسید
که پیغمبر بوار شده داخل مدینه همه پیغمبر و هم به پیغمبر و شدند و دو شتران حضرت از آنکه شدند پس هر کس التماس سه پیغمبر که انصاف از
ایشان بیاند و حضرت سه پیغمبر و شدند بگذاشتند و بیک شهر صلعم رفتند و زوال آفتاب سه پیغمبر بیان ما ایشان جدا شدند و حضرت سه پیغمبر و شدند
نزد ایشان تزول کنند و شتر و پیش سه ایشان خوابیدند و حضرت دران خانه تزول فرمود و غذا ظهر را طلبیدند و همه دران خانه خود و همه ایشان
رفتند و همه آنجا بودند دران رفتند همگه نفر با پیغمبر نماز که کردند بعد از فراغ از نماز آنجا طواف شدند و همه ایشان را که در فرمان آنجا نشستند و همه
نماز صبح بکه الان هست سه بیدار دران رفتند و سجدان بود بلکه نماز صبح و از دو تقریبا سهل و سه میل که در پیش هست سعد ان رفتند
بودند پس شتر خود بیاوردند خانهٔ ابو ایوب و چون مردم همگه آمدند و اصرار خود کردند که ما را بر خانهای خود شتران بردند و بخرانیدند
چند تا لم نگذاشت و نیاز بکشت بودند خانهٔ ابو ایوب خوابیدند پس ناقهٔ ابو ایوب بسیار حضرت را بر خانه طلبیدند و حضرت دران خانه تزول فرمود پس
دو بعد مسئلهٔ که ایشان حضرت که از ایشان چه کردند و چه شکایت دند خانهٔ سعد بن عبادة شام بجهة رسول خدا ایشان و رفتند و بدیدن طرف که
خود از یک بگذرند پیش رفتند و همچنین مسلمانان که در خانه ها حضرت رفتند و همه بخود رفتند و بسیار شدند و همه ایشان خانهای خود شتران بردند
و هر کرا بخانهٔ سعد خانه شد بجا و همه دو همه بین نشست و همه بزرگان اوس و خزرج بیامدند و خانه شام بجا و شام بجا و همه دران مسجد بودند
دو نیم خانه شد بجهة انجناب بگذاشتند بجا و همه بین نشست و همه بزرگان اوس و خزرج بیامدند و خانه شام بجا و شام بجا و همه دران مسجد بودند
گذاشتند بجا و همه بین نشست و همه بزرگان اوس و خزرج بیامدند و خانه شام بجا و شام بجا و همه دران مسجد بودند
آوانات بود و دین و هر یکنا بود بین قبیله اشتراع جوانان السنه و همه دو همه دعا خانهای خود بخواندند بود و همه کدام را بزبان الاخواهی که رکنت و بسلط خواهد
شد امد مسئله را که ادا و ایفا عهد و میثاق بین مؤمنان ایمان نامه که شدند و ان حضرت را قبلا ارشاد نامه و مومنان را بزبان ایمان و عبادت که و همه عبادات
سلام که ایمان اعتماد و صلاة ایشان و همه و صدقه را بتحقیق سائل بسیار ایمان و همه و بخصوص بیکدیگر ایمان و همه و بعضی با عصبیت دین و
مذهب خانم شدند ایمان خواستند پیغمبر بتحقیق همه شرعی ایشان کرد و بیان شدند و همگه همه مهر و شدند که ما ذمه بیکدیگر ایشان سه شدند
بجهات خود و مشیطنت نکنند و همه دین ما شدند و نه بدیگران و نه بدست و نه بدسیلاح نه دکتب و نه دو دو از حضرت رسول و اگر
مسلمانان و اس و لمانان با شدند و همچنانچه خیانت ظاهر شود از ایشان خون ایشان مباح مانا الیشان حلال باشد که دران و لطفا
ایشان اسیر نباشند و دست مسلمانان بران از مومن و از انند و تقریر نهم خریکدیگر و سجد ساخته شدند و اهتمام و همه بجهة نماز و همه بکعبه نماز
نماز بیکه خواندند و بکعبه که نماز خود میکنند و همه همین سال نیامدند همین سال بعد از مراجعت انجناب فاطمهٔ زهرا را بخانه خود برد و نماز
و پیغمبر ادا بحضرت خود و همچنانچه نتیجه ان خواهد شد سیدهٔ زنان خواهد شد **فصل سیم** در بعضی وقایع و محن و
مصائب که بانجناب رسیده از ان وقت تا ان روز کار و در این فصل مذکور شود و کیفیت غصب خلافت و بعضی تعرض کردن احتجاج
ابوبکر و عمر بانجناب و مصائب مخالفت نمودن و جور نمودن مصائبی که بانجناب رسید در ضمن احادیث بود و در ضمن بیان
اقدس الهی بیغمبر خود را یاری میبود و فتح عظیم بدو بجهة بیغمبر و در ساده شرکین از اینجا حمل بغضه و شبهه و مشاهیر را عث قرار

يا البكه مبادا بهمه مصيبت بمانرسيكه بهمه مكنت واداده بمانداده خال ورُم شمانك مدافعت كنند مبادا كه اوبا كينه دلت جمعيت
بركسته كي ديدان وذكر ايشان باد بكرانه دخان نداشته شند واعتنا نكرده شد والله طلب ايشان بدست بكرا وادايشان بدش وعده كوه شما بالله
فلانى وبخدا فلانى ايشان نزد كرده باشيم پس بركردان اورا الا البكه اينصدا لها مخواهيد وعمر شمابكه بكرا وادا بوكرا شايد وبكرا وادا بوكرا شايد مادان وقت شمولى
شمارا خبر آمد اما سوا دشت وزده بيرون سيد دست ايشان پس كانه اوادا بوكرا شايد وعمر شمارا نجيد وعده شمارا نشايد كه اوادا سوا دشت وزده شود وخون
نازيدن خداوند وده وبغيض مردود ايشان اورا اودر وعده خواهند بسوى خداوند جهان ان حضرت شايند كه همايون اسود بنزد شما نكرده
وزينب را دو بكاره بنزد شما نيايد تا آن سه مدت وعون آورد سال اى كه تمع مكه سه مدت وعده موعود نكرده فاش بيايع فرمود نكرده مرتبها
اورا اكه بيند بالاى وبنزد اسلام بكعبه وعده نكرده سجاد ها مى آورد انطلق كنند وبا بيطرين اورا اهلا لك عاشا بكه معرفه نكرده مصالح فتح مكه
ابوسفيان بهمه هنبار ان خواست بقول بفرمودى انكه مسلمانان زده بعد از نوشته بجدينه اورد بقيع بجدينه اورد حضرت رسول را اظهار
اسلام نمود حضرت رسول اسلام از ادركرد نداشت دعا اظهار انكرده بود دعا اظهار نمى نمايم به بينم اى زاد ان نكرده بود نا نمايد كه
مركام بجهه حركت داده بنزد كه سواى بن اوزين نه صلاى نداشتا الثان بفتاده كوه اورا بفتاده كوه اورا بفتاده جناب رسول خدا صلى الله عليه وسلم
هدد كند وعده ادا سلام اورا ستوانكه ديد بكى چون كوه اخواهد وى حال دده وبفتاده خانه اورا خانه اورا الش نكنند ودر دو ابو سفيان اظهار
كه الله سلطان مهاجرى ان مطلوبه سكنت وفا نيابنده بركرسان مصيبت نكرده نند كه دست اورد بكره مسلمانرا وكه كه دست اورد بكره مسلمانرا وكه كه دست
علت خرده ودر بفتند ودر خانه تحصن اداكه خانه بنكبر كرده ودر خانه اى خانها ى خانها ى اوحق حرده وعباس را دست ان دست ان دست ان دست
اوشود كه مردم امراوكه بين نه ايمان نيست كه مضلالند وى خواهد شد بيرون كشيد ند ودر ان نيز كفتا نخورده وحسب فلك نخورده ند
مقبالله اورا انكه رفته وده ديد ند اورا ان حال بنكبر خانه نيست ها بيان جمالها خواهد ناست وجه متم خواهد شد وجه متم خواهد شود اورا بفرقت
فاطمه نزد بنكبر كرانند بنكب وجود ها خانه نخواهد شد كه رسيد اى خانه اى اطمئنان كه رسيد اى خانه اى اطمئنان كه رسيد اى خانه اى اطمئنان كه رسيد اى خانه اى اطمئنان
وجود كه رده وبدين خانه تمام كرانند بنكب وجود ها خانه نخواهد شد كه رسيد اى خانه اى اطمئنان كه رسيد اى خانه اى اطمئنان كه رسيد اى خانه اى اطمئنان
طلبه ورد سانيد ند بادى بنكب وبنكب ورد خدمت رسول خدا بود ند شوهر من ده سكه بر سر فرق بنت بر سعى بايمان بود ند اشا جون مرد ند ايشان
نفرات كه اموال دسيارى بطرقه ضياعة ورضياعة ورد خانه بود ند كه اموال دسيارى بطرقه ضياعة ورضياعة ورد خانه بود ند كه اموال دسيارى بطرقه ضياعة ورضياعة ورد خانه بود ند
بود ند ان نسلا ان جمع بر سانيد نخواهد بود الناص خود ند اموال دسيارى بود ها اموال دسيارى بود ها اموال دسيارى بود ها اموال دسيارى بود ها اموال دسيارى بود ها
وابوالناص شب خود را بمدينه وساليه وبنزينب بنا بود ند وبنزينب اورا بناداده ند كه بنكبر نمان بيارد ند ابوالناص را اصحابان بنزينب
بسجد رسيد ملتكه كه بنزينب خبر رسول خدا ابوالناص را بناداده است چون بنكبر ان نماز فارغ نشده بنكبر نمان بيارد ند ابوالناص كه
ابوالناص كارى نداشته باشند كه در بنكبر نماز است وابوالى ناهم كه اورا نظافت بود ند اورا بمدينه بنزينب تصرف نمام بود ند
كه بنزينب را ابوالناص را طلب بيد وجميع اموال بود ها را وامانت كذارده بود ند مخيرى كه جميع مخيرى كه جميع مخيرى كه جميع مخيرى كه جميع مخيرى
بود ند خود را بناداد وابوالناص را بنزينب نداشته بود ها نكه مكه مشد بيرون بمكه رسيد صلاى ان اموال را طلب بيد اموال را بناداد ابوالناص را
رسانيد وبنكبر اورا انكه مكه ملفاداده بود ند محلى كه هيچ بود ند كه نشان بحمد بن ابى بكر نشان بحمد بن ابى بكر نشان بحمد بن ابى بكر نشان بحمد بن ابى بكر
نه كفت حال كواه باشيد كه من ايمان اوردم وبدم محمدا شهد ان لا اله الا الله وانك محمد رسول الله اكران وقت كه بدينه
وقتم اظهار اسلام بكردم خيال ميكردند كه مانها مى خواهند اينست كه مانها مى خواهند اينست كه مانها مى خواهند اينست كه مانها مى خواهند اينست
انكاه رفتند بكرتعجب اكه بدينه خدمت رسول خدا وحضرت زينب داباد ادند وتا زنده بود باهم بكذران بود ند ودين
ابوالناص بود اوا سلام نمان داوعثمان اورا شهيد بنود بعلة انكه مغيرة بن الناص كه جدى عثمان بود لان بود كه ان دسيارى

منزع که من در جنگ احد سنگ بدندان بعضی از دندان شکم و من شکم حمزه را پاره کرد و مردم و من فلان و فلان کردم حضرت رسول خود را دلداری
میدهد که تو فداء خود کنک خواب بهم زدی خیال امد بجنگ بیفتد و گذران شکایت کرد ابو سفیان فرار نمود و خواب برادر مسکین ولید شد که
در خواب دید که بهشت و حور عین صبح شده و خواست برود مضطر شد و دلها بناس مسلمان بافت بخانه عثمان و حضرت عثمان در خانه اندکی
بتوکلست بابی انت و امی یا رسول الله چون زبان کفته چون نیست شنید کفت تو قائل حمزه نمودی و او روضه و خانه فکاه داشته
و خواست خبر او بدند عثمان نکذارد و داد و قبائل مکه حمزه و مضرب داد و از اجا کذارد و خود و دایه محمد شد بر کهکه در حضرت رسول
کرحت منبر و اذان در و حضرت و دادن اذان او کرد ابند کفت پس از سعی دیکر امد و حضرت کفت بلال بن بیرون خود امد فکر کنا بند او را بر منبر و حضرت
شرم کرد و نفرمود اسد و داد اذان نادم انتا کفت خدا لعنتی کند او را و اجاد هد کسیکه او را بخانه اذان بیاورد و کفت بدهد بلال بن رباح
قوشه بدهد بلال باسب سواری بدهد بلال و بخانه برفت و بقبائل مکه مثل اخذ او را و اجاد هد کسیکه او را بخانه اذان بیاورد و کفت بدهد بلال بن رباح
بیرون خود و چون بلال اذان او دست و پایی نمیرسل شل شد و افاد بر حرکت نشد پس پیاکه شد و چون خدمتی نمود کفت خدا جزای او
بارشد بکی بابی بدهکه بود و انه شد و چند فکر نمود یا خدا بی او زخم شد پس لا بد شد و دندرید و چنین نشست دو دسته میخی بقتل
محمد رسول بیغمبر اخیر خود و دان جناب بدهند بلال بن حارثه فرستاد که او را بکشند و چون رفتند و بدر سیدند رسول خدا
عقد اخوت میان انها بکذار کرد چنانچه ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح
بکدیکر را نامزد شدند و چون بلال اذان کفت و چون خبر بدر بسیدند عثمان متشرف شد و بنی بکفت و خبر کرد بی بیغمبر را نامزد شدند و او را بکشند و هر قبائلی
بود که او را طلبی بنسبت شنیدند و ابتدا بکارهای نمایان کردند و بلال را کشتند و چون بلال مظلوم شد و بنی بکفت بهام و الله بر سیم که کدام
جنبان بلال بن رباح بودند و بیغمبر بجواب فرمود که نمیدانم تا بدانم و بلال را بر کشتند و او را دم بفرستادند و او را بر کشتند و او را بی خود کرد و او را
شوهر ابو جهل بی شد و بها شید و مرا اغانت نمایند و نوشته فرستاد که ما بکشته است و بکرار اخبار اجهل بی بیغمبر فرمود و او را عمل بر و شده
عنت و بلال را بر کشتند و او را بی نمایند و بکردن او را بن بی خدا بی بیرفت و او را بر و دبل کرد و نشد کرد و او را بکشتند و چون بیغمبر بیت و بی بلال
خدا را بی بدهکرد و فرمود که الله متولی او باشد و بکی بنی و شان نمود نزد بیت و فات یافت و حضرت بر او نماز خواند و او را بخاک سپرد و چهل شبانه روز
نزد بیت و عثمان ملعون ان شب را بکردن بیت بخوابید و صبح بخواست و امد میان مردم نشست و بی بلال بن رباح بیغمبر امد حال را بدو
و مع هذا بها امد و اخذ کشید بیغمبر حسب الامر الهی دندان صبر بر جکر فشرد و روی از حیث بتاو کرد فرمود که بزن بلال بن رباح بلال
خود فرمود و دا بها بلال بن رباح بلال ملعون بر روی خود بتاو کرد و چنانچه فشستنه بود دست بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح
فرمود و دا بها بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح
بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح
بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح
بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح
بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح
بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح

بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح بلال بن رباح

واهل بيت پيغمبر را كه خداوند فرموده است الا المودة في القربى يا ان ظلم بعضها فاكله كشيدند و هم نه مرد ايشان شمشير كشيده
جنگ كردند و سه ساعت پيغمبر را و ايشان را دشمنان ملعون خذلهم الله بتمامه محاصره كردند تا اكثر ايشان پست شدند تا كه
ايشان را ضعف دست داد تا كه اكثر ايشان بجنگ نمي ايستادند و هر كه ايشان را ميديد ميگريخت و ميرفت و ايشان را ميگذاشت
و ايشان را ميگذاشتند

انعاب خود وده مشغول بهب مفارقت وعدل مشل اهل ایشان نبرعزیمت مناهب کردن کفاره خود داد عهد بعد الفتح ایمان اسلام
مسح خود کفت پیغمبر ما ما کاب بلیغ خود کفت بکاه ما از دست ندهید ایشان کفتند ما نقاضی ماد فتند وهه عادت بخیت
غایه ایشان بدکوی ما داد اجابه بیغمبر همه مسخره ما دکه خلاصه همه زد وضع خود بقول مکرد ند و فتند ما داد باصحاب الفیل مکی
مکی وانده نکر بن الدین ولیه با سوار انفش از کبکبا بیرون لمکه بر عبد اسود جبیر با ما انش حمله خود ند کفتند ایشان هم با الفیل
دیا داری خود ند ما انکه عبد الله جبیر کشته شد با هم اصحاب الفیل کریخته بود ند پس طلحه بن ابی طلحه که طلحا در پش بود اسلام عهد
بغزا دند که اصحاب ما ما کنان مبکشید که ما را بیچه نبیرند بفتیک کشته شوید و دست ما ما ما

وكه بيشند كه تو بل خداى تو شوم مزد وزوم بر صدق كه بايد بر بيعت مذكوره و روم بخداوند و رسول او مزد من بجهت خود دنا
ابو قريز ثابت م باصل كه مدعى كرده و ابو قريز صحبت بلال ندارد و يكى بيند محمد زاده و بجز اين حالى تنها كداده و ذرت نبر دالله در حدث
تو صحبت بلال بكان دو در تخم فهم شده بنا بجشم از اينجه بعيشى پس دعا كرد ان حضرت بلال آمد بلال از اينجه ذهاب دو زابو سفيان وحشى
علاجه مطعون چيزها و كه او زادى و تكرش نفس خود زادا و داد اكر يكى زسه نفر را بكشد بجهت باعلى يا حمزه و بجون بدر و زعه عتبه
و شرش بشيبه و بوليد و سل و بليد دو جمال بدر كه دست على حمزه كشته شده بود ند عهد كه كه سر سه نكشد و خضاب بنكند
زا زانم كه بر خدا طلب خون انها نكند پس وحشى خود را بكيكاه و سانيد و ديد كه بود كه بود كه بود

وطاعة اولوا الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير واحسن تأويلا الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به ويريد الشيطان ان يضلهم ضلالا بعيدا واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله والى الرسول رأيت المنافقين يصدون عنك صدودا فكيف اذا اصابتهم مصيبة بما قدمت ايديهم ثم جاءوك يحلفون بالله ان اردنا الا احسانا وتوفيقا اولئك الذين يعلم الله ما في قلوبهم فاعرض عنهم وعظهم وقل لهم في انفسهم قولا بليغا وما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن الله ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما ولو انا كتبنا عليهم ان اقتلوا انفسكم او اخرجوا من دياركم ما فعلوه الا قليل منهم ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم واشد تثبيتا واذا لآتيناهم من لدنا اجرا عظيما ولهديناهم صراطا مستقيما ومن يطع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا ذلك الفضل من الله وكفى بالله عليما يا ايها الذين آمنوا خذوا حذركم فانفروا ثبات او انفروا جميعا وان منكم لمن ليبطئن فان اصابتكم مصيبة قال قد انعم الله علي اذ لم اكن معهم شهيدا ولئن اصابكم فضل من الله ليقولن كأن لم تكن بينكم وبينه مودة يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما فليقاتل في سبيل الله الذين يشرون الحياة الدنيا بالآخرة ومن يقاتل في سبيل الله فيقتل او يغلب فسوف نؤتيه اجرا عظيما وما لكم لا تقاتلون في سبيل الله والمستضعفين من الرجال والنساء والولدان الذين يقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها واجعل لنا من لدنك وليا واجعل لنا من لدنك نصيرا الذين آمنوا يقاتلون في سبيل الله والذين كفروا يقاتلون في سبيل الطاغوت فقاتلوا اولياء الشيطان ان كيد الشيطان كان ضعيفا الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم واقيموا الصلوة وآتوا الزكوة فلما كتب عليهم القتال اذا فريق منهم يخشون الناس كخشية الله او اشد خشية وقالوا ربنا لم كتبت علينا القتال لولا اخرتنا الى اجل قريب قل متاع الدنيا قليل والآخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتيلا اينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج مشيدة وان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سيئة يقولوا هذه من عندك قل كل من عند الله فمال هؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وارسلناك للناس رسولا وكفى بالله شهيدا من يطع الرسول فقد اطاع الله ومن تولى فما ارسلناك عليهم حفيظا ويقولون طاعة فاذا برزوا من عندك بيت طائفة منهم غير الذي تقول والله يكتب ما يبيتون فاعرض عنهم وتوكل على الله وكفى بالله وكيلا افلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم ولولا فضل الله عليكم ورحمته لاتبعتم الشيطان الا قليلا فقاتل في سبيل الله لا تكلف الا نفسك وحرض المؤمنين عسى الله ان يكف بأس الذين كفروا والله اشد بأسا واشد تنكيلا من يشفع شفاعة حسنة يكن له نصيب منها ومن يشفع شفاعة سيئة يكن له كفل منها وكان الله على كل شيء مقيتا واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها ان الله كان على كل شيء حسيبا الله لا اله الا هو ليجمعنكم الى يوم القيامة لا ريب فيه ومن اصدق من الله حديثا فما لكم في المنافقين فئتين والله اركسهم بما كسبوا اتريدون ان تهدوا من اضل الله ومن يضلل الله فلن تجد له سبيلا ودوا لو تكفرون كما كفروا فتكونون سواء فلا تتخذوا منهم اولياء حتى يهاجروا في سبيل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حيث ثقفتموهم ولا تتخذوا منهم وليا ولا نصيرا الا الذين يصلون الى قوم بينكم وبينهم ميثاق او جاءوكم حصرت صدورهم ان يقاتلوكم او يقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم عليكم فلقاتلوكم فان اعتزلوكم فلم يقاتلوكم والقوا اليكم السلم فما جعل الله لكم عليهم سبيلا ستجدون آخرين يريدون ان يأمنوكم ويأمنوا قومهم كل ما ردوا الى الفتنة ركسوا فيها فان لم يعتزلوكم ويلقوا اليكم السلم ويكفوا ايديهم فخذوهم واقتلوهم حيث ثقفتموهم واولئكم جعلنا لكم عليهم سلطانا مبينا وما كان لمؤمن ان يقتل مؤمنا الا خطأ ومن قتل مؤمنا خطأ فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة الى اهله الا ان يصدقوا فان كان من قوم عدو لكم وهو مؤمن فتحرير رقبة مؤمنة وان كان من قوم بينكم وبينهم ميثاق فدية مسلمة الى اهله وتحرير رقبة مؤمنة فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين توبة من الله وكان الله عليما حكيما ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وغضب الله عليه ولعنه واعد له عذابا عظيما يا ايها الذين آمنوا اذا ضربتم في سبيل الله فتبينوا ولا تقولوا لمن القى اليكم السلم لست مؤمنا تبتغون عرض الحياة الدنيا فعند الله مغانم كثيرة كذلك كنتم من قبل فمن الله عليكم فتبينوا ان الله كان بما تعملون خبيرا لا يستوي القاعدون من المؤمنين غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات منه ومغفرة ورحمة وكان الله غفورا رحيما ان الذين توفاهم الملائكة ظالمي انفسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين في الارض قالوا الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها فاولئك مأواهم جهنم وساءت مصيرا الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فاولئك عسى الله ان يعفو عنهم وكان الله عفوا غفورا ومن يهاجر في سبيل الله يجد في الارض مراغما كثيرا وسعة ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله وكان الله غفورا رحيما واذا ضربتم في الارض فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان يفتنكم الذين كفروا ان الكافرين كانوا لكم عدوا مبينا واذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك وليأخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فليكونوا من ورائكم ولتأت طائفة اخرى لم يصلوا فليصلوا معك وليأخذوا حذرهم واسلحتهم ود الذين كفروا لو تغفلون عن اسلحتكم وامتعتكم فيميلون عليكم ميلة واحدة ولا جناح عليكم ان كان بكم اذى من مطر او كنتم مرضى ان تضعوا اسلحتكم وخذوا حذركم ان الله اعد للكافرين عذابا مهينا فاذا قضيتم الصلوة فاذكروا الله قياما وقعودا وعلى جنوبكم فاذا اطمأننتم فاقيموا الصلوة ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا ولا تهنوا في ابتغاء القوم ان تكونوا تألمون فانهم يألمون كما تألمون وترجون من الله ما لا يرجون وكان الله عليما حكيما انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اراك الله ولا تكن للخائنين خصيما واستغفر الله ان الله كان غفورا رحيما ولا تجادل عن الذين يختانون انفسهم ان الله لا يحب من كان خوانا اثيما يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله وهو معهم اذ يبيتون ما لا يرضى من القول وكان الله بما يعملون محيطا هاانتم هؤلاء جادلتم عنهم في الحياة الدنيا فمن يجادل الله عنهم يوم القيامة ام من يكون عليهم وكيلا ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما ومن يكسب اثما فانما يكسبه على نفسه وكان الله عليما حكيما ومن يكسب خطيئة او اثما ثم يرم به بريئا فقد احتمل بهتانا واثما مبينا ولولا فضل الله عليك ورحمته لهمت طائفة منهم ان يضلوك وما يضلون الا انفسهم وما يضرونك من شيء وانزل الله عليك الكتاب والحكمة وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما لا خير في كثير من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس ومن يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتيه اجرا عظيما ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى ونصله جهنم وساءت مصيرا ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالله فقد ضل ضلالا بعيدا ان يدعون من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم ولآمرنهم فليبتكن آذان الانعام ولآمرنهم فليغيرن خلق الله ومن يتخذ الشيطان وليا من دون الله فقد خسر خسرانا مبينا يعدهم ويمنيهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا اولئك مأواهم جهنم ولا يجدون عنها محيصا والذين آمنوا وعملوا الصالحات سندخلهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا وعد الله حقا ومن اصدق من الله قيلا ليس بأمانيكم ولا امانى اهل الكتاب من يعمل سوءا يجز به ولا يجد له من دون الله وليا ولا نصيرا ومن يعمل من الصالحات من ذكر او انثى وهو مؤمن فاولئك يدخلون الجنة ولا يظلمون نقيرا ومن احسن دينا ممن اسلم وجهه لله وهو محسن واتبع ملة ابراهيم حنيفا واتخذ الله ابراهيم خليلا ولله ما في السموات وما في الارض وكان الله بكل شيء محيطا ويستفتونك في النساء قل الله يفتيكم فيهن وما يتلى عليكم في الكتاب في يتامى النساء اللاتي لا تؤتونهن ما كتب لهن وترغبون ان تنكحوهن والمستضعفين من الولدان وان تقوموا لليتامى بالقسط وما تفعلوا من خير فان الله كان به عليما وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله كان غفورا رحيما وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته وكان الله واسعا حكيما ولله ما في السموات وما في الارض ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله وان تكفروا فان لله ما في السموات وما في الارض وكان الله غنيا حميدا ولله ما في السموات وما في الارض وكفى بالله وكيلا ان يشأ يذهبكم ايها الناس ويأت بآخرين وكان الله على ذلك قديرا من كان يريد ثواب الدنيا فعند الله ثواب الدنيا والآخرة وكان الله سميعا بصيرا يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خبيرا يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالله ورسوله والكتاب الذي نزل على رسوله والكتاب الذي انزل من قبل ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا ان الذين آمنوا ثم كفروا ثم آمنوا ثم كفروا ثم ازدادوا كفرا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم سبيلا بشر المنافقين بأن لهم عذابا اليما الذين يتخذون الكافرين اولياء من دون المؤمنين ايبتغون عندهم العزة فان العزة لله جميعا وقد نزل عليكم في الكتاب ان اذا سمعتم آيات الله يكفر بها ويستهزأ بها فلا تقعدوا معهم حتى يخوضوا في حديث غيره انكم اذا مثلهم ان الله جامع المنافقين والكافرين في جهنم جميعا الذين يتربصون بكم فان كان لكم فتح من الله قالوا الم نكن معكم وان كان للكافرين نصيب قالوا الم نستحوذ عليكم ونمنعكم من المؤمنين فالله يحكم بينكم يوم القيامة ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا ان المنافقين يخادعون الله وهو خادعهم واذا قاموا الى الصلوة قاموا كسالى يراءون الناس ولا يذكرون الله الا قليلا مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء ومن يضلل الله فلن تجد له سبيلا يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الكافرين اولياء من دون المؤمنين اتريدون ان تجعلوا لله عليكم سلطانا مبينا ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار ولن تجد لهم نصيرا الا الذين تابوا واصلحوا واعتصموا بالله واخلصوا دينهم لله فاولئك مع المؤمنين وسوف يؤت الله المؤمنين اجرا عظيما ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم وكان الله شاكرا عليما لا يحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم وكان الله سميعا عليما ان تبدوا خيرا او تخفوه او تعفوا عن سوء فان الله كان عفوا قديرا ان الذين يكفرون بالله ورسله ويريدون ان يفرقوا بين الله ورسله ويقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض ويريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا اولئك هم الكافرون حقا واعتدنا للكافرين عذابا مهينا والذين آمنوا بالله ورسله ولم يفرقوا بين احد منهم اولئك سوف يؤتيهم اجورهم وكان الله غفورا رحيما يسئلك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سألوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البينات فعفونا عن ذلك وآتينا موسى سلطانا مبينا ورفعنا فوقهم الطور بميثاقهم وقلنا لهم ادخلوا الباب سجدا وقلنا لهم لا تعدوا في السبت واخذنا منهم ميثاقا غليظا فبما نقضهم ميثاقهم وكفرهم بآيات الله وقتلهم الانبياء بغير حق وقولهم قلوبنا غلف بل طبع الله عليها بكفرهم فلا يؤمنون الا قليلا وبكفرهم وقولهم على مريم بهتانا عظيما وقولهم انا قتلنا المسيح عيسى ابن مريم رسول الله وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم وان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه يقينا بل رفعه الله اليه وكان الله عزيزا حكيما وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته ويوم القيامة يكون عليهم شهيدا فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات احلت لهم وبصدهم عن سبيل الله كثيرا واخذهم الربوا وقد نهوا عنه واكلهم اموال الناس بالباطل واعتدنا للكافرين منهم عذابا اليما لكن الراسخون في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك والمقيمين الصلوة والمؤتون الزكوة والمؤمنون بالله واليوم الآخر اولئك سنؤتيهم اجرا عظيما انا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح والنبيين من بعده واوحينا الى ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب والاسباط وعيسى وايوب ويونس وهرون وسليمان وآتينا داود زبورا ورسلا قد قصصناهم عليك من قبل ورسلا لم نقصصهم عليك وكلم الله موسى تكليما رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وكان الله عزيزا حكيما لكن الله يشهد بما انزل اليك انزله بعلمه والملائكة يشهدون وكفى بالله شهيدا ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله قد ضلوا ضلالا بعيدا ان الذين كفروا وظلموا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم طريقا الا طريق جهنم خالدين فيها ابدا وكان ذلك على الله يسيرا يا ايها الناس قد جاءكم الرسول بالحق من ربكم فآمنوا خيرا لكم وان تكفروا فان لله ما في السموات والارض وكان الله عليما حكيما يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق انما المسيح عيسى ابن مريم رسول الله وكلمته القاها الى مريم وروح منه فآمنوا بالله ورسله ولا تقولوا ثلثة انتهوا خيرا لكم انما الله اله واحد سبحانه ان يكون له ولد له ما في السموات وما في الارض وكفى بالله وكيلا لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون ومن يستنكف عن عبادته ويستكبر فسيحشرهم اليه جميعا فاما الذين آمنوا وعملوا الصالحات فيوفيهم اجورهم ويزيدهم من فضله واما الذين استنكفوا واستكبروا فيعذبهم عذابا اليما ولا يجدون لهم من دون الله وليا ولا نصيرا يا ايها الناس قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا اليكم نورا مبينا فاما الذين آمنوا بالله واعتصموا به فسيدخلهم في رحمة منه وفضل ويهديهم اليه صراطا مستقيما يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة ان امرؤا هلك ليس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترك وهو يرثها ان لم يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك وان كانوا اخوة رجالا ونساء فللذكر مثل حظ الانثيين يبين الله لكم ان تضلوا والله بكل شيء عليم

يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود احلت لكم بهيمة الانعام الا ما يتلى عليكم غير محلي الصيد وانتم حرم ان الله يحكم ما يريد يا ايها الذين آمنوا لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام ولا الهدي ولا القلائد ولا آمين البيت الحرام يبتغون فضلا من ربهم ورضوانا واذا حللتم فاصطادوا ولا يجرمنكم شنآن قوم ان صدوكم عن المسجد الحرام ان تعتدوا وتعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم والعدوان واتقوا الله ان الله شديد العقاب حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردية والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا فمن اضطر في مخمصة غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم يسئلونك ماذا احل لهم قل احل لكم الطيبات وما علمتم من الجوارح مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنات من المؤمنات والمحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم اذا آتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذي اخدان ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو في الآخرة من الخاسرين يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا برؤسكم وارجلكم الى الكعبين وان كنتم جنبا فاطهروا وان كنتم مرضى او على سفر او جاء احد منكم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهكم وايديكم منه ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج ولكن يريد ليطهركم وليتم نعمته عليكم لعلكم تشكرون واذكروا نعمة الله عليكم وميثاقه الذي واثقكم به اذ قلتم سمعنا واطعنا واتقوا الله ان الله عليم بذات الصدور يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين لله شهداء بالقسط ولا يجرمنكم شنآن قوم على ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوى واتقوا الله ان الله خبير بما تعملون وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة واجر عظيم والذين كفروا وكذبوا بآياتنا اولئك اصحاب الجحيم يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعمت الله عليكم اذ هم قوم ان يبسطوا اليكم ايديهم فكف ايديهم عنكم واتقوا الله وعلى الله فليتوكل المؤمنون ولقد اخذ الله ميثاق بني اسرائيل وبعثنا منهم اثني عشر نقيبا وقال الله اني معكم لئن اقمتم الصلوة وآتيتم الزكوة وآمنتم برسلي وعزرتموهم واقرضتم الله قرضا حسنا لاكفرن عنكم سيئاتكم ولادخلنكم جنات تجري من تحتها الانهار فمن كفر بعد ذلك منكم فقد ضل سواء السبيل فبما نقضهم ميثاقهم لعنهم وجعلنا قلوبهم قاسية يحرفون الكلم عن مواضعه ونسوا حظا مما ذكروا به ولا تزال تطلع على خائنة منهم الا قليلا منهم فاعف عنهم واصفح ان الله يحب المحسنين ومن الذين قالوا انا نصارى اخذنا ميثاقهم فنسوا حظا مما ذكروا به فاغرينا بينهم العداوة والبغضاء الى يوم القيامة وسوف ينبئهم الله بما كانوا يصنعون يا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا يبين لكم كثيرا مما كنتم تخفون من الكتاب ويعفو عن كثير قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه ويهديهم الى صراط مستقيم لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم قل فمن يملك من الله شيئا ان اراد ان يهلك المسيح ابن مريم وامه ومن في الارض جميعا ولله ملك السموات والارض وما بينهما يخلق ما يشاء والله على كل شيء قدير وقالت اليهود والنصارى نحن ابنؤا الله واحباؤه قل فلم يعذبكم بذنوبكم بل انتم بشر ممن خلق يغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء ولله ملك السموات والارض وما بينهما واليه المصير يا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا يبين لكم على فترة من الرسل ان تقولوا ما جاءنا من بشير ولا نذير فقد جاءكم بشير ونذير والله على كل شيء قدير واذ قال موسى لقومه يا قوم اذكروا نعمة الله عليكم اذ جعل فيكم انبياء وجعلكم ملوكا وآتاكم ما لم يؤت احدا من العالمين يا قوم ادخلوا الارض المقدسة التي كتب الله لكم ولا ترتدوا على ادباركم فتنقلبوا خاسرين قالوا يا موسى ان فيها قوما جبارين وانا لن ندخلها حتى يخرجوا منها فان يخرجوا منها فانا داخلون قال رجلان من الذين يخافون انعم الله عليهما ادخلوا عليهم الباب فاذا دخلتموه فانكم غالبون وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين قالوا يا موسى انا لن ندخلها ابدا ما داموا فيها فاذهب انت وربك فقاتلا انا ها هنا قاعدون قال رب اني لا املك الا نفسي واخي ففرق بيننا وبين القوم الفاسقين قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة يتيهون في الارض فلا تأس على القوم الفاسقين واتل عليهم نبأ ابني آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم يتقبل من الآخر قال لاقتلنك قال انما يتقبل الله من المتقين لئن بسطت الي يدك لتقتلني ما انا بباسط يدي اليك لاقتلك اني اخاف الله رب العالمين اني اريد ان تبوء باثمي واثمك فتكون من اصحاب النار وذلك جزاء الظالمين فطوعت له نفسه قتل اخيه فقتله فاصبح من الخاسرين فبعث الله غرابا يبحث في الارض ليريه كيف يواري سوأة اخيه قال يا ويلتى اعجزت ان اكون مثل هذا الغراب فاواري سوأة اخي فاصبح من النادمين من اجل ذلك كتبنا على بني اسرائيل انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد في الارض فكأنما قتل الناس جميعا ومن احياها فكأنما احيا الناس جميعا ولقد جاءتهم رسلنا بالبينات ثم ان كثيرا منهم بعد ذلك في الارض لمسرفون انما جزاؤا الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا ولهم في الآخرة عذاب عظيم الا الذين تابوا من قبل ان تقدروا عليهم فاعلموا ان الله غفور رحيم يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون ان الذين كفروا لو ان لهم ما في الارض جميعا ومثله معه ليفتدوا به من عذاب يوم القيامة ما تقبل منهم ولهم عذاب اليم يريدون ان يخرجوا من النار وما هم بخارجين منها ولهم عذاب مقيم والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله يتوب عليه ان الله غفور رحيم الم تعلم ان الله له ملك السموات والارض يعذب من يشاء ويغفر لمن يشاء والله على كل شيء قدير يا ايها الرسول لا يحزنك الذين يسارعون في الكفر من الذين قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ومن الذين هادوا سماعون للكذب سماعون لقوم آخرين لم يأتوك يحرفون الكلم من بعد مواضعه يقولون ان اوتيتم هذا فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا ومن يرد الله فتنته فلن تملك له من الله شيئا اولئك الذين لم يرد الله ان يطهر قلوبهم لهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة عذاب عظيم سماعون للكذب اكالون للسحت فان جاءوك فاحكم بينهم او اعرض عنهم وان تعرض عنهم فلن يضروك شيئا وان حكمت فاحكم بينهم بالقسط ان الله يحب المقسطين وكيف يحكمونك وعندهم التوراة فيها حكم الله ثم يتولون من بعد ذلك وما اولئك بالمؤمنين انا انزلنا التوراة فيها هدى ونور يحكم بها النبيون الذين اسلموا للذين هادوا والربانيون والاحبار بما استحفظوا من كتاب الله وكانوا عليه شهداء فلا تخشوا الناس واخشون ولا تشتروا بآياتي ثمنا قليلا ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون وقفينا على آثارهم بعيسى ابن مريم مصدقا لما بين يديه من التوراة وآتيناه الانجيل فيه هدى ونور ومصدقا لما بين يديه من التوراة وهدى وموعظة للمتقين وليحكم اهل الانجيل بما انزل الله فيه ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون وانزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه من الكتاب ومهيمنا عليه فاحكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم عما جاءك من الحق لكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة ولكن ليبلوكم في ما آتاكم فاستبقوا الخيرات الى الله مرجعكم جميعا فينبئكم بما كنتم فيه تختلفون وان احكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم واحذرهم ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله اليك فان تولوا فاعلم انما يريد الله ان يصيبهم ببعض ذنوبهم وان كثيرا من الناس لفاسقون افحكم الجاهلية يبغون ومن احسن من الله حكما لقوم يوقنون يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء بعض ومن يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدي القوم الظالمين فترى الذين في قلوبهم مرض يسارعون فيهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله ان يأتي بالفتح او امر من عنده فيصبحوا على ما اسروا في انفسهم نادمين ويقول الذين آمنوا اهؤلاء الذين اقسموا بالله جهد ايمانهم انهم لمعكم حبطت اعمالهم فاصبحوا خاسرين يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون ومن يتول الله ورسوله والذين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين واذا ناديتم الى الصلوة اتخذوها هزوا ولعبا ذلك بأنهم قوم لا يعقلون قل يا اهل الكتاب هل تنقمون منا الا ان آمنا بالله وما انزل الينا وما انزل من قبل وان اكثركم فاسقون قل هل انبئكم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله وغضب عليه وجعل منهم القردة والخنازير وعبد الطاغوت اولئك شر مكانا واضل عن سواء السبيل واذا جاءوكم قالوا آمنا وقد دخلوا بالكفر وهم قد خرجوا به والله اعلم بما كانوا يكتمون وترى كثيرا منهم يسارعون في الاثم والعدوان واكلهم السحت لبئس ما كانوا يعملون لولا ينهاهم الربانيون والاحبار عن قولهم الاثم واكلهم السحت لبئس ما كانوا يصنعون وقالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء وليزيدن كثيرا منهم ما انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا والقينا بينهم العداوة والبغضاء الى يوم القيامة كلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله ويسعون في الارض فسادا والله لا يحب المفسدين ولو ان اهل الكتاب آمنوا واتقوا لكفرنا عنهم سيئاتهم ولادخلناهم جنات النعيم ولو انهم اقاموا التوراة والانجيل وما انزل اليهم من ربهم لاكلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم منهم امة مقتصدة وكثير منهم ساء ما يعملون يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس ان الله لا يهدي القوم الكافرين قل يا اهل الكتاب لستم على شيء حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيدن كثيرا منهم ما انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون لقد اخذنا ميثاق بني اسرائيل وارسلنا اليهم رسلا كلما جاءهم رسول بما لا تهوى انفسهم فريقا كذبوا وفريقا يقتلون وحسبوا ان لا تكون فتنة فعموا وصموا ثم تاب الله عليهم ثم عموا وصموا كثير منهم والله بصير بما يعملون لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم وقال المسيح يا بني اسرائيل اعبدوا الله ربي وربكم انه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة ومأواه النار وما للظالمين من انصار لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة وما من اله الا اله واحد وان لم ينتهوا عما يقولون ليمسن الذين كفروا منهم عذاب اليم افلا يتوبون الى الله ويستغفرونه والله غفور رحيم ما المسيح ابن مريم الا رسول قد خلت من قبله الرسل وامه صديقة كانا يأكلان الطعام انظر كيف نبين لهم الآيات ثم انظر انى يؤفكون قل اتعبدون من دون الله ما لا يملك لكم ضرا ولا نفعا والله هو السميع العليم قل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم غير الحق ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل واضلوا كثيرا وضلوا عن سواء السبيل لعن الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود وعيسى ابن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون ترى كثيرا منهم يتولون الذين كفروا لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي العذاب هم خالدون ولو كانوا يؤمنون بالله والنبي وما انزل اليه ما اتخذوهم اولياء ولكن كثيرا منهم فاسقون لتجدن اشد الناس عداوة للذين آمنوا اليهود والذين اشركوا ولتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا انا نصارى ذلك بأن منهم قسيسين ورهبانا وانهم لا يستكبرون واذا سمعوا ما انزل الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق يقولون ربنا آمنا فاكتبنا مع الشاهدين وما لنا لا نؤمن بالله وما جاءنا من الحق ونطمع ان يدخلنا ربنا مع القوم الصالحين فاثابهم الله بما قالوا جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها وذلك جزاء المحسنين والذين كفروا وكذبوا بآياتنا اولئك اصحاب الجحيم يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين وكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا واتقوا الله الذي انتم به مؤمنون لا يؤاخذكم الله باللغو في ايمانكم ولكن يؤاخذكم بما عقدتم الايمان فكفارته اطعام عشرة مساكين من اوسط ما تطعمون اهليكم او كسوتهم او تحرير رقبة فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام ذلك كفارة ايمانكم اذا حلفتم واحفظوا ايمانكم كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تشكرون يا ايها الذين آمنوا انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر ويصدكم عن ذكر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون واطي

وانعشیان تمام کرده بود دیگر سنگ اطاعت بانجناب و مهمات و سید جانبه شنیدن حضرت امناده وقت اجابت
من و من بر همه ظاهر و مبرهن خواهد شد لیکن قوت امانت کند حضرت بابی و ناصر مشیری با حضرت حواله نمود و بیشاپی و سوره بانحضر
شکافت و حون نماز بی شد و سوره مبارک ان حضرت بر بالای امناده و همان مبارک شکر بر ان حون شد و بعد از ان حضرت شهادتین
ادا فرمود بعد از ان حضرت بر بالای امناده و همان مبارک شکر بر ان حون شد و بعد از ان حضرت شهادتین ادا فرمود
حضرت شکست و حون نماز بی شد و سوره مبارک ان حضرت بر بالای امناده و همان مبارک شکر بر ان حون شد و بعد از ان حضرت شهادتین ادا فرمود
بعد از ان حضرت بهمن نماز بی شد و سوره مبارک ان حضرت بر بالای امناده و همان مبارک شکر بر ان حون شد و بعد از ان حضرت شهادتین ادا فرمود
کشت بهر حال بیشتر مبارکان قصد دشمنان ملاحمین نماز بی ایستاده ضعف بر او مستولی شد و نماز بی مبارک را از دست انداخت و خالی کرده و از
آب دهانش بر لحیه و گونه آلی بود و دندانهای این قلیدان کوه مال امناده و جناب قدوس الی و سبیله ساخت که دیگران ملاحمین این
حضرت را نبینند و بدانند و بدین بهانه شیطان نتواند کوه الامنه تمثل بحمل و اینصدا منتشر گردید و همه این لشکر اسلام و دشمنان
متفرق شدند و کمتر کسی بدانصدا توجه نمود و همه گمان بردند که ملاحمین بنفسه نماز بی خواند و بعد از ان بنماز بی ایستاده و همه بانه
چون منتشر شد و خلق مضطرب می ماندند و بعرض رسانیدند فاطمه دختر رسول خدا که در ان اوقات نادانه از نمازی بی خانه بود و ضعف
بسیاری داشت عصائی در دست گرفته و با نهایت ضعف نادانه خود را بنمازی ان حضرت میرساند و بدین نماز اقتدا نمود و بدین نماز بی نهایت
وقار و تأنی بود که بیت و اهی از دل و بیرون نیامد چه که طاقت استماع ان بنود و نباید که بیرون که احدی از طاقت شنیدن ان نبود و
شعر این همه گفت که نالی زحزن نالی بود کی کرشب و بدین نالهٔ سحری نالی بود و همه گفتند بی خانه بی دختر کی
بکی خود که الحال بگذریم که نمازی که بی و همه بمیرند شنیدند نان دختر ان امنده خارج مسجد بنا کاه زنی از بنی دوستان
که شوهرش در و فرزند بی همراه در کنار ان حضرت بجهات رفته بود و نزد بخود و دیدند ان نان و ان حضرت را بحال دیگر و لوله
بسیار بر پا نمود و فرزند بی همراه در کنار ان حضرت بجهات رفته بود و نزد بخود و دیدند ان نان و ان حضرت را بحال دیگر و لوله
حضرت ان کرفته و نموده بنا بی خانه و بدین نهایت رفت تا بنزد بی شوهر و فرزند و نزد بخود و همراه و از نمازی بی خبر و بحال خانه بی و ما
جناب فاطمه نماز بی خود کرده و کمر کاه مرده حیات در آمد این بنا بی همراه مشوم و القاس مکتم شعاعات و حصول بهشت نا
همراه خود و ما نبود و بی کوا نم تا بم و حون سید بی بان جناب سلام نماز بی ان سان دیکو **نظم** ای امام بی که شدی فانی
از نظر ای بانب خراق فوز لاک بود محل ای فوشیم خاطر بی و بیشم بی اثر بکشای چشم بعث بطالع بی بکر تا بی بی بقصد بی
بادم و بدیدکت سوزم حو شمع و شم و عدم و بدکر پس بخیار ان وضع نشاید خود بی بخیل ای که بی تا مرد ان نا محل کرد
حون ان نزدیک کوه احد سید شکستان دیدند بی دو عرض راه بدند تا کاه حشمش بر نظر بی افتاد و حشم خود را بر کشاد و دو دان
سان چند دام دیکر چون کذشت خشم خود بر زمین بدید حشمان خود را بر هم نهاد و بتعجیل کذشت و حون مدتی بی کوشت فرزند
خود را بدید که زنهای کاه بلند و دعا و مناجات حون نانه مشوم بی نیات دارکه حون فرزند خانه را بدید کفت انها را و کشاد
علی الی خویش لبدی بنها د و بنا کاه بی فرزند خود بنشین نا انکه وداع اخرین نا بر **شعر** و بنان را دست فشرد
و بدان سینه بکیر اکر چه بر تو شوار است نا بی بر سان کن نا مادر کفتا بهر فرزند بحق خدا و رسول کر توانی بکرم بر من حزین
ترحمی بر من حزین چه سان تا کوارا است که تو ای بدین حالت بر بکنم و در چنین حالی نزد تو نیا نم انکا بوی و بر و فرزند و رسول خدا
فاطمه زهرا سیده نساء عالمین بدین صفحه چون آمد و در خارج مدینه مشوش و در انتظار است و دیدن
کرد م حزبی و سید بی از بنجانب بی کرم سلام معدود و دار که فرزند رسول خدا در انتظار است کذشت چون بنا بی حال سید بی

که جناب رسول خدا بدین نامه ولشکر کریخته که سند بیرحم میکردند و در وعلم جنتیون فی الجمله شد ولشکر کفار منهزم گردید
الله بنهاد ناطمه را ساسله بدان جناب حسین ما نوکر گردید و فرزندان بصیغه خدا نرا بیاموزد بروحه خبر البرزخ من دنیا و ما فیها
مژده سلام حق را بدین زن دوان دوان آمد و ناطمه را مژده داد و او را برداشته او که خدمت رسول خدا رسید چون چشم
فاطمه بر پدر افتاد او خود را در کنار انداخت حضرت نیز دست تفقد کردن او نهاد و گریه بسیار نمود و گفت ملاک
اسفا نها بکر که تو را مدتی ناکاه فاطمه اب بهرچه مدرسوت ان حضرت را می شست و خون ظلم نمیشد از هر حصیر که
سوزانیده بود و در وضع زمزم کنانست تا خون قطع شد جناب امیر المومنین غائب کنان نموده مشغول سوال بود که دید رسولان
سکسکند و روی هر یک بدد زده و شمشیر از دوش طرف انداخته اند فاطمه گریه نموده تذکر می کشتن آمدن حضرت رسول خدا را
پیغمبر ما انبیا را و چه صبا نداز آنکه ان چهار نفر اند صد کسه میدند که ان جناب اعتنا در عقب گریه پدر بزرگوار نکرده و
بحال او که در الای نخل دیده بکس نزد او نبود و چون جناب امیر المومنین پیغمبر زاده بدند مضطرب شد ند که او را بقتله
اعتماد ان کوه مال با نه خواهی سعادت نخون بوکر یه سوده ان جناب جاری نموده پرسان آمدند نموده او را علی مرتضی نهاد ان الله
و ند ند عصکر دیل کافر خواهان شد ند و او را از تو دند نموده و وجوه از نیچ عرصه کرده ندای قوم شوم تر الکذاب دیگر او قوم الله
تخواهکم نفت تا کشته شوکم با انچه خدا بتو وعده داده بر سد از قهر نصرت پیغمبر زنموده اصحاب خشود باش که انبیاء رسیدن
حضرت الی و سائل ان را خواهد دید هر یک بعد از ان پیغمبر دیدند که حسنه از شر کین دو بوکی بی بهاد ان بوکنانه که بنهاد
سوار شجاع نامدار او تو کند و در میان ان نها او بنو سفیان بن عوکن که بهاد بر اور بود و مدد بشش نفر زبان نام بر کن مو که
او اصحاب نها او دو کن از من و دان و تک حضرت بنا که بود و ند بر نموده او اصحاب نها ی بشار اکشت و مقتله کهشند و متفرق
شد ند پس دسته دیکر امد ند فرمود او اصحاب نها او دو کن از من پس حمله فرمود بران کو کشت دوان حمله هشام را شمشیر
حضرت بی جکوم بکر او ان دسته فرار کرد ند پس دسته دیکر امد ند فرمود او اصحاب نها او دکن اصحاب نها او از من پس حمله فرمود و کشت
از ایشان بیشمرین مالک خاهر بن الحاجم بکر ذابی کو بدند ان دو زن نیز دست بپیغمبر زاده نیاوردند و کرار او را نشبه
متفرکسب ما نبته کشتند و او دسته دیکر بر ما اصحاب بوده و حکم حوزه ها شاهد بوده و شمشیر زده و بر ش نیز ده او
او دیس چون کشتند اصحاب پیغمبر زبان زن نیز خواست بکر یزد و پس ان ضعیفه امد بر سر زاده او و کشتابی فرزند
کجا بهر بی بهتو اهی ز خدا و رسول او فرار نمایی بکر ذابی کو بدند ان نیز شهید نموده او اصحاب نها او دکن اصحاب نها او از من پس حمله فرمود و بکر ان
دسته حمله نموده او را کشت پیغمبر او را دعا نمود که خدا او را بکر ذابی کو بدند ان نیز شهید نموده او اصحاب نها او از من پس حمله فرمود و بکر ان
انجناب ایستاده بود و دو حرکه که ان حضرت حواله نموده بود بر سینه و پشتان او بدان خود حمله بر او بدو جراحت بسیار بدان زخمها
بسیار ان زخم رسیده بود خلاصه که جناب امیر او را بسیار کرد سه انان ملاحین که حمله میکردند بر پیغمبر زاده او اصحاب
کن انها را از من انجناب مثل شیر بیان خود را بران ها میزد تا انها را متفرق نموده پس از ان شاهد بکه ان سخت و بکر هم بی
او ند ند بار انجناب دو بی بان سخت میکرد تا انکه شمشیر انجناب شکست پس انکه ضرب سینه نموده بکر از ها ساده و بلاهم
علی مجمل و دکرهای ایشان باد شد و تمامات اسیکر دند جنات کرد ان بزرکوار و انجناب اند ر ان الحی دیکر که بحرب ایشان بیرون
مضاء ملائکه که ای ملائکه من بی مهتد ملاحین مهتد مولا ساده بپیغمبر میکند بحرب ایشان بکشت و حمل ایشان مضاء شد
صلاح ها فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
فاذا تندیم ها لکانا یکا لونی لعا الوفی مرادزنه ای از لحرم است و لزد و یم ابو طالب و از جناب امیر المومنین کرم است

به جنات

برکت سیه شهید بحرب ایشان و ند بفاتل ایشان و دان او بعد او مود و او د ا کشت

که بپیغمبر فرمود که ذکر کرد اسمد که مشرکین مکه گویند بنا و علیا مظهر العجائب عجوبة الزمان بن الوثائب کلام خود بعنوان سؤال
ولا بنات یا اهل یا اهل بیت جبرئیل را چه مذکر یا مؤنث دانند رسول الله فرمود ما اقوم الی المؤنثات بپیغمبر فرمود و ابن بیطه لات که اوثان
و صنم ایشان جبرئیل گفت نمام ایشان و دختران خدا هستند پیغمبر از حضرت سؤال کرد که سؤال او چه معنی دارد جبرئیل گفت
که ادعای بانثیت بر خدا میکنند و اینکه خال شما کسانی هستند که بعضی از خدایند و سؤال کرد که ذوالعقار چه شد رسول خدا
فرمود یا محمد جناب فرمود که بعضی از ملائکه خدایند و سئوال کرد که جبرئیل بچه پیغمبر آورد و گفت این را اصل بدان و بعد
بنظر جبرئیل در سجده که چون بخلق ما بی بوسید و ابتهاج کرد آشته و سجی بران کشیدند تغییری سؤال کرد یا
برهکر نزد و دنیم بپیغمبر خدا الفقار ابو آشته نام عرب مشرکین بان نام آشنا سؤال شد و هر کرا از صنادید قریش که صاحب
اسم و رسم بود و دست اسیر الوف بپیغمبر ان مقاتلت نمود الفقار بدست او افتاد بنام خود و نگذاشت رسول خدا که خدا و ملائکه او نام بتان
کشوده و مدافع اسمای الهه و خدایان او شده و هر خدا بپیغمبر فرمود که دست بدان مزن که دشمن خدا و دشمن من هست
و دست دیگری را نمیرسد بدان خود و آگاه شود و نگذاشت مبدأ آنکه عبد از عبادت آن بیزار شود و بداند که خدا نیست و بر کشتن او اجماعت
الفستق و دو دان نخلها بنا الله کم جناب رسول خدا آلهه خان مبارک بپیغمبر فرمود که دست بپیغمبر بدان نزنند جنانچه
شد که گوئی نام کرد تم بود و خرمن از دست او بتان مشرکین نابان و بی انتخاب خود گردن شده بود و دو الفقار بدست
ان جناب خشکیده بود و چون آنرا مبدأ نگاه و بر قرار شدند و غریب سؤالات کرده و مدتی حاجت خود بپیغمبر میبردند
میشدند و میگفتند ما اهل بنا اهل کعبه و ایم که بپیغمبر از علق از بنک طعام بنهند و سؤال دوباره بپیغمبر کنند و بر این
حال گذشت تا سه دفعه و هر دفعه فکر میکردند حاجات و طلبهای از بنک فکر و هند و زبان بسؤال میل و میگفته بر راست
کرده بود و هر کرا میگفتند بپیغمبر میگوید بپیغمبر خدا بپرسید و او را خبر و سرانش میکرد که شما از زبان کجا بزبان اجابت
شده بود و بنام و اد ابوصفیان که اگر ابی فی الشد دعوی بر صنعتی باز خواهیم کرد بدو نزاع از آن سر بپیغمبر خود بپیغمبر
گفتار بر گشتند و سؤال از بتان بنات بود و بر گشتند و زبانها بپیغمبر خدا بود و بعلی کرا بعلی خبری بزنم جرئت
نیافتند پس از اقوی بین دو بتان کشتها گشت و ضرر جرئت حاجت چون بدان خال و بتان حضرت از اسیاء بتعجب و متأثر شدند
و هر کرا میگفتند جبرئیل آمد که بپیغمبر از ازاله اطلاع دهد که بپیغمبر خود طاعت نمایند و ده فرسخ بپیغمبر آمدند و بر سر نخل خرما و چون
او را بزبان خال دیدند چنان حضرتی بهم بر نیامدند که متم زیاده بوده ندکه دو مدت عمر از انها بهمه صدمات که با بتان رسید
این متم بقدر و افی بهم نرسانیدند و بسیار کریت و فریاد کردند اطلاع دهد الطعن و سلط دهد بر قریش همه از اسلام بیزار شدند
بدین صورت سازم که این آله نادان شد و بتان خاصه خود را بمثل ما تعوذ بر به و بگوئی صنم که بپیغمبر للصاریان بر حضرت مرده
صنم بپیغمبر سپاه ان او مرده و اگر بعلت قبر بتان عبد المطلب بوده فرا بنه میکند آشته گرد متم و متقدمات تا بر سنگ سلخ
و میخان دو چون مضبوط و دیگر چون او را بنه کرده بود نگذاشت که بتان بر قرار بروی او را نه لات جنا بچه بر سرش میکشیدند
با همای دیگر چون علی مدعیا بچه با بی او را بپیغمبر شاید شد سر او را نه بچه او را بپیغمبر شاید شد بر بروی خود با همای او را نه لات
از نطف و کلام بر شاید شد چرا بچه کشتکان خود را که همان نفر بشاید شد جهاد نفر از نه با بچه بن و نتیجه از ان اصنام بچه مرده شد
و بر بچه بات نگاه و هر بود و بر بچه کرده همان را نگه بر گشتند و او را دفن فرمودند و چون فاطمة زهرا علیها السلام بدر رسالت
بود و او را بزبان خال دید صدا بی او بکرد به واله بگشت که بپیغمبر خدا بپرسید و بر بچه بپیغمبر حضرت رابی شست و بپیغمبر بود همان

غضب کند جائیکه ذکر خدا میشود مرا نیز مسرور میدارد و حضرت فرمودند ترک بیت سه غضب خدا بر یهود و نصاری زده و بتیکه
گفت مخیر میشوی میان خدا و من خدا را میخواهد شد غضب خدا بر این قوم و بتیکه غایب بتگریان اموزد و ما نیهم سلوات
میفرستند و اهل بیت او را حفظ میکنند بین او و فاطمه حرکتی واقع بگریه در میان دو دست فاطمه بالین دو دیده او را مالید
مجرای اشک بسته شد فرمود اگر نمیدانی که گریه ترا بخدا اهم میکند بیا بیکه خانه من بهشت بیچه من در دهان تو شود پس حضرت
او را در کنار گرفت و فضائل بهشت را بر او ذکر نمود از آن معلوم شد اینجا نیز که بر گریه حضرت کشتگان خود و فضل ایشان را بر او داد و نیز به
لفظ مخیر بین نیز رفت و بعد از آن فاطمه نیز رفت و بسیار گریه کرد پیغمبر نیز بسیار گریه کرد **نظم** هنگام بین
مصیبت ای دل کو ناله داد و بیتابی ای دیده بریز اشک خونین از بهر کدام غم فزود اندر جان و محزون
شد صدای شیون زنان انصار از بکه کشتگان خود که شهید شدند دل ایشان را نمود و از جنان بسیار یاد کرد انصار شاد شدند
شد عدد غم فزود تا مرثیه ملا و اکبر له صدای حزن و غریبیت حزن و حزن بسیار کرد بیت و این شعر را که بیت غریب بحضرت است و هر چند
بزرگ انصار ب

بنا الوعده وكشتن ان وكانه فرمن ذالك فجاله خواهد ابن كه صحبت دعشت واحتمان وابنا ذكي كه مخالفت دعاله وسلم خود ذالك ان خود نيست
زياده انعالي ذات مبارك ايشان خود لحوالت دان غزوه بود كه جهود بن النضير كه پيغمبر ايشان الوداع نمود، بودند بتوسل بقريش شده
وقريش توشل بجميع طوايف عرب شده متعاقدا و معاهدا كردن انا بطال عهد خيانان بودند اصل ابن غزوات اجتماع نمود كه ان جمله
ايشان جهود بن بودند كه در حصن خود كه كل افراد ايشان قطع نظر از عورتها وبچها بهزار مرد بودند خيانت خانم ضربا لمثل
شده خود وبعزت مسلم بودند ديوار بودن القصه بري فرصت ميجهد وبيغام سكسته وبا اشتان مواضعت خود ميدهد
ابن خبر بسول خدا رسيد بشوي مسلمان خانه بي بنا ابن مخفر خزرجي كه ان خود بودند وهر چهل نفر از ان صحابه نفر از اصحاب خود بودند وبي
مسلمان دوان دوان توقع شد بنا بابن مهاجرين وانصار وهركات مبكفتند از نماست پيغمبر فرمود ند دان نا اهل بيت است عده طايفه
انها مرد مسلمان نان سلاح مبكفتند شكر ابن بدفعه ويب چيزي وبيتكر ملعم الوالسلم مدافعه بود نهاد وده
بود ند كه جهود خود نسه خود نفوت دست انشان از مدنا ان حال خود بنفس نفيس امداد مبفرمود نها بنا بر حفر خندق
ودست مبارك تبه مبزد وهر خاك سه كشيد جنانچه دندوني ند ديدي ناسكر فالم رشد فدا انشا محكم ميها كه توانست
خود ان نساخت ابن ابنجا جواب نيفته فدا نست مسلمان كرفتند وبيفته بران سنك نخورند فكر ان سكات مكسته جزئي
ازان جستن خود مثل ابني كه دشوي حمد دست نبا بات پس پيكر فرمود ند الله اكبر دست مسلمانان بزنكبر كفتند بدين نداد ابن
زدند ديكر جستن خود نا سه مرتبه بهنكم به مرتبه بهنكم به كفتند بن جهت كه ابن مرتبه سوال اكرمند از تران فرمود ند صحرا بيا تل
بين خود ند صحود ولابت دندا بن جمله ابن بود كه ابن بكر نا دكار است بن بيشود وبن بن بزانها ظاهر خواهد شد ند از صحرا كه دم
بين خود ند صحود صفا وبن زدا ابن ضرب ستم خود ند بكر صفا اما ملك حمر نظر مسلمانان بن بسا رخوشحال شد ند بنا بر
صدا بلند اضطاب بي نقل كند كه در دوند بي اند عده اند بدم رسول خدا انشدت كه سنكي سنك روي مكم خود ديد نكه بود ديوان
حال فرمود خطاب به جكر كوا حطاب خود نا دهيشه ميزه وچون ضعف وبيها الي من جناب نا شد اهدي خود م ديد نا علم سوخت
نه بخانه وانند ند خود بر سيدم چيزي فاديب كفت نه بخدا كه نه خانه كشته بود بهان هست نا بات صانع حقيقتان خود انا دكن
دنان بنزدمان نه بخدا كه نا بنزكشته وكفتن ان نا بخدي كن كه بجيه كه خواست بيغمبر با بي دم ودفعه متدان حضرت دعوض كردم
كه بات صانع حقيقي خود بخدا كه نا شتم سفارش كرد كه ما بجيه كه نا انجام بدكند دانسند غاد ديم كه فدم بجيه فرمود ند بركت ندم نا حاصل
كلمه من دعض كرد م دوسر انقاد ابن اجوج سوالات بسيار نم فرمود نا آنجه ابن مهماني كرده نا بدكر از ابنرها بمهماني كرده عرض كردم نا بات
فرمود نكه بجه نا شتم عرض كردم هركز اصلاح خانه بدر نبنا بديد بجه چون طفل شد بيغمبر فرمود كراي معشر اصحاب هكه
بيهمان خانه بدر دنا بديد بر دنا بن عرض نا فاضر خود بديد بات مرتبه مجموع اصحاب دست كشيد نا ذكا كردن دو فانه سكات ند
وابنان زياده انعقصد نفر بود ند بن كه ابن وابديم مضطرب شدم ودوان دوان آمدم بخانه وبزن كفتم مهماني ضيبت نه
سوابن نا مل كه انبك بيغمبر با كل اصحاب امده ند بن هست قوابجه نا شوي عرض كردي خدا ستان جناب كجهو بزاست كفته بل
هست پس جناب خود هزه نا دكه نا كاه بيغمبر تشريف آورد ند وفرمود ند دعوت نا قبول كرد ند بن چون داخل خانه شد ند وبس
تو ده دفت وبزي بخواند بن نور ديد بيد بر سر دو نا بخي نشند ند وبيكر ابر داشته وبهان نسبت نزهم ند وبروايتي ابتدا
منا بات نا انداخته ند دان جهت دان نشسته ند وبهان بنا ديد وده نفر داخل شد ند وخورد ند وبيرون شد ند
نفته ند همه نفر بيكر امد ند باز نظر نها بر وكر دهاي نان نزد هركدان كه اند هنه خورد ند وبيرون شد ند دو فته ند وبهمين
نسبت مجموع هفتصد نفر زياده كه خورد ند هكل خورد ند وسير شد ند وباز بهان طرين خود بزنان ودبيات ابراز كوشت شتر فن

بود پس حضرت عوف را بنزد خود خواند و فرمود که ای عوف تو را چه شده که چنین شده ای عوف گفت یا رسول الله من مردی ام که چون بر دشمن حمله کنم بر او غالب شوم و او را بکشم و چون بر من حمله کند من از او بگریزم و او را نکشم حضرت

مکه حل میشد نام نبوی مبروم امی کریم و کی دیکنند و فرمود و مذبور و یا طل و نامان خدا باش بن انخناب نام شیری و سیری و یا طالب قوی عبدمان کاد تا ألف و مذبور نمی اند و به بکنت **عربیه** لا تحفل بهذا النبی فسیب حتوف خبر خاطر و مذبة و بصیرة و الصدق نمی کل ماتر انی الا بحوان انهم طیبات تا شما انجمانتر من ضربه محاله بیفتی کم ملعنت الفرار عمر و بن سبیه تو کسی گفت علی بن ابی طالب بن عبد المطلب من هاشم بن عبد مناف گفت ای جریر از آن نباید و تو او طالب را برادر دیدی و تو و فی طفل و تفتل من نبی خواهم گفت نه شوی بر و و دیگر بنا ابوهب گفت حضرت فرمود اما ما مل خوش حال باد که رد دست کرد نه شوی بس عمر و بضب آمد و گفت حالا اعداد تر خواست و دست فیلمب بر خود برد و گفت ای خلافت بگیت حضرت فرمود که ای عمر و من شنیدم از ام که به برد هائی کسبه جسکیت و دیدی و الحمد عهد کرده و دیدی که هر کس و دیدنات گاه سه ملحمت از من خواهد تا ضا بکی را بر او هم گفت چنین است که شنیدی حال چه میزانست مطالب فرمود حاتل انکه مسلمان شوی و کلمه توحید بر زبان آری گفت خود شوم با بنفر نیاکه بوعتیم انکه برگردی و این نشد که گفتی از انتقام بدکرد نبی از انکه بیخبر است و دانست که وست نا بینا خواهد شد و دست نمی کند و بیفتد و دستی بر او و آگرد و بنوع کو باشد که گفتی عرب آن او را کاتا بنیت را ی او و بر کرد ضربه و بنیت که بنا زنت بکشید عمر و گفت کر این را مثل این نیز امدن از مکه گفته و دیدی مضاعفه بنا شنیم اخلال منبوم زنان عرب و مخالس خود و مزا ملاقت کنند و گفته و نوسیدم و بر گشتم و مجالعین که مزار فرس خود کرده اند و بدل خویش بن انعام مرا بن امر نمی و دند و آگذارم و نیا می بکنم که حضرت فرمود تم انکه چون تر بیا نامم قومنی زیاده شوی نا نام تبر بکنیم زیرا ن الفوزان اسب خود و حسن خود و مذبة الاسبر و راسب خود نیا می خود و رکنت تین کاری که من کردم کان نکرم و عرکبی نباشد که مثل انا کند زیرا ن اسب خوبی نباشد مگر خوبی نا مبر الوسبز خط نبود که حضرت سپر خود را بدم شیر او داد و حضرت او را دور کرد و او را بقی هفتاد و طمن و ضرب نبا یان ایشان رد و بدل شد تا انکه ان ملعون بخشم آمد حضرت بیرون آمد ان حضرت خواله نبود که سپر را شکافت و بر پیش سران حضرت نمی آمد که تین حضرت فرمود ای عمر و تر ادین بنیت که مثل این طفل بمبارزت تو آمده ام و تو فارس و مهلوان و شجاع عرب و دشمن و شرارت بچه خود انده و محمد و دی خود را به بینت که به بکبار کیت که حضرت بنیزی بکرد و بنیکبار کی که به سپر کرد و رد دل نا خدا ای خود و مناجات می نمود که نا خدا ان ساعتی که کرخواسید نگاه کرد و به بند که انجناب بر سبت عمر و نشسته بنات دست و پنین او را کرفته و بدست دیکر منیز احد او را و انج که تین سران دیدند که حضرت رسول خدا بخون از سران حضرت نیا می بوی و از حضرت که عمر و بن سر انجناب زده بود و از نعمت بن عبد الغفار دست بیکبار عمر و دست او بود و مبکفت **أنا ابن عبد المطلب الموت خیر للفتی من الطرب** پیغمبر فرمود نا اعل جمله کرکی نا آید عمر کرد بل یا رسول که و در جنک جمله میتوان پیش رو دین حضرت رسول خدا دست مبارک خود ان را سر عمر و بن انجناب پاک سپر فرمود و مبکفت و مبکفت **و الله ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین** و این حدیث را اهل سنه بطریق مختلف روایت کرده اند و مبکفت که حضرت رسول سران حضرت را بی کفت بعضا به عمر و کشا لبی و خود ان نیز بعضو و بنیز فرمود نا ایشان شوم کجا خواهم فرمود و ران وقت که دین نو از خون بنی خضاب شود و سر کا بت و او را ادبر کشیده و بیرو سپر عمر کرد بر خی خواهم کرد فرمود هیچ که من نا قوی و دنیا

چنین حضرت خوب شد و حال با داد و داد و انه عود چون آمد بزمان خلفه خلافت بر او رسید مهلب آمد و دست انجناب گشته شد پس مهلب بران ناصبی عود داست عود و بر است کوبه کرد بر سوا شد و آمد و او را دامنه عود کرد ان حمله گفته بعود و داد و سفارش عود و عود که ناصبی کرس زانج معدال میکرد بر خوش بنیت مکر ان کسه نام او مهدی باشد و چون آمد مهلب ان ناصبی خواند حضرت نمزد جواب چون او را دانه عود **عربیب** انا الذبی قشتی أبی حدیدی چون مهلب بن ناصبی فرار کرد و در انشاء فرار شیخ ابان بصوت و نشا بی باو بر خورد و گفت تو کیستی گفت از اهل عود گفت بچی زمان استاد چه بیت مضطرا بی بیش نمو او است و صد و دو نام دیگر ام است از کجا استاد گفت معلوم شد که ابن هانت و افتاد و سوسه باران عود که بر گشت چون در سید ضربتی بران جناب سوالله عود و حضرت دو عود بر ضربتها او را و ضربتی بر فرق او زد که مثل بیاد تراق از بر دو بهم عود و امر کرد او را بقتل رسانند و خطاب منتقی و عتاب کرد که چون انجناب به مهر بانید و شما چون ان ناصبی را بکشید و او انه انجناب دو عود بجبرئیل از انجان نازل شد و فتح بسه عود و بشر فرمود و تقی و از بهبت گفت تا انگاه و زمانها و صوا سع ملکوتی نظاره میکنند **لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار** عود که عود نکنم و حال انکه و کیل منم که مدار امر کرد کند من را برو قوم او طلسم نگون کم صفت شهد عظیم را شکر چون ان صفت شهد را انظار به صفتم زهر بن کند م و فا انجان هفتم بر قوم مجموع ان صفت شهر بان بر از نیا ان بن عود چون نجان نامند کرد مهم کند صداع خوش و کرد به اطفال ایشان را مالا انگاه نیا نه باشند کند و فا صبح نگاه مدا شتم و انتظار سکب کند م و مطلع از بن سنگین نگرد او چون عود علی مرتبه چرخ زند و بن سنگ سفید اسر اپیل و به بکاشیل که بن مدا بسه اهل بن زاد و بر بند و فا بن عود علی او بکیر و بن چون عود و کرد ان اهل بن بکاشیل و اسر اپیل نیا بن که دست او فتاد و بن او بن بن نجان نامند و فا بن عود و بن سنگ بر عود و زد و نا اهل که بن سنگ بن نزد ان عود و بن سنگ بن

واز انحضرت پرسیدند که این دو تن چه کسانند گفت ایشان دو فرشته اند که مرا گفتند طعام که بدست بکرده اصنام پرستیده است که خدا
پرسیده از ان حضرت که یا محمد ما را که آفرید گفت الله گفتند که ما را که آفرید گفت الله گفتند که پس ما چرا الله را نپرستیم
این دو بت اجابت شرع بکنند ما را هم الله آفریده است ما را بت پرستی فرموده ان را بت پرستی نکنیم بلکه ان را که ما را آفریده است
عبادت کنیم و بطعام او بطعام او زنده ایم و بدو زنده ایم و بدو باز میرویم ان را بت پرستی نکنیم بلکه ان را که ما را آفریده است
عبادت کنیم و بطعام او بطعام او

رسول خدا بن نوشته که ام حبیبه را بجهه او تزویج نمایم تزویج نمود و او را بر رسول خدا وجهاز صداق فرستاد و آن را قبول نمود و در مدینه بر ابوسفیان وارد شد و هر وقتی که میخواست بخدمت رسول خدا میرفت و بعد از فراغ از خدمت بخانه ام حبیبه میرفت و بر فراش او مینشست پیغمبر این را میدید و میفرمود که فرزند مادر و پدر را نباید که بر فراش او بنشیند که او نجس است

شدند غارت و تخریص کردند پیش از آنکه جنگ شروع شود صحابه گفتند در حق وجود چنین مانعی چه میگوئی فرمود که نخست با اسب خود و سلاح خود و غلامان
این رخص نمود و چون بمدینه رسیدند آنجا ایستاد پس رسول خدا فرمود تا دیوار مدینه را بلند کردند و کنده شد و چندین روز با اصحاب خود آنجا
بر کشته شد عبد الله بن ابی سلول که او سرور منافقان بود چون آن کنده را بدید گفت این چه حیله ایست که عرب نمیداند و ندانسته
بنا الفاسم که چنین چیزی ابو سه نخواهد کرد و آنرا کنده نام نهاد و چون مسلمانان بدان کنده رسیدند حضرت رسول صلعم بدست خود کلنگ گرفت و
که کنده بخواهید مدد یابید و آن کلنگ را بگرفت و بزد و سه پاره سنگ از آن بیرون آمد رسول خدا صلعم بدست خود آن سنگ را برداشت
زمین مانند ریگ نرم شد و آن را بکند و سه تکبیر بگفت و گفت که اهل سنه و جماعت را بشارت باد که خدای تعالی ما را بر ایشان مستولی گردانید
مرزبان مدائن را شاه بشکست و بیاکند و سه تکبیر بگفت و گفت که اهل سنه و جماعت را بشارت باد که خدای تعالی ما را بر ایشان مستولی گردانید
خبر رسید که مرزبان شاه روم بر ایران زمین تاخته است و بسیاری از ولایت ایران بگرفته و بتصرف خود درآورده و بسیاری از مسلمانان را شهید
کرده و اسیر کرده و بر ایران زمین مستولی گشته و بسیاری از ولایت ایران را خراب کرده و بسیاری از مسلمانان را شهید کرده و بسیاری را اسیر کرده

نمود و جمله شان خود را از بند بیرون کنند و بند بکوچ کردن نمی شکست تا شام شد و چون شب خاموش گردید نه از آنها نمود و نه از ما جنبت کردند و خود بلکه ایشان مشغول جنگ بودند چون شب بنیمه رسید نزول شد و بگرفتن آنها پیش روی انجناب پرداخت شد و نگاه زار ایشان را شناخته سیصد سوار و دویست پیاده مرتب گردانید و بر آنها حمله کرد و شد بدن صرف از انجا بر آنها بدین و بردانش حمله کردی و چون خود را بدو بگرفت شناخته بدست محکمی گرفت و نقطه محکمی خود کوبید که صیاح آن خود بگوش ضرب امرا و رسید بگمان شما و بهتر خود را بجای شما گذاشتند و فرار کردند و چون این اشان را بدانسان دید و صحبت ایشان را شنید بر دم نزد انجناب خبر حرب آنها ایشان را بدینسان خود چنانکه بدو رسید بدو گفتند و چون همان سبب را که شنیده بود بدانها نمود و گفت که دم ندای تو بشنوم مگر از جعفر خبری بدو رسید و نزد تو نیاید و او را کشته باشند پس بنا بعد فریاد امدم و دنان خود بس جمع شدند پس فاطمه زهرا علیها السلام امد و گریه بخود بگفت تا بحدی که نزدیک بود تا فاطمه بگریه بگریست و بهتر خود را بجای خاطمه گریه کرد چه دسبا را مسلم داشت جعفر بگریه کردن بر او و بر علی مثل جعفر غایب الیها گریه چنانها بر مثل جعفر باید کردن شود لیکن ایها سیدانم بر مومنه من وزن و دختران باوه کرمسلم از نانها ذکر کردی نانها شد مگوی نظم جران شده ام که در دعت چون کریم از ابر بهار نادری فرزند کریم کریه در بهر دریکران بلد راب بهر تمیز خسته بگریخون کریم ابو الفرج اصفهانی بنقل کند که گفته جعفر ابو الحسانین خود و ستم اولاد ابو طالب بود و جعفر ابازان جعفر بدانان عقیل بدانان علی و بگریانان از دیگری بسال بهتر گریه بود و ندیدند ما دیدنشان فاطمه بنت اسد بود و دانل فاطمه بنت که فاطمی ایاد بنو لد سیدند و دیبا بعلامات فقد داشته و بهتر ابو طالب را دوست و بچون علی حضرت وفات خاد خود را به پیغمبر سپارید بگریست و بهکت ماتت امی بعنی او بهتر را بجانب کریان شد و بگریست بلکه مادر مهتر که مادر مهتر بود و بگریانان او فاطمه ابو الفرج گوید فضیلت بگریان از جعفر حضرت بود دست طاعت دیبا را در دعلامات فقد ابو طالب است بگریانان جعفر ابو الفرج گوید فضیلت بگریان از جعفر حضرت بود که بهتر بن مردم مردو جعفر بن علی بهتر است و حضرت صادق روایت کند از رسول خدا که مردم مردم از دو تنان خلاف خلق اند دین و جعفر از بنات دوخت بنا از نیک طبعت خلق شد ام مصنوعی و بهتر او روایت کرده اند که هر وقت جناب امیر المومنین دیبا را بهتر بدید و گریه از بنات بگریست بنا شفاعت بنود او از انها بجعفر بیا دند بقول رسول خدا که مردم بود و انها مردیبا است که چون بهتر قتل جعفر بدین خانه به سید دیبا را بسول خدا گریست و بهتر بود او از خواهی و بهتر شای محمد شاه بود و بهتر او دین و دو انبی و دو مهتر از من بود و بعد از ان بود که بهتر کشته شدن جعفر بگریست و بهتر بنا نه مباحث بود و بهتر از انخالت و بهتر رسول خدا که بهتر خلق را بکشتن داد بدو بود و بهتر دیبا است به فقد بسیا را بعلل و بهتر شاد شدن دارد بهتر از انخالت جعفر بدو بود بهتر کان ایشان از خانه به بهتر بن می امدند و بهکت کنند بهم بهتر و بهکت کنیم به پیغمبر و سلم بهتر و چون در خانه خود بهتر بزرگ بدند نان بنا داده می بودند و به بهکت بند چون نان شاه بهتر بهتر و بنان شاه غرض بود او بدند بجعفر چرا که شنه شد بدو و بچه او امد بدند به جناب رسول خدا فرمود که خدا که خاله را بدو نال جعفر را کریت فرمود که بهتر بود و بهتر بن دو دست او که دو بهشت بود او از کند و از ابن جهته امرا المومنین جعفر طیارا کرد بند و از جمله غزواتی که جلالت قدر و فضیلت امیر المومنین دران ظاهر شد بر مسلمانان غزوه ذات السلاسل و دران غزوه سورة والعادیات نازل شد و کیفیتان انست که هم از اعراب دو دانی رمل جمع شدند تا بکدیگر را عقد نمود کند که حمله افتد و دو دانه فاصله بنا بهتر بود انا الخطاب او گوناهی نکنند و دو از دانه هزار دکس بود و بنا دعای دیبا را صعود و نادی و بحر فی بند چی مشغول بر سماع و عفاف و خیات دیبا را بود و اباد عی بان دود بود و بران قال بود کرد اطلبه

و ان نیست بدعصیت فرزند که دست بدهد مکروهی یا عظام خود دیدی متقاعد بدهد و ان را نزاع نمائید و حمله نمائید دست منازعت باز دارند و
و اما بهانه کنی و بهانه نیاورند چون ترا ملامت کنند رسید بدعوت سوار مکمل و مسلح آمدند و ان ایشان تحقیق خواهند کرد تا
کسی بدو از ایشان مهم مطلب دعا بجا آرند اگر بدو چون کمیت زائد نگوئی ملامت زائد نگویند و نگفتند نظر بترجمی کنند و اما
ظاهری خواستند نوزا افتاب رضا بترک کرد و بگذارد تعجل نمائید تا طاعون نباشد و الا جمع لشکر خواز اخوان اشتباع و عوام خواهیم
کرد پس ابوبکر ترسید و مراجعت خود را اظهار طلب و مصلحت خود دانست و گفت بلیغ فرمود که ترکرد و نصیحت و قبول ان نکند
لکند و عرض مثل قبل گفت و نگذاشت تا شتاع نهد و ان را جعت خود دیدن گفت عمر و بن العاص را فرستاد که خود را صاحب رای نمی داند
ان نکرد و بزبان ما نشد و اینز بست سنه شیخین عمل کرده اند ان نوفیر عمل را طلب بدو فرمود که بست نگذارد بروی و بوادی عمل
علی عرض کرد یا رسول الله من هم چنین عقیده دارم ولکن از عمر میترسم و خیره شود که فتح دست و فتح خواهد شد و عمل را بر
او خواهد و حضرت فرمان داد تا بروی سلام کرد و بحکومت مکرم و امر باحسان نمود و فرمان بدو نوشتند و او را بدو دادند و بروی بیرون
رسانیدند که سر کنجی بنشیند ان را سکونت نماید که شاید داخل دار مصوص نشود و پس از و نشنید تا قبل فاطمه و فرزند
ان سه تا از ایشان بدو فاطمه نزد او رسید بدانکه کنار بروی و او را بدی عمل بر جناب فاطمه کردیان سه الفتن ایکه تعلیم نمی باحتساب
بیند و دیان انها بگذرند اهل شد و بدو فاطمه گریه بسیار کند و بروی متحیر شود و او را بصبر و شکیبائی دعوت کند و شوهر کرد نخواهد
شد تا انکه الله تعالی از جانب بدو اجازه ظاهر فرماید و او را بدانکه مصلحت او و فرزندان که مصلحت او و فرزندان که مصلحت او و فرزندان که

سهم بندهٔ بیچاره دست مبارک را بوسه داد و گفت یا رسول الله بگذار تا من سر مبارک خود را بر سینهٔ پر درد و سینهٔ پر غم خود بمالم تا غم و اندوه من زایل شود و گفته شود که رسول خدا دست مبارک خود را بر سینهٔ او مالید و غم و اندوه او زایل شد و گفت یا رسول الله دشمنان خدا و دشمنان تو بر من غلبه کرده اند و مرا از وطن خود بیرون کرده اند و مرا از اهل و عیال جدا کرده اند و مرا از مال و منال خود محروم گردانیده اند و مرا از همه چیز بی بهره ساخته اند و من از همه چیز بی بهره شده ام و از همه کس بیگانه گشته ام و هیچ کس را ندارم که با او انس گیرم و از او مدد خواهم و از او یاری طلبم و از او چیزی بخواهم و از او چیزی بستانم و از او چیزی بگیرم و از او چیزی بخرم و از او چیزی بفروشم و از او چیزی بده

نشستند

بنشنید و بعزاز انصار کی بنشنید فکنهم ایشان ان اصحاب ما بیعه الاقوم سبق قبیله بود و بعد وسط ایشان نشستند و مردم بدیده
سؤالی نشنیدیم که جواب ندهید عرض کردند یا رسول الله صحیح میفرمائی جواب عرض کنیم پس مردم دانستند که خود بخود خدا
عنایت امداد است کردن عرض کرد که دلیل یا رسول الله فضل بر دیگران خصوص متوجه عظیم است ما را چه این مردم متفکر شدند و
انکاه فرمود جواب بدهید عرض کردند جواب عرض کردیم که تو را ترا ست فضل منت و جواب بعزاز بن نمایم پس فرمود
اکر تو بکوئید که شما که تهم امدید ما را تصدیق نکردید و ما را یاری نکردید و ما را بیرون کردید و بخود استند کشتید و مردم و چیز ما بردید
و بر ما غلبه نمائید من انکاه اکر بکویم که راست میکوئید پس حقیقت ما را قبول کردید و ما را بین کردید و هدف کس شدید ما را تکذیب کردید و ما
را از استند بیرون کردید چون ان جناب این سخنان را بر وی مبارک عرض کردند فرمود اکر بکویم که ما را ترا ست فضل و منت و جوابی بعزاز بن نمایم پس فرمود
اکر بکویم که شما را ترا ست فضل و منت و جوابی بعزاز بن نمایم پس فرمود

فرمود

شده بزرکان ایشان را بخود استند و مردوی دست و پای ایشان جناب خود را انداز استند و عرض کردند که ما را عفو بخواهد و
رسول خدا بیند ما را بنیاد اموال ما را ست ستد کست و تو انشتی ما را از ما بستانی هر کی خواهی بخشی و منت کن فرمود اکر بخشم
جاهلان ما را کمان نکنند که از ناچاری و ناتوانی و ترس این کار را نمودم پس کردند بر ایشان استند و بر ایشان طلب منفرت فرمود پس
فرمود

فرمود

فرمود

شده مکرر از ان سلطان مذکور بیاید تا ان روز کوار خود را بکند که مقصد شده کند تا ان یکه دو سه ماه از مدت بیاید که
باین طریق که شاه دنیا را عجوبی بر زاده او کنند که بیاید و دعوی ان را شده و خود را بهاء حضرت نامی کنند با طبل انفاق
و چون حال از اینجا بگذرد و بیاید و اعتقاد و ملاک خود و دستگاه دنیا را بی و اطلاعات ان شاه بود ان سنه کفایت از بعد از ان
بود و عمل این جناب بیرون نیاید شاه شود و اگر ان امانت را در دنیاه ملاک نشود ان بچنین ان مسکه اهل ملاک خواهد شد و چون ملاک
شده بان موضع و خواست عجوبی غیاد ایشان که ان حضرت سوار ان بود سر خود را بطبل خود کوبیدن ایران بیرون شده بود حضرت
که چند بن ندیده بی که ان داد ایشان عجوبی و مقرر ایران جناب باسب خود بود که خدا او را بجزای نیکوی داد که چنین کوتاهی
تکردی و چون دست بدان موضع زد حضرت نره و بر او ایستاده ان خدا بالسلاح بیرون شد سی ایران باسب شده بطبل و جله
عجوبی خود و جناب قدس الهی در بین خالی از بیرون خود و صلسله نره و بود و کوتاه سر بهم انده مثل ایران بیرون شاه چون ایران باسب ان
موضع بود و خدا ان سر خود را بکند نمود و انتر دیاب سر ان حضرت بن و عرض کرد که خدای غالم همه تکدیر بیت و قدرا بکند بود که
ان این مکان مثالی سر و بسته شد که بیرون نمود و ایران کر است که مدا بنود خود سوی ان شخت خبر خواهی که بر سر کرسی این
خود ان است بر کرد ان شده و ان جناب که ان حضرت که مدکر صله بود را کرده بود و ندیده بود ان را ان حضرت را بیرون ندیده را بر فرشنده
و منتظر بود ند که چون ان جناب بیفتد و ان خدا او را بسته کنند ان کنند بن حضرت نمود و انتظار بکشند و ان خدا او را خدا شده
چون دو دو نمود ند بدکند ند خاهد است عجوبی و مثالی بیچه کرد نمود و ان خدا بیرون ان سلاح بیرون اظهار نیچه و فرنج خود ند و
سر بیات مبکنند ان تحمل تکدام و بخت خود و حضرت نره و بود و صلسله انده بیرون ان عمل را کرده خود و ند که نره و بود
اگر شما امید ابد اسب من سیاه ندکه چه کرا بیتمار اگر دست از تو بر بسه ند شما امید ان اخره و خدای ستب و ده ایشان از ان نره و بود
ان خدند و مکر بکر دست ند و چه کند نره و بود ند اسب زبان نیچ و عرض کرد که یا ابرا هیم بن هر گاه شفت ایران قرار کرد مکر بی
که چنان خاف دن ند ان شما میدانکه مکر بی که خاف خواهد بان ند ان شما بد و آن خواهد محکم بشود بن شما ان است بخلق خود
و انها طابر و صبیت و بکاند فلان کس و فلان کس را بیت و چه ان نفر را بیا و کیفت مدکور بساخت که ما یکه بکر بی و ماند
کدر رسول خدا را ان امانت کنند و ده نفر از ده نفر ان در شهر و بیته توقف کرد ند و ان عمل شنیده از ان ده نفر خدا شد شد
ایشان را اسم و کنیه نبرده و دکتان بن بست و چه ان نفر و بدعت رسول خدا شنیده شد و نیچ اهل کند که ده نفر که بیتر ان اهلا
نمایند بند بیرون خود و خدا آن عالم بیتر و ایت خود را خاطب نیچ عالم و از نفر ایشان بن بیتر ان را اصحاب و دو سنان ابرا القیم
عرض کرد ند که بیتر اخوا از احدت رسول خدا و صحابه کیفت خدا احتیاط کار خود را از ان ملاکین نمایند و بیکی نشد و نه نفر
نمایشد که بچهل خود را بر رسول خدا بر سانند که کیفیت حال را اعلام کرد ان جناب فرمود که رسول خدا را بیتر قبیل ده نفر تر از رسول
ماخر بعد هند و چون رسول خدا بان عصته نزدیک شد نفر اول از ان نفر نره و بود و هشه اصحاب را بکم نره و بود که بیتر شیل ان
شد بر من و کیفیت تدبیر بی و صله که منا ایتین ند باده علی ایشان شده بود ند و خدا ند عالم بیتصل و کرامت خود را بر او نفضل
نمود و و او را نجات داد ان حضرت بیتقبیل از برای اصحاب بیان نه بود ند و بیرون نکرد ان ایشان را از ان جهه ابرا القیم شنیده خبر داده
بود ان نه کرد بی که منا ایتین کنست بر رسول خدا انده بیشه بود ند و چون ان بیست و چهار کرد ان بعض از رسول خدا شنیده ند
بیکد بیکر بیکشند که قصد در بیرون خدا و نه و بیکم بیند بی بیه قدر و نه امت خاکر و بیتاب بی نام بی ان نه بیته و بیسند ان او بیتر
نمود و که و اهلاک شد و خال ابن خبر ایران ضدان بیان میتمام ان کنست بیکه بیرا ان ایشان نه بیکرد و بیتقرن نمود و بیرا ان کنند
ایشان علی ان نه بند و بیته بیکر بیکه ایشان بیرون بیکند و نمود و بیعهد ان بیرتبا ان نه بیان بیست بیکر بیکر اهل او البیت بیته بیرون و بیضم

اهل الاحساب

در کمست نماند مگر یاران مستعد فاتر الوجود که کمتر کاهنه مشوی اکه کامن ذاخل مدتو نوشم مبادا نمد سوزا خوش نوبلیا
نهاندکه بحکم نقرکش شدن بدن بکاهکده دیر بر هرکرا کم بیکدوزد دیگر حذ مهنه امد وبیکام بیچکر را رسانید معذ اخل مدبیان
سنات شد دان بیشتر جهان نقل مکنند وشرهای خوش خوار و بنیاد کان نیز هیزار داشتند وبید بکر میکنند
هرکرا بمیبینند در این خانه کشید هرکه باشد نماند امرا در این خانه بمیبینند وهفتاد خبر هفت ذاخ شک خانه بمیبینند
چون دوش شوخ واز این خانه کنده بهر سوی اصابع شوخ وپس حذ مهنه شدید وهفتاد نفر تصل اخوهند کوی وبیاندند
انکاه متفرق شدند یعنی از ایشان آن شاذ زاه بکنار فقه بعضی بر سرکوه وبعضی وسط کوی استاده نماند بمیبین
بنیاد دوده وبمیکفتند کی بیننید که اجل بچه سمت پیش چیز بصرت آورد اکر نه که نماضع شد مرهم زد المدند بعضا از
از خود که خود بنفاق بنیاد بود وخلوت نیک بود ما انوا اکبیکم ومرهم بمیکفتند اما دوبنا از ذیاد خانه مذکه بدانیکوی
حذ مهنه بینیا بیند پس ان سنات نظاره کرد حذ مهنه که حال برو بتغیر الخر کرن از بچه دبدیچ وشنید بی حذ مهنه کفت
کی بیمود بنده کم ایمان قوی دارچی بیشنند بمیکفتند سنات کشتان که قوزاده میان من جاذ اذ انه طلب شدی بود کرد
ایشان نز از بیرب لاکت بر ساند واذ شر ایشان حافظ کند پس حذ مهنه بر خواست کم بیرون رود سنت شکاف نماند
بعد بچه مصوت مرغی شد وبرواز خود وبرواز خود وهوا انازد بتغیر کی زمین امد ومصوت خود شد وانبچه دبدی شنیده بود
بتغیر عرض نمود ومرهم کرا ایشان را شناخ چه مرهم کرکه دهان خود از الملا کنند بعد بیند وکر از ایشان را شناخته حذ مهنه
از ان نفت پس نمود نه خواطر جمع شدند کی خوبیست صورت خود از بازنمود نه پس همه ایشان ایمیدم وشنانفتلان و
فلان بوقد ند تا انکه بیست وچهار کس نماند پس مرهم را ای حذ مهنه بر بتغیر تو بسلمان مقام وفوکل وحذا خود وبدیم
بعد بینکه اندوه شنک کذ شب بر خرکن مرهم را نا بیاند پس بتغیر سوار شد ند حذ مهنه وسلمان بکی جلو فرشد کرفته بود
بدیکری بر عقب او وبدیکر ای بر مقدا بود بعد بهاوی بخانه اب استاده بود وبرهم منتظر ان شده بودند وهوا از ان دره وبر بعنده
مرغ چون زد ابی بهرت وان ملاعین دیقه انسنات بر کرده بودند بعد بینکه شتر بتغیر رسید دیقه ا سرا زیر کرد نداز بالا بی
کوه که شتر ایخانه بر کند وبعضی از بزمین زدند چون دیقه ا زمین نداشتند بلذ نه وبعد ای حالم انها را انکه از بلند
شتر بجدد نیچ دود ان اندکر نه بعد وبعد وکوا شتطاق نفهمید ند شدید صدا بان دیقه ا زدند ها بخانه ان بهرت چون
بخانه کی بر بهان خود از دیزن سر بر دوی شترهای ایشان مقام بر بان کرد شترهای ایشان رم نمود کذ بعضه ا بیابان
برند بعضی زدند کی اندی بعضی از ایشان شکست دیاهی بعضی بهاوی بعضی بر کردند وبعضی خوبی شد بدی
قلمدتی دیچون نعمتهای دشان سند مل بذ از ان نعمتها فانی ماند نماند بر ند چون حضرت امام حسن عسکری ع مرمود که با بعضت
کی مکر بن رسول خدا بیا بر مود که ل حل بعد بینکه انکه مکر ی بهر بیشانند منا فقین را وز عبدا قطن سلمه مر بیت که دوبی
دز دخدمت حذ مهنه بن الیان بود کرا وزا عنا عت کم دان من مر بنی که دعات با مسلمانان ودوران انسا کنسته بود
جوانی از اصحاب امد ترک حذ مهنه بعد بینکه دعات جوان تسلیم نکرم بود وانجوان بر سید انحذ مهنه که از برای من نقل کن از
مفاتیح کنسته وبصک بتغیر عرض عالی بعلامت وکران امد من بر دنیا بر ای نمرم نا انکه بصبرت من دز امرکن زیاده سود مند
کفت بخدا تم کر خبر بدهم تر ابانچه بدیدم وشنیدم ام ومرتو مخصص بکنم که انها نکنه مفسد ودیدند نا اهل انجا بخدا
ورسول نیاورده ودیدند چون بذا نکه خدا ورعالم بتغیر خود ا امر بر مود کرمرا خبر بکند ورسالت دهم از صبرت خود
ازانکه عذ بینه کرچ نمایند ومرهم تر بالوجع کنند چنانچه فرمود وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهٗ وَمَا نُنَزِّلُهٗ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُوْمٍ

فی بشرهای ایشان

کل حج حجی و یعتبر لمرة و مرة و مرتان ذکر ذلک کذا فی الکنز و اعلم انه و مما نلقه کعبیر عن بیت حج مرة و مرتین مثال ما تعبر مریم صلیم کذا فی ایشان او هو مثل کعبیت حج مرة و مرتین ای کعبی ما نان مسلمانان مکه کذا فی ایشان و مثال حج مرة و مرتین مریدن مفت باشد مریم مسلمانان خود را بسر راه مرة و مرتین الخ و بیعتبر مرة و مرتین و مرتین و مرتین

دعوت مسلمانان هجرت کردند و بحبشه رفتند و جعفر طیار و اصحاب او بمدینه آمدند و بخیبر رفتند و بعد از آن بمکه آمدند و بمدینه رفتند و در آن ایام خلائق متعجب بودند که موضع کفر و بیدینی و دشمنی رسول خدا بود چون مسلمان شد رسول خدا بدو مژده داد و او را بر مسند خود نشانید و مشغول شد بمهمات او و او را بنام او کنیت داد و او را ابو عبد الله میگفتند و بعضی گویند که ابو عبد الله کنیت ابن مسعود است و بعضی گویند که کنیت او ابو عبد الرحمن است و بعضی گویند که کنیت او ابو موسی است و بعضی گویند که کنیت او ابو محمد است و بعضی گویند که کنیت او ابو اسحاق است و بعضی گویند که کنیت او ابو عبد الله است و بعضی گویند که کنیت او ابو عبد الرحمن

هُوَ مُدبِرٌ وبا وملحق شوند ومقصود ان جناب این بود که مدینه از ایشان خالی شود وکسانی که منافقین و ان نامند دلیر
اشتباب رسول خدا بیمار شد بخانهٔ ابی که دران فوت شد و چون باز نشستند که بپیغمبر راست دروغ گفتند که کامل و فرزند ندارد
مسلمانان شوند و چون حسین بن عبد عبس و هانی بن سعد و هانی بن سند از انصار مرده بود که ایشان را بپیغمبر بیاورند بلشکر
اسامه و ایشان را احکام دهد تا آنکه کرگان و اسامه گفتند که بپیغمبر خبر فرموده که نوقف کنی فی الحال کن و بپیغمبر اسامه کوچ
کرده و عبس بسیار برگشتند و عرض کردند که بپیغمبر فرمودند که بنزدیک ابوبکر و عمر بخانهٔ ایشان خلوت کردند و باسامه
گفتند که بپیغمبر دیدی و الحال که بپیغمبر شوی بر وقت مدینه را خالی بگذاری و ما لا و عیال است که ما بمدینه احتیاج داریم
صلاح اینکه کاهلت که بپیغمبر حلت نماید که زیاده امور ما امت شود که صلاح نباشد پس برگشتند بخانهٔ اول و کسی را نفرستادند
که بپیغمبر احوال بپیغمبر را نماید که رسول امد زود بنا شد و بنا امد احوال ان حضرت دار بسیار وقت بود بکوی بابوبکر عمر که اقوال
سنگین شده و مردیدان خبر بهرسم بنا احوال بپیغمبر شدت نموده چون غالب صاحب بنا نرفته و بکوی بابوبکر عمر که اقوال بکوی
بپیغمبر و خانه اثبت کرا سپرده بنت زراعی او زود بنا شد بشنید که احوال او را بپرسید و هرگاه امری افتاق امد در دین زیاده
بسبب داخل شهر شود که مردم خانه ایشان را نه بینند پس از اسامه گرفتند که بپیغمبر ایشان را نه بینند اگر مردم بخانه بپیغمبر
افتاق امد یا نماند و اینزدان ذاود وقت کوچ نفهمند که نماند نه ابد اگر امری افتاق امد زیاده نزبان اخبر کنند نماند بعد از ان
نا شام پس داخل شدند و بپیغمبر الذاک افاقه شد و هوس امد زیاده نموده استب ترعظیم و مدینه نازل شود گفتند چه بود
بعضی از لشکریان اسامه بنها بنا امد اند من زا ایشان پرسیدم بنا شام پرسیدند بعد از ان اسامه دست ابن عباس را بگرفته و فرمود که ما
ابن عم تو که بلال و دزن اذان میگفت اگر بپیغمبر الی داشت پیرون نمی امد و خود نماز نمیکذارد و الا علی الامر مهم نمی داند از کجا
ان شیخ که مظلوم داخل شهر شدند حادث سنا بر امانت بلال خوزن اذان نماز صبح ذاکت و بپیغمبر سنگین شده بود و تنو انست
بالیکه بنماز غالب شده بصوب کفت برو بعدم بکو بر وند نماز کند تا مردم نمی امد و مردم نمی امدند و مسجد انظار ان نماند ابسکه بلال
با علی را بناکاه دید ندا بو بکر داخل شده کفت بپیغمبر الحال سنگین شده و مردم نمی امد و مردم نموده که نماز کنم بر قسمی که شکر قوی امد تا
بپیغمبر اکی دیدی و بپیغمبر چنین بسیار نداشته تو در لشکر اسامه بنها چی بلال کفت تا حال کسی را ندیده ام بپیغمبر اون بکر نرود بدید
و خیانه رسول خدا و دزا کو بسیار کوسید بن شد که بپیغمبر نیند فرمود ابن مه دو کوسید نیست بپیغمبر نیند کسب فضل بن عباس
بیرون امد بلال کفتند را اعلام نمود فضل برکشت و بلال امد مراه او رد و او کفتند زا خذ مسلمانان خانه عرض نمود حضرت
مرا بپیغمبر بسیار بسیار کفت بخدا امتم و در اسلام خانه ثمه رخنه عظیم کم خانه ان را نتوان کرد و بپیغمبر خواست و مردمان جمع شدند و
و فضل و ایشان زبر بغل ان حضرت را کرفته بود و بنا بنا می نمازات او را نمیکذاشتند و بپیغمبر زبان بکشود و بپیغمبر زا داخل مسجد شدند و
در محراب نماز ایستاده بود و عمر و ابو عبیده و صهیب دو طرف او ایستادند و ابوبکر در صف اول ایستاده بود و بپیغمبر نماز کرد و بلال تکبیر ایمرد
نماز کرد و بلال تکبیر ایمرد و چون بپیغمبر فارغ شد برکشت زعبله ابوبکر را ندید کفت ابوبکر را ندید کفت ابوبکر را ندید کفت
از چرا نه خانه و اصحاب او که همه سنا ده بودم ایشان زا در لشکر اسامه و امر نموده بودم و دعوت نموده بودم بجهل نخالف تمرین نمود
و برکشته اند عبد بنه بقصد فتنه انکیختن مرا بپیرید بنا لا بی منبر برین سر و بدستمال جسته بود و دنیا ان ضعف و خالی بپیانه
اذا بنزشست و حمد و ثنای الهی زا بجای اورده و موعود و سه بدین امر نمود ن زد بر و دند کار خود و ان امر بنه که هر کرا

ذو يزن است ومن شما را برادر است وروش او آنست كه شما ان مسئل و دناست بعد ازين اخلاق نكوبجاى آريد ايها الناس حلال كرده ام از براى شما هر آن حلال كرده ام وحرام نكرده ام براى شما هر آن حرام كرده ام وبدرستيان شما كذاردم شما را كه بر كار مقتضات ان عمل نمائيد وبر هر كار كه شويد بكتاب الله عزوجل وبسنت من حكم كنيد وبحلال بيت من هر دو طايفه مستدل شما باشد وبر شما جدا نشويد تا اب حوض كوثر بر دران شما از شما حوام پرسيد بعد از انكه من ازين جهان بروم وشما الان من وفلان وفلان بر وفلان بر فلان خواهم كشت اسراف نباشد وشما از انشا خاتم ايشان بعد از من ازين بر كشيده شود الا خطب البتير يكى ازيشان را كه كذرد از حوض مثل بركه البدن شتر از بهر اب وبجهد بر دو اندكى ازين بر كه بر كيرد بر دو اندكى ازين بر كه بر كيرد بر دو بمرد پس ابو بكر كفت يا رسول الله من ازيشان باشم يا نه كفت نه انا اول من يرد على حوضه ومحمد بن عبد الله بن عبد المطلب اخر

فصل چهارم

اهل الجنة

دیگر که دو روز احد می شمارد بود و سه کلاه یکی آنکه دو سر پیر سر نداشت و دیگری که دو روز عاشورا بود سر نداشت و دیگری
از مسلمانان بود و سر نداشت و دو لشکر یکی شهداء بدر دیگری دلدل و دو مشرک یکی حنظل و دیگری حنطه و دو اسب یکی ذوالجناح
که ابن ملجم بر آن سوار بود و دیگر ذوالعنان که معاویه بر آن سوار بود و دو شمشیر یکی ذوالفقار که جبرئیل نازل شد و دیگری
ذوالعنان که معاویه بر آن سوار بود و دو کفن یکی که حضرت رسول الثقلین را در آن کفن کردند و دیگری که معاویه را در آن کفن کردند
و دو عدد انگشتر یکی که حضرت رسول الثقلین را در آن دفن کردند و دیگری که معاویه را در آن دفن کردند و دو عدد

حدیث پیغمبر شنیده بود که حاجت نماز اول شد دیگر به کاری این مطلوب نرسد که نه بود حاجت نماز کردن نماز ای خدا که او بود هم بنده رسول خدا او را بنده خود طلبید و بنده بنده بود بنده بنده بود چون دانست که بود چون دانست که بود چون دانست که

و مزمور ای اصحاب من چگونه بپیغمبری بوده و مدعی بان شده الخ و ما در آن سخن نرانده ایم و مجالت نمانده مگر باین قدر که
صورت آن چادری شده باشد بلکه پیش از خرگوش شده باشد یا نه خدا داناتر است از حال آن و ظاهر آنچه خود شنیده ایم از
پرستگان خود نیستم و خود را نه سزاوار چنین خبر بزرگ میدانم و نه بثابت شدن آن نزد دیگران اما چون از رسول الله چنین
شنیده ایم و بدان اعتماد کرده ایم بر ما نیز واجب شد که آنرا بگوئیم و بشنوندگان فرو گذاریم پس خدای تعالی
بر ما و بر شنوندگان رحمت کند و ما را و ایشان را بطاعت خود موفق گرداند و بعد از این حوصله ادبی بود و بی مایه امر بمعروف و نهی از منکر نمود و گفت
که خدای تعالی فرمود که هر که دشمن دوست من باشد با من بجنگ برخاسته است و من با او جنگ خواهم کرد و بنده
بهیچ چیز بمن نزدیک نمیشود مگر بچیزی که من بر او واجب کرده باشم و بنده همیشه بمن نزدیک میشود بنوافل تا من او را
دوست گیرم و چون او را دوست گیرم من گوش او باشم که بدان میشنود و چشم او باشم که بدان میبیند و زبان او باشم که بدان
سخن میگوید و دست او باشم که بدان میگیرد و پای او باشم که بدان میرود و اگر از من چیزی بخواهد بدو خواهم داد و اگر
از من پناه خواهد پناه خواهم داد و هیچ چیز در کار نکرده ام که چنان در کار کرده باشم که در قبض روح مؤمن کرده ام
که او مرگ را ناخوش میدارد و من ناخوش میدارم رنج او را و چاره نیست او را از مرگ پس چون بلال این حدیث را شنید
گفت یا رسول الله من دوست ندارم مرگ را و هرگز دوست نداشته ام و لیکن چون امر تو بر من وارد شد چگونه
دوست ندارم آنرا پس رسول الله گفت ای بلال چون بمیری نزد من آی تا من بر تو نماز کنم پس بلال گفت یا رسول الله
چگونه نماز کنم بر تو بعد از مرگ تو پس رسول الله گفت که نماز کنند بر من فرشتگان خدای تعالی پس بلال گفت
یا رسول الله چون بمیری نزد تو نیایم تا بر تو نماز کنم پس رسول الله گفت که نماز کنم بر من با تو

خبر داده بود و اضطراب از نفس نهاد تا که سعد را بداند و آنچه خواهد شد و حجت است که امامت حق و وجه باشد و الا اینکه میداند که موقد
فتنه و نخواهد شد لهذا اظهار میکند در فصل مناجات بیان و وجه و معجزیت حدیثه بن یمان لشکر اسامه را بجهه بن رسوله و مبرهن
مرسلة الله شده فرستاده و مناجات صعب تا بزد بیان که حال پیغمبر ستکین شده بنا شد بدین شهر و اینان آمدند چون صبح شد بالله
در مسجد داعی کرد بجای پیغمبر ایستاد بلال نعت و تبعیض خبر بود بیان ضعف و بطلان که نادعی میکند که اصلا وقت در غدیر
ضعف بود و اصلا ای روز در بلال مهوش آمد و چون مطلع شد بر وی و بر برادر ابی بکر و فضل و بیان
بود و سر انحضرت آن شد که بهانه بجهانی بدین و بدانها و بسل بود و بالجمله ای مبارک ان حضرت بر زبین بیکشید تا اهل مسجد شد
و چون اضطراب ان حضرت زیاد ایشان خال دیدند که بیاید ایشان کران آمد و بغتان و خونریز عظیم از ایشان برخاست و ابو بکر از جای
بود و از صراب بر خود فشست نمانی بود و نکبت بزرگ از ضعف بر اهل او بر بیفتاد و بلال بیرون مسجد شد و بیامد تا فریاد زند و روی
مبارک خود را بر ابو بکر کرد و ابو بکر بر خواست و بدر بار فتاد نشست آمد و بر رو من شما را بر نکردم که مرا بر اسامه بر دید و او را نصب کنید
گفت شنیم و چون مطلع شدیم از ما خونی آخوال شما ایم چند بعهد کنیم گفت نخواستیم تو را نه بینم و اهوال آن از ما ظاهر
و بر تو بین بشد تو نفذ داریش اسامه سه مرتبه بنا دیم و چون شد ند صدایی کرد بهم و چون شنیدند و امان اضطراب بلند شد تند
صدای مردم بلند شد و زنان و اهل بیت بگریستن زنان مسلمانان صدا بکی بدند افغان بلند کردند و چون دیده که شت باد
اضطراب چون آمد و مردم کاغذ و دوات و قلم حاضر کنید تا بعهد مصیبت و دستور العمل از برای شما بنویسم که امامت کرام
نشوید و از ایشان چون رفت پس بعضی برخاستند که انها را حاضر کنند که ان الرجل قد غلبه الوجع و انه
کتاب الله حسبنا این مردان از رود و شاه و هذیان میکرد که ان اجاعت و بعیت کتاب الله خاد اهل است پس در میان
مردم خلاف و نزاع و اختصاص و صدا بلند شد و بعضی قال قد سمعنا بلند شد و بعضی از جناب در سمع پیش ایشان بیهوش آماده بود و
بعضی از اضطراب این سخن بهیجان آمد و هر دو از جای بر جستند و بعضی دیگر بگفتند ما لا نفقه الیه و الجنون و بعضی دیگر بگفتند
در کرنباشد و از زاده صحت بجنون آمده است و بود تا شد که نار از نار برگ بهانات که از این بخات داده نبلند و چه بنا و اخت
از برای او حاصل نشد نباشد و فاجره تر بخت بر گشت و بنه روز نگاه شد ایم که از بهیجه بود و بیان خود و ان
هم فرق عنیکبم دیگری بیکفت که صلاح ما در نظر این نیست بلکه قصد مصروف کردن آن از برای خود ش را دارد و بعضی اهل
و عشایر او در خانواده خود ش بین بر نه باشد و فاداند و کی بکاه نباید ان کرعلی این احتمال نباید خلاصه کلام بر وه شر بر قرار
افتد که خود کشیدند و جان در سیاه بی بدبختی بهمه خود و تمام عالم را انتقضای روزگار حاصل شود نه این حال کت
که این از همه غنا نهاده مصیبتها که در بین خدا از اخر شد روز تو و که غایل شد نه عهد نامه و مصیبت اند این آسیب بزرگ
بهوش آمد و چون صدای هیاهوی و بنیل بقال در نزاع و جدال ایشان را شنید بزود و دید شهر ایشان زمین که نزدیک آن
شهر و اوی بیهان آباد و باشد و ایشان تامل کنید که کدام مصیبت از این بالاتر و اخرین خاتمه از قابل این بلاء جبه
تواند بود و مصری خواهد کرد چنانچه بن ابی الحدید انصاف داده و گفته که آنچه در سقیفه بنی ساعده بود بر ان بود که چون بیغمبر
ان همه جور و جفا و ظلم و عدوان از امت بیهای بیوفای خود کشید و شیر امیر المؤمنین ع غالبا از اوکرد اعتیاد پاک نبود و همین که
امضا نشد بدست منافقین من خداد بیها و دهشورا دنیا ان نه حیض و هوش و کوش و بیرای و در برابر ایشان بدار اخلا
افتاده باز ای نکه از دست دفع ان نبود بدان عالم با بیوش اشک خونین افتاده بدان ها و دان وقایع سیاه و بر زمین خود بزدان باشند
او اهل بیت بان دست و کوبند خاد و دکان نفاذ بم کو یا هیچ بکار اینان نیاده بود الفصه چون دیقه گذشت کوی عرض

کرده که اهل این مقام را جمع کاملند و دولت دیدار ایشان را کفارهٔ گناهان کبیره و صغیره میداند و در آن باره حدیث صحیح نیز وارد شده است که هیچ کس از اهل بیت من بیزار نباشد و به خانه او دیوار نیفتد و بعلت کشیدن بنا کی و ملال دست از او نکشند و هم روانده نشود و تا آخر الزمان از اهل بیت من کسی نمانده باشد که بهشت بر او حرام باشد و چون مردم متفرق شدند و بعضی از عشایر بیعت با اهل بیت کرده بنای عناد و مخالفت را گذاشتند و بعضی از ایشان بر اهل بیت ظلم و تعدی نمودند و آن ظالمان را بر مظلومان مسلط گردانید و بعضی از ایشان بر اهل بیت خروج کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت سب و لعن نمودند و بعضی از ایشان بر اهل بیت تیغ کشیدند و بعضی از ایشان بر اهل بیت تیر انداختند و بعضی از ایشان بر اهل بیت نیزه زدند و بعضی از ایشان بر اهل بیت سنگ انداختند و بعضی از ایشان بر اهل بیت تازیانه زدند و بعضی از ایشان بر اهل بیت تهمت بستند و بعضی از ایشان بر اهل بیت افترا بستند و بعضی از ایشان بر اهل بیت دروغ بستند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بهتان بستند و بعضی از ایشان بر اهل بیت غیبت کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت سخن چینی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بدگوئی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت ناسزا گفتند و بعضی از ایشان بر اهل بیت طعنه زدند و بعضی از ایشان بر اهل بیت استهزا کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت ریشخند کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت مسخرگی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت دشنام دادند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد گفتند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد زبانی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد کلامی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد خلقی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد سلوکی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد رفتاری کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد کرداری کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد اطواری کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد اخلاقی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد عهدی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد قولی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد وعده کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد نیتی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد ارادتی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد اعتقادی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد گمانی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد ظنی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد خیالی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد اندیشی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد فکری کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد رائی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد تدبیری کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد مشورتی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد صلاحی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد مصلحتی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد عاقبتی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد انجامی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد فرجامی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد سرانجامی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد نتیجگی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد ثمرگی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد حاصلی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد برآیندگی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد برآمدگی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد فرجامی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد سرانجامی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد نتیجگی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد ثمرگی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد حاصلی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد برآیندگی کردند و بعضی از ایشان بر اهل بیت بد برآمدگی کردند

بد
دیدن بد بود
اما اگر ببیند که
عیسی بر منبر است و او
مسلمان است به بهشت رود
که هر که عیسی را ببیند و دین
و ایمان به بیند به بهشت رود
و اما اگر ببیند که او را
دزدی خود را ببیند

شعر لهادان است که خان ما من و سیلاب خون زده بنا کرد ان می دید پس زمره و با اهل این امانت خدا و رسول
نزد تو بی سپرد ام نباید بر و به او را نگاه دار ی و مومیه مراد بیاد آور و غایت کی پدر ان شاء الله بجانب حسنین زمره و در و بر و
باهل بیت مطمئن گردید از من بیتم بیشوند و بجوی پیش کی و نگذاری که دل شکسته شوند و آسرده خاطر گردند پس صدا
بگریه بلند نمود ند فاطمه میگفت ای پدر دل مرا پاره پاره نمود ی و بگریه ما سوختی صدا ز این که پرستاری نمودند ما
خواهد نمود نظم رفتی و دردا و داغ تو ام نا گذاشت صد حسرت از تو در دل تنها نماند بلبل کشید رنج
کلستان و عافیت کار اختیار بود از تو بهر خار نماند در نباشد از سر بلبل کام و لی چو شود کان کو هر زمانه دون
با د کنار نماند در هر قرکان دل و دینم ان نماند وین سوز و بیقراری دل بر قرار نماند انکس که بود از وی جان زندگانی
این جان زار نماند نام حکار نماند خاری بهر خلید ز در دل از کلی انکل نماند در دل ز انجا خار نماند حضرت مرتضی
فاطمه انقدر دیدند بانی مکن بیدا بخ که مرا زاسوس فرسانده که از گریه و ناله تو محسن و حسین اسمانها رو بمنها و انجه در انهایت
بگریه با طمان امده اند انگاه ملک المؤت بصورت اعرابی امد بر در خانه پیغمبر و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته ای خواند اده بتوقف مرگ بیشتر امر نموده ام دستور بی همه ام دستور بی همه ام تا اهل شوم و دانم که فاطمه را در
ان حضرت را در کنار خود نموده و با مسئله امسئله میکرد بیت و بیغمبر بهوش بود و جواب داد که ای مرد حال و قت ما اقتضا
نمیت چه بیغمبر حال خود مشغول است پس دقیقه تا اهل خود و یاران جواب ان فاطمه اماده نموده مرتبه ستم یا دا بلند
و صدای مهیب چنانچه همه کس در خانه بود ند و صدای و یلرا نشنا دادن طلبید و حضرت را صدای و خنم از خود نمود
چه صدا ست و نمانا تو چه میشنوی فاطمه عرض کرد یا رسول الله اعرابی با صوت غریب و شکل عجیب در خانه ایستاده و دان
مطلبید و هرگاه خواهد بجوابهم و میگوید تم و قت دخول نمیت چون پی ببرد که فرمود ای فاطمه او را انشنا نمی کنند نه خدا
و رسول او را طلب حضرت فرمود یا فاطمه صورت طلاق دهنده اجل اتمان بین شکنده لذتها در نفرقه کننده جماعتها از هم جدا
بتم کننده طمانان بیوه کننده و نماست حریفیت که بی کلید در ا کشاید و بی حربه و الت جان را بدا کرد و در ابر روی
و بی بند نداره بر اید و هر خانه که دا یک دو در اند و همان ایشان بر او در ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح
بدر ت امده و پیش از من دعوت از کسی کرده و بعد از من بنزد او خواهد کرفت حرمت اسمانه ما را نگاه میدارد و بعد ملت
کرامت عزت بدست او من مطلبد و اکر نه او من خواستن خادمت و نیست فاطمه چون این عزرائیل شنید صیحه زد و کفت
ای مصیبتا و فتور بتالد بنده و عزیز علی الرسول صاحب اکسیب و عزرائیل ذا اهل شد و در برابر پیغمبر ایستاد و در کمال
خضوع و خشوع عرض کرد السلام علیک یا ایها الرسول حضرت مرحوم و مغفور و مطلب السلام و رحمة الله و برکاته پس عرضه نمود
مغفا فی تر السلام میرساند و مینماید که اکر میل ملاقات و شنون وصال ما را داری در نصت سبد بی تا او امتحن بیرح نما
و بدو ران دادن و نصت تو دقیقه در دقیقه من توقف نکنم زیرا بی نهایت شنون ملاقات بر دو کار دارم انشاء الله تعالی تا
کن تا حبیب من جبرئیل بیاید و او را به بینم پس عزرائیل جمیل با سمان رفت و در عرض ساعه دیدکه جبرئیل مخیل بکفت ای
جبرئیل بپیغمبر تو را طلبیده خود نموده و کفته نا تو را نه بینند نبض روح او نتوانند بگیرد جبرئیل بخیال نه انکه سند چون خدمت
ان جناب سید دسلام کرد و دران ایام مزاج مبارک صحت و سلام خدمت ان جناب میرسید و میکفت السلام علیک
یا رسول الله خدا تو سلام میرساند و میپرسد کرای حبیب ما احوال تو چکونست و خدا تعالی بهتر از تو مطلع است
بحوال تو میباشد ولیکن میخواهد کرامت و شرافت تو را زیاد تمایدبر مخلوقات خود و بعلاوه تو ان میخواهد کرعبادت

فرمود و حال خوشدل شده و خوشوقت گردیدیم و از غم و اندوه جهت رهائی حضرت و شفقت که در حین رفتن که بود کدر نگردند خود بیت ترجمت غلامیان و اماناء دهوش بخشر جهان و جهانیان انهمه بندگان نهای عظیم و الطاف جسیمه که بایشان در نظر او بوده بیحشر غلامیان امتت الطلب کرده پس جان در حین رفتن از جهان فدای او نموده شکر نعمت غلامان او چنین و مقال بادبر نماند و چون اخبار از ادا اینهمه محبت که بجلی خدا داشته باو فداء و ایثار او نموده اند اخاذ بت معتبره معلوم و مفهوم میشود این بر نسبت بایشان دو دو نمودن خبر از پیشرفت بنا غلامیان بی باو سرخاند و بی وفا و بی ثباتی و سهلگت و قدر چنین بیغمبر ندانستن مثلهای گذران بخت و بهلگت سه چیز است که چون دو نعمتی است شود و چی سه چیز بی کرامت خود را بچه حساب از جمله ایشان امت بیغمبر آخر الزمان که چند در بن برابر همه امتها است در بن غلامان بزرگ را چهم شود از نه بندگان و بدان دهم بیرحمه محشر فرمایند نشد بن دو چی سه که بندگان و زبان را از هم جدا کن و زبان و اخاضر نباز بن چی او نخواند و بندگان که از ایشان سوای عمل صالح چیزی نمانده نشد باشد بچیز کند دو وقت حساب خاضر نباند دو چی سه که نیا احد اینها الفبا را نداند و نباشند و نه اقرار او خواهیم بن گنجاند بایشان بن الناس و بن العاصون خواهد دو نزاع عرض کند که دو وقت خود ایشان پس دیگر سه که بنا و ایشان را بن بحساب بنابد دو چی که اعمال سنجیده ایشان سرد نباشد اخاضر نباشد ایشان نباشد اعمال ترازوی دو وقت حساب دارد و بن خلایق الهی دو سه که بنها نیز ازین بندگان و مطیعانند بن خاصان را خواستم بن هم عرض کند دو وقت خود او نیستاده اند دو چی سه که خاضر نباز ایشان را بن بنابد دو سه که اعمال صالحه مستحسنه ایشان مساوی نباشد خاضر کند بن دو چی سه که بنها نیز از مطیعانند خاصان را خواستم بن کسانرا که اعمال سنجیده ایشان بیشتر باشد اعمال صالحه بنها نیز از ایشان ضایع نشده باشد بنابد دادا نوده و دو وقت حساب خاضر نباز داد و چی سه که بنا و ایشان را ثابت کنانند و عرض کند که دو وقت خود نا بن بحرکت و دست و دست داده اند دو چی سه که خاضر کن بن تمام امت را دو بیش از دانسته نباشم که از ایشان کدام اند و دو وقت معلوم نباشم و بدانیان نباشند بن دو چی سه که تنها بنها احد دو روز خواهند بنان که کدام اند یا ایشان کدام اند یا ایشان کاذبند راست سنبد خالیها کاهر کرد بن دو وقت کاهر کرد بن دو وقت کاهر کرد بن خطاب ابد کرد تنها بنها احد که نابود حالله سنبا بایشان بن سنبد بن روز عرصه کاه محشر بن دو وقت کاهر کرد بن سه دو وقت کاهر کرد بن خطاب پس دو وقت کاهر کرد بن پیش ایشان نباشد و نداند دو بنان ایشان را فعل شود دو وقت سه چیز خطاب فهرایشان دو وقت سه که بنا احد تنها عنهم دو وقت نوان ایشان بن سنبد خالو کردان شود دو دست دراز دو دو بدالهی احد دست معوان لا تضع امتی خدا و ندا بنا سنبد کرد چی که امت مرا دو نگین دو نا وقت دو نا چی سه احد نباشد بخشش ایزد و خطاب دو سه که ای حبیب من هرگاه دو نا وقت خلایق بن احد دو چی سه احد نباشد بنا تمام شانه نباشد بنا تمام بن نباشد بنا بن دو چی سه که خاصیان را بنا بن کرده خاصیان را بنا بن بخشیدیم دو نا وقت شفاعت انبیاء و مرسلین همه دو سه دگر چی دو نا نباشند و دو نا نفوی کنند و احباب دو سه دگر است خود نباشد دو نا اتقی کرد و دو چون جناب سنبد المرسلین از بشارت دو چ الابن مطمئن کرد بد بجبرئیل گفت نزد بنات من ابی و ابیهرا المؤمنین فرزه و دو سر را دو دو اس بکبر کرامها در سنبد و همه بیک که دو چ من پیروی دفت بد دست خود دیگران را دو صحف کن با دو صورت و بدن خود را دو دو قبیله کن و متوجه امور من شو و از من جدا مشو و امانت من کن و باستقامت محبت با هدی من الهی بن امیرالمؤمنین سر نباوک ان خبر دو اس گرفت و فاطمه خود را انداخت بر دو بی جان جناب و بچون اثر عرب بیش و اب بجز بستن بها چو چه تمالله بنا عصمه للاذا مل انجناب بصدای دبستیا ضعیفی فرزه و دا دختر انبیغمبر فرق او نظالمستان را مکرون کی ماهذا الا رسول قد خلت من قبله الرسل الایه و بمالک الموت با چه ما مور شده اند لام گر جبرئیل کریان سند دفتستان اخر امدن من

مجلس دوم در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال فرزند رسول

الحمد لله الذی ابتلا اصفیاءه فی قدیم علمه بالاکوین وانتخبهم بالتوایب والفتن اولیائه المقربین ونخبتهم من بنی خلقه بالصفوة من الاذعان واستدل الاذهان اعظم النبیین واکرم الوصیین وذوی الشیبتین الرضیتین والشامة المکیة والطیبة المدنیة والصلوة علی صفوة الأدکیا مالک الاصفیاء ولی اهل الارض والسماء عدد اهل بیته المخصوصین الفاوة القرابا لیمین المخصوصین بطرف البلاغة مخف الصفاء الذین لم یزینوا بکاثرة اللیل والنهار بفضائلهم اظاهرة خلائق الاصفیاء حتی انهم البعثرن ومولوا الوجوه فی الزری وخضبوا اللحاء بالدماء صبروا فی البلاء والضراء والشدة والرخاء ومجاهدة العداة الذین ومعاندة المعاندین هم صلوات الله علیهم صلوة دائمة الی یوم الدین واسبغ الله علی اعدائهم الهزة الاشقیاء والظالمین لهم من الکفرة الاعقباء الی الابد الدایم ودوام مجلس سه فصلست فصل اول در کیفیت ولادت انحضرت وما اوان عروج او بخلوت وبرخی از احوال او در دوران طفولیت وما مایتعلق بذلک اعلم ایها المحدث المتدین والمحقق المتیقن ان جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله ترجیح نمود زنهای مکه از وضع وی جشنها کنند وبکبر وابهاء طبل شادی بنوازند وبعضی از اشتاد کرده اند که چون جناب رسول خدا

جد خود ابراهیم خلیل الله را و در روضهٔ از ریاض بهشت که جبرئیل نازل شده بود بر او طعام آورده بود و خورده بود بعد از آن با آسمان شتافت و از آن طعام آن ساعت اثری در او ظاهر شد و بعد از آن بسیار پیدا بود بر او و چون ابراهیم خلیل الله را وفات نزدیک رسید او را وصیت کرد بر اسحاق و او را وصیت کرد بر یعقوب و یعقوب را وصیت کرد بر یوسف و یوسف را وصیت کرد بر برادران خود و ایشان را وصیت کرد بر یهودا و او را وصیت کرد بر فارص و او را وصیت کرد بر برادران خود و ایشان را وصیت کرد بر قاهث و او را وصیت کرد بر عمران و او را وصیت کرد بر هارون و او را وصیت کرد بر یوشع و او را وصیت کرد بر کالب و او را وصیت کرد بر عوثیل و او را وصیت کرد بر سراخ و او را وصیت کرد بر توبیا و او را وصیت کرد بر صادوق و او را وصیت کرد بر سلوم و او را وصیت کرد بر حلقیا و او را وصیت کرد بر عزریا و او را وصیت کرد بر سرایا و او را وصیت کرد بر یوصادق و او را وصیت کرد بر یشوع و او را وصیت کرد بر یهوداق و او را وصیت کرد بر عزرا و او را وصیت کرد بر هرمیا و او را وصیت کرد بر یوحنا و او را وصیت کرد بر شمعون و او را وصیت کرد بر یوداس و او را وصیت کرد بر یوحنا و او را وصیت کرد بر زکریا و او را وصیت کرد بر یحیی و او را وصیت کرد بر عیسی و او را وصیت کرد بر شمعون و او را وصیت کرد بر یعقوب و او را وصیت کرد بر یوحنا

دو ساه ببنا زنعر شریف اوفت تا دو ساعت بود و این اشعار میخواند تا آنکه مشغول است که بیغمبر خدا چند روزی شد
که چیز نخورده بود و دو دیوار طاقها می نعفتاد خود کشتند چیزی بهم نرسید که شنا دل فرمانند پس بیاد طان فاطمه امد
فرمود ایدختر چیزی داری که بهدست شنا دل نماید که بسیار گرسنه است عرض کرد بعد اتم گرمانند چند روز است که
چیزی شنا دل نکرده ایم پس حضرت بیرون رفتند پسر کی بجهه فاطمه دو کرده قاچ یا رچه گوشتی بهد بگیا دو دان حضرت
او را دو طبق کنار ده دوی ان را بوشید و بنا بحسن زاد که خدمت جدش کرد او برد با آنکه خود نیز گرسنه بود بنا
آنکه انا بحسن زا فرستاد که انحضرت زا اعلام نماید پس انحضرت بحانه فاطمه فرمود بنا فاطمه دو فرمود بنا دو انجا
انچه داری پس ان طبق زا سر بوشیده او فرمود بخدمت پدر برو چون او زا دیدند گوا د و چون سر از بوشا شتند همه طعا زگوشت و نان بود
چون فاطمه ان زا دید بسیار مبهوت شد و دانست که انعذاب خدا بینبا شد پس حمد و شکر بنا ب اقدس الهی بجا آورد پس بحضرت
فرمود ای فاطمه انی گیا اورده ای ابن زا بر من عرض کرد که خدا عطا نمود بمن بغیر حساب انکه خدا میخواهد روزی بهد
و فاطمه و حسنین زا بنا شام دعوت نمودند و همه از ان شنا دل خوردند تا بسیر شدند ان طبق همچنان انبوه بود و همه همسایگان
تبرا دند و نا چند روز از ان شنا دل میخوردند و آنرا تمام نمیکردند و آنرا بیرون میگذاشتند چون فاطمه از دنیا رحلت نمود حضرت
امیر بنبه فروخت تخم تاب بخرید چراغی او زا بنا شد پس بر بنبر رفته و دو عرض زاه و شکر بجا آورد و دست خود زا بلند نمود
بحانب آسمان و عرض کرد خدایا تو میدانی که بیشتر مخالفت فاطمه از فقر بود پس رسول تو میباشم چگونه زاضی بشوم که من زا تنعم
علاوت شود ناگاه دو لوا بی میانه آسمان و زمین دیدم خدایا من بهدان شاد شدم چون خود دیدم که فاطمه زا هفت سال
احتیاج باب بهم نشا نبده و هفته نشده وفات نمود و دیدم که مریم زا در بهشت بنا بی ساخته اند از دریا ی شعله بهم
زا و حوران تشنه نمیشدم و انرسیدا قامت منصوبات که میدیدم فاطمه زا در انجا بنا بی ساخته اند و او زا بنا ب انجا نب تشنه
فاسیا بگذ
فاسیا بگذ
فاسیا بگذ

سئل عن الخلق لكلمة مثل وشبه وشبيه ويريد كه چيزى او طاق بكلمه فضاى چيزى نامده باشد مثل زيد مثل عمرو چنانك
ببيند زيد را وعمرو را ومانند ان اطلاق وچون نيك نظر كرده شود چنين ازيادة است كه بيرون چيزى ديگر نيز
وزان امد ترى ظاهر شد وعوام خود اينان را نيز اورده وچون همه چيز شدند همه چيز شدند ان كرامت را اهستا نه فرا اينان مسلم
شدند فاتصفا كه خداى تعالى روايت كرده كه همه چيز مرا شنيده وامد ند خدمت رسول خدا وعرض كردند ما را بر فاطمه
همسايكى ببنيد وما القاس داريم كه مرخص فرمائى فاطمه را كه مبرد سوى خانه خود كه باعث غمزها وبركت وعرض چيزها خواهد
بود پس حضرت غرور وان زن على را بر اينها گذيست واختيارش با اوست القاس كردند كه شما خواهش خود را باو اشكار
سازيد پس اينجناب خصت فرمود وتمام زر وزيور ولباسهاى فاخر خود را با اساس مجمل كرا شتند وبقيه خود را
مقصور اينان ان بود كه فاطمه با ان لباسهاى كهنه وديبه چيزى بر اينان داخل نكرد واينان را ان دسكاه بديدند
بلطف نفس وذات او وبر چيزهاى لباسهاى فاخر وبجاه او بهشت باز زيور وديباى او ديدند فاطمه بوشانيدن
فاطمه انها را بپوشيدند وخود را در انها ديدند داد بجناب قدس الهى از حسن وجمال افتاد وباينجناب داده بود كه هركه
او را ببيند بيند موش مباشد وباين هيئت وارد مجلس پيغمبر شدند ان بهمه دران برابر سخن خود ند وچنين رابيه بوسيله اند
وباين علت جميع كثير باين نان مسلمان شدند وآن جناب صلى الله عليه وآله فرمودند كه دوست ميدارم كه باينجناب رسول خدا نماز عصر فرا
چون از نماز فارغ شد نشست واضطراب وخدمت باينجناب بود چند كاه مرد پيرى داخل مسجد شد ودست بسوى اسمان
پيچيده ودر اثر غايت پيرى ضعف خود را ضبط نتوانست ميكرد پس رسول خدا بلال را كه مؤذن او بود پس رسول خدا بلال را كه مؤذن او بود
فرمود ودر اخوان الصفا مسطور است كه رسول خدا بلال را كه مؤذن او بود فرمود ودر اخوان الصفا مسطور است كه رسول خدا بلال را كه مؤذن او بود
معجزه اهم ديده باشى ديده باشد فقير عرض كرد كه اهم بخدا كه من نديده ام اما چون كسى نيست كه نديده باشد كسى را ديده
خواهد بود مثل انست كه خود ديده باشد وبر تقدير كه هم نديده باشد رسول خدا دوست ميدارد كه ديده باشد ديدن خدا را
برخود ترجيح ميدهد ديدن فقير را ديدن فاطمه را مقدم ميدارد بر ديدن خود را پس فرمود كه اكنون بر خيز وبرو بسوى
اختيار كه ببيند فقير را ديدن فاطمه را ديدن خود را پس فرمود كه اكنون بر خيز وبرو بسوى اختيار كه ببيند فقير را ديدن فاطمه را ديدن خود را
كه السلام عليكم يا اهل بيت النبوة ومختلف الملئكة ومهبط جبرئيل الوحى الامين بالتنزيل من عند رب العالمين فاطمه فرمود كه عليك
السلام من انت يا هذا در جواب عرض كرد كه پيرمرد ضعيفى ام كه ديدن تو مرا مقدم ميدارد بر ديدن خود را لابد بسبب ديدن تو ديدن خود را
مقدم ميدارم بر همه چيز وشكر ميكنم خدا را كه فقير را بپيغمبر پس ازمانت من ميكنيد خدا را بانها مرده بود كه خدا را بانها مرده بود كه خدا را بانكه سر سفيد شما نه بود كه خدا را بانكه سر سفيد شما نه
بود كه على وفاطمه وحسنين ودو پيغمبر صلوات الله عليهم اجمعين قوت نخورده بود چند روز ديد پيغمبر ايشان را دانست بود پس فاطمه
را مخاطب چون چيزى نخورده بود اثر ضعف در او ديد تا اخر سئل كه شما كه حسنين را ديده بود پس فاطمه

خدمت رسول خدا صلعم در مکه رسید بنزد ابن دغنه رفت و گفت ای ابن دغنه من بجوار تو آمده ام اکنون میخواهم که در میان قوم خود بروم و در آنجا عبادت خدای خود کنم ابن دغنه با او برخاست و سران قریش را جمع کرد و گفت ای گروه قریش این عثمان مظعون مردی است که من او را پناه داده ام شما نیز او را پناه دهید پس عثمان بن مظعون بخانه خود رفت و در آنجا بعبادت خدای خود مشغول شد و بر او وحی نازل میشد و پیغمبر صلعم را میدید و با او سخن میگفت و او را میشناخت و چون این حال بر او دراز شد با خود گفت که من در پناه مردی از قریش هستم و او را بر خود حرام کرده ام و خود را از لذات دنیا محروم ساخته ام این حال شایسته من نیست پس نزد ابن دغنه رفت و گفت ای ابن دغنه من ترا بخدا سوگند میدهم که پناه خود را از من برداری ابن دغنه گفت چرا ای برادر زاده چه شده است که چنین میگوئی گفت پناه تو را از من برداشتم و من بجوار خدا راضی شدم و بدین او گرویدم ابن دغنه گفت ای برادر زاده چه شده است که چنین میگوئی گفت ابن دغنه من ترا بخدا سوگند میدهم که پناه خود را از من برداری ابن دغنه گفت چرا

بمحفل داود رفت چون امیر المؤمنین از غیبت خاطمه زهرا خبر یافت بگریستن بخانه زهرا آمد چون بسجده رفت و دست بسجده نهاد تا سجده دراز شد چون سر بر داشت دید که فاطمه زهرا بر بالین پدر بزرگوار خود نشسته و او را بدعا مشغول یافت چون از دعا فارغ شد امیر المؤمنین از غیبت او سؤال کرد فاطمه زهرا جواب داد که در محراب عبادت بودم و بمناجات پروردگار مشغول بودم که ناگاه ملک الموت بر من فرود آمد و بمن سلام کرد و من جواب سلام او را دادم و او را بنشستن دعوت کردم گفت نه من مأمورم که بر تو سلام کنم و بگویم که خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من مشتاق دیدار تو هستم و تو نیز مشتاق دیدار من باش و بدان که من بر تو مشتاقترم از تو بر من و من بر تو مشفقترم از تو بر من و من بر تو رحیمترم از تو بر من و من بر تو عالمترم از تو بر من و من بر تو قادرترم از تو بر من و من بر تو مطلعترم از تو بر من و من بر تو شاهدترم از تو بر من و من بر تو حاضرترم از تو بر من و من بر تو نزدیکترم از تو بر من و من بر تو مهربانترم از تو بر من و من بر تو بخشنده‌ترم از تو بر من و من بر تو بزرگوارترم از تو بر من و من بر تو بخشاینده‌ترم از تو بر من و من بر تو بردبارترم از تو بر من و من بر تو بینیازترم از تو بر من و من بر تو توانگرترم از تو بر من و من بر تو بیدارترم از تو بر من و من بر تو آگاهترم از تو بر من و من بر تو بیناترم از تو بر من و من بر تو شنواترم از تو بر من و من بر تو گرامیترم از تو بر من و من بر تو نیکوک

و مدتی و مشیت او تعالی بهشت شوند و هر کرا بایشان نیکی کرده باشند حق سبحانه و تعالی ثواب داده باشد و هر ناشایستی
خدای تعالی مغفرت فرماید الا کسانی که از کبر و نخوت بر خدای تعالی تکبر کرده باشند و به خشت و گل و آب و آتش
ایمان نیاورده باشند و ایشان را در آتش دوزخ جاوید گرداند و ایشان همیشه در دوزخ باشند و هیچ وقت بیرون نیایند
و ایشان را در بهشت راه ندهند و ایشان را در

سه مزار مثقال طلا گفت پس ابوبکر نزد پدر خود رفت و آن طلا را نزد پدر گذاشت و پدر او را دعا کرد و گفت ای پدر من این طلا را نزد تو گذاشتم تا در راه خدا و رسول او خرج کنی پدر او را دعا کرد و گفت ای پسر من خدا و رسول او را یاری کن و در راه خدا و رسول او جهاد کن پس ابوبکر از نزد پدر خود بیرون آمد و به خدمت رسول خدا صلعم رفت و گفت ای رسول خدا این طلا را نزد من بگذار تا در راه تو خرج کنم رسول خدا صلعم فرمود که ای ابوبکر تو مرد بخشنده و سخی هستی و من نمی خواهم که تو از مال خود چیزی را بدهی و بخشی و از دست بدهی و خود محتاج شوی ابوبکر گفت ای رسول خدا من این طلا را به تو بخشیدم و از دست خود بیرون کردم و خدا را به آن راضی کردم و امیدوارم که خدا مرا به بهشت برین داخل کند رسول خدا صلعم فرمود که ای ابوبکر خدا تو را جزای خیر دهد و بهشت برین را بر تو واجب گرداند و تو را از آتش دوزخ نگاه دارد و از تو راضی باشد ابوبکر گفت ای رسول خدا من از خدا راضی هستم و از تو نیز راضی هستم

اشده مکرا اینها و انها را بیشتر از دو سه دفعه بخدمت قویه مکرر خواهی یافت چون او در دند دکه بهت ذاعرض نمودند مرحوم فرمودند که معلمت فداها امروز ما سه دفعه نماز را فرادی خواندیم و بعد جمعی آخر کرا بخانه در نظر داشتم از دو سه موقع بود م فدایی و باد بدرش بدل بجناب حسین فرمودند که چرا بواسطه خود نشانید ند و فرمودند دست بنه نماز نشکنند و بعد از ان اهل صفه که در بیرون بودند همان فرمودند که ما بیرون بودیم و نماز را شنیدیم و بعد از ان طالب بدر ان نقره ای خود شده و با بیان خدمت مرحوم دان رسیدند و گفتند که خواهان این ذکر عزیزی باد بعه یا سه نمودیم و نماز را شنیدیم بقدر ستر عورتی که حرکت در ان نبوده شاید بیک ذا بیان داده که لمنک نماز بدهید بچه خود و انگشت بها الفتند و کوبان بعد مرحوم کرچ با بچه همراه شدند و مرحوم بیان حالت بدل بهیشد و باین حالت مرفوع شدند که زنها که دسته دسته بدر مها نماز میکردند شروع کردند با بچه دویدن و نماز دیدن تا اول مردان از بهش دویدن نماز نماز میخواندند بعد از ان فرمودند که خدا رحمت کند مادر بچه ها از کوچه ها تا کوچه ها را بدنبال بچه ها دویدن که زنها جمع نباشد و بعد از ان

عرض کرد که ان کیست که تبدیل داد و او موسیٰ علیہ السلام را شاید که مرد بود یا پیغمبر زیرا که در وقت پیغمبر و دعوت نزدیک خلوت است تبدیل است ام سلمہ گفت که در نماز عزوم و او داخل خانه شد ناگاه ان داخل و خارج شد ام و از او بیرون نشد ام و بیرون داخل شد سلام کرد و پیغمبر او را جواب مزود و او ظاهر نباشد ام و گفت جبرئیل بود و نزد من نیامد و بیرون نشد ام چون نشست سر خود را از پیرایه خانه شریف و صبح کنیت ابو ذر و دانست که اضعف و ناتوان است مطلب صاحب را و مشورت داد ابو ذر را که مرد که مسیلمه را بیند و خانچه او شنید که او را ظاهر کرد خود را ظاهر کرد چون خانه شد و بیرون نشد سر خود را از پیرایه خانه شریف و صبح کنیت ابو ذر را و دانست که اضعف و ناتوان است مطلب صاحب را و مشورت داد ابو ذر را که مرد که مسیلمه را بیند و خانچه او شنید که او را ظاهر کرد خود را ظاهر کرد چون خانه شد و بیرون نشد سر خود را از پیرایه خانه شریف و صبح کنیت ابو ذر

کشید و دفعات پیغمبر را بخواند و دعا کرد پس خود و اصحاب خود را بخواند و شمشیر را بکشید و دفعات پیغمبر را بخواند و دعا کرد پس خانه شد و دعا کرد و گفت اللهم و سعدیک و سعدیک و خیر بیدیک و الیک و الیک المصیر و چون صبح بیامد شد و گفت اللهم اجره تا نکوید و دعا نکند بیرون نیاید و چون بیرون آمد گفت اللهم بیمن دعای تو بیرون آمدم و بیمن دعای تو باز گردم و

دکتر

بگفته تو زنان همسایه گفتند اگر زنان صدقه دادن تمام بدیوار کوار و دنیا خدا شد ان کرم همسایه گفت اشهد ان محمدا رسول الله چون
همسایه گفت بدیوار کوار و دنیا خدا شد ان کرم همسایه گفت اشهد ان محمدا رسول الله چون همسایه گفت اشهد ان محمدا رسول الله
پس ازان زنان فاطمه نزد پدر خود رفتند و بدیدن آن حضرت بهوش آمد خواهش نمود که بلال را ازان انعام نمایند بلال عرض کرد که من
منتظر بودم که خود را از کرده ملاک کنم دیگر شرمسار شدم دیگر نخواهم و نباشم و الناس دیگر نباشم تا خود را بحضرت ندادند گذشت و نگذارد بلال ازان منتظر
نباشد از زنان همسایه فاطمه نزد پدر خود رفت و بدیدن آن حضرت بهوش آمد خواهش نمود که بلال را ازان انعام نمایند بلال عرض کرد که من منتظر

فاطمه زا بپرسند جواب مذکوره اسند فاطمه زا در انصورتیکه ذکر نموده نامابرده بدند او بر وجیکه مختصر بعرض رسید فاطمه چه کیفیت خواهد
ایشان نرا بایشان خبر دهد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از آن منع نمود و ایشان بمنزل خود آمدند و خود را ملاقات کنم و سخن نرا با ایشان
دست ایشان امیر المؤمنین گفت من خدا من شرم دارم و از ابوابی من نخواهم برداشت پس بنا شد فاطمه گفت مرکبا و ضدا من شرم دارم خانه خانه
دفن نرا مخفی دارم تنها بر شما دخل نکند و از تعرض شما ایمن باشد و اگر خواهی از خانه بیرون نیا و من بروم و ترا وداع کنم پس امیر المؤمنین
فرمود که هر چه تو خواهی بکن پس فاطمه علیها السلام بر استر سوار شد و حسن و حسین علیهما السلام پیش افتادند و زینب و ام کلثوم از عقب
و فضه و اسماء و سلمی و جمیع زنان بنی هاشم و غیر ایشان از عقب روان شدند و فاطمه علیها السلام بآواز بلند گریه میکرد چنانچه
اهل مدینه بگریه در آمدند و مانند روز قیامت شد پس امیر المؤمنین فرمود که ای مردم بنشینید و صبر کنید پس مردم بنشستند و فاطمه
علیها السلام بآواز بلند گریه میکرد چنانچه اهل مدینه بگریه در آمدند و مانند روز قیامت شد پس امیر المؤمنین فرمود که ای مردم بنشینید
و صبر کنید پس مردم بنشستند و فاطمه علیها السلام بآواز بلند گریه میکرد چنانچه اهل مدینه بگریه در آمدند و مانند روز قیامت شد پس
امیر المؤمنین فرمود که ای مردم بنشینید و صبر کنید پس مردم بنشستند و فاطمه علیها السلام بآواز بلند گریه میکرد چنانچه اهل مدینه
بگریه در آمدند و مانند روز قیامت شد پس امیر المؤمنین فرمود که ای مردم بنشینید و صبر کنید پس مردم بنشستند و فاطمه علیها السلام
بآواز بلند گریه میکرد چنانچه اهل مدینه بگریه در آمدند و مانند روز قیامت شد پس امیر المؤمنین فرمود که ای مردم بنشینید و صبر کنید
پس مردم بنشستند و فاطمه علیها السلام بآواز بلند گریه میکرد چنانچه اهل مدینه بگریه در آمدند و مانند روز قیامت شد پس امیر المؤمنین
فرمود که ای مردم بنشینید و صبر کنید پس مردم بنشستند و فاطمه علیها السلام بآواز بلند گریه میکرد چنانچه اهل مدینه بگریه در آمدند
و مانند روز قیامت شد پس امیر المؤمنین فرمود که ای مردم بنشینید و صبر کنید پس مردم بنشستند و فاطمه علیها السلام بآواز بلند گریه
میکرد چنانچه اهل مدینه بگریه در آمدند و مانند روز قیامت شد پس امیر المؤمنین فرمود که ای مردم بنشینید و صبر کنید پس مردم

حبیبت خود بند و بدست کی دست محل رسد تهمد کرد و بخواهد که سند بدست بابو بکر خود بند امیر المؤمنین مشغول بخیر و نیکی بنی و من بند
خدا بود بند و بدی و سیاستی بدان نام آنچه خواهد بخیر بنی بهتر یابد بند و بدست دادن بزا مدند که از کسانیکه مخالف بنی بند و بدست
ایشان بیعت کرده باشند و ان بخیر کرده بند و بیعت بکرا متناع بنی بند و ایشان را بخواطر بسید که مبادا بیعت
امیر المؤمنین بیعت نکنند و بگران بخواهند کرد و بدان بهانه و بدست بکرفتن از ایشان بعیال بند و برسانند و بفاطمه سلام
بعرا انیقب بحضرت و الحضرت بعلت جمع بودن قرآن عذر آورد و بدان و بفرستند و بدفاطمه را بنی و بی خود بگفتند و بعد آن
باسامه ایشان را بدان حضرت را بوی ایشان بزان فرا کوفت کرده بود و بدان بخواهند را بفرستند با ایشان و بفاطمه برسانند
و بعرا بنی و بکه همه بی برفاسته بهم را بخود با قوی و بعفاطمه ایخبار ایبوزانند و بجوین بر خانه سپید بند فاطمه از بالای
بخیمه و کاری بدید فران بدید بزد کوب دوید بزد با له داده و افغان بود بند با له داده و افغان بود بند خانه بیت از ان سا فامند کو بند و بعفاطمه
ایدستاده بود که عمر بدان در بفرماد کرد ای دختر خطاب دیدا با ذکن فاطمه بزد و ای عمر فرا با ما بخر بجوی گفت و الله با ذکنم
خود بیکدار بی گفت دیدا با ذکن و الا کن بخانه بند با آتش بدر و زانم فاطمه بزد و ای عمر ایخبار بیتر بی که دا خل خانه من بیشوی بی
بجبر م بی او دی بزور بر خانه من در آوی بتول بنده و ارث طلبی بند و بدر آن بود بند و بجوین بنا شته بود سوخت خواستند بدر بدست
آوردن او ضع خود بند و بکشند از محصوره خود بدر آورد بدست بسته بود و کرفته بود بند و بجوین بقوت خواستند دفع بنی
بدر آورد بر و بی این محصوره که انا در دان محصوره مزا بفرند با آتش بخانه علی رسول الله برس عمر بشمشیر خود را کشید با نغلاف و
ثمشیر را بر پهلوی بخانه فرو بیرد و ان حضرت را بگرفتند ان ساعت شدت دکه با آتش بخانه کشید و بنا بفرند بخانه در
آمد را بفرمی بحضرت سیاشد و بدم کرد تا امیر المؤمنین بر بخواست خواهی شمشیر خود را بر دارد و بکمر بست بفرمود و بنی
او بود و بخانه آمد را بدر و بعضی از ثبات را بفرستاد که بخانه بیش سینه عمر را کرفت و او را بلند نمود و بزمین بزد و کاوی و
او را شاد و بی فاد و بخواست او را بقتل رسانند که بنا بود ش امد بصحابت رسول خدا و بعکه فاطمه که جبرئیل آورده و مدانکه راست
کرفت بر ان انکاه دست بر فاشت از او و ان ملعون بی رسانند و بابو بکر و مدد طلبیدن او بابو بکر نوشت و بفرستاد
تا انکه و بخانه ان حضرت زیاده از پانصد کس بجمعند و بجوم آورند و بشهر اندر کردن بشهر اندا آمدند فاطمه خواست تا بع
شود با ان بن ضعیف و بجوز بی حامل شد بخانه امیر المؤمنین و ان ملاعین اشارت و بفاطمه بزد و بر دستان مطلوبه
زد و او را در و دکاه ا ظان مشاورا دند تا بها و بی بجناب شکست و سقط شد طفل شش ماهه که در شکم فاطمه بود بان و فاطمه را ان
رسول خدا بصر کرد و بود و ان حضرت بیهوش شد و امیر المؤمنین و بها ان حرکات کشان کشان بردند مسجد و ابو بکر
بر دو بی منبر بود و علی با یان حرکات و بدکه بکرد و بستان بر دست عمر و سر بکرد و بر دست خالدین ولید استاده بود و بدست دیکر
منبر عمر بدست دیکر شمشیر را کشیده بود بر نا لایق سزا ان حضرت چرا ابو بکر خود را امیر نوشی از لخت و بخانه ان را فرزند
انجناب بر داشتند و بعمر کفت یا علی بیعت کن فرمود و اکر نکنم بخدا سوکند که کشت و بهمین شمشیر بکرد ن تو زنم عمر بنیام و بفرمود
انشاء فاطمه زهرا را خاضر شد و بعمر ابا شمشیر بر بهنه بر سر علی بدید با آن جهت سناختن مزا بدند کرد ستا زا بن خم بدید
و اکر نه کیسوان خود را بر بشان کم و بجنان بلا کرکز بر فاش زا بتزلزل در اوفتم و محال است که بدست تو زنده کنار ان نامه
صالح بنت سلمان کو بد بخواهان بنا که خان سلمان در دست قدرت است کرده بدم سپید و اکر تزلزل ست بدو بود ما
ان را فاکند سند کر از بدر ان ادمی بتوانست عبور نمایند و بجنان کرده بخدا بی بر خواست که هیچ کس را بمیدان نیامد و بعد
شدم و بعثم بدست ان حضرت بحضرت امیر المؤمنین آمد از خانه فاطمه و در و ابن خود را مدم نزد ان معصومه و عرض کرد که مکر

الله و آمنه اسباب ثابت بود خود را داد و باب که پدر مدت دعوت بود در عقبان ایشان دان مقدمه دعوتا ان اشعیا کشید و بهلاکت شدت خود نمود
و بدر جرعت بزرگ هدکرده بشان کردند که بران جناب اصرار کرد نا انقرهه میان است بفتند و همه هلاک شوند و بعد ازان فتنه هلاکو
و کجی بثبت کردان مسلمانان شد پس از حضرت بجا نخواهد و مقصد خود و این سر کشیدن و بهاد بعصمت پیر سالت ثابت و بعد ازان مسیح
نجاشی خود بر گشت و فاطمه نهاد بفت بره سر پدر بزرگوار و در دو غیر از حضرت طواف میکرد و بوقوعه و فتنه میبود و بعد ازین ثابت
عربیه مذکان بعد از ایشان مدینه لو کنت شاهدها لرأیت الخطب انا فقدنا ذلک الوجه فعلیها و لیلها و اخسل قوله
انا شهدنا هم و لا غائب بعنی ابی بدر بزرگوار بعد از نقل حوادث و وقایع بعد و بعد از فوت دادکه اگر زنده بودی این همها را بعد و بعد ازان
فوت نمیداد و بقال نا المرء فقد ان مایلیه دون من خال بعنی خال بسیاری است که باران از ان بر پدید شده باشد و قوم و دوست نوازند
بدر دوست فقد و امر ایشان عضل کرده بدر بزرگوار که بر ایشان مهربان بود میگفت و بعد ازان ایشان عاقل نباشی و در فتنه قرار گیرند
فقد کبوا ست و معنی ان ابست که قوم را خطاب فرمختال قومی از ایشان چون ایشان را گماز دیدن برگشتند تکبر نمودند
تاسخت بنا افاضت عبرتها لهم فغضب ابدت بقال لنا بخواستم دردم لما صنعت و قالت لقد ذلک الکذب حیاتی
فوقها ذلیل خوار و بر دست خود نوشته بود بنما استخوان کرده بود و اهانت و اذیت رسانیده بودند بجهود ان گمان غالب شد که
پیرمرد نه ایشان مظلوم و از خود خود و ذلیل نموده و غصب کرده شده و بنی ها اهانها لهم بنا شدند که کبه دین بیک کرد ان بعد و احد و جمع
در دل کرده بود و بعد بیک و فوق و دو بزرگوار ثابت پنهان شدن ظاهر شدند که بنای خود را صد و بنا از بین بر اندازند
لا بعرفون الا عرب صوت بنجکان ما غشاوا ما بیت متا الهون بنها لها لهاسک ابی بدر بزرگوار بدر و دختر و بیچارگی
کرده شد بهم که صبح کردن بر بیچارگی مصیبتی بسلا شدند و جندان رو فوخواهیم گریست تا مثلان زنا با ثابت بلسک کردسل ما
مهاجر ناجری باشد بعد از ان ان معصومه مظلومه نر لیست شود بفتند نجانه و ست دو دو از بین دو معصیت عطوفی کرد ان قرابتی
بزرگوار و دو بکر بی ظلم و تعدی بحور و دو بفتا و غصب خلافت بزرگ ثابت بر عرش بر اوشیدن دو ثالثه و اعوان بود کرده و سوگواری میبود و
بنا نجانه اتسله فقل لک دو بی اند و فاطمه بدین فاطمه زهرا نعم و بین اند و ثالثات نوشد سلام کرده و بر سیدم و دو بی ثابت
ابد خوب بب خدا مرحوم الحمد لله دو بنان ابن دو غصه بسر بردم بلی فوت بنی دو بکری ظلم بر دو بی شد ثالثه کسبک
صبح کرد ما ست ان بعد از بی خدا بند جلیل و بنا بزیل و رسول و دو بنان تتاز بالقمر بن و دو بنان شب نا رکرد بالقمه
سب و دو بنا الان و بخود و دو ان دو بفا الی الهاکه مدکوی شد و دو بغضه نمک و بابه خود بن کاهند که بعد از ان شه نان دو بکی
مقدمه غصب خلافت بر دو بی ابسط بنا و اظهر و بند و عمل این همه کرد و فاطمه بنا ها و ثاقب نها و دو کرد ما لک بن ابرک
طرح نهم مفارقت عزیزی مثل رسول خدا که دو بغضه از ایشان عاقل نبود و همیشه دو کرد مفارقت عضال بود فاطمه از ایشان
و مستأنس ایشان و با اضطراب خود و بیمار بود و فاطمه شاها ثالثه بران نشت که هر بفرزی بکه حضرت پیر سالم فان ان تخترهم
عزت و جلال خود را با فاطمه بود و قال حسب چون بیمار بود قال سلامات ان حضرت بار بود دی و در اهانت بیت شدی و اور شد که
جناب بنیه بیر کرد دی مبتدا لشاه آمد بوسید بدم بوسید و بعضی فاطمه و بعضی نان و در جات بحضرت انکار دو لالت بیمار بود
الحضرت را در این باب بیمار بود کرد بزی بهشت و فاطمه را در بنیالم بیرکند و هر کاه کرمشان ملاقات ایشان میشود نشستی
خود را بدید بدن فاطمه و فاطمه فخر عزت ایشان در دو دست و دشمن و مرا فن و دی چون ایشان را دیدند مقام
با ایشان نا خوش شدند و حسد بکه در دل داشتند در دو آیام بیمار بود ند و بنا بیمار بود ند و همیشه نجناب ظاهر کردند بیکر بنه
فاش بخود نه فاطمه جو دو بفا خود و بزن چون از دفات بدر دو مفاقت شد و بنا دلی کرد چه ثالث اندا دی میداد شعر

و در حدیث

منبر

دمخواب دیدم که پدرم دختر عزیز را نزد خود بهشت گذرانیده بود و چون نظر بروی شاد فرمود کشیدم که ای پدر
مهربان مکافات این کرانه مفارقت تو دلها خون شده و ان چشمان من در دو جیحون روان گردیده و از دود هجران تو جهان
گذاشته شده فرمود شوق ملاقات تو مارا بصد حیله بآنجا برد سوی کوثر نزدیک بنزدیک ایوان بدیدم که نزدیک
ازاشرفه مهمان خانها خواهر و برادر تو فرزانه جمعیت ان کنان شاد میشوی باین جهته از دختر بزرگ ام که چون خواهر جمعیت ان کنان تا
خواستم فرزندان ان کوشه نشانند حقیقته ایشان را میشوم از ان جهته که کریمانند نام بعد از مرگ خواهند جستن و
رضای خواطر ایشان را که خواهد جست وکل نزم کرد ام که سراپشان را ببوسم و کیفیت عزیزان ایشان را شانه کم کرد ام
بعد از سن که شانه مکنند و کریم و خوش بینی بزرگ کامل ایشان نبیند و کجی نباشد که غبار کدورت خواطر ایشان را نگذارد ای
پدر دران قاعده تواضعت کرد کیهان جستن را کرد اوده و به بند بکابود و دعوای بزرگی کرد که بدت شریفش را دختر خود شمرد
خواند و دعوت خود ترا زاده در خاک بر بهبند و بر سر ریاش فرود و بآن خود دست ابر بر ایشان و فرزندانش یاد بآن خون بالا بالا مالد
و عوغا انشیند و چه سیلابها ی اشک خونین از دیدگان جاری ساز د و چندان ناله و افغان بر آرد که چرخ برین و اسمان
نه بهن زا بتزلزل آرد و چندان دختر بدیع حضرت جلال ایشان را بجهنم کند که صد دندان مذکور شد در مجلس ما بین مدن کور آست کرد چون
بیست و هفت دعوا نعمات پیغمبر کردن شان حضرت پیغمبر شاد شد و آنها را بجهنم بنا بود و دود و دعوا چه حضرت ایشان را بجهنم نمایند
و دعوا چه دعوی بود و چون ایشان بجهنم در آیند و بآن انجمنها را استعمال خود ند که بآن ها نالان انجمنها را بر سید که چرا چنین و چرا
و دنگ شما متحیر مید است گفتند دختر پیغمبر است ما را در عذاب و مطعنه نداریم دنیا بی وفا است ما را در خانه خانه شاد کرد
داخل شد و بالا تحضرت را که آنها در است دو دختر خواب خود و مدهوش است و دست خود را بسکه دست چپ خود را بآن
خود و دوش مبارک او را زد و دوش و قفا مه را از سر بیکند و بدندکه بآن خود را بمان خود را مد تا انکه سر انحضرت را در دامن خود
گذارد و صدا زد و ان آنقدر آنرا بر آنحضرت بخواند الحمد و الدة البتول و صدقه النقی نظم ای دوشیزه شرافت که مقام فرود
ای فرود بر سپهر ولایت ثمره دوش دین ای بر نشت مرغ ثانی که مهد عفت از تخ چای داد و بر سپهر ایمن ای نهال
نبوت که مست دولی قدر سایه خانه جلالت خاطر اطرب بین دیده انور عصمت شما مامه حوریان کاشانه
جلال الدین ای چراغ اهل بیت مصطفوی خاطمه مادر سبطین و نور چشم خلیلین باز ام جواب فرشید بدین زنگ با
بت محمد المصطفی جواب داد پس مرد و دانیدت من مثل الزکوة بی جواب دادنه و بدلها عاصل الفقر ایا خصومه جواب داد و فرمود
بابنه من صلی الملائکة و التحیات ستی جواب داد پس مرد و دانیدا فاطمه باس حق بگوکه من بزخرم تو هم از بر ایطه الم بر
چشم های خود دارد مرد و بر و ری ای جناب نظری نمود و گریه بسیار کرد و بگریه از جناب تبرک پرسید و بگریه از در بر کشید مادر شما عقل
کم بنده شعر بنا عقت را نشان از نیست پس است پاس نقش و از کم اعتبار نیست ای بر چم با دیم نصاحت ان بین جهان طلب
بیست و بنا کام از دو سان گذشت و بدر دجدا ی ایشان مبتلا گشت و مدت پس جناب امیر المؤمنین فرمود ای دختر
در جمیع حالت حق بسیار خود را اتحضرت گفت ای پدر چم نظم و نغم زینت بچشم کریان و نغم و نغم کریان و ناصد افغان و نغم
جان خواست مقیم لسان ان نوشود دیگری قوت پر چم و جهان و نغم ناعل مرگ کرمیکن از ان خاده بنیت و ناکام رفت
مناف الحمد شبید و من سپرد انم که بتوانی صبر نمائی و ترک نوحه پر اگر وزی خواهی که ترا نامه ات مختر نیب خواهر ان خود را
بر سکه بر که با طفلان بتیم دل سوز تر است و مهربان تر بایک شب زنده باش و یک شب نخد طفلان بی یکس من با آنها
فرماید بر سر ایشان مرزن که عزیب بتیم و بیکس اند علی الخصوص حسن و حسین که صغیر و ذالغ فراق جدو مادر را چشیده اند و مدا

ان
معصومه
ع

دد
رسید
ع

وفرماید در قرآن من کرمنا و خواهند شد و ایشان را شهید کنند و برایشان جور و جفا نمایند پس گفت عزیزم
ایکیلان و بگیت یلنجر اد واسبل التمه فهو یوم القران کره که کرای پدرعزیز من ای پدر عزیز معذلت کنند کنان و اشتکی
خود را بزرگ برای من که امروز روز فراغت یا قرن البتول فصیای بالنسل فتدا صحابا حلیف الاشتیاق لیکن
و ابلت للبیتامن ولا شنوخ تهلل الطعن بارعن القران ای جنت نهار بتول و صیت و سفارش مکن تو را در خصوص ولد لا
خود و حسن و سعی کن که ضیع و بلند نشوی و ما در خود را در ایشان راند و هنگامیکه ایشان طفلی را بی کرده کن برین و بیقرار
و فرا موش کرده شوی مظلوم سکینم را که در زمین غربت خواهد کشید در دست دشمنان فاروق الاعظم را بسیار یاد
خیراً خلف الله فهو یوم القران بیقان من سنا قت سبنا بلند اهل یکسان خود را ندیدیت هشین و خواهر اشرخ زمان
و سکر دان در دنیا بین جهان بسر بریز و هنگامیکه مدینت و ایشان پس حضرت ابوبکر رضی الله عنه کار اهل و عیال خود و مسلمانان
بعد ال انکه وحی منقطع شد انرا از دنیا یکه بدرت اقتدا نمایند فلسفت حضرت فاطمه عرض کرد یا ابا الحسن خواهرم بود می دانیت
حبیب خود رسول خدا را در خواب دیدم که در دست چپ او سفید چوب سواهید بدست دیگر من بود بنا زمن پرسید که دست
شوی ما لقات تو را دم گفتم خدا متم است که دست چپ تو بیشتر است ما لقات تو را بالا بهتر خواهد شد و ما لقب تو را هم خواهی یافت
و او راست گوست و صدق گو خدا لقات تو را فراوان خواهد نمود پس هنگامیکه من از دنیا رفتم سوزن بن اخوان دیگر من اسم بلند که من و فات
یافت اسم مرا بشوی و ما را برهنه مکن بدن مرا که در آن ظاهر و مطهر میباشم و غسل کنند دنیا و اهل بیت من هر کرنزد یکتر است
بمن و فاداره و بخبرتر من و مرا شناسد بمن کن و دیگر خود را بمن نمایند حبیب من رسول خدا را در خواب دیدم که حضرت امیر المؤمنین را فرمود که
انده فات خود را دانشتم و بر هنه نکردم بجهة انکه میدانم که مظاهر و مطهر خود را بر هنه نمیکنند و خود کردم او را از زیادتی حنوط که بر سر او
او دیده بودند از اسمان و بلند شدم بجهة پیغمبر و بلند شدم بجهة فاطمه و بلند شدم بجهة علی و او را در آوردم کفن کردم و بمن
خواستم که شما هی کفن را کره بزنم صدا زد مرا ای کلثوم و ای زینب ای بضعه و ای حسن و ای حسین بشتابید و وداع
کنید و گریه نمود و بر او را در آخرین بار دیدم او خود کرد ایام مران و سیصد و دیگر ملاقات نخواهد شد مکرر و در هشت پس
حسنین امد و در او را دیدند و ناله و افغان مسکردند و خود را بر روی پدر شان می انداختند بگریه بودند و میگفتند ما حسنا
جهان حضرت که خاموش شدن نداریم از دفن حضرت محمد مصطفی و نداریم فاطمه زهرا ایام او و مهربان هما نا که حدیقه
ملاقات نمودیم سلام شما را بدین شان و بگو که ما هنوز دفن نکرده ایم غریب و یتیم و خواهد نمود دلیل شویم و دلیل دنیا
و کوی راست و اضطراب و جزوه نزدیکه و فرا انکه نداشت و کوی با زبان حال میگفتند شعر کجا ای ای کاندر
ما کجا ای ای ای مرغان غم ما نا بیما بیین که نداشت غمخوار تو چرا نمیشوند بر زمن جوانی ما اجمل کرخواست ما
جان ستاند زده کین چرا نخست نیاید جان ستاند بیما نشریحی که تو خود دیدی بما بین فدیه کریه جود و نظمت
زند کانی ما انکاه امیر المؤمنین قرمود خدا گواهست که بخشم خود ندیدم کرنا له از نفس مطهرا نظر بیه بلند شد و صدا خود
بلند نمود که ای خود و دستهای خود را بلند نمود و دو رکعت نماز و مکر گوشه خود را نداخت ایشان را بسینه خود چسبانید
و از این مهین خروش از اسمان و زمین بلرزش در کره و می ملائکه کرام و اهل بیت بیغمبر بلند شد و تزلزل در صفوا مع ملکوت
افتاد پس شنیدم هاتفی ندا کرد که یا ابا الحسن بلند کن حسنین را همانا کن ایشان را نسبیت مرزا کره که بنه و تزلزل الله
ملائکه ما را بدست بیکانه مسپار که ما یتیم شدیم ایشان را لقای حبیب خود مشتاق و بیش از این انتظار ما را نباشد مرزه و دیر بلند
کردم ان دو بنیم مظلوم را از روی سینه مطهران مظلومه و کوشهای کرن را کرم مرزم و اشک حسرت در قرآن زهرا ء

بقول سبحانه وتعالى وما كلمهم خودرا بروى نمى شمرد اما از احنف شنيد و بزبان حال ميكفتند شعر ان كه از قفس سينه مفقود شد برون ☜ پرواى روى نو نمى دل مى دهد مرا فغان كه چو مرغ صيد الهى ميشود عنادل تو الكون ما هيچ اند كل كه ميدمد از بوستان بوى تو نيست ☜ جانى اى كل خوشبوى خود سيه ما زمانه بيتو مرا كو بكار كس نكشد بزراز ملك دل هرچ خوش چكيد ☜ ما صيد اين دو چشم دلجوى بنديم اين اشعار را نخواند عربيه فقال انك اعظم الاشياء عندى وقد ذكرك فاعلم ذهل الثقول سابل مسرة وانوع سوا على سواسى سبيل يعنى فرمان تو بر من واجب ترسول خدا زيرا كه او صحبت نيكو بر تو كرد و تو نيكوترى كردى بدو بدان روز كه بر تو ستم كرد و ترا بيرون

سوزان هران و سیفتن حکم استاذ اذش فرزان و اصحاب و بیست در طلا بطاهر یا نصرت صادق گردیدن حضرت در دیست بنا
آشاده شوی این شب ها در خواب دیدند یاد در حال ما بین خواب و بیدار دیدی که رسول خدا تشریف آورده اند و چون فاطمه اینجا نباز دیدند
ضبط خود نتوانست خود را بر کشید که ای پدر و چون و اضطرار سامان را انما اعلم ساختی و بیدار شان بنظرش آمد که کرده اند
ملائکه صفها کشیده اند و می آیند و ملک دوشان پیش پیش آنان آنکه آن معصومه و اگر شده اند و بر که ما بیان پس خود را بالا
خود دیده ها می ندکاره و دنیا بین و اطراف را در نظر معصوم شما بتر تیب نظر ش میکند شت و از همه قصرها و خرابان ما هم
و کنیز آن مشکوی که مهربانی او بیان چون بنات السنه و اصبون بزرگ های کوتاه کردن پیرامن سر پرین کرده باد بیان
فضه منزلان دیوانه و خود و میکفتند سر بما بیر خلقت له الجنة و مخلقات من اجل بیهما من ملائکه او را بالا میبرند تا آنکه او را
داخل چون و زند بخانه که دران قصرها ی عالی بود و در هر قصری باغ ها ی دبستانها و از انواع بزرگ ها و خرابان
از سندس و استبرق بهشت بخانه ای مکلل بجواهر و خانه ای سنگین از انواع جوهر و بنا و ظروف طلا و نقره و ساده های گوناگون
از انواع طعامها و دهان بهشت ما نهر ها جاری بود که از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر بنوشیدن لذیذ بودند و چون ما بیان معصومه که ترتیب
از ان ملائکه که این خانه ها از کجاست و این نهرها از چیست گفتند این فرمود کس علاست و این خانه بهشت تو بهشت مصطفی هر که از خواهد
هستار خود نمایند نمیتوانند و او صیا گفتند این نهر چیست گفتند کوثر است که خدا بتو عطا کرده بدم گفتند خدا با و گفته بدم گفتند
خالیا بیان تو گفتند و این آنان بنظر آمد قصرها شیکه آنان قصرها ی قبل سفیدتر و نورانی بودند و چون نزدیک آن قصرها بیان آن نهرها بنزدیک
نزدیک بودیم بر بخش انداخته اند و بدیم بود و بی آن نرسیده است و بها عجوز نورانی بودند و چون ما بیان رسیدند و چون ما بیان
و بیان جبلیان ما بود سبید و نور بود و بها نیا بنوی و ما بیان خود نشاسیدند و فرمود ای سیبیه من می بینی که خدا آنرا برای
هم مهیا نموده و بخواهی بیان آن باین منزل و مقام خود در قصرها ی عالی که مشرف بودند و این قصرها بین نمود که دران انواع
حلی و بنوی ها بود و نمود که این مسکن فرشتگان مقربین حاضر و خدمتگاران حسن و حسین میباشد و هر کنیز از نمود ست داده بدایت
ایشان ل ساده اند که دران چند نمود نمود نمود خواهی بود و چون انها اراده بدیم دوح من پرواز نمود و دران خواب بیداری شدم با
نرس بیم ۲ بیا انکار امیر المؤمنین ع میفرمایند که چون آن خواب بیداری شدم از کفتم تو اهم بیشود و نقل نمود خواب خود را با
کفت دران چند روز خود بیدار خود ملحق میشوم و بعضی چند بتو یاد هم اگر خواص میفرمایم عرض کردم امیر المؤمنین دستگاه
همکه دارد ظاهر و بیرون نمود و بیرون با این ارزشت مراد دارد اس کار دو کوتاه بزرگ میفرمود فطرس را که تاج
غم بسیکند بلند داغ نبات نباشد داغ مکردند مرداغ کاو و نقره دیجی دو بهتر بی ان داغ را کاو دو داغ مکردند دو
فطرس کوتاه میکردند دستگاه مکردند و مکردند بزرگان خواهد بیان خاصل کرشوم پیشان کار چون مکرر یاد شود
صد نفر ساب تبیه باشد دران میان دو کلام عیس بن مبشل کرشکند چون دنیا باز دارد اسان و لطف کاش ثم
از بین مراجعه حیوان بدر نهند داغ بی که چیست باش دلمت تن مرا عشق کند روز داغه امر بزرگ نهند پس فاطمه عرض
کرد ای پدر چه کرده اند امت تا بعد شما شرت دعوه علی و خیانت کاه بخانه ها نیا و ده و مخالفت تراد در بهم ریاضی نموده اما
اکر سهو از من تقصیری صادر شده باشد بزرگ بخشند عفو کن و از برای خوطر پدرم رسول خدا صلی اجل کن امیر المؤمنین زاد داد
کردیت و مزمود معاذ الله معرفت تو بخدا و رسول از ان زیاده بود و نقوی و پرهیزکاری خوف تو از خدا از ان بیشتر بود و
حلالات و قدر تو نزد خدا از ان زیاده است که بر تو ملامتی وارد باید بحالت تر ملیکه ما بحالات دست است رفق کرده
خانه عجل بجز نعمت و بیاست و شقت و حفاظ و بخ و کرسنکی و تعب خانه مکتبیان و ظلم و جفای مخالفان متحمل کرد بدین

لمناه

واضطراد حبيبه واجهاظ لجنبيها فلم يرعها من رسول الله في بضعته حتى رقأ دمه فلما رأى ذلك منهم أيقنا بالهلاك فصاح علي بأعلى صوته فأقبلوا عليه فلما رأى كثرتهم وقلة أصحابه أيقن بالهلاك فقال يا معشر قريش أنا أخو محمد لأبيه وأمه وأنا علي بن أبي طالب فلم يرعها من رسول الله في بضعته حتى رقأ دمه فلما رأى ذلك منهم أيقنا بالهلاك فصاح علي بأعلى صوته فأقبلوا عليه فلما رأى كثرتهم وقلة أصحابه أيقن بالهلاك فقال يا معشر قريش أنا أخو محمد لأبيه وأمه وأنا علي بن أبي طالب

پرسید ای زنده ولد دی که بعد از سی و سه سنه سبع و ثمانین و مائتین و الف هجری علی صاحبها الصلوٰة و السلام خلق
خواهند بایشان آنکه عالم را خلق خواهند بود و علی الدوام در مسالک خلق
خواهند بایشان آنکه عالم را خلق خواهند بود و علی الدوام در مسالک خلق
خواهند بود و بعد از ایشان ظهور خواهد نمود و در اواسط ظهور او ظهور دجال
و علی در جانب حق است و دجال در جانب باطل و در اصل اولاد طاهره و اولاد حرام طیبه هر دو بهم بین نسبت نامند
تعالی را میرسد و در اصل طاهره و در اصل حرام طیبه و در بعضی روایات وارد است که دجال از اولاد طاهره خواهد بود
و علی با دجال در اصل طاهره و در اصل حرام طیبه و در بعضی روایات وارد است که دجال از اولاد طاهره خواهد بود
ابو طالب و در بعضی روایات وارد است که دجال از اولاد طاهره خواهد بود و علی از اولاد حرام طیبه خواهد بود
شخصی از علماء عامه بخدمت حضرت سید الشهداء رسید و از روی عناد و عداوت مشهور و بدیانت حسد و کینه سؤال نمود
تا بدان بر آن حضرت علیه السلام حجتی بخواسته بود و از آنکار عناد و اقلال خلق خواهد نمود و از آنکه دجال از اولاد طاهره خواهد بود
خود را از آن نجات خواهد داد و چون مشرف شد از حضرت سید الشهداء علیه السلام خواست و سر از پا بدر آورد و بعد از آن
گفت خدا بیامرزاد تا کجا آمده و چه کسی و گفت تخم و هستم از نطفه که گفت از کدام نطفه که گفت مکه بر سید از کدام طایفه گفت
عبد مناف بن سید چه عبد مناف بن گفت زهره هاشم هستم بن از صاحب خواست و دو باره سر از پا بدر آورد و گفت که چه کسی
خدا بر آن لعنت کند که مسلمان را غایب خود و دوست خود و امین خود و انکار نماید گفت ای حرامزاده شادت باد تا کجا می آیی اعلام الشام داده بانکه
از صلب تو دجلی خواهد بود و امام متقیان و وصی خاتم پیغمبران بر تو خواهد بود و کودکان چیزها بدیع بسیار از تو بدیع سلام مرا بدر بسان و مکو او
کدام رکوا فی چه بعد هر بانکه خدا بی نیست جز او و محمد رسول و بنده اوست و فرمود تا مهدی امر نبوت بجای تمام میشود و امام
و صایت بتو انکاه ابو طالب گریست و سید از منزل بیرون آمد که نام خدا چنین گفت همانا خدا و اولاد علی علیهم السلام ابو طالب گفت اگر اسلام
واضح و صدق از این بشارت و کرامتی که بر من ظاهر شد و بایمه هدا ناظاهر شد بانکه دل من روشن شود و مرا بدین شاد
مشرف گفت هر چه خواهی و میل بدان داری از خدای خود طلب نمای و دعا بیاور تا بر آوری گفت طعامی را طعمه بهشت مهیا کن
گفت اول نام پدر مهتر دو ساعت دست خود را در آن فرو برد و طعمی از طعام بیرون آورد و گفت این را بخور و آن را بدو
ابو طالب بگذاشت آن را تناول نمود و در دو ساعت بر خواست و در دو ساعت نهایت مرتبه از منزل خود آمد و آن را بدی شاد در صلب
ابو طالب و مقاربه با طاهره خود نمود و طاهره حامله شد بعلی علیه السلام و آن نطفه شد بدیع در رحم مکه آن را در آن شاد و قریش را آن را در
شاد بن عظیم دست داده بود چنانچه دیدند و گفتند با ابو طالب بگو بر تو و پدر تو که او تو را بر خدای خود ابر بهد در آن حال ابو طالب
تا خدای تعالی شاکر نماید و محکم کند این بیعت را آنچه نمایی چون بیایی بسان خدا بیان خود در آورد و گفتند در آن موضع رفتند چنانچه
شاد بن خود در آن را که سنگهای کوه را بر هوا می دیدند آن را خود و خود و انها بر هوا بسان خود در آورد و گفتند
چون آن را دیدند گفتند ما را طاقت این نیست بر ابو طالب رفت بنا لاعب کوه و هیچ نماند زلزال و اضطراب بجهة او حاصل
شد و بر دو بایستان گفت ابها الناس خدای تعالی در این شب حادثه عظیم حادث خود و خلق را خلق خود و بنده و خدا را بسیار
اطاعت نکنید و از این بلا بنا لله و کواهی بدهید بر اینکه محمد بن مناف خود و وصی خود را بعد از خود بر خلق خود
نماید پس همگی گفتند ای ابو طالب همه چه فرمودی شاید بر کوه تو و پدر تو ابو طالب گفت بدیدار نشسته گردیت و گفتند آیا این آنچه بالحق
و الحق نزل و الحق نازل و الحق حاضر است و آیا حضار ان متضمن حمل نهاده بالوزانه و آلهه جناب رسول خدا خود و بحق ایشان که دانه
کندم را شکافت و در آن هفت طعام را خلق خود و مکه عرب این کلمات را تو شنیدند و هر یک شد بدی بچهة ایشان نزع سید الدم
منهزم شدند و متوسل بی شدند و از امام طاهر علیه السلام بیان و سوال بان نمودند و حقیقت آن را بعهد آن نشستند و چون شب در آمد
امر الوی بسین شد الهان روشن شد و در سنا کان زیاده شد قرین چون آن را دیدند تعجب نمودند و بیکدیگر میرسیدند

صبیکفتند ابشب خانه خدا خان نرخ داده و ابوطالب پیرون امد و محمد بنان کومه نهاده مکه داده مرفت و صبیکفتند تها الناس بخانه خدا تمام شد و چون برسیدند زاد بی فوراسمان کفت بشارت خانه خدا را کرد و ابن شب معصوم از دنیا مسلمانان خدا الهام شد که خدای تعالی کامل خود و دوازده مسلمانی بنیاد نهاد ظاهر و صبیتن و امام منتظر و ناصر و یاری کننده دین و ابن بر اندازنده مشرکین و منبط و دلیل کنندکان خاصین و بنیت محمد علیه و صحبی رسول و دلیل الحق است امام هدایت مسلمانان و ملجا و ملیذ و ملکیل خدا یکی و بر اندازنده مرسیکی و شرک و شبهه بیست و نفر بعین و مراد بعین و منبعث ابن کلمات الرشد کرده خود تمام شد و چون صبیت و چهل روز خدا زنوم خود خانه کعبه دید و ابن برسید که رسول الله بکجا رفت و ابن چهل روز خدا زنوم خود نرد مرتضی رفت و امد و ابکوه مکه مرفت و بوی و اجابر بنها که بعد الله و عبد الله بن عمر بن ابکر ان اسرار بحضرت الهی است و چون ابوطالب رفت و اخلال ان خانه کرد بدید مشرف مکه رسید بی بر سوخ انداده و نیابت دو بقبله خود زدن شد و دوی او بی شد و است و دو نماز بکی عبد و بکی سیم اکنیات و امیکشد و دو صلوات بیت الله میخواندند و چون نماز ان ابوطالب را دیدند بنهان شدند و ابوطالب مدتی مشرف مکه نشست السلام علیک یا ولی الله و دعا الله و بکرانه بعد ابتهال مشرف نماز نه کرد ابید برخواست و نشست و دست نهای خود بر صورت خود کشید و کفت شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و اخا رسول الله و الامام بعده و ابن الفاظ را بوطالب کفت بشارت باد ترا ای مرد که حلال مولد شدی بر سید که چه نام داری کفت نام من عبد الله است و دو نماز بکی عبد و بکی سیم ابوطالب کفت چون بنان شب نشست خانه ها رسید و زاید شد بن کوفت من بر سیدم از دو که ترا چه میشود کفت خدا دو عده میکند بن که خواهد مرا و امه بی اکه دنان خلاصی ندهد و زاد مرا و زاد من کفت ان کاه کفتم بر نیزد نا بی بعید و اهله بنا و دو بکه اعانت کنند ترا بی نا شد بن تو دو ابن شب کفت نا بعث نیا و ابی و چون برخاستم کران عقب قابله بفرستم هانی نزا صدا زدم ابی الطاف کرد دست نکاه دا ای ابوطالب الکه دست خود بی ابی خدا بمن رسید نا کاه دیدم جهانان داخل شدند و بعضها ابی سفید و دیوی نا شستند و بعضها از ابشان بنشام من برسیدند ان مسئلت بیغمبر تو دو بر او سلام کردند و او جواب داد نکاه نشستند پیش دو دی و او ان انس بنداد ند و چون بیکدکر نکاه نا بشید و چند بن زنکه مثل نا تاب مسید و شنید و کفتند شهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله حق رسول الله حق بحق الله المتوه و بی بحق الوصیه و انا امیر المومنین بکی از ان خان اول الناس بن و داشت و مدد داس خود کرد و دیوان موی دیان نکاه کرد بنان نصبح کفت السلام علیک ایها و او ابن کفت و طلبت نا بی بمن برسید ابتم خالفت بدکم کفت دو عده نا بی الهی میکرد و مصاحبت میکند نا امد ستان خان خدا و ابن هزن نا شنیدم ضبط خود نکردم و کفتم کرتن بدر تو بنم نا بی فرزند کفت بلی من و تو هردو نا نصاب دیم بعد ابن هوا نا و دستن و بنیا شد چون ابن نا شنیدم شرم کردم و دزاد خود نا بی شنیدم و خود زا کشیدم و دو نا و طاق دو اصحاب ان زنان دیکر بیرون امد و سه بم و ابن از نفره و دو دست و داشت بمن علی دابن نا داشت و عدد داس خود کرد و نا کاه علی با و کلا کرد و کفت السلام علیک ایها المومن برد جواب کفت و علیک السلام ای نا زد بمن ان موتو دی برسید کدچه خبر نا بی نا خوش کفت دو نا مهابت خوشی و خوبی کذران میکنند تو سلام میرسانند من کفتم ای فرزند ان کدام خواهر کدام عمو کفت کدام بی بنت عمران و فرزند نرجیسی بنیا شد بمن ان بوی خوش کرد مفا کیه ان بود و دو او دو او خویش بوکرد نکاه نبی دیکر او ابن داشت و دو بغل کرفت و دو خون کدهیرا خود او دو و دو او دو او بنیا شد ابوطالب کفت ا کران اخذ بیکردیم بهتر بود و اشان نزد عرب نا فامدن ابن بود و کدو ایام نها لیت کرد ابوجهل کفت بیت بر سوی خنه کرد ند لا و خود ا ابن ان کرد نکت با و بینا شد کفت ابی ابوطالب ابن فرزند ظاهر و مطهر است تا او امت ذکر بی ابن با و نخبر هد و دو نیا مکر دست کسی کدو نمی ان

خلاف دو سول خدا صلی الله علیه وآله نکند و از ملائکه امینان او و بندگان و دوستان او باشد پس بیامد فاضل و گفت ابن ملجم لعنة الله که دو گوفته اند از خوارج آمد که گشت و بعد از نبی سال اذ نبی بپرسیدم که محمد بن عبد الله است یا ابو طالب گفت بعد از آن نزد ما بیامد و سه روز ایشان را ندیدم و دل خود گفتم کاشکی ان دو دین دو بگذاشتی و بدین محمد بیامدی که گفته اند که او مظهر اسلام است ای پدر ان دو تن خوانده اند که مرا در برگرفت سر بر دخترش نهاد و دو ان که دو سر بر دخت بوشید لسمه فتر ز اهم نه خوش بود و دو ان دو تن که مرا خوشبو کرده اند تو خود گفتی که کلثوم خواهر مرا بوی او ای بدند خوش تر و بوی خوش تر از بوی پیران و بدتر است و ماه و ان تو گفتی من که او و بی نشانه که او بکاست و من سر بیچ ان دو بنی که تو آنرا دو بشب نشد ان ان خاندن ملائکات و بشارت خادن فرمود پس مژده که کرد و بعد از ان حمد گفتن شکر تو بود و گفتن او بی او طالب بپرسان و بوی بدان خطیبه و خواب بدید عظیمه نه را بدید و بجای کشیدم و نگاه کردم دیدم مرا ست سه روز در انجا ماندم و هر روز با او تکلم کردم دیدم مرا ست سه روز در انجا ماندم هر روز با او تکلم کردم جواب خشنود و دیب ابحث تو در ان دو ماه در صدا زدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب یا حجة الله مطلق کن و در و نزد ملک خدا که تو انا به کس مزاوار تری محافظت در سنا بی واذ دیگر ان پرسیدم که تنها که تبید گفتند که اهل صالح اینهم خداوند ظالم نا زار ان اخلال و ثبات و علوم تو بود و در ابن جا نیاز داشته نا محافظت کنیم بدین او نا ان انه ان تو بتی و نا خوش فا دُد و ملامت دجون نعد فیامت برپا شود و بکی زنا بپش دهم پرکبی از غضب او و ابسر غنا از اهل بهشت شوی و پس ابو طالب تبسم نمود بمکه خبار کو بید که عرض کردم الله اکبر یا رسول الله مرهم بکوبید ابو طالب خشنود کا نرو ده اند و بکه از دنیا رفته مژده تا بی خدا بتو علم بتب و آزد و کاه هست بر بنهان و ما شکار در شبی که من بمزاج نعم با سا انها بپرسش و سپیدم بجهار بوی و بدم که نا دانی سپیدم و بر ابو طالب عرض کردم خداوند انبا انها تو بکسنند و بوی ای بجهار ابن نوبید عبد المطلب است و ان نوبید دربت عبد المطلب و ان نو عشنی ظالبست و ان نو بر او دست ظالبست عرض کردم خداوند انبجه چیز با ابن مرتبه نسبت اند و ابنکه ابشان نا اصل شد و بوی علت انبکه خود نا عیوب دانستند از نو خود را ظاهر کنی نمود و بصبری و بدر ابن مسئله نا ابن رسیدند بعضوان علما گفته اند که معلوم نیست که ابن طالب نا باشد اگر بوجب ظاهر کلام ملاحظه شود باید نا دانی بجهه بنجهار اعبد الله سبب نا باشد که اسم ابو طالب نا باشد و عدد بیچ بات خاذ قوا ریخ و کتب حدیث نجهار چیز بیچی که دلالت بکدا بر ابن نیست و اگر بعضو دیدر ابن دلالت نیست که مراد دابر الوشین ع نا باشد است نجهار دا و چه مراد و بجهار چیز نبود و ده بعضو نا خوبکت حدیث بجای طالب جعفر بدل کرده اند و ان نبز بعید است جهه جعفر اظهار کرد که مؤمن خود را کجان نمود و الله اعلم و ایضاً مرهم بیست که چرا ابو سعید خدری و ابن عباس خود را اصحاب رسول خدا را ابو سعید خدری خبر ابو ذر غفاری نشنیده بود یم نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله فاضل خود را و ابن عباس خبار ابشان و نشنیده بود ابن البان خبار ابشان و نشنیده بود ابو ذر غفاری خود را تعجب نا کرد و ده و مجلی و دد و حال بود و عرض کرد نه که از مرد م چیزی چند میشنویم در شان برادر و ابن عمت علی بن ابی طالب که مرا نا نبود و او مجلی و دد و حال بد خصت مجوابهم از تو بجواب نا دن نا بیش از تو بود مجه بنشوانند گفت دشمنان برادر و ابن عم تن گشتند که میکوبند که برادر ابو شرافتیست دون سبب یا سلام و نا انکه طفل بود و او را در انداشت و از ابن معوّله شنان و ابن من معوّله شنان و من دلخن او مدکور میبا شند فرمود ابن عرض نبا ابنجه نا انجه عرض کردند بل فرمود و شنا انجه نا میدانید میدانم سپیدم که گرد و کتب پیش از ابن زنان در بج ابید که ابراهیم بدر دش که بید ابن زاد شاه طالبی ابن عصر که گرد و بود و نا مادر ش را بیاد اورد و کار هفر دده میان ان نا دار و بی و ان هفر بی خوان ان نا دار سبکنند زا نعوذ بالله نا انکه شیعه مشد و چون زمین نا فرا گرفت نا نجا بی نا مادر ش را بیاد اورد و دست خود را بر سر گذاشت خود دهنها البید و بسیار و سبکنند اشهد ان لا إله إلا الله اوفت نعتی دابر داشت و خود را بان بوسید و نا مادر ش نظر بکرد

السلام علیک یا رسول اللہ یجی اکثم کہ تم یجی یجی اکثم خفہ دست دست کہ سر شوع خود یجی اند محمد دم وانا ارسلہ عنا
حروان یا خواند کہ اکرم شیث نوح و داعرات میجود کہ مہتا را ابید انداز نگاہ محمد نوح را برابہیم یا خواند و بعد ازان نوبتہ قوی
وزبور داؤد و انجیل عیسیٰ خواند کہ اگر ایشان زندہ میبودند محمد بی میشدند بعضیلت و برخود بعد ازان قرآن کہ بر من نازل
شدہ خود خواند و مثل انکہ من خالا لحفظ خود و بدان کردہ ام امر نمود خط خود و بلکہ ما خلاص ان نداشت بعد ازان بخطاب کرد بمن یا علی
او صیا یا نبیا خطاب تکلم نمایند و بعد از اینہا ھم رکشت بخالت طفولیت خود سؤ مہ بہ بین طریق خواہند بود یا زدہ نفر امام کہ
از صلب او بہم میرسند پرچ بعضہ بہ بخرید و بداند و ھشاک بیشوید ازانکشہ ما افعال شک و مشرکین و منافقین اما بینہ اند کہ من
افضل پیغمبرم و وصی من افضل اوصیاست و بدیم او مہ بین من و علی و ضرغم فاطمہ و دو فرزند بنام حسن حسین و اولاد ایشان
تا روز رستاخیز خدا بشوند و بعد از

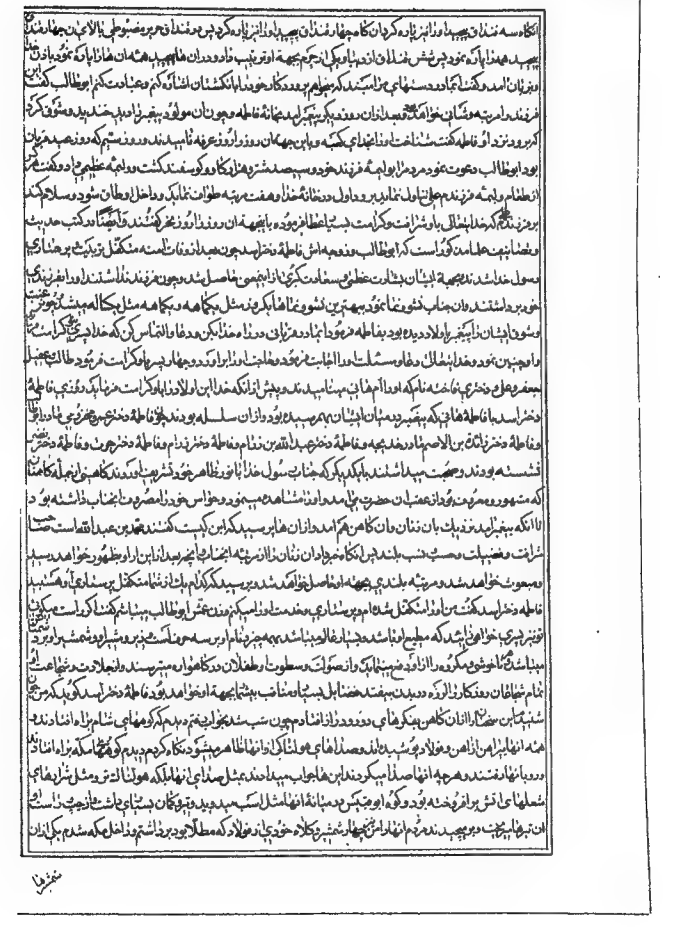

شمشیر را اخذ و از دست من در آید و فرو رفت و شمشیر دیگر بر دید و دو بار بان زد بدین راسخان فرا رکفت و شمشیر دیگر آنرا از دست من بستد و شکست و ان شکسته بر چهارم دو دست من فرا شد و با او دو ضربت زد و خود بر سر خود نهاد و ناگاه ان شمشیر دست من بشکست و مهلت نیافت شد و از دست من بر زمین رفت و دیگر بار ان کو مهاکه علی الرسد و دعا میکردند و انها را باد داده و خود را میکوفتند و شمشیر میدادند و من پیش از ان قرار میکردند و عدو از خواهد کرد و ان اکرفت داده مطیع و منقاد شد تا ان ناکو دستها فرو نیامد و من بدست خود نزدیک ان ناکو رسیدم و بر کرار نخواب و بر کرار دیدم که پیغمبر صلعم و علی ع و حمزه ع و جعفر ع و ابوبکر و عمر و عثمان و جماعتی دیگر از اصحاب او بر من فرود آمدند و مرا بخدمت او میبردند و من از ایشان شرم میداشتم و میخواستم که بکریزم و ایشان مرا میکرفتند و میکشیدند تا بخدمت او رسانیدند و او مرا بنواخت و بخانه خود فرستاد و من بعد از ان هر روز بخدمت او میرفتم و او مرا بنواختی و بخانه خود فرستادی

بیکشند و بتکرر معجزه کونه مشنوند و خطبه انسان میبوند و میشنوند و میدانند که اکر نه این بیت کهنه ابتدا ان و در قران میبوند ابتدا بنه بیت
هرانیه مشابهت فضایل خود را بیان خود را بیان نمیکردم و مقام موعظه خود را اظهار نمی نمودم و انبات نمیکردم ایها الناس ایمان من بر ربانیت
رسیده و عقد تقرب ایزد بیان کوهای ثابت محکم شده و بنیان شما ایجاد شده ایمان من بر شما ثابت و بنیان شما بر ایمان من استوار است
و عزت خود را که از اقتضای بی نیازی ذات الناس چون چند بیکردم و بعد از ان از کسی نخواهید بنیاد شما از ایمان من مرتفع و بنیان
کوی شما بر ایمان من برادر و پیغمبر و عرصه شما بر من بشیر دست و دستور شما بر من سبب ایجاد شما بر من و شما بر من بنیاد شما بر من
منهم کننده بیزان و منزلان منهم بعضی از اسلام کاران منهم ملا نکننده خطاعان منهم کننده بهلوانان و ملعب کننده هر
که کار شود بخداوند بحر منهم امامت و پیغمبر ایزد ان منهم ستبداد و حسباً و حق خاتم الانبیا انهم و دانه شهر علما و نزانه دار علوم
پیغمبر خدا منم زیج سبب ذات علیه التحیه و کرامت مرحبت مهد تبه منادی امامت و هدایت و صبیه و دایه محکم محمد مصطفی کسی که
نخواند کرد ایمه و ایمان بیکوئیم کجا بند مسلمانان بهوده مصطفی منم انکه نام مرد انجیل ایلیا و مرد توبه نبیا و مرد زبور داؤد
و نزد هندوان مکوی و نزد روم بطریا و نزد فارس ستخر و نزد ترک خرنزد و نزد عرب هل و نزد دیلم فیروز و نزد یهود حمد و نزد ترسا
همیشه بتبرات و نزد مسلمان محمد و نزد دانا خود و همکون و نزد مرد عرب هل و نزد دیلم فیروز و نزد یهود حمد و منم مخصوص
قران بانها بی چند که اکر مطلع شوید بر تسلم نزدن بر کرد بدر کرد بدر که شهید خدا بتعالی بر من نازل کرد الله مع الصابرین و بدان مراد ان
صابرین منم و ما دلایل من بانشند و انصاف بنهاد و آذن شوذن بنهاد الا لعنة الله علی الظالمین و منم من موذن ان الله یحب
من ان محسن ان ذلک لذکری لمن کان له قلب منهم صاحب خلیل الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و منم ذاکر و علی الجنوبهم
و یعال منم صاحب اعراف و منم مراد و اوس و منم انکسیه که دانشکده بنا نهاد ذلیل الرش نبیشود در سنه من و اخلاق بستا
نیشود و دشمن من و منم آلذی هو یمشون فی المناکب و تیرا فی قسیا و تعبه مرا منم ان بهره و قسمها آذن و قیبه منم اوزن و العه و ربعا العبا
الرجل منم سلم ان برای پیغمبر و بهمد جهان است ذلا لا منت منم ان کسیکه انتظار کرده خدا بتعالی تمام جان و مرد انبیا و مرسلین
نفاق منافقان از دشمنان من ظاهر شود و ایمان مؤمنان از بخشت من و منم صاحب لواء آدم رسول خدا و دنیا و اخرت مرقی الذی لیس
که خاتمین و بنیاد جهان اسلام ایمان خود است کهنه کرایلیا و دزبان حری بتعلق له علیست و دزبان عربی بری بعضی
بری از شرک نیست و بری از نوبه مکانات لغو است یعنی خلاف نه و نزد له خود و نزد له خداوند ایمان من خود و نشانیان و با
در محل خود و اداء و اری چیز نیست که استخوان را بیاد بیک نیکند و کوشت را دو بند نبرد باند و کبک کرکی را کوبند لاغری
خواهد کار بی ایلغم بهساند هفت و زن نابا بجام رسد و اطراف نیابد و اداء و دست بر ندارد و اهل هند و دکتا بها ای خود
کر بیشتر و جون نیاری بکنند و لکه کراست بیابند و نا اکه کرا نبیند و بطریق نیابند از واح نزدند و بتیا و بجزیاد
شکار نیست و صطلاح لاغر سان و بیشتر و نیز شکار نیست و رسیلع کرمکال خود نداده و مرجزا نزدند و ان زیا که نیا بد
و چیز چیز نیست که رکهای کرمن را قطع کنند و بتریاق دندان حیشه کویا کوبند کرم مرجزا نکه کنند و اهل لا کنند
و صید نه صاحب رای و نظر و فکر و بین و مه بجکر لیا بار کوبا زحضرت نا مزا بین بسیم مرموزین و ما زین هذا کر صحیفه
ان حساب بود و معنی او اداء نبیشد خود کلمه و نا زیب شغل فت وان مرصحه و الطفل بود که بات سا لا زا نجناب بزرکتر
بود و خانها جی زرکر بکی ان خمه خود انطفل فت نزد بات ان خاه و مسجد نزد اران خاه و مرید بزرکتر امیر المؤمنین ان خمه اب فت
دنیا عمل امیر المؤمنین بنیاد خمه بهبد دان بنیاد ان حضرت کشید نا بنیاد بر اکنده نضا ای خود امد و بکد ست بکد ست ای خود را
کرفت دست دیکر ان را بدهان کرفت نا و شبکه کهنا بود انطفل امد و ایشان را بدان خال دید فرنا و زد نا خاه خمه جمع شدند

مؤمن بود و فرمود بوی عرض کردند چطور دانستی که مؤمن بود جواب داد که مؤمن بود بجهت آنکه مطیع بود بخدا و رسول او و بجهت آنکه مطیع بود بخدا و رسول او بجهت آنکه مؤمن بود و بجهت آنکه

صد مسئله داورد پس بحیله آن خواهیم کرد خدا و رسنده خالم قرآن است سبیح کردن خدا و رسنده و اورد انه قول خصلة قبیحات و هدیات الناکه
دروخت خود اورد اگر کرم بعلت آن بود کرد سبب خدا و رسنده و رسنده خالم اصول نه قبیلت و محشور شدن و رسنده خالم اصول
کرم مدحصور و جمیع انها مدالاتکه و رسنده وقت حساب کردن شد و گفت خاکر اله اند سوال کرد و رسنده و رسنده مثل بدحصور و جمیع انها
همنا اله بر سر خود بر بیرون بیان جهنه آن نداورد و نخت خود کن کرد مدالا بر ترک نخت بر بر منه محشور شود بلکه بالت بود و نه
نیالت بیرون نیاید اورد اگر نه گفتم اینا نیالت لا تحصیل الی الاجتمعه تبریح قرآن این بود که مدلکن بیرون بکرد مدالا بر منه
اند فرو نیالا بود اورد اگر نه اینا نیالت بر منه مدکه من تبالت کنند اقتضی فرو بر سیدند که من بنیالت کنند تهنا بنیالت کنند
من و انیالت خیالت کشید مدکه کرد مدکه بگویند فرو نیالت کرد مدکه بگویند فرو نیالت کرد مدکه بگویند فرو نیالت کرد مدکه بگویند
منه عمیل اکه بدانها این و کرد اورد زعلی اکه امام مدخالفین مدحصور من علی بر کرد مدالت تر قیب بالشد بر خدا و رسنده خالم شد و
رو شن شود و نه قرار اورد و نه تکرار اینه مدانکه مدست خاند نه قرار اورد و نه تکرار اینه مدانکه مدست خاند نه قرار اورد و نه تکرار اینه مدانکه مدست
نالوده نه قیالت مخالفه بالت اسد الله نه بیت کرد مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من
انه ثالب بحضرت مخالفه بالت اسد الله نه بیت کرد مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من

فصل دویم در رد کردن

انه ثالب بحضرت مخالفه بالت اسد الله نه بیت کرد مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من
انه ثالب بحضرت مخالفه بالت اسد الله نه بیت کرد مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من اورد مدحیه مدانها من

ان

مینا نام از بطه نشانه امیر کبیر بدین پذیرد بدید تا خدا ندانا نشانه ای بهشت دنیا نامه دهد بدین کلمه والدست سنا نامه بدین کلمه
و دو رود عرش بیت، فاطمه زنان الحمد والیقین نامه بدین الناس اجمعین اما تزین الناس المسکین خدا ال نامه له حنین ه
شب کوا نیا نامه بدین کلا مرتبه بکسیه دهن پس فاطمه و نا جواب گفت آمد سمیه بدین مع فاطمه نامه بدین یوم و فلانا
خدا بت بالذب بالزلفه ادعوا الا الشهست من فاطمه ان الحق الاتحاد الجاهه وادخل الجنة بی شفاعة پس ابنه دو سه عرض
بود بت خا بان مسکین دا دند دان شیا نا بی نظام دو دند و خلیه دند و مزد بدن کرشند و فاطمه ذهرا نامه بیکرا ن دنیا
دست بصنام دیکران جوی الدو دو و بحث و بیع قرص نان سوی بنا موده و چون نماز مغرب اکرشند و سفره الله الصمد بدین
سر مزه نشستند و اقول امیر المومنین لقمه انان بردا شت کدچون دبتچی نبا نامای مسلمانان بردند نامه انبیا نامه گفت
السلام علیک یا امکه ابت عهدا نا با بدین با حا المسلمین نما مطلوب الطمکم الله من و انا الحجة نا زانها و الدست
الدلخت مزه دو شعر فاطمة بنت سنا الکریم قد ناشت الله بها الیهم من برج الیوم خدا دیم مودی الحمة نا الیوم
فاطمه کفت سنوی اعطیه و لا ابالی اسوله ما عا رها سنا ما اصغر ها آیت بها الذل یا بکر ابی
تقتل با عتبا نی لقا الیها و قول مع و نا الی سنوی با بن سیا بهم و اعتبا ر و بیکنم خدا دا بت با خود دکر سنه و دند ابیکر کرد
ابیشان دو دطعا م شدند و زیادة حکم سنا شدند و کو میات تزا بیشان دد صحرای کربلا شهید شود نخل عه و مذهب کوفی فنان
و دند و لحت و دند الا زیرا ابی بیشان کدانا الا و شستند نخواهد بود دبر مجموع نا نها دا بان بنیم دا دند و نا ب خطا دند عوذ دند نا
شام فاطمه ابیشان دیر دند و دند و سنه بهم ان حال ثلث بیکر نیم دا شت صداع میکرد ابد عوذ و بیچ کرد نا نان بخشند بعد از
نماز مغرب نشستند کدنا نا دا نا بعد القل لفاطمه کما امیر المومنین بردا شت ابیچی از اسرا می شرکان بردند نا نها دا بیشان
السلام علیکم ذا اهل بیت محمد نا ما بعد امیر سوره کبیر دو سه بدید و فت نا امیر المومنین الله بردند و دند امیر المومنین ابیشان
فرمود عرض بیر فاطمه بنت النبی احمد قد نا نک للامیر المومنین مکرنه غله معتمد شیکو الیها الحج قد نا
من دهلم الیوم بعد فی غد عند العلی الواحد الموعد پس فاطمه کفت لا بیق فنا کان بعد صاع قد دست کون مع الدا فع ه
و الله فنا جباع با دت الا نکه فنا صاع ابو نا الغریز نا اصطناع و نا صاع الغریز نا اصطناع و نا صاع ابی من نا ای الاصبا دنیه نا صداع
نما نا بو نا غریان بات صداع و دست و نا دی من نا دست من نیم و اسبا کردن بریج و نه حکت نا فاد و فطا لان من سه رو دنست نا
خدا و نه نا ابیشان دا ذکر سنکه فنا لا نکه مکن که بید ابیشان دکر خبر نا ی اس ت بر سن من مقنعه بهشت کرسیشا ابو نان حرو دا
مکر عنا شکه بیات صاع جوان نا با نه نه آمد بست خوند پس فاطمه دندان نا نها دا و کرسنه نخوا بدند و دند و دند بکه بهم نا شستند
جناب امیر المومنین دست حسنین دا کرفته او دند نا زه بحرم رسو دند بیکرا ن دنیوی منا دات ابیشان نه نه و سنل بوکه میکرد نه نه
ان مثل نه کرسنل چون بیکرا ابیشان نا با دان حال دیدند نا آو دند کرد بد و فرمود نا الا بحسن بیشا دل را بد و کرد و دا دند از شا دی بحیو
بردا نا نها نا نا بد و بهم نزد فاطمه چون نشستند بخانهٔ فاطمه و او دند جواب خود نشسته بود و نشستن دیشت چسبیده بود و ان نشسته
کرسنل چشمها ی دیت لحمه نا ذه بود و چون جناب پیغمبر خبر خود دا دیدا حالت دیدکر کریان شد و فاطمه زا در بر کشید و فرمود
و اخوفا علی نبا نا مه میر مجد الثقلین نه بود نا سنکه دیدن خا لمید و من عمل نا م خدا و ندا اهل بیت من ا ذکر سنکه نا بد بیمر ذکه نا کا ه
میر جبرئیل نا ذل شد و دا و ظهر بود نا ظلا دی رحمتی بود بنا خوت و حرف دا د بلا و عمل بود یدا ن نان و بخی و چون مشا طه نا ن مسا طه
بود فیکن نشستند و نا ن خود دند نا ما بعد شد بت الله نا ن کم نشد عبر جبرئیل ابن سوره دا ن اقول نا الا خر عن کر چون با بع
رسید کم نکنین بها هل الا نا نک لا بر کون بها نشستند الا نا نه میزا ابن عنا س کفت که اهل بهشت در بهشت نشستند

که مرجع بهشت فوق بهشت اند یا آن سه دیگر بهشت عرض میکنند رضوان تو در آن گفته و بوی که اشاره
نمی باشند در بهشت اند یا آن چهارم بهشت دیگر بیرون آنان بهشت علی فاطمه علیها السلام اند و در
بهشت و شش مشد حضرت باقر علیه السلام فرموده که از آن طعام بهشت که خود و نسل شخوان علی در دست امام حسین بود و سیخ دیگر
امام زاده نامزد بهشت فرمود که ذکر این خانواده کرد سنل از نکاح او و دیگر این را بجز امام بهشت ناس مجموعه دیگر این امام حسین دست
خود داد و از خود او بهشت دیگر بیرون آنان نشد و نسل امام حسین گردن و آن طبق را داد انها و آن بود بر داشت و دست
بالای امام زاده که بیرون آن باشد و فرمود که اگر نه حسین زاده میکرد که بآن زن بهره نیافته بدهد این طبق را انها و داده بود
بوکت میکرد و به بخاند تا روز قیامت اهل بیت آن از آن بهره نیافتند و سوی اهل بیت در دو زبیست و چهار ذی
نازل شد و شان نزول این سوره هم بآن اتفاق مفسرین ظاهر شده فاطمه دو یازده سال خلافت زاده از بهاء حدیث بنظر حقیر
بلفظ الرحم در لفظ غلاوت کردن صحیح است اما حاصل همان میباشد که دو زده کرمند و سه روز افطار کرده اند و انچه از است تند
بفقیر مسکین یتیم داد تند و در حق انها امر این سوره نازل شد در دو بخوبی و در سال آن شان و انچه آن قلعه جنگا انها مشابه است قبل
تعالوا نرع ابناءنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و مفسرین بنزاع اتفاق دارند
بر اینکه مراد از انفسنا امیر المؤمنین و از ابناءنا فاطمه و حسنین و از نساءنا خاصه حسنین اند و بطرق صحاح از ائمه سنیه و مستند بآن
کرده اند و سبب این طائفه سنیه در این خصوص اتباع خود و مضامحت صریحه سبب عظم الکه در کلام امام الاکرم بود و اکثر امامی الاکرم
دان جنان است که چون در سول خدا موجب حدث الهی بر توقف بالا کرفت و عرب مطلبی شدند و کریزی مصرعها نوی عرب
الا شان را اعلوک دعوت نموده و از ان جمله چند نفر بنی منصار اعم از بخزان مرسانده اشان را بحوت نموده که اسلام آرند اختیار نامه اند
یا بنگ جزیه را دهی فرمانده یا مهیای جهاد کار زار شوند و در اوقات اجتماع طوایف شیخ الاسلام بر ان اطراف و در انجا شده و موعود چون
فرستاده رسول خدا را دیدند مضمون نامه مطلع شدند شورای کردن نمودند و در نهین و بسیوط فرمانهای خود نکاه داشته و در بروز
و کشتن ایشان لباسهای فاخره پوشیده زادن بر و بنیاد صحابه اعظم که متصرف بودند ایشان در نماده بود و در آن عمل حاضر
نمودند که نظاره کنند و بعد از ان بخواهند و در بنوا اخرین که بسیار مهم طوایف عرب در سنه ۹ هجری بیاس و سطوت و شجاعت دین عمر
بود حاضر شدند و چون کشتن لشکر ایشان که نام او ابو حارثه حصین بن حارثه بود دیدند تعصب جهت اخراج از اطراف
او نموده چی کس سال بود و صد و بیست سال از عمر شان کذشته بود دستمال طلب شد و ابو حارثه ای خود کذاشته و در بروز
چنانچه افتاد با لا کبت داده شود و بعد چهل و چهار روز از زمان وصال چی و فکر بود و از قوم خود تعزیت میکرد که کذار ابو
ای بین عبد المدان نمود و مقابلت طلبیدند ابو حارثه بتعزیتی پیشه کنند کاه مکرده و انچنان کرده و کذار ابو
توان تو انکه کرده و افوقت پیشتر آمده کرزین چهره کاه از خطاب ایشان و در تو خواست عقد چی او امامت نموده که هر آدل
بالشه نزد کرد اب سنه و دست ایشان بسته خواهیم بعد از زین کرد خود را بدست ایشان و دست از زین خود کرد اما حق عهد ما لطاست
که بان زین هم کرد ایم دست بر دایم و زین را بدست ایشان بسته خواهیم بعد از ان ایشان را بتعزیه عهد کرد اسلام آرند و ان نشود فدیه ها
بکو نشوند و اطفال ایشان کرفته شوند و این طرح چی چون نشود پاسان ترک ملک مذهب آبا و اجداد خود را بدلیل اهل نهاده
شوم پس ستیز و غایب تر از عدد دکشتن زنان و اطفال نشود و داد و ابداً ممت خود را و فکر عاقبت نکرده و ان خطاست غایت
ترسانیدند اکاه نخصوص از زنان ایشان که داد و ابهمه زین مرا نه باد قبیله شدند لکت صدای چه بایست که موضع مناشات و
نموده تصدیق او دند بعضی تعهدات و او استرضای خواطر او دند بعضی مشاورات نموده و او از اسکت نمایم و فقه و ابعد و فرض

انوار القهر که فانه تا مضمحل بربات سزاست که وجه بهادر خود دیگر انوار است وجب باد اخلاط خود داد و انها خود بات خود داد
و کرفتن دست و شدن او خلاط پس دیدار انها پا بن تر انوار بی چند که شبیه بان بهادر خود نداد و دست بهاد مخلوط نا بات بان بر همکه
خواهی و اهل وان انوار دیر کت خود نداد و نیز دیدات بان انوار دیر که شدند و اخلاط وان خود نداد بعد ان انوار دیدات بی دیدار
ستاد کان و پیست فرا انها بر ایلب کرانی که کب خود کی مشرکان دیدار بعد کرامات خود بعد ان ستاد بی خود
مشرب شاد و مسرور انام خواهد بر طرف و مرا و مزار شدند و هشت خلال او کرد ند و دند نها بات بر دیدوبات خود بود بی خود بر ان
سیه بوت شد و عرض کرد بی اعلام الغیوب و ای الفدرة الفاهرة ان خلق سیه بی که مکرم اخلاق خود و بر همکه خلال و بود
بلند کرانی خود بی بکه دان جهاد خود که بان اخلاط خود بلند کیانند و چی دیسید که انها بهادر سیه الله خود و سیه الله خود
مبتلا شدند که سزاوار سیه بوده باشم انها خلق ستاده بودن مقر اون و نها انصورن شدند بودن نور بزنک احداست که سیه بند بدنک
مخلوق اند مدتست و اول اصبام خود و اند بی اصبام خود و ام و انها ذانها م خود و شتوق کرد م و مقاسی بحود است خاص و احداد خود است ان خود
بهادی ها نور خود و حق او و بزدان دست که خود بزدان خود و دم و بیشت خود اند بعد ابا خود بی کرد م و بی کرد م و بی خود ذا بدت کل انوار
داده ام اوان نور خود بکر سنت کثیر ان مدتست بنا کار از احداد ستان خود خود بکر خود سیه الله خود ان انوار خود بکر انوار خود بی
انصند که انوار کی ان خود بسط بظهور ان بدند و هشد ایشان زا بر بکر بنام و انکافت خود بی سیه بی معصیت ایشان زا با کرد م
و برکت نکاشت خود زا بر ایشان نازل سازا خته ام و صفات ابی بندکان خود نور بلا خود نور بلا خود نور دیدم پس بنکا کردم دیدم ان انوار
نور بی دیدار دم در انصکه که انوار دیدت خود بعضمند و خود شنا بلا و دیدم ان انوار شابر فتند مثل خود شنان سزاوار دیدم
دیدم ان سزاوار خود و خود شنان راست بر همه اهل دنیا دم پرسید که ان نور بکیست بی سید کرین بندکان سیه بند که خلق
نا خویند خدا ان انصباد و بلادت خود و بعکم رزین و ان خلق ان اعمال ذات کرم زا ذانکه ما و ان خود و شتوق شدند نا بشد پس ادم
عرض کرد خدا ندا قوی ذا خود و توانا و علیم و دانا کریم کیوانست که او را سکرم خود و حرمت خود بی کیست که توانا قوی نور
خود و همانی بکر بی خود اند ذا نای هر ان و استکاران بی هر ان و ستمی اینکه است و شرارت خود بی شد اند خود چیزی
شابر بیشتر ان خود و دستان فرا نبعه زاد قابل ان نشاید که ان بر بنه شدند خود و منعم زاند بعض چیز خرچیز علم چکی
عالم الغیوب و علام بر کها بای قلوب و علیم کنون خود دانسته و مطلع شدم بر اعمال و احوال هر ایشان زا ایشان زا بندیدم
ایشان خلق خود کیوانا که مطیع خرد فاصح تر و مشفوق تر بیفلح من باشد و ثاب صدق تا معاد رضه نا بها اعلان و ظلمان از
اهل عصر خود فرا مثل ایشان دانشته نباشد و در اسند کی و معرفت من کشش کوشش هر مجهد نا بنده زا ایشان
بان جهه انها را بر کزیدم و حی و رسالت خود و ایشان زا محزن علم و تصحیف خود و دم و کلمه خود و روح خود و ایشان
القا کردم و فانیا و به ایشان بر کزیدم کان خلق نا بات کردم و در میان ایشان نا صح تر و مشفوق تر و مهربان تر نبود و ام من جهد
و صدقه و نیافت کشنده تر از مجتهد بدیدم و برادر و دختر خود نکه او را بر همه خلق بر کزیدم و ایشان کتاب خود
خود ساخته و بر کزیده ام انوار خود زا دام و بجلال و عظمت خود سوکند یاد خود دم که هر کز دست توسل بحبوت و
محبت ایشان زند مبر ایشان طاعت ایشان مقتسک شود و اعمال ایشان ام خلاصه جز بهشت که در مجموعه ام بنظر ایشان
رسید لکا اسفند بر ولت کرا بهادانه نامد نشاید که ذکر نا صحف شیث دا که نزول دیدم و در دیدم در میان ایشان
قدیم نوشته بود بند که در دنیا در دیدن بعمل عبادت خود دشته بود بدا اصحاب قوم خود دند بن که نهاد ایشان زا بنظر
و ابنا دشاد م مسعود و دین اشاند کرد مشال که مبانه اولاد ادام اختلاف واقع شد که انخلوقات خدا کدام با سلام و اشتر

ظاهره

تعدد وذکا
ایشان نباشند

کلامی بود از کذاز جیل کہ پیغمبر خود و بر و بال او بریزد بہ شاخ اندوخت دار بر از نعوذہ باشد و در بہشت نخانہ نیست کہ شاخہ از ان در دخت طوبی شاخہ نہ باشد و چون حضرت عالی آن معنی را بگفتہ و دکشت خاری بود مطلع شد نہ بلکہ در پیش ان آخذہ و انصاف سکوت کرد نہ مکوب معاملہ کہ بدہ ند و ہمکن نشد از برای ایشان کہ مشغبہ کنند و محرف عبارات نہاد ایشان بگویند و ہمہ ہا و بلات عاشہ بگذارند و انشند کہ در این سورت احتمال غلط کردہ اند چون ثابت شد کہ ایشان بگفتہ اند کہ در کتاب خود ذکر ما آمل و ذکری نمایند و بعضای ایشان نشنند نزد ایشان و سوال کردہ اند از ایشان کہ رای تمامیست کہ چہ چیز در نظر داشتہ اند کہ شنیدہ اند چہ چیزی در دست حال انشدہ بہان چیز کہ از شیعہ و حشک شود یا مشکف سود و امر عجل بود و ما خود بہ پیغم بہ شما بہ بنیم کہ ایشان بحق کیست و بعد از تعالی کہ ہم ما بچہ چیز مبتلا بود و چہ ثابت و اداب سفر در پیش دارد کہ در چہ چیز ہا بود و سوال از بزرگان نصاری از حجب علم و فضل و عقل و نقل از اشراف و اعیان بنی اسرائیل کہ بہ ایشان کتب منصبین و بہ ایشان بدان زیادہ ضرورت سوال است و بہ ترین حق شد کہ حق تعالی نازلہ کردہ نازل و بہ دہ بہ کہ بہ دند و چون جناب رسول خدا مطلع کردہ بدان ایشان از اصحاب خود نخالف الدین الولیا و با جمع نرسانند و بہ ناسعتبار ایشان کہ بہ بینند ایشان در بعہ کار نمانند و بہ ہمہ نسبت اسلام اند چون و سہ بہ اند با ایشان و نیافتند کہ مدت ہا سوال خدا آمدگان و با جمع از نصاری بحران با انصاف ایشان آمدند و چون نزدیک مدینہ بہ رسیدند نصاری خواستند کہ خود نمایی نمایند در خارج مدینہ از مراکب خود فرود آمدند و خود را شستہ و پاکیزہ کردہ فاخر ترین رو بہا و بہترین خود و بعضی مشک بہ ایشان بر بخود مالیدند و سوار شدہ با عیان خوش و صورتی داکش وارد مدینہ کردہ بہ اند و چون اہل مدینہ ایشان را بدیدند کہ مردان عرب را بدین صناعت خوش صورت ترند بدین ایشان را بدیدند و ہمراہ ایشان آمدند تا بمسجد و وقتی از ایشان رو بر بخلوستند و دو بعضی نماز کردند اصحاب خواستند کہ منع کنند فرمود کہ بگذارید ایشان را ان حضرت مانع شد بعد از ان تا اسہ دو ان جناب مہلت او ایشان را تا انکہ تامل در دین خود کنند و ایشان را تمام بعد و اوا اتمان کنند چون از انقضاء سہ روز ایشان را بدعوت باسلام فرمود کہ کنند با جمع اینہا ایشان را برای علوم پیغمبر موعود بعینہ از روح اللہ کہ چون او شنیدہ بود کہ ایشان بہای خود داشتہ بودیم ہمہ در نوی مخطوط و دو مکرر بگ علامت کہ از نشانہ علامات واضح و جلی تر است بہ پیغمبر خود کہ کدا مستند ان صفت و علامت کہ کنند در کتابہای خود خواندہ ایم کہ ان پیغمبر نصد بوکنند مسیح را و ایمان او در دہ و تواند انکہ بہ بد کوی مسیح و بہ بگوید او نبی و راست مرسول نکذیب نمیکنم بلکہ تصدیق میکنم و ایمان می دہم او و بہ او کوا ہی میدہم کہ پیغمبر مرسل از جانب بود و بہ دکار خود عمل میباشد انتہا بنہ ایست از او و ولی از دن آنہا مالک نفع و ضرر و خیر و شر نیست کفتند بغیر از خدا کسی را بنکار ہا انکند کہ کرا از او صادر شود یا نا انکہ پرخدا بست و غالب بر ہای بندہ ہا از ان روز کہ کفتند نمرود بجوی او بنکار ہا کہ نشا کو کرا از او صادر شود و کرا از او صادر نشود و کرد و پیش شعادت و خیر را دن از او دات کفتہ و بہ بنیک خدا بست و لیکن با دن حقتعالی نہ بندکی و ناطاعت و ما اینچنین خود نہ بینیم چیزی را بنہا دارد و دا خود نیست از کسی کہ این چنین نہا دارد و بعد چہ میدی کوشت و خون و مو و استخوان و رک و پی او بود و کہ سینہ و دشنہ بیشد و عظام خود و اب بجوز و عبادت میکرد خدا و چون و ندا ہای دیکر او بر جفت و مثل و چیزی نیست و از برای خدا بعضی ہا ندہی و مقادیر نیست کفتند بنہا مثل ان را کہ در بدید بوجود آمدند یا شدند کفت دم خلقش از او عجیب تر و غریب تر است بجہة انکہ نہ بدید داشت و نہ شاد و صحیح متم خلق و در جنب قدرت الہی دشوار نیست بلکہ امر او بانبطار بیشت کہ چیزی کہ ایجاد فرماید بہ میکوید کن فیکون و موجود میشود و این ابرا از خدا کند

الآیة مسلمین ثم قال ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک ویعلمهم الکتاب والحکمة ویزکیهم انک انت العزیز الحکیم
فاستجاب الله دعوة ابراهیم وبعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة
وقد سمی الله تعالی فضله علی ابراهیم واسماعیل بما اعطاهما من النبوة والرسالة وانزال الکتاب علیهما
وجعل فی ذریتهما النبوة والکتاب کما قال تعالی ولقد ارسلنا نوحا وابراهیم وجعلنا فی ذریتهما النبوة والکتاب
وقال تعالی ووهبنا له اسحاق ویعقوب وجعلنا فی ذریته النبوة والکتاب
وقال تعالی ووهبنا له اسحاق ویعقوب کلا هدینا ونوحا هدینا من قبل ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی وهارون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی وایاس کل من الصالحین واسماعیل والیسع ویونس ولوطا وکلا فضلنا علی العالمین ومن آبائهم وذریاتهم واخوانهم واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم
وقال تعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
وقال تعالی ولقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما
وقال تعالی ولقد آتینا بنی اسرائیل الکتاب والحکم والنبوة ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی العالمین
وقال تعالی ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا
وقال تعالی ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون
وقال تعالی ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
وقال تعالی ولقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین من فرعون انه کان عالیا من المسرفین ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین وآتیناهم من الآیات ما فیه بلاء مبین
وقال تعالی ولقد آتینا موسی الکتاب وقفینا من بعده بالرسل وآتینا عیسی ابن مریم البینات وایدناه بروح القدس
وقال تعالی ولقد آتینا موسی الهدی وأورثنا بنی اسرائیل الکتاب هدی وذکری لاولی الالباب
وقال تعالی ولقد آتینا موسی الکتاب فلا تکن فی مریة من لقائه وجعلناه هدی لبنی اسرائیل
وقال تعالی ولقد آتینا موسی الکتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزیرا فقلنا اذهبا الی القوم الذین کذبوا بآیاتنا فدمرناهم تدمیرا
وقال تعالی ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات فاسئل بنی اسرائیل اذ جاءهم فقال له فرعون انی لاظنک یا موسی مسحور

ایشان ان گفتند

کرد انما سمعه کفت و کواهی میدهم بانچه شهید بدان غائب کشت ندانستند تا علی بانچه خود بکوید ما شهادت نهیم پس کفت اوند نه والله شهادت ما کسی شهید کفت بر علی بانچه کفت انشهد انک لرسول الله الحق بدیننا و انک مهیمن علی کل من ارسلت قبلک من رسلک و انک لرسول الله و انک لرسول الله و انک لرسول الله

و مشرکین محاطوط با مسلمین بجنگ میکردند و بایشان میرسیدند و میکشتند و میزدند و طوائف مشرکین از هر طرف
خوش نمایند که بجنگ کنند و این وقتها که صلیت شتابیم و بدو میرسیدیم و میرسیدیم و میرسیدیم و میرسیدیم
بپیغمبر خود و آله بکشند عشر کین را که ریاست ایشان بود و بعضی از سران ایشان را بپیغمبر خود و آله بکشند
صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که چون او را دیدند از کاه اینان را نیز بکشند و بعضی از سران ایشان
شوند و ابتدای جهاد ما از اینجا شد و این آیه بسبب آخر بعد از آنکه آیات قتال سوره برائه نازل شد بجای خود
موجود کرد ابوبکر انها را بسبب عمله و برای اهل مکه تجدید کرد و بعضی دیگر از ابوبکر و عمر و دیگران
خدا و گفت با محمد جناب قدس الهی مهیا خواهد کرد بنا بدانکه مکه کرسی حکم ارتقا خواهد شد بدین جناب رسول
خدا امر الهی مهیا خواهد شد و عاجل بر و نصب خواهد شد و بکر از آیات مذکوره و از ابوبکر خود و بر و بحران ان کاه حیرت کرد
یا رسول الله نه اینست که امت تو بسوی باطل ذوق خواهد کرد و شد یا نه از آن مقوله است که بدانی و گرا فعال ظاهر
شده باشد بلکه حکمت مقتضی عزل و نصب است که در زمان صحابه اینطور نمیکند که ما میکنیم و از دست عمل برداشت
کرد بکر از ان قابلیت بنسبت هر کدیگر در نظر این صحابه ان دیگر از امر تبت حکمت در عمل و از ابوبکر خود و بر و بحران ان کاه حیرت کرد
امام حسن عسکری ابن بابویه گفت که بعد از رحلت ابوبکر عمر گرد خدای قوی بازو بدید و صدا در داد که مخصوص کرد بهای
خدا در سول الله ای در دین ظاهر شده که راعت این عزل و استخفاف کرده و مرتد شده و لیکن خدا و ند عالم عظیم الرتبه مرتبه
گذرانیدن نکند مرا کر کسی از امت باشد و اتفاق بیعه او شده باشد و ما کشیده و مرتبه مصلحت صاحب ما بود و بعد صلحیت
بعد از و سنا بر و بعادات و رای که از ابوبکر تو مهیا کرده اند شرط انکه بر و سوی ما بیا بی و در بیعه عشه بنا صلحت خلق
تردد ما و عده کرده باشی یا در عهد و میثاقی که از تو فوکرده شده و دران وقت اخبار شیعان ما را خواهی بود و انکار که در و سوی ما نیامدی
بوده و بنا صحاب بلند و مرتبه او هستند خواهی سید پس از حضرت نا عصب و وقت و در نزل و عطا خواهی سید و ما از انا و کرده و ما را
مضطر خواهد شد و بر سید که رای انقاد او شده و مرتبوعه و لیکن چون شل نازل شد و اجناب انه عمر الهی او عطا خواهد شد و سلکه خواهد
کسی بر و که از خود ش باشد و در بیعه او شده باشد و بر ضای او باشد و انقاد ابوبکر بود و بیعت شتر بود و بدکه
از برای بنی عبد مناف بزرگ بنی عبد مناف خود و در بیعه او شده باشد و بر ضای او باشد و انقاد ابوبکر بود و بیعت شتر بود و بدکه
بر کوه طور و عطای انفال یا در سنال او بود و عطای او بر ضای خود و بر ضای او باشد و بر ضای او باشد و بر ضای او باشد و بر ضای او باشد
جواب عرض کرد که از ایشان او بی کشته ام و بیغمبر خود و عطای بکر گفت که طلاقت لسان ندارم و بتها قوی بیتوانم رفت که با
با من شریات کن در امور من عمل را فرستاده عمله و امر مخود کرد آیات برائه را بجز اند بر اهل ان عمال انکه تلاوت آنها کند و آنها را بکند خواهد عطیه
از ایشان کشته بود و بعضه مجروح و کشته بود و بعضه با وجود این تر سیده و تردد ی لحظ ظاهر کرده بود از ملامت ملامتی کننده
احتیاط نکرده و آمد عمله و از ان جا رفت عبرات و انتخاب مراجعت خود عشر الحرام و آنه عشر الحرام امد عبود فرمان خود را
ذبح خود و سر خود را تراشید و وقت بالای کوه مکه مشرف بود و عمله و عمه و دست نشسته بر امد انکا و صدای بلند شنیده
فرمود الا ایها الناس انی رسول الله الیکم بعد از ان فرمود براه تمن الله و رسوله نامه او از اول سوره و اصدای
بلند خواند و مکرر میفرمود و شنیده میشد خود و از اهمه خود که بر و ان جمع الحرم بود و بود که صدا در شنیده میشد و را
و صدای بلند میخواند چون مردم شنیدند صدای ایشان حضرت را گفتند این یکست در میانه مردم صدا میزند که
گفتند علی بن ابیطالب است و بعضی مجالسی که بست غیر از او عشر محمد کرات کند و در میانه صدا هزار یا متجاوز

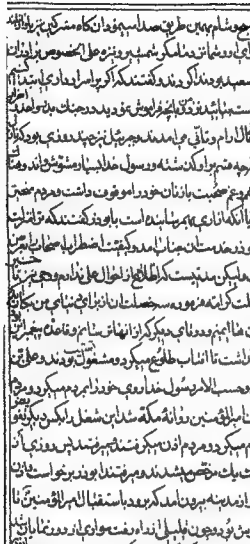

فی
هشت ذا
ع

بعد از ان مرقوم کہ چون بعد از رفتہ عبد المنعم بہ سیدم چہ شد اندا نہ فاتحہ من کفتم بصیب بن دہ پس من از این
حدا بیشتر می کفت اکر ملک تدبر انا بن مکان بخاور کہ مرد بالن خواہد نوشت بعد از ان بہ تہ افتد مکہ خدا خواستہ کا کا
و یحیی سید کہ ای محمد طلسم شدہ مرد بین طلاح مظہر می کردند از تصلوات دو یحیی بین انتصاب کردم و خاتم انبیا کرا سیدم
بادہ بکرا طلاع کامل حاصل شد و علی التحقیق کردم و او را وصی او و وارث علوم او نام بعد از قوی مرد م و نصلوات شمار و نفر
دفعہ ظاہرہ و ائمہ چند کہ شرح مصوص سند از کتابہا ان اینجا درکردم و بعد از ان بر ان علم خود کہ دارند دام و اکر شان بہ منبود و بان
نہ نہادہ اخلاق بہ کردم و بہ اخوکن او بہ دو نخ امتحانی بہ بینی اہل بیت خود را کہ تم بر ان بہ کی مثل رسید کہ سر خود را
بالا کن چون نظر کردم خود را علی حسن و حسین نا ائمہ مہدی کہ دہ اند بہ دیدم و خود بہ دیدم بہ مہدی دہ سانہ ایشان مثل کہ
در پی دہ شان بہ پیغمبر کفتہ اند نا ایشان ایشان کہ سند را ز او نقد بہ خواہند و خود اند ین فرد و از دہ م
مکہ بیت کہ زہی دین را می ائمہ الت کہ دہ ہای حسنہ سنکسہ نا شما خواہد داد عرض کردم بہ ای قوشوم سخن عجب
غریب مرقوم بہ مرقوم را ز این عزیب تری ہست کہ مرقوم بہ سند دہ میان شما کہ این بخط خدا را ز من بہ پیشتر می نہ نہادہ خود ایشان کہ بہ
مرقوم بہ سند را ز ملک ایشان نہ خدا را ملک بہ کہ ذ ایشان کتب خواہند کہ دہ دہ نہ کہ خواہند بہ دہ و از برای ایشان خدا ایشان اعلم
از شفاعت رسول کہ اند ھُمْ مِنْ رَبِّہِمْ اَنَّہُمْ مسلم بہ ہست کہ حدا بین بندکہ بہ دہ و بہ ای کہ ایشان کہ خبر بود خدا مند
و بعضی سائل بہ سید از ان مکرمت و چون جواب مشہد بہ سلمان مشہد بکدا ز ان عرض کرد کہ دہ بہ ہست موسی بر عمران نادر کہ
خواب دیدم ہمن مرقوم ای ہمدکدا ز دست حضرت مسلمان شود یا مسبا کہ بکدا ز او حج خدا نخواہند بود و بہ مشتاق نا ہل
الحمد للہ تعالی مسلمان شدم بر دست خواجہ احمد یا کہ بکدا ز ان بہ مشتاق نا ہل مشتاق شوم یا بہ ایشان فرمود یا ایشا
مرقوم بہ دہ نفر بہ ہمین اسم اہل اند عرض کردم کہ دو عرض نہ دیدہ ام کہ ایشان ہا دارند نا ہمہ نہ دہ ہل اشد از بعد از ہمن نیز دارند و
مبا ہلہ کنند بہ سید کہ ایشان خواہند کہ بخدا و بہ مرقوم نہ ملک بہ تر تیب بکل بکدا ز بکر خواہند بود و بہ ملا ذات حج
کردا ز ایشان مکرمہ نفر را بہ عرض کردم نام بہ چہ بہ ہمین ایشان نا فرمود بکدا ز من حدا کہ خواہی کرد سید و احمد یا ایشا
انبیا و بہ دا ئمہ حدی علی التحقیق بعد از ان پسر ش الحسن بعد از ان پسر ش بکر ش نا ہمین بہ ہست بکر ش نا ایشان فرمود یا ایشان
بعد از مرقوم بہ شما ہلان را عرض کردم بہ ہمین کرا ہم نا ہست فرمود ند من حل تو الحسین بہ رہ بہ خواہی بہ رہ دند او بہ شما حدا بہ
شر بہ ایشیر خواہی خود بہ عرض کردم یا رسول اللہ دو روزہ نا بن نقصیل بہ نام ایشا نا بطلب اشیرا بہ شیر او نا شما و بہ بکر ایشان
بہ بہ کہ حال فرمود ہی بعد از منتم حال بکدا ز حسین چند بہ چہ خواہند بود و بہ نام ایشان بہ چیست مرقوم بہ نہ فرمود نہ نصلوات
بہ رہ بہ و نام بہ رہ ای بر دند نا صاحب الامر صلوات اللہ علیہم و بہ ان فرمود ند کہ طلب خواہد کہ بند نا و تہ یکہ خدا ایشان
دہ بہ دہ بظہور او و خلاصا ہل او نا ز کران نماید حند کہ عرض کردم یا رسول اللہ دو قبہ ذکر ایشا نا در بہ ایم و کلم اللہ نا ز ایشان
دادہ بتو و او صیاء او بہ خواہند خواند و بعد اللہ الذین امنوا و عملوا الصالحات آمدند کہ عرض کردم ایشان ازکہ خواہد بود
مرقوم بہ در نہ ان ہر ایشان ایشان جنابری بہ رہ بہ کہ دنیت بہ ساند و بہ و چون قایم نا غایب شود عالم او از جور و ظلم شود
پس خوشا بحال کسی کہ صبر کند و بہ تحیت و بہ صبر در سنات خود و بہ او خلاص اطاعت او و ایمان او خواہد بود و ایکسا بہ کہ
خدا بتعالی در قرآن و صف ایشان فرا موده بہ دو ان خاکر کفند و الذین یؤمنون بالغیب نا اخر کہ مرقوم بہ او ایمان مرتبہ اللہ
الا ان حزب اللہ ہم المفلحون را دی کو بد کہ بدل نہ نہ نا ند نا امام مسکین دفت بطاعت و در اینجا از شخصی نی شفا نشنید
کہ رفت بدل نہ و نہ و او صاحب فراش بود و در اینجا نفسنہ مرقوم کہ قدیمی شیر طلبید و خود و دکت بہ بعد چنین نہ

مرقوم

فرموده که خونیت من اند دنیا بترجمان باشد لشکر مرد او از اد و طایفت دو وضو کرد و ا کوید دفن نمودند و هشم از ایشان
محبت بن عمار مدینت امید و بدل از بعد من مقاله که گفت با پیغمبر خدا صلعم در بعضی از غزوات حضرت و علی اصحاب جلها را کشت و جمعیت
ایشان را منهزم ساخت و عوعوی عبد الله جعفی شبکه من ناظم رجعوا اند سلاح پیغمبر یا کشت ادم خدمت پیغمبر و عرض کرد م انتهی
علی و عدا صحابنا جد و اجتهاد و سعی و جهاد نمود و بدل او از مسلمت و سر انو کرم او سبت و ارث طلوس و فضا کشت و دین
من و فا کنند و بوعده من مخالفت بعد از من کافی نبود و مؤمن محض بعد از من نبود بنابر این تو بده بنات کردن با منت و بنات
کردن با من بنات کردن با خدا است و اطاعت و اطاعت من است و اطاعت من اطاعت خدا است و بدد شمن با من است و
اما سان بعد از من از صلب او بند و اخبار داشت بدین کرایشان ائمه اثنا عشر اند که بعد از من اند از نسل او بند و کشتم ندای ایشان شوم که
چه چیز است مرد و اجتهاد بعد از تبتل با مر سخت و نوبه که او صلب حسین نه امام برا و د و مهدی ایشان غایب شود و از برای
او غیبتی طولانی اقرار بوفات دکه بعضی بر کرد بدا زدین و بعضی ثابت بمانند و د و اقرار آن ظهور کند و بنا بر اسلام آن عدا
کشد تا نیکه مسلمانان ظلم بوده و نسال کشد بنا بدل او ان چنانچه من مثال بنو نبیل او ان کردم و ا فهمانا نه نشت و از نه شه مردم
شبیه تو است بدین خواهد بعد از من منت عظیم بر ما خواهد شد و چون چنان شود مناسبت بکن علی را با اصحابش کرحق با او
داد و با خصمانش ناحق بعد از من قتال خوابی کرد بنا بر اجل و اصل شد و صحت نا کثین و فاسطین و ظالمین مکه ظالم با شند و از کشته
و رسول خدا بخاون نمایند تو ای احمد کشت عرض کردم یا رسول الله کشته شدن من بر ضای خدا و رسول خواهد بود و هر چه
علی بر ضای خدا و رسول خواهد بود و خونیت تو از من نیاشد چرا از شبهه خواهد بود کران خوابی تا اسید و هلاک خونهایی
شد و چون جنگ ایشان آغاز شد آغاز امر کند تا حضرت ایشان حضرت عرض کرد ای امر دو رسول خدا اذن بده بکه بنان خود و ا بکشد
تو کرم فرمود و خدا ترا بنیا مرزاند ایشان را قتل کن و سلاح خود را بدد و فرمان خود بده تا بکن و چون سلاح پیغمبر بکرد کشت شد از آمد
خدمت ان حضرت و همان عرض کرد و حضرت همان جواب آمد بس در حمله سیم لبد و نیا جم کرد بان و بنوی ملاقات
پیغمبر الزمان و مبارز با ان و دو سنان اطاعت عرض کرد و عزیز الناس بود و بر ابر الناس بنین کرد بیک سکاه کرد و همان ایشان حضرت
عرض کرد خدا بتو نوشم همان درست کرد است رسول خدا و همان مرد و مزبود و بدل و ان حضرت اذ است خود بزیر آمد و دنیا
تقدا مت علیه مزبود و او را و داع خود و کفت بنا ابدا الیقظان خدا ترا جزای خیر دهاد ان پیغمبر و ان اسلام که بنکو کرد و دی بنا که
بنکو مصاحبتی بر مرد و کرد پشت تقدا مت عرض کرد یا امیر المؤمنین خدا ترا من ترا مناست مکه کم کرد و دی بصیرت جوخود
بکو ش خود شنیدم از رسول خدا صلعم و بنجبر که مزبود ابتدا بعد از من منت عظیم بر ما خواهی بود چون چنان شود مناسبت کن
علی بنا را قرآن کاه و با حسنت خود با او است و فو بعد از من با ناکثین و فاسطین جهاد خواهی کرد پس بنا ترا جزای خیر دهد
از اسلام بهترین جزاها که او را دهد و دی بنی اسد صلعم و بنو دی و بنا بع مزبود و دی و بصیحت بنو دی و سوار شد و بر ابر المؤمنین بنه
سوار شد و خود و ابر اشتر معاویه زد پس اشتر علی را و غلبه کرد بر سبیل اکراه خدا دی بهر راه مکست بن دهید کجا ی را نخواهد
کفت اب ندارید پس مرد می از انصار او فکر دی شبکه او را کشت اسید شبهه او کفت رسول خدا با من چنین عهد دی کرده
کرخونیت من ناقه دی شبهه من ناقه دی شبهه او سنان آن کاه حمله نمود بر اشتر معاویه و دو دان وقت فرو سنان آن عرض نخواهد زد کشته
بود و همچون نفره بکر از ان ملاعین بن رابدد و زخ فرستاد نا کاه دو نفر خوارج از لشکر معاویه از اهل شام برا و حمله کرده و بضرب شمشیر
او را شهید کرد و چون شب شد ابر المؤمنین و دو بنان کشته ها طواف میبود چون بحمد او رسید او را دیده و بجناب بنا و سنده
سر او را داد و در پاس کذار و دبیتا کریست این اشعار از خواند عزیز علی الاباة الموت الذی لیست لک عنه نفک

امنیت کل جلیل ایا تبصیر یا الدین بهم کانت بان تحوم بدلیل یعنی ای مرا که ذکر ازمن دست بخواهی داشت روی تو
مرا فلاطس کن و بنیات دهد از نخم دهد و نکاره مفارقت احباب چه مجموع دوستان مرا روی در دل مرا در مصیبت مرگ بت حدا بهم
امر روی ای مرا که تحقت تر ایدو دستان خود صاحب وقوف و صاحب بصیرت سیبیم کو یا امدن تو بر سر دوستان من بدلیل وها
که نخالت بمکنند یا ازی همه احتجاج طریحی نقل نموده اند دین بعضی از عدیقه بن الیمان که گفت فتحدثت بغیر الحباب
مرزوه که ان محضر که بر سر راه من تو بر خود دوستان خود اعراض کردم نه یا رسول الله مرزوه ملکی بود که تا امروز بر من نیامده
بود از خدا اذن خواست در سلام کردن بر عیل پس از ان کرفت و امد سلام کرد بر عیل و بشارت داد مرا یا انکه حسن و حسین را
خدا بتعالی ملعون نموده یا فضیلت این کاین یعنی کسانیکه نزد خدا بتعالی از همه کس افضل و مهتر نزند در وقتیکه داخل کرد
ایشان را در خانه یا ملعونه پس رسول خدا نزد نموده که فاطمه را طلبی یا خت بجهد و علی در کوا هی از دست حسن یا ملعون مرزوه در سر به
جناحیه مرزوه تو ملائکه بنده من تعد مانا ما ترین الیوم تا از دنیا بستا حسن بحسب اند که رسول خدا در دامنش
و فشانید و در پیش روی خود جون و طفل او کرد پیغمبر را در زنان فاطمه اسکم بیقرار و در او را و بوشت سر خود و نشانید بر سینه
جهه ماده شیرا از انصر علیهن یا بطا لیست که او کرد او را رسول خدا و بر دست خود را و انشانید بهجون شیر خود بعد از
او نشست جون شیر با اهل بخان کفت بنا شید مبا ملکه الا بنها و رسول خدا بر دو یا ایشان ابن علی کفت بعضی مهتر زنان عالم
نشست جنانچه مریم با نکه مکرم مهتر مهتر زنان خود خدا و ند بزرگ ابن منا شد مشت کرانه مهتر زنان عالم افضل ایشت
ابن مزدیان مندکه سید جوانان بهشت خدا و ند ابن دو بعضی کرام کرد ایشان جنان کند و صلح باهم کرد ایشان صلح کند
و خدا راست کو یا از دروغ کو یان جدا نموده و ابن جهاد نقر ر انفت کو تر از همه راست کو یان و به مزدیان همه مومنان کرا بیاید تا
که بهتر از همه مریان خلاصت و علی چون نفس اوست بهتر از همه مردان خلام است و فاطمه بهتر از زنان عالمست و حسنین
سید جوانان بهشت مکر و دو یا بر خالله یعنی بجکی بعد ابی و خدا بتعالی همچ طفل کهتر ان نزدیک کاصل تحمل ملعون نموده
مکر ابن جهاد کرد انما جعلی ابن نقل مزدیده در قرآن نقصه اوا چون انشانه نمود و مکر یا و کفتند ابلیکه بزیا طفل کهتر ان نزدیک کاصل تحمل
بعض کو یند جلیس جوانان بهشت خدا بتعالی از او بحکایت نموده ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یعلم ما یلج فی الارض
و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و هو معکم این ما کنتم و الله بما تعملون بصیر له ملک السموات والارض الیه یرجع الامور تولج اللیل فی النهار
و تولج النهار فی اللیل و هو علیم بذات الصدور آمنوا بالله و رسوله و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه فالذین آمنوا منکم و انفقوا لهم اجر کبیر و ما لکم لا تؤمنون بالله
و الرسول یدعوکم لتؤمنوا بربکم و قد اخذ میثاقکم ان کنتم مؤمنین هو الذی ینزل علی عبده آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور و ان الله بکم لرؤف رحیم
و ما لکم الا تنفقوا فی سبیل الله و لله میراث السموات والارض لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا
و کلا وعد الله الحسنی و الله بما تعملون خبیر من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له و له اجر کریم یوم تری المؤمنین و المؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم
و بایمانهم بشراکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم
قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب ینادونهم الم نکن معکم قالوا بلی و لکنکم فتنتم
انفسکم و تربصتم و ارتبتم و غرتکم الامانی حتی جاء امر الله و غرکم بالله الغرور فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة و لا من الذین کفروا مأویکم النار هی مولاکم
و بئس المصیر الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق و لا یکونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقسیت قلوبهم
و کثیر منهم فاسقون اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا
ثم یکون حطاما و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء
و الارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور الذین یبخلون و یأمرون الناس بالبخل و من یتول
فان الله هو الغنی الحمید لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس و لیعلم الله
من ینصره و رسله بالغیب ان الله قوی عزیز و لقد ارسلنا نوحا و ابراهیم و جعلنا فی ذریتهما النبوة و الکتاب فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون ثم قفینا علی آثارهم
برسلنا و قفینا بعیسی ابن مریم و آتیناه الانجیل و جعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة و رحمة و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها
حق رعایتها فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم و کثیر منهم فاسقون یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نورا تمشون به
و یغفر لکم و الله غفور رحیم لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون علی شیء من فضل الله و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
یعنی بجکی بعد ابی و خدا بتعالی همچ طفل کهتر ان نزدیک کاصل تحمل ملعون نموده و بعضی کو یند جلیس جوانان بهشت خدا بتعالی از او بحکایت
نموده ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یعلم ما یلج فی الارض و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها
و هو معکم این ما کنتم و الله بما تعملون بصیر له ملک السموات والارض الیه یرجع الامور تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و هو علیم بذات الصدور
آمنوا بالله و رسوله و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه فالذین آمنوا منکم و انفقوا لهم اجر کبیر و ما لکم لا تؤمنون بالله و الرسول یدعوکم لتؤمنوا بربکم
و قد اخذ میثاقکم ان کنتم مؤمنین هو الذی ینزل علی عبده آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور و ان الله بکم لرؤف رحیم و ما لکم الا تنفقوا فی سبیل الله
و لله میراث السموات والارض لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی و الله بما تعملون خبیر
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له و له اجر کریم یوم تری المؤمنین و المؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم بشراکم الیوم جنات تجری من تحتها
الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم
بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب ینادونهم الم نکن معکم قالوا بلی و لکنکم فتنتم انفسکم و تربصتم و ارتبتم و غرتکم الامانی حتی جاء امر الله
و غرکم بالله الغرور فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة و لا من الذین کفروا مأویکم النار هی مولاکم و بئس المصیر الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
و ما نزل من الحق و لا یکونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقسیت قلوبهم و کثیر منهم فاسقون اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة
و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان
و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و الله ذو الفضل العظیم ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور الذین یبخلون و یأمرون الناس بالبخل و من یتول فان الله هو الغنی الحمید لقد ارسلنا رسلنا بالبینات
و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب ان الله قوی عزیز
و لقد ارسلنا نوحا و ابراهیم و جعلنا فی ذریتهما النبوة و الکتاب فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون ثم قفینا علی آثارهم برسلنا و قفینا بعیسی ابن مریم
و آتیناه الانجیل و جعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة و رحمة و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعایتها فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم
و کثیر منهم فاسقون یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نورا تمشون به و یغفر لکم و الله غفور رحیم لئلا یعلم اهل الکتاب
الا یقدرون علی شیء من فضل الله و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

كذا ٢ده

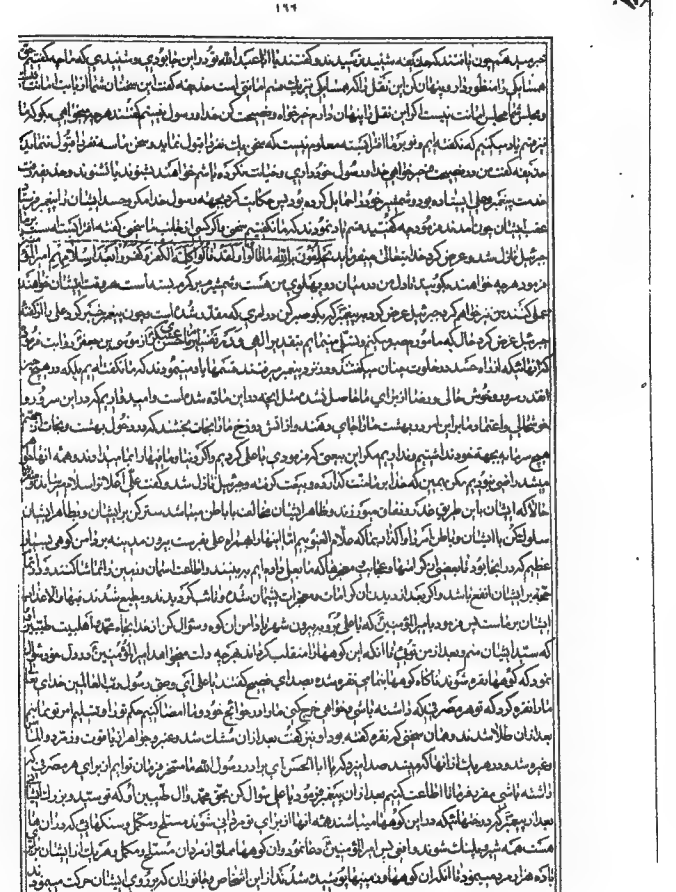

مقدرات جسدانی جلالت بهره‌مند باشد بل اعراض و محو رسوم آن طایفه از اهل عناد متوقع بود و از این امر که به اظهار حق و امر کرده به اظهار حق و اقامت آن و تبلیغ اهل آن مکلف کردن مگر محو رسوم باطل و هدم آن مقصود بوده و هست و هم خواهد بود اگر نه اطاعت کنم و اطاعت کنم و اطاعت کنم و

ومن نداد فرشتی کریم و میکوید بایشان که مرکز ناضی نمیشوم که خلق زاید تم و تحقیق میکنارم و طاعت اورا مشغول ساخته طاعت
محمد ﷺ پیغمبر خودم که هرکه اورا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هرکه اورا معصیت کند مرا معصیت کرده و او را علم زیاده نیست
خود و خلق خود هرکه اورا دشنام دهد مرا دشنام داده و هرکه مرا دشنام دهد او کفر کند کار نباشد و هرکه بخانه او شود بهشت قرار و مقام او
باشد و هرکه مرا ملاقات کند بدو سوی او فاضل بهشت شتابد و هرکه مرا ملاقات نکند بسبب او و او فاضل جهنم پیوسته باشد انکه
نوشش بوکه مدل بطرف نیاطاعت و بت پرستی کرده باشند نظر رحمت او بحالی کرده باشند و قبول کرد او ایشان را که بود
و بسبب یکه با پیغمبر او نیغبر شیطان الناس کرده کند خداوند عالم او را عطا فرمود که از نار جهنم و استظار این مطلب میکند که بعد
چون بمعراج رفت رسید در وحی جبرئیل نازل شد و او را امر کرد او را که عهد میکرد بنسبت مذکوره و پیغام بحضرت
محمد فرشتم رحیم را بایشان او رد و ندا انکه بکو لیح الفهیم که مانیز مکه معدد بنی لمسب رسید و جبرئیل امد و باز ندا کرد و ندا نکرد و
بحضرت از شتم رحیم را بایشان او رد و چهار مرتبه ندای بلند چهارم مرتبه کمتر از کلمات سبب کنند و محض نداء اول بکنند و متقارن شوند و
چون بفهم رسید که مرضی پیش از بحضرت رسیده بضاعت اندوه کند شده او رد جبرئیل نازل شد و بایشان فرمود که بعد از
و هرچه او بسوی شما بتبلیغ اینچه بتو گفتیم بکن و اگر میکردی بایشان از پیغمبر ایشان بسوی او نرسیدی و او نرسیدی مرتبه کرد خداوند او را محافظت کند
از شتم رحیم و اقوال بد میچه نه رسیدی و بعد از بن رسانیدی که بر کرد ند و انها بایکه بحضرت نمانده اند بنمانند و به بکر نروند پس
شما هیچ ندارید که مردم بکی شوند و از دست شما راه بکی نمود و به بلوی مسجد غدیر و منبری دست شود ند پس سنگ و
جهانهای شتر از بن دوی هم کرد استند و به بکر بران عرش نظر نمایند الای انها رفتند و خطبه و دکال بالاخت و نصاحت خواند
و بعد از بحمد و ثنای حضرت پروردگار بخاطر بن رسانید که دست احمدی از بن بندکان کامل خداوند ان نرسد و قوت هیچ کس
نباشد مکر خود بن و بعضت بن علی بن ابیطالب و بعد از ان فرزند او امر بسکنم از نزاع او بسوی و بت و بندکی و شنها دت
سید هم بعد از بن ندای بلند او ای مردمی اعد بسیار بهم و بشنوید اکر بکم بلاغ بن و بن شما نازل شود که کسی نواند از بن دو بکم که
هر چند حساب نبود و نه بن باشد بحیه که انکه بمن اعلام فرموده که اکر تبلیغ نکنم اینچه بمن فرموده من رسول او نباشم
و خود حساس بن بحضرت محفوظ از هر شر بری سنگ و است حکایت کنند و کریم پس او به راحت اند و فرموده و معاصر
الناس هرکز نتصیری بدا داد بسه سالت او نکرده اموا بینکه ابوه را بایشان نهد بد نازل فرموده سبب شر ابیت که بیرون نازل سنگ و سلام بر وده کار از بمن رسانید و بعد از بمن مجمع عظیم بر سنا و سفید بی بر سنا تم کرد علی
ابی طالب برادر و وصی منست و علیه و امام بعد از بمن و او انکه بیست که محل او از بمن محل هرون است الای موسی مکر
انکه پیغمبری بعد از بمن نیست و او صاحب اختیار شما است بعد از خدا و رسول چنانچه سنا بق بر این نازل فرموده و انما
ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الایه پس علی ایمان خدا اورده و بمن ندا کرده و ذکوة داده حال رکوع داده اند بعد از سید ها منقول
کریم و خواست بر اعمالش داده از تبلیغ این رسالت جنانچه اعلمت نبیکه سید ها بر هر کار و در میان شما کست و سنا فقان
و کفاه کار ان بشنا و مکر و بعلم و کنا نبیکه است بر سالام و مسلمین بینها بند از بعد و حضرت بر بن و بعد بن دعده من
افتریت در سنا نبیه ان نامبر بیچه که مرا اذن نامسد بند بعلت نهایت اقبال و التفات من بعلی بسنگدت مالک نشت لعلاک
کراو بمن دارد ندا انکه خداوند هر مرتبه عذکر و نعتا فی کر از ایشان حساد و بنده و مر اخبر کرده و با و بدر این خصوص نازل
کرده بد و اکر خواهم نام بر مان اشخاص را بسیر و اکر خواهم اشاره کنم بایشان در این مجلس میکنم و اکر خواهم ایشان را بایکان
در همان مجلس بکنکاش هر زه دراینها بتوانم کرفت ولیکن والله دوست ایشان نکنم بمو دم و بایشان راضی نشده

خدای من او من فرمانبرداران اویم و بنده علی مرتضی و همه مکلم باذن آنم و اخواند و مرتضی و ای مستر دم بدانید که خدا اول و آخر است
موجود و بر تمام طاعات او فرض کرده بر همه چیزها و اشیاء و ناصبی بایستان هر ترکی و سطرنج و بربط و عرب و اخواند و بنده و فی
بیرون رفت و مسباد و مسپندید و بر هر چه عدد و مسلم اوست و قول او خبر است و امر او نافذ است هر که او را مخالفت کند
ملعونست و هر که او را تصدیق کند مرحومست بهشتی است و خوشا بحال آن کس که او را مشاهده کرد و باو ایمان آورد و بحق
و طاعت او اقرار نمود و امر بمعروف و کار کنید که خدای شما تست و دوست و فرمانبردار شما تست و بعد از خدا بپیغمبر شما عجل و علی و ائمه
و خدا و عده و عیدهای شما است که شما اهل خطاب هستید و بعد از من علی صاحب اختیار شما است باو امر بمعروف و کار کنید که
شما هست و خدا دشمنان او و اولاد علی او دشمن خدا و رسول بر سر ایشان الناس هیچ علی نیست مگر آنکه خدا بر او متعال است
بمن تسلیم نمود و هر چه از خدا بر او متعال بمن تسلیم نمود من در امام حسین شمرده ام و تحویل او نمود ه ام ایها الناس بر شما منتی
دارد و شما بر کسی نیستید از اطاعت او که اوست خدا و منای شما یعنی عمل کننده بحق و برطرف کننده باطل و نهی کننده از زشتی و فحشا
او امر و احکام الهی بود از همه کس برتر و داناتر بود و از همه کس لایق تر و اول کسی است که ایمان بخدا آورده و اول کسی است که از او
جان خود را نثار ای بپیغمبر و ای او بود و کسی نبود که عبادت خدا را تمام بجا آورد مگر آن کسی که او را شناخت و ایها الناس بشناخت او
بپیغمبر او سلامت دارین و منه نهاد بپیغمبر و تحت خدا بر جمیع اهل اعتماد نهاد و منه نهاد و هر که شک کند در این کلام او منتی مثل کافر منتی
کرده در زمان نهاد ثابت بود و بعید شد و هر که شک کند در دین او از دین من نهاد که نرفع در دیه شک کرده و عاقبت او را بدیک
خواهد بود ایها الناس فضیلت بعید علی را بر همه کس او است افضل و اعلم و اتقی از ذکور و اناث و بهترین من علی بعد از من
مرحوم است خدا بتعالی عزیز او و دوست متقی و پرهیزگار خلق شد ند و ایمان نیاورد ند ملعونست ملعونست مغضوب خدا و رسول و مقصود
هر کس این تخم را خورد کند بمقابل بین برادر و دشمن هر که با علی دشمنی کند و دوست خدا و او و برادر و دوست نیست خدا بر همه
طاعت او را واجب کرده و بعد از ایمان کافر شوید ایها الناس خدا بتعالی از همه بعید تر و جمیع کردن و روز قیامت سیکویند با حسرت
علی نماز خواند بی جنب الله خدا کند جنب الله علیت باد بنده بعید تر و ایمان نظر بهمکان او بکنید و منه نشاید ایها الناس ان
پیروی نکنید و بهمکم او عمل قرآن و بر همکم از منشا ایمان بیاورید و بیان نیاورید که هر که علی که دست او را گرفته به الا جی
منبر او دوام و نیابد و دوست منتشر و بنی الفرید بهم که هر کس را که من مولای اویم علی مولای اویست بر ادین و مومنین
و کسی است که خدا او را دوست میدارد و اتل منا شما نید و بر من ایها الناس عمل و طیبتین از اولاد او تعمل اصغر زید قرآن تعمل اکبر است و
خبر بدهید خدا بد بکری موافق و مرتبیت با او و از دیکه بکر جدا نباشید و از الله حوض کوثر که او در شوند و بر من خدا و خدا تبلیغ
و امر تن اشنو انید م تعلق و ایوا و اجع کرم بجهه ایشان بدانید که خدا اول موجود و من جمیع موجودات او سپکوم ایشان بر ابی و ایشان
نیست مکر بواسطه من عمل و عمال نیست و برابی کسی که این نام را بر خود بندد مکر او و عمال او ان دست خود را الله انجت بنا ان
ان حضرت و او را بلند نمود حضرت با اقرار فرمود که از همان اول و همه که بر دوی منبر فت و دو همان بلکه خود زنده
او دو الحضرت از منبر بپایین خود نشانید و دست او را بالای دست ان حضرت گذاشت و دی خود او دو دو با سمان بر داشت
حضرت را بلند نمود که ای علی و محافظ دین او دی ان بحانب کرم بود و مرتبه ایها الناس را بیست بر او دو من و جمیع من جمیع کننده
علوم من و خلیفه من و برترین من و بر پیغمبر کتاب خدا و حجت کننده او و عمل کننده باعهد نصای خدا و از ان باشد تا
کننده باد و منان او و دوست دوم بر طاعت او و نهی کننده از معصیت او و خلیفه بپیغمبر خدا و امیر مومنان و پیشوا و امام
کننده مسلمانان و کننده تاکیدن قاسطین و مارقین بامر خدای تعالی فاش میکوم و نحن نعبر منه و بعمل عام بپیغمبر نباشد ما

خدای من کرالله مرال ما و مفاخرت من خاندان و العن من انکر و تعصب علی من جحد خدا مرا تو فائز کردی مرا و نیکه را نفت
انزا بی و مدت تو علی با شد مدنکاح کرد ن او را نصب نمودم و بجهه مردم ظاهر شا خم با ین کیفیت که بعد از ما مامت و خلا
خود تا کامل کرد ما نید پس ابزا ی بندگان خود نصب نمودم تا مکر دی بر ایشان و اختیار دین اسلام را کردی نزا ایشان
و مزموده ی و من بنیغمبر الا مسلام پیغامبر ان بعد من مه و می الاخره من الخاسرین خدا و ند تا آوا مبکر بر ایشان که ما بع کرم
پیغام نزا بر مهه مردم و ا مامت خلا مت کسانیکه از ضلالت و بی با خواهند مند نا و و عنایت مخصوص بر خلا مند مجعل بر هر ا
ما مامت ایشان مکند مبر ی مکند مبر ی مکند مبر ی ما لک حیات ما لهم فی الدنیا و ما لهم فی الاخرة من خلاق و لا هم یغفرون
انتها الناس بدانک علیت کرده ان زا بر ی دست تن بیپندا دی کنند و تا مامت از مه مشما ما ا ی من و ند کرا
بین و غیر بن تر ا مامت نزد من خدا و مدن از ا و ا فضو مبر ایشم و مبهج ا مه و خلا ق نا ائل شد مکر و مشان او و مبر ی مبهج ا مه خطاب
مؤ بین کرده مکر ا نکه ابتدا بر او و حجه او است نا بی کنند و دین خدا جنگ کنند و تعصب کنند انجا نب رسول خدا
و ا مامت بر هر کار و نا کرده خلا مت کنند و خدا مت کرده شده بنیغمبر ا مبین بنیغمبر ا مبین و صی ا مبه بهترین او صیا ت هم
او لاد ا و کرا و صیا ت مستند بهترین او صیا ا مبتدا انتها الناس فتنه ها هر بنیغمبری او صلب خود من با شد مدتی که بنیغمبر
انصلب علی ا ست انتها الناس بعض جدتو ا دم بیشتر ز ما ی بود ند سیا ن کرد ند بر ا ی خود بابت که چون کرد ند
تمام هر بی هر مه بر ی ز ظلم از بهشت بیرون نکرد ا و را مکر بملت حسد حسد و ند بعمل کرد هر بی خدا ی
شود و نیا ی شما ملعنه و ا ز د هم ا ی ا ن د ا سلام خارج شود ا دم بدر بهشت شما ا د بهشت بود بابت کناه ا د ا ز بیرون کرد ند ا ی
مثا ا نکه بر ی ز ا ی خدا بود پس هر کو بنه شما بهشت بیرون بد ا نکه هستید ا بچه هستید و د بعضا ن خدا ا ز نه ا ما مستا نه
بدا نید کرد ا و ند تا عا لی نکند مکر شقی و هیچ ز ا ی ا د و د ست ندا د مکر شقی و بعمل ا ی ا ن بنا ا و مکر
کرد ا و ا خلا ص د ا شته با شد و خدا نکه د ر علی ا ز ل شد ا ین سوره پس سوره و العصر ا خوا ند تا ا خر سوره ا ی انتها الناس
کوا ه کرد هم بنا بنیغمبر ما لت بخدا و ما علی الرسول الا البلاغ المبین بر سید ا ز خدا و ا ی ا ن بنا و بید بر سول او و فور بیکه
شد و است ا و بیش ا ز ا نکه د ر بعضا ی شما ا ستوده شد ا بر کرد ا ند ا ز د بر ا ی انتها الناس ا ن و ر بیکه با ما ن نا ئل شد علی و ت
و کسا نیکه ا ز نسل او بر ا ی تا کو ن نا قائم مهدی که حق خدا را مطالبه خواهند نمود د مرحتیکه ا ز نا ما مال شد ه با شد نجه
انکه خدا ما ن ا نجه کو ا ی د ند بر ه مقصر ی معاند و مخالف و ضا ت کنند و کنه کار و خطا کرد ه بعضه خا انتها الناس مبر ما
خدا ما ر ا مه بکو مکر من بنیغمبر خا ا مم و بیش ا ز من بنیغمبر ی بخدا مر د ند و شند د ا کرمن بنیغمبر ا کشته شوم مکر د بد ا ند د ین ا ز بس
مر بد و خا ا نکه مکر کس ا ز بس ر کرد مر د ضرر ی بخدا نمی ر سا ند بابت که جمله کا نیان کا مکر د ند بر ا س کر ا ی ثر ی نخوا هند کرد
و ا نها نیکه د ست بر خا ئه ا ی ا ن ما مت خدا ند و ستکر ا ن بعضه ا ز ا ن بعضه ا ز ا ن بعضه ا ز ا ن خبر ا ی ا ن با خدا ست انتها الناس
بعد ا ز من بیشوا ی ا ن بر هم خوا هند د ید که د عوت کنند بر هم ا نا ئش د و ز خ و د و ز قیامت نا ی ی نکنند عبت خود
و یا ر ی نکرد و ا ز ا ما ر ی کنند کا ن ا ی ا ن و ما ی ا ن ا ی ا ن و د یکت ز ین طبقه حقه خوا هند بود و د بخا ثبت
خا ی ا ن نها آ ر ی ا ست بنیغمبر خ طلب ند و ذکر و ند ند ر خدا خا ا گاه ا ی ا ن با شید کرا نها اصحاب صحیفه ا ند ر ست نه سیا
و نکاه کنید بر ا لم صحیفه ا ی ا ن با شه ا ند د و د صحیفه چیز ی نوشته ا بد پس بین ا ی ا ن با شید کرا ن ا ز حمل بیما شید انتها الناس
ا ما مت و ا ی ا ت کرا ما ئتم بر خدا ا ز د عوت کرد هم ا ما نکه د و ند ه من با شد خدا ر ا و ز قیامت نه ا ی ا ن ز ا ی ا ن کرد م ا نچه د ا کنم بعضا خبر ی و خا ا ی
و هر که تو لد شد و ز نشو ا ی خا ا ما ن ا ز ا ی ا ن ز ا ی ا ن ز ا ی ا ن

بنیاد شما هم مبدل نخواهند کرد و بر غضب حق من و اولاد من خواهند نمود و بر لعنت غضب کنند و ظلم بنیاد و ستم را در برابر
وعده و عید نیابند کسی بحضرت من خواهند رسید بجهة مناسبه اینها الثقلان اینجن و انس بر حساب شما خواهند رسید و ما وعظ
انظار شما خواهند کرد تا نوامیس شما های عالم بیهوده شما را خواهند شناخت و کسی نیست که دادرس شما گردد و شما را
یاری کند وعظ ما صبح شهر شما خراب نکرد و اهل این شهر را هلاک نمود مگر بملت تکذیب خود و هم چنین شما را هلاک
خواهند کرد بملت تکذیب کردن پیغمبر خود و دار علی و ابنها که کتم وعد ها و عید های خدا نیست و عدا بنیان نخواهد شکست
از نقطه خود اینها الناس مضمحل نمیشود مگر امر ما و دشمنان ما بعد از من ما بعد از ما و اولاد من کار ضلب
او نمید بشنوا و ایمان بیاورید که ذات خدا از بخور بیمه ما کسی بر سوی فاطمه زنانا اخوی اند و مزوجه و دختران و پسران فاطمه
و اینها هستند و دشمنان خدا که حرفی و لدو هم بجهة ایشان نیست الا ان حزب الله هم الفائزون و دشمنان شما فقط و دوستان ما
شیطانند که بغیر پیغمبر یکدیگر میپرستند و غیر بیت خدا عبد یکدیگر را دوستان خدا و دشمنان خدا کسی خدا را نمیپرستد که
لا یتقبل منه شیئا و لا یزنون یا ایها الابرار و ضرر و نه الا نفسهم و ان ظلموا انما یظلمون انفسهم و بظلم الا نفسه و اینها ان ذا قبل هست بحساب
و دشمنان و دختر خواهند شد و ضعف اعدای ما و ثبات ایشان بحق خواهند شد و شما ها ان ذا قبل ایشان ان ذا قبل خواهند کرد
و هر طایفه که ذات اهل جهنم بشوند لعنت بر گذشته و بگر مثل خود میکنند و دوستان ما هاست کلما اقت امة لعنت اخاها تا اینکه ادارکوا فیها جمیعا
الناس و زیر عظیم هست ما بین بهشت و دوزخ و ما هم ما کولیست که خدا و دختران او امر شده است و ما من کرده است و دوستان ما
کسانی است که خدا و ما مدح و معصفت نموده اینها الناس بدانید و تأکید و ما تمام حجت میکنیم بر شما و غیر شما علیت
کرد و حق و ستم نکنید و مظالم امم سابقه بیادت کنید و بین خدا و ظالم حائل شوید و ظالم را دوست ندارید و ولایت اینها الذین
یکبرون و راضی نشوید و هر قبیله از شما که بر کودن بابک و مطلب نخون دوستان خدا را تمام بکند و نیابی کنند و بین خدا ست و اعدای
خدا یعنی بر پا شوید و هر صاحب حضرت حق و سند او را سید هدایت و هر اهل بابها که اش بر سکند بدست بر گذشته و بگر بیاورند
هر هل و صحابه طبان و غیر هم از انعقاد و تنبه کنند و بر ایمان خود و دوستان ما بر شهید بدست بدهند که مفوض با مشند هر امری که
خدا و ند قیامت و دشمنان ما و اند بیغمبران سلف با و تهمه نابی خدا ست بر ظلم و بعداد ان و حقی نیست و حقی نیست مگر یاد و حقی
نیست مگر بولایت و کسی نیست بولایت ما الا بتبری از ما و دوست نمالب بر ما مگر بملت خدا ست دوستان ما بر ظلم و ستم و اهل ما
بدشمانی ما شکایت نمایند که بعد از ما شما شدند خطبه شما از ما بعد از ما بدست ندهند و بعیت خود را بغیر ما عرضه ندارند و بغیر ما
بحق او بدانید که ما تا زمانی که بیعت کرفت و عمل بامر بیعت کرده شما ها را بر ما و بیعت ما شهید بعداز ان نفرق جند و جمع
کردن و بیان خواسیم و بگر و مشا قوی کرد و ستا بحجاج بر سد بنان و میوه عند بعد از ان میوه عند بعد از ان نعمت ما و علوم و اسرار ما و اسکان
کرد خدا و عند و اعمال الابرار و الاکرام بجهة شما کافة امام قرار داده و زیاده از انست که من و امم احصای این را تمام بدرج جمیع حاجات
و حوائج اراده و بحکایت جمیع خود و شما را امر خود که بهانه ما قرار نخاشید و بعیت کنید بعلامات و دلالات او من شا او بنان که
از برای شما سائل حلال و حرام و غیر هما از هر چه را بدو بر سید که من بهمین نصب و بتبیین و بتاکید دادم علی جمیع حلال ها
حرام ها و عقد ها بجهة شما بنان خود تمام و بگر ان بر نخواهم کشت و بتبدیل نخواهم کرد ایها الناس باز تأکید الله تجدید
حق و تکرار و مطلب کنن خود و بر شما هم محافظت کنید دین و بیعت ما و صیت کنید بعداز خود و تغیر و تبدیل
مدهید تمام تأکید و کوتاه بدهید و امر بمعروف کنید و نهی از منکر تا ابد و سر بهم معروف باشد کسی بر شما بشورد و
بر شما بد و بر کسها حاضر نیست و امر کنید بدانچه بگوی ان و نهی کنید شما را از مخالفت ان کار امر خدا است و هم امر بمعروف و نهی از منکر

نمیشود مگر باتمام معصوم ایها الناس قرآن بشما نشانها نیدهد که ائمه هدی از علی الاولاد او نیدهد حه مزمور دوم قرآن کلمه ثانیه
ان عصیه و من هیشما از انشانها نیدهم که کتمه و میزان ایزاحی نمیشا کما شم که مرکاوه مشتاک شوید بانها کمراه نشوید کتاب الله
معترت من اهل بیت من ایها الناس برسید از خدا و بترسید از نور و نیاست که مخدا باد کرده و در قرآن و گفته اق زان التقوی
شیئی عظیم بنادا و بدید مردن حساب کردن و از ندی اهمال را و انکه محاسبه دیه شود و بیت الحالمین واقع بیشود و ایها الناس
شما بیشتر از ان مبینا شهید لکه بیاک دسته از ناس مصاحبه کنید مخدا و ند عالم المرکرده که از نما اقرار نیاقی بکوید بلیخ
ایزاحی عمل نرا دارم ایا میرالمومنین بود و ند او و نه نما اوا از نما مصاحبه گفتم بیرهه بکوید که میشنویم و مطیعیم و ما سمعنا
و تسلیم و اویم مرا تجیز ایزا که از نما جانب بود و ند کفارات و نقه در باب عمل و ندیه علی و با و بیعت مسکنیم بدلها و زبانها و دستهای
جانهای خود و ایران مبیرمی و ند مخوا هیم شد و دیقیامت و تغیر و تبدیل عهد و پیمان و شک نمیکنیم و از عهد که باو
کرده ایم برنمیگردیم و اطاعت علی و اولادش را مینمائیم که از نصلب و بر حی ایند بعد از شمسین که دنیا نمانند و ظاهر
شاهتیم بنه ایشان را و نضیلت و قدر و مرتبه ایشان را نزد خدا و رسول خدا که ایشانند دست بدیوان بهشت الماسد
بعد از ایشان علی بن موسی بعد از ایشان تا شم پیش از علی و بکویند اطاعت کردیم خدا و تراو علی را و حسن را و حسین را و ائمه
بعد از ایشان را علی عهد کردیم بصدق و بنیان که از برای امیرالمومنین نمانند ادل و جان و زبان و دست خود و هرکس که در دست
رسید بهره مرکز دستش نرسید بزبان اقرار نمایند و بکویند خدا و تراکواه میکیریم و کون بالله و ملائکته و جمیع انبیاء
که حاضرین شاهد بکند بکویند و ملائکه و لشکرهای خداوند کان او زا شاهد میکیریم و خدا و ند انها شاهد بر ما
تراست ایها الناس برسید از خدا و بیعت کنید با علی باین طریق که کفته و بکویند اجعه شما از نما قبلیم عوذم و سلام کنید
بر علی بامارة مؤمنان و بکویند سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر ایها الناس قضا بل علی بن ابی طالب عجل
منا با هست در این مقام نیتوانم همه ایها خدا را در قرآن مزمور میجه نه شما بیان کنم کیس اطاعت کنید خدا و رسول و علی و
ائمه از نفته که او دا فقد فاز فوزا عظیما ایها الناسیون الناسیون و ایاک للقرون پس هرکه بیعت کرد و بیعت علی و تسلیم
فامر و دستکار و معتقدات المتعم خواهد بود ایها الناس بکویند بعلی و از خود و خویش و کیند خدا را نکفرد ایتم
و من و الا و رسول و بعد از نصرت الله شبّاً خدا و ند با بما مزمومنین را و ملائک کن کاذران را و احمد یزید حاتی الما الدین بس
امه خاصران ان مشهد عظیم بیاک دفعه صدا خدا و ند بلند نمیشود که سمعنا و اطعنا علی امر الله و مشیته و الی یقوم بنا و ایدنا
و ایدنا و بیخشند و زام بکند بکویند بلی و بیشتر از ان و بعضی از امت بین خود بنهای خود مصاحفه میکنند و قائل کسیکه
بزرو بیع ست بیفروست کند و دیکه قائل و قائل بود و بنا فی نه نفر و سایر مها جرین و انصار و قائل مریم بن
هرکس بند و مرشد خود را انکه نما نظهر و عصر را در وقت عصر کرد و نما مغرب و عشا را در وقت عشا کرد و هم
چنین بیعت و دست دهد را متصل بیکدیکر کرد نماشه دو دو رسته که بیعت میکنند بتغیر بفروه احمد ظهر الله
عشا نا علی جمیع الخالمین و ابن مصاحفه انان رون ست و ساعت شد و نان روم حق انها شکه من زند و نه فاصحت
نبز هین صورت را معمول میدارند و بنا بر حدیث که مرحوم طول ذات اقامیون حدیث ستر بیرون در و بنا بیات امامت د
افضلیت بن بزد کوار و ائمه طاهرین خصوص و اخا بیت اظهر و ابسط و نخواستیم که ابن کتاب را زان خالی بنا شند و نا اظهار بن د
ابن کتاب را نوا بدان محروم بنا شند و ابن حدیث را علامه حلی در کشف الحق و نهوده که احمد بن محمد طبری بن مشاهیر
علماء مخالفین در کتاب خود روایت کرده بسند متصل ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مات و هو

* کذا

التسبقهم انما نحن بين يديه كما ترى منشأ هو بعد تباين ما بين دو قوم چنين است دو كتاب و الاول مثل كه دو سند متصل باشد بدين بارگاه و انما قدرته الضالمين سيعلم الذين ظلموا حديث صحيح است دران بطرق مختلفه و در كتب احاديث منقول شده و اعمال طوسي كه انها اصح هر مرجع كه اشارت افتاده باطل بر طريق شرع باشد كه دعوا اكفتا بسيكنم يك حديث كه صحيح نيست نتوان ثابت و ليس الانسان الا ما سعى و رسول خدا كه در حق او در حق هر امت جميل خوليه و دوم ناكاه جبرئيل امد و مزاحم كوى و اندر بين كه مكث خدا تعالى او را مرخص و ساكت كرد و سوال و بيزار بود و كار خود بر دو كه نزد الطيبة و پس ذائقة اندر اي بين فاصل ساخت كه ان اساء كه ميان تو و ان الاغ بزرگ بزرگ بزرگ بود هر يك بر پيدا شت بقدر مسافت صحيح بود و دنيا الدنيا و اخرا بران سيكفتند و سوال شدم چون داخل بهشت مسلم شدم و مرتبه ما بين السماء و ارض متصل بتلاقه است چون مراد بدكفتن السلام عليك ايها النبي السلام عليك ايها المرسل جبرئيل كفت جواب سلام او را بايد كفت و عليك السلام و رحمة الله و بركاته و چون بوسط نقلبه و سيصد مرتبه مراد ايدم كه روي او ببينند و دو و نوادر تنگ بسيار پي داشت چون مراد بود سلام كرد مثل مخصر اول باشارة جبرئيل جواب سلام او را دادم كفت يا محمد وعق خود را بسكوى خود نگاه دار كه ملول نرا بي خالب كه مقربيت نزد يدر و دكار خود سه مرتبه ابن را كفته و چون مرتبت نزد يدر و دكار خود را بدانست مرا بدو كه دسيار دوست تر و دوست تر و دوست تر و

چنانکه مرده بنزدیک زنده طوفی نیست در آیات متقدمه گذشت سوزن دیدن یا نشستن سوزن بر بدن یا لباس
پیش دیدن بود که همچو چیزی طاقت مردن را نداشت چون زلیخا زنده بود و کار بدو رسید که باید گفتم لیتنی قبل
و لیتنی کنت نسیا منسیا یا آنکه بعد فترات خود را زنده نداشت بلکه گفتم یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا
و معلوم و موقف نشده بود که چه است گفتم بلی اینچه بعد از مدتها بدین مکنت بهم میرسد لابد مکنتی ملاءاعلا و مراتع و مخصوصیت درجه
دارند که تمنای آنها توهم میرساند تا مرده بر حسب آن مخصوصیات ایشان در دعوات و صلوات و گفتم فوهبت لی حکما و الحقنی
بالصالحین و مرده بگوید که صالح بودن و الحاق بصالحان از چیزی که مرده بر خود خواهد یا کان میباشد
بسلامت بعد از حالت مرده و نگاشت بشری چون بوحی و غیب جنابت و حضور اشارت و بیقین یا هر چه میباشد
و تحصیل نهایت همه است یا تو و ائمه اند دنیه تو سیتی انظار کنید دین نماز است بعد از نماز بدو بگو چیزها بلکه سلام کردن باید
بجواب دادن راست بخبر اطعام مسلمین و فقرا است شستشو در دوگانهای شب نخواند و مناجات بر خواستن و در حالی که مرده مطلق
در خواب باشد بعد از آن مرده و آمدن الرتسول بما انزل الیه من ربه تا آخر سوره مرده و این مخصوص فرد نه تراویح است
همچنین کردم آیات ستیدی ما الهی مرده سؤال میکنم از تو از چیزی که خود بهتر از تو میدانم که از من بخواهی و بعد از شدن حوادث
بعد از خود مرده کردم بهتر نیاز من با خود و بر خود و بر جسم که ناصر و دین تو میباشد مغضب کنند و دوداء تو میباشد و تو
و تو کردم حیات تو را مادام که کنند و از برای من پیغمبر غضب کردن شخص بلند بخود و دراست میکوید یا عجل زایر کردم به پیغمبر مرا
بر سالت اسلام کردم حل و بالاخره و منافات بتوی باشد تو و او و ائمه خود و دم در زمین با تو و بعد از تو واقف تو و او بالمثل
و دست لنکوی که اطاعت کند مرا که ظاهر ائمه ایست که لازم ساخته اند و بر پیغمبر کاران یا عجل او را تزویج نمودم با طهر و اوست
و صحق تو و او است و فرود نیز تو و کسولی شد که عورت دلی شود بعد از مردن تو و بیاری کشندهٔ دین تو و کشنده شدهٔ بدست من تو
تو کرا شفیع خواهی این است که او را بیک شد بعد از آن در بود و کدام او را در دسیاری بدین نمود و دام کرد که انها را بنهان خادم و مرده نمودم و انها
خود پس سرازیر شدند و غیب و مرا بچیزی ساختند و او را آورد و نالیدند التنهی و مرد بران و دخت مرا بانها نداشت بعد از آن با
داخل بهشت خود و مسکن خود و مسکر علی را دیدم چون شل یا من نگاهم بسته شود که باز نیز ری ظاهر شد و من از خانه بیرون مثل ذالک
نه سوختم پس نگاه کردم در آن مثل نگاهم کرد در اول که دیدم نگاه مثلی بر من مرا صلا نداد که یا عجل گفتم لبیک و لبی الحی و
ستیدی یا مرده و سیقت حتی بخصوص لک و اندر بنات و لت مقرنی و لسپوم و سیبوبه علی خلق بیرون و جلال خود و تم کردگاه
همچو خلاق من و با همه علی ابرار الی سنین و ستید مسلمین و قبایح محمدان ابوی جنات النعیم است و سبطین فرحس و حسین دو ستید
جوانان بهشتند و هر دو بظلم کشته خواهند شد تا آخر دیدن و دو حدیث اول خود فهمید که چون هفتاد و هفت هزار از ذریت
برند اشتند تا کاه منادی بر سید یا عجل همچه اقامه و گفتم لبیک رب العزة لبیک و مرده و سر خود یا بلند کن و انها سوال الی
نا بلد بهم و شما فحت کن تا از قبول کنیم بعد از آن سؤال خلایق نه و توم مرده و چون دو جوارح عرض کردم که جلال خلعه بگردن
مرده و دو بیرق بدست و جلال و عظمت شجره مبعد قدرت خود تا که قبول نمیکنم ایمان تو خود و تو خود بخود و تو نتوانم که بر تو یا ثبت
دو سؤال و سخن الهی را دیده بپوی دو ملکوت آسمان عرض کردم او دو زمین است و من دو یا الاسمان جلوه نمودم او تو او را دیده
مرده و سر خود را یا الاکردن چون یا الاکردم دو یم یا عجل تا که مقرر آن دو نیز عرش الهی است چون شد یم و خود خیال شد یم و خود
کردم که ارم و نه چشم من دوشن شده باز مرده و یا عجل عرض کردم لبیک مرده و عهدی بسیکنم یا تو و دو خصوص علی بشنو عرض کردم

بر خلق خدم

مقدمه

به عهد بست خدا و ندان زبرد و علم مدایت ست و امام بکان و مقابل یزدان و امام مطیعان و کلمه تقوی است که بر هر کاران دیران و
داشته امام و علم و نهم خود ابوبکر خدا و امام هر کرا و ادوست دارد و ادوست داشته و هر کرا و ادشمن دارد و ادشمن داشته امام اصفهانی
صلاح بی بسیار یاد و خواهد رسید و بر جزء بهشت او اضافات شیخ بسیار و بعد از ان بهشت و جهنم از بدایم و بعد از ان ادامه
می خداوند از بهر اهل بیت پیغمبر که گفتند که گفت محمد به مقدمه و فتوحات و دشمنان خدا و کرا و ایشان است و اسمی و دسته
اسلام بیست چهل کفت از خدای خود و اخوی شد بی کفتم حمد خدای را که ابراهیم را خلیل کرد و موسی را کلیم و سلیمان را
ملکی عظیم داد و هر امر بحق خود و دود علی کرامت عظیمی عطا فرمود ایچه شد انکه در اول مثبت بر من سلام کرد که بود دکفت
برادرست و سی بن مریم نیز بود و بتو کفت اول بهتر قول کسی که در دعوت اسلام کشته شود و اخر بهتر ان کرد و در بنا اسبوع که در دعا
کفت تو را بهتر باد که تو را بهتر باد و دعا کرد مرا بر ات خود و انکه در دعا مطلب مرقوم سلام کرد بهتر من هر دو را نکه در دعا
بهشت الفقد س و دیدی پاک تا هم بود و ان هدکه نام ذکر دند بیغمبران معلا تکه کرام بودند و چون مرا جعت فرمود بر زمین و صحیح شد
فرستاده ان تعقیب حسن بن مالت و چون آمد فرمود بر دو علی را بنا و چون آنحضرت آمد کفت بشارت دهم ترا بعلی کرا و امانت
موسی و هارون و بدر ت ام صفا بنت و ابهی کرد خدا چنان کرد به کردان حضرت و کفت حمد خدا بر آنکه مرا فراموش نکرد بلکه مرا بزرگ
دشمنان خود فرا کند ملائکه فرا د ما کنند و تمام انبیاء و اولیاء جهنم و فرشتکان ست چنین خود و انها و ان و دشمنان خود فتح و
از اسلام بهره دار ند و اب از اد بدم و دحمه تر و دی بما نند خشند چهان بهم بست بدایات طن بن نهند و هاوی متبر شتند
تعمل شده و اعلیٰ علیه اسلام تمام خود و ابوذر و عمار بکی از ان ها الکفا کنیم مهدیت انه مالک بن نهم مرد و ابوبکر در وجنبکه الهوذر و را
اخراج نمود بن بدّه علی را بیاط الب به مقدار صد عدد تمکه صد ها دین مسعود بشاست او بن نشد او بن کفت حمد خدای را
کنیم ای بیغمبر ما دعا کنیم از برای او و قصد بن کنیم ابوذر ابتوبیه علی فرمود بشما بیاد کنید که حال وقت سخن کفتن من بست کفتند
راست میکوئی بفرمود به کفتند و فقل کن کفت شما هم بیاد کنید کردن هم بشه نشکلات بپیرید هم و ادا راست بیخشوی بیاد کنید هم را
نیز بهاد و بیاد کنید خدا را تا نهاد ترا بزرگ هم بکی نیز بپیرید هم کفتند راست میکوئی و خیر دهند ما را کفت شما بیاد کنید کردن غیر فرزان
میکرد بیرزی با د بکر دند شما شبا د اصحاب حدیث کفتند راست میکوئی و ایمقدار دو فهرده بیاد مقدار کفت من نیز نهاد فان بوذر هم
از شما شبا د که حادث بشد بپیرید هم را نیز بهاد بیاد کنید و انخبر از بها آ اطلاعی بی نسبت شما شبا د اصحاب حادث کفتند شاد باشی
ای خدا و فوحد بی نقل کن کفت من مردی هستم که فاطنه و دبهاد فراموش میکنم مکر انکه کسی بیاد من نهاد کند من نیز بیاد کنم
کفت من هم مردی از برای خدا نقل کن که هم بشنید که بیغمبر مرد و ابا شهادت بشنید بعلی و حدا نیت خدا و سالت محمد
و امت من تمامت تحیا نکه بشد من مردها از فرو حضرت بیاشت و صد نیخ هم کفتند بعلی را بسوالی شهادت میدهم مرد و بن
هم را شها آو اهم بر انها ابوذر کفت آیا شها دت بنشید هید که بیغمبر فرمود بدر بن او لین و اخرین و دانه تمر بما بشد شش نفر کردن
او لین بما بشند ابا بیل ابراهم و اسمعیل و هارون و هامان و قارون و سامری و دجال که نام او در او لین است و اما ظهور
چرج او در اخر بیست و شش نفر از اخرین کی سالمکه مثل یاث و یعوق و نعوق که معاویه است و هامان این امت
زنا و بن لبیه که معویه اعلی زناده و ابراهیم دی مؤول نمود بکه بم سوال کرد که کدام اولاد الفاروش و المعاصر اکبر و فاروق بیان
کرد سعد بن ابی وقاص و سامری این امت که ابوموسی اشعری است بجهه انکه هم چنانکه سامری خوشم موسی و اکفت لاساس
یعنی لامثال ابوموسی نیز نفی نمال و جدال جهاد با امیر المؤمنین و اکر بیغمبر زنده کند و ابزر کتر عزیز ین الماس بشمار با این همه
و اربد که از بیغمبر شنیده بود کفتند بعلی کفت من هم شاهد هم بعلی از ان کفت با شهادت مند او بدیکه بیغمبر فرمود که رامت من و اه

میشود و دفعهٔ ثالث بر لب حوض کوثر زده من وفیها ما اندعلم ما اقال علم کوسا العاسه و همین که واقع شد بر بنجر و دست او اسپ کمیت او
بدو جای سیاه میشود و بیاهای او خشک میشود و مضراب بنناك میشود و کشان که دو ذبح علم او فتاد باو و همه نزد رسول الله میشود و میگوید
پیغمبر از ایشان آن که نقلان را کم کرد سعد از ایشان از ایشان کوم تا دم دون جه که دیدم میکوبند در جواب من که نقل ان را که نوشته
الکذب شود و بر او باده و باده کوبم و نقل العصفر اعظم کوبم و بالمال نوزیم یعنی العمل بدست تو از دون ایشان و غضب کوبم و دران
صنکام که بر ایشان که بر بود بطرف دست چپ که شام شد اصحاب شمال چپ بر وند کشته و اب نخورده و صورت ایشان سیاه
ایشان شبانه و خطوات با ایشان نخواهد رسید بعد از ان هم فرعون که معاویه باشد شاید و انها باشند ثم ثم ثم باشند ثم ثم ثم
ببا شند یعنی جلولون و عن کردیم بر همین که دست نخورده و انها که دین خود را دست بر داشتند از نو ابو جهم و ابو سفیان
و دنیا غضب کرده اند و برای دنیا و اخوی شده اند بال دنیا بال دنیا و بیچ چیز ابو هریره و بیچ چیز ابو هریره دین خود را بدنیا فروخته
معاویه به ایشان از مال خدای دنیا بزنهاده کردیم و ایشان را مدینه نخوده و ایشان را مدینه نخوده و طمع بایشان نکنند و بر ایشان حمل نخوده و دست برای
از اصحاب و انکه کبار ابو موسی و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و انها که مقتصد نخوده از انجناب برگرد و انها که مقتصد نخوده از انجناب برگرد و دست از عرعون نزدیک بکرد
و دو بای او بنزدیک سیاه و بیاهای او خشک و مضراب او بنناك همه کرد و با اتباع او از ان بدخان بیرون که با نقلان بر همکرد و بیچ
کوبند که اگر ابنکار بسبب نخوده و بیاده کردیم و باصحاب خود اکتفا نکردیم بر سبیل نباتزیل نطاحیه بر رود پس باده بدوی سیاه و اب نخشه و نقل
نباه او ایشان را دور کرد اند و بیاك منطوا از ان اب نخشند بعد از ان علم ما مان اشت من بیاید بیرون و دست او که بر دوی سیاه
شود و بیاهای او خشک شود و مضراب او بنناك شود و با اتباع او اشان پس کوبم با نقلان بر همکرد و بیچ کوبند نکنند بسبب نوزیم که بیاهای او
نخوده و باصحاب او باده نکردیم و بر همه راضی کردیم از ابا بکر دون بلکه کردیم نقلان را بزنبل نقلانی خوده و پس بر وند باده دوی سیاه و اب
نخشه و منطوا از اب کوثر نخشند بعد از ان از دابت عبد الله تمیس رضی الله عنه بر رسول الله صلعم بر رود و او امام بیچاه هزار کس باشد از انجناب
من و چون دست او را بکردم دوی سیاه سیاه شود و بیاهای او خشک شود و مضراب او بنناك کرده و با اتباع او پس کوبم چه کردند با ابو بکر
خلیفه منتظر کوبند بنسبت دابت علمان و بهمان طرف ایشان را دور کنم با اب نخشه و دوی سیاه و بعد از ان او را دور کنم
خلیج و ان محرومین عاصر از نهست پس دست او را بکردم سیاه شود و دوی او و بیاهای او خشک شود و باصطراب در ایا و بدل
و بکردم و احشای او و بیچیز نماند الش کوبم کوبم که خلیفه من شدید بر نقلان بعد از من کوبند نکنند بسبب نوزیم و معصیت کردم
و باصحاب او کشتیم پس بر همان نسبت ایشان را بر کردم از ان سراب بالب نخشه و دوی سیاه و منطوا از ان اب نخشند بعد از ان او را
شود و بر من علم و دابت المهدی منهن که قاتل القرنین الجلین و بیشوا امیر نقوین پس بر خیزد بکردم دست او را پس دوی او سفید شود
شود و بیاهای او خطا دیده بکردم بر همه منهزمه من شدید بر نقلان بعد از من کوبند منافعت نخوده کردیم و نصد دی کردیم
و باصحاب او نخوده پس صد راه و یاری کردیم و همها دا کردیم و کشتیم و کشته شاپم از براهی و پس کوبم نخوده بدان اب کرد او با بدان از
براهی شما اب شوید پس بر خیزد پس بر همین که دیدم کرکشک با ایشان بیخ نماید و دوی او امام ایشان چون نقلان نادان دوی
اصحاب خود چنانه شب چهارده یا شب پانزده با شد بر او بوزند کشته با شاهد نباشد بدان بیغمبران بیغمبران
همه گفتند بدل گفته بر همان جمله شاهد انام دهد بر ایشان دو اه چون ان حدیث را بجوله نه دیگری نقل خوده بدند گفتند که نهایی
باشد نزد خدا اگر نباشد کس ان حدیث را نقل خوده ان او ان ذکر از بیغمبر قبل کرده شاهد کرفت و او انچه از قبل او انجناب خدا نهاده بکرد
فاضل جلیل رح در حاشیه ذکر خوده مکر ان تعبیر کی ایشان و انکه کوی بلفظ نقل و خوده ان نزدا و ده معاویه ظاهر ایهنست که ان
باشد معلوم نشده و الا اینکه در احادیث دیباده هم ضمون وارد شده و متفقند انها بر تعجیل او یا بوکر و عمر چون بعد از ان

یا نزل هم را امام بیت سابعه معاویه مشدق الجمله که مدرالمشت ظهوران در زکوات مثل خبر بیت بیغرالزمان آدد و هیچ
شناوه مدد کرد است از توکت دکه مد و بیغمبران مدد امامان و صلا او هو و هیچیان حق شیطان انتقام بیشتر بان خبر مدکه و بیغمبر
هشت خبر و ان الخلق و نفس بن ساعدة ایادی و هیچ یا شد احمد که هر امام مثل امام بیت خبر داد و سبب من نزول مد هب المطلب یا
و ابو الخلد بن اسعد هجری که هفت سال الجبل از بیت خبر و شهود و مد کتب مد بوله مد تاکوات دیگر که مد هیچ او نیز الله
کنیم بیشتر و بیکا انتخاب الله المستعین کش المبرالوف بین و آن مد هیچ و سول خدا مد دکوات کرد مد نخبی خسته و مد و بیغمبر الله مردی بلند
یا الامثل تعلل فی امامی بیغمبران غریب داخل شد و بیش خود نکنم بن از الاحادیم بنسبت بیغمبران مد و بیش از مد و سلام کرد بر بیغمبر امامیان اب
بیغمبر که بیسوی هست و هامیغمبر هم بلا تعبس بن ابلیس بن ابلیس بیغمبر بیغمبر و مد امامیان نزد و ابلیس و دیشت سه امامت کفت بلی از محمد
سال دارم کفت و تو کی مد امامیل هامیل کفت دیری و میدم دیه میدان خبر هامکه کفار مد امامیغمبر هم و دیه دیر دارم امامیکه ستم و امام بطلم جم
منبه و میدم حضرت مد و میدم بطریق مد میدم بیغمبر تا نزد خبر و نقل امیکوی کرد بران حال مد امام آخر خبر کرد مکه خدا نکند بر ان مد امامیکه باشم یا امام
الله تعالی بکه و مد امام و امامان او و مد امام و میدم بر و بیست بک و مد بکه و بی دیست بر و بیست فتح بیغمبران مد و امام و اکو میدم بیغمبر و امامیکه نظر
کردن بر و بیغمبر و مکه کفت مد امامیکه مال و بیغمبر امامیغمبر مد اکه آن خبر امامان بن نباشم و بعد از فتح آن امامیغمبر و مد امامیغمبر صلاحیت و میدم و امامان او
تمام امامیکه بن و مد حضرت مکه نازل شد و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر بن تعلیم بود و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر
و بعد از آن بامامان امامیغمبر که مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر
مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر
مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر
مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر و مد امامیغمبر

تا انکه
با صبی مصاحبت
نمود و مد از بیغمبر
بیغمبران سلام و مد امامیغمبر
ع

قوی بتر بہ بلند ابی باشد ای قوی بتر بہ بلند ابی نباشد کہ لوح محفوظ را نیز ان اندیشہ دہ باشد قوی بتر بہ بلند ابی باشد کہ مرکب بود از جوہر ہا ی مختلف نا فہمیدہ عرض کردہ البتہ خدا و رسول خدا را ان لوح و قلم نیز بہ بلند ابی باشد نہ بزرگی بلند ابی کہ مرکب بود از جوہر ہا ی مختلف و بہ بزرگی بلند ابی باشد و بعد از نزہ و بعد از قوی بتر بہ بلند ابی بیان مغلطہ کہ اہل اموا میپندارند کہ بہ بزرگی بلند ابی باشد و بعد از نزہ و بعد از قوی بتر بہ

کنند و صفات من نمیتوانند و لیکن تو بمن بنما تا من ترا بینم پس او را گفت دیدن تو مرا ممکن نیست ولیکن کوه را ببین اگر او بجای خود قرار گیرد تو مرا خواهی دید پس چون خدای او بکوه تجلی کرد کوه را ریزه ریزه گردانید و موسی بیهوش بیفتاد پس چون بهوش آمد گفت پاک و منزهی تو بسوی تو توبه کردم و من اول مؤمنانم پس خدای تعالی او را گفت ای موسی من ترا بر مردمان بپیغامهای خود و بسخن گفتن خود برگزیدم پس آنچه من بتو دادم بگیر و از شکر کنندگان باش پس موسی الواح را گرفت و در آنها نظر کرد و در آنها هر چیزی را که بنی اسرائیل بدان محتاج بودند از حلال و حرام و پند و عبرت و قصص امتهای گذشته و احکام و فرایض نوشته یافت پس گفت ای پروردگار من این را بر من فرو فرستادی که من بدانم که تو مرا بر همه مردمان فضیلت دادی

با ابن رسول الله مرو مرا دل زیادت شود گفت رسول خدا گفت بپرسید علی را که بر دست و دوش خود کشید از زیر ابی ابن مطلب محمد که بفهمانید مرا بحصاحب خود که بهتر دلها و دوش امت است و بهترین ایشان است بعد از پیغمبر از دانشت علم و بیانست و بفهمانید مرا بدان چنانچه فرو خواند خدای تعالی بدان بر که خواست از برای فهم این مسئله گفت رسول خدا گفت یا علی بپرسید مرا بدانچه خواهی گفت علی گفت یا رسول الله مرو مرا بدانچه بپرسم از تو بر دانستن تو مرا و بر فهم من مر ترا و بر دانستن من مر ترا و بر دانستن تو مر دانستن من مر ترا و بر دانستن من مر دانستن تو

بر پیغمبری بخلوی فرستاده که خدا خلق را بپرستش او دعوت کند و پیغمبران را نزد خلق فرستد و اصل بخلق نکرده و ابن عباس گوید که ابن مقدم مدتی
گذشت و وفات ابن خطاب دو سه سال نگذشته بود که حضرت محمد صلعم وفات کرد و عرض کردم که ای پیغمبر خدا وفات کردن تو بر ما دشوار است
و صحبت تو غریبان و دوستداران را عمل بر فراق تو دشوار تر باشد ترا چه وصیت کنند عمل ما و مخالفت کنند با چه کنیم که بکتاب پروردگار
خود از مخالفت نباشد و بکون کردار بی‌جای گرفتار نشویم و چون همه سوال کردند و بجواب همه قیام نمود و علم ما زیادت کرده معنی
کسی از مخالفان ما در دنیا بر ما دشوار نباشد و بر ما غلبه نتواند کرد ابو قتیبه گوید ابو قتیبه گوید ابن عباس گوید که خواهی مرا دلالت کنی بر آنکه
باشد طریق سلامتی دست بر دامن او زده طریق گزاری و سبیل کند و تو نیز سبیل نما و او را الهام خود بدان و دیگران را دعوت کن بدان و بر او تکیه
او را دست یاری و شاگرد حقیقت و محکم بگیر شک و ریب را گذار و بدان که **نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ** مراد بذکر قرآن است و ما نیز آنرا به محمد صلعم
بفرستادیم و ما حافظ آنیم و ما نگذاریم که در آن تغییر و تبدیل راه یابد و ما نگذاریم که کسی بر آن زیادت و نقصان کند و ما نگذاریم که
کسی بر آن طعن زند و ما نگذاریم که کسی بر آن ایراد گیرد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی نویسد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بخواند
و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بشنود و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بگوید و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزد و ما نگذاریم که کسی
بر آن حرفی بیاموزاند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بنویسد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بخواند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی
بشنود و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بگوید و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزاند و ما نگذاریم
که کسی بر آن حرفی بنویسد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بخواند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بشنود و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی
بگوید و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزاند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بنویسد و ما
نگذاریم که کسی بر آن حرفی بخواند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بشنود و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بگوید و ما نگذاریم که کسی
بر آن حرفی بیاموزد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزاند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بنویسد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی
بخواند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بشنود و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بگوید و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزد و ما
نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزاند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بنویسد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بخواند و ما نگذاریم که
کسی بر آن حرفی بشنود و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بگوید و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی
بیاموزاند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بنویسد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بخواند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بشنود و ما
نگذاریم که کسی بر آن حرفی بگوید و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزاند و ما نگذاریم
که کسی بر آن حرفی بنویسد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بخواند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بشنود و ما نگذاریم که کسی
بر آن حرفی بگوید و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزاند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی
بنویسد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بخواند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بشنود و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بگوید و ما
نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزد و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بیاموزاند و ما نگذاریم که کسی بر آن حرفی بنویسد و ما نگذاریم

بعد از وفات او در عهد عبد الله بن زبیر کوس سپاه کافر غلظه کرد و کافر اهل زمام سکرفت سپه کفت ندارد و کرد بیت
تا وقت درست نزدیک از قوم ظالم شد و بیرون آمد کرد و دان خانه آمد تا کفت شد از رمضان آن سال و چون قبیله قاتل شد و او را صلا
داد و کفت و نصح آذنهم و توکل علی الله و کفی بالله حسیبا پس پیغمبر بن زبیر را فرمود که خواهی تثبت لسان تو نرود که علی تو
بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ بالله من همزات الشیاطین و حضرهم خواهی نرود و سوخت ایمن باشی بکوید لا الله الا الله الحلیم الکریم
لا الله الا الله رب العرش العظیم لا الله الا الله رب السموات و رب الارض و رب العرش الکریم لا الله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله
ما کوی من قبله من الله لا الله الا الله ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم لا الله الا الله ما شاء الله و صلی الله علی محمد النبی
الطیب بن هر کرا بن داود نبی سر بر تبه بخواند ایمن شود و ان دو زان شتران سر بر هم بزنند و ایمن شود بیم نباشد حضرت الیاس و
موسی بر تبه بالا فات کنند کدی کوند او بر تبه بخواهند از یکدیکر جدا شوند بایند هار از بخواهند و ایمن شفا از شهبان مانست کرد از
دشمنان یا ایمن مانا شود و دو دست ظهور ما نصر الدین ابن عباس و مذاهر از یاران حضرت امام دیدند و عوض کرد و نداد تبه
و نفاثه ما فاجسته شود و دو دفاثه علی نفاثه شاد و او اعلی تو و ما ایرون دو بم نزو و مذا جنون کفته و بجرت شاد جنین خبر داد و دو
ان او و هی رسید و سین عارض شد ایمن حضرت کرد و حین وحی خارض بهند و حین بحال امد نزو و یاری عباس اجتهد بیک
جبر شراع رسید بعد از غلب خدا کرد او تو به الله شود و دو دال معدت قوا بس نو نود و دو دست قوا بس نو نود و دو دست قوا بس نو نود و
و بر و راس تو خواب بد و بخالطت تو بفه متکذب قولا تو نه جل و اجتهاد را مود و لبس و مسجد حین و نبز از و مفاوت مکن و از او
پیش ای عم رسول الله که منزلت علل تر و خدا بهیب خطمت شان او و مدلاه اعلا و اما علیین نام مدالست مر این نها را بکن
مبدا ای مباد و دولت حسد یکدا کرا می علی علی کند ابی پیغمبر کرد و مسلم پیغمبر ابهب سوی ای عم پیغمبر کرد تا اهل
اصحا تها و نهنه ما متفق شوند بر صدا و دست علی خدا بتها الله مر و املاک کند و اکر کفار او را دست دارند تو نین بهشت با ایمان
خطا کند با ایمن کرد و نین ایمان دهد با ایمان الا لا و بعد ایمان را بهشت بر د ای عم پیغمبر حال علی جلیل است و دن علی اجل
شان علی عظیمست و علی نزد خدا بلند مرتبه و کرمیست محبت علی ایرانی و هر کس کی کذارد نه بر کناه ایمان نیاورد نی کند او
مثل کف دو پای او و بات بها بانها ماشد و بعضی و همه نمی او و دو زانو ی هر کس کی کذارد نه بر کناه ایمان نیاورد نی کند او کوید دست بها ماشد
عباس کفت دو بنها بقضاء الله و سلمنا الامر پیغمبر خدا و حال نکاه کن بها سمان چون نکاه کرد و مود و هر پیچید کفت ای اب
فود ای و سمان نشکافت و مود ابن دنیا بی و بقای که در باره علی خود و ی در و ی و سمانها نیاورد و نفود ابن ابا بست و بر کی کرد و بر کی
داده و عوض ابن دنیا بی بهشت ابن کرا است کد بر بوها و موات کد بر بی و بر و د و تربیت بحب کند ابن او و فضیلتی بر علی ابن ابی طالب
نزد ملائکه مقربین هم رسانیدی بکه از نظرات بازان و بر ابن دشمنان و دوستان بنا بان و هی دنیا و هر چه او آنان و اعمال
کیا مها و نفس کی پند نها کام و دنیا می چه نام اذا قل دنیا الا تو دنیا است و هر چه ملائکه بر قصه اوات دست پس کی
کن خدا او را که نفع دهد بنا بری و دو ابن باب دنیا نه بلند مدد ابن نها و لیست شب بکرد ابات فضیلت ابن بنا است ابن دنیا
از ابن عباس و ابن مسعود و موست که پیغمبر کشت بود و با جمعی از اصحاب خود کد نکاه علی ابن ابی طالب سب الشد و بر هر کی نظر کند بادم در علم تش و علش بنوبح دو مکتش و بابرا هیم در علش و موسی و زبرکی و بادود در نعمد ش و عیسی ابن نظر کی کند
ابی طالب سب دا بود و هزار و دو بست و دو زبب کد هر کی او را نظر کند بادم در علش و بنوبح در سفینه کش و بابرا هیم در خلش و موسی و
در عمد ش و داود در مزبور و محمد در و

بوند وبكفتند اى ابا عبد الله وبدين جمله هر روز بنزد او بيشتر شدند وهيچ يك فارغ برو بكرى نيفتاد تا روز حسن
كه مسلمان بن يسير بيامد وبكفت اى ابا محمد كه مهادو ديا فاما وجميع اهله بر روى زمين است بامدادان از وى بسيكر
باشند مصبون كه جبرئيل وميكائيل او را نفوت نكنند وكويند اى ابا عبد الله بايد برو داشت اما نهاد وبنهاد اهله
در انهاست وبر اساس انرو بنا سند از وى بكه كشاده شود واز نهاد ان دور زاد وابنكه بهيچ يك فارغ نباشد كه هر روز ساعتى
صلات ان بود كه هر روز از بامداد تا بديكاه وبر خيزند وبرشوند بنزد انها تو كويد كان سند اى انها بيوفت وبشت و
بازوى سند اى انها استيد جوانان بهشت وبدو اى ان بهشت ان است مقدار دنيا ان است رسول خدا انرا كه بهشت است سيصد سال
صفت كرد بيرون سه هزار كه دشمن بخيرند وبرو نيايند وبرو نيفتند الحال جبرئيل او را بيمن بيدا شت تا
حال ميكائيل او را بيمن بيدا شت تا حال او را بر صلة بيمن كرد تا بر على او را بشان نمود تا بر فاطمه او را بشان نمود
رسول الله ويدر زن ميكال فاز الله عز وجل الكار بين بداشت چهار ساعت خاصه وفاضله بسند هاى متصل به رواية
كوه اند از اندرين مالك كه دنيى جنات بنا است سايه كوچك تا بحكر او اندر بريشه كه تو هم كردم سه روى باغ فان
واقع شد بنا شد صد هزار ان سير او داشت وهزار صد سع تفاس هزار صد هزار ان مخصر فرو وبه وسلام او اد وبرون سلام او اد بيرون
وروى ما كرد مثل او ما شب چهار ده وبه وسط ستاره اصد هزار ان اندر سر ما افتاد وفاضت وفاضت بسند هاى متصل به رواية
روى بان جناب وبكاه بصفات قاله وبه وبكيك راكه كاه كرد انكاه كرد بنزد صد هزار صد هزار صد هزار صد هزار صد هزار على او
اخر صفوت صلات بكاه بيات بيات بار سول الله فرو وبه وبصد اى بلند كه بيش بيا بيد وبكردن مها مين وانكاه كه بيد
تا انكه سخن مصطفى نزديك شد نزديك وهيبر ان صد قا انها نداى عرض كرد كه بكه كرد مى شايد يا تا تشايد يا
تيز كى فاطمه وصلات وبه يا حسن يا حسين يا صفة كه كوى جواب بداد وبكاه كرد مى از بشت سر من كوى بر اصد اى بنزد كرد انكه
يا بن ثم الشيخ بن بركشتم وبكاه كرد مى ديدم مطلب انفخ الله وبدان ابيت وبر دو دى بيان بنزد مى انها از بنزد مى
شانه راست خود انها نفخ انشاء بابه وبه دست من بحمت مى بيند وبدين عرش ل مى وبه وان انها ذكر مى كرد مى
شيرين تر وان صفات خوشبوتر بوى انكاه كرد مى بيكر نديدم وصلات كه مهد اصلى ان جناب متهم خود او اد ابيت خود
حسنا بنه شايبن جهان انها او سيد كفت يا ابا الحسن ترا بشارت هم ان سطل انى بهشت شاب وبه سنه انها الذى وبه سنه انها على
وانكه اوبه وبه بخت جبرئيل بود وانكه بنزد صد انها الذى بهشت خود وبه ميكائيل بود بخوانكه يكه بيان محمد بنه دست او سنه
وبه سنه انها بخود ابرد انى وبه مى كذارد خود وبه بيكذاشت كه مزد وكه بر دارم تا انكه ولى بن بشد بى وان جاعت خود انها نفاق انها الزاد ابيت
صلات بنه دند صلات الاكه از الاسلام سفان خواند وبه سنه بنه انها انها انها انها انها انها انها انها انها انها انها انها انها انها
اسد بر ما صادت صيد وبه يم وبه يكيست دران جاى عرض كرد يم من وسلمان فارسى وذر وابسلمان بر وبه ومولاى خود على را صلة
زن پس سلمان رفت وبه او بر سيد او را ذر ذل خود وبه اسد بصيد بن زد ولت شد بغير خواست بنا فخانون خود وبه طوى انها
سر كوشى انشان وبه رسول خدا عرض بر كرد مثل انها نهاى وبه فاريد بر سر وبه خوش نهالى شكفته وبه بشد وبه وى انها نصف ريحيد
او انكه از مناجات فارغ شد وبه كشت كفت يا رسول بشنيد وبه حفظ كرد بى كفت بلى يا رسول الله سلمان از من وبه دانج او بر وبه
او انكه وبه عمر وبه عبد الرحمن بن عوف وبه انصار كرد بى بر نهم وبه صد انها صد بر نهاختم فرو وبه او سلمان بن وبه بنزل خاندان بنا سل
اسباط وبه ى وبه بر ايا وبه دبر وبه اند ك نهاى سلمان اسد وبه اسباط او كه دبس او بر كرد بى رسول خدا سلمان كه او را بر من خليل كرد بى او را
يا بو بكر وبه عمر وبه عبد الرحمن بن عوف نمود وبه بنشيند وبه وى بن بنا اسباط بن نشتند او كه سلمان نه اسباط بنيد وبه دند وكوش او بنيز كفت

فاورام دوانانه فعلم کرده که مردان بیعت خواهند نمود چون دیدند که ما ان حضرت نشستند امیرالمؤمنین ابن ابیطالب
کرد و بسط احسان بشان میکرد پس نشست و بکوبیا علی اینچه را بتو بیعام نمودم که بجهان خدای که نام ترا به پیغمبری مرسانیده
بجواهی برکوهها بجهان بحرکت آید پس امیرالمؤمنین آنها بجوی دوا برکت داده و دیدم شاط بلند شدن نمود پس دانیان را
بردند از ان ظاهر کوبیدن مسلمان دیدیم که شاط خاراً یکجا بزد که دست والله نفهمیدیم ناوه قبیله دنیا طاما را بیا لاجی کوه مشکه
بردند و دران خاص زمین کنانده و دفینه بیرون آوردند پس برخواستم یا بوبکر گفتم که پیغمبر درود و کرد را بخانه رسیدا زینجم اصحاب
کهف را کرد و ران خدا امیر رود پس ابوبکر برخواست مصدا زد و سلام کرد و کفت جواب ورا نداد پس عمر کفتم برخیز مصدا
بزن او نیز برخواست مصدا زد جواب نشنید پس بعد الاجهد کفتم تو هم برخواست و مصدا زد و سلام کرد جوابی نشنید پس
امیرالمؤمنین آمرود ای سلمان قصدا زدن و سلام کرد پس برخواست و پیش رفته و سلام کردیم دیدم کوی نادارد دون معاد میکوی
کرد نیدم که شنوی که خدا دلها نوا الحاطان کرده از برای ایمان و صدا ده امر نو پیغمبر و عاقبت امر نو پیغمبر است و لیکن ما سه دیم که جواب
نکوئیم مکر بنا بدان او صیاء الیان پس سلمان نزد فت و امیرالمؤمنین برخواست مصدا ای هوا ری کرد و دیدم دنیا و آنرا شاط
و کاه دود اطراف کرد و یم دیدیم مشاجر الهی از مهنه است و دو شمال پایه بودان شاه و مصدا ای ناله و هائی هوی غلغله
شنیدیم دهه نر سیدیم و دنیا کر بخشند و میدیدند امیرالمؤمنین نزد و دام بکرید بکرید پس کشتی دانر سید
که ابن چه صدا است بنها کاست کفتم ابن همان کهنست که خدا در قرآن بوصف نموده و ابن اخاص همانها مبباشند که خدا
نقل نموده از ایشان که ایمان اورند و دعوا بنیاد و نشنوند و مرتد شوند و امیرالمؤمنین آیشاده بود و دیدا ایشان نکلم نمود پس آنها
برکشتند بر سرای خود و امیرالمؤمنین دوباره سلام کرد و دعا ایشان بیاد نمود که رحمت الله و برکاته و دعا علیهم
و برکاته و دعا محمد و آل الله فاتح الخیر ختم التسلم و ابتدائه منا التسلام و بکوبا جناب کرد خاران حاضر کهما قرار بثبوت و
کرد ند دعا سه دیوان شاد نمود ند پیش از انکه قوسبوت شوی بجا های خویش دا ند از برای خدا بجا علی وصیت بپیغمبر ایم ان
پس باو سیم سلام کرد و دعا سه بیکجا کفتند علیک دعا الله محمد آل محمد سلام الله شهد نا انک ولاة امرنا و ولی کل مؤمن و مؤمنه پس
امیرالمؤمنین نزد و دیم بجواب حضرا زنداد و بجواب کفتند که دنیا اسعد نبود و دیدند که ما سه دیم انکه نکلم نکنیم مکر بپیغمبر
یا دعوتی و پس دعا نوبهم امد و جوئی دفعا انبهم نقع دادند شروع کرد ند بکرید بعد دعوا هم از امیرالمؤمنین دعا می ازانها بیعت
بر خوا استند و دست مختصر تر بابو سیدند و کفتند ما بیعت بهم مطلب پیغمبر یا د دست بخود نداد از خود ند و بهمت خود ند با او
یا زده امیرالمؤمنین نزد و دعا هم دادند که محمد آل محمد فوق صالحین خیا دا دیم بر بکر و نشستیم و امیرالمؤمنین نزد و بسط
نشست و امیرالمؤمنین آنها های دیکر ا دعوت نمود و بسا طبر خواست خدا دتیم که همه دنیا نبود که همه دنیا نباشد پس نا انکه
بر دند سجد پیغمبر ایمان آورد و ناکاه پیغمبر دوان امد و با ایشان فرمود چه دیدید که کفتند با رسول الله شهادت میدهیم بانچه
اصحاب کهف شهادت دادند و ایمان می اوردیم بهمانطور ایمان ایشان آنکه اکر بکر کوشید ان مَن یَرتَدَّ مِنکُم عَن دِینِهِ فَسَوفَ یَأتِی اللهُ بِقَومٍ
مَحبُوبُونَ الله ایهه مکر کوشید بان و فا کنید هدایت یافته اید وَمَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا البَلاغُ المُبِینُ و اکر بکنید ابعذاب
خوا هید دید و هر کز و فا کنید بعهد خود نا خدا بنزدا کند بعهد خود با او و هر کز بیمان نکند ضرر بزن خود ش و لاحق شود بی
بعذاب ضرری نرسد ایا بیان و انعام چیست کمال مکر نیم بکر علامت خوا هید کرد بحق خدائی کز امر این سر و بنیاد به
خدا بتعالی بر امر نموده و بکر نفی بیعت نمود و امر کردن شما را باطاعت او و بکر بیعت نکنید و اطاعت نکنید دو ایا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی علی بن ابی طالب خدا به کفتند یا رسول الله همه بیعت کردیم و لعل کفتند

السلام علیک

نکوش ما
مسید

کوید صدای چون صدای مصدق کوشم بشنید که نزدیک ما همی رسید دانستم که ابن دو یار مصدق اند و مرا بدو فرستاده اند تا خبر ما بدیشان برند و ما را از ایشان خبر آرند و بدانستم که ایشان از ما ترسیده اند و بترسیدند و ما را ندانستند و بدانستم که ایشان ما را ندانستند و ما ایشان را ندانستیم و ندانستیم که ایشان کیستند و ما را دوست اند یا دشمن و ما را نیز با ایشان نسبت بود یا نه و صبر نکردم تا ایشان را آواز دهند و ندا کنند و بدانند که ما ایشانیم و ایشان ما ا

نهاد گفتم یا امیر المؤمنین تو امنم میدهی یا نکشم که بتوانم از تو سئوال کنم تو گفتی سؤال نمائی بکنم از تو جواب میدهی
گفت هر سؤالی داری بکن گفتم رسول که در فلان روز بمیشه در میان عبادی بکفن مصدقه آیا در انصاف جه بود و دیدم
متغیر شد و گریه بسیار کرد بعد از ان او را مخاطب شده و همچو گفت حق تعالی خطاب کرد بمن و میفرماید که مرا از ان
جهالت گذر بزن او را و دوستان او را و دشمنان او را که در مقصد و مطلوبی از شما روا نداشتم و ندارم بعد این سؤالی که کردم مرا از برای خدا
و بدکر همچو چیز دیگر مپرس و مخلصانه از تو میخواهم که از من بگذری و مرا بیامرزی و از دوستان من شمرده و مرا
خواستم خلوت کنم و بدیم فضل بن عباس و علی بن ابی طالب آنجا نشسته اند فرستم ایشان را بن عباس رفت و من و علی ماندیم و دیدم که رسول
کچه خدا علیه السلام و آله گفت بر من صحبتی بکرد و مطلوبی بکرد بیان کرد همچو پیغمبر کاهی بکرد و فرمود باصحابه و بخواهی سؤال کنی از
من که بعد از وفات من خلیفه کیست گفتم ولی نیست فرمود بلی است فرمود بی باسؤال الله مقصود اصل بن هبیر و فرمود باصل نیست
خلیفه من و وصی من بعد از من و امناء و بعد از من و صی من بعد از من و فرمود بی یا رسول الله فرمود باین خلیفه دارد سر نیست
همچو او اطاعت کند بر امت اطاعت کرده همچو او اسمیت کند بر امت اسمیت کرده است صحبت بمن صحبت خدا
و همچو او سخت بکرد تکذیب بوقت و بپیغمبری من تو و بعد از ان علی پیش کشید و مدانه من بعد از من حجتهای او و اسباب و ادله
بسیاره خود جسنا بنده و افتاد که بیست کرامات چهل امت در دشت بیابان بکرد چنانچه دیده و شنیده و خود او انشد ثبت که
بمن است ضبط کرده و فرمود ای برادر دوست خود است و ناصر و یاری کننده تو منم است خدا و دست خدا بر همه کرامات
است و بعضی بیاید همچو کرامات کرده بعضی تشنج تو بی و بعضی من و بعضی من بعد از من و بدانه من بعد از من و بدانه طریق صوت و خود
بر صوت خلق کرده بود و همچو به سفر و بعد از ان خطاب بعلی کرد و همچو پیغمبر همچنان اخبار کرده است گذارده من باسلام کرده و
کرده همچو کارها من بیاید او بود و بعد از ان خطاب بمن کرد و فرمود که بعد از من کارهای که نا گاه بر من بیرون آمده و بر ایشان شده
و همچو اند از حق که تا طعن نمایند و همچو رنج از دین که عمل بدین بعد از من نخست بعمل کنند باین سه کار نام
مقام و نیابت از من مکنند بیاورند و بر ایشان بگذرند فاضل بکنند باز برای او پیغمبر خود را بخانه که دید که چون این سخنان از خدا شنید و خواند از امت
متغیر شد و رنجیدن گرفتن و ای بر تو ای عرب او بود و انها که گروهی خود شنیدند از پیغمبر بسیار همچو بعضی خبر دادند و خواند از امت
او بیرون کرد که بود جواب داد که امری بود و اتفاق افتاد گفتم این امر از غیب خدا بود یا بخود بعلی امری صادر شد که ما نبودیم
خانه تو بین کنید و حق او را مطلب شود بیاید گفت نه این بود و نه ان بلکه ملک بمن نخست شیطان قوی و اگر نه خود حق علی
تعالی کار ان کند که او می خواست و دانست و اما امتناع از اتفاق نوشتا که ان صد کس که ان غایب شدند عرضه طرب شدند که ان ما را
کرد و دروغ و جمع شده بودند و سبب که ایشان را نشناسند و ای اصحاب پیغمبر ایشان بمن و نصاد صحبت کرد و شد و این اری که آنها از ما
همه گفتند قوی امر ایشان بمن و خلیفه پیغمبر خواند و نشناختند و گفتند ای مسئوله بمن از بعد او بر بعضی
شنا بسنه کوشید و الله همه شما سبد بکه صاحب شریعت و بست انکو ی همه از تراث ایشان شنا را و تراث از همه شما سبد
این همه گفتند شاید منظور شما عین بر ایشان طالب نباشد گفت مگر شما سبد سکه امر و زکی هست که
بتواند بخواند از خدا و بدیکه خلق ایشان در میان شده مگر ما در ی مثل علی را نا شناخته گفتند نه پرست از عقبا و نا بینا
گفت همه ایشان پرستش هاشم و نزدیکتر بن خلق به پیغمبر را ی ادبی نتوان کرد و بر خبر دادن اهبر و بیم خانه و منزل او دیدی سوگند
و دروغ نهایت تقرب کرده بکدر و مردم بعلت کرده اند گرد به سبب کرده اند این ابهه را میخواند انجعل الانسان انه بربه لشدید
الربه نطفة قدره فسوی ثم کان علقة فخلق فسوی نا امد ند خدمت حضرت سید کند و مسئله خود را پرسند

جواب چون بحضرت از ان معدن علوم الهی روایت حضرت رسالت پناهی نشنید ندا فوقت بحضرت خواهی کرد و گفت الله
یا ابا الحسن خدا تعالی در رسول او تر اخوا سند اشارت بر حکم و ظاهر نخواسند تر اجناب امیر المؤمنین گفت و چون فرق
یا الیه خواهد بود و ادا بخدا و ادا بخدا و ادا بخدا

ان دختر و کودکان را ایشان بر اسیری بردند و بعد از آن بر سر ایشان رفتند و ایشان را بکشتند و اموال ایشان را غارت ک

مثل هرون وانجا ٣

خاصه شنیدند مرو بعضی نهای خود طا لا کشید و چون خواستیم که کاکیم نتوانستیم بعضی نا نیز بشنیدند از خانه بیرون رفتند
کفتیم یا امیر المؤمنین چندان ما لوکی شد غضب ایم که کاکی دهد ای بچه ها که ما نا نشنیدیم بدهید بعضی نیز دند کرکت ما نا که
عرض کردند ای خلیفه مسلمانان ملعون رافرمودیم که لعنت خدا بران باد و بعضی نا نیز بشنیدند کرکت دادند خدا بر خود ا یا امیر
المؤمنین از برای خدا چندان ما لوکوشها می ما کرکت طاقت مردم نیست شنیدیم امیر المؤمنین فرمود بعضی نیز چون کشتیم ان ملعون را پیش
آنحضرت مرده اوراسخت کیفت و او را لا از ظلم الی العقد ذبیلا از بر ای خود کردن برا یشان کردیم و ملای من ای ستر من و مهربان من
کرطاقت این عذاب نداریم مرو بود که دهند ما نیا مرزند تر ا ای ملعون و چرخ بیث شیطان صد لان رو بخدا هم نمود که شما هستید
این بد بخت ملعون شما هم است جسم او بدن ا عرض کردیم بلی یا امیر المؤمنین فرمود بپرسید از او که کیستی پرسیدن از او کفت
من ابلیسم ا یا السه مرو عرض نمودند لعنت خدا بر لعنت شما نیز باد انکار کردیم حق سبحانه و تعالی خود بذا کفته و سلام بر مؤمنان و ضعیفه
مرو رود کار خلایق ایمان ایات و معجزات او دانا انکار نمودیم شما ا ا حسن شیطان بدیم انکار امیر المؤمنین فرمود بعضی نیز چندان خود را بر هم بیاد کار
پس هم او را بعضی نمودند و کفت چندان خود را با نا نشنیدیم چون با نا نبودیم بدان بر نمی بینید نه مصلی که بودیم خود را دیدیم نه مصلی و نه آبی
نه باغی بلکه صحرای خشک شاهد بود و اصحاب من با نه کفتند که ما را کجا آورده بودید ما نا نمی دانیم ما لا کل و معجزات کردیم نمود ا
موضع حال خندید نمد مرا که بشناسد ما نا خود ندانیم نه دیده و نه شنیده ایم بعضی ا ایشان میکفتند این همه کیا نست دروغ است پس
امیر المؤمنین فرمود که چون ا ایشان نشانه خشک نداده خدا ایشان را عذاب نکرد مکر بدان که جاهل و معذور خواستند و بعذاب آنها
انها انکار کردند و از توفیق عفو و غفران الهی دیشان را دور کردند و بعقوبت الهی در دنیا نا نازل شدند و من هیچ دم
که کفته که آنحضرت ا این سبب بعضی نهای نا که تکذیب کردند بخط غضب بر است خدا مبتلا کرد بعضی نیز بعضی نهای نا
حسن عسکری ا از حضرت امام صعفر صادق ا و او ا پدران کرده رسول خدا معجزات دیکر ا و بر ا و مع ذلک ا ایشان بر او مع ذلک ا ایشان بر تو خود
ظاهر شد ا شان بلعت و نشانها دیکر ا و بر نقان کفار و منافقین کرد بدر ا ایشان بایه نازل شد یَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ
و قتل اسلامهم الآیه یعنی مرد منها دیاب نفاق ا ایشان دروغها ای ایشان چنان بود که در ملاعت شدا ا ایشان بر ای ملاعکه مقربین
کرطلع بر دند بر ایشان خدا و لوح محفوظ نوشته بود که ان ملاعت ا که مبتلا شدند بر خود و مردمان دروغهای کفار و منافقین
مبتلا شدند به مرتبه ا ایشان خدا و ایاد مبتلا شدند بجمیع منبیات و چون رسول خدا ابن مطالب ا اصحاب خود اظهار و عرض
کردند یا رسول الله دیدیم ایم زبان ما کان صالح و مقرب خدا کجم مرتبه کدام نوع علم بجه که او حاصل شود و ان مهر ا
به بیند و بجه او حاصل شود که از ان پی برده باشد معلوم و منبسب خود هم بداند و بجه شد و بخواهد شد بداند و فقیه
و مدبر دیل بجه خود شناسد که و را ثابت و مبین هر کس مطیع تر و دا خلاص و بندکی خدا خالص تر است نزد ا ین کشف و بجه و
و مهین البیین ا از برای او حاصل شود و بر هر کدام ا ا اصحاب باین علم عام امتیاز نداده و میکردند و دل خود را خوش
میکردند که ما چنانیم هر مرد و بکار دیکر خود ا ین ا زده و مظنه همه کس بر ان بماند که حلالت دو شت شان
با زده و مظنه نیست و بد کمان مبتلا شود و ملکه مضایقت از جانب خدا هر کس که ا ین سعادت ا زده و از ان نصیب
مفقود شده باشد، باین مرتبه خواهد رسید پس اشب شما نها نهایت سعی و کوشش و نهایت جد
و جهد و اجتهاد را در اعمال نیک کنید ان شاء الله تعالی فردا ا نیما خواهم نمود ان سعادت مند ا را که
این نوع نوع از برای او حاصل شده و مستوجب کرامتهای الهی کردیده و چون دو دیکر رسیدند هر دو هم جشنها
دیدند مستان جناب و هر کس بقدر اعمال خود سعی و اطاعت و بندکی و عمل صالح خود بود مزد عوض کرفتند پاداش

شد نسبت بهم بنا نه
بیش از انکه موضع بهم بنا نه
ملکه ملاحیت بین بنا نه شد
از برای ایشان حاصل
۳

فاتحه دین میلکیه دیگر حاکم شد و تزلیم کنان داخل شد و بر دین و دیعه فلان شخص یهودی و شخصی دیگر از انصاف است به وحی نکنند یا ابا الحسن تو اهل و اشیعه هم و دفیع تو نزد عرش بجلالک و حکومت و عدالت شما هم کرد و از برای من بر عرضه او و حال مهر کرده بن داصوح حاکم او بنشستم و حکم او از برای من صدر فرمود حکم کردن و حال هم بر من نزد کتب بن الاشرف یهودی و حکم او را از جانب من بتو اینم من تو قبول نمائی و حکم کرد با آنکه از جانبی محکومیت حکم بستم و دیم را بجانبی شد و حال آمده ام پیش تو اما حکم کن بانچه من بان شخص گفته چنین است سکه و سکوید گفت بلی گفتم و بداده گفت تا تقل کن چیز از خانه او شخص خود را بخود بیان ت کم یهودی گفته و دید گفت با اهل تو هم کن بیا نه شما بجنی گفتم بلع و داخل شو بسوی طعان شدم گفت بجکا بر میچ گفتم برو بها گفتا بها دم کرد با هم کنی بجنی کرد با اهل خود شد بر خود ابرا شتم و بیرون آمد م و تم کردن ان انصاف بزرگ و شکستم او را و شد م او را و بدند ان اشاده و چون امیر المؤمنین ع فارغ شد از ابن نقل ادا بتاء مشغول آمد شد و گشته خود آبا م آورد و شد و عرض کرد و دلله بصر عثمان شخص آگشته و قصاص بخواهیم بیغمبر خود و قصاص نکرد چرخ به بخواهیم بکر بهمه شاد به برابر من و دو دلله شاد رد و دلله گفته ایت که خدا او را گشته و دبه نکرد و خون او هدر است به حل شها دت دادیم قصاص نخواهیم شها دت بدهیم گفتند ما بت و الحس بسکند بسب شها دت ما بی اگر نشها دت بدهید بقبول چون آن بد هند شها دت او را دو اقبول به نباشد بکر او ست راست و قاین و قصاص خود را بدید و بهود و دین شاید کرا و هم نفقه به بهود و دبس برا شتند او را و او گفتا ای کردن آن خون بهر تخت و بدن او بر آن بوسه شود علی گفت یا رسول الله چه شبا هت تخریج بعین کرا زد کرد و موسی بدن فرعون را و او الحکم این نسل که کرده افتد و ستخوان تو با ست مشده که سبد دیکهای حصاری خاج بنیاد آن دکوکه نا بنی سعد دبه و بهم کرد و بدل آن منافق منبا شد هزار حسنه بجهه تو نوشت اند و بصد هزار درجه بالا برد و داد و بر او داد و باسا بر خوشی و اتو او بر هسا بکان تو را بتو بخشید و بصد ازان ربوبل خدا نزد بیکی از نها ها شما و منه و وده بیرا بد و دین خود چون فقره را و از شما امت کرده و بصد ازان شیطان بان شخص فدیه می و سوخته اند انکاه ان شخص بر بشیطان غالب شده علی گفت یا رسول الله من او دم مزه و دحکایت کن از برای من او دین خود تا شما بست کنند تر ا و دابن انها حصا نکه که ازان فهمیده شده بقدر امکان از کجا بر میحکایت بنوی تو انسته و طی شد بلکه بکرد فی تو انند دسید و نظیر مضا بل بد و دمه و مرتبه تو انند اند اخت مکر مثل نظر کردن باشاب و اقصای شرق از اقصای مغرب یا بر اقوی بنزین عرض کرد کرد و نیب شد شم نزدیک محله مزبله و دیم انبوی فلان و شخص فوق موی از انصاف او بدیم که ان شدت که سنی و بجال بی و سنهای خود و ده بنیا و ا بر ترکی ازان مزبله و سخود و ان شدت ب فوق بوی ابن و دیم و شرم کرد م از انکه مرا به بکند و بجالت بکشد ابن و دبی خود ان ترکی و بر گشتم بنزد خود و دکه ه نان جو کرد بهمه انطار بی و شخص سبل نو ده و شم بر ا شتم او و دم و بان شخص او دم و گفته را به عرفت کرسته شوی ابن نان بخو کرد خدا بتعالی ترک خواهد داد بن دو نان و تمام بخو اهد شد گفت یا علی بهم انچنان کنم تو دانه ابن بوی کرا دزد اسکوی نا معلوم شود صد دق و دابن دو بی من دستی خواهش دارم کو بشت مرغان حیال ابن نان ابن خواهش را دا دند گفتم لقمه دبکران نان و انها هم خواهش دارم بان نان نخت ان دو دقت شکستن نان خدا بتعالی امانرا جو بجه مرغ با هم بهر خواسته ها بتوی خواهد تو دبعلت سؤال بی که من از بخدا بمو دم و او ادا تم بجا عهد و اهل بشتن ادا تم اجر شهادت بخواطر من ادا خت که ما علی او چنین کار بی از برای ابن شخص بکوی و حال اینکه اعتماد دارد که منافق نباشد و جواب گفتم اگر او مؤمنست کرا و ستخی ابن مکرمت و مرقت بود و دبوقتی اتفاق افتاده و اگر منافق بود و من ستخی ابن احسان کردن قوم بهر پیاد و ستخی بنوی نباشد و مخالفت و معکومت لازم نیست که محصور بر ستخی بود و باشد بعد بی سالک و کرم بزرگ خواهد

بعضها هي دون كثار ند وا دو جود اينها د غالب كه بعضها عقد وال اطهار اد كه او را تق نوش اخلاص وعد كفر نشان را اند ا لوهيت وي كند
اكنها ا لوا قصه نان نيا شد چه نصات كه دين من برا بن تخصر وچنين خا ابق يا بن دكر ئه نان جو بر ا ب خصل است ان نصدات
كردن طلعا ملد بذ قبت دا ل كه سعب بي بنا ئي و ئوروي دا ل كه خود ا بن معا دعنه و معد فه ا با ساط ان نوه ي ان
شخص را د عا كردم د ردل خود كه عديد ا لخصا ي ان مرد بلرزه و د ا معد مرو د وي خدا ند ا وبرسا ذا ست هوم كفتم ترا بشد
كه ا ند ا بي كفت منا نق بوم و شكيات دا شتم د ا بنه عقد ا شبكويد و قسم كوني كه خدا وند عالميان اسمان و زمين را د نظر
منكشف ساخت و مجموع معا و معد ا بي كه ا ذيان با موسين من دكار عرضه موده ا ند از بهشت و عد و نخ و ا بنچه د ا ند ا خا ست
د يدم و ا بن با عث ان شد كه ا بمان جد د ل ا ن ا ند ا و ا خا هر كا مل ترم ا بنده د نا بل شد ان قشكيات ان غلب من چنا ن د
نان جو ا بر ا ز ا ست و ا ند ا نه كو چك كه ا ن نان بم كند د عد فان او بم چنين ا ست بهشت ا ذ خا لوا د و طعم خو بوني و ا نواع ما كو
كه شمه د كه سير بود د بد ند ا و كو شت عيب بم بشد ا ن مرا د نوكه ا ن د و قرص نان ا ز غلما ن ا ن كر بد و ا ز د و نخ خا صرف
ا و قت د يدم جبرئيل بم سكا ئيل را ز ا بل عز ا ن بشل قصه نوح و ا د سنبطان را د عزا بت سا ل كه ا بو تبيس تر سكي ا بد ا شتند و
بر سر شيطان ز ند ا ن ا ز بزي بزه سنبوي ند و شيطان بم بكفت خدا و ند ا د و عدي حيا ت بمن د ا دي نا د ند ي ني ا ست بمن بفرمو ا ي ما
ا د جواب ما د ند كه د عده حيا ت ا د ند بتو و ليكن د عده بم سي ا لروز ا ن اعضا ي تو ا ز ا د ند و ني كنند كه تو ا لذت نخسند
ا بن سول خدا ز مو د ا ليوا لحسن هم مينا نكه با شيطان مذا ظره معا د عنه نو دي و عا ي غرشيطان د د ا د عا د ي خود ا ي
طالب شد ي خدا تعا لي عوض بد هد بزي و بد ي سنان تو د ا لخون عده هزا نه جو ي كه ا ن ا سخي دا ري د ر عده آن بهشت
ا ز د نيا د ما نها ا ز زمين نا ا سمان بز كر با شد و بعد د هزا نه كو هي ا ز طلا د كو هي ا ز نقره و كو هي ا ز يا قوت و كو هي ا ز نسا بر و كو هي
كو هي ا ز نو بر و ا ز كا فو ر و كو هي ا ز نقره د ه كو هي ا ز نذ بر بد و كو هي ا ز مشك د كو هي ا ز عنبر بتو عنا بت هزو د و عدد حلم و فرشت
زياده ا ند د ر طرفا ي ا ن ا ن حكما ا ن ها كه د د ر ي نهبن د ه شد و سو بها كه د بدن جوا نا ن ا ست بسا شد د بتو ا ما خدا نام
مبكند ز ا برت ز ا د ح بم كند ا ز بشيطان تو كا ما ل بتو عنا بت بد هد مد ح بن ا ز كا مز بعضر ا ل ا ز منا قن و معا ل ا ل ذا مد ا ل ا ز ا ل ا ز
ا بن ا ل ا ن مز بو د كه كيست كه ا ن شما د بشيح موجو ح ا ز كشه شد ن و ا لمه كه بد ن نجات د ا د كه با شد و ا ز ا يمان د د ل خود
نجا ت نطف خود د ا شد عرض كرد م من ا ما سول ا لله د بشيطان ا ست بن فتي ا ن اعضا ي ا ز ا ن بد م با بل شد و ا ز ا ن نشر ند ا فتن ا ن ا ل
د ا م مز بو د ند ا خ د ا ل كر بجه ه يا ا ن و نا م ن منا قان با كه عذ د ب مكر بنا بت و د ند ذكر مكر بم ا ل خدا ا ستعا ل ش ا ن نا ا كنا
مز بو د ه د ا خ د ا ل ا ل ا ن ا خذ ه بلكه بعد ا ز ا ن نو به كنند و مستد ك شوند بتر سند مثل شا بر منا فقن د د ا م با ما د ند مقام
د مكر د ند بيشتا بم ا بشان را ا ظها ر عبكنيم كه شا بد ستد كر شوي ا بم ا لؤسنين عرض كرد كه بمبر تم د بر ا ن شهر ي ا ن د ه بن
طا ئفه بن فلا ن و ا ند كي ا ز من بيشتر ثا بت ا ن قبض بر ثت ناكاه د سيد بچها ع بسيا ر بن و بعضي ا ز منا قبن د ر ا بجا بو ند ه
ا د ا صلا ا ز ند كه بند ا ند ا د ا ن چاه د ا ن بچاه د بخر و چون نز د يك ا ن رسيد ند د ها ك ند ا بشا ن ر سيد ند د ها ك كه ا بشا ن بر سر ا ن چا
ا يستا ده بو د ند ناكاه ا و ا د ا د فع عو د ند و ا ند ا ختند ي خود ا ي خو د ذا ي خو د ند و فته د بكر نيز ا و ا د ا د ند و ا و ا د ر چاه ا ند ا خت ند
بسيد م و ترسيد م كه ا ز كريخو ل شوند بم منا قبن ثا بت عا لات شود خود ا ز ا ن عقب ا ند ا ختم د ا ن چا ه ا لكه ا و ا د ا بكر مين نو د
ا ز ا نجه بر چاه ا فتا د م د د د ر چاه قر ا ر كر فتم ر ي كفتن كه ا ي فرمو ده ي كه ترا د سبقت كنيم فبي حا ل ا لكه د د ر ا ست و مما ثلت ترا نيچه
با د بتو د سخو ي كه ر ا ست و مما ثلت فرا د ند بيشتر ا شد د عا ا لكه عا ل ا ن ا خرين ا ز ا د ند ا د ند د ون تو قرا ر د ا د و ا ست ر
كرد م كه چين د ر چاه قرا ر كرفتم ا يستا د م بخو د ا كه ا نسان ترا مد ا ما د ن بر مين ز د نه مي كه د ر زمين هو ا بر ا شت نه ا نجم بعد ا ز ا

ثابت نمیشود من هر دو یک دست خود را دو بار بپای ثابت کرده ام و من میدانم که بر دو بار من هر دو بوش میشود پس بحق آنکسیکه خود را بر سالت فرستاده که سنگ خوار بودن شاخ بخاری که در دست کرفته شود بدین دلیل ثابت نمیشود و دیدم مناظره که ثابت طالب علم با دو نفر دهکان که ایشان مدعی اند که ثابت بی اصل است و ثابت میکوید که من بر دو بار بپای ثابت کرده ام پس ثابت بدو نفر دهکان کفت که شما بکوئید که ثابت بی اصل است و ثابت ب

کند و بر وی و بنای خود مدار از آنکه کعبه بنیاد بکست این بنیاد زمان که بنای کسی نهاد و بر وی عیب کند و نکته وی صورت بندد بنای آن درست کرد در بغل خود و دیوار خود بنا کرد و دعوت آن حضرت کرد و گفت این دعا اصل نیست و از آن دیگر بنیاد بکند تا دیوار نکوشت چنان نزدیک بنیاد نوشت نزدیک دیوار وی قرار برد و گفت فلان حضرت مرا چنین دعا گفت که بر وی حال کرد و بنیاد بنهد که دعای دیگر بنیاد نکند گفت این دعا که گفت اصل بنیاد نیست و از آن دیگر بنیاد نکند گفت بلی بنیاد دیگر بنیاد کرد و گفت

شوند ولیت نجوامند پیرزن شخصی نابینا بعضرت رفت و بهمان حضرت را گفت تا کاه دیدند لجزاء اند رحمت از یکدیگر منفصل شدند رحمت
جهان رحمت دیرن شد و اجزاء دیرن شخصان که بیان بیشند و کویا جان را ترک زاند رحمت شود و دیرا عضای وی نابی
بلرزه آمد برکت مطلق خواهش قبل طبیعی اورد و بخواص قدم بیاض ماه ان است عود بر و بهمان ماه بر او بکوید بدیدکه
حل کشته بهان عود بر ناقل شود بان خدا بتعالی عود بی تاثیر صد اند و بان بلند شد لجزاء ان رحمت رود و سائل فرقها کرد و بر
مرض بشوند و منتقر بی بنیا شند لان رحمت جمع شدند تا شاخه شدند و هم چنین بهمین نسبت شاخها جمع شدند و بن رسیدند
کردند ان کاه بر رکها اصنعهای بخار بخوبها جمع شدند خلاصه بهمان هیئی که رود بدند زیاد و کویا نشدند و بعد ای خوبی
قرار کرفت و بعد ان فصل طب بنود خواهای خویشه رو و تا خویشه نازه و بود نالشت بوبانی کفت بجوانم هر بن نیا تا خوشکند
و بهر یاد ان خویها آلود سنبوید لذان مرتبی زاند کی شود و بطرز خلاف ان صد لذان رطب شود و هنکام صد ان زیان شود و مرتبه
بود بکه کسد لصد تا بنیان شود زود و کفت بن بشوی نا نشوی بجوین رفت کفت بهان نسبت جاد او و بهان شدند خویها
سنکین شد رطب دامچه شد شد بان خود بی بانی کفت بجوانم تا ذیاب بشود بدکست بن نا آن ان بجیند و بجوشد و بعد ان آن قسمت
بجوانم اهم که باب خویشه دران شود و بزه باب شود و بن و بن بادست خویجیب بنهد خویشه دیکر هان طرز بلند نباشد لیکن بهم
بن دران کوله که بان رسد و بجیب بزه بنان شد و بجید و بخواست بجوز و امر الوی بن ثمر نمود و بعد ان آن که خورد بی اکر نبان نیاید
هلاک خواهی شد و بعضرت دیکران خواهم کرد بیدن بان کفت اکر بعد از اینه بعضرات که انی دیدم بانا بهان نباشد م دیکر نباشد کرد
معاند بی وجه دام و بهانجه خود دیان خود و بجنان شدم اسئلک انک ان شاء الله و انک صادق و بجمیع آلال غرائب قادر
بما قضاه الطعام و ایضا انجنا ابهان بصد لذان دام بجمله باوقم کرد ایت کرد است که چون نام الوشین بن انجنک صد بن ما رسیت نمود صد
ان مرغابی که شکر اب نداشتند سید انجنا به زود و بخوبی احضر نمود ند سبب ظاهر شد که هم شکر ان زیر داشتن و کفتند ان
ظاهر شد ند و حق بنفسر نمیبت ستانند لذت و استکر ابلند و بخود و بعضد ا نمیدانند لذت خود و بر انسنک چشمه آب
ظاهر کرد بد و تمام لشکر را بجهان دیان خود ا سیراب نمود ند و ابو مکه دنان حوالی بود بدر سیدان سلامت کشت رکابها ثابت
آدم صفی بنجر الزمان دیان بیابان چشمها بی ظاهر خواهد کرد و بعد ان نزاع ازان بهم خواست که قضا ما حتفا رد بعضی ان
مناقبین لشکر ان حضرت کفتند ما الجرم بهلاکت رسیم و بعضی ان انجنا ازان بهرین بی بی بیاشامد سبب کینه کم کرد باد ظاهر سیابیم
ایشان انکه او اقضای من بنه بوقت بسیکند بهم کوید بعضوت پیغمبر نمیتوان بردند انچنا ازان بیرون بردند بعضوت پیغمبر زبان
بدر آمد او کفت بن مرده و بنفسر بر و زبان در دهن خود کرد ان یکه بکر و بود و بدند زاده انوک هزمع صد ان کرد ان انها را بکی و صوت بی ان
امر مکند نمیاد کسیکه بکر بیچه بسیکند کرد نمیشد بامر الوشین صد ای بن بایشان نمیرسد فهم و بانکه فرود بدن قرار اقتدر محکم
کرد از زمین امان ماهی هفتکانه و سنبا و هاجی بن بلعند بها صد سال و هزاری نخاه و بیشتر بیتوانند صد ای بن زبانها بر سالند
پیرنی رصد ان انها را نشنال و بنفسر که ماشق بکد بکر باشند و صد تها بکد بکر را بدیده باشند و بعد از طول ایام قران
بیکد بکر بر سند بیکد بکر مشغف شدند بانعوا ان مناقبین کفتند علی بن بعر کردن مثل پرتخن بهاند نها و بنفسر زبان
بلکه هر شاخ و بعاند کرمی ما شیرینی باشند ما بر هم از نعقاب و هم نکاه میکنیم بسوی تو بر صد ا بامر الوشین و مسابید بعض انها
بدر بایی کفت بقدرت بنیا مناقبین بجنی اهند با صوت سول خدا تعالی و بدند بخیال الدیان سبب خدا بر ایشان و صد ذخت خویشه
از ایشان محافظت نتوانند نمود بر بایان در دهان کوله که بجای خود بر کرد بدند تا کاه دهان کشوده شدند تا بدیده و انیکه بکر
دو بیشند ند مثل دو شدند دام جوین انها بوان نخالوج دو دوزم و بعضرت فتند و بخ نخالوج دو ایکه بکر نمود بدند بعضا تا ما

حویشه

انها
بعضرات
شدند بجمل
صح

انشستند چون فرمند که کلام گفتند همه که نزدیک ایشان بودند خاطر جمع ایشان ذاکر کردکه هیچ نمانده چون چشم بر کرده اند بدهشان بدان کار کرده اند و دیده اند که دیده اند بدان باشند بحضرت فرموده اند که این صاحب شما همین نسبت روند تا از نقطه ایشان خارج شوند و دانه که دیده اند چون فرمند که اینجا بود بیان آمده به بینند و موضع پای ایشان بسته شده که نتوانند بیش تر بروند و دیده اند چون برسیدند و بپای ایشان نادانند ایشان بنیاد شده بان طرف آمده برسیدند و نظر نمودند چون نزدیک رسیدند بناصد رتبه همین گردیدند که کجا کنند و کجا روند و دیدند از نزدیک ایشان نه بقدر شبانه روز و ملاحظه این منزل است مقرر منتظر شدند طرف ایشان نهاده شده که شنیدند که امام وقت بانبه آمده است و فتح کرده بدین واسطه ایشان خاطر جمع شده پس بخواب ایشان بگوش حضرت رسیده فرمود ای ملائکه که بر دروازه کار بر سه اند خاطر کنید چون نظر بالای ایشان کرده اند و دیده اند شما همه اجتماع کرده اید که از نهاد اکر کنند که اند و از ایشان نزدیک آمده اند که بپیش حضرت نهاد این بدین گذاشته اند چون نگاه کرده اند دیده اند معاویه و دیگری همچنین الحمد بالله که بخیر و عافیت آمده اند شما که دیده اند خدا شکر کنید که خواهم بگوش ایشان نداده یکی مهلت داده ام که وقت معین که خدا بایشان را مهلت داده است نه از راه غرور خواهی بلکه خانه ایشان نداده یکی که هر بار ایشان دهم بشما اکر کرده باشد که دیده اند که شما همه کار خواهید کرد این طرف شما بر چه مثل طعن کنان و ملامتی نکنند پیش از نهاد است که بر پیغمبر زند که کفته اند که اقتدا بسیار کنند که در یکجا عمل کردند ایشان نهاد اهل خود نموده و بهشتها ایشان برکشته و هر بار بیکی بخشند تر بس حرکرین نهاد هر دیده بیاند و دیده اند و دیده اند که چه غایت و چه گفت و شنید با سایند معتبر و معاند به منفوق است که ابوالقاسم علی بن نزد پیغمبر کفت که ایشان چنین کرده اند که ما از ترا با نهاد و در نهاد اس چه خواهم بود و یکی خواهم بود بین ایشان نهاد از آن الله عزیزه و غیر الشاهد و بشیرا کفت تسلیم ایشان الا آن الله و ایشان الا آن الله و ایشان شاد و مقدم کرده و در نهاد نهاد به خود و ایشان را بنزد سلمان نهاد بدر بهرام خود و بدر بهرام خود و بدر بهرام پیغمبر فرمود و بنوی و بر ابا الحسن بدر الله الرحمن الرحیم اخبار داد و اخبار داد بنوی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب شاهد کرده بر خود و دو حالت بدان و عقل خود با نکاه از ابوالقاسم علی ابو الحسن شاهد نهاد شاهد نهاد که بشنیدند ایشان سرخ و همچنان ایشان سفید و حدقه چشم انها سیاه و دور دیده ایشان نهاد شاهد نهاد و دهانهای ایشان بسته و نقطه های چهار پس سر فرمود ان سند زاد بدست ابو القاسم علی ابو الحسن نهاد نهاد خود نخست بیرون نهاد ایشان نهاد بهرام خود او دو بدست بدو دو بدست که دو سوال خانه بسلامت فرمود و بر سید خانه شد نهاد بدر بهرام کیست کفتند ابو بکر بن ابی قحافه پس از مدتی دیدار او بکر بن ابی قحافه و دو بدست بدو دو بدست نهاد نهاد و بدو دو بدست نهاد نهاد و بدو دو بدست نهاد نهاد و

بجهول صحیح شده بر روی آمده و علی بن ابی طالب را بحسنین و بنی هاشم دیگر بر ان حضرت گریانی یا مرده جهود اما حسن بن علی
فرمود و اما ابی محمد الصمت پدر ابو هاشم فرزند حسن را بر روی این نقل مدلل شنوده ایم پدر ما امام حسن یا ابو محمد الصمت و فرزند حسن حجت
بیان نقل سید سند صاحب اثبات الوصیه ذکر کرده و بهمه جوابی بعضی چند باز بدین گفته که نمیدانیم و نصب بعضی از ائمه بر ایشان
بران نقل زنده که ناگاه از ایشان نقل شکایتی مشنیده و مسئله بر هم نمیزنیم یعنی ایشان ظاهر شده که بر روی این دو سطر خط نسخه بوده بدین نقل
سطر اول بهم الله الرحمن الرحیم سطر دوم لا اله الا الله محمد رسول الله قدس حضرت امام حسن نامه بنامه دیگر بران سنات زده اند
نزد شکایت خدای تعالی شاهد شرعی ظاهر شد و حضرت امام حسن آمدن خود را بکوفه یا ابا الصمت نشان خود داد پس امام را کوفت و جواب
افتاده و هشتاد مختر ظاهر بهم دسته مثل یکدیگر همه ساده سپاهیان مرتبه سوی یا ان جمله امام را بسوی کوفه برداشته
بعداد داده و خود نیز بران امد و انها را امیر کشید نامه امد خدمت حضرت امام الثقلین حسن و حضور و جماعت مهاجرین و انصار حضرت
فرمود و ابا الصمت نشان خود را کرد چون گفت بعلی بن ابی طالب الثقلین فرمود و گفت بنویس خط نامه را کرد پس گفت داد و خود و مختص
کرد نشان تحت داده و خود حواله داد و خود نیز بود و گفت بعد رسول خدا از من بود که همانا نامه من از هر خلق کرد این نامه را داد و این منات بیش
از ان نامه نامهٔ صالح را خلق کند و رد کند از سال مضافان گفتند که این نامه از هر نامه دیگر بهاء جمل بیشتر نیست دیگر بگذاشت
ابن جمل بهیئت دده حوالت و مضاف اهل ان جناب کرد اصرح دلیل است بر اثبات مخالفت و محبت و عصمت ان منزه کردگار و قطع
اطهار او و احادیث ذوالمام منزلت است که این کتاب کفایت بشرح کند حضرت صادق فرموده است که هر چه بحدیث ما شنید بدانید چنانچه در احادیث معتبره وارد
شده که رسول خدا فرموده که اگر تمام الاذکاء امتان در حساب کننده باشند و نویسنده باشند و تمام دنیا بهم
کاغذ و جوح شود که بر روی انها نقش توان کرد و بدیا قادر کرده شود و همه دنیا از علم شود که از انها استخراج خواهند
نصف از ما بنده ذریه ابی الحسنین علی بن ابی طالب توان کرد **فصل سیم** در بیان ان است بحذف اصل
جمیع کالات و فضایل بوی و معنوی را دانکه جمیع فضایل و مدایح خدا علی نکرده و انصاف صفات نشده
مگر انکه مثل ان را از ان بهتر و برابر الثقلین بن ابی طالب توان کرد و ابتدا کنیم بر ان بنقل بعضی از اهل امر الثقلین بن کلمات ان
هر کدام مذکور است فضایل جامع کرامات الاولیا مذکور نموده که خود در کتاب سلیم بن قیس هلالی بر دیم که نوشته بود
که محمد بن ابو بکر را نزد امیر المؤمنین بن ابی طالب فرستاد و بعد از انکه ایشان از نزد ای من نقل کرد خدا و عامه المؤمنین بن بنویسند که
گفت که ای نصحا تم بهتر مشاورت کرد بامیر المؤمنین بن بهتر بامیر المؤمنین بن فرمود که ای پرادر مشاورت کن مرا با هر چه بکار این مخلوق
و برادر تو از همه عرب کرده خود را نه همه عرب نزد خود را نه همه مکن نزد هیچ کس را نه دانا تر از خود که گرد نزد ای و از همه خلق بهتر
و بزرگ نزد ای تر از خود کس بیشتر تمام تر و علم تر از همه مکن نزد هیچ کس نزد خدا و رسول نزد ای تر و فرائض تو بر تمام
خدای را از همه کس بهتر عدل تر از خود بر اهل شهادت مستحق تر از همه کس مدان تر از خود مدان تر از همه کس بنا بان بستند کرد نزد ای
تر بندگان خدا و رسول نام کرده تر و دست تر و بیمناک تر از همه کس مدان تر از خود مدان تر از همه کس بنا بان بستند کرد نزد ای
نمود و بنا کنید بر و قاسطین و منافقون مثال او بر تو ان خواهی نمود چنانچه بنا بیغمبر تو ال بن تو ان نمود و بنا کنید بر و قاسطین و منافقون
کشته خواهی شد و بدیش تو از خون سرت خضاب خواهد شد و قاتل تو چون قاتلهٔ صالح خواهد بود و در انکه بر تو ظلم
خلق خدا تو در تو از همه اند مستاجرون قاتل یحیی ذکریا و مزجون ذوالاذناد خواهد بود کوید ابتدا ابن ابی یعیاش ذکر جون از
سلیم بن قیس این حدیث را شنیدم بهمه حس بصری نقل نمودم گفت من از ابوذر بن سیدم تصدیق نمود که من نقل
کرده ام بعد از ان حسن بصری گفت علی است پیشوی و دین و علم و فقه و حکمت علی است نمود و دانای تذکر بر یحیی و صحبت

باپیغمبر و علی است فضیلت دو بخش و قوی و مصر معاشرت و داماد و پیغمبر و شجاعت نامشان و دین و علمشان و جوشش و علی ولست علم بفضلها و احکام و علی است قرابت با پیغمبر و علی است مخاطبات مخصوصه خلایق و علی و هر امری علی است یعنی بلند مرتبه است بعد از آن که بر شمرد آنانکه در بهشت اند گفت که پس پیغمبر این فضیلت را از آن دانست طلبت و مغفرت از برای کسانی که بر صلوات بر محمد و آل او مداومت و اعتقاد آن کنند که علی بهترین امت است و الحمد لله صاحب الشفاعة و مجمع فضایل و آیت است و مقابله مصر بمسیحا نیز بهتر است گفت بلی یا الله بهتر است و گفت تبارک الذی اذا رکب دوبه تری یا و فعال لما یرید که هر کرا بهتر داند و بیند بر او بیفزاید و بیشتر نماید و چون بهتر است بهتر زود و چون بهتر است اسلام بر امت مکرمت معلوم کتاب خدا و سنت رسول به پیغمبر شایسته و بیفزاید و بیفاطمه که تو را امام بگوی که بهتر از همه است و سبحان الله که تو را بهتر از همه است و بیفزاید و بی مسیح و بهتر از او و بی محمد از خود و بی احمد از خود و بی محمود و بی احمد و بی محمد و بی احمد و بی محمد و بی احمد و بی محمد

صلعاء کرم کما قال الشافعی رحمہ اللہ ہست حدایدہ مکرم او انشاء ت سلم پوشیدہ و حجتہ و بلیغ دانست کہ اصول فضایل بآں کمالات حقیقی
علماء اخلاق ذکر کردہ اند مجموعہ ہا راست حکمت و عفت و شجاعت و عدالت جامع الجناس فضایل انکہ علم فضایل بیکدیگر متوقف ہست
بیکی از این چہار بلکہ در حقیقت سہ باشد بسبب عدالت ملکہ کہ مضاف بدین سہ نامی اوّل نیست مضاف بچیزی مرکب
از اجتماع این سہ فضیلت دیگر و دو سہ رباعی از اینہا ان بزرگوار در سلک نظم کشیدہ و این دو بیت ہم از اوست
حکمت کہ فضیلت قوت نظریہ و ادراک حقایق اشیاست کہ اتفاق کل عقلا و ارباب خطر از او و انواع و صنایع متفق
و دشمن است کہ ان بزرگوار در سلک نظم عصری در جمیع فنون و علوم بودہ و میگوید بیت
بود و او دشمن دوست بسیار است و او صحیح شری و او انا و بہان ہست و مکر حیای نہاں نہ عقد حکمت بیچند او بیت
و بہتر مرد کہ جمیع علوم او بدین و جہان و ما کان و ما یکون الی یوم القیمۃ تمرد نست جمیع علوم مراجعل داود و صلی اللہ علیہ و سلم براین بیت
شاہد کہ مرد بہتر مرد کہ بہتر مرد اطراف عالم تعلیم نمود کہ از مرد دری ہزار مرد دیگر بدین شد و مرد بہتر مرد من شہر علم و حل بود و آنہ
انست و بہتر بن بہتر مردم او لویت آدہ انشاء اللہ التوفیق بتوبہ و انہم الحدیث حجتہ ابن ابی الحدید جمعی از علماء
عالمین گفتہ اند کہ از تعالیم آں بزرگوار و دلالت علم و حکمت است کہ جمیع علمی نسبت کہ از اہل آن عالم بصلحات
فرمودہ اند و بدین بیت ہست و قول او در اجتماع بیشتر اند حجتہ اند و عمر آنرا تمامی صحابہ و مقرآنہ و صلی اللہ تعریج نمودہ اند
کہ او اعلم بسنت و قرآنہ بود و بعد از وفات جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از بزرگوار بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد
و بہتر مرد و بہتر مرد امر فرمودہ کہ بعمل او بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد
از ابن عباس و او گفتہ اند کہ بعمل او بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد
اعتماد بر قرآنہ عمل نمودہ و ابن مسعود خود مکرر میگفت کہ کسی را نمی بینم کہ قرآنہ را بر عرضہ او عمل نماید و ما نمی دانیم کہ بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد
مرجع قرآنہ ابیان ابن عباس می باشند و ابن عباس از امیر المؤمنین علی علیہ السلام قرآنہ را بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد بہتر مرد

بما سبقا ان صدای نا قوس منقطع شد و بدان کرد ملائکه صدای وی بجهت صدای بخار اشنیدند بعد مدت ان حضرت رسول
شد و گفت وی را مرد کار ما که در لوح ایشان و حق تعالی نصب نا قوس را بخواب خود و بدان فرمود و بدان فرمود ما را بجهت گفت نام و بجهت گفت
جهانیان او به حضرت محمد و بدلالت نام وی بهشت ایشان شد و فاطمه و حاضت عدت بود که گردند که بخار ایشان را بیاد بیاد و فات
بن الاعرابی منکر گونه و وفات او بهشت ایشان شد و حق تعالی فرمود به سوی او و به سوی او سالوس خیل ان نفقد بن فان تا
بدین انجوانج علم جاهلا نا سقط محمد و سول الله هذا لکتاب رسول الله هذا لکتاب فوق دسول الله ثم عرج حتی اتی علی بنت لیا
لوسادة جلست علیها الأنبیاء هل الثوبة حتی تلوا ثم ولا اهل الا انجیل انجیلهم حتی تلوا الله الثوبة والا انجیل فتولیا
علی فاذا انا کرما انزل فیها وانتم تقاتلون الکتاب اباطلا تعلمون بعیوانی بیدیهم بسید مشکلات دیبهولات خود ایشان انکه
تنا بیدیکه ما بدین بیلوفها و من علم بجهالت و ابن عباس بهشت ممن صدق علم بیغمبر است بدین کتاب و ما بدین بیغمبر است بدین علمها ای
کدمن و ادم علیها لاست کدید و دن و حی الهی که محض وطن بدین است بیغمبر بدان من گذارد و مثل او انکه که مردمان در دعا انجه خود
گذارد الله اکریست سکم الذی ان بدین بشبه جهان نوی دهم و دیه و انبوه نه اهل انجیل را بما انجیل کم
بر بان بما بدین و به انجیل فحضم کرد بندکه راست گفت علی و انجه او بدان کرد ما فانک لشده و شا اجماعت
بهود و فضا دی سبب دو بنداد بهود آبید و بهشت بهک بدین عباس گفت حلم اراده مقت و بود بنده مقت ان نخضوع می بند
و بده بات علوم را بهشه او بدین نادر بدن و علی بزدان شرک کرد به ما هم و فضا ای ما بدان بهشت بدین کردن او قایم بمردیت بدیت
که غیر محضور است و بود کتابخانه و فاطمه مسلوه و بشهور است مهر بانی از انها ان الواقع مؤمن ایست کان و به انبیای و ما
و ایمان بحقیقت ان امام هام علیه صلوات الله الملک العلام و ما اکتفا بدانچه ثم بدین کتاب بذکر نه فضیته بقتیا و بکا
تضیئه اقرآن سنم بنا از و دیت کدر و دی بجا بخانه و در سجد جامع کوفه در نشسته بود و جمعی از اصحاب بیغمبر و دادا
مثل سلمان کان و دو ماه سب جماد و دکه ناگاه مخضوم از در در سجد داخل شد بلند با الثنای خوش بشنا و بود و ثنا نه ذکر ی
بر سر ایست و دو بهشت قبیله بوز و جون داخل سجد شد نخست بدان بلند که سلام کند و مهم بزبان نه شد بس او بود و ثنا نه انسوی او
کشیده شد و نظر ها ی مردم انسوی او بنگر بدند و مردم بر سر جهت شد و بدند و با امیر المؤمنین سرخ و دند با ایشان اندا
او بود و علیه السلام بنگو بی جواب داد و بدین بنده و مردم ایرام کرد بندند با یکدیگر ان مخضوم ان شخص بین شخص کرد که پشیده بود و گفت با ایشان
سبحی کرد که بگو بی و ای جماعه و بدانید و بدانید که ایکم المولود فی الحرم و العالی فی الشهر و المرصوص و الکریم و ایکم اضلع الراس
و الطوال الذی ماس فی المضیق الاتباس فی الاحمد با الفضل من الناس ایکم یفصل بها الخطوب بحلمه الهیب و ایکم یطعم الطعام فی
الشام القحیب ایکم یخلبنه عقل الذی یکثر فی زمانه و لغزیره فی سلطانه و یعظم به فی شانه اوقت انجناب سر بود و ایا الا
و زیر بود مالک و ایا بالسعد من الفضل ان الزجیج من مدد کدن بجنه من الفضل بود و بن عدنان بن الاشعث ان الوجیج عما
شقت فانا عتبه علم النوه و کت شدید کم نو و صحی بیغمبر لم ترالزمان فی و علیه فی بعد فا و بر امتش و فی و ملائکه
و بن ابیاب نصت فلان و بود سول انبوی قوم کدان طاهر را عتبه که و بیند و بتوی ابراهیم مرکز قند کرد بنده بیت مرده
و علامات و نزاع انسب و بنده بیانه طاهره بهم بیغمبر است و ابنا نه بود و صحابه است که او ذان زده کون معلوم شود که بود
راست کو و محمد خدا و بنده بن و علیه و علماء بن حضرت هزبو و ای هم سوا و بشو بشر خود و فرایز دن بدکو بها ی که و نه
و عطاها که کرد که نوا که بدانا نک علم و تا بی و صحیح بیغمبر ایا بدید بحطری نجف پس و هم جمع شد بدند و ان حضرت هزبود
ای هم بنا بدان مخضوم عرب را یا ان مبت بیغمبر بن و ایشان ان ابو بدم و با نحطاب ابن حضرت هزبود و ایها التاس انجه هی بینید و بدند

وگفت

کتاب الزاق

فرزند عمل بود تن علی بن ابیطالب را در مسجد داخل کردند و در مسجد را بستند پس فرمود که هر که خواهد که بداند که علی بن ابیطالب را در مسجد بستند پس بیاید و ببیند پس مردم بیامدند و دیدند که در مسجد بسته است

حرکت دارد و بخش نمی‌رود بلکه از آن مخلوع شده و اضافه بر اندام پدید آمده است مانند کسی که دشمنی را بکشد و خویشتن را بر او افکند و بر او غلبه کند و او را بیفکند و بر سینهٔ او بنشیند و بر او چیره شود و او را بکشد

غرّتی سوای فانی غرّه من الدنیا واستعجل ما الدنیا لاتنال بعجز ولا تنال الا بجدّ ومن یعمل مثقال ذرّة خیرا یرها ومن یعمل مثقال ذرّة شرّا یرها وهیها ان یکون لک ذخیرة وقدّما واموال الدارین وملک القبائل الیسر جمعها للفقیر صبرا وطلب من حوائجها بالطوائل فتری سوای الفانی غنی ولیغب لما فیک من خوف وملک مناقل وقد خفت غنی بما قد ذعنه فشانک بادنیا واهل الغوائل فانّ اخاها قد بوء الغائله ولخضوعها باذا تمّ غیر ذلیل یعنی الشدید مکه یعنی ای بیت نظر بالوا فیه ادرکه ایقری چند مرم لیستیا را نهیب دادا تادیا نهمه ری بها نفعی واحدی ز سایند و امدز دما بیهیت عزیز ومعیّن مکه کوبا دخترا مجمعی وبدا لله الدنیا تنال بشمائل کمنتهی وبدیری نا امیر یکه من سبل بدنیا بادم وجاهل بستم ومبیکه راست بدنیا با انکه محاله مقصّی اصلی ای تعالی خدا بود وزیر خاک وکر وباست فرخ کردیم که همه کنجها بخواص خود از ایزای سا اندو با اموال نا فانون وملک همه ضیاها مکر نه لخوا با بدو ده وفانی شد وان تو انه وان اموال ملعب وان خزانه وان ما هلاک نخواهند شد بدیر خوب دو ده دیکر نیا کمه مرا در چشمی بتربت دنیا شد انچه بنیا نخواهد بود تفسیر خوبا قاعم کرده لم یهدین نعمت هدونی یکه مقل وشد پس تو دانی وانها انکه بدلم ملاک ابدا نخت نکه من از ملاقات خدا بیخبا شتم وان عذاب لدنی و میکند که هیبت است تو والی ندارد و عثمان بن حنیف راکه والی بود انجا بنا شد بحضرت دعوت چون خبر شد کدا و ابضیافت طلبیده اند دعوت اسب بهمان دمی دعوتی واز راه رفت نپسندید و مضمون ان بنا بست تا صاحب شنیده ام کم کسوا و خوانش بصره تو دا بجشیا طلبیده و خوانهای بی نکا رنان و طرفهای خشونی بسیار از انواع نشاندانی کو بانی و مطبوخات و حلوا بات نا خوشدا نی بخوبها تو آورده و پیش و دیر داشته بپیش و دیکان نداشته کر انبات کنی بطعام جا بعض کرده شاد و دست شاد و دست از انطعام و نخوش انسان خوانش نهاده بانطعام باشد پس نکاه کن ببین چیزی هست کر بتو نیکی آرد طعامها انجمه دا بر ق میشی مسه باشد و ندانی ان اعمال با خراست زده ان بین نی بینی و انچه بین نی بینی بهایش زده ان طعامها انجمه دا بر ق میشی مسه باشد و ندانی ان اعمال با خراست زده ان بین نی بینی و انچه بین نی بینی بهایش زده ان باشی خود بد دست بکه هر کو بکه پیشوای ان دارد باید با و اقتدا نماید و از عمال او بد و شوی باید با امام شما کفا نموده باشد نبی خود بد و دیرخ کر بان نرخش کنه بشبا ه دست خود بد و دیرخ کر بان نرخش کنه بشبا ه دست خود بد و دیرخ کر بان نرخش کنه بشبا ه دست

دشنه مثالب و مفاسد کم بر نفس خود و باسبکه مرا اسیر الوف مبین گویند و در کاره و در نکار و منبل ان بلوشستان شرالست که
فا انکه مرهم مراثب ایشان دهند و خوش کند ان و فا تحی نهایند و در نلذات دنیا و اتعاق نکرد نه ایزا ی ایمی انکه مسئل جوانمردی
بیرو اری که هشت خود و تاب و طاقت باسند با حیوان سرداده و در صحرای بی آب و علف که شغل شریف ایشان باشد و نه ملک
که امیر او بعهد خواهند کرد و نه دست جنگل و بدشه او و نوی از دکها مهای ایدکه بی ایمی و نه از اب بخورد و نه سنه و نه
و بیرنی خاموش می پیشود و نه ها انکه من رو بی سول حلال از دیات و نه بهم بعشان دست بیدو نه بیم و اقعه ای کرد که مصرین ملک
اتفاق کنند و بیشات من و نه ی خود و ایرکرد از ایشان و ایشات نهایت بعیب کم و در انکه نه من زنا ایشات ایزام ایزین بخیر
معکوس و بصیر بر کور بعین غلبه طاقت او بشد و از نظر اصل بیرون رفته و نه و نه فته و نه و نه و بال و غضب کمال
حضرت خدا الجلال انا انکه سنات و اشعال کند بر ما و سول حلال از دیات و نه بهم بعشان دست بیدو نه بیم و اقعه ای کرد که مصرین ملک
الیک عزل دنیا انجمالات عوالم غایبات بعیون ابی نیاد و نه و شوارزمن کند و نه بهان تو و ایرکرد ست اند و نعم و از نیکا ای و نه و عالی و انه
و انبعه ای و نه کم تو خود و اعلاء من تو نه کم ایشان و نه ایشان مرتبه های بکدشه انها و نه و نه و نه و نه و پیش از انها و نه و ایشان انها کم مرتبه شادی
ایشان زاد و بدام ملاکت اند لعنت بکنایت انها و نه های ما عصیه مکرا ایشان را فرنه فته و نه سنات و نه و بکنه و نه و سنا خون و نه و ایشان
کرد نه ها و نه و برکرد نه و نه مکه ها بیشات نه الله کبیر ی بو و نه بکه شال ایشان بنظر ای ایشان و نه و نه ای و نه و نه ای ایشان
حدود الهی را بر تو طبار ی می نوی و نه و انتقام انکسا ایشان و نه کم رتبه ی ادی و بدام مهلکه ا انداخن و بادشاه ان را کرد نه کرد نه و
بلاهای عظیم بسلاح ساحق کم هیچ بنا ایی صادق ی و نه و نه ی نه ند انکه انبوه از نو بیکشیدم و نه مهلکه کم نه کرد نه
تو نا نه خواهد کرد نه و نه ها ملاکت خواهد کرد نه و نه کرس سوار بر کشتی و نه شود و نه و نه ها ای تو شاه و نه سوگند خورد
خواهد شد و نه کرس از دم تو نه ها ایی نه ایشان و نه کرس از دست تو شاه او خود بر و نه ایشان و نه کم نه ایشان و نه و نه
و نه ی نه از تو امثال و نه و نه ی نه باشد ای دنیا بکند ان و نه بعد امتم و نه ایشان خواهم شد که تو را ای ایشان خواهی کرد و نه ایشان خواهد
کرد نه ایرام و انصاف کرد ی و نه ایشان کرد ی که ایشان خواهد بیان و نه ایشان و نه ست مشقق بنفس خود و نه کم بهان نه خشکه ی خود و نه ست
صادق و نه سبل کند و نه ایشان و نه کم طعام او نه باشد و نه ند ان خود ش بیکی نه ایشان کند و نه چشمه های خود ایشان کرد نه کم و نه ای نه
نه ند انم که ایشان نه شکیبه و نه ایشان و نه کند ز و نه بین داشته نه باشد و نه ین و نه و نه باشد و نه ایشان و نه ایشان کلام و نه کم ز و نه و نه
شود ایرام و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان کند و نه ین و نه ین و نه ین و نه ین و نه ین و نه ین و نه ین و نه ین و نه ین و نه ین
بکار و نه شد و نه و نه کم ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان
ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان و نه ایشان
خواب بیون بر او غلبه مکنه ند من خدا را فراموش نخواهد و نه و دست خود را با اشر خود نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
چشمان ایشان را بیدار داشته و نه های ای ایشان از خواب کاه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
تو به و استغفار کنا هان خود را با شیه اند و بین مدینه دیکر ز اکه بضاعت تکاثر ان بر کرد نه ملاک علام ایراسته نه ترک کرد
کنیم اکرچه طول داد نه اتا عبارات ان شاء الله انکه بر سبیل اختصار من ترک ذکر ای نه های خود نه ند انسته ترک ایشان نه ند انسته ترک ایشان نه ند انسته

صفدا

دودو
مینماد که
صح

معاشر شهر بحمد الله و اقتدا بعصمتکم الدنیا بانیا لم تخلف منکم نفسا بعد نفسی لکم الا بها و هذا مطلوبا الیسیل لم تجعلنا لکم الا بها
ای شیعتنا ان تبعه بدانید و نیکو بدانید و بهشت شما را ضمان میکنم و خود شما را مثل کرده ایم که مثل بهشت را بر او صفت
بکند هر دو بدانید و بدانید شما را بر ابی کیخ کردن زده نیا باخوت خواهد بود ابی سواری ابی شما ها ایها الناس بدانید
که هر چنین مقامی را دوست خواهد داشت و بدانید که شما را بر ابی سواری بر او صفت بکند و بدانید که هر که را دوست
دارد و بخواهد بر الصراط دست بگیرد و بدانید که هر که را دوست دارد و بخواهد بر الصراط دست بگیرد

که با شد چون ما انجمت با ین الباد و با نها جا بن تو ر کرد نه با انکه عدد بان مبکوبی با بادعدد قیامت ۸۳ شد نوشی زا ان سبکبی خانه خود را بکه
اوزدن با شد مرکاه مضرب موده با شد سوال الی ماخذ نخواهد شد پس بکنم با ابن معین کرا زاسا نه ابادمن ا زاغرو بیوه می
سؤال کنند مرا انه ملت عمر بن ان واقعه اکر مضاف الیها مع با نها عدد بن الما نها نها سبن دهند مبنا کان ا زاسا نه من سا نه دهند
نهر اعراب بر مبنت و بنا بک خود کنند که مرا و ا زاد ان جند به بکبر نرا کرام و به نیا زکرم و نحویم مرکز بقول نکم و ا زاده ان را دو ت
خط خود نبنا و دم بهد دسیبکه مدینای شا نا زمن ا سان تر است کسه قدر نر است بدیزه بر بکی کر دد هان سلوی با شد ان را
مجوز و دکیف قراست دعد نظر ان ا زاسخوان فلم کرا زی بکه با ان ما نه خوا ک تحکمی با شد کرا زا دسری عذاب ذا شته با شد ا
للع تراست دعد ا ذان را بنه نظر ل کبهای دو دعه کرده با شد و انعه هان خود بر دنا و دده با شد دعه کونه بقول خواهم نوین
بیب هاج که دسته شده عذاب انها نه او دنوی نها ست و مجوز بکه مات هان خا و ا بنی ا ن معین را ذان بکرده با شد عذاب ظ
شا هد با شد کر من کرد ا نها ا زانها سئل کر بزی به کرد شا و ان ا ذ اغراد دو مجتمل ا ستا نه مرمنا نه کر من ما نیان دهان ا و
ا زه و عم و دعت نظر خفا ی هیچ ر نی با بیند ا م و د ا نعم بکنم سئل کبو کر سنا نه سها را با ان دیزی بکه عذا ا بیشان نما با ا
من ما شب جلوه دعه ا بیند مقصود ا بیست من ما ا نشان سط بق کمه کا و خا ا ذا تمکن ا ن سلوا ست سکم و ا بیشان

باب من طرح جمال الناس الی من زوجه که انچه مشروعیت

و سئو ل منا نع سکم شرعی که بدعای جو د بستند
و بان بزد یا ست بر بلم یا عقر بزد ا ستا ذ الزمو د ل نشر د بل د م بعنی ذبان طعنه زنا ن ا بدع من هود د ذنب نیا م ا نعو کنند
ا ن خو ا کا خو د بنند م د ن ا کا ذ ا ر د ر ا کا ما ن بن د ع ر ن بو د ع ت خو د د ت ام و بهر ر کا ر ی نعوی خا م عو ی نجا ت ا ز ملا ئ
مفا صلی ز عذا ذ ن خو د خوا هم علی ا بکا ر ا ست ا ضا نها ی نا نبه د نیا و ا ن نها ا شکه نتیجه ا ن مصیبت خدا ی با شد عنقر ب
ملا قات کنیم بر د و کا ر خو د را بشنا سیم ا و د سنا ن خو د ا چشمها ی ب خوا بی کشید ه و شکمها ی به بُشت چسبید ه
خدا ی با شد کرا ذا ن د ا ن ا ن ا ن

چون امام حسن مجتبی به مسجد رسید فاطمه علیها السلام بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از بیرون آمده بود و فرمود که پسر من کجا است فاطمه علیها السلام گفت که در مسجد است و چون امام حسن مجتبی علیه السلام به مسجد رسید دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز می‌گزارد و امام حسن علیه السلام در پهلوی راست پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاد و نماز گزارد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد امام حسن علیه السلام گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت وعلیک السلام یا ولدی و قرة عینی و ثمرة فؤادی و نور بصری و ضیاء قلبی و سلطان امری و ذخیرتی و عدتی و ظهیری و کهفی و حرزی و مأمنی و مفزعی و ملجأی و مأوای و شفیعی و مطاعی و مکین و وجیه عندی و عندالله و حبیبی و ثقتی و ثقة الله و ثقة رسوله و ثقة جدک و ثقة امک و ثقة اهل بیتک و ثقة شیعتک و ثقة شیعة جدک و ثقة شیعة امک و ثقة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعتک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة جدک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة امک و ثقة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة شیعة اهل بیتک و ثقة شیع

انوقت خالصا لوجه الله اوذا کشته بود و نفقه که حق او را نصب نموده بعیال او را بجهته بیت خواسته ان هم مأذون یا نخیر باشد یا خلط او را نیت فقر نموده باشد و جمله موجود نداشته خدا و ساکت بود و ذاکر نمود که چه نفقه کرده و مکروه بغیر موجود منا زلت مطلوبه ساخته بقصر الله بنیته المال او یعنی بخدا و ایضاً مکروه کرده بالله و عرض میکرد که من مظلوم هم بغیر موجود هم محبوب خدا اما بتوی مظلومیت خود زیاد تضرع مینمود که چه میکند شب تهدیق مسئله ابی یزید و دعوی دارد و میبرد ان حضرت مسئله را از ان زن کرده و بر و دعوی خود کشیده بدعا نمایانه ان زن برود و احوال ان زن را برسید گفت کلی از بیطالب شوهر مرا زنده بدعوی او خسته بسته و اطفال دیسانی که دارد و هیچ ندارد ناچار بنده منکار بی رحم و نمیدانست خود و اطفال را بزحمت میگذارد از ان جناب هیچ نگفت الا شیء از غذا و اصطلاب نیاسود و ادام میکرد چون صبح شد زینبی برداشت که دوان دوان و گویان خود را بان زن رسانید و بدستور خود کرده بنهانه از ان زن رفت گریان از اصطلاب گفت نیا اصل الله مبین بده بمن برداد هر فرمود که کی کناه مرا بود نه نیاست هوا برداشت پس از مدتی دوان دوان گفت من هنوز بحضرت نرفته بودم همانا که در بین راه نسیمی خانه زیارتی خود داشته دیدا بانگی کرد از بیرحمی اطفال بی پدر معلوم ان زن مرده اند ان زن بود گفت خدا او را بیامرزد خود را بمن رسانید گفت من علی زیاد طالب پسر داخل مدعا نباشد گفت بچه طور شریات در ثواب شوهم یا توجه کرد خدا بزیاد اطفال ان بیچاره نا بود نه ناشته سوم یا من بزیر شده فرمود که ای کناه مرا بود نه نیاست هوا برداشت پس از مدتی دوان دوان گفت من هنوز بحضرت نرفته بودم همانا که در بین راه نسیمی خانه زیارتی خود داشته دیدا بانگی کرد از بیرحمی من بیان نخواهم بحضرت بیشتر است لیکن ان هنوز بحضرت نرفته بودم همانا که در بین راه نسیمی خانه زیارتی خود داشته دیدا بانگی کرد از بیرحمی آن زنان ایشان را با ایشان تکلم نمود ند ان زن هم گریه کنان بحضرت رفت شب از بحضرت مراجعت نموده بود که دیدند اطفال سیدکنار خانه مرده اند که دیدند اطفال سیدکنار خانه مرده اند که دیدند اطفال سیدکنار خانه مرده اند

این همه کار است که میکنید خدا نپرست دیوان ما نمیدانند که مقصود از ایجاد خود ما این نیست که بگویند و بشنوند بخورند و بیاشامند و بخوابند و بر اهل خود نفقه کنند و بمیرند و بگذارند و بروند بلکه مقصود از ایجاد ما این است که خدا را بشناسند و بپرستند و بعد از شناختن و پرستیدن بهشت را بجویند و بدست آورند و بعد از بدست آوردن بهشت در آن جاودان بمانند و بعد از جاودان ماندن در بهشت بدیدار خدا نائل شوند و بعد از نائل شدن بدیدار خدا بهمه خوبیها و خوشیها و نیکیها و شادیها و کامرانیها و بهجتها و مسرتها و لذتها و راحتها و آسایشها و آسودگیها و آرامشها و آرامیها و آرمیدگیها و آرمیدنیها و آرمیدنها و آرمیدگیها و آرمیدنیها و آرمیدنها و آرمیدگیها و آرمیدنیها و آرمیدن

وکند مرا از بُت و بُت پرستی نموده و بجبرئیل و پیغمبر زاده و رسول خدا فرستاده تا الی یوم القیامه مصدقا لما معه من التوراة و الانجیل
اطاعته و معصیته فی نهوا سرار که او فته کند را بهمه ای بزرگوار و او را بر تخت کرد و عرض کرد یا ابا الحسن تو امیه شدند مرا
بر تخت کردی میدانی سه اسلحه شان نمود و ای بر من کدام کس بر چیلم خود را بان نمود بر دو ان پیش چشمی بر داشته شد پیغمبر یا الحسن
بر سر تخت دید گفت یا ابا الحسن این کیست مرسوم و سید و اقای من رسول خدا ست گفت اذا بخدا شهم مدینه مهد فدود است
چهل و دو گفت یا ابا الحسن خدای شما خدای بزرگ است و پیغمبر شما پیغمبر بزرگ است دست خود را بان چوب زد که
خود را بپیش او رو دست حضرت ابو سید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس امیر المؤمنین جلد بر او کشت و بر
لشکر او رو دند و غارت نمود و دیبا را کشت مسلمان شدند و فلسفه را بکشتند و او را دو خت جلد بر او بافتند و بیرون آمد و بسی
مسلمانان ایران شان نمودند که ایشان را تعلیم مسائل دین و حدیث و قرآن و احکام نمود و بدیشان بخشید و دست ایشان را بزر
چنانچه خواهد شد و بسی سنید که امیر المؤمنین را و اکنت کنت مولاه فعلی مولاه کفر کرد بر انکاه گفت عربیه و کان
قاتل عمرو خاتله لکنت بکل طلب ما نرا لأدبر لکن اقدامهم لا تزال مدیه من کان بزدی مدیه بهیئة البرد یوم حسان ثابت
ضیاء و مدیح پیغمبر گفت و مدان ضیاء ثابت بود بر عمر و خود که امد بیخ اشرب را بنا د و هی و نان ایشان را بر تنها ای
بر و خواهی شد بر هاهای اهل یثرب را د بزدی و بهاعت ایشان هم عنان کرد بزدی را نصد مه ضربتهای ایشان بلام هاکه
اماده ان شاغر هر نوا بخشید بزدی چون را نصیب و نصیبه عمرو بن عبد و د سید جوانی از قوم او کفته کرد و ع کفته ها تا
شب بزو بدد و بخشید بلکن دیغام ایشان اند و هاتی بر کشید و بر ایشان فرو کشید فلما قتلوا عمرو بن عبد و د طلبته
العنقری علی الدیة فابی فحرم حال بنا د فلا تنزل الدیة علینا فقص و قتل ما قتلته و اراد شد که رسول خدا ترا
ملامت کند که خدا مرا مبعوث کرده بر تمکل بلد او من بعبودیت جل و د و ند که همه بنا ایشان در دل د شمنان زیاد تر باشد که
جنك بلد که عتاب ان اشطر نعلها الی سبزه و او د و خدمت پیغمبر و مت میکرد و خفر میکرد بر ان او را کرفته و او را بخدمتی
منه مجبور کرد بر او مرا کرفته و او سبزه و جناب رسول خدا او را عتاب بن و ده و فرمود ملک یا سبزه بر ان او مرا
خدا تعالی فرستاده ان البکه همه بت اعتدو د لها بیشتر باشد در دل د شمنان رعب خوف بیشتر پیدا کند ایمن بهمه احدی
الفاق نیفتاد و د و د و ند ان ایله لهم صدا لذا که سجده را در کرد بر همه و بر ند و مسلمانها را برینه و بر د کرد ان همه بت شان در آن
موهای من سفید شان بود و در ان شتابزده و معاد کرکس کشته شد چون ظهر شد بر همه بت پیدا کرد دست بدعا برداشته
و دعای خواند و دو با صحابه خود عود کفت سپر و اعلی بر کرد الله الا الله و الله اکبر محمد کلمة التقوی زاد کا کوید بعد از
تمست کرد مکر دشنبه ای بر د بر کرد پس قوم بکرد بر دست خود انقدر قتل کند کرد کرد نیاده ان اصد کرد ان مبارزان آن جمله
نامی امثل برادران خان سازندین بر خت و اند بیاهای کابر دن دو الفقا چون بر سید شد و اشیای زمان کشتکان بکشتند
بود و بسه بر د هند مخلوم ابطلان کرد بر این شب بر یک جهاد کم کرد پیغمبر و لا تقوا الا بسبب الا ذنوا فقراء کرد بر او ابزر
بزرم و بیشکست بس بکرفتم او را و او را راست میکرد یم باز دست خا میکرفت و میشکاند صفوف و شمنان را و انفاذ
بکار بر د نا شیر بر ان کی میشد و هم چنین ان ملک تنان نکذشت که تمام ان حصار بر ان کشته شد و ان حصار ان صخر الا که ندی بنده
بود و از کشکان د د جناب خوارج نهر حله کرد و د د مرحله انقدر بزرکه شمشیر برنج کشد نکاه باز انوی خود نداست همچو د شمنان
ایشان را فانی نمود و بعلت هیبت د زن کوار است که سلاطین فرنك و صخر الروح کا بر جز و صوران جنان ایشان میکشیدن
و سلاطین نامدار از اطراف بر سالان صخر د د شمشیرهای خود نام ان حضرت فرستاده میکشند و ان ما سابر ممالک اهالی

دایم در ادیو بنوا کذارم فدکی ایزان زاوا کر عیال منه نداشته مهمان زا تو میدادم کفت بیت المال در دست شست شر من
سر از نخطا خوهد پید مهمی سال انکه خطا نه تو بعد خوا هد بود کر کسان نمازی مرا بکند اکر چه همکان زا بمن بدا نهی بود
بیت المال مثل یک نفر از مسلمانان میباشد زیچی زا بدیم بر سانا بدو بدوم و ابخا کذکه بمنه بود ابخضرت بالا به حضرت زار
الامان بود و مشرف بود بر حضرت فهای اولی حوال بدوم کر دو زا نذر بروی بکند بکوید چه بود و مزد و اکر بر اطراف دارایی بروبفضل
بعضی از صندوقهای بالا زا بکشکر و ابخا صندوقها نیست بزا دا کفت چه چیز است و دابن صندوقها مزد و اموال تجارت
کفت امر بیکنی زا کر بشکم صندوقی بنا عزیز یا کر فوکل بر خلاف نبود و مال الخوف دا دان کذا ده اند مزد بود پس قوام بیکنی
کر بیت المال مسلمانان زا کر هم فوکل بر خلاف نبود و مال الخوف دا دان کذا ده اند و بن سر و ده اند تبشکم زا بدکم و بوشان
و اکر دلت بخواهد بن دو تو بام بر و بم و بشغل فای خود زا بدا بم و بر و بم زا حبره و دا بخا جمع آ زم مر صاحب دلت فرمود
هستند و بر و بم بر سر لشان و اموال زا خارت نخوهد بنا و بم کفت مکر ام دو دبی بکم مزد و مال بکه نذر بابا
تو زا ست بالمال صد فر ا بنفس ز کفت پس من خصر کن بر و بم نزد معاویه مزد و بر و بم تخصی کفت خرج زا هی بن بده فرمود ای
حص و چها صد درهم بعث بده پس عقیل دو نفا ت بکی خلوق از خدمت ان حضرت بر فت و بکفت شعر سبحنی
الذی اغنا الغنی و یفضوی بندا ت ترب و فقر عبد از کلام مهر نظام الحضرت در نضد عقیل مذکور شد و طلبه
و زیر ا ان سعی و اهتمام کر دو قتل عثمان و نصب حضرت زا بخلافت و دو دان و دو فا امد ند خدمت ان حضرت و کفتند کر
عربان طریق بنا میدا مد مزد و بیغمبر چه حضرت میبداد جواب دا د ند و منا کرد ند شد ند مزد و دا بیغمبر منعت بالسو یه میان با
ممکر د مزد و دا بیغمبر بهتر است بنا بیت با طریقه عمر کفتند دست تبیغمبر بهتر است امّا ما سبق خدمت و اجر و مزد ترا
با بیغمبر قو د ادیم و منعت بسیا بی بنده د بن خدا کشید ابم و فاوت میان ما و سا بر مردم هست مزد و بنا بیغمبر فا بنکه بند
خود ذکر کر دیم و ما بیشتر است زا د بن کفتند تو بیشتر ی بهتر ی بن و مردان و ما لان بن عجل بتم کر د و بکر یه مشغا
و شروع بنوحه کر د ن و اهل شد بر معاویه و ملا کتبار ی بنو د معاویه مزا حبنا ک کر د ن بالبر ا قی بن و کفن بیسیا بی کفت
معاویه زا ابکه معاویه بن سید خاصت خو هیت سو د بکفت خدا سبد ا ند و بیس ز ا زو د ا مر و ما صحت تو ن ما د هی بشنو
تو کیج ا بد بر سر ما و بر ما فضا بی بیکند خدا را بی چیند ا زو ی من مثل چیدن خوشها ا ز د ختی بن و مجتمعا ند بیکه
مکر ا اینک بشر ن ر طا ما امد و تو ان ما د اکشته و اموال ما را بر و د و اکر نه مزا غات بجانب تر ا و طاعت تو د ر نظر ا تو
ما بی قو ا نبیم فر ا و ا ز خود نکنیم و مال ا کو ا و ا ز ا کی شکر نعت تو ر ا خواهیم کر د و الا عاصی نمی شو یم و کفتن ضت کنیم معاویه بد
غضب شد بکفت الزوم حو یت تو ا نند کر بمیتر ما تی و ا نند کر بمیتر اسم بر چه ما شر شست بد ا بی تو ر ا سوا د کنم و نزد ا و نر و م تر کم کر د که
خواهد بتو بکند بیکر د م پس بر و د سر خود ا بر بز ا ن ا خت و بسیا کر بست بکفت عربیه صلی الا له علیه و سلم بدوح نضحها تم
فاصبح منه العدل مدفونا قد حالف الحق لا بیبغی و یرلا فضا با لحق و الایمان معترنا معویه بکفت بکسان نشخص کفت بحال
منم کر ان امیر المؤمنین است الله بخیز ا ز اوفات خم نزد ا ما مکاشت کر د م ا کر کسی ا ز ا و امتوان صد فات ما عاویه بو د و نتیکه
بسلام خدمت ان حضرت زسید م بیکر د ند ا مر ا و ر ا بدا ر ند ا ز ا بن بد و فرمود ند اللهم کفی بما شئت منهم کر د م پس مرا بر د ا عی بن
بظلم و ا بشان ر ا ز ان ظلم کر د ن نذا د م بعد ا ز ان ما هم بیوسی د ا و ر د و بوشت بسم الله الرحمن الرحیم
قد جا ءکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذالکم خیر
لکم ان کنتم مؤمنین تو نوشته ما کر تو بر سید مخالفت کن انچه محل نا د د دست تو عیب است ا کر تو بکر یبا ید ا د تو بکر یبا ید

والتعلام ومقدمه اذا بدست من زاده نمود که گردنوشیده داده نه بکرده او دنا سیده فی الحوران مرد سوایت شد و رفت بامستولی خود
چون معاویه ابن ابی سفیان دست یافت بنوی سپید ابن ابی العاص مرحبا مرحبا مرحبا

مطلب خود ناتمام شد انکام را مرا بنا نمود نخود دعوت بدین و مذاع من ایمان آوردم که شهادت میدهم ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا
عبده و رسوله و شهادت میدهم که انا که خاتم النبیین لا نبی بعدی و لا رسول بعدی و لا ترتد قریبا ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا
بمالک خود جهاد نماید و در انجا تو قعه نبوده بعد از ان شوون مالا ان ان بنود کوارد اجهاد میدانم و در مدم و مال و اولاد خود ضرر
او را کرده نگفتند بیرکه شهید شد شد صلوات جبیبا براو فرستادم و گفتم رحمه الله و غفرانه شد ابن اقل علی الحق بود که دیدم
و در انشب و انروز اهل البیت بود و دکه میدیم و دان و دختر انجوان ذکر می برجنین شخصی در سنه است دنیا شدت باسی سلطون و دا
چنانچه به رسول خدا فرمود ان جماعتی از امت تو بعد از تو شهید میکردند بر اثبات خانب خویش و ان باو برادر و عم خود را که بر دین مسلمانی
اند بدین نبوده و بی جاهل تر نیست باری که او را بخانه خود دعوت نمود و بعد از ان مسئله بدین عبد به و چون بدین عبد ثابت شد که خراب نبود
و بعد از دست بردید و چون باصلوة و ذکر بر داد و از جمله مسایل او یکی این بود که او را بخانه اش بیت گفتند و جمل بنهاد و ان
مزبور و انقد متقل کرد که دید بطش شدت باسی داشت احد چنان نتوانست و مسافت او بسیار بود و ذکر بعید بات سیاست آن
بعد ازی مدتی بعد از نکه ملحب ذای ترجمه مدت بود بدان اعتراض کرد که چرا چنین کردی و در مدینه کس چنین نکرد و در مدینه کس چنین نکرد
تدبیر ان نتوجات عظیمه انتقاد انداده و بعضا از ان بصیحه شرح خواهی داد و بعضا از ان موجود بچیزی چند که از کس ندیده بود و خود صلاح
دنیا و آخرت در ان بود و اکر نمودند و بود و دان فسادها احادث نشده بود و بعد از ین و امید که نشود چون آدمی بالطبع
الطوار دکر کون و امید بدید که عقل او تدبیر بدان دیجه نه تقوی و پرهیز کاری و ذکر نخواست از خانه تا شریعت از خانه عقل
شرع بابرون کذارد و خود مکر و سفیر خود کرداند و هوا لشیطان لکنت و هوا لعزیز و سایر عقلا خود بیتند تا صلاح دنیا و آخرت او را
و مکر و حیله بعمل نیاورد و ندانند خواه و ندانند که دنیا بنو و بنا بنو و چنانچه از بن عباس و در شوو به مصلحت کفت معاویه را مصر و ان مکن
بکذار و فی الجمله الطبیعتا و خواص اصل جوهر اصل شوو چه اکه و بعد دنیا بدنیا انکه تو در دنیا الت اطمینان اکر او را بخانهای و دشوش
رغبت بسیار بنزد تو افتاد و ذا بکی و منزل اکر حضرت غرور دانها که بین در دنیا نیست و لیکن انها الدنیا
کوبی شد که طالب سلطنت و ریاست دنیوی باشد و بکوید و غریب بعقده مخواهد مسلط شوو انا انکسیکه طالب دنیا
نباشد و ریاست و نفع تند و بر و مکر و حیله نباشد بلکه انا غایب خدا انا شد او و نیابت خدا انا طالب دم باشد بلکه مردم با او
طالب دیان باشند و کار شوو نصرت بحق و مساعدت او دین را نخود سلب نموده اند و صوفی بمن نرسانیده اند
چیزی منصب خدا پیغمبر اکر چنین سلب نتوانند نمود و بکار انکه مصحوب کرازموجه دین نظر من مدت حضار و شوو او ظلم نخواهد
و سکوت کرد بیان انها را بعد دو نوع اول بکوی عدل و خواهم انعدا از اقال شنیده ام بخیالم و هم چنین دو فیقه معاویه
کرفت خواهی دیباری بولایت دو دستان ان جناب مشابهی الحضرت بانها الات شتر از بوها می مردم و بحیوانی دیشت بودن
نخواهد بود سول و اهل بیت دو مقام تفهیم و ملال ذکر نمود و مقالات شرح مبسوطی در جواب عرض کرد که حاصل ان اینست که تو
اهل الت خواهی نشانی ذکر کن و داده مطالبه دستان و بعد از تو در اعانه محمد دو الهی محقق دار کنا نما هی نموده به باشی تا
میان طلبه و نزیر شلا بلصد سیاهی ذا دکر نمی ذا زاد و در دیت المال مسلمانان نکذاری و این بر مردم دیکر ذا ست خانه
بعقیل بر او دست نان سیر نمی هی معاویه را نزاع مکر و فن بزیر نیا بود و در تزد او صد هزار دینار هم بار بدهد و هم چنین به دیکران
و بخاشی شاعر و ملاح نمود مدح حضرت بود بصله لسانه دشریف خواهانه شود بر او نموده و این باعث شود کران شدن او و انقطاع
انجناب شد خلاصه مطلق الحاصل ان بر کذرید و ذا اهل الا ان دو چون و عدل بعض بود و اعمال دیکران ان دا و تند بر و
و عده نموده و با طل دانها حق بمزوج کرد ند بی معاونت سست کرد حق بعض بی عدل بعض طبایع اهل و تذکار صعب و دشوار است

لهذا ان دیده عقاید و معاش ایشان را کمتر جمال بود چون در انحصر نیاید ذات جلاله را بر ای و سوسه تدبیر بادندی
و الا در مدا مت فضا بل دکمالات و تقرب و توغل او در جمیع مخاطر ذات و مکارم صفات شکیل چه همه نسانی و موانق دوست
و دشمن رو دیده خوب گفته اند این ابی الحدید که مجوس در صنع گویند که اهل نمه او را دوست دانشتند ما هم او را دوست دانشتند ما هم او را تکذیب ایشان
بنوت را نه لائق دانسته اولا لاعظم نبوت بدانها نسبت عناد ایشان با اهل ملت ما و با دشاهان ما دم و فرزند سوم و او را دو پسر یکی از ایشان
خود کشیدند در میان آن کشیدن و دلمن جنگ و پیکار او را برگزیده و با دشاهان ما را بیفتن صورت او را و برتر تصویر و کردند دیر چنانچه ما شیخ عبد الله دولة دیلمی او را دیده و هم چنین بلد رزکریا الدولة دیلمی شیخ الرئیس سلاطین و
پیش ملک شاه گویا صاحب السیف و الاقلم و نیز برای فتح نیز دیده و مجوس دشمان کسوی هم گرمی بخواست و مناسبات و مسایلة
او دیشان سود و سبب انتساب با ایشان را بعضی و نیست هم چنان مجوس و نیز بیشتر دیدی و فوت کرد و نیز هیات گفته اند که ریشخند
انچه را بر شمرده اند ای کراحتاب فوت نیز انسانان را ان را بتحاب داده اند و گاهها دان باب نا ادب نمود و اند و او را ستر بدین
نامیده اند و سنند و بعضی از ایشان عبادت سنهوره را دانسته اند که دود و احد شنیده شد که لا تزر وازرة وزر اخری الا ما لیس لانسان
معلوم دشمان کسوی هم پرستش سنید بطلمات و کراهتان انداخته که کسی بزرگ طاب سعود یا بصیر بزرگی و طالب نزدیک قوم شد
یا بصیر بزرگ دیستا نخواهد و بصال رود و هشتاد از تعریف دو صیف او گفت شد و بعضی دیدی در عرش یعنی الزمان سنید الزمان
و احترمن دیدار دشر شمرده اند و الحاصل است و نه محله شر شتاد نان حالات و دو پرش سنید و او را ان بهشتند و او را ستر بدین
بدان بصیر بزرگ و او را شر ماه دان بصیر و دو گوشت و پوست و خون و استخوان او را محاول گوشت و پوست و استخوان او بوده و او را
خلقت دو صفا بافت از یکدیگر نبوده اند ما سید او را عبد المطلب و بعد الفقه و ابو طالب حدا سنه اند و بعضی دن هاد ابی و احمد
فاطمه و او را بن حد کرد و سنید و ان حالا بهم پیدان اول بود و این دو بم و ان سنه اند بود و ابن هاد ابی و مجوس دو صفت کسی که
سیفت کرد بزرگ و حد ما بت و ایمان بخدا و صفات خدا لند کرد هم و عبادت سنای سنه بود و ان را کسی را سکر و بود و سنت
نکرد یکی تو صید الهی و او امر کریم الزمان و مجوس دشمان کسوی که رشمان او او را بد فضل او نبود و نه تو انتند منع
و مانع او را انکار کنند بعضا بال دو او بشاشند و بتو او نیه سنوبی شد بدر پرش و خر نبود بن و منه ای موی او نبود نه
بوی نیاز او را و بوضع تو و ند مغایب مطاعن از برای او بود و مدت مفتاد سال بر تو فی سنه ها بود و مجعل و عطیه او را
لعن نمود و بر بوسوی او نهاده بود بلکه جسر کرده بود و نه کشتند و منع کرده اند و دلیت ما بوی که موجب ضیافت و ما را
حتی انکه منع و نمود نه کرد نه او را و از برکسی که کرد نه و انها ما موجب نه او فی و دعت شان او کرد بده و مثل شت هم بر او را بها
کرد نه و بحی و بلند تر و بین تر کرد بده و هم چنین که انکار دیدن ضیافت و ما و نه و هم از بیخ بم و بکر او را بین باده و بر انها نمود بین
دو شنا و ع انساب و کی آخر ایج نقل کرده انسان را دو بع آکرد بن بود و از انضا کرد او را ام فرده سب کفتند دو بم و اخر بعض بر
بعضی بعث ان و کی سب مزد و تر غیب بر بعث علی بکر بود چون این خبر او بکر رسید او را ما حز نبود و بوبه ما دو او را قبول نمود
پرکفت او را بر نعش خدا آخر بعض بکوی و مرا از بر متقی سنند از جهت مسلمانان چه بسیکوی و مرا ما سب من کفت قوا مام
بنسی کفت چه کسیم کفت قوا مر قوم بسیا سوی کوی خود تر ا بر ما از استند و ما را بسیکوا نه جانب خدا و رسول بعضو صرح نها قوت
دیوی بکند و علا بطا مر و با طن نا شده نا شد و انچه در مغرب دخ دهد بدان علی بر ابطا لیست و ب و ب بست و کار ا مام
نباشد مر چند بعد مسلمان شده باشد قوا ند کما می بیرا نی نها مه کفت من از انها ب ما شم که خدا تعالی ما را مختبا ر نموده
از برای بندکا نش کفت مر فع کفتی و ما را ا بسوی بر بعد او رسول و اکر چنان بودی خدا تو ا ذکر کردی در حنانچه او ا ذکر مر فوعی

و دران وحجاب امم آیة بعد دون یا من یا ما صبروا و ای بر فوا کر تو امامی بحق بر و مم مزد کر اسم اسمان اول چیست عدد تم
و تم و مم چنین ا هفت چیست و ان تو انست جواب دهد و گفت اسم ان اله الا انت انها فاند گفت اکر خلایق دی کر زمان تمام بهفت
هزار سنه بتو سبحانک لا نعلم الا ما علمتنا ای بکر گفت ای شمن خدا اکر خدا ترا بهی امیکنم گفت بکشته شدت بر الهذه بدست میکن و الله بر و اندام کم
از دست و کشته شوم و اما ثانی ترا بهم اسم اسمان اول کا بایل و دو تم بدیعون و تم سحمون و مهفاد م بنیاول و پنجم نا ون هشتم ایچ
و هفتم ابوث ابو بکر ای سابر بن بران شد ند و گفتند ترا بهم میکونی دو تق علی گفت چه بتو انم کو یم مد کیسکه امام امته دو صی او
منبا شد و کیست کر امان در بین بنو د او بر دشن شد و تو مید خدا تمام ذشود مکر بمرضات او و لیکن تو نقض عهد خود مکو ی
و دین خود ا در دنیا فر و نمی ا و بکر گفت تو ا بکشیم کو مزد شد پس او ا کشتند و علی بن ابیطالب در ملک که دو ساله ای
داشت بمبود در ا تو فت چون کشر بت او در بمد بینه شنید کر لم مزه کشته شده بمرض جذام او فت دید کر جهار پنج بمه
کر مفاره ها بی رنج دار ند و بی مقاره ها بر ات دانه انار ی مبا شد و داخل بهشت ند او بی تو انی فر با چون ان مر عان علی را بدید
بال ز ند و مقاره کر مند و حضرت پنر شبه ا دخل ا بشان جوابی داد و مزه و مه بکم انشاء الله تعالی و ور سر مزار مبتلا و دند
خود ا بالبند و مزه و گفت با امی الناس بعد الموت و بعثت و بیا منشور العظام الرمیم ان ای لم مزه و بعد ا جها نها عزیز تر بن عضا لته نا کاه
هاتفی ا شنید کر مکو بد ا بر خود ز ا هری بلند یا امیر المؤمنین و لم مزه و بیرون امد بنز امن با طبقه ا نسته بهشت بخود
بود و گفت تو لا ا حوا ستند کر مکا بویش کنند بنها ن شان نا فرد تو ز ا بعد الی تخو است مکر و بشتاب تو ا بر ا بن
بمر ا بو بکر رسید بمران شد ند و گفتند ا بو الحسن ا کر متم دهد خلق ا لکه ا و لین و آخرین ز ا بهیچه او ند کند زند ی نو ید ا د حضرت
امیر لم مزه ز ا د نو د و بمر بکر ز ا بشید و بعد از و فات امیر المؤمنین ا شتمال نمو د و بعد از ان و فات نمو د حضرت ابو
بکر ز ا بر مشد کر تو ی ای بخلایق مزبر خطبه منبر ز ند ا کا ه ملعونی بر بخو است چنا ا ت کند حجاج ا لت د مکر منبکن و بر ا ی
ا نصاف تمت بخ ا ی مزمود ا حسنا کا لذی بحق و قتو ا بنات ق ا لغور د بند کر او بصورت سک شد و بهامها نها ی او فتاد
پاره شد و د و هو ا فت بحق بصورت سک شد ا شال ا ت چشم او روان کر دید و مم خود ز ا بر زمین بنها ا لبد و بعد از ان بر
مبنا البد و تو ی و لبهای خود ز ا بر قدم ان حضرت بنها ا لبد و بحق ان حضرت معذرت کرم و د لی او یسوف و با ز خوا هش نمو د
ق ا لغور بصورت خود کر دید و دختهای او پاره پاره د و هوا جمع بیشد و بهم متصل میکر دید تا انکه د و بر ا د و متی بهمان
هیات و ا ما سک بر و مثل بکر دی بد مزه ا ز بشاشه ان مهمت مخر بن دبی ز اد و بحق کثر بهات نبان عرض نمو دند کا ا امیر
با ابن ملجم ا ت ا ل تو کر امت مزموده کر مکا ر خوا هی میکی بحق اینکه ا نشان ز ا بصورت سک میکنی بدست داسوخ
انشان بر چ ز ا د نم شر خوا هند بر ا ز خود و شیعیان منکن و مهه خا لمست تو ا بدینکه ا ینند دختر و لم بر مزم کو نه فر با ا ک
د ر خدمت تو اجتماع کنند و بحبت معا و یه بر و ند و مهه خا لمست تو ا با عانت کنی نطلوبات نبخا ب مزمود کر بنها ا لخا لط
مبر سد کر تو ا نست ا لجواب معا و یه نیست هر کا ه خوا هم تو ا نم کر با و کو یم ا ل هم ملعنت با شد ا ل کاه بر و دی مبنر ای خود ز ا بخا ب
شام د ز ان نمو د کفت نا بح کا هد ا د بنا خبر رسید بعد از چند مد د مکر خبر رسید کر د مشا عت معا و یه بر و دی منبر خا
خطبه منبر ا ز د بمیت د بنیا د لی نشسته بو د ند بنا کاه د بد ند کر نا کهان سه کو نه نمایان شد کهم نشا ختند کر نا ی
امیر المؤمنین ز است حنان بر سبته معا و یه خود کر د معا و یه بسر کون سک سر او نشست مزا بر او د د کر نا امیر المؤمنین الفرار
الفرار هلاک عهدک الیا ا بن عهد کم کر د و د ی بالبا بنظر بنو د و فر با خوا ل ا ز ا ل ا ز ا ل مر و یت کر کفت د بدم مر یم
با لیکه بکر صحبت میدا د ند کر خدا تعالی کو ی ز ا به پیغمبری مبعوث بمند ا د و مکر ا نکه هفتا د خصلت نبی مکارم د نیا و آخرت د ا د

شود پس نگاه کردند بفرزندان که او را چه خصلت بیشتر می‌شود دید که جمع شده‌اند با همدیگر و بسیار شده‌اند که وی را گرد آمده‌اند پس این
همه‌ها را دید و جمع شده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند
هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل
مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت
دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه
بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس
بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری
بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی
بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که
او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی
دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر
شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس
بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و
دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند
هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو
مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند
که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان
مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و
دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو
فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی
دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد
بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری
بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو
فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که
خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده
باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو
فرزند هست یکی بسیار شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر
شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار شده
باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد بآنکه بیشتر شده‌اند که
خصلت دنیوی دارد همچو مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی بسیار
شده باشد و دیگری بسیار نشده باشد پس بدان مختص شد
بآنکه بیشتر شده‌اند که خصلت دنیوی دارد همچو
مثل مردی که او را دو فرزند هست یکی
بسیار شده باشد و دیگری بسیار
نشده باشد پس بدان
مختص شد

فصلت دیگر نزد اصل که چون دوازده امیر بدید گفتند چرا ایشان تکوی مند و نی خلیفه باید شاه زاده جواب گفت
عمر اینجا نه گفتند چون او را از خود دون دان خشت مشرع نمودند و او را خوانستند که قوسعه دهد اکنون او ملبوس خویش
جواب داد که چه فائده بود گفتند ای امیر بدید دعا دهد که سلام او را نان کند و سیر شد و گفت خدا او را دعوت خود و خدا را دعوت خود این نیست
است که غیر از اکتفا نیست کند و ستر عورت و مؤمن بدان شود پس بدیم از فصلت دیگر گفتند چه اند جنات صعنین
عمر بصاحب شیرین ارطاطا فرمود ایشان کشف عورت خود نمودند دست از ایشان باز داشتند او حیا پیدا کرد
فصلت دیگر گفتند که چه سعد بن معاذ که علی خدا قعود است بود و دید بود و هیبت بدو دهشت گفت که را خضر گفت
گفت مرا ان جبرائیل و ان عزیمه نیست که خطیه تمام بگذرد پیغمبر را چه حیا می نکند دختر او را خواستگاری کنم چون گفت بیت
به پیغمبر گفتند نزد مو بامی کوشید که نخواهد از من که را نخواهم داد چون با و گفتند که دیت گفت پس خواهد اصحاب من
که مدینه مال بسیار شد خوشتر و قرابت نیست بدان ما دی اندر اسراف ان نمود و ابن مزینه فواضع بالان شرافت علویت
که او داشت ان اخلاق و صفا ان کراست چنانچه ذکر بوخود بیند و از اخلاق ان ذمیمه اشتمالست بدین گفتند باری
و بلاغت بدید و گفتند که از نو فصیح تری ندیده ام بتر ز خود نگفت چه چیز تر انست مرا از انکه امیر مرمه منبا شد اگر او
مواعن در مه گذاشت و نه او بر ابن فحم نمود و بدین گفتند که بود و گفتند و خطب انشاء بود و خطبها شنیدند او و سپر ان او
کسان او ابن و الغرین شنیدند که ملک صاحبان دوان مدعیند که اگر کلام ان حضرت و خطب او نبود کسی نتوانست که چنین
بنویسد دیگر که او را شعر بدین بدیگران گفتند نیاست چه هر که را از مال و حال و بضلالت و جهالت بود و دستایش
ایشان طلب خود نمان او و دند و نخواستند هیچ بات که ما او را دعا نمی کنند و نیاستند بدین گفتند که چه بود گفت تا چه
بیداد انقضا امنیات عمل صفت الله من خلقت او را خی گفت که خدا ایشان نمارا بیوه و طفلان نمارا یتیم کند بدین
زنان مارا بیوه و طفلان مارا یتیم نمود و خواستند او را از اکند نمع فرمود هیچ جواب نداد بلکه سر خود از بر ابر ملک
ما چنه بر سر او دند از سوی ابیدند و نه ناده به ضرب زدن بر خضر پیغمبر و دشمان مارا دون انجا نه ایشان را خاتن و سازا بر صبیغها و
صلعات که با و سپرده بود او و صحبت نا هد بیست بعد از انجا چه مقصد نامند کو نی احمد بن سیدند که او چه بود گفتند مرا بات
چه مقدار مرتبه عمر کرد گفت او را عیالمکه گفتند و چون مذکر الهادنه ایشان چرا نهاد و در امور و دین و دنیا او را و بینه نمود و
از نه کتاب چه الله بیرون می آمد بدین سیدند بر سیدند که گفت شجاعت که بیشتر مرد و دان خصلت کسی نه از او بدین
نه از نه زمین چنانچه منتهٔ ایشان مذکوری شد بر سیدند که دیگر چه گفتند ترک فرج و مرج چه بعد ایشان همه مثل کرد ایشان
صنا و شد در میان حد بعد از انکه همه گرچه نه بود و ند مطلقا اظهار فرج و تکر افتخاری نمود و او و جانه کرد ایشان کرد
کرد بعون بیان در وصف او رفت چه طرفی تکر بیغمبر بود و دین نه دانست که خدا را چشم می بود و مدت چنین و صوف تمام
در بیغمبر ایان همه نیمات صفات مرتاکل و فرج فلعها مکنون بهاظها ئیکه بیغمبر ایان و ان دعا ها ئیکه بیغمبر ایان او کرد و مطلقا اظهار و رد
و فرج و فری نمود بلکه کریست چون ایشان بیغمبر ایشنید و چون فرمود که چرا یا علی مکر بیغمبر ایان جواب گفت که چون
حالیست که بیغمبر ایان ذاصیست بیغمبر ایان بود و خدا فعلا تکه بیغمبر ایان او همه را نوا و اصحی ندا کرد ایان بود که مرمه بیغمبر ایان بود
انچه مضای او دعی جلبی ان مرفوع گفتند هر انچه بیغمبر ایان چند دیا بود و میگفت که هیچ طایفهٔ ان سلمانان بیندگان نمی بیند
انکه خاکچای بود از برای بترانه و است شعار ایشان دیدی بدین سیدند که چون نمی گفتند و راست نمی دهد که مکر و غدیچه مرتبه
شدند و او را اخراج می نمودند و اینکه با معویه بطرق نامه بیغمبر و غرب و در شخند سالوکه گفت بعد از تمکن عزیل نمایند چنانچه

فصل داند مذکور شد و بیان این امور و دعدان امام اقتدان اقتاد بیدان مرقت وحشت شکم و درج و اصلاح مال و ادکر
نمودند و کشت کلیه و بیان لفرا نجام کرده مهمات نیشه نشده بدان نحت و نین طبه ادکه بین و حرف جبین مهتیاسا دی
و دست خوش اربست خود و زمین ترش کند جند دسیصد هزار خانه و مه بکرد و درخت شود و دد و اد خدا زاد ما لوا ذا
عزم و اداد نما بد و مه و اد قت حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزءون و مه و اد ان ما ان ما ان
لا اصابهم فی سبیل الله فقال ما کان لهم ان یتخلفوا عن رسول الله و لا یرغبوا بانفسهم عن نفسه ذلک بانهم لا یصیبهم ظمأ و لا نصب و لا مخمصة
نمودند و هشت اوند خم دیدن شوبن او و مه و مه جانب انبیاء لله ادا دند ادا طرف دیکر بین نامه دی و جناب سوا ح اد بیات و دقت ادا
چون نطفه کوشت باره باد شد دیدکه دد دی نطق بی و سوسه بیغامبر دیتا کرد بیت فرمود که دد اد خدا ادا دند
و بیخ و دست کشد بنده الا زست کد او د ابتنه ای طلبش بن نماند او د د چاد بی عرض نمود که خدا یتو ا دیدد و نامه د حمد ی
خدا بر اکه پشت بذکرم بتی و فرا بنمود م بر بخت جانی خود مبکرم و بنه د ا تم که چرا ان نعمت محروم شدم و مه و ذا عل ایتی
از عقبه جابر بی دخل الله تعالی بیغمبر فرمود و یا ابا الحسن فرستاد که بر و مه ما و شاد د حرآله الا سد است عرض کرد بند
بلید و مه د د مه کاه بر مه شان و باشد که مه د و مه را بتو دی ست کند ا زاد تو نخلص نخواهم کرد چون ابو د د شان او ذا نشد که آن
بن تحتی فاقلع مه بتوی بکیرم ما و تنا الا ثر بر نفع خود ن د شکوه نکردن از نعمه ها و سپید ا زاد ح بنه ها
د د مان جنات احد د نان که بر سنا دی و بی بنه د مه و بنیاد بر نخ ها ای و مبکرد بند د شکوه کرد ند بی بغیر شد
ان نخ ها فعلت انا فاعلة ط مبکرد بیت مبکند تجزیی نمان که حسنین بتم شوند و او بنه ان مبد لشت ا زانها و مطلقا ظلما
شکوه نمیکرد و د و مه نیکه از د بنه یافت خانه های مرتا پای د ا شم کرد ن د شان مزین جلاست د د بنا و مه بند د بعمل ا زان
کفتند و دام بر مه بنه ای سکر بلوه ه خلق و بکار رود و از بتم ا ناد که بعضی ان د د این مختصر نقل شد و بین حال
شود که نشد ا د د این مرکست از مه کی زیاده و د و مه چنین د د لها مه حدد و الهی بر جوی کنز از عطا به و شرها خود چون عبد الله
بن ابی اصحاب و نقاده بن نطعون و مه لید بن عصبه که شراب خورده بود و لو لا فلا جی ا د خلصون د سنا ان د د ا او ند د کو او هو الذی
نزد دی بکر د ند ی فرود و او د او سوال خود و او اعتراض بکرد بن د ست د او اطم نکرد بن د ست د او ا بد است بن د به که خوان ا زان بخرجت بیرت
و مه بر مه قوی بیمه ان حضرت ا بیمه خود چون خبر د ند به انجا ا د ا طلبیده حست د او انجا ای خود کذا ن د اب د هان ا ند اخته
شد و معلوم نمیشد که کدام دست د او ا ن بر طعام د زد و مه کد ست خا و ا د سنا ان خا د ا کر نطعه طعمه کنند ست ا ند و ست
بر ند ند و مه چنین کو ا ی د و سنا ان و مه و الیان د ا د ا کر مند د چها مرتبه ا قرار بر لواط خود و سو ا ند د ا د ا عتنیا نمود
و مه م مهمات کرد ند که مهاشا خود لیبود ا زاد چون سنبد ا د که ترک طعامی ا ر ختند ا د و مه خوشت نخواهی بود
بخدا یق ا و ا ثل شد ند و انها مه با الفرا ئت قرآن و مه م و حفظ ان بود و ا نقد ی مه قرآن ا ذایات د ر شان ا و نا ز ل شد ه که مه
ا د و د شان حد کر ی نا ز ل کرد بی د و تمام د و سنا ان و د شمنا ان او ا مه ی ا د ند که د و نز د یکی ایام و فات ا ن نز د کو ا ر بعد ا ن ا نکه
ا ذا یات ان سه ا مات طلب بکد ا ند ی ا و ا یات ان د نیا و ی ت د د مه ی ح ی نمو د ه و د د ا ر ا حکام ا ن ا ن خود د ا ر ی و ا ن ا خا ص نمو د ه
و ا ز بیت ا لمال مسلمانان بهم د د مه م حضرت نمود و ا ز مال خود نیز سوا ی کفا ف عفاف تخصیص نجو د ند ا د و مه م سنا
ا د ند که د و د ز بن مرد م ا ز او مثل ا ز د و تکر بن خلق بو د ند حق نا فا ذ خود ا ز ملی سفا ر ش نمو د ند که مه م مه من خود م بلا د ه
و ا ند ا ز ا د مکنید ر صلوات الله علیه علی و ا لا د ه الطاهر بن فصل ی ا د ند و صا یا ی ا ن خا ا ن که ر ا نجا ب سر بعد
ا ز فا ت جناب ر سول خدا ا ز د یکی فا ت انجا ر د خطا ا ن نا بو د ه ا ن نجا بو د ه ا ن حضرت ا ما مه خا ا ز عرو ه بیست که

غرائب

اس وقت میں علماء ہود نے امت حضرت امیر المؤمنین تک وہ عقائد کفریہ اختیار کئے جو اوپر بیان ہوئے وہ بود و نمود سے محو کر دئے گئے نہ ان کے نشانات باقی رہے نہ ان کے اثر کا پتہ ملتا ہے ہاں اس قدر ضرور ہے کہ بعض اہل علم نے اپنی کتابوں میں ان کا ذکر کر دیا ہے اور اس لئے کہ ان کتابوں کے پڑھنے والے ان عقائد سے بچتے رہیں اور ان کے مضر اثر سے محفوظ رہیں اور یہ بھی ضرور ہے کہ ان کتابوں کے پڑھنے والے ان عقائد کو بالکل غلط سمجھیں اور ان کے ماننے والوں کو گمراہ اور بے دین جانیں اور ان کے ساتھ کسی قسم کا تعلق نہ رکھیں اور ان کے ساتھ کھانا پینا اور شادی بیاہ کرنا بالکل ترک کر دیں اور ان کے ساتھ ایسا برتاؤ کریں جیسا کہ ایک مسلمان کو دوسرے مسلمان کے ساتھ کرنا چاہیئے اور ان کے ساتھ ایسا برتاؤ کرنا ہی ان کے حق میں مفید ہے کیونکہ اس سے ان کو اپنی گمراہی کا علم ہوگا اور وہ اس سے توبہ کریں گے اور اس کے سوا اور کوئی صورت ان کی اصلاح کی نہیں ہے اور یہ بھی ضرور ہے کہ ان کتابوں کے پڑھنے والے ان عقائد کو بالکل غلط سمجھیں اور ان کے ماننے والوں کو گمراہ اور بے دین جانیں اور ان کے ساتھ کھانا پینا اور شادی بیاہ کرنا بالکل ترک کر دیں اور ان کے ساتھ ایسا برتاؤ کریں جیسا کہ ایک مسلمان کو دوسرے مسلمان کے ساتھ کرنا چاہیئے اور ان کے ساتھ ایسا برتاؤ کرنا ہی ان کے حق میں مفید ہے کیونکہ اس سے ان کو اپنی گمراہی کا علم ہوگا اور وہ اس سے توبہ کریں گے اور اس کے سوا اور کوئی صورت ان کی اصلاح کی نہیں ہے اور یہ بھی ضرور ہے کہ ان کتابوں کے پڑھنے والے ان عقائد کو بالکل غلط سمجھیں اور ان کے ماننے والوں کو گمراہ اور بے دین جانیں اور ان کے ساتھ کھانا پینا اور شادی بیاہ کرنا بالکل ترک کر دیں اور ان کے ساتھ ایسا برتاؤ کریں جیسا کہ ایک مسلمان کو دوسرے مسلمان کے ساتھ کرنا چاہیئے اور ان کے ساتھ ایسا برتاؤ کرنا ہی ان کے حق میں مفید ہے کیونکہ اس سے ان کو اپنی گمراہی کا علم ہوگا اور وہ اس سے توبہ کریں گے اور اس کے سوا اور کوئی صورت ان کی اصلاح کی نہیں ہے

فرشتا

خوش

خود نمود و گفت چنین نیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود و اما هفتم چون رسول خدا صلعم توجه مکه شد بخواست
اتمام حجت بر قوم پیش از ایشان را دعوت کند چنانچه در دعوتها گذشت نوشتهٔ نوشت با ایشان مشتمل بر وعده و وعید
و نهد بدید و بخواند چون رسول خدا بر ایشان سوره برائت را الی قوله تعالی وکه نخوانند و با ایشان دو مهر بات کند گفت اهل الله و قبیل کی دهند الخبر
فرستاد و مقاطعات بازگذارد و برو آمد که نباید با ایشان سر برود و متابعت نماید مگر کسی که از ذمهٔ او بیرون آید پس طالب
از عقب ایشان مرد فرستاد و باز گردانید نامه را و دو بند نهاد یکی در یمنهٔ او آنکه مردمان آن نهاد و بند کنند که مهر بسیار شد که دعا و مدعو شنوی
باز گردد و نشنود و دیگری در یسرهٔ او بند بدان بند که رسانند مهر کردند که مهر بشکند کردن جان مال را و لا محو بود و بی
پس تبلیغ رسالت خود و مانند محمود خواهد مهر بات از ایشان که در اسید بدان اظهار عداوت بود بیشتر مهر و عهد و عهد
نهد بدین مهر و بند آنکه امروز و اتمام و اجب نیست چنین بنیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود ای برادر مهر
این هفت مهر است که خدای تعالی مرا بدان مهر بر دوده مرجع ایمان دادود و دوده مال الزام جمیع مشارکوه از اینجا برد و کسی بدو
کوی از اینها رسول من تواند و الا کیفیتی است شرح دیگر بنان مسکوم تا اتمام اینجا تعالی نهی فرموده که اداء بی خود از تو که بشنود
تمام باید اطمینان عرض کرد ندکه نه راست خود بی خدا تعالی تواضعیت بخوشی بغیر داد و تواز او دان خود و نازل منزلهٔ
هر دو آنند و سوی کوبانند و تفصیل داد و تواضع است مشهود و هو لها اشتباه مرتکب شدی و نیاده را بچه که نهی فرمود از آن
تواند او جویل و نشاده جبیل که بکار از ای احد بیان نسلمانان فرمانند اداء آن امتحانات فرمود که خدا تعالی نهی فرمود و با
پیغمبر فرمود صبر کرد نرا ان و اکری بخوانیم بصف کنیم انها را تو انیم بصف کرد نظر علی کرد ایم بیان لیکن نهی فرمود انان میان
تو بشنو ما پس از انچنانچه شنیدیم ان را تو نیز روای برادر بود بعد از نفاذ بیت بنی خدا تعالی مرا امتحان نمود نه بهت چنین
بدین بحرب خود فرستد بی صابر بی شاکر فرمتد از قبل آنکه بتنها ذی مال بیان امتحان نمود نه سابر سلمانان یا آنکه
بتو کند یا از دین بگردد یا راه اظهار کند و مقاتلت بدو بجویم مگر رسول خدا کرم او و چگل تربیت کرده بود و مستکمل شده بود و از
عیال او بیرون آمده بود و از کفالت او استغنی شناخته بود و مدانکسه کدن مال را حفاظت نموده بود و فاقهٔ عیال و مال و اولاد
عیال خود کرده بود و بنها گذرده بود و از موانات دنیا بود و در امر آخرت مزاحم دیگری بلند نبود که نظر بران از انتوانم نمود و بدین
علت بعد از نفاذ بیت بنی عبد الدار و مخزوم و دست درسید بکر کان نکند که کوهها طاقت حمل ان ندانشته باشد و باد و
بران اهل بیت خود را که بصحبت او بایشان افتد در جزع بنی مؤندکه ضبط خود را بتوانند نمود و بی اختیار بدر نروند جزع
کردن و طاقت تحمل ان بن مسعود عظیم کرمشکنند تا بشنها بود و ندانستند و جزع عنان جلو نیست ایشان در وده و هو توان
سراپایشان رسد که وده و دو بکر و با دل هم بسیار نیاز مند نفرمان نمی شنوند بنو و بصحبت بکر ضرر دهند بود که امر بصبر
بنی و دو بخصوص بر بکر کنی که وجزع ایشان بکر به و جزع لبن و دو دمان دو بنیاد نه مهم خلق از نزدیک و بیگانه بایان عیب
افتن معلوم نه که بران بر دو ای برادر شنم سوگند کردم و جزع نتوانم و مشغول با مر بکه مکر دو بود از تغسل و بهم خبر و نگفتن ان
کرده بدم و شاکر دو من خود م و من خود م و بعد از ان کار بخطر راجع تر خود م و مانند نداشت از اینها مرا چیزی نه خطر اشکوک آن تر من
من در آمده باشد و نه او نه بالله کار از عرض بر دو مانند نباشد و نه سوزش مرا و نه فرمان که مرا مانع نشده بود از ان سوی آنکه
از اداء حق واجب خدا و رسول او نمود و نه او نه بیم بر ربا طرا و دو دم و بعد از ان بر سکر و شرم و بعد از ان غم او اندوه بر بادکرد م
و ظاهر شناختم که اگر بر کوهها نیز عظیم بار کرد مند بی طاقت ان نباشد و بعد از ان بی اندوه و بی از هم باشد بعد از ان بی خود و بی خود با صحبا
خود مزه و نیست چنین گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود و اما آنچه در مسئول خدا امیر که در بر هه است موقوف

مرا کرفت تا مرکه مخاطرو دشمنید بعض من واطاعت تو دون من وسعادتی کرده کها حاضر بایسپر ساند ودر ایام حیات بنعمت
من نابسپاس و بوم و انعامات بیدرسپاس ایام اوامر او را بمرد م وامیر بود م بمرد م لشکری که سپر ساده و مرا سپر کرده بود م بسیاری
مفارقت او و بخواطر من خطور نمی کرد و شکر نعمتی نمی یافت حتی در ایام مرض و بیماری خود و بیماری خود و بیم مصیبت
بعد از ان بیغمبر لشکری نمی نمود که بهراه اشامه نرفتند و در ایام مرض و بیماری خود و بیم مصیبت از منافقین و از اوس و
خزرج را نمی دیدم که بهراه اشامه نرفتند و در ایام مرض و بیماری خود و بیم مصیبت از منافقین و از اوس و

خواهر ۳
ان مصیبت
ج

باعث طمع ایشان گردید و بدو هیبتی نمودند و شدار ایرا مبنی خود و اگذاردند و این مصیبت سند دوم از برای اهل اسلام بود که روا خواهد آنانرا غصب نمودند و این سر کرفتند عناد و عناد را با ایشان صبری نمودیم و ندانستند بر همکی عناد ایشان اول و آخر علیهم
دو مرتبه امر حمیلها و مکرهای عناد آنانرا بر سیدا و دوم سر بر سیدیم که آنرا از نوع خود و امطالبه کنیم بعون الله و سر و سواد خداوند تمام
کشتیم و بیغمبر کاهی بایشان نامبرده بود که دیکران مدکور و مزبور سیرسیدند و بعضی از ایشان را برای ما بیان نمودیم چون انکه ثابت تر
و مناشات بالخطاب با ایشان نامبرده بود که دیکران مدکور و مزبور سیرسیدند و بعضی از ایشان را برای ما بیان نمودیم چون انکه ثابت تر
و مکانها و مزینها و اساس و دستکاه دسیسه بندند و اکه اهل بیت او بودیم دو مکانها بیم سقف و عدد عدد و آنه و دیوه و مکی
از جدید تحمل و امثال آن دیدیم و دو انداز دو مدیر زیان داشتیم و مبالغ بسیار اهن و اداد و مکانها دست بدست نمودیم و نشانها
و دو مکانها بکر سبکل بسیار دیدیم و کاه و دو چیز که از نفس و افعال آن که خدا مخصوص با شانها نموده بود بما هم رسید و بیغمبر آنرا و ما
سکرفت و بیرون آن صاحب دولت مبدا نام برای ما ثابت و دلهای برای ایشان ثابت و بیرون سر آنرا و اوتر و دیم با اینکه مکذا دیم کرا آن
مدتی شوند و دو مکانها بتکذیب کنیم دو تو بیخ دین باد و دو دیم مبدا نخواهد کرا کر سخت کوتاه و دو مطالبه حق خود و بجوانب خود
بهاری خود آن جماعت بکی زنده مقال بیرون نبود و نیا ساعت سر انجام کرد و نه مقال سیم و دند با اینکه شنیدند با کت بیشتر
با اهل مخالفت سیم و دند و بعلت با دی نکردن به کافر بی شدند و عدد عدد حال تلف بیشتر دند هم بحق و هم بطل بحق بکشتن
شدند و به بطل بکانون شدند پس سوی حق رسول خدا و دین خدا بی بیشتر و با بر حمت و فیروزی چنین خصمهای عظیم کرد
ایشان و دو عده و اه و دو مکانها زول کشیدن و دو دان صبر بیکر فتن و دو دانا انکه خدا و سیله با شد و با بر حمت خود مقدد
خود و حکم کند از برای همدا بات است بیغمبر با تمل بتلاوا ایشان خدا بی خود تر اول و انت فی انتم و اساس ایشان را
با زحمت کشیدن خود و بیخ و دام و مبالغ من خود و دو دن و انت دا همدا لاکت مساهیدن اکر خود را بین نداشته کرد بین
اول و دوم بطلانیه خود و ایشان کرد بطل بیاخود کرد و بر همه اصحاب بیغمبر کرد بیشان این بود و دند و انها اینکه مال خدا و زن و فرزند و قوم اصر نه
مبدا نستند که همیشه بین ایشان بیشتر بیشتر من ایشان عزیزتر و مردان ما اجتماع تر و مبدا نستند تر و مردان و یاران تر و همیشه
ما و اصحاب تر مظلوم و ما نامبرده بحسب سیفت خدمت و بیخ و نعمت و فرایت و دوا و ت خود و دن بیشتر بعد از وفا و اصحاب کرام
با کب و انصار ایشان بیغمبر ایرای من کرده بود و بیغمبر کردن ایشان کذا و بود و دند و بی کرد بیغمبر این منبا و نعمت و لایت بیغمبر
بر خدا و بود و دست خدا و دند و نا امر و دو کسی و دنا امر و دل نکرده کرا ان حضرت که متولی امر شدند با ایشان سیبه نا شد مدد
ازان رو با اصحاب خود نمود که چنین نیست که تصور کنند بلی با امیرالمؤمنین مزه و دو اتا آنچنانها ای برادر بود و دان کسیه که مبدا
و بنقش تمام با بر ان امر بهبود و در حوادث و بخواهد امور وی بکار چیه که او بیچ مبدا د باس شود بن بیکر و دو دن افتن و دو دنیا
من امر بی اندوی شاد و نمیشد و با بچه اندای من بیافت تخلف بنی نمود و دو بیچ کات از بن و اصحابم بخواطر نیاورد و بیم که از بن امر
خلافت را بعداز خود بزیاد و ا فعال عتبدا بیکر کسوی بکر باشد که ظلم در این امر ا شه نباشد با خود و من و دا بن انشا کرد
در طرز و ملت سخت خود و نظام بن مبنی خود و ا زانطاس او خبر دا شتیم بلکه چنین مبدا نستیم کرا نهم موانق طاعت ش میشدا
و بیقین دا شتیم و خوش طالی دقل خود و مسکردیم که حد خدا را که بدون لکه فساد بی مثل و هن در دین و بسوزی عقیدة
آنان اند بخی خود و دسیدیم و امر انجو و ظایف مصل افت و احوال ذا فان مصائب صد مات خواهد شد و بین
و چی کرا ن فضل خداوند حمیت احمد و ار بود و بیمنهای مطلب خود کامران سنه ام کرنا کاه در ساعة مرخوی کردان نامها
تغییر رای ا زاد و دو اهل او دو دسیدان کار کرد و دنیا تمام را خود کجا عی یا نام مردم را شتم ایشان قرار داد و دو ایکه

انا ایشان را بر ری بنداد و انها مسنات بن معاذ خبر بهم بود داد و ایشان بسیغمبر ﷺ دن و بر عقل و دعا ما دی او د شرانت حسب فیب
خودم و در پیش مسابقه خدمتها شکه مدالسلام از من صلاد شده بود دکه بگو انها بعهد دیگری بنود و هگو انها بوعدای دیگری
بنداد ایشوری الکلاد ند و کیش او را مناکحاست که حیا بعهد اجتماع بر کسی نبود ند و بعضو صد کی که بند دام شود ای و العهر ی
ند اشتند ان تخصر کردن بند ایشان ناد و همین ای بزاد بن بهود و میخواست کشنده که اگر غیر این صحبت او بای من دیخداد
بود عهد من ایخواش تر ان که هر دو دین دان سه بود نه دکر یکی بهد خود بنخواست و نداشتن بهکر د من خود داری نبود م تا الکه ان
بر سیمانند من نا ایشان مناظر کرده و انها م حجت بود و عهد و تاکید بسه و او ایشاد ایشان او د م لیکن متر به باست و میخواه
بودن دست و زبان بر مردمان میل بدنیا و ما مذا برانند و فقر کن سنه ایشان را بر انداشت که اصل دلیل شد و خواستن امری که
خدا او را حرام ایشان را نداده بود عهد بسته که خلوت میکرد م با یکی از ایشان او را اصحبت میکرد م و با او می بردم و نه دیگ
و نه او اعذه خدا و رسول الناس میکرد که تو بعهد کن که مدا از خود بن فالکدار یکی این امرا و چون ما بوس شد ند و در دل
کر صنع است که دست ان انچه بخدا و عطر می دارد م نا خود و ایم که مکر جعل بکتاب خدا و سنه رسول خدا و نخواند و از ما
او د الهی نخوام بود از من کرد انها ند و بسیغمبان این امر ا لکی انخبار نخوز کرد م و همچ عصری مر میان ایشان ملا میت نیست
رو ما افت د تا ای و سیله بعه و طوائف الناس بوده بلکه نا اصحاب ایشان نداشت و انها که حاضر بود ند نا سنه و نا سنه و نا اصحاب
نصیلت با ایشان و با پست تر از ایشان نداشت و انها با بو و م مکر بعلت عناد با من و معاد صنه نا بیغمبر د انچه اطراف ان
نداشت و نا با بو و انها طول نکشید ان چند ان نگذشت ند و دکه که بدینان سنه ند عهد ان و ان نا نکث کرد ند نا فا
برتی جسته و نزد من آمد ند و اظهار ندامت بدینان میکرد ند و مرا عذر خواهی میکرد ند و بر خلع عثمان و نا ای من شد ند و لو د و
خلوت با من عهد و بیعت میشکستند و بعیت میکرد ند بر بان داود و دا امن و من میترسم م دند ان و مکر مشوم این
غصه م که ان را در خصه بزرگ بود م و بر بدم و با عث ان نبز ها ان بود که در د و تیم مدکور شا خم که نا ای ماند ن حجتی
که بسوی ما مشم ار بیغمبر ﷺ بر ان عذا بعیب و اسلام ظاهری بی بار انتفا کرده بودند و بود عهد ای بشان را د
داشتم ان نقاض ای ایشان و بهبدا شتم که اگر ایشان نا بر مردن دا دام مضا بقه نخواهند د اشتا ن شانت عذا ان بر بخت
و اعمال شنیعه و ظلمها و بد خواهی شکه در دین خدا نا بر صاد شده بود و بر همه کس معاوست که مر ایشان ند من مثل آن
کرد ند کرخ بد هند بلکه بی دیتا خشه نباشد از انشتن کرخش بود خته نباشد و من و تخم خرد و نا بر د م جفر و پشر خم
عیبت عهد ی نا خدا کرده باو و بیم که وفا نا تم بعهد و وعد و با ایشان خدا و رسول و انها که رفتند و من نا دم و بتنها ی چون خدا
چنین خواسته بود و ا ز نا ای من نا انکه خدا بخواهد و سان آن ایشان نا نال شود و بر نعال صدق و ا ما ما عهد ت و الله علیه و فیما
عن قضوا تبدیلا و ما بدلوا تبدیلا لا حزن و بعضو و عیبت و لن بقا نه نا نظار کشنده منزه بیشتر چیزی که
را داشت بر سکوت نا اعمال شنیعه او و دشوار بود که از اعمال او علم بهم رسانیم که خود بر فساد
خود مدار بخود خواهد شد ایشان که او را لکشند که خلق نا بیش او از نزد یک و بیکانه و من خود را در کار کردن و سخن ایشان
و نم نکنم ا ا از خویش صادر شود انچه شد بس دعوا صحاب خود کرد و فرمود و چنین نیست عمر من که من دیل نا ایرا ن و صین
فرمود و ا ت لیحکم بین بود که چون منا جان من ا طوی که از من دا شتند بعمل نیا مد و ما بوس شد ند از من عا یشه
بر من شوا ایند ند و عا ال انکه من صاحب عنتیا د بود م و صحبت بیغمبر ﷺ د ریا د ه او غیر از من د ایر شتر سوا ر کرد ند
با عظم صرا ها و بیا ها نا عوز ند و سکها ی حوآب سر و ا ه ایشان را کر هتند و علا نا شد که بیغمبر ایشان نبوده بود ظاهر

سلاخشند بازنمایند بایشان بخشید و منتها شد ندا المدینة شهری رسید نکه دستها بایمان شهر کنار بود و دیشهای ایشان مذاق و محتمل ایشان نکرد و فی ذکری بایشان دیشیا اهستانه باد و نشستا و عمل و دو باب دیا بر ایشان دیشان دیگر ادو دند ندا اینکه شتر های خود بخوابانند فهب هبا زدند و تبرهای خود را بی عمل و ندبیر عمل ندا خند پس نکفتار بی ادو دند فکر و شدم یا دستا بایشان بردارم و ایشان بریجهل و بیعقلی خود اطرار دو دند ندا ایستا دکی کم بایشان نزاع کم پس اتمام حجت نمودم و اصرار در دیقیمت و تخریج اهل ایشان کرده و با ایشان مناظره نمودم و انچه در قوه من بود و ان سعی نمالاش در هم خود با ایشان نخشید یک و دیجهالت و ضلالت خود مصر کرد بدند بعد از اتمام حجت با ایشان جنات کردم و ایشان کریختند پس از حسرت و فا بی شدند و کشته کردیدن ا نماند و نه از انها نه قتل و سفات دماء واقع شد با ان همه سوی اهلهم کرکردم و دادم ایشان را هجه مهوا استند عرض کردم بر ایشان هر چه بخواستند و انا تمام حجة نمودم بر ایشان پس نوعی بی اضطراب خود کردم و نزدیک نشستند پای با امیر المؤمنین نزده بود و انا ششم پس زانی کرد بنهایین من و چراکانه الا کجا و انا صرشت الی الامر تحج کرد و حال انکه انا و اطفالم او بود و رسول او دانا و دفع نکه پیغمبر بعوث بنبوت شده انا و نه نکه نمی مکه شد و بهجت نا دوان و دوگروه دسته های بکر بعد از ان از عوض عرش و بدرش کی نشتند بعد دش لذا کسوی دکه سلام کرد بمن با امان مؤمنین و نزغیب سیکرد مرا بدینات اتل ضلالی و هم نزغیب امد مرا زنغیب سیکرد و نخشید بدینت بمبین بود و انا بهم نزغیب نزا نکه بمبین بدینی کز خدا بتعالی حق مرا بمین داده نخود و دو انا کذارد و حقرا بدمعدن خود شرطع و امنقطع شدا زانکه بمبام و مخالفا شد و انا تمام کز خدا بتعالی با در بنا بوده حالا کز شوید بر کشت بمبرون الفاصر و انا راست انا نخود بدید و مبل کرد و انا و اطع کوشت مصر انا لخت و ولا بانها را بسبب ظلم کردن در بم زنده کرکه بر انا و بجت کند بر او چیز انا و انا ضرر کرد و بر کرد و بر کرد و انا و انخا لفت کرد بر او شمنی کرد بن مغرب بلاد انا غارت نموده و انا راست نخم شدند و انا ضرار بن سبیل و جمعی نامن شوند کز ندیک ولا کرد و دست او مبنا شد بر او و انا کذارم و با انا مدارا کرد و دشوار و ای چرنبنای نا و زان بود و انا کرز دخدا بتعالی را هر کن خاصل هیشه و انهکن فکر نمودم و شوار کردم با کسانیکه ایشان را و انا خدا انا صح و نخواهد و میدانستم ازبرای خود و دیکران ایشان نزا بیشان نا مین و نوامن شدن نمی کرد ند بر انا از والی ساختن انا و نیز نمانند نه مرا زانیکه داخل دار مسلمانان کنم او را پس مکن کسر نزد او بنهیر نشاندم و او را دعوت میکردم بر جوع از انچه بدست کرفته و نزغیب نمودم بدان داخل شدن مدتی مردم داخل مذان شده اند پس نخدا نمود بر من شرطی چند از من خواست کز رضای خدا و رسول دران بود و انا نخواه بر شرط و نخواستها بجای او بن بود کز اصحابم کز انخانه بر کشتن او بر سر عزه را بایشان دهم و نخواست مثل انخا را و انخه هر کز نزد بر بهیچ نخواهم کرد انخا را نکه کشته شدند بها و دیعه ها نفر نبود بهم کز انکه او بهم او را و دیعه نخواست از من کز بدهم ایشان را بدست او که بکشد و هالی او بزند کز ایشان را و نخون خواهم خواست انا انچه نسبت بمبدا و دعا انکه نخر بصر نکرد بر کشتن عثمان مکر او را و اهلبیت او کز شتا نخاهای بدعت ملعونه بود ند که در دران مدت کو راست چون اجابت نکردم او را نخکم و اطمینان کرده با لشکری از خود ان کز عقل و بصرت او نداشتند هم نخوکه او بیکفت بمبرسیدند و انه نیا بی خود انفند بر ایشان داده کز ایشان زا نخود نا بل کرده بود و دو بی نیا او را و دعده خدا را تمام حجت او را ملاقات کردیم بعادتی که خدا در سنه ما قرار داده

ابوذر فتح و یاری بود دشمنان و عدل رسول خدا و دوست ما و هر که بر لشکر شیطان می بشتیم تا آنکه مکر بر ایشان برگشت و
و با او بود عدل های ایشان شرک بود و ایمان کفر و خاصه آیت پنجم من نازله با ایشان که دوم سنت رسول خدا ایشان را خواند بدان مگر کفر تو
شود ایشان را سبب عدل و خود آنکه ایشان شرک بود نازله است جنگ بدان است جست بر ایشان عزم و ایشان قاصر شوند و با او آنکه قرآن
خدا را بر سر زبان و عدل ها آنکه بخواهند تا ایشان را بهانه بود قرآنست هلکت علی آن لشکر بزن اهل بصره و بعضند و فرق الوان بخوند و بدان
کتاب خدا و عدالها خاصه تا نیابند تا ایشان و چون ایشان را خصومت کنند بدان کتاب بر ایشان کشته شده و بندند بدان ایشان
باقی نمانده و بندند هلاک کردند بدگر با اهل ایشان و کنان کرد ایشان را که نکشته و بندند و بدان کتاب بر ایشان حجت گرفته و بکوشش او بندند چون
با اهل او و اجابت دعوت او را خوانند و هر فریضه با ایشان گفتم این مکر بتو باز او و بر خاصر و انها بانقضی عهد و عقد که نزدیک
تا او فاکردن و خیر من کوشش نداشتند و اطاعت بنکردند او را با او استماع نبودند مگر بحکم قرآن تا خواه بر من یا خود بر ایشان حجت
آنکه شبهه بر ایشان نباشد بدگر بگفت که اگر نکشد او را امیر المؤمنین تا بدند بعثمان و بدهید بدست معاویه و بعدا کوا مست کرا بعهده دگر
قوه ثالث بحمد دهد بدهد مکرم و بایشه و دل داشتم اظهار کردم مکر را بر ای خود و اگذارند و بعقد بنکشاعت و بگرم مهلت بدین شدند
تبول بنکردند مکر این پیره مرد و اشاره باشد فرزند و باهل او اهل بیت خود و دهم چنان تا خشنود باشد او را بدانکه برای خود مکر
مکر آنکه تو بسیم اگر ایند و نفرگشته شوند و اشاره بحسنین تا مرده و نسل بریده منقطع شود و فتنه او ایشان نبود و بدانکه
که این دان و اشاره بست الله صحبه و پیش عهد او بحنفیه خود مکر گشته شوی بالای دهم من بنام ایشان نبر یا بهانه مقام و عدالها
تمانند دین یا او مخوان اکراه و عدل تحقیقات مرصد کرم و مبنیا اهل او و دروغ ایشان تن دوا دم یا بانکه سبب ایشان نباشد که خطاء محض بود
بدین خدا اکم تعین کردن همین نداد انکاه خواست که کسی او اهل بیت خود را تعین کنم را کسی یا کره و فوی و اعتماد بی بعدل
و نصیحت دین و دعوت او فاشته نیامد پیره مرد کرا امیر دم معاویه و بقول نکرد و اصحاب من نبر یدای و اصرار و بندند بقاطع
الاد چون بندات امکه و بنیز ابی جسیم بحدا از ایشان مرا فکنداد و م مرد ایشان بکرد و اصحاب من نبر یدای و اصرار و بندند بقاطع
و این حاصل و از امیر فی و جنان فریبی که دو دشمن و عزیز خاطر شد و او موسی نبر یشان شد انکاه و بعد اصحاب خود کرد گفت
بعین نیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود و اشاهدت هم ای یاران من بدانید که رسول خدا و عده داد مرا که خدا مرا عزیز
کند یا بعهد او اصحاب خود م کرد بندا و عده و شبها یاران نبرند و زان را بخوانند و با او بر بردن بندا و زان بن بعدا و زان بن بعدا
یاس و بعدا کرد بن یاس مثل بر بردن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا
امد بر بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا
واند عهد خود بندا و بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا و زان بن بعدا
که خود کرده و بندا و کرا نکه گفتند ایا بیت بر ایشان بحمل کند و بعدا کرد ان نداخا الفت کرد او را بکشند بس چون او را بکشند او را بعدا
کا زنده و اطاعت نداد بخطا نکرده و خون او بر ما و بر ایشان حرام کرده بدند و بعدا بیت نبان بر او را بر کشیدند که لا تقاتلوا
واند عهد خود بندا و بعدا بس چون بعدا بکشتند بس ایشان را نبیند و بعدا بعدا بعدا بعدا بعدا بعدا بعدا بعدا بعدا بعدا بعدا
بکشتن و کشته شدند و چون نماند نام منقطع شد بعدا بعدا و مفرق از برای من نماند خدا را شاهد کرده و با بعدا کشته شدند
که اگر زنده بماندند و بر فتنه ایشان را امر بگرفتند بکی و بندا و بر ای من قوی و خدا را بخواستند بود و بعقد و فشده بود بکر
انجر شد و با او بر سولان بخانه ایشان فرستادم و با نماهای بحی و دیف فی شم و ایشان را اصحاب من و اهل او هدم و دشنا و بعدا
بودند شیطان ایشان را مزه فی داد و بقول نکردند مکر من ایشان را بعدا ان و عطا بعده ذا امر انجار و بقالب من و بس دیکه عشا بکشند
مرا و ایی تعصب بکشند لا بدی و با نماهای بر فتند و بعدا بعدا بر ایشان فرستم و با عطان و بستان خبر خواه و بی دیف فرستاده بقد

قوله حمد وجهد در کشتن ایشان کرده مقبول نکرده اند و امر نا امام الامر بنا امام الایمان جناک کردم و همه ایشان کشته شدند
ایشان همه را یکی از ایشان نمانده که خبر بدهد از ایشان و مدتی گذشت و بعد از آن که کسی خبر از ایشان نداشت
شده بود و دیدند که ایشان نه در خانها اند و نه کسی از ایشان در خانه خود مانده چنین نیست که گفتند بر عرش رفته اند یا
رسول الله نزد من حضرت خان در بهات پیغمبر فاکردم و گفت خان بعد از مفارقت آن نزد سید دو ملا کریم آمد و رفت بود و
با خان خان دیگر با این نمانده که این نیز نزد یک سید نباشد که بیت و دلبر ابود و نیز که بیت و تمام اصفاهان نزد سید و مخلص
کردن یکی از نزد خان خبر داده و مقصود کران اینست و دست بردن بیارات خود کذاشت که ابن لمذهب نزد خان خطاب شود و دلبر صدای وی
بگیرد بلند شد و سید را مسخره کرده تحقیر آنکه انصدای چون من عالمه و کریم نمانده تمام نمانده که لمذهب نزد من آمده ایشان چنین نیست
ان قول دعوی غریب کرده سید نداند انصدای کریم و عالمه و دلبر ابود و فی الفور مسلمان شد و معتقد سید شد و بعد مدتی سید را امام حسن و دیدن ایران
او منافقت شیعه و ما انصاف شهید شد و چون ایران ملعون ذکر شنیده و بودند که حضرت حضرت امام حسن و دیدن ایران که
یاد داشتند که ایران ملعون و امید حضرت امام حضرت رابیدا شاد دیدار کردیست و عرض کردند ایا حجة بکی از ایشان ملعون ایکه منادا و ذابکشد و من
حسکفاد ایشان نمانده و دیگر امر کرده بودند شد کرهم و کشاد ایران ملعون از نقابیل قاتل فاطمیل و اند مادر بی نمانده شمای سلام
لعنة الله تعالی و دو هدیت مقتدر و بیت مسلمان نماند و مع ذلک چون جناب رسول خدا از آمد و دنیا رحلت فرمود ابو بکر عمر و
ابو عبیده جراح با یاران خود دفعه شدند بسقیفه بنی ساعده و دندان خانجمع شدند از مهاجرین و انصار اهل کبری و انصار اسمه
عیاده و اکدر دندان شدند و بیعا و بود و فرمودند بسقیفه پس تزلزل شد مبانی ایشان و محق دینداری نهاد ایران ملائکه دین
الامر ایران بیرکرفت من نمانم اما معروف سیکنم برای عبده و عمر و دندان اهل ضلالت سیدانم انها در جواب کشته شدن ایران بیت
ناکه در توقف حوئیم بایران امر الله انها نمانده اند بیت مسلمان شده و مصاحف خاورنامه ایشان رسول خدا و بیعه انهی انها و ذابکشد و
بایران امر انصار کفته بیت تیم شما کسی که مسلط خود بر امر انها کسی که نماز نداند از نماز نمانها امیری نباشد و از نمانها امیری و اکر امیر نباشد
بیعه او خود و امیری بیعا ابی و مقدم ابو بکر بعد از انکه صدیح نمانجوین را نخوکفت و انها نمانها اشاد انصار کیچه انکار نصیبات شما را
نکند و محق شما و در اسلام زیاده از انست کدا ظهار نماید شما شیعه ما باید با بی کفت شیعه پیغمبر و عترت و نمانست هل از و اجر او
و بعد از نمانها من کسی چون شما نیست با یشانند از نمانها شیعه و نمانند کسی با یاران ما ضدیت کند چنانچه در دست شما
مصحف انکه دارید که همه سر و مقدم نمانه شما نمانند دیکری با یاران ما ضدیت شما نیست و اکر ایشان با ضدیت شما نمانه شما
نمانه و راضی نمانه ایشان نخواهیم شد نمانیت مطلب است کران نمانها امیری و ایشان امیری با شد عرکت مهمات در و شیعه
در بات غلامان نکنی و عرب راضی با مانیت شما با شد معالا انکه پیغمبر ایشان ان نمانها شد و باید صاحبان امر ان خویش و شیعا
پیغمبر با شند و ما از است حتی ظاهر و بر نمانی غربی و بتن و کسی و ایران نزاع کند با ما و سلطنت عهد و نمانیم عهد و نمانیم و اوصیا نمانه
او مکر انکه کسی خواهد نشنه بر ما کند خود و اده مردم زاده و ملائکت بیند از ند پس حیا نمی منند نه کشتا جاعت انصار بر ما
دست و نمای خود زیاد بکیرید و در بیاس بر نخصن راضی دید با یاران ما فرض کرد شد نمانها ان ابا بکار بیرون منند مکر ان با بکر و منند که ان با بکر
و از ایشان امیری با شد ایشان را در ان بلاد بیرون کنید و حتی و صاحب حکم شوید بکه شما مزاد ان دید با ان از ایشان نیز نمیشد
شما از ین دین راست شد نه بعد از همکس حق مزاد نکند مکر انکه منافع او با نجات عمال عرکت حال کرده منافعش من حیات
سخن کفتن من با او و معاصفت مکردن من خطا و ناصواب است و مبانه من و او سابن و ابن منانه شده و تا او پیغمبر و زاهد
کرد جهاد انکه با او و مجاد له کنم و قتم با دعوه ام کرد با او تکلم نکنم مکر حال با ی و عبیده و سخن کوی پس و خواست سخن شما

او بخشد و قتل نیاید گفت بامن چه خواهی کرد سعد گفت ترا بطایفهٔ اوس خواهم بخشید چون دیدکه انصار اجابت نمیکنند و
گفت ترا بخزرج است که گردن میزنند و لطاً بسعد قصد بردن او کرد سعد گفت اگر ترا دستوری دهند و ازاوس خوشنود باشند خزرج
تخریص خود بردن او شوند بفعل مهاجرین و ابو بکر میگوید که خود را کدام یک عمر و ابو عبیده هر دو پیش او فرستاد
بهر بهانه خواهید بیعت کنید دون ذالک جواب نیابید پس ابو بکر و عمر و ابو عبیده هر سه پیش سعد گفتند که ترا مالک شاید بیعت کردن
ایشان بیعت تو و مدد ما بو بکر و لشکر ما تو بیعت خود را بطایفهٔ اوس نیز مجموم او و مدد بر بیعت ما بو بکر و مرا هم یکدیگر میشمارند
بمرتبه که سعد دون عنادله که بیاد بو دزبر دست عمر ابو بکر هم وقت داد و او را ضعیف میگفت عمر گفت اخلوا سعدا
قتل الله سعدا قیس پهلوان بر خواست و دیزه عمر را گرفت و گفت ای پدر سگ تا کی سنده نفله خوهی خانکه و دیگها و شیشه تنه
در لاف و گزاف میان مردم دعوا الا میتوت عنادا کرد پوچی ان سعد کسی نبود زنده نگذارم تو زانکه تو کردی بخانه خود ابو بکر
گفت ای عمر ام بکرد فن مدار ابو بکر است پس سعد گفت ای پدر سگ تا مالک الله اگر قدرت بر تو داشتم هم اینجه می
شنیدید مدکوچهای مدینه گند شود یاران تو از ان متر کید و مرا نمیدیدم شما را به پیشنیان شما که هیشه دلیل
فتایج بود بدید سال اول رحلت بمرسانید ای طایفهٔ خزرج مرا دوش مکنید و از این موضعه دست بردارید پس ابو بکر و عمر و ابو عبیده
و بعد از ان جمله قبیله هر قدر رسانند مدکه بیاید و بیعت کند قبول نکرد و میگفت تا نرفته باشد که دارم دیدم اکنون
انتهارا و سر بزنخ خود را نخون شما سرخ نکرد بیم شیر خود سر از تن شما دور نکنم با اهل بیت و طایفه و عشیرهٔ خود دست
بیندارم اگر چنین و افتر جع شوند بیعت نخواهم کرد تا بر و دکار خود و حساب خود بر سیم گرفت تا مرا باید بیعت کند و پس
سعد گفت او طاح امثاده بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و کشته نشود مکر انکه اوس خزرج هم کشته شوند پس ابو ابا
گذارید و هم مرا با ایشان خانه بنکرد و مجلس ایشان حاضر نشد تا ابو بکر و عمر و چون عمر خلیفه شد سعد را زنی خود تا
با تو انست و زاده بدست دشمن و دعوی تو ایران کرا و زیران میکشتند و دو بار تو ایران شمشیر ترا باو سپید دکشته شد
نتوانست که خالدبن ولید و محمد بن مسلمه با شاه عجم بنشستند و دو باغ او کپن کردند و او را کشتند و شهرت دادند که من
او را کشته و دو بعضو ایشان از معتبرون شعبه نقل کنند که مسلمان تو بید کرد و ایران کرد تا حید رکرار بیچیم رسول خدا هم
مشغول او و دو او را شاه عسل و او زن بزرگوار ان حضرت را فضاء و دم از دانه مسیفیه و گفتم خال ابو بکر و عمر پیغمبر نشسته
است دمرا هی نیست تند بکر بیکدست با او بیعت کنند بلکه با دو دست بیعت میکنند فرمود از شق کاتل کوکه تا تو
بیانامی منزوبا او بیعت نکرد کوه کفتم دیدم پیرمردی نکیه بر عصای خود کرده و میان دو چشمهای او دو جای سجده مبود و دو
دست او کریت و گفت همه مخالفان ترا که ملازمت نیابند تو تا توانی از من مکان دیدم دست خود را باید و پس ابو بکر دست خود را داد
و بیعت کرد و گفت دعا نیست مثل دعا دادم و از منبر ایشان آمد و از مسجد بیرون رفت خرد و ای مسلمان را شنو گفتند ما
مرا بسیار یاد آمد که ما بخانه ات میکرد یم در بن پیغمبر و مرد ابن ابلیس بود پیغمبر از خبر داد که چون مرا در منبر خود نصب خواهد
اصحاب ابلیس آمده نزد او و گفتند ابن امت مرحومه معصومه میباشند و ما را بر ایشان دسی نیست جواب ام و منفرع
خود را داشتند و شیطان غضب الله بر ان شده دیم خود پیغمبر فرمود پس پیغمبر مرا نقض بیعت تو خواهد کرد و در سقیفه بنی
ساعده یا ابو بکر بیعت نمایند و اقل کسیکه بیعت کند ابلیس است در صورت پیرمردی و چنین خواهد گفت بعد از ان
شیاطین با ایشان جمع شوند و بیعت کنند و او دو کوبند ابلیست ما تو بیعت کرده ایم و از تو بهشت بدست کردی شیطان گفت
کدام امنست که بعد از پیغمبر چنین کرا نشنیده ما نخان میکرد یم که مرا بر ایشان تسلطی نیست دیدید که چه کرد یم و ابلیس

و نصرت بن ابیطالب را حفظ الله خود و فلانه صدق علیهم ابلیس ظنه و بدین شب شد امیر المؤمنین را طهله تا سوار بر الاغی خود و
فرزندان خود حسنین را کرفته و همچنان از مهاجرین و انصار نماند ند مکر آنکه امیر المؤمنین را در خانهٔ ایشان رفت و یاد او می
کرد یاران حق خود را و دعوت خود و ایشان را بنصرت دین او می خواند و اجابت نکردند ایشان را مکر چهل و چهار نفر را مکر دو ایشان را که
سیصد و اند سلمان که ان چهار نفر که بودند تا بدر رفتند و بدیکر و مقداد و دیکر در شب دوم بنزد امیر المؤمنین نیست کسی و فا نکرد چکر
نام چهار کس در شب سیم بنزد امیر المؤمنین نیست کسی و فا نکرد چکر نام چهار کس در شب سیم بنزد امیر المؤمنین نیست کسی و فا نکرد چکر
و مشغول جمع نمودن قرآن کردید چون آن را جمع نمود و بدست خود نازیل فرا نازیل و ناسخ و منسوخ آن را جمع نمود و نوشت و در
حریر زرد پیچید و مهر آن را مهر زرد ساخت بیرون آمد و بنزد ابوبکر رسید و او را خبر داد چون خبر شد ابوبکر و عمر و عثمان و ابو عبیده جراح
و سعد بن ابی وقاص و سالم مولی ابی حذیفه و دیکر صحابه بنزد امیر المؤمنین آمدند و کفتند یا ابا الحسن ما را خبر داده اند که تو
پیغمبر دنیا و آخرت مشغول بتجهیز رسول خدا بودی و قرآن را جمع نمودی قرآن را بنزد ما بیار تا ما نیز بنویسیم و قرآن را بیاد کیریم
کرده باشیم و بیغمبر چون تغییر نازیل فرا نازیل نمود باشد و ما نیز کوشیده باشیم و ما اهل قرآن شده باشیم و قرآن را بیاد کیریم
و بعد چون ما را بیاد داده و بوجه کرفت ما بایکدیکر خود را بیاد کیریم تا قرآن مستحکم شود بما پس امیر المؤمنین کفت نخواهم کرد و بعد از آن
عمر با ابوبکر کفت نفرستی علی را بنزد ما بیعت خود بخواهد کفت نکند ان نفرستادن او ما را بهتر خواهد بود پس ابوبکر و عمر و عثمان و ابو عبیده
و سعد و سالم مولی ابی حذیفه بنزد امیر المؤمنین آمدند و کفتند یا ابا الحسن رسول الله ترا بجای خود نهاده است و ما را بجای خود
و ما را امر فرموده که سلام کنیم بر تو بامارت مؤمنین و ما را امر فرموده که سلام کنیم بر تو بامارت مؤمنین و ما را امر فرموده که سلام کنیم بر تو بامارت
مؤمنین

فاسه مرتبه ابن عضار از طریق موسی بن عقبه از ام المؤمنین عائشه بیشتر سلمانان روایت کرده اند که پیغمبر صلعم
گفت شنیده باید ازین رسول خدا اگر درود نفرستید بر من درود نفرستد بر شما چنین و چنان و موجب آن چنین و چنان
شان امکنت بوده و ذکر نموده و ابن سعد از ابن عباس گفته است که ابو بکر نسبت که مردم او را و ابو بکر مدت سه سال
نماز بامهم میکرد پس حضرت شنیدم ابو بکر بوش ضبط کرده امر بدل خود و لیکن ان پیغمبر شنیدم که بعد از ان گفت کما اعمل
بیشتر که خدا مارا از برکت ما از برای ما خیر داده است و بعد از ابن ابی شیبه و بغوی از ابن ابی ملیکه و ابن عساکر از عطا
از عبد الله بن زبیر که گفت بلی صدق علیه رسول الله و هم چنین ابو عبید و سالم الاولای خدا بدنه معاذ الله
چون گفتند ما ها شنیده ایم ما گفت بلی و ما بعضی از خود نموده ایم که در کعبه که کدام وعده معتمد بیت بسنه باید بزبان کهنه
تجلد دنیا بر و ما بن امر را انعقاد نموده ایم و ابو بکر گفت تو چه میدانی که طلع نموده تو این را و کیست شاهد تو بر من قرن
اینک سلمان و بن عمر و معاذ و حاضر نزد شما ایشان امتحان نمایید که از من پیغمبر شنیده یا که نه مرده و کلی فوشته اند ما بن نصیل
بفتح فا و سکون و سلکت ماهه گفته بلی بخدا شنیده ایم از پیغمبر که چنین و چنان میگفت و عرض کردی مرا ای توشوم هرگاه
خدا کرده و چنین امری را امر شود و حکم نرموده او گرمین و یا ای گفت و به بنوع ایشان شاهد نه و ما لکن ولا الاحیت ان ما
بعسکر ان بخود و مسلمانان نا اخیر حضرت امر مرتبه و بخدا اگر ان چهل امر که دیده شما قل با من بیعت بوده و فا کرده
بود ند جهاد و میکرد و ما شما انا اینکه مقدار در نخواست و گفت یا امیر المؤمنین تو هر بفرمان ایشان دام و انشا دام نفس خود را
دارم و با شما شریر خوهد جهاد میکنم اگر چه تنها با شم حضرت مرتبه و دست نگاه دارا بخدا قدر بعهد پیغمبر یا با دارا بخدا و صدقت
کرده بود پس من خواست به گفتم بخدا اگر بیعت نمی کنید که تا امر بدست شما کرده باشد از من کار سازی میشود و دون خدا را بی
قوام بفرکرد شمشیر میزنم بشما پیش از ابا برادر پیغمبر و بعضی از دعله شما و ابا بن خواری و امید ابا بید را بر خود شیار شما
شما را بسلامت امید بنا بسیار نفع خدا پس او بدین خواست و گفت ای ملت مقرکرا مشد مید سبب مصیبت خدا بتعالی
میکوید ان الله اصطفی ادم و نوحا و الا ابراهیم الا بر عمران بر خدا و بعضی از ذریه بعضا و الله سمیع علیم و بعضا و بعضی
و موصع سنا الشد و عمل بعضی و صدق و ان کرد خدا و عد اعظم و بعضی او وارث علما او است و اولی است بوی بن ابی
ایشان چنانچه خدا فرموده پس مقدم شما بید مرکه خدا مقدم داشته و موخر شا بید مرکه خدا موخر داشته پس عرض بعضی
بنا بوی کرکفت قوا لا ابی نشنیده و بعضی نشنیده است و ابن و نشنیده است و ابا بیعت و با نوبیعت عبد الرحمن یا بعت کند یا
کردن او را بر بیعت بعضی ایستاده بود ند چون شنیدند بعضی را که بیعت کند پس ابو بکر را که بیعت کند پس
گفت که ایشان قادر بر قتل بدند شما نتند و لم ایمن امد و گفت ای ابو بکر زود نفاق و حسد خود را ظاهر کرد بد
عمر امر کرد تا او را بزنند و او را بزدند و بعضی بن عبد الرحمن و بعضی بن خواست و بعضان و بنی گفت خدا انخواهد نشست و بدلالت
که زود مان امر را بمن عمر امر کرد تا او را بزنند و او را بزدند و انزاح کرد و بدان کاه عمر گفت ای عمر بفرمان امر بیعت کن و مرو او گفتم
گفت کرد نشد امر بتم نا سه مرتبه پس دست او را کشیده بدند و بدست خود بدان مرد زده بود و بدان کرد به بود و دست ابو بکر را بر
بدی دست او کدن کشیدند و گفتند بیعت خود و بدهید بن قدر او اخوی شدند پس بزبیر بی گفتند بیعت کن ابا بزبیر عمر خالد بن عبد
بر بحا استند و شمشیر بن را از دست او دادند و بدند و بزدند بزبیر و بشکستند و او را خوا با بید بدند و عمر بر سینه او نشست و
بزور او را بیعت کرد بدند پس ما کردند و کردن مرا بچید بدند که بدان علت کردن سلمان کج ما ند بازو بزور و دست مرا بدان
دیا کرد و عمر از بن بزبیعت کرد بدند و همچنان از اصحاب بنی عبد بیعت نکرد مکر علی و ما چهار نفر از بنی هاشم عقب بن و اکثار از

بیشتر دیر بود چنانچه بعد از بیعت دشمنان بسیار دیر برآمدند بعضی بتقریر بدکردن آن بدکردن آن بدکردن آن بدکردن آن
کردند و مصلحت داد سلیم کردند که کفار ایشان را فرمود بیعت کردی و مهیا بکنی کفت چرا کفتم بعد از بیعت کردن دانی که
کجا کرد بدانچه دانست و دیدست و طریقه پیشینیان را از آن دین و کفتند آن و غلط کردید سنّة و طریقه پیغمبر خود را که
انه سعدت مرد بدون موده بدو کفتند منکر دیدار او و اهل او را و کفت ایشان خالد که صلاح در بیعت کردن خواهی بود آن
مرحوم خواهد دید و کفت نشنیدید آنچه پیغمبر ما کرد بود و بدون توانست که بیعت کردن نزد او بی اوستل کفاهان را تب پیغمبر او دو قبیلت
بمثل عذاب هیکل ایشان عرکت هم چه خواهی بکو خالد که بیعت کردی بچشم خود و دیدی شد بصلاحیت کفتم کو اهی بدهد او
بعضی از کفاهان را پس سنان بن خواند او را که دو دانه از چهار باسم و نسب تو صلاحیت توانست کفت هم چنین خواهی بکو آنرا خود
خداوند اهل ما اهل بیتی کرد ما را ایشان را فضل ایشان خود میدانید بعد از خدا کفتم کو اهی بسه هم کدام از پیغمبر شنیدید کفت بکو
لا اله الا الله محمد رسول الله دشمنان تست عرکت ساکت شوید نفس نزد بکرد و اسلام فرزندت حرام علی فرمود و ای سلمان متوسط
تو ایجی خود هم بر تو کدساکت شوی سلمان کفتا کران حضرت امر کفته بود و هم چه بود دشمنان او بدند بعضی بدانند بعضی
عرد بدند کم سنان ساکت شدند سعد ابوبکر کفت تو بطبع او بدچرا هم ساکت مقابل طبع بودند بعد بقران تو بیعت کردند سنان ساکت شد عمار
بنزدیک ساکت نمیشوی تو کر بشتر از ایشان دوست میدارد بی بن خانواده دارد بعظمت خواستن ایشان عنیکون و انها ساکت شد چنانچه
بی بن ابوبکر کفت مارا تو بیع بسکن بجهت ایشان او بده است خدا بر بر هفت دشمنان ایشان و ظالمان بر ایشان دفاصله ساز عمر
ایشان کفت ساکت هم مرد را بر ایکفتند و ابن لقت ذکر او کردند عرکفت امین هر کز خیانت از او بدو نیامد چنین باشد کفتن
لیکن اینان تحقیق نیستند بودن کفت چرا جوابا انصار نه کفتند بجهت کی بیند بدکه ائمه باید از طایفه پیغمبر باشد حضرت
فرمود ای پسر صحاک ظالمون نال رام بکفت تو و پدرت کسر خود عرکفت و ابا الحسن ساکت شو حال بیعت کردی مردم بر بنی من دا
سند دند بنی ما خوش نشدند نصیرین بیعت بر حضرت فرمود ای کی خداوند رسول خدا بود نه ولی خدا و نبی خود نه دند مکر بین پس بشارت باد تو را
بغضب الهی و عذاب بدای تو فاکر بیعت کردی بر خود و بنی خود دادی هیچ چیز بیرون نه دند و در جهنم داخل شدند آن بنی
نیکه تقی او بیکر بیعت حال کدام بین شدیم از نشر ایشان بیعت کردند هیکی کدام از ما بیعت کردند هیچ کو خواهد بکرد بحضرت
فرمود هیچ نه کردی بدکردی نه خداوند بیاد شما اجابت دوم ای سلمان دانی فرمود نه مقداد کفت نه شنیدید بکه پیغمبر کفت نا او بت
ناقش در جهنم نباشد بکه دران داده نفس نباشد شش نزد اولین و شش نزد آخرین در صحرا محشر است دان نابوت را
حمل ذده اند و بستکی بر دوی بان کذارند مقداد کفت چه تفاوت بابوبکر و عمر خواهد کفت تفاوت ایشان را بسیار است و ابوبکر بیچ
بی بدو من پرسیدم که ان شش نفر کیستند شما حاضر بودید فرمود اول قبیل برادر قبیل فرعون و نزدیک ترین مردم بسوی
کدام کرد و آنکه مضاف کاه کرد و ابلیس شش ایشان بود و از لعین ترین بخلق اصحاب صحیفه اند کفته نابکر بکر چه بود کفت
فرمود اوست اول دشمن ایشان و ثالث سلمان او بدهم کفتیم راست کفتی شنیدیم از پیغمبر عثمان کفت تو من هیچ نشنیده
حضرت فرمود شنیدید از پیغمبر که تو را الص بسکرد و دیکر است عثمان بنی امیه را بر تو بزرا الص تو عثمان بغضب سد و کفت تو را با تو هم
کار است جواب دست تو من نیز بدادی نه دهد بعد از من بسیار خلق را بیرون کفت بزرا خداوند ملعنی تو را بجالت تو را بدعثمان کفت خدا کند
از پیغمبر شنیدم که مرد بی مروت بر مرد و باز دنیا دوست آنکه مرتد شده باشد از دین اسلام سلمان کفت که امیر المؤمنین
در کوش من کفت که راست کفت عثمان چه بیعت خواهد کرد بعد از عثمان باس و بیعت خواهد شکست کفته
خواهد شد و عاقبت مرتد کردد باشد بعد از ان و کرد خواهد کرد امیر المؤمنین سلمان و کفت مرتد شد نه مرد بعد از دعا

خدا عز و جل ایشان را فرمود که مردم صد ایشان را پیغمبر تنزله فرمود کردیدند و مسلمانان را و گویند اله و امثال آن و گویند اله و علیه تنزله فرمود تا بعض
بعض را بو بکر تنزله گویند اله است و دیگری تنزله سنا بیت و شنیدم اند رسول خدا را که میگفت هلاکت این بزرگان اصحاب من بکه
مقام و منزلة الله شدند و در فتنه نیامت مجلی بینند که از بیل ظاهر گردند و بکنند بعضی بر بعضی ایشان و بشناسند بعضی را بشناسند الیشان
یاد دادند ایشان را در وسط اصحاب خود بعضی فرستند پس بر کوم بخدا را بنها اصحاب من بینیا شند خدا را بنها و یاد اصحاب خود را
بعضی رسید که بنها اصحاب تو بعضی نه شناسند نه تو خبر داری که بکجا کردند پس کوم بعضی ایشان را دانند بعضی نه شناسند خود را بن ابی طالب
بدایت کرده فاضل چاوشی انکتاب سلیم بن قیس و روایت کرده او از ابو ذر غفاری و از سلمان فارسی که رسیدیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
سلام شدم و بعضی رسول خدا را دفات نیامت مثل دو بار نالله و بعضی ان شدم علی الخصوص دیدان منکام که دیدم اجماعت فرمود
بسقیفه و بیعت با بو بکر کردند بسیار غمکین بعضی شدم و بدیم و داه مرفتم و دیدم صورت ندیدم منکاه میکردم در بعضی نماشم مشغول
کفن و دفن و غسل اجناب بود و خدا بعضی بود بدیم شعور و را مرفتم و منکاه میکردم و او بو بکر و عمر را بدیدیم چون
نماعی کار شت دیدیم امدند و از ارکان های صنعانی بخود پیچیدن بوی دند و هر کرا سید بدند سر بوی دند و دستها و دانوی
نخواهی بود دستها بو بکر کذارده بیعت میکرد شدند پس بود مرا از سر بدیدند دفت دران دران امدم تا امد نماشا نه فاطمه و دران
کو بیدم صد اکردم یا اهل البیت فضل بن عباس بیرون آمد کفتم برو با ابو بکر بیعت کردند عباس کفت دست نماشک را
تا انفرز نیا بم چه کفتم نشنیدید پس برکشتم و بنا دل خود و نماز صبح بکذارده بودیم چون شب شد بفتم بمسجد چون داخل شدیم نیا
امدیم رسول خدا را و قرآنها و نا فاتحه خوان کرده بودند امدیم داخل فضا به مسجد دیدیم جمعی نا هم سر کوشی میکنند چون نزدیک نیا
شدیم ساکت شدند چون کذشتم از ایشان مرا نشناختند و من نشناختم پس مراصد ا زدند چون پیش رفتم دیدم مسلمان و بود
و بعضی از او بعبادت بن صامت و عبادة بن الصامت و نیز بسیار شدند و عدد نه میکنت عبدالله ابن عمر و بعضی کفتند خواهر کرد و هر کرا
در دفتر نام و بن نزد کی نکنند خدا بفه کفت برویم نزد ابی بن کعب کرا بهم نزدیک بن مسلمان و چون عقب خدا بفه رفتیم
در زدیم کفت من مثل کفتیم بدو بار کن کفت برای چه امده اید و ما بدو نوبت کفتند امد ایم از ان خطبه نیا شد کفت ان عقب رکشتن
کفت دو بار کفتم مسلمانم از برای چه امده اید و بعضی کفتیم بیعت کنید کفت بر کی کفت خدا بفه و دیکران شما کفت
کفتیم بر کفت حذیفه بیمان بسته سخن ما شنیدی و ما را نکردم خطاب ما شود و بن از انچه برو اقع شده بود و انچه بعد از بن خواهد بود
بدانه از اینست و خطا است و مسکم از ابن فتنه که ما از اکرفته و ابن بیعت با بو بکر عمر رسید او بیعت که و بعثرة بن شبه بعد از انچه
دیدیم از شما کفت شود کردند ایشان صلاح و دانستند که بعثا سر ما ملا قات کنند بر طبق بینداز ند او را و بسد بب ابن امر او فتند
نا شاکت شود و اتفاق بر بن شود و امر علی بسکت شود و بعد نظر مردم خوارکرد و بن سبب و مردم از و نفرت کنند بخلافت بیعت
و چون نشست او بو بکر متکلم شد بعد از بعد ثنای الهی اظهار کرد که مردم مرا خواسته اند و بعضی بینم که بر ایشان ملال دارد
و شما را بعضی اصد صاحب و نماینه خود و شما را خود نشناسد و من شما را بعضی نه شناسم بخانه تو کذر ایا خواهد شد من کفت صدقت و دران امران
برای خود بکذارد و من و از برای دنیا و بن جز بن کار خود بی پیغمبر بعضی چند کدم مردم را نشناسند ایشان طلب دنیا و بخود و ایشان نخواهند
شما را و بعضی رسول خدا را نشناسند و بر ایشان نه ترسم کفتند ای عمر کفتند ای بعضی شما بر ای خود فرا کیرید که چکاه رسول خدا
از شما نام هست و ما از ان اه احتیاج نیا شد ما را نزد شما بنشیند بدیم کدام مطمئنه نشنیدیم انچه مسلمانان
برای ایشان اجتماع نموده اند که امام شما شوار شود و ما بی پایه خود و فاتحه خلق و انچو آمد عباس دیکر اب کفت بلی عقل
عقل دارید پیغمبر فرمنشا د و او فات مردم ساعت اکر تو بعلت پیغمبر این بعض را شما نشد ند پس چون ما را کرفته و اکر نه و بعضا

مؤمنان کرده شاهم انجمله مؤمنان هستم پس چرا ایشان نگوئی در ای مشاورت فرمودی و مشاورت تو دیم ایشان
انکه گفتی نزد ابی شاهست دیگر ابی دیگر ابن کار نیاز دست نگاهدارا ابن کار بحکم دیگر بگذار تا ان زمانه که ما صلاح بینیم بتو گوئیم
حق مسلمانانست و اجق بدستم که بعضی از بدعتی از بدعتی و ناصواب بدانیم و نشاست بپیغمبر زیادت و نخست کاری
شتاع اشم و نشاهست و اشد و مشاورتی از بدعتی ما و ان نشاد انکه گفتی که مشتم امر بدعتی شوار شود و بدین ان مرتبت که بشد و مشاورت
استشات بجوئیم و بس ما بوس نشد ند و بیرون نشد و بعتیاس میکنت خبر بیم ما کنت اسب هذا الامر عرفا شم عرفا شم
منهاهن او حسن الیس من قتل قتیلا لنا سلبه و اعلم الناس بالاداء والشان و اقرب الناس عهدا بالنبی من جربل علی
له یا نصل و الکفن من بهنه ما فوق الناس کلهم و لیس بنی الناس ما بنیه من الحسن من ذی الذی یدنی کبنیه متغیرها
ان بیعتکم من اول الفتن و شیخ مفید در ایشاد روایت کرده از حضرت مشاد ذکر ابوبکر ملاقات نود امیر المؤمنین زاد و رکوع
بنی نجاد سلام کرد و مشاهده خود گفت یا ابا الحسن دیدی ازت ما زاد ملاقات ما غلیفه شدان نیافتم که امیر المؤمنین
باس نجاد امتم امری بنود کر اراده یا اختیار من باشد بلکه مسلمانان اجتماع خود نمود و تو ابتنم مخالفت ایشان کنم نظر
بانبکه بپیغمبر کینه بود و الا تحقیق علی الصلاة بحضرت آمر زمود امت بپیغمبر انها مبا شدند که زود صلت کنند بعد ول نکر دند
ابو داد و نکر دند و فایعهد خدا و رسول خود و نقض عهد نمود و بتدبل خود بدیگر گفت یا علی اکر نبی خادت بدهد کسی که نوشد
با دولت باشم یا نکه تو شاد ان نزدیک من امر نبود و اکذام هر کرا خویش ابد بیا بد ابن حضرت مزمود ای ابوبکر کسی از پیغمبر بهتر ابت
و فوق و اعتماد بکه بهتر از او نیاز ی و مال انکه او بعت من از تو کرفت و بدیهان او وضع یا هوی که بهتر از تو بود و من بعثمان
اول و دوم از انشاده کم بعت اول بپیغمبر و انا نصاد دمکه دیم و بعت نخوان دیدین و بعت نخوان دیدین و نشاهد بتبه و دستم رد
ندیکه نشسته بود در خانه ام سلمه و بهمانم بنشد بعرض دیدم من برکشتن ناقة الوداع و به که فتنه بعضا و اطمانا الله و رسوله
و خدا و رسول زا شاهد کرفتید و عهد کرفتید تخلف از ان بیا بم ابوبکر بن ابو بکر کفت چیز زا بیاد من آوردی که فراموش کرده ام حال
اکر بپیغمبر خاصر شود و بدلخطه نبات مبارک خود نمود و او بپشنیدیم تخلف نبا بکر دیم ان حضرت مزمود هر کاه بپیغمبر زیاده بنوی زنده شود و
بکوید که ظالم کرده ام بعلی بن ابی طالب حضرت نوده و بان حجت که خدا و رسول از برای من زاد داده ام از تو قبول و بر همه مسلمانان
عهد میکنی و تسلیم امر خلافت خود و علم میکنی خود زا ابوبکر کفت استغفر الله میکنی بن ابن امر است شنیدی که بپیغمبر رده و از نیابت
فکنده شود و چنین و مان کوید کفت بل شد نیست و فوق عهد میکند بکر که بقول بکی و دیکری قوم زا بتوبه ابام کفت بل و دست خود
بر دستان حضرت کذارد و عهد نمود تا نکاه با صم رفتند بمسجد نبا و چون دیدند نبا علی امیر المؤمنین بدست نبا علی امیر المؤمنین بدست نبا
عتب نا کاه دیدند بپیغمبر از دنیا رفته عهد و چون ابوبکر نظرش بر جناب انشاد خود ابر زمین نزاخت مثل او م بهوش در چه
ادان حضرت او زا که او بغیر از اسلام انها افضل الحقوق بین خود زا بلند نمود و کفت لبیک یا رسول الله اجوة بعد الموتی فرمود
دلیلت یا ابا بکر ان الذی احیا هالحی الموتی و هو علی کل شیء قدیر ابوبکر سا کت شد و حیثان خود زا بجانب حضرت نداد
انجناب فرمود و ای بر تو ای ابوبکر فراموش کردی عهد خود هاشم زا کر از تو کرفته دیم و ان وضع کفت نه ندا بتو شوم فرمود
انکر دم او فرمود و بترس از امر دنیا علی نبا زنده میکنی نا و بیا دنوی ذی و دو تو میکوئی فراموش کرده ام و نمام انچه کفت شنیده
مهابین او و حضرت امیر انجواب و سؤال بسان فرمود ابوبکر عرض کرد که مهلی من تو بیر مهل بمعنوا الله عنی اذا اسلمت الیهم
الامر حضرت فرمود نبی مهلت یا ابابکر انا القاسم من عمل لله ذلک ان و مهت بپیغمبر از نظر من غایب شد انکاه ابوبکر بدار من انجمله
دد ایمنت و کفت الله الله فی یا علی بنا بر و بم بمسجد نا بر و مسر بپیغمبر دم و بفتل کم از برای مردم انچه دیدم و شنیدم از پیغمبر

واینچه گفته باو نحوی را خلع کرده و تسلیم کرده بتو بحضرت فرعون و بعلی پیوسته بشرط انکه شیطان تو بگذارد و ترا گفت اگر نگذارد من میگذارم
او را و بحضرت خدا نگذرم بحضرت فرعون و لکن او را اطاعت نخواهی کرد و من نگردم از اینکه پیچه گفته ما که دعوت حق است پس دست بگیرد بگوید
گرفتند و آنرا در مسجد مثابه برآورند و نشنود و بمسجد بیرون برآورد و بگردن و پشت او بمسجد بندند و مردم با و بر بندند و او را بدان حال بمیدان
بدند و بعد از نشست چه نافع شده که تو بر سید بلاوه گفت ای خلیفه پیغمبر چه دیده که او را بدین حال بمیدان آورده که چنین
سخت گفت مست بود از من که عهد کرده که دیگر بخمر نگردد و او را بشکند و گفت خدا بگاه بر وی نگشت ارادت مسجد و منبر او هم گفت
حال وقت نماز دیگر منبر نیست گفت ما بگذار که طاعتی بجای گذارد پس قبیله ما قبول نمود انگاه گفت یا خلیفه مسلمانان
مثل از داخل شدن بمسجد بتزل نمرودی که بجنگ ابراهیم خلیل رفت و با ابراهیم چنین و گفت خدای تو بر زمین و آسمان
بر بها وی منبر بر نشیند یکه اینک من اسم بحضرت خدا بر وی نگذارم که شیطانست تواند گذارد و پس امیر المؤمنین رفت
بجانب مسجد و یاران و متعلقان او بگرد و چون داخل شد بنده و دو ایستاده بگرد گفتند ای مرد بگو چه شده تو را و چرا بر منبر
چه بر تو آمده گفت وای بر تو ای مسلمانان رسول خدا بمن اندرز داد و من نشنیدم و خطاب کرد بمن که ای علی بمنبر نشو و بخصب چنان
نمود بی خود را خلع کن از خلافت و قضا گفت نمود از آنرا و آنرا اخراج نکرد و بعد از ان گفت وای بر تو علی چنین گفت تو شیطان را بن
عسی و تخواهی گذاشت تا بین مطلب برسی و بیا بم آنرا بزرای خدا مرا گفت و چون تمام آنچه را دید دل داشت بچه داد گفت
عرض دیدم و گفت یا ابا عبد الرحمن گوسفند چه شرعی دارد که گفته بود بی در نسال اول ماده بعضا بنی که دو نه و دیان و لب شده بود
دو بغن که صد گوسفند بن الیمان و مسهل بن حنیف نهان الاذی و خزیمه بن ثابت دو دو نعیمان نامه سعد بود گذارده بود و ندیم
فوگذارده بی زاکنون و استند و نمایند و چون بدخانه تو برسید ند صدای زنه به دخانه شنیدند و بعضب در استند
و کوبش دادند که ام بگردن تو بتو میگوید که انباب شانه ات داسوخت و بخر و بخل داخل او طان شو و از نه مابل و خانه دیگر
مبادا بگی از یاران محمد بشنو ند صدای زنه به تو زا در بر و ند تو محمد و شها را دعوت دهند و چون تو را بر نیز ند و تو میدانی که هر که
روزه بعضا از افطار عمدا بخاید خون او هدر دگر که اندکی از عذر بی نداشته باشد و بعضد او بخلاف رسول خدا باشد و گفتند
بر خیز ما دعوت بخلیفه بنشینیدان شب ما نگه که دیدند افطار کرده اند بنا و بجام از ان شراب بر گون و بی نه حدیثه و دیگر
دو گشت و دو ایستاده و به بنشینید ند که چه به بگوید پی پس ام بگرد نت و ظرف طعامی و جام ملو از ان شراب گفتند از ان طعام نزدیک
کرد بی و جام شراب را مر گشید بی و جام انشکاه و او را و نشان بن اشعاذ را خواند ی شعر ند ی اصطبح و ام بگو فان الموت
من مشامم بقول لنا ابن کبش و من بعدنا و کیف جوع اشلاء و طعام و لکن باطلا ند قال هذا و انکلمن نفاد بقا الکلا
الاهل تبلغ الوحش عتق باقی نادك شهر الصیام و نادك کلما انحن الینا محمد من اساطیر الکلام نقل الله منهوش ابی
نقل الله بمنهوش طعام و لکن الحکم رای جهل فاجهها ناهت با الهام و چون حد بنه و بدان ابن صفان از اشنیدند
و بخشند دبخانه تو بر سر تو و تراو بدند تا آن حال و گفتند ای دشمن خدا گفت ما مرخدا و رسول خود و بابن هبات با آن حرف
طعام و جام شراب تو ابد و ش کشیدند و برو ند تو و بیچ تو گذشت ا نقل کرد ند و شعرها ی تو را نیز خواند ند من مضطرب
شدم که مبادا خواهند گشت تو را تو زیات قوا مدم و سر خود را بد و کوش دادم و نگفتم بگو من شراب را دوست خورده تو دم
مست شده تو دم و ابن مسعود ثبت و ابن اعمال و اقوال او دی مسعود ثبت و بنشسته بودیم ما من صادر دست و حال خود را
مسعود بداد بلکه حالت ذل او تو نع شود انگاه بیچ بر و ن آمد و نگاه کرد بنو و بدگمان شد و شمارا دید گفت بیدار کنید او را
گفتند از نه غیبت که کرده ایم او را ابن مسعود ثبت و عقل ندارد مزه و وای بر شما میدانید و هی بنید که شراب عقل را ایل

بسکند باز بخورد بدکفتم یارسول الله آنرا القیس کفته عربیه شربت الخمر حتی ازالت عقلی کذالک الاثم یذهب بالعقول
انکاه بیغمبر زده ومهلت جهیدن او نادا بهوش بدن وتوبه نامه کردن بی بیغمبر نکفتن تا انکه مدتی کذشت انکاه بروایتی اسبی همان نا
کرده بیغمبر کذشت بدوم کفتی بخدا بامن توان بود نمی کذرم بیغمبر بزد وبرو ایستاد نداد تا اسبش خدا کذشت همه مردم ایمان اوردند
بطال انکه من مؤلف مسلمانم کذاب بود نه بیغمبر بدو کفت حال برهان عجیبه تا بی سیاه شلیکن وبرو
بعهد بی باوکرده ام برو تو راه او دادند کفتی که خلاف سبک من باشد بیغمبر بسوکند خورد بدانم بسوکند بیغمبر بی مدد بسمجد بدیکر
مرد بی سنان نشانه زده بیهوای سنان کفت یا اهل تراجعه میشود کفت بدوکفت ایجا نشسته همهات همهات از نخالافت کنید طلب
واندوبی خود برسی انکاه امیر المؤمنین ع خندید وکفت واجی برو تو اجی عمر بی برات کفت بیغمبر کفته فتوا نداده اند وبه انند
بنزل خود فرا کفتند ایضاً دران کتاب بروایت دیکر بنظر بیامد کفت ابوبکر صد فات دهات مدینه وفدک الخصب توده بود وسه اطراف
اطراف دوا احد مدینه را دو عهد ام انجمین بزلم فقیر بن توده بود وا دو مزرعه بود دیکر بود وا دو دهات هوازن طایف کشته
شده بود وده دسته اسیر المؤمنین ع وجوانکه مردان مادا تول عمل دا کفته دست بعلی بن ابی کشوده مزد شوی ومتعالی یا اهل بیت
وان دنیا نشنیا میکفتند بنا کاه اوران عمل شده وهزاران زیاضه فات کفتا امیر المؤمنین بود بنصرتی بود وا هل ان رسولی نزد
ان حضرت فرستاده وکیفیت دا اعلام نمود ند پس ان حضرت تمامت مسیاهی بر نشست وده منبر بر کرفت وبر دا ابوسفیان
سوار شد که در عرضی سپه مین زد الزین بیچه انجناب فرستاده بود واسبه تجزیا بیدلک کشید حسین ع تمامه دو فضل
عباس وعبد الله بن جعفر بحکم الله بن عباس تا بهزار خود بود وجوانان عمل بسیدند دوا شکه انز اسجد فضله کفتند
نزد امد وانها حسین ع دا بطلب نجیع فرستاده وجون بطلب نامه نزد حضرت امیر المؤمنین کفت امیر المؤمنین کفت امام
حسین مزبود وعلی کفت ملک امیر المؤمنین بزا بوبکر است که دده بدیه وا کذاره وا ام اورا مزبود واجب علی بن ابی طالب کفت نشین
سلطانم وا دو بقیت وا وا بخشایم جون زاد دیس ا دو نیا بده حسین کفت واجی برو تو ا الدن زا عجب است وحی الحاطبی کفت ولی
اینکه بدیرت وا فعل بیست الجون بوبکر شد مکر با کراه ونیا بر ضا وبیعت بیست کردم مرتزا بسیا است منیا نانه نا وا دو پس بوکفت ملک
حسین وبیعت ا ترا عرض کرد ند نیاب تمام ا دو ا کر الحال وا نا پاره پاره میکنند پس حضرت اهلبیت واکر بهزار انجناب اسلحه وا دو بوقت
فرستاده ودو بوعز بسیدا دو ا کشان کشان نزد من بیا وبسیدا دو سجی وا دا زنجا غان قوم خود هزار دشت پس کفتند
واجی برقوا بن مرد عوض من ابی ظالبست وکشتن تو وابن سو نفر تزا دو مثل کشتن بیست منیا نند پس انجناب اسلحه وا دو بوقت
زخود ان حضرت وا دو ا کشان کشان ا دو ند نزد حضرت وانحضرت هزود و ا کذا دو ا دو تبجیل میکند که بیت بوعی
تجیه خدا نا نا مشود بعد ازان هزود و واجی برو تو بچه مستمسک اموال اهلبیت زا حلال دانست شده بچه حجت تزا بیجوا ند ا
براین عمل کرد که ثمان ملعون کفت قو نیز بچه تجه مثل دو مرد ا باحق نیا باطل بیرجوند مساوی دانستند من بضاء ضاد تشخیص
دوست تر دارم انها نا فقت با قوصفرت هزود و بلی تعصبی بیرجوند سراغ ندارم مکر کشتن ترا دو ند دو وجنبانک هوازن
وان بکفت خدا دو سول دو وجزی بنود کرنا بخواهد خدا حلال کند نزا دو صورت نزا نمیتوانند کشت بکفت

ملک الجبل

هذا ازاملاك كند وعمرا قطع كند كه بر وسه باطفاء شعله بود ندچ ان تواسيكشاند بهلاكت برا بخود نخواهي رسيد
پس فضل بغضب آمد وشمشير خود را بدا وحواله خود وسر او را بدست داشت وانداخت پس اصحاب اكه سبق كرده بود
بر فضل هجوم آوردند وشمشير از دست بنده الفضل برداشتند اكثر شمشيرها بر وبعضي بر بعضي آمخت وبرون رفت الفضل ايديد
نعره ايشان اب شد وبرا ق خود را بجستند وگفتند الطاعة الطاعة فرمود برا ي برخاستن ايصلب كه مهلت خود را بدان
تر دان صاحب برا ق را بخود كه مشكل تمام كار نهيشند كه بكشتن تمام خون خواهي داشت بدا ند پس فرمود صد ديه
خود را بدين گران قدر بدهيد پس رو بدا ميد وا ي شان در تعجب فرو رفت وگفت برو بدين ايشان الله بين وبين خون خواهي خواهد بود پس
سكوت كرد مدتي كه بتمام خان بن سرايشان صف كشيده اند گفت شما چرا كلات شده ايد با الكه پيرمرد خون كرده بود ايد تعجاج بن عبد
گفت بدم الله تو پيشوا ي ما دان از بدين جهانا ان تعقب فرمايند واگر خون نيايد خون خود را بدهيم تعجاج گفت نا انجا بايستان تا
تعرف كردن شان دبكري گفت بخواهي خود بدهانه بيشتر خون نداد بدين جهت از جواب اعظم كرده بود ند بعضي خود بدا مبرا بدند بعضي گفتند
عزرا بيل بر خانه ايشان در آمده اند ملاقات او ليس نفرين كرده ايشان را دعا بر ايشان خوانده بود گفت ليس له الا هذا الدين الوليد بن عقبة
دعوي باطل نموده وگفته است اليوم سمعت من سيوف الله وذكر من اركانه وضعت عمل اعدائه پس هشت خون فرمود ند وبرا ي
كه ندفرقه ضاله است بخواهد بدين ديه نشد ند شيعيان نا راكشته اند بطريق خونهاي ايشان نشايد كه ديه نا بدا بدكه
بخانه خود نشيند كه نا ان قضيه را كدن شيتم واكن نزاع كند ند ند هد وا ما بعضي بدا وخواستند كه بدا نصد نفر بخشا نا مكمل
وسلح نمود ند برا ه خود بر داشت ند وا نشدند تا انكه رسيدند بدر دان حضرت فضل بن عباس چون كرد ند ا مدوكر
كردها ابهر الؤمنين گفت پس ابو الفضل دست مسواي بر سر فرو نهاده وگفته نمي دان تم اسبان خود مسكوبيد دعي بيد وبرو ند
بكدر نهرا كه اكر بنا بل هوا زن وبنو كنا نه قريش هم كي جمع شوند جمعشان همه تمام حاصل نشود انكاه برخواست وعلوا سلا
كوفته وخواسيد برنشست خود بر دعي نمودن بقصد انصاف نمودن برخواست نا ا ان شب همه اسبان را شيد ند تا
برخواست وچون خالد ابن وليد فرمود يا ابا الفضل ان مهچ نبود ترا باين سخت گفت كسي مرا نشناخته كه نبود بهتر از بن مسئله
فرمود خالد كه كفت خدا بنده خود خالدي مخواهد كه خود را بدين چه حاجت باز نوصاف نشده باين همه عالي وقت كه انوقت
كرد بدا كر تو باين مرد بعنوان ابو بكر انوش نداشتي دو دست نداشتي او با تو چنان بزيست وتو او دست سيد اده وعلا نيت او سلام
نباشد بر خاطر خود راه مده كه ابو بكر ي برا ي خود كرد كه بعد از سلام و هجرت دبكر نزا بي نا نده كه كدان مردم را مخالف خود
مخواهد كه كرد كه شده باشد يا سستكار توجيت بلطف تفرقه ميان امت مشو و ا نشخ خاموش باش همه خواهند كه اكر چنين كرد ي
عاقبت خوشي مخواهد داشت ان حضرت فرمود نهد يد بكون زنجر دو بپسر ابو محذورة كه مكر عبد الله ابن اسمال نوا
بمن نهد يد واقع نهشود وا كدا ابن لاف وكزاف بي دولي خود را كه مسلم ا نم مطلوبا دبي مكو كفت بلي من كفته ام كه من نوكر
كه ابو بكر بخوشي ا ن نبا شد و كرا و دو بپيش با مكنم ومعذور خواهي بود داد دست بزد ند بي نوا با سبي بيرحم او حضرت فرمود
اي پسر زناده تو مينوا ني حق وبا طل را ان يكد بكر فرق كني وتو مينوا ني كه مثل نرا اسير وا بيري اي پسر زناده را سلام داي
تو بقول خود كان مدلل شدن تو بر ده كه فرمان خدا و ا و ا كشي وزنان و ا سير كني اي خالد با ابن عمل سيات و دوبخ
حالي نرشم امة با ين معا رضه كوي بخدا سكم اكر شمشير خود را بكند بر فرق تو و برا ن نهاد شكه بر ا و تواند سر بكند از كردن شت
شما هم چه در معركه ان كفار بر ا شد و اي بر تو سن ان بنسم كه تو و رفيقت تو اينه كه ا كشت و من و ا نزا بخون خود ا ميشا نه ا م
انفعال ا ز تو نميكند هم چنين و شا مكه مرا تو ا ز ابن سر شا نده و مرا ا ز ابن نعت دو ذكار و مشا مة ا غيار نجات دهد ا كر نخواهم

حالا اندیشه همین زبر و زبر و اندیشه سپهر تا بخوام کشت پس خالد غضب در آمد و گفت تهدید و وعید تو مثل تهدید و وعید دیگران نیست و ترا بدان شیر نمانند و دست و زبان خود تو بدین تو مثل دعا نمیدانند چه میدانی زبان تو چی میکنی و صلت مطابق قوت بیت حضرت مرتضی خالد که صفت ذوالفقار است پس با دست تا صلت هر دو بدین شمشیر دو دم ذوالفقار الا فلا مرد پس گشیده و بر سر خالد آورد خالد همینکه برق شمشیر ان حضرت دید و بر خویشتن لرزه افتاد و گفت یا ابا الحسن ازین رای بزن بدان بود و پس ان حضرت پشت دست ذوالفقار ابر او فرو داد و او را بدو نیم کرد و فاتحه آن حضرت بخود کشید و شمشیر را گذرهٔ داد و گفت ای خالد بدان که ما اولیا و برگزیدگان خداییم و اصحاب ما اولیا خدا اند خدا ما را بر خلق عظیم و تر عجیب هم نشاند پس حضرت ما را بخطاب فرمود که جز اصحاب سبعه دیگر ای خود را نجنبانید که ما تمام مردان خدا را در زمین شیر خدا و رسول شیر خدا و شیر انتقام آفریده ایم و بر همه ما مردان کس ما را مقهور نتواند کرد و ما فرمانروا و امیر و معبود دست خدا نیاشد که ما را فرمانروا و امیر و معبود نداند و ما را فرمان نبرد و بدین ما نگرود و بدین ما نیاید و ما را دشمن نباشد پس شرم کرد و امر الی بیعت ان نخواهد و دوا از ایشان کرد و بدانید و بدانا خالد بشنوی مزاج سپه بود و صلت صد و بالی که را و سپه را و ما را امیر و پیشوا و مهتر و جوانمرد بدانید و انکاه گفت و ای بر تو ای خالد چه بسیار طبیعی و فرمان بردار نعمت کاران عهد شکنان کور دیده مکرو و نفاق را بکفایت نکردی تا کردن بفرمان تو تا بر ایام هلاکت نداخت که مرکب ما بسیار شدی بجای انکه مرکب ما شده کنده مرا شکافته اکران همه بخیال قوی و بر ایوان خانه و بر سقف خانه و بر سقف چوبین بالا رفتند و بر سقف بالا رفتند و بر سقف بالا رفتند و بر سقف

نیاورد و با ایشان مکرر انظار الوحیث مفترق پیرصحاک حمه است که دام شبانها را بر سر بیشه‌ها و انبوه‌ها پهن کنند و ایشان را آنجا بیاورند و با ایشان سازند و با ایشان جای دهند و با ایشان بیامیزند و نقل از اهل اخبار و اصحاب ایشان چنان رانند که الله تعالی فرمود و هم لا یعلمون و چون ایشان را بیاورند و با ایشان بیامیزند و با ایشان جای دهند و با ایشان بیامیزند و با ایشان بیامیزند و با ایشان بیامیز

اسلام

فرمود

نازل شدند فاطمهٔ الزهرا رضی الله عنها را دید بر در حجرهٔ خود ایستاده و بر او سلام کرد پیغمبر جواب داد و پس برات و فدک را بدو داد پس برات را بستد و پاره پاره کرد و بیفکند و بگریست فاطمه برفت و این خبر بابوبکر رسانید ابوبکر کس فرستاد و فاطمه را بخواند و گفت ای دختر رسول خدا چرا گریستی گفت ای خلیفهٔ رسول خدا چون پدرم مرا دید بر در حجرهٔ خود ایستاده و بر من سلام کرد پنداشتم که مرا بفراق خود خبر میدهد گریستم پیغمبر گفت ای فاطمه راست گفتی که من از دنیا بخواهم رفت و تو از پس من بخواهی مرد و بعد از تو بسیار اهل بیت تو را بخواهند کشت و بسیار حرمت تو را بخواهند شکست و بسیار حرمت تو را بخواهند برد و بسیار ستم بر تو خواهند کرد و بسیار حق تو را بخواهند گرفت و بسیار میراث تو را بخواهند خورد و بسیار خون تو را بخواهند ریخت و بسیار حرمت تو را بخواهند شکست

مقولة لسانية

ان طلب کنایه که مرتد شده بود نداکاه دیدم علی الناجا نهی که ما نه سد توجهان بایشان نزدیک شد که ما دو چون مرتد دید
ابو دند و فرار کردیم و دعوه فلانم که بکر الکه صوت به بنیم پیش اسپ بکر دیکر کدم کون و دو ده طلقه دارم کدار ان اولاد نزاد و تخون قبول
باشد پس ان صوت ایشان شنو ناخونی پیدا بود و صدا نه چنین چنان بایشان ظاهر بود و علی وجع پیغمبر و داده خطاب اعلی الوجه
بود و بیرو ان اعتقاب سوا دکرد و بیرو چشمه آبی کدا سم ان دیر بود و با آن نامده بود ند چون نزدیک دیر رسیدیم کشیشها که
خود را نیز وا کنند و با دین خود نیاری بمیرند و پس از ترس سلاح کردم بفضیحت دادند نم را بچون نزا را با اصحاب خود فرو فرستاد
پس بند کرد بعضا ان دست کفتن ان نداد حداوت و اسلحه نزاع و ملامت و پیچ نبود مال بسلامت آنچه بیشتر ایشان کرد بودی
صوتی کشت چهل پیرا نفات کرد بیچ علی و بعضی دیکه اوا زنداری کرد شده بود دشمثل فتنه سعد با قوم بنی شیبان نیفتد ما قوم
و بخشم مندی بین کشت میکرد بچه بتوکشت بتو دیا ابا سلیمان کفتم علی الله اکبر ای خوا قبا نامده بود کردن نزا بزرم چون
خضب شد و کفتا ای کبزاده مثل تو کسی خواند کرنا بهم اجرات بزبان او دو دای بوقوس ان کفتها ای قبیتم وصاحب قوی نیز
نیز تواند ذرا کشت جبدا زان دست اندا خت زبی کلاهی من سه زار کون کرد کشان کشان کشان را بردند اسلحه ای خاست بن کلاه
تقوی مبدل کاهن دو سطان اسلام بوکند دمثل علوی ان اندا تو دو کردن من اندا خت و اس مشاغ بر شده بود دو دند
و این حالت بود اسلحه و فرو نشد و فرار ابن نکردند و اس و سطوت او اسلحه شعن نداشتند پس علی ان ای چه بایشان کفتم
کجرون و او بدند کی نیا مال الوقت خواهد بود ند و بچه ایکه کرا نیا زایشون بزبان او دند و ای بوقوس ان کفتها ای قبیتم چون خواهند که ترس
انکه من بزا نکند بزدانند و او ابن قوته او دو عجز مردم دانستم که ابن چیزها زان با قوته ملکیست و دیا عطا الکه او است کو بی نیاز کن
ابن را از کردن من و عجز را از او بکرد الا علی بی پیشوم بجاه ثروت خودم کرد پس او بی نیاز است نقد و پس من کرد و عطا نا
مضحکه خاص است نه پس او بی بهره کرد و بی بهره کرد و کفت تا مهد عطا ابن بر وصا نده بود و ابن بود قوله امو کم و با مکوست من با بیت
سکین بر و دل نیاز جبت دو سه بیت کو بی خوش نزدیک دیا و مکست کدا زاو منفعت چیز نشود و بعطا چها نیا
کدبدند دون او بعطا کنند دا زاو دست بر نیارد دا زاو بعطا کسا نا نداز دپس او بی کرد کفت فهس من سعد بن عباده و ما بیعت
ونیس و بر ما بد الا ایشو و لکه مجبور و جب طوا له و بود و بیچ جب و جب عرض بود و عطا نا نرا الا من سعد بن عباده و ما بیعت نه من بخوا
و نیس و بر ما بد الا ایشو و لکه مجبور و جب طوا له و بود و بیچ جب و جب عرض بود و عطا نا نرا الا من سعد بن عباده و ما بیعت نه من بخوا
بد و کفت تو بدن تو ابنها نه کرد بیشه بیا شد ابن طویل از کردن بزا دست بزا ان نیس کفت تو بچه ایخا لد خود بش ابا ان نکند کفت
تو نیز ابا نکند کفت ما کا با بو سلیمان ان کسا نا شد کرد بیشه بیا شد ابن طویل از کردن بزا دست بزا ان نیس کفت تو بچه ایخا لد خود بش ابا ان نکند کفت
ان شو طی و بی بخند د کفا ر بکه کو بند بخدا با او دند نیس کفت بسوی زا خواسته ابد یکه بالفاس بچه نشا بخد موی کنم زا بحر ابحر و نیا نیا
بزان نکنند ا لا بخوشی و الفاس خواهیم و اکر نا راضی شدی بچه خواهیم خواست نیس کفت ای در صفا ان خدا نیس سرا نیکی کنم عوض
تو بدی ابد نجا کرند با ستکشه بزرکست و ده فرا نخ اکر بن کاروا نیکی از قوم بیسر و عوض حال کند و با نکشان خود دا با د ندان نخا
او بکر کفت چه چیز نا نست تو ا زابن عمل بدیم الله مشغول شو نیس کفت خدا تم اکر بتوا نم بنیکم زا نبات اصحاب ان مدینه ذا
حاضر شا ند نا ابن کار را بصلح و سند کرد نها ازین دا نم زا نیز دپس فرستا د ند زا نیز عقب اصحاب ان و ایشان کفتند ممکن نیست
سکو کردن با نش پس او بکر بغضب آمد و کفت ای تبه بخدا کر بتو ابن و ابن ابا و اشتاع تو ا زدا و عجز نصفت بلکه منزه بی که
اطاعت عیوق نقصی بی نقا دا و د و بابنه نیب تو ا زان نیست که بدست دعا ی خلافت بیکرد و بخواست دو اسلام
دا د و بود و دعوت نمود نخواست دو بن اسلام و ابو لی خود معترف داشت و شوکت و عزت دا د و ا با طل نمود و فوقه نوز د و نقا
با د و ستان خدا بعبس بغضب کشته و کفت ای جبرا بی قا نه جواب شدی ز بان تبری زبرا بتو دادم اکر نه ابنست که بسوی و کرا نیا

من دارى هرامينه خوب جواب نرا سبكفتم ولبكن بعود كرده ام دست من كرده اند دل بنوده ملكه بزبان نيزنوده وبعيارت نوشته
عذر بجيزى نيارى كسى را باقى نمانده ونيست بهيچ تاويل نوا براى تو مكن كشتنهاى اين پيرزنان كه دادند قرآن يادنموده الوفى
غرناطى بود وقتى انكار كارا واكرد بدو مطالب خلافت بود وبعد ازان هركس نزاد تو بود وجه صاحب عزت وشرافت نوحصيلة
بزركان وحصانا دبه ميباشد وبه مثل قد كه تو انك ميباشى وبه عزم نابت وبه حسب ونسب كريم دارى نيست خداى عالم اكرم
دبكر اسم بردمرا بردى جنان مخالجى در دهان تو بزنم كه دهانت بريخون شود بكدندانها بيرون كه نابجا مالت وكوبت كه ابجا
قوى نباشد بإيم بهم مرتبى كه حوالت كنى على اسام مست والله انكار نباشد كه نكنم وبعد الذلايت اداء نشايم وحيوة
توانم انكار كنم بحال انكه عهدى باخدا كرده ام انامانت وولايت اوست سوال خواهد كرد بدود نه قيامت وس اكر مالكان كبيرها
بنقض بيعت خويهتر است از ملكان او بنقض بيعت حق تو اسم تو دوست خدا نشد ايت الين اكر خوانهد تو نرا نكشد وعلى
كرده شدة انغلب شدا وست سوكست دارى براى ومزاحم نيست چرا نه بكن دوست بوفا دارا ابن كاهى كه مرتكب شدة واسم اوزا برخود ثبت كرد
امر بانكه شرا وان تراست باد وقتها وا وكذا زخود ثبت بيك ترسيباشد دو قريب مرتكب مرتبى دكر شدة واسم اوزا برخود ثبت كرد
والخوف اقليل از دنيا مزمنه دو فزا از دست قوى دو دو دو

ازاد

ورسول

وعلى ولاته الطاهرين وتابعيهم از انجمال ناشائسته وظلم وانقياد ابن سه تقرير بعد از رسول خدا انقان انما وزياده از انست
كه در اين كتاب ذكر شود ودر كتب علماء شيعه مفصلا مذكور است واينها همه ميدانند ان بود كه در اول اسلام ايمان نهاد كان
بودند ودر ميان ايشان ملت اباطل بعد از خود ديدا في بودند ومنافقان نيه چند در دنيا مي نماشا نمودند بنا بر مصلحتي بنا دارى خود
چون از كاهنان در بهودان بتوان شنيد كه مي گويند كه اين شخص تسلط خواهد شد بر جميع ملل واديان ودين ما را باطل خواهد كرد
خواهد كرد پس اگر رسول ما اين گفتار قريش بر عصبيت نا في ميدانند نه مثل انها خود را بتلف داده ديدي ديگر ان بزراي ديگران
مي شنيدي خلافت وديانت واتمام دين خود بنسبتي كه بعد از ان مترتب شد بجهة اثبات ان پس اين جمله اطراف السماء
خواهند وخواهي نخواهي وصاحبت باد رسول خدا خواهند ولباس مدعاي خود را كه اصل جوهر خود را حاصل خود ندي وبسيار
از احاديث ساخته چون حديث عقبه ودويدنا ابو بكر بجهة زادن مسجد ها وغير ان شاهد بست خوبي برين وده حديث
صحيح شاهد بر اينكه طلب مدتي كه بعد از ان اكرمه خالي از اطناب وطول نيست لعل جهة اداى زياد بصرت خالي ان حق جناب
مؤثر است ودر انجمله مفادي دو دين خدا عظيم از انست ان بوده جميع مفاسدي كه بعد از رحلت پيغمبر
ميان على وبلاد انقان اتفاق شاى از فصل ابن در ديد بخت بود وچنانچه حضرت امام محمد باقر عليه السلام ذكر مي فرمود
وبخترين هيچ موجز اين در دين اسلام نشده مكر انكه از مخوست اثبات بود ودر بعضي اخبار وارد شده كه نقل حسين در دود
سه فرقه فاسده وچهار فرقه ناجيه از علماء ما مه جميع ما بين اخبار صحيحه كه دلالت كند بر وقوع شهادت سيد الشهداء در دود شبه
اخبار يكه دلالت كند بر وقوع ان در دود شبه ما بين نسبت بوده اند كه چون وفات پيغمبر در دود شبه اتفاق افتاد
وهمان دود شبه هم بين ساعات اجتماع واهل بيت بجهة ابو بكر واقع شد واز مخوست وام مجلالت بين ديد كه شهادت
سيد الشهداء كه در ديد بين كونيا الحضرت در دود شبه مكه وفات پيغمبر اثبات شهيد شده است واز ابن حديث كه الخالف نقل
ميكنيم ظاهر شود كه جميع مفاسدي كه از معاويه وبزيد انقان انتاد مبتني وصبت شمران ملعون بود فاصل بطلبين در كجا
بخلاف الاقوال نقل نموده كه چون بعضي از علماء وضلاله لعاده داده مراكز خبرا از اقوال نقل كنم ذكر مي كنم وكدان را از خود نمي
لولا ان الامامه بربي دادند وتلم وسند حديث را معتمد از تلعكبري از ابو علي بن همام از جعفر بن محمد بن مالك فزاري از عبد الله
ابن سنان صيرفي از جعفر بن علي الخوارزمي از حسن بن مسكان از مفضل بن عمر از خباز جعفي از سعيد بن مسيب روايت كرده كه در حين
حسين بن علي ع شهيد شد وخبر شهادت بنجاه وسه نفر از شيعيان وبعضي از قراز اهليت وكشته شدن علي اصغر بنيز خواهد
وشهادت ان بزرگوار وبردن سر انحضرت از دنيا ديد بازدنيا تا بزيد بن خاجر بدكر دان بعد سه سيد عدنان قريش ودنان بنيز بعد قرن
ام سلمه نام معظمي بيا خود رد ودر همه ظاهر انهاي مهاجرين وانصار شوين ومانعي بزرك بين بيا شد عبد الله بن عمر بن الخطاب
فرار دنان وشوين كان باكر كنيان هالك شدند بصورتي كه بزرگ در دنيا كه بزرگ بين در امد به يكصد هشتاد نفر قريش وبني هاشم ومهاجرين
وانصار هكونه را نمي شود يكه نسبت به پيغمبر واهل بيت وذريه او ابن متم ظلم وستم شده اند شنوده شاهند وشاهد ديدي
خورد ومادر ديد باب خوش كوار بنوشيد پس برين نمد در دنيا شب وهيچ دوي شهري نمي ديد مكر انكه در دنيا به مرد
مردم را انهاي خود مي كنند وبزيز بد بيشوا بيند وبهرجه بعمل كه بهر سيد بزيد لعين ميكرد ودر شام مي ديد در نفرين
ميكرد ومدح مي ميكفتند كه اين بر خلافت الهي رسول خدا است وبا اين شدت منكر فعل بزيد نيست بهر كه دنيا او وقت
نكند وبعضي از انشوذ ذاج ابن در دين اسلام ودر سلك اولاد شبه وهر انداده خواهد بود وبا اين حيات وارد شام محل انجا
كرديد وتمام مملكت شام شوريدند وخبر امدن او وابن خال بزيد رسانيدند پس بزيد خندد وكفت تبقه ايست ابن

وخروش او نخستر بیم هوش مجلد بدو چون بدر خانهٔ آن ملعون رسید دست خود را بر سر گذارده یا کریبان چاک دنیای بر هم زده
و خلق بنوحه انداخته و جمع شده و از خواجه ابن طلحه و او را بلند نهاده رخصت دخول داده و بیکدفعه غوغای عظیم بر خواسته
اکثر مردمان و نادان را در اندیشه و خیال انداخته تو گوئی جنبشی کرده و بنیتم بعضی و بعضا مسلمانان بیگانگان بجان مجلد نجاتی کرده و بنخیر از بین رسیده و
مسلمانان کمتر اختیار گذشته که شرارتی از بین باشد پس برخیزد و بنهایت ملامت و تندی و بی انسانی حمله زده و بیرا استعفا از خود و
نهایت تعظیم و اجلال او را بپیشه خود جسپانیده و بیکدفعه یا اباحتی از امام بگیرد و عاقل شود و بیچیم ندیده و بصبر نظر کرده و بکوشش
فکرت و فطنت بشنو چون مراجعه میکردند دشمنان بدو دو چیز از خطاب او را چون دیدند و مهدی سیدانی یا آنکه مهدی موعود است
او کجا و این بدبخت بیشناس او یا نخود خلیفه پیغمبر یا خدا او را بخود نجی او هر تو خصوصیت گفت بلی هر سه طرف بود و بلکه زیاده قرب
گفت بدو تو هم گفت شما را بگوئی بدهم از لغت یا بدو بعض خلافت پیغمبر را بگوئی بدو تو او لغت گفت بلکه بدو هم یا بعضی از
بدو تو شد گفت حالا او را حی بگفته و عهد و وصیت او بنبوی گفت بل بلکه میبوسم و بر سر میگذارم پس دست و دامن او گرفت مجلد
خانهٔ عاصر بر دو صندوقچهٔ خاصهٔ خود و مهران را بر داشت و دران تو طی و جای ذری مقفل و مهر نموده بود
آن را نیز از خود و طوطیان نادانی در دست او گذاشت و بیچیم ایشان تو طی و او را دید و بدست خود و بازنموده و گفت و او را بگذار بین
الخط بردند میباشد و بیشناسی دران را یا نه چون نظر کرد و شناخت گفت بل للخط و مهر بدیدم میباشد و ان را گرفت آن
بزید و بوسید و بچشمان خود مالید و خواند و دید که نوشته بود دیدم الله الا هو الحی القیوم انگیکه ما را بنعمتهای حق غرق نموده اقرار باو نموده
و سینهای ما را ندستاد و بشناخت امده بود و در نهادهای ما از ترس او مطیع شده و استعفا و بصبر ما را بچه دوست داشتی ازین قوم
انا نکار را نیاب و بیرا و بانیکه اطاعت نموده و ما را بعبادت نبود که نمیدانی از سر خود دفع کنیم چه مهلت دلالت و غرض و سایر نیاز قوم
که ما مجدها عرض و تعصب ما و تعصب للکسه دیانا و لا صدد نظائر قولا و تسلیم او نکرد و عرض کرد بعضی حیله و زندویکه تا چند
در وقت فرصت حیله بانما سر خود بسپری عظیم کرد زاده از سر چون یا سر اشیل بود با موسی و هارون و سلیمان زاده و بیرا و دوش
عیسی را نفرد سر گرد کرد اگر انها بود زند و بدید بدند قرار بهم بود زند که این تورات ساخته است پس بگیرانی پسر ابی سفیان هارا طریقه
اسلام خود را و ملت قدیمی قوم و طایفه او که انکار نمی تواند این خانه که میگویند خدا او را دارد که ما مرده و است ایشان را بآباد
انخانه و طواف کردن دوران و بنیله بجهة ایشان مرده و نمازه و چیز را قرار داده و گمان کردند که این بنا از ابن امدن بخانه بنیاد کرده اند از
برای این خداست و از نخستین که اعانت کرده ابن دوده به لحظاتی مار سیاست رسیده که وحی شده قد نری تقلب وجهک الایة با وجود انکه خود نیز دست بجمع
فضع للناس الذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین و وحی شده قد نری تقلب وجهک الایة با وجود انکه خود نیز دست بجمع
کند و طواف دو دست همه را بدین بر ما طعن نزند که عبادت بتان میکنیم و ضلالت انکه انها نیز از دست و جیب و ضلالت و غرور دست
میباشد اگر نه انست که هر چشم بندی خود و عقلها را نامرد هم بر فوق کرده این امر چنین محسوس را بحل نقل نکنند و بخوبان
و غرقی که سحر ایشان در دماغ انکرده و بلعبث بیرون و نان را ندیده و ملت خود را نکرده پس ناقل کن بچشم بصیرت که چنین نیز
و عقل که ذاتی که انبیان در چه کاردند و ستر کردن لات و عزی را خلیفه شده سید ند سید ند شدید چنین ابن عبد العزی بعبد الله
براستاع عجل و نسلط او بر اموال و خون و عرض بر بریت و حلال حرام ایشان کرنانده بود و بر جاده مستقیم دین رسید بود و ما هم
ریخنده و تا آنکه بسینه و چاه نمیدید بدید میکرد میدانست با ایشان کار چیست پس ابی پسر ابی سفیان کرد چه نسبتی کرد میان شما تا
بین فاطمه و علی و شاخ و عده و عدد و فخر و نام ابیان که میدید نامست و داماد عجل است با نبیه که نام او را سیدة النساء فاطمه
گذارده اند چنین فاطمه نا آنکه امد بخانهٔ ایشان با لحاف الدین الولید و تفقد و لای ابی بکر و سایر حواشی خود و در ایشند کرنیز

کرده

أميد دارد كه شما اين امت را بطاعت اين خصله ناشايسته و بدايين جهله تراخا كرده و اين مملكت را بر نو مباح نموده و بر دوا نهاى او شيوخ قريش و منعان سائر نفوذ مكه ميكفت و الشجرة الملعونة في القرآن بتوانت به بنا شكنده بهيشه عداوت خود را اظهار بيم و بر ما نهاده تقريم ناشايسته بر بيم بيد ثم وعلى بيت داشتند و با انها عهد كه تو با دو بي متوجه اي سا كه و بنان كرده باز نجيست شقاوت تو بيم كه ما را كه خويصله شوي و بملك ما كه دوي و طعنة با ثبات مرد بي با ثبات كوي و هلاك شوي و مجرى حيله و فند بر ما زنا بطال كوي ملكه عند كن نهايت عند و عامل جهد بحمله كه شدي بر ما بتير بش و بفن تصدي ان و كن و ما بحه كفته است ظاهر و با هيبت بحمله و مرتبت و ملال تا ما را بحوالين بطاعت ان قطع نمايد و عهد و بي كه كفته و دا بيان خاري بنا زه بنا دا فكا كو بيرى از انها را كه كفته است ما با ما ايشوى از اين ملكه اى اب ايشان بر ما دوبدم شمشير ايشان بر كش و ايشان را در حصلى خود خاي بي و قواضع ناز و عزات تو بهر كه رواد شوى و تراو ايشان را بر نخيزند و ملاحيت دو بر نوش الزان و اكه بتلبس ايشان و دو ست ايشان كشته و مريد فيشوند و مطيع و قرابند و سند حاز بوش عمل و نوز نداز ش فاعل باش كه من نوز اتمكين نادم و ابن امت است استعداد تو ان زاد كرده ام از براى اينكه نوع شر ايشان را تمام بس اكو كشند كار كن باش بر وبحمله كن و عزت خود را نكا دار تا زاد امور ات عظيمه بحيله جزهاى خود موجه بر بيد بحيله ناطقت خود و بكيو بنا و بنا فت من مكن بر دسلوك طريقه پيشينيان و طالبون كشتكان و بيرى كردن ايشان و امور استكار نفهان خود را بتو كفتم و بفهم كلام خود با بن ابيات نمودم شعر معاوى ان القوم جلت سومهم بحدوم بالترب صوبت الى بن لهم قارابن فابعد بدين قد قصمت به ظهر و ان النزال الذى الوليد و شيبه يعتب و الفاطس القريح لدى المكيد اولئك فاطلب يا معاوى بثارهم بنحض بوق الهند والاسل الذم وصل بر جال الشام فى مشهدهم الاسد و البا تون بن اكو الوغر توصل الى الخليط فى الملة التى انا به الماضى الحوه بالسحر و طالب يا خطا و بيت لات مظهل لمله من هم كل بنى النضر فلست تنال الثار الا بد بنهم و تقتل بيست الخوجيه بنى عمرو هذا العدد و ليتك الشيخ راميا و لمت جد بدين تؤال الى حصن چون عبد الله بن عمر چه ماند عمر با خواند و خواست و بيش ابن زبير دا بو سيد و كفت كه فقه با امير المؤمنين كه كشن فلان بن فلان را خواند ابن نكفته بود ابجه بسيد بت كفته بود و پس بن بيد جاز به و انعام بسيا دا داد و او را نه خود و در رجال عزت بن عبد الله بيرون آمد خدا ان خويش مال و مرهم كه جميت كرده بود نداد ما نه تراو كه جمه كفت بتو كفت عند جميع در سوى او رد كه ا زبد و عام كه كاش من هم با ايشان شربات ميشدم و بر كشته بعد بنه هبر كه مر سيد هبن را مير كفت و د بيت كه چيز نا مى و هبر از نهاد ابن زبير و او را بر نو عظيم از ابن ابن عباس كويد كه اولا اظهار ايمان نمود بعد و كفر خود را پنهان نمود بعد نا خود بكه شما ظلم و ستايند و اعوان و انصار بجهة ايشان بهم بسيد انوقت اظهار نمود و اخود مجالسى دكتاب بخارا الانوار از كتاب مناقب تاليف بعضى از مشايخ نقل نموده از بعضى از عمر كه از حضرت امام جعفر صادق نقل نموده كه امير المؤمنين عمر خبر داد كه عمر بن نبت با وفى داد و كه چه و بعضى كه ا ركه بجهة او فتحت و در سوا بح دا شته انا و سر نوده سلمان فارسى را طلب فرمود و كفت تو در زمان اين بكر چنين خرب بن دسيله و نخواستم تراز سوا كنم و مثال بكفا ره اعمال مال كه در و زنا نخواسته او ده انداز نه تو و خيانت كرده دران مال كه ا زخدا و رسول و قومنين است هان مثال را بفرست نزد من تا بخشيدان او بيوسا و ان تقصير فيكند م تو را رسوا نكنم سلمان كويد بيرون رفتم و بيغام را كفتم بادو نات او بفتم را بحضا ى او م تفصل كرد بيد ست و پاى او دست سفد و بعد از ان بزندان كند كفت تا اجا عهد الله اقا نخون نكرده كفته شايد كفته باشم اما د خانه خود و نزد اهل بيت و اولاد خود و كسانيكه بين و ايشان صادر نشده و رود نكرده كفته ام عهد انما نكا خبر شده و مثال هم كه نزد من

امیر ما مکنی بمنیدانست مگر من رسولی بکماده وده بود ده بره و بود نزد ابی خود م آنچه دانست والله والله والله پس او را طلاق بتست
نانا سلمان گو ید گفتم خوب نکردی ای بنده خدا که این استاد را باد دادی گفت گوش کن و بقول کن بهتر از امیر مکن زیرا که من دشمنی
بود و دیگری بهتر ازو است اگر نه او را بهتر از دست نگاه داشت و مضحکه نمیشد بسلمان باین اینقدر از سخنهای او و از من در دم که مرد
متواضع است و سلمان گوید بخدا قسم که راست میگفت غلام را بر میزد بگر دیدنه گفت بلی والله گفتم بعضی از نانها را بمن میدهد
نه است مگر دیو و یکرون نزاید و گر نکند و نسخواهد که مطلع شوی از سخنان بد و از او دیو بگریزی که دو مرتبه مغز عالم آنرا بیاشامی
تو ی بیست بعد از ان چشمهای او سرخ شد و بیرون آمد و گفت غلام را بیاور که او را دست میدادم و میترسم که ملائکه
شوی بچسم اینکه دیو ی از نانها قبضه را گرفتی و بعد سه بار گرد سر او گردانیدی و دعا خواندی گفت نانا بمن بده ی تو ا بر سر بگردانم
و شریات بگردم تو ا بدست دولت خدا داده حکومت بعضی بلاد را بتو میدادند پدر تو سر نا تعل در غریب بعرهای او نانا خورد گفتم
حال بعضی از نانها را بگو گفت دو ی من و او معاونت گفتگوی بعض بگردیم بعض را قطع نمود و گفت باش تا بنام که امر شرعی
اتفاق افتاده است او ده و نقد و بعد از طرفة العین او را مدبر ساخته و نهفته ای از نانها را بدست او ی و بمن سپرد م تو هم بشوی ای
ابو الحسن گفت نمیتوانم گفت ی نزد تا گفت که رسول خدا در میان ایشان بود و معجزاتشان دیده عیشی بر ند بشهری که انرا محمدی
گفتند نام سلام کردم بر او و بمن خبار انها نداشت گفت رنجت من نشناسه من خندیدم و گفتم زیبا ایا الحسن مرد بزرگ در غریبی تو ا
سیاه بی او دادیدم و سلام کردم این نشد بیست پس در غضب شد و گفت تا کی بت میکنی مرا گفتم خشم مکن این بنده خدا را
گفت اگر بنام که تو نزدیک بهتی و تو این انکار خود مخواهم گفت دیگر به بت میکنم از این سخنان با نخندیدم و گفتم نباش گفت
برخیز پس و بخیر از مجلس مدینه من گفت چشمهای خود را بر هم کن او بر هم کنار دیدم و متوقع بودم چشم من نگشاید گفت بنا غل باز کن چون
باز کردم خدا ی سلمان رسول خدا را بالا نگاه دیدم و هیچ منهم انکاری بجهه من نبافتم نماند و حیران نماندم و همین نگاه میکردم
بصورت پیغمبر چون فرشته گاه گاه من انگشتان خود را در دندان گزیدم و گفتم اجر اکبرت بالای خلقت من تراب قدمهای تو
سؤالات بعلا پس نماندم و بهوش شدم چون بهوش آمدم حیلی گفت دیدی گفتم بلی گفت حال نگاه کن چون نگاه کردم اثری از نانها
نبود پس خندید و گفت ای نقربه کن از اینجه گفتی من هاندم بدهم تم که دگر از نانهای اهل دنیا نخورم تا تو ا نشناسم و تا نانها
از اینجا نبرم و آگر نه اینست که رشید دارم که از نان حرام نخورد و نانهای من شوی مرا بنه تو بوی و نه بنیدا دم حال نانهای کن و دین
نباش نانها از من فدا بس زیادم مرخص شدیم و گفتم مگر از او مترسی گفت بلی چنان ترسی دارم که از هیچ چیز چنان نترسیم سلمان گفت
پس نانها بحال خود م و گفتم اگر چیزی دیگر داری بگو که بسیار بغریب بود و نانها حال شنیده بودم گفت از این غریب ترمی بگوی که بحیب بود
دیدم و دزدی بی مانند من خصلت نداشته و گمانش بود سلمان خود را منع کرد که متعرض شیطان من و شوی
که سزاوار ان شده که او ت من تو بی سد گفتم ای پیر او طالب ان ساکت شو این لاف و گزاف و خشم را بکدام کار خواهد بیامد گفت
گفت جلی بنشاسم و زیاد اتفاق خود را نخواهد شناسی و بانبات نخواهد شناسم و گمان خود نبری تو من زنده گفت بگیر او را و بدهم آنده گفت
بزرگ شده مثل اصحاب ای موسی و دعای هود را بیاد خود بدهد سلمان در دم رفت و چون چنان دیدم هوش از سر بپرید و فریاد بر
کشیدم و گفتم الله الله الامان الامان یا امیر المؤمنین مرا بیاور و مرا دریابید و خلاصت خلیفة اول خدمت تو کرد و بعد از انکار خطا
عاصی و اقرار کرد تو ز که بکشد نکند اشتم و بخدا مرا تعصبی در دل ان بود و بدین شوم بس کرده بود و دنیا بر ایشان تنگ کرده
میزان بیعة ابی بکر کان وفی الله للمسلمین من شرها من خاف الله ذال مثلها فاقتلوه و هو مهدر فرا بدند که از یاد خود بر کشند
طمعه مزبلها و من یا اینها به اتفق که دوستان قوی مهربان استاد و دشمنی میکشند نمازا ز برای خاطر تحقق بیشوم حال آن

اند عطا را این منع کن که مرا بی بلعد ابن عبد ربه گفت ای پیغامبر ندیدم و نشنیدم که عرب چیزی را منع کند الا بخیل و پس دست بان انچه او را داده گفت و گفت چه میگوید باو نزدیک شو تا بشنوم گفت الاذان الاذان همچو بنگریم که عرب چه میگوید ناگاه دیدم که مردی سیاه مصروب کان مثل اقل باز نمود و تر چیزی را بدو دل من اشنا شد و احوال سلمان گفت خندیدم و گفتم تعجب نقل است شنیدم که مثل این باز همچو ساحری دیگر چیزی دیده گفت بلی دیدیم اسیلمان مکر مین است اظهار کند ابن سعد ابا لب گفت این نیست باعرب جدید میکند و سیاه است و پدرم نقل کرد ان پدرش جعفر ابو طالب عجب الطلب چیزی دیده بود گفت همچو چیزی دیده و گویند شنیده و پدرم حکایت نمود نقیل شنیده بود گفت انچه ابو عبد المطلب حیرت دیده بود گفت همچو مکر ندیده بود پس گفت بدرم حکایت سفری همراه ابو طالب باقریش بخلافت شام رفته بود سال بگذشته مرتبه حج نتوانست سال دیگر بتهیه حج و بنفقه دنیا می پرداخت و از اینان تا حجری هزار نیزه خلاصه چون از ذات عرق در بالا طی کرد ند شنید ند کاروانی از اعراب بعنوان زرد می مسلح مکمل بزره ها و اسلحه آبدار مسافر اند مردان سیاه دندان سپید ابرو های دراز دقاله اند اما دوهر کس بفکر خود اند اما دو همچو است فریاد کند دمان سلاحت دیده دو دیده بر کجا نیز نظر ها باو طالب اند اما دو دیده باز ماند فسسته گفتند ای ابو طالب چه چیز حضیت است سیاه اینکه بزرگی گفت این بیابان بگذار یم گفتند خاموشیت گفت چاره نیست چاره اینست که بنظر خیزی و بیت بنا ده بدان خیزیم و منافع دنیا و جاه و بیابان خود را بگذاریم ایما خاموش گشتیم ما منتجب گردیم و گفتند انچه دو خوانده است چه میسدیم لواء کاروان بر خاست بانگ بلند بر آورد که ای جماعت گشتیم ما منتجب گردیم و گفتند انچه دو خوانده است چه میسدیم لواء کاروان بر خاست بانگ بلند بر آورد که ای جماعت چون بنگاه کردیم دو بیم چون بزرگ عظیمیت که از ان بزرگ تر ندیده بودیم پس کوچ دیدیم و اموال خود را بار کردیم و چون قدری از دنیا دور شدیم و نزدیک بان خیزیم دیدیم دنیا ی پی بنظر ما امد که کس همچنان نیافته است از اهل ان شود خزان ما نزدیم ابو طالب گفت وای بر تو ای دنیا می بینید این ماده شکست و بدان دنیا از ان چیزی فرو دنیا ما سلمان از پیش ما نا نصیب و نه تیم و ما اهل خیزیم و شما هم اهل دو دنیا گشید و گفت خاک خاطر جمله باید که دنیا گوی ادبت چنین باشد پس سوار ان عرب رسید ند تا عقب ما تافتند تا اسلمان دو باز رسید ند و همران ما ند ند و بیک بار بسر ما ریختند و بیشتر گفتند هر گز ندیدیم مردمی دو بیا خیزیده و دو بدو گشته ناگاه دو مرد پیری بیابان خود گفت که ما ازین قافله بر پیاله ایم لواء عبد المطلب کجی دو مان شما مست گفت بلی ابو طالب ما مان شما مست ان پیر بیابان خود گفت شما مست باز بدار ابن قافله دو بر گردید که نمیتوانید دو بایشان قوت بر نیایید گفتم دنیا دی خاید شما مخوانید شد گفتند ذکاست پیر گفت ابن سخن از ما نیست او توضیح شده ما انبیه ما اموال خود است بر دایم با ابن سخن نام بوطالب قوا قافله دست بر دند ایم و ایشان را ظاهر ه کنیم نام ما بر ما نشتر ان و اسبان خود بنیاده شدند و بصحرا ن بر نیا کشیدند و ناگاه بنظر ما رسید که ان مرد خشک لقاده و فریاد بر آورد و گفت که لبنیات زاه خشک است بیائید و چون هه ایشان نظر کرد ند از دیدند خوش حال گردیدند و گفتند ما عوض نداریم که ایمان خود را طمع دهیم از قوت بر میریم گرد است ما نیافت خواهند یافت و چون سلعون شده خواستند مواریث خود بچون از خزان ایشان اتفاق دند پیش و ان زا خشک عبور نمودند همینکه بوسط ما رسیدند عرق منشدند و انها اگر انعقب مانده بود نگاه گردیدند و فغانی خود را کردند عرق منشدند انتیا و نزدیک و همگی همدند نزد ما عزیز پیر و گفتند ولی بر قوچ ما را بغدر داد پی از ان زاه گرچه ان فغانی ما عرق منشدند گفت بجهت و شر خواهی کرد م سخن ما نشنیدید چون ابها لاکت منشدید بد گفتند تو از کجا دانی گفت بلت دفعه دیگر مثل ازدیا بی بیصد ایل بر ما آمد که ما از عدد ما خوش بگذرد و چون بصد دیت مثل زاه ما ند که دیابان را بر سیم یکی از اهل قافله گذاره عبد الله بن عبد المطلب بر خواست و گفت با اهل قافله گر بخیزیا کوچ کنید که دنیا کی پیشتر و ما گفتند ای عبد الله نزدیک رسیده ند ما کوچ کرد یم نشنید

بتو بجهة نعمت عباس فرمود الله اكبر اى اقتدا الا كرده كه باين خانه رفت وتصفيه كم على الخلوص بجهة تو عباس را برداشت وبا جهان
مصاهرة امد بخانه عباس بر بام خانه رفت وبانك برداين بلند كرد وبانصف كه ربوبيت وفرمودگى اوراى معشر مسلمانان
خدا بتعالى شرفت داد بجمع شما بر شما بان بانها دان پس ازانكه ثابت كنيد وبحق او اقرار كنيد وبدانيد كه خدا بر كند وبعد ازان
كند وا وبحق او اقرار نميكرد اين فاطمه نبود در بقيه اى ما ران حضرت بدست غلامان او بكوسه سنگ انداختند وتيغ در
سنگ اجهاد مردند وى عباس وبنى اسد بيارى شدند بكديگر ميكوشيدند بس عباس بر دوانه الاسى بشت بام رفت وباواز بلند
دعوت انصار وان داخل مسجد شدند بجهان ان تيغها وسنگها از بام بسر عمر سيد پس عمر بغضب شد وبغلام خود گفت برو
بام خانه وابن را فروان را بكن وانصار را بكش وانا نرا كشند وعمر خود نيز بام رفت وبا تو وى حركت والله اگر كسى ميگفت
ابن را نصب كرده كه دور دارد از خواهرش نديد پس بسيار بر عباس كران امد ودو فرزند وى حضرت الله وعبيد الله را طلبيد وتكبه
بر ايشان داد وطنز شدت بر ض برد بدين بابن عباس امد تا امارت المؤمنين وى وجوان حضرت وى را دران حال ديد از خانه اى
بيت وگفت اين هم باخدا اجرا زعت كشيده وبلعت بيت پس مقتل مه را بيهقى وانقل كرد وگفت من دوختم داشته بركى شنيد
راست من كه بيغمبر خود ديدم كه ميگفت هيچ پيغمبر نيست مكر انكه جنين ظلم وستم بر اهل بيت او رفت
بشود وخود خواهد ديد كه فرمود اهيه تو بر وفاى كه بعهد تو مصطوع كرد اى وى دعوى نوكنم پس بخشيد ان الفضل وا بن را داشت بر ران
اسد تا مسجد ومرهم بر او دوزند وبقبر فرود كه بر وى بالاى بام خانه تم عباس را وفاى ابن اى خويش بكذارد پس ابن را
وداع انصاب خود وعمل كند بخون صاحب ابن فرمان كه كرد اى ابن را بكند كردن او را خواهر خود باكرد وبا نكه او را امر كرده وهر دو را
بر او خواهر كشيده را فتاب وجون ابن خبر بسيد امد بسيار وبكا كرد وبا فتان وگفت كسى او بالحسن بسيد مانع نكند پس
گفتا نه متم خون او اسيد بهم وفرزندان صحيح امرا المؤمنين نرفت وتم خون خود وگفت اجمعه حال دا بى گفت بنو وديد ى تا تو مسوى وبرهم
ضرها وا بخانها مسلم نرم ود وابو جيش فرود وضرغا دله كه ازغلام اهل نه بيش باس بعلت بن ناوان را فع كنند بنام ما بيفان نصحتى
وفه ايشان را بكند وبكذارد مرتبو كوظلم كند وتم از انكه بيغمبر قبل از انكه هجرت بمدينه كند وفوى رفت بيرون مكه
مراجعت خود كذا بخضاب بدخانه عبد الله جدخان كه اقاى بدر او بوبكر بود وانسانات واعاظم قريش بود وا تما دداد وبسيار
ضيافت دوست بود ودو سنا دى داشت بكى بمكث در كوهها ى مكه وبازارها جاده ميكشيد وبكى بدنيا خانه اوبعاد
نبرد كه ايتها الناس خاطر شويد بدانيد وطمأنينه عبد الله جدخان بدرخود را دند را نكه انجنا بدخانه اس كه شته باباى
برهنه بيرون امد وعبيد وعبيدا بان حضرت رسيد وگفت را تحة تو را بخانه خدا تم سيدم كه را تحة خوش ميا ذى بانكه بيمها لغ
من حاضر نتوى واگفتا نابيمها لغ من حاضر نتوى جون ان حضرت اهتم ديد تا دو بسد المطلب بيغمبر قول فرمود ودر امد خانه اوسند
واگفتا نابى صرف فرمود وجون بيرون امد ان جدخان عبد الله جدخان عبد الله بيت بخضاب بيرون مد وبهيئه خواست بركرد وبيغمبر بيفتاد
متحير اهم فرو ايمها ن من نابى تو فضيلة تم بتمامى وجون بيغمبر ديد بخانه عمش ابوطالب محزون نشست بسبب عدم كه كه
او را نصب الله فاطمة بنت اسد كه عزيزة تا در او حضرت بود در امد خانه شاد شد ودر بيغمبر از كه كين نشسته گفت تو را بتو بيام
بدت تا در دو جهان كه بن مينا بى مكر كه بن اصل مكه نتوا نى تو بسنديده فرمود نه گفت بجق من كه خبر هى ان تعالى تو خدمت
كه بيت وخدا كه تن را نصب الله جدخان عبد الله جدخان عبد الله بخانه خود بخضاب بيرون امد وفاطمه گفت غصه مخور كه اجمال مهمه اسباب ضيافت را مهيا ساتم
دو ان اثنا ابوطالب داخل شد واز كه بيت مطلع شد بسران حضرت اد بر كشيد ومبان جنان اوتا بوسيد وگفت اى فرزند
بخدا دلتنك مشو وا بن امر جزبى كه انشاء الله تعالى عزا صبح دهون نخهة تو انجام دهم كه در تمام مجالس بخانل گفت توئى

عباس

وشد تا اینکه ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین را بزوجیت درآورد و این اول عربی هاشمیه که بنصب شده مقابل نشد و بر ذی قار دشمن غرور این مخالف نصر خدا و رسول و مخالف بالاستیثار شد تمام رأت هر کرا خواهند بود و چنانچه امیرالمؤمنین در دیباچه همان قرود و شعر فان کنت بالقرنی تجمع بینهم فعن لک بالثوری سلکت ومن لک بالکندی عنک ومنهالا و نیز مصالب بسیار با اختلالات قدیعلمت دهر سوی با امیرالمؤمنین آنان دسیسان فوق ذالحال امارت را فرو گذاشته او را مشاهدت خود بود نداد تب دسیسه دسیسه بلعیدن الطعن مسعود فاری کتاب خدا و کلات محمدی مسلک نمودن آنوند معلومات دیدند و آخر الامر بهانه آنان دون خود آنها جدان نمودند لکم دینکم ولی دین و مقاماتی جدان نمودند بهمرسانیدند و دختر خیر را بزنی گرفت و بعد به معنکاح دون دراکه طریق رسول خدا و بجای داد و قوشه نداد و کتابهای خدا در دیک کذارده جوشانیدند و بعضی کب نقل شده که مصالحت کتاب خدا جمع نموده مصحح نبودن ثابت را انتخاب کرده و بنای را سوا نهاده و مصحف خود را که موافقت با مصحف زید داشت هفت قسمه بخاخر عرض نوشت و هر یک را بیلدی فرستاده و باین اختلاف تمام سبعه ازان نامی شده و انتشار از اموال بیت المال مسلمانان با قوام و عشیره خود داده و ظاهراً بسیار ازان کام دنیا را بدست آورده و بسیاری از اولاد امجاد حیثیت خود و اولاد او باده نموده نقطه اصله مطالعه ایشان آنچه مصر انوقت ملت خلافت را برکرد و مسالک بخاطر طول کشید تا بهمه مشاورات و ظاهر حسب نسب و ادعا نسبت که بنی بنات و اولاد ان انجمیت نسبت و ولد و حواله ازاد کی متر اوبوده اتابید و نزل او بخانه معلم اطفال خود بود و بعد از انکه پدر عالی کرد بعبد الملک در مجلس عبد الملک بن مروان بود و نسبی بهاشم و بعد از ان که ایام وفات از دنیا نزدیک شد خلفا ان را طلبیده و دست تاسف بر فوت خلافت خود و بنی عبد الملک نموده

احمد حص و دیر ایشکار بعد از ان بمرات از ان شش نفر را ذکر نمود و بعیوب و امور کوفه سلمت و ناسف دنیا و ای از فوت معاذ بن جبل
و ابو عبیده مسلمه ای مدینه خود و بعد از ان اولیاء و امور خود طلحه منوز مدینه نیامده بود و گفت سه روز
انتظار طلحه را میکشیم اگر امد مهما والا از ان بخفته دیگر اختیار کنیم و باید بر ویم و بجا شوریم و بعد از ان مهما
مرهم اصعب کند و در نجها رام تمام معین شده باشد و بعد از ان شش نفر بر ویم و شوریم بشرایط باشد تا امر نیست
نیاگفت طلحه شریک باشد اگر امد مهما الا اعراض کنید و اگر طلحه شریک شد بعد از حضور او صحبت کنید حال که
طلحه دشوار بر ای من سعد گفت من خاموش که تحلف از من رو ی تو شود بعد از ان با طلحه انصار بر آورد و اتفاق
نظر ف دینا کردم و بعد از ان گفت بیاید نفر مسلم بود و از ا نصار این شش نفر را دعا و طاق عا ئشه بکن و خود با ان
بیاید نفر در دار طاق و با بیت نا شوریکنند در مدت سه روز و اگر بخفته متفق شدند و بعیت نفر عا و در دیر مسجد و دار
باشم شیر بیندا ز و اگر چهار نفر متفق شدند و دو نفر عا و دو نفر ند کردن ان دو نفر را بزن و اگر سه نفر یکطرف و سه
طرف دیگر شدند ان طرف که عبد الرحمن بن عوف است بکر بزن سه نفر یکدا اگر اصرار بر سخالفت کنند کردن بزن
و اگر هیچ اتفاق نکردند و سه و نکذشت کردن هر شش نفر را بزن نا مسلمانان هر کرا خواهند اختیار نمایند پس
ابو طلحه بعد از نه روز ا معمول داشت و اقال و هعله طلحه شاهد گرفت که من خود و را بعثمان بخشیدم ادراه محبت
بلکه بعلت عداوت با علی چون پسر عم ابو بکر تو و از بنی تیم بود و زبیر چون دیدا و نیز چهار نفر را بزن نا شاهد
گرفت که خود و را بعلی بخشید م چون پسر عمه الخضرت و همسل شده بود بی اقال امر مان جناب داشت بعد از ان
بعد از ان اب و قاص گفت من نیز خود را به پسر عم عبد الرحمن بخشیدم چه ۴ روا نیز هر دو بدند پس عبد الرحمن گفت
من نیز خود را ان ابن امر بر من میکنم که انتخابا بتعیین ان دو نفر را من باشد پس ابتدا نمود و اقال با مر المؤمنین نگفت من
میکنم با تو بر کتاب خدا و سنة سیرت شیخین و ابو بکر و عمر الخضرت فرمود من کتاب خدا و سنت پیغمبر شی سنجیدم
کشید و بعثمان دادم بهمان طریق که گفته بود با و گفت تا به قبول نموده با ز دست خود را بعلی نداده و چنان گفت نا سه نوبت
و حضرت سیرت شیخین را بقبول نفرمود و بجا ان کتاب خدا و سنت رسول خود چون با عثمان گفت ا و بقبول نمود لهذا
در مرتبه ششم با عثمان بیعت نمود و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین الخضرت بعبد الرحمن گفت خدا ابن کار را
نکرد بی مگر ان که انتخاب ان امید و ا شتم و امید وارم که دفعات ثمانیه ا و دست مبدل شود و دیگر بیا نه ببینید تا
الخضرت مستحاب شده و به مهمانها ایشان بزودی مضا دی شده باید بکر بکلام نکرد ند با انکه عبد الرحمن مرد و بار ابن ابی
نقل کرده که چون عمارت طعام و فرستاد ا ز سلمت دولتیه ۴ سنکسی نخود و مرمراد عوت کرد عبد الرحمن بنزها حاضر شد
چون عمارت طعام را دید گفت ای پسر عفان بچه داد دخل نکذ بب میکردم خال مضدین کردیم و من بناء میخواهد
از بعیت عثمان دست بردا شته شد و ا مور خود را ا و ا انخانه الخراج کردند و فارغ نمود که کسی با او تکلم نکند و همکی
نزد او نروند مکر عبد الله پسر عباس و بعد از انکه عبد الرحمن بنماز شام عثمان بنماز دفت و با و تکلم نکرد تا مرد
و بعد از انکه ان انفال شبیه از عثمان صادر شد که ایضا دی بان شد علی الخصوص در شبا دادن با موال و عشیره
خود و مردن حکم بسیار از مباح خود و ا لی امور مسلمانان کرد و خاصه در امی شوم را داد و تقال او نهایت ظلم
و تعدی را در اطراف بنمود و ندا یا تظلم و شکی امد ند مدینه و امیر المؤمنین ع بواسطهٔ اصلاح فیما بین ایشان
شتر فرا دی میان ایشان کذا هد و حکام سابق را معزول و بموجب خواه ایشان نصب حکام نمود و مهدی نوشت

حجة عائشه

طلیسه

انه لکی یعرض عنه بعد ان لکه اهل مرتبا بی مطمئن شاه و انه کرد تبا ان الخلیفة مصر بان بالقتال و محمد بن ابی بکر نزد او آمد شد
بعد نزل و مقتد غلاء عثمان را دید ند که بتصیل بر و داد و آکر فتند و بعد از کفار ش بسیار از ان شاخ بکاخ بدیوار و
کرفته نزد امد که سفارش بخاکستر او نوشته بود که ایشان را کرفته دست و پا قطع نماید و او را امد و شتند و تماشا دید
بصدان ظلم کند که فاد بر امدن و اجتماع نباشند پس کاغذ ابو ذر نوشته مرا صحبت تو نداد و اقوال مذمت امیر المومنین
ن مقتد و کاغذ را باو نمودند و او پیچه تمام جمعه نزد ان ملعون وقت و خط او را دید و نشان داد و او را ملامت نمود و بر
امد و بخانه نشست و قریب بهزار نفر بالکه متفاوت اجتماع نمودند و او را محاصره کردند و بکاه و کرد بر سلامت نخواهد
طول کشید دنا خوبین برا و بخشند و او را کشتند و انه مه بیشتر تخریبات مرتکب قتل او خلافت میکرد و با بعضا از انکه
میکفت انا و اصحابنا علی الله سنة او عمل اسلم بخصوص او دری اعرض نمود و مدعی بود مه بیچه دست انداخ بی نخواز هر خانه
کشتند و هشتاد و شش سال تمام از کذشت بود با نخانه بیرون کشیدند نعش او را و در بصحوای نزدیک بقیع دفن
و از نعش سه ماهه بن و انه کر چیزی از دفن او را نمود و از شب ستر بخفیه نعش او را دفن بدیدند و در شهر کوکب کرفتند
ان مه بود بیرون کردند و مدت دو از ده سال کرفتند و مدتی علانیت و طول کشید و اول کسی که از اهل بیت محمد
ابن ابی بکر بود که دیش بهم را کرفته بود و محمد از ان رمضان بن ابی سرخان و بکنایه باسود ان بن حمران باجمله ابن ابهیم
چون عثمان کشته شد تمامی مهاجر و انصار هجوم آورد ند بر سر امیر المومنین تا چنانچه خود در خطبه مشهور بشقشقیه
مذکور فرمایند که دنیای مبارک حضرت از اذدحام مردم پاره شد و حسنین نزدیک دست و پای افتند و بانجناب قلا ابلاغ
نمود و محمد بدان الحاح و عجز و بسیار با بحضرت بیعت نمودند کرچه تخلف نمود مکر محمد بن مسلمه که عثمان بن حنیف
و از جمله ایشان نعمان بن بشیر از انصار بود که انکشت نابالی مذکور عثمان و بیرام بن خوین ابو بعثمان را بر نعش او نشسته ضربات
بشما دفعه نزد معاویه و بانها رابها نه تا بحی شدند خود بنزد امیر المومنین رابحی و بخشت با انکشت نابالی مذکور
و بر مرابحی بصر بطلحه و زبیر و بعضی از اصحاب شام چون انها را مسبد بدند بر خیاط مرحلی فرمودند و او را کسوه که
بیعت نمود با ان حضرت طلحی بود و بعد از ان زبیر و انصار با ایشان دفعتا عثمان و بعد از ان در ملاقات ان حضرت
همه کس بود و عدا اول و هلم امیر المومنین تا مزعوم مرا بحا خود کذارید و کسی را بحمه خود نبید کفتند که چون کذشتکی
با بحه عادت کرده باید با شما رفتار نماید که ابن امر بسیار مشکلست و جهات و اطراف بسیار دارد که دلهای مردم
انها طاعت تحمل ان را ندارد و بعضی از ناصحه منها از اذدحام مصالح و مفاسد ان عاجز است ایشان در جواب کفتند
از عهده بعضی بر ابن نهای عظیم کرد باشد بحی باشد بحی بخوف ضعف سلاح و دین بر او دند تا امشاهد مزعوم فرمودند اکر ما
و اکذار بدیحال خود مردم بهر کی مثل انها عاجز خواهم بود و اطاعت تا حال نمایند ابن ان نهاخواهم کرد و اکر اصرار کرد بدو مرا
والا مردم خود بد تقلید مناسبت بیشتر بان خواهم کرد و بابحه خود بد بابحه خود بد بابحه مردم بهتر عمل خواهم نمود و از انکاب
و سنت رسول خدا بان نهای بمه عدا از انکه امام حجه کرد بر ایشان عمل نمودند و خطبه مزعوم را در خصر خطبه مزعوم
کنا نیکه مستعرض در عنایت شده اند از ان نهاو اخبارات عالیه و مزاریع و انها و اسنان زهاوی و کبر ان بر ی خصاوی و نا
کلعذار و اموال و نبلت مبنیا بر بحه خود بر تب داده اند فرها نکو بند که تفاوت مبنا نه ها فرمودها کان نکان
و بنا را ان حق مهر مساخته که دو نزدمن هر کبی بدین اسلام داخل شد و اجابت دعوت بمغبر ا نموده و خطبه ها
تمام ذکر مه مستوجب حقوق و عدد و مسلمانی کرده است و مه مبنکان مذلبنده نا شاکه از زمره مهاجرین و

انصار بدید وحق خدمت و سبقت دادید و دنیا حق خدا را نفروشید و نخواهم گذاشت بلی نفاوت در مضیلت اجر و ثواب بدید و بعد در مرتبه و ان نفاوت نیست که خدا و رسول خواهد گذارد و بحساب عالم خود داد کرنه دنیا ان خدا که بیت المال مسلمانان هیچ قدر نفاوت نخواهد داشت و خدا بتعالی در دنیا و اجر و جزا بهر یکان فراوان داده و میدهد و بیحساب و ان شاء الله تعالی خواهد داد و بعد ازانچه در بدایت حال نداشت متمتع گشتم بثناها و عرب عجم و سیاه و سفید ایمان آوردند و بهمین قدر که مردم مسلمان و ایمان دار باشند و این اول کس نیست که دنیا بسوی او دکه مردم ازان حضرت بهره نیابند و چون مردم ایشان را بعد الله نمیدانند و انچه نویسند خود را طلبیده و ایشان را بمهاجرین نموده هر یک را حاضر بود و ازایشان سه اشرفی داده و بعد ازان یا نصف ازین بهره اشرفی داده و بعد ازان ها هر کس حاضر بود ازین سفید و سیاه نه زیان داده و عبد الله عمر حنیف عرض کرد که خلافتی که بدو داده کردم تو ایمان نیاوردی و ملکی نمیدانی و طلبه و ندیم و عبد الله عمر بسعد بن العاص بهره ازان حکم دهی کرد نکرد و سبب دیگر طلبه و ندیم خدمتی محضرت و انجا بر تو از ایشان بسه اشرفی زیاده نداشتن و نظر بهره دادن در اوائل و کیفیت متمتع شدن ها نمیدانی ایشان حاضر شدند و نشستند در حجره اغراق موش نموده و حجره انچنان لخوه دوش نموده و چون از ایشان تحقیق کردند حضرت حذاقت و زیرکی ایشان را دانستند که ان زمال مسلمانان بود و نخواستند که بصحبت با ایشان صحبت شود سکه بکر نگرفتند و این تهمت بدیاس ایشان کردید و در خاج تهمت گفتند و دیرنه خواهی بهر کرنه بعد از ابن امور دنیا بسیکه اتفاق افتاد و فرمی جانانیه که عامل بود بیرون آمد ها نخانه عثمان نوشتند که مردم عثمان را کشتند بدون مشورت ما ما بیعت خود را بامن بیاعلی شود بیکدیگر چون نامه من بتو رسد بیعت بهمه من بکنم از اهل شام و اطراف شام ایشان را بخود زور و من بفرست تیر ها میدهد بدیغیه نامه نوشت بطلحی و زبیر و اطلاع ایشان امیر المؤمنین نزد بیعت خود و مضمون نامه ان بود که بیعت کرفتم ازبرای تو از اهل شام و بعهد و پیمان و عذاقه کرفتم پیش ازانکه مقتل عثمان بود و بر کونه که دیدم مستولی شود بر خود و دان و عملکت از اصحاب شود بر که صلاح دانم دو لایت ولایتی نیست که کار سازی ازان نشود و ظاهر بنا الطالبی خون عثمان از او و مردم از خود ایمان بدان و بعد از قرار دادی علی به بیعت کرفتم و چون این نوشته بایشان رسید عزم خود را بر نقض بیعت جزم نمودند و امدند خدمت حضرت و اولا استدعای حکومت کردند و چون ندادند و بصره را بخود نمودند و ایشان را مکری بکنند و دند و بکر را مسلط بر ایشان خصوص مردم بدند و چون خاطر از ایشان بسیم بعد ازانکه دو دولایت عظیم دست ایشان امد ستم ایشان شوم انکه بکر و بعد از ایشان چون از این بهره مایوس شدند از عمر بر بودن مکه را خواستند حضرت مزور و بخدمتش فضاحت عمر بدید بدیلکه مقصد غدر کردن را بدید و ایشان متمم را دیدند که بعهد و بیعت خود ثابت قدم میباشیم و مرتبه دیگر بیعت مضطوعی قدیم با ولوالعزم عهد و وفا بخون عثمان ها با ان حضرت نمودند و چون بیرون رفتند از مدینه عمر از مرو بدیدار امتم بخوا هیدند و ایشان را مکر دیدند چنانچه کرکشته شوند و دان خلعت و دند عرض نام بهم کرد بسیدند مکشتند او از دند کردن ها بعمق نیست بلکه بکر و عمر بیعت کرده بودیم چون این خبران حضرت رسید ایشان را نفرین دشنام فرمود و ایشان بعد از دو روز بکله عبد الله زبیر را که خواهر او دشنام غایبه بود فرستاد و نذر خلافت بود خواهش کرد مند کردن عثمان مظلوم بود و کشته شد ما نمیترسیم که امرات عجم مغشوش شود چنانچه غایبه بنا ما نوشت کند شاید که بکشتکی او و مردم دست شود برکت حضور او و عبد الله بسیار امر دو او و جواب کفت سبحان الله عمر از مدینه خارج نمود و بعد از و کسی از امتهای مؤمنین در این خلاف حضور نیست غیر از تو سله اکر او بیاید بهتر از تمام ها خواهم امد چون رفت غایبه نوشته تمام

صح
و این مثال که مدیگر من امدم این نیست

٣
و خالفتان حباب

سنه

وبا اسه وبت نمود که چون عثمان بظلم کشته شد طلب خون او نمایید که پس امام مسلمانان خانه شبهه
وکفت تو بر خود او را تکذیر مینمودی و میکفتی کشید نشانها المهاجرین شده وظلم کشته شد طلب خون
او نمائید حقیقه مؤدی و فرمود تو پیغمبر ایکه ساعی براین ذکر کنیا او دروغ و فرموده و بکر ایجه اب ایزد و خلافت امر المؤمنین
کرده عثمان دستیار اظهار نموده امر المؤمنین کرده نمایید ایشان که من بر ایشان نفرموده ام بدان ایشان عثمان که اذا امر مسلمه شبهه پیرو عبد الله
بن زبیر اذا اعوا بود و مرتضی نصف شده بود که صدای بادکردن شتران استیند ام مسلمه امد وکفت ای عایشه
چیست مرا نمیشنوی ندای عایشه کفت نخواهم بر تو بد بیست و خوخواهی کرنا بی نکردی شاد و نظاهر نمایم نزاع کردند
اکر بشنیم و نظاره خود اند و مرجع و تزیر بن ست و اکر بر دم بعضا بصلاح مسلمانان است مسلمانان است مسلمه رو بی خود او اکر خواهند
کفت عربیه لوکان منصفا لمن دله احد کانت عایشه اشبی علی الناس کر سنه لرسول الله دانسته ولهذا
من القرآن سداس قد بنزع الله من قوم عقولهم حتی یکون الذی یقضی علی الرأس پس عایشه دایر نشاستند و بدند
شد بدست بصره و امسلمه نوشت بالمدینه بن زمکه که طلحه و زبیر بکه منا ایمان صلاح شده اند و ان بکه شما
بیرند بصره بعضا للمؤمنین خاص ایزد بهراه بوده اند و میکویند طلب خون عثمان را میکنیم بعد از کتابت شتران را خواهند
خود و اکر نه این بیرند. که خدا را ایجه خود بوده اند بیرند فتن و امر بوده بمدینه نامه خود بهراه تو سرون بیاید و خ
ایاری میکردم و لیکن فرزند عمر بن ابی سلمه را که مقاد ایشان خود بوده بمدینه شده فرستاده بوده شد ان ترکیه که با وند
نیکوئی نمود چون عراید نزد امر المؤمنین او را اکرام و احترام نمود و در جمیع غزوات و مشاهد حضرت در کتاب ایشان
امر المؤمنین او را نامه کرد عمر بن خود مرقوم کشت که چون عایشه نامه شد بفرستاده ایزد ای هدیه و جهاز شتری خواستند
سنه شتر دیبا نزد یک نوبی همیکل از ایزد ای و کند و چون دیدان شتر را دیبا او را خوش آمد دیبا او کفتند که دیبا
بصحابان شتر که ایا کجا مال شتر کرت عسکر عایشه میرون ایل شبید کفتند این شتر ایجهاز همه بر رسول خدا او ان ایزد ایده
کرد سوار شتری شوی که نمایاد بعسکر ایا شد انکاه مارکوکه شتر تی بر کجیه ایا بطلبند هر فرد نقصی دند بدید ان شتر ایا
جمل و اسباب همان شتر ایا فیزاید ند و کفتند شتری ازان توکنید بر او دو ایم کتابت ان او ان نوب داده و سوار کرده و تزیر ایا
بخواست سوار شود خصمه دامنیز ایخواهد او هم زبون سوار شد ایا بان رو بد بعبد الله بن زبیر رفت کوا ان افتاد
خود و اسباب او ایا در کرد ایند و عایشه بنشانه ای رفت و چون ایا بحوأب رسید ند که سکهای حوأب بر ایشان صحبه زدند
ایخا نشسته بودند سکهای حوأب چه دیده اند بر ایشان حمله کرده و بعضی کفتند شتر ایا بعضا ند ایا نکه سر ایشان ایا میکفت
به بینید که سکهای حوأب چه دیده اند بر ایشان حمله کرده و بعضی کفتند چون عایشه این ذا شنید کفت ایا بعضا ند شتر ایا بر
کرد ایا بینه مرا که انبیه پیغمبر شنیده ام ایا انزا ایجه ایا بعضا ند کوا ایشان کواهی دادند که پیغمبر بشنیده ایا نفرموده ایا
جواب بیست ایا او ایزد ایا نزیب داده و ایا انجا کفتند چون بخبر ایا رسید که زبیر و طلحه بصره رسیده اند عثمان ابن حنیف
که عامل بصره بود ایا نامه امیر المؤمنین ایا و بدست ایا او داده و ایا سلام ایا رسانیده ایا بیجه ایا سلام حقیقه ایا مرسوم چون ایا رسید عایشه
و بر سبیل سبب ایا مدن کفت جلب چون عثمان امام ایا مرا ایا داد که مقاله عثمان در مجمع بنشستند کفت است شتر بهر

می باشند مادام که اهل بصره زنده باشند و متوجه شما باشند جواب داد که نه زیرا که ما شما را بحال شبیه بحال یاران موسی علیه السلام می دانیم که ایشان در وقتی که موسی علیه السلام ایشان را بجهاد فرمود گفتند که تو و برادرت بروید و جنگ کنید ما اینجا نشسته ایم و ما نمی رویم و شما را یاری نمی کنیم و ما شما را یاری می کنیم و با شما جنگ می کنیم و ما با شما هستیم و از شما جدا نمی شوی

ثبت هاموزن بر اراد ونعنا را بوقات دوی کرده دوزن بوتا سرکاچ بر ران بوینه چون تا مسك مرکبات زن تسکین یابند
چون دو کران کوفته با صبر را اهل کشته بمثقال دهنها با ست تا کشته شدنا دندوی خورند خون تبر کشاده دهن
و نیز اجی بردن جان رنج بست مهمان کوی بر هاموزن دوشت مضطرب سیما داد شربرکه دن زیر تخت سیج بنان
کرده ران خوان قسمن زاخون خاری بر هن داده انظران خواراکه دارد حلیلتا نفسها بیرزخان طبعها پالا ان زنا مجا
دوران کاربر دستها دوزنان تا ولسکه کرا بای منوع محرم اوردند شرغ اینه بنوعینه ابتا کوک دوبا یاد بی بنوعینه ابتا کوک
ایشان دوزخان کشته شدند اوزنان تکبر دوچ غایبه زده بود ند که مثل اغاد شق شد بود حضرت اجر فرمودند پاد ابی دوزخان
بنکشد نا شما کرابن هوی چ شرابی دنیا دا هر ض شرابی نوشند بکنای شرابی نوشند بکل نوشند بکای نوشند بجای پا ابی دا بیتا و
پا بی بکرابن زبان اخت خدیجه بکری بیا بستا گفتند ابا اخت شرابی چه نوشتی گفت شرابی نوشیدم بکجا و چرا بند بکجا و نا با نه شیرین بید بکجا و بروی جد
اشاد اینحضرت بجمله بن ابی بکر فرمود ند باب خواهر خود را شغیر ابو قرزند باد کبی فرمود بس بجمله بن ابی بکر فرمود ند ملامت کرد ا و را که ران
عمل بود که کوری خود را بدو مرحز تمثل و تحسب دوسوا ان بدا دوی ابو ابر و بجمله بن عبد الله بن حاطب حز تمثل و الناس بیتا
بیرا دوش عمد فرمود ند که امان بجمله بن عبد الله بن زبیر بار حضرت ابو ابر و مسلم بر دوی آ که کشته شده بود ند ابا ان زاد و شاد ان
عمر ابو بکر ی فرمود ند بقول نما اده بست عمر ابو بکر کشته شده بود ند و از اصحاب اجر الوف بن هزار سوا ابو عمر ابا دیبا دکشته شده
بود ند و اول کسی که شتر ابی کرد ان جناب ابو عبد الله ان سلمه بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان
که مرکابر ای نصبات کاه ابتاده بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان
تری نفر ابای و بطلب خود را دوزنان زبن زبن زنان ابو عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان
زنان کاه خود را ابکار کشید با غلام خود بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان
نفس را بتیم که خود را کار کرب بود ند و عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان
و لشکر را بهم انداخت مثال بکه بکرن الخام نود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان
نخواز انخست شبیه زاده نفر بر سر او نهاد بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان
صدا نده که انها سه نفر نبی نام سه نفر نبی نام سه نفر نبی نام سه نفر نبی نام سه نفر نبی نام سه نفر نبی نام سه نفر نبی نام سه نفر نبی نام
بیچ ا سه نفر از فریب بر سه اول لا عنها از انها که اشتی بلکه تحریص کردی بر سه اول کشتن او و با اصل بیعت نودی بعد از ان نقض
بیعت او را نود زن بیغمبر را سوا ا شتر کردی و دو زن را نها که دا شتی دی عنه نها موجود ا نه شاده نه دیر نه بها ن نودی
بلخ بر این چه بود دیکر انکه بیرخود را پیش داشتی عقب نه اوشتا کردی این زنچه صورت دار دا و هند های نا موجه او را
عرض عرض نکنت خدا را بکتاب الله از انکه زبن زبن بر انکشت سلوا از امر این زبن و هند نا شته از چون شعب بر و سلم و ان از عرض
بید بیشا کرد بیت شعر و بن شعب ابو بکر ابو عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان
نیمه نا قل بود بچه نخواهند بود ان بچه چون انشنید بچه موجود انشنید بچه موجود نکنت با علی نود نکنت تعلیم نما
یاد شمن فی بدا زیر و با تو بیا نکنم بچه بر و بر و بچه بر و بر و بچه بر و بر و بچه بر و بر و بچه بر و بر و بچه بر و بر و بچه بر و بر و بچه بر و بر و
ظاهر بند ا ولی ا ا ایشان را ظاهر نه تو و سلسله ایشان را مختصر فرمود ه بود ه کرد و جناب کشته نشده بود و با و انکه نشده بود و با و انکه نشده بود و با و انکه نشده بود و با و
با اصحاب ان زنان در نها بت عزت و ا نه موجود بینه بود و در اول امر مضا بقه نموده بود عبد الله بن عمر بن عثمان بود عبد الله بن عمر بن عثمان
طلاق او را برد و او مضطرب شده بود و بعد از انقضا بنات جمل مصر بصری و جون بکر تو بیخ و ملامت نمود ند ان جناب

نموده صبر ازان نکنند چون رسیده فرمان بیعت بخواهند خلی خوب کسیست که ازین بود و گفتند نزل عثمان است تو نیز
میشدم و لکن من بیان نمودم اندای مردم تا امکه بوده لم اکره و لم اصبر و الا نمانند شرجیل گفت چرم و تخته قول اصل نزل
میکنم چون رفت دشمنان شام گفتند از ایشان معلوم خواهیم که غایت ایشان ما کدام و شاید و اما آنکه نوشته بود منتوی اللفظ
گفتند با لک علی عثمان از کجا گفته شرجیل نخستا خبر نکرده تا معاویه به گفت همه شنفته و بانک فنا از عثمان علیست عثمان از
کو بیعت کرده تو ام میکنم یا بدروغ میکنیم معاویه گفت من ظالمت عثمان نمانده از دخون من از خون عثمان ریکن تو نیست بخیر
عثمانی باید پرسید من هم باید انکه باشد آنه معاویه گفت مصحف ابن ابجر بیرون آرد شرجیل دفعه خود جمع نموده شهود حاضر میکنم و حال انکه آن
پیچیده از برای ما آورده که ما ندانیم شب پیش و شام و عراقیان با هم مخلوط کنی و تصرف علی میکنی و حال انکه آن
گفته عثمان گفت خدا و ند تعالی است خواهی تو زنده بعد حرب جواب گفت مرا بیعت نیست ازان مرا بیعت و انکه جمیع مهاجرین
و انصار با صلاب من بیعت کرده اند و جمله بیعت و با اهل حل و عقد بیعت نموده اند و ان را گفته ام و دهم شرا ان را مخیر نمود
خود بیعت نمودن این که امام و است و اما اتحاد و اما اتحاد این و شام را جمله سبب بعد و غایب اتحاد ایجی بود هم علی است که از
ازان بنا نمود نیست و اما آنکه علی عثمان از کجا گفت عثمان امر کرد دست فرود و دهها بالصب بخش میکرد و بدعه اینست کرده
بدینها که در پیش شرجیل نفت باطل ازین نوشته بود و هم به بیعت بانه معاویه و بعهد با او مخیر نمود و بدین جهت بود که ایشان
که ایشان معاویه را گفتند که تا کی را مسطل کرده اگر بیعت بکنی بنهاد الا جواب بکو فا بود یم و معاویه جمله ابدا از انکه جهاد شان
مسطل نمود بود بعد از بیعت نمودن تمام اهل شام را نصب اجتهاد خود و ان جواب بنهاد و ما اصلات دنیا مان ان جنا
وان بخت شد که ذکر انها خالی از فایده است و چون بر بر گشت بعد از چهار ماه و کاری بدان نکرده بود و ما الت اشتر و بعضی
ملامت کردند ان حضرت را بر فرستادن و چون دست نیافتن و تدبیر بعد و ندان جناب ساکت بود و ندانکه چون رده طنه
شد فرار نمود و بقرقیسا رفت و جماعتی از طایفه تمیم با و ملحق شدند و در جنات صفین از ان طایفه بنود و کم نبود نفر
و ان احمس هم نقصد نفرار شدند و با ین جمله ظاهر شود که اقدس ان حضرت در هم چنین نائره بود چون فارس را بخراب نمود و بکوفه
بر گشته بود و بعد از ظهور حقیقت اشتر بی تو نشت با اهل مکه و مدینه و ایشان او را ملامت نمودند و بعد از
عبد الله بر عهد آمد و تعاهد و معاویه نوشته بود که بر و در و دی منبر بطرف دیگر ابر الوی منبر نزدیک و بکدگر ای
عثمان از کشته همه مردم با ایشان چنین که بیعت دش نکاه میکردند با و نزدیک شدند عبد الله گفت شام و عطر ان را و میکرد بیت
ملامت انکه نادوش فاطمه نخواهد و بیعت دش را و بیعت جمله لابست جمله تو ام گفت و بحسب دنیا و دین تطاعت نخواهد و دیگر
افتاده بود علی چون عثمان نکرد و ان نمیکند و هم بر خواست گفت ابن هم نوشت و چون بر خواست معاویه بر بر خاست گفت که نه
ابن بود که از علی بخواهی خود میدانست ابن نام منبر و دخی بین چه متم او را تصریح میکند او را و چون خطبه خوانده بطا
دیگر ذکر نمود و نام علی را نبرد و معاویه به چون ملامت کرد او را بر ابن در جواب گفت هر کاه من بدانم که علی بخون عثمان
قصص نکرده باشد چون ابن نکویم و از من قول گفتن ابن شهادت نخواهد داد و جامه جواب کویم هم معاویه خلق را ابن معنی
انا خوش نیامد و مدتی با و اعتنا نکرد و انکه لابد شد شعری چند در مدح عثمان و تصریب طلحه نوشت و بخدمت او
فرستاد و او را تحریص نمود بر جواب اشتر و منبر ج معتم بر جنات معاویه شد بحالی که دو ملایات تصریب مرتبه
بود با شوان او لایت طلحه نموده و بعد از اجتماع ایشان در کوفه زیاد بن ابیه و شریح بن هانی را با دوازده هزار کس
پیش فرستاد و خود از عقب ایشان با سیصد لشکر روانه کرد بیدود و هزار کس دنان سفر و لازم کتاب طفر انتساب

ان جناب

از شما میان عرصه تیه بازگردند و بسیاری از ایشان را بکشند و بسیاری را اسیر کنند و شما را از زمین خود براندند و هفت هزار سال مدت ایشان را مالک شدند و بر ایشان مسلط شوند چون متابعت پیغمبر خواهند کرد و بر کتاب خود و بر کتاب ما ایمان آورند و بر دین ما درآیند و بیرون از دین ما نباشند و بر کتاب ما عمل کنند و ما را از او بگردانند و ما را از ایمان بر ایشان ایمن گردانند و ما را بر ایشان مسلط گرداند و ما بر ایشان غالب شویم و ایشان را بکشیم و اسیر کنیم و بسیاری از ایشان را از زمین خود براندیم و ایشان را از خانه‌ها و شهرها و مالها و فرزندان خود بیرون کنیم و ایشان را بر ما مسلط نک

که عرض نویسیت مقدمه شون بخدان رادسته ویزه خود کرده و بهانه خونه ازبرای مزیب دادن مردم و جمیت کردن شان
برود و خود که بکوفه امام شان باطل کشته شده باشد خود را طلب کنیم و بیارند انا لله و انا الیه راجعون و اگر
کردن بیشتر شان انرا نکاردهی و خواستی کشته شود که خود بدین روز نه بینی و اگر این مطلب تو بحل نمیدکشته شدی
فوازهم شعر بیست نرودی چنانچه بودی بمثال که تمنای تو بحل امده دکشته شدن او بان قصود اصل خود نیرسیدی
تا انکه خود را دانش دوزخ خلد بین این زخدا نترس و باحاب حرمت مسخن امزاح مکن معاویه در جواب گفت که الا
سفاهت مبیعتی از ابن بطاهر شد که ایزد عزوجل نیجب خواست سخن بکوید سخن او را قطع نمودی دیارهٔ ملامت
و خصان دوزخ و بحاصل کفتی اجی مرعب جلت نبرو نیز بخزید و بیرو بیاز پیش من که نداریدت زوین شمشیر
پس برخواستند و بیرون رفتند و همکنستند مدارا نهادند بدانچه بشنیدم مکنی اینک مهتا و اماده نشسته باش
نصرین مزاحم کوید که اول ماه نجحه تا الغرنا بجنگ میکردند نه بطریق مغلوبه که همه دولشکر بریکدیکر
برین ند از ترس اینکه مبادا الشکر تمام و تلف شود تا که خود دیک طایفهٔ بابن زیاد از این طرف بیرون رفت
از ان طرف هم از همان طایفه مقابل ایشان میرفتند و در اغاب جنگها طرف قوی از لشکر ظفر ایوحمید دری
تا انکه محرم رسید و بعلت حرمت ماه محرم جنات دادند تا ماه موقوف داشتند و سلم و شامیل و احمد
و شداد طرفین بودند تا انکه روز چهارشنبه غرهٔ شاه صفر بازبنای جنات را کذاردند و اغلب این روز را لبنا
کردند و همچه کدام غالب نشدند و دو روز دیکر بهمان حالت بحیث خود بصفات رفت و از ان طرف
ابوالاعور و پسر یکدیکر را خوندند و ان روز نیز هم بانتها رسید و همچنان غالب نشدند و روز سیم عمار بیدار
رفت آن جانب هم عمرو بن حاص بمیدان امد و جنات بسیار عظیم فیما بین ایشان واقع شد و دو لشکر بر یکدیکر
پس کشیدند و دو روز دیکر هم محمد بن الحنفیه بمیدان رفت با نوجی از مردم عراق و از ان جانب عبدالله
پسر عمر بن الخطاب باجمعی از شامیان رفت و عبدالله محمد را بمبارزت طلبید و چون خواست برود حضرت
او را طلبیده فرزند خود را بجناب بمیدان رفت و چون عبدالله الحضرت را دید قرار نبود و بحضرت حسن
فرود امدند و دو روز بهم عبدالله بن عباس و ولید بن عتبه هم نبرد شدند و دران روز ابن عباس بجنگ
بسیار خوبی نمود و لیکن عبدالله غالب نشدند و دران روز سمرة بن ابرهه با بسیاری از مادیان شام ملحق
شدند باصرالمؤمنین علیه السلام و بازوی چپ لشکر مردم دانسته عقب ایشان سست شد و دو روز نشستند
تا الغرو جنات نکردند و همچکدام غالب نشدند و دو روز نه جنات عظیم اتفاق افتاد و عبدالله بن بدیل خزاعی
که دو بیشه انجا بود بلجیب بن مسلمه هم نبرد کردید و ایشان را دوانیدند تا بارکاه معاویه و دو اول ظهر عمرو
صفوف لشکر شام را راست و ایشان را ترتیب و تحریص مینمود و ابوالهیثم بن تیهان که از افضلاء صحابه
بود صفوف عراق را راست و ایشان را ترتیب و علم داری میدهنود و دران روز حجر بن عدی با نوزده هزار
از اهل شام هم نبرد شدند و حجر به اسد بن شامیان را بمبارزت طلبید پسر عمر او بمنزه حجر او را بمنزه حجر نزد که جوان اصحاب حضرت
بود او را بدو حجر به راکشتند و حجر پدر عمرش بجنات بانتند بعد از ان معاویه ناوی فت و پسر عمر را کفت و فرزند
ان دو بحضرت فرستاد و ایشان را بکتاب خداخواند و ان جماعت بجنات ان جوان حامل قرآن را کشتند الوقت حضرت
سر فرود کد عبدالله بدیل را ایشان حمله کرد با سه نفر عبدالله دو نفر شمشیر زده و دو را هم در جنات میبرکن و حجر

کذا فی نسخة
ح
اصلح
بود

لشکر

بخواند و مهتر را آنجا نبود بیامد بقلب معاویه و او را بزنهار خاکسار بخواند و معاویه پس بی‌آشفت و دو سه بار معاویه بزنهار خویش فرستاد و مدد خواست آخر الامر چون حمله آشفته دیدی بر لشکر ایشان بتوقف نمی‌توانست که نماند تا این بدیل مکرچند نفری از قتال یاران و فرا بجود بن عبد الله بجایگاه بنوده اصرار بدرکشتن معاویه داشت فرا طلب بنمود تا رسید با معاویه فریاد بدو بان کشانی که دود او بود و بدند ای بر شما حال را میکشد اگر از برای غلبه سنت بر او نزیند پس ان مرد جلیل القدر و استوار باران خود را اسب فنا داد و بعد از ان او را کشتند معاویه بجوشت کوش بیون او را بر عبد الله بن خارمانع شد و گفت تا من زنده ام نخواهم گذاشت بنیاکرد بست چه باهم مفاقت قدیمی داشتند انگاه معاویه با و بخشید و بعد از کشتن بن بدیل اهل شام غالب شدند و بمهنه عراق حال ما مانده حضرت امیر بسهل بن حنیف بزنبود ند که بر دو بمهنه زیاد است کند و بسهل امر بدو بمهنه ایشان که لشکری عظیم معاویه حبیب مسلمه را بنزد ایشان فرستاد و بقلب شکستن ایشان سرایت در قلب او قتاد نیز زیان بنمودند و در قلب کسی نماند حضرت نماندان حضرت سهل بجانب مدینه شتر بنمود و طایفهٔ مضر که در مدینه بودند نیز زیان بنمودند و مهتر بمهنه و مهتر قلب نماند مگر اصحاب و طایفهٔ ربیعه زاوی گویند که دران روز دیدم الضعر زا که تا بر مثل یاران او بر دو دوش ان حضرت بجمل مدفون زدند ان جناب می‌مدند و پیش می‌آمدند و امید میکرد که او را تیر نخانطت کنند دان حضرت بزخم زدند ان خود بنشست و پیش می‌آمد و از ایشان او ایشان را یاست بیار بخود پشت سر می‌نانخت پس امر نام که بیشانخلع و شهر بود بود و مولای ای تبه بود امد که بامضرت بزخم کند کسان غلام ان حضرت بزخم او نفت و کشته شد و بسیار بامر الشیخ بزخم خواست بران حضرت شمشیر خود را فرود آورد و بدان اصحاب است بنیان خود را زانه خود شکان زده او را گرفت و او را بقتل رسانید و دین ان بر بیشه مکه راهای بر دکرد ان جناب بحجون انگاه او را بر زمین خوکه شانه و بازو های او خود دشت حسین او را بار بعه بار بعه کرد ندان کار اهل شام هجوم اورد ند بران حضرت و حضرتیم بی معاویه ایشان مهربت انما بحش مکر بست و عرض کرد ای پدر بجنگ کریز نفرمائید تا بتحصیل برسید خود و برادر بعه بر سانید که دو مهتر مانده اند مرد و ای فرزند پدر تو روزی دانید که مقدمه بدران نتوانند نفت و هموار و فتن نخواهد گذر پس ان حضرت بزمالت رسید و مزبوره مدار بکرد ان نداشت السبه ساخت و کلاه خود را از سر برداشت بوو و فرمانبرد و تحریص ترغیب ملاقت مبکرد و عراقیان را انکه جهت برکرد اند و دو بمهنه شامیان رفت و صفوف ایشان را برهم زدند و ایشان را بفرار سانید و طایفهٔ اعراب دران روز کوشی کردند که زبانه بفراموش کرد انچه از بدو خلقت خاطر دیدند و همراهی صفین چون دنیای عثمان و حج زبان زنی کشکان او دند و لبران جنگی بر دوش خود دا انچون کشتکان بنکین بمیانستند و اسیان فارنی کوه سیکر دیا بر بدانگاه پاره پاره ایشان میانستند شتر فرو نفت و بزخم زدند نم خون بنماوی بر ماه کرد چکاب الخضر بگردن رسید زهند و ستان خون بجوش در سید تو نکیدی کز تگ کاوهیر تو گفتی هم بن تنک باد سپهر در سید بدشت نبرد انگاه بر سر نعل افتاد و به بخون برانزک و سند دو ی خاه او نبرد بر انخاک شد کام خاهی کرد دران روز بدو بر سید و پس بدو دانا هیشانخلعت و برادر خود را بر او امین گذارد و بجانب مکه کوی ان اهل شام بیمان امد و بسیار طلبید و ان انعزالیان بر بزد و نفت جنگ خویش بیاد کرد ند و غراق شامیان را خوش گشید و مهر و انان اسب فنا و انگاه عراقیان با غالب مدو بر بسته او نشست و کلاه خود را از سر او بانزود و می خواست سر او را از بدن جدا نماید دید برادر بدو بر

ومعاویه را بسیار شد دست باز کشت او نیز از ان فرمان باز ماند که مهلت مدة او را بکشت گفت و اجی برخاست و بر امد و بر منبر
گفت پس بنیزه و شمشیر کار او را برکرد پس بر سریر ملک بنشست چون خود بر حریف خلاص معاویه بر کرد بسیار بخاطب او بر امد
امد و ان حضرت را بسیار بدرشت خواست پس ان حضرت دیر زمان بر ان امد و نهضت بسیار نمود ضرر بی بر فرق او زد که بیفتاد
بیفت چنانش بلا بقهر فرو ریزد که بیدلشون کوا برون زند پس ربیع بن حصین امد معاویه ان نیز بفرمود و او را
پس ان حضرت منیاة بر دشت کوا مد و فرمود که معاویه را بیاکه بشاید تا بات کلمه خوش با و بکویم و معاویه و عمرو امد ند او را
نا نزد یک ان حضرت بخطاب بیرا نفات نمود و عمرو معاویه گفت و اجی بر قعر الهند و مرو را بکشت ان سیدی خود بنیا بسا
من هر کدام کشته شویم ایران دیکری باشد چنان دیدم خلاص شود معاویه بعمرو گفت چه صلاحی بینی گفت بخدا
انصاف داده و سخن رسانی کفته و اکر بکریزی مذلان مال نیز ای فرمانده نیات خواهد و فنا ما مس تملت بلکه ما زیاب
کل عرب معاویه کفت مرا نیز بدین تواند داد ابن عمرو بن ابی طالبست همچو او این بحیات نرود عمرو کفت که نه بدین زا از دین او بیاب
کفت پس بر کشت معاویه و ابو موسی الاشعری بن ضند بدید معاویه بدو ابا طرق نیکو کفت و بهر نانی برو فرمانی نیاز رد و بعد از ان بضند
و قال کلام هجری و بعید الله بن عمر با هم را فراکرد ابن عباس با ایشان سخن جمله کرد عمرو بن عاص کفت که عبد الله بن عباس دین او
و اندیک پس بنشستند شام ایان دو باره بر کشتند و عبد الله و عبد الله بن عمر بن ابی طالبست همچو او ایشان تحریص میکرد و بقریب بصد سوار خود
امن و نولا و از اسکندریه ابو موسی بن عبد الله بن عمر بن عاص و از ان طرف دو بست سوار بهان نسبت سد بند
بها ی عبد الله و بنیاکشتند بر پی هم میرفتند کرد و از اوزد بدیدند نظر نخود بدان کرد سیاه زمین کشت مرج
هوا شد سیاه سر بها نا دیده فا نکون همه کشن کدا مند بدیدا ی خوش سر زده در سینه کاوش کردند بضربت زخمی
نوا وش کردند و عبد الله عمر بنا و را مام حسن کرد و او را طلبید و بدیدان دو بصف چون ان حضرت دید عبد الله کفت
بلد دست را نا قل نا اهل کهی خواست و بشمن دل کشند رحال بنیا نا او را خلع کنیم و بر انجلافت بر دارم و بان بمنبر و قتل زیبان
بر خیز فرمود و هر کز ای بدو شهر خواهد کشت و بدین می بینم کار مرد نا فرا کشته شاه و نفان اهل شام بخای او انشاه اند نداز
کو بد که روز شام نرسید که عبد الله بدیدان کتیبه بیرون سته و همه ایشان را نخورم میکشتند بدیها و ان نفر بود
و لباسها ی سز پوشیده بودند لذا حسن کفت شاید ایشان دیدند شخصی خلیفه است با لاجی میکشته شتر خود را
دیدیشان او در بر و و لباس و ذلباسی خود دسته مصحف مزین بدیده بینیه این کفت کیست و ان شخص خوا ابو انه خاطر
میباشد چون دیدند که ان شخص او نیز انقبیله مذلان و ان کسته عبد الله و فنا حسن بر سر شتر او و نماند و عمرو دان نخورد
الکلام نیز کشته شد معاویه ظالم الظالمان خوین مال می بیچید که خوبی میکرد عمرو او را مرد و او ای انطرفات سپه بود
دو ان روز کوشش کردند که ابو موسی بن را نخود و اخوی خود نماند و عمرو او را مرد و ان شامیان بر بنه که شتر بهای ایشان
با بچه با بره شد بنیزها بزیر و ریز شد ابتکاه نزاع او شد و نماند و فنات بیا شید ند بصوت شامیان چون و صال نمیدید
یکد یکر را بر نشست و دنان لکد مرد ند و میکشتند و دو زد و هم ابو موسی بن خوا مند ند و بیعه و امند ند و بیعه ابن عمر
نبرد و او و ایشان نا نا یکدیکر بستمها ی عظیمه یاد کردند و عهد و میثاق و بیعت خود بر ان کشته شدند تا
اینکه خیمه معاویه را بکر بند هنت هزار ایشان حمله کردند بر لشکر سیاه معاویه شعر از هر امر چون بنج معاویه
انقاب و زلان چون تن معاویه جرم کو مساز کام بچیش کرکند کاه کوشش کرکند اندهای بقرار بیان
بیمدار موصوف از بنیت ذات الروح زنیع و بنیر موقوف با مبیت یوم الحروج از کرد اد انفرا ان چون عدد از ان مکه

٣
لشکر خود
بجمله

که بجنت درطرفهای بیابان و در کنه نهای بحار تا امید بیهوده دنیا و اهل آن در خاطر نیاورند دین بکی در پیش و دنیا پس پشت
و چون معاویه بدان کوه اهن رادید که مثل سد آب بلا در کوه بلند باعروق شوی رفته و بدان محکم و استوار شده دلال خود
فاکذا در دل اندیشهای بناه برد و بحیله متمسک شد و اسباب اورا غارت کردند لشکاه معاویه مبالغی فتنه و شر بجهت
خالد بن الهرمی از اعیان دیبعه بود و مزاد و الناس کرده مثال طغرا نامه برو نامهای بن قدامه کاتب بکر بیانها مرسال خالد
ترسید اجنبات کشید و کفت معاویه خود بود بلند بود است و بعد از وفات امیر المؤمنین ع معاویه او را محبت خود و اشارت خود را
بدو داد اما او هم چون عمر سعد بقصد ان سبب وفات یافت و دو فرزند کرد نام یکی عبد الله بود و سواری شد و بر ایشان صله بود و در
عظیم دولت و لشکری شاهانه بکرد به مجلس او شدند و هزار نفر از لشکریان هزار کس را چون بکین ایشان کشته بودند
که شنید پس حضرت امیر عبد الله زبیر را بخلیفتی از ظایفه جمعت نکه سواری بود دلیر و شجاع آمد و او را فرمود که بشکاف صفوف لشکر
و خود را بان هزار سوار برسان و بکو دلها که مستعد نکبری و قتال باشد بکوشید و دمام از بیرون نکبرید که ما هم از بیرون نکبریم و بنه بیان
حمله کنید و دمام حمله بکنیم پس او بدکافت لشکر شام را و خود را بایشان رسانید و بهمام اجتماعت نکرد ایشان بر نخاسته
شدند هجنان کردند که حضرت فرمود و خود لشکر شام را بزانکه کردند و بدیار خود نفرار ایشان کشته شدند و ایشان منهزم شدند
کشته شدکان از بانی بنای خود بکذاردند و هر دو ظایفه با مسل خود بجنات مرتبه دعا کردند و بکوشش میکردند و حضرت
میکرد ایشان را و دران ایام کرب ناک سهو و تضاعف و دان لشکریان بسیار شد و مناسب نخواست بفصل ناچی نفرار ایشان
بجنات او فت و کشته شدکان مناسب نخواست ظایفه هیجان عاید ناچی بجیدان او فت و کشته شد تا بکه هفت نفر بزرکان
کشت و کشتها بچون بیشه عالا بچی میکذارد و اخر الامر بجناب خود رفت و دو ای بزرکی بدان ترک بناچی دست خود
بچون مردم بیکاره او دند مکن دیدن بر اکاه کاه دیدن مشوکت ازایشان هجنان بناها را تق شدند و ایام مصرف نکذارد و مشرکی
بفیست نزای شعب بن ابحضرت دزد و لا حول و لا قوة الا بالله پس دو ای او نفت خرست نشد که دست خود را بلند کند
تا بکه دیجنان شعب برفق او نفت که سر ای نصف بدن نماند باشد و دو خون خود غلطید پس ابحضرت مناسب نطلبید چون
هیری رفت که القوکشته شد مناسب نطلبید مطلع نشوی تا صل شد بانی مناسب نطلبید کوچک نکرد و زیاد شد
که اسبها بر ابن غلطیدند پس دو مردم بیکدان بنا بر اجنی مردم زیاد کشتن مدد عمر کفت حال چون عرو بن هی بر ابن نفرار کرد که سه نفر ابن
شجاعان عرب را کشته اکر دو بی بیکدان او طلبه میکنم که بر او غالب شوی کفت ای بد بخت خود را بی مزا کشتن دو بی بیکدان
من غالبت ترا صاحب شوی هیهات مزا مرد بتوان داد و بعد از ان چند دو ند دیکر عبد الرحمن بن خالد بن ولید باطل بزرک جهات
امد بجیدان و معاویه بن قدامه از ابن طرف هم بزرکی او کرد بدو ساعتی بطرز نیزه بازی بکذ بکر کشتند عبد الرحمن از بهمی معاویه
از سعی دیکر کشتند و بعد الرحمن هم که مرد بید میکشت و عمرو بن العاص بعد از امد و کفت ای پدر بسا قلعها طرح بیدا کرد
و بسیار هم بزرکوار و علم را بیش او دند و مرد مرا خراب نمالات کفتند که فوندة و نکاه میکردن که علم معاویه را دار اطل نا کت پس
علم خود را بدست کرفت و حمله کرد بر ایشان نا ابن ای نشانید و سواران عمرو بر کشتند و هام ابن بضعه که علم او را زدا
پیش امد و بدست امد بالا بن بن و دو بطلیه منهزم نمود و علی بن حاتم بر او حمله نمود و معاویه اهل بن بر ابکذ
فرستاد و عمرو بن حمق او را استقبال نموده هام اکاکت و خویشتن را ظاهر باعلم و حیثیت خود پیش امد و رجز خوانان سلاحان
صرخ خواهی را در استقبال نموده او فا کاکت و دران معرکه بزرکان بی عظیم کردند و استاد بن فضل ترجیع و خوف نبان خود را
دران دو مردم و مثل سلاح دفرار بنمود پس الحضرت سوار بر اسب رجز خوانده و نعمان بن بشیر است و باد و اندیشه فرار

کس از همه طوایف حمله کرد بر شامیان و از عقب ایشان حضرت مرتضی علیه السلام و مالک اشتر بیک حمله که نمودند تمام مصنوعان شامیان را برهم زدند و البته ندانستند که معاویه سه سد تن معاویه بلباس خود را طلبید که سوار شود و مراکب همه سکه یکپای خود را دید رکاب کنار و پیشان شده گفت سه بار نوبت حمله کردند و هر بار نوبت نصرت دادند الخ و بدان جهت خود را جمع نمود و بر لشکر خود حمله نمودند بناکاه عمرو بن العاص بلشکر امیر المؤمنین ع رسیده چنان شد که سپر بر دوش انداخته بود و بدان سپر حواله خود را میکرد پس بپاهای خود را بهوا نمود و عمرو بن خود را آن بهنا پیش رو دیدن امام اصغیا بآن نمود پس بشتاب روی خود را کردانید و او گریخت و هم گفتند این عمرو بود و مرتبه دوم بود انتهی چون عمرو زیرک بود شرم کرد که بگوید که من روی خود را کردانیدم و او گریخت بلکه خود مدعی شد و بدان وجه طرفین انتقاد کرده شرکت نمودند و من روی خود را چون کردانیدم شکست بر شامیان افتاد از دست بردهای عجیبه مذکوران و مبتلا بمرتبه امیر المؤمنین ع و سپاه او نمیشوند که با یشان برادر مکاره و بایشان برادر مکاره و بایشان برادر مکاره نمودند و مرتبه من مشت و شمشیر بود و نه مرتبه باشند عدد و مکرر و مقاصر از عبد الله بن عمر و مالک اشتر باو و بهمراه شدند تکاپوی خود را نمودند و رکابها را کردند و مثل اینها در صفوف شامیان پیدا و عنان پیدا و رایهای خود را بر افراشتند و صفوف بر شامیان بر هم زدند و مردی از اکابر شامیان را کشتند و مشتی از اعیان ایشان را مجروح نمودند و مردی از اکابر ایشان را کشتند و مشتی از اعیان ایشان را مجروح نمودند و بهمراه شدند و مطمئن نبودند و بهمراه شدند و مطمئن نبودند و بهمراه شدند و مطمئن نب

کتابه

نمرده جاوید و کان خود را معاویه که گفت نقد دل بنما انت خواست مرا من نه بتیغ از شرم و نه بخاک از شرش رستم خواهم داد و دم
و قصد او بدین ظالم او و دیو لا بد شد چون وقت دانا نشانه تیر المؤمنین ع بالک رو بتلاع امد چون بدین کوشک
باو هوا امد مرو را و او را ندید و چون نه نشان یاران شد حضرت رو سب خود کرد و اینها دشت ترعرض کرد باین نشست مرو و ژه علیه
پس برخاست بدین نزدیک حوالهٔ اخضرت نود اشتر بنان نزدیک نشست امد و که بشنش را نکشت بشش باران خود کرد بخت و دو دند
ابو الاعور سلمی با جمعیت خود امد و مخرم عبد الله بن جعفر را بجنبک حضرت امد و اشت مقابل ایشان شاه سمار
کرد با آنان را نکشت بقیه فرار نمود و عبد الله بن جعفر را اهل سواد امد بمبارزه ایشان و خلق فریاد بر ایشان را نکشت
عزم یاران خود امد و دران دو دند و بدین فرق بنیاد نهاد بن امد و فرو نریخت خود دشت خود را و اسنک خود و دران دو فرقه
بست و دو نفر سلام بن اخضرت نمود و او را دعا کرد و باز یاران خود بسه بمبارزان امد و بنک کرد نا کشت شد و بعد ازان دو نفر
ابن یاسر بن و نام دو نفر صف خود و بمکت خدا و ند امد و ابن که کرد با نفر ضای خود را دشت که خود را دو دو با بنا نام
حل دارند و اکر با نام که رضای تو در اینست که مسرشت بشر خود را دشکم خود بکاند م و انشت خود دو دو م بسکم دو دو با بنا
عمل دارند ازنجا دانا قاسطین بمبارزان نیز بنیاد نهادند ابن خدیج کرد بنیاد و بوم بجنبک ابن جامع کرد چون عثمان را طلب
مکنند ابو نوح جری کوید کردن دولشکر برابر ایستادن چون بوم دیدم کوس بکوفتند و نوح جری بجنبک آمد که تو کیستی که نام
کفت منم فلان کلاغ بها بهرام من نزد عروبن النامر من تو را دیده ام خوب مرد بنام اصحاب السالوس را نام تو را با شرکاء
تو انکه دو الکلاع کفت که در ایام عمر و بن النامر حدیث از برای ما نقل کرد که لشکر شام و عراق با هم بلا نان نمی
دو دیکی از انها انها نحن و اشد عملها نیستند الا دو با دست عثمان را بوتوح کفت عثمان بنجاه بار بست بمن سید که بعد از
بنبک شار ا کفت بلی بخدای کعبه انچن بعد ترا ست دو الکلاع کفت بم را من بیان نمی عمرو بهمین بعض را کوی شا بدین
وسیله صلی شوید بنانه دو لشکر حاصل کلام بعد از عهد و منم را بر دن عمرو معاویه نه نیز دو الکلاع بم رکفت
نا صح شفیق را کفت خرید ترا انعام دو دو ع نکو یا عمرو بن سید این کیست را تو کفت دشمن است ازاهل کوفه کفت
ابو تراب را دو احی بنیم ابو نوح کفت سپای بنیم و اصحاب دین هستی تو سپای بنیم و صل بفرزین را ابو احی ابو الاعور
خود را کشید که بین زمین دو الکلاع کفت عثمان را کرم دست بداد و ذکر و شه ملاقات با شام شنیدم کرم بر حم من هستا به
من در پیامن امد است نخواهم کرد اشت کوی با دانیت بر ساند بزرع عمرو بن سید کفتار بم را شما است کفت زنا کوی بجهه
بن سید بی نخواهم کفت چه بسیار ان عطا کنیم بفرزام را مانیا شد نیز از میچ کس نترسیم کفت معلوم است که از بنوح نشنیدم
که فرمود ان عثمان اقتلوه الفئة الباغیه و کفار از نوح مفارقت نکنند و اتش بدوزخ نخورد و از او چیزی را ابو نوح کفت الله اکبر
انهنک عثمان بزرام ماست و بجهد داد و بجنبک شاه از لوح کفت متوان نا دانها م بر صاف بی کفتم بلی بزرع عمرو با جمعی امد بمبارزان دو
نفر عثمان را نیز کرد و او نیز دو نفر از اصحاب خود بر نفت و عمرو سط میدان بهم رسید ند عمرو کفت یا ابا الیقظان فرا بخدا آ
میدهم که دست از جنبک بدار و با بنده خون مسلمانان بر ام ریز مکن ما اقرار بوحدانیت خدا نکرد و ام با جنبک نتوانیم کرد
و قرآن خدا را بنجنبک نیز عثمان کفت الحمد لله که ترا بنفاق تو در امد بتله و دین و بند کی خدا ابنهاد ماست بدو دند شاست و بنصال
مضل و کوری پیغمبر ما ترا دانکه بانا کنین نزد ابو الاعور کرد الحمد لله که بر و فرود بنا قاسطین نزد خدا نخواهی بود و ان شاء الله
و انشار دین زا پس بمبدانم که درک خواهم کرد بنانه ابی میله مکر بمبدان که بیعت رسول کفت من کشت و لاله صلی و لا دعا
مولای منست و بعد ازان رسول و بعد از او علی و الحمد لله تو مولی نداری و بر عمر و قتیبه میکوئی در قتل عثمان که اول او را کشت

زنجیرهای علیهم و خود و عیال و اولاد ایشان را گذاشته امیر المؤمنین ع چون اثاث و فرش و بدد و بجهه امیر سناوه و دد و دابت دیگر مانند آن و است
که اصحاب امیر المؤمنین ع از ایشان غارت کرده بودند بسبب طبیل بزدند بسبب گفتند که مجلل مخصوص داود و دوی خود را بخواهند اصحاب ایشان گرده بود
و بسبب گفتند که الله تعالی ما ایات نفلت الانفال و الیات الغانب و الخوضا دانی که دید یحیی انکیب که محمد ابنوفت مبعوث گرده که دشمنان
دولت عمر خود را بدست ما بدهد که حال اشان و دشمنان را علی گرده که بهم رئیس قوی بدست خود را نقد گذشته باشند و ما را بضعف
از اعلام و خانه اولاد ایشان گذشته بسیار که دیر بسیار گذشته بود و بسیار گذشته باشند و ما را بضعف از اعلام و خانه ایشان شمشیر و اگر نه
این بود که از بهتر شنیدم که بهتر بود و لا من الاعلی لسیف الا ذوالفقار و نیز بن از امیر المؤمنین ع بشنیدم که امیر المؤمنین ع
او دیدار او خود را است میگردید بران را بانه میگرفت و کار بسیار بود و چون صبح شد بعد از نماز لشکر ان حضرت گذشته شد
و دند و صبح بود از نماز لشکر ما دیده و اشکر بن گذشته دند و دای سلاح میگردند و دیگر بشنیدند و از بهتر دند لشکر ای عیال
عرب تمام شد و دینه بسیار بود و دیگر بیت عرفت دو این هند ماه اچه ا نکه کرد اشته و تلبیر کرد و بیکار بود و دیگر بیت میگردند
که ان نماز خضر کرده بود و دیگر از ای چنین دو دی ایم کرد ان ها از بسر زین گشته دفع زاده دند که الا هم الا الله چون صبح دمید
شد دید ند که قران ها بسر زین ها گرد مانده دفع زاده دند که دو سعد اخلم شام بدوان زابر شمشیر زنگ که بهم بسته بود دند کرده
بوده دفع زاده دند که دو سعد بعضو ایشان ابنه بنظر حقیر رسید که در شب متل بعد و دعای دیگر بجمیع سرکرده های لشکر ان
حضرت فرستاده بود دند از ان جمله بجهه ایشان تعیین فرمود که از دیدم و بجهه که اعلی احمر بسیار داشتند امیر المؤمنین ع
بسیار دیده بود دند قول کرد دند و ان حضرت را اخبار بود دند و شعف و بسیار دی قول کرد دند و چون قران ها را دیده بود دند دست
بنبات کشیده بود دند و تعجب به بیست نفر سوار مسلح و مکمل کرد ه امین و تولا دیده بود دند و بشان ایشان سیاه شده بود دند و جا
محکم بود دند و بر دند حضرت امیر گفتند ما با ایشان جنگ نمیکنیم و از برای این بود که مخالفت قول خدا و رسول خدا نمیکنیم
و نمیخواهیم که ایشان منافق شوند و عمل بکتاب خدا را ندانند و بر عهد ایشان نمانیم و بخون یکدیگر نخواهیم ایشان را
هر چند امیر المؤمنین ع فرمود یا ایها الناس بر بیت ان جماعت را دعوت بکتاب خدا را نمیفهمند و بخواهند که ان عمل کرده
باشند و بعلة انکه ان شمشیر بر ایشان کشته شدند بتنبات امده بود و بر اخر سیده و نگردیده بر ایشان منقطع گردیده بود این
تدبیر را میدانسته که عمر و عاص را شنیده بود و ابنها را فهمیده بود که ابنها را فهمیده بود که ابنها را فهمیده بود که ابنها را فهمیده بود
نکرده که عمل خواهد کرد حاصل کلام عمر و عاص از این سخنان نمیفهمیدند و بسوی قول نکردند تا اند دعوا سید مالک اشتر را طلبیدند
و علامات نفع ظاهر شده بود و ابنها را بس نشانیده بود و بعضی از ایشان نمانده که بعقاب خود و بنی خلافه بگردان
افتند تا اعلی هزیمت مالک بنابید و صفت نکند و اگر نه تراهیم کشیم چنانچه سخنان ذکر شد و اسم امیر المؤمنین ع را بردند
و ابنها همان بدعتها بود ند که بعد از ان خوارج شدند و تغییر کردند از حضرت رسالت صلعم بن بعد از امیر المؤمنین ع از ان سبب
که چون بوده است نقل همان کنت من بودم در خدمت امیر المؤمنین ع و بدردم دیدنت تمام مشغول بجنگ بود و حضرت
بن بدن فان را بجوب بخواستن ایشان فرستاده از غضب بدردم و بدردم بزبان گفت حضرت بگو که حال و قتان نیست
که مرا از دعای خود بگردانی که صید نخواهد افتاد بن بر سید و ما طاب کن که خطا و بگردد دست ما ایم بزبان بجنگ با ایشان که خدمت
انجناب رسید و پیغام بدردم از ما بشنید که صد ای لشکر بردم بلند شد و گرد و غبار بر خواست و علامات فتح ظاهر شد
بجهه عراقیان و علامه خذلان در سکست ظاهر شد بجهه شامیان که ناگاه ان بیست هزار کس غیظ کرده و گفتند که ما
بدین و بکه و اصل شده ایم که حضرت گذشته حضرت مرا و مردمان تنها ابستاده ام و نزدیک بپیغام دادم مرا گوشی نکرده ام و

گفتند ما را که بگویا مالک ما را بکشد عهد او خیر است که بیاید و الا ما او را بیاریم بکشیم نمرود برای او بند ها می‌نهد
نمرود مالک بگوید که نه دنیا بدیگری دهم نه ترا مالک دانم نه ترا بخدائی گیرم گفت بلکه این نفسه او بیاید یا گوید من خدایم
نمرود خواست گفت بیاید تا ترا بکشم که ابراهیم بیزار بود از هر که با من شریک گیرد و خلق را بخدائی خواند پس نمرود گفت برای من توقیعی بنویس
نه بر وی یعنی که مالک نه مسلمانست و ابراهیم با ایشان چه دعوتها کند و چه مناظره‌ها کند نمرود بر مسلمانان خدا گفت شدند مدتی بهم
بودند و بنی مانی نماند است عهدها و امانها بگویم این حدیث که بعضی خلل بگوید بگویم بگفت تا خلوتی باید که تو بدو گویی
و ابراهیم او را بگوید بیا دست بدست دهیم تا بسلامت بگذرد گفت سبحان الله کی با صنعت ما این گفت تمهای عظیم شد از دو سوی
اندکه اگر اشارتی بکرد دنیا زیر و زبر شدی همان میکشید پیغام آمد که بیا دست معاینه به پس اشارت بکرد و دشنام میداد و دعوی خدائی میزد
و میگفت ای نادان مهلت ده مهلت ده گفت نه بیک دم گفت چند بدان اسب دوانیدن دو سه مهلت ده میگوید
گذشت است گفت نی میگوید هم ذا لعل کاهم بیشویم مثل تو گفت لعنت علیه تا بگاه گفت مشنو ندید و او را نشناخت تا
نماند نمرود بیشتر عون که کی خود را بیرون میداد تا بدید و دعوی خدائی کرد و گفت بیا تا مال که دست کشید که ابراهیم را بکشد
پس هجوم کردند تا خاکه به ضلالت او را نماند و دشمنه نماند در دهم نماند بود گفت ابراهیم بیچاره تا موقوف ماند ان وقت فقه
منات میگوید و میگوید الله فقه و فی الله دست کشید ابراهیم پس مالک نفرین کرد به ایشان و دشنام بدیشان داد و گفت این بدبختها
سیاه شاه ما را فریب دادند خیال کردیم شاه ما مردمان خوبی میباشید معلوم شد که همه دروغ دنیا و مردمان از نوای دنیا بفریبند
و از همه کس بیشتر دنیا را نیکو امید دارند پس دشنام دنیا بری با ایشان داد و ایشان نیز او را دشنام دادند و قوی بر هم بودند ایشان
زدو و ایشان را بدند تا آنکه آخر ترا ایشان را شمشیر زدند و هلاک شدند پس مالک گفت با امیر المؤمنین اگر من راضی نبودمی
مانا مقابل ایشان نه بودند همه را بکشتند بهت دفعه از آن که ابتدا نه او بودند نزدیک بود که امیر المؤمنین را عصبی بحب علی
و محبت رسالت بدست مالک گفت که کار ما نیست ما را همه بدست است که اصل کار امیر المؤمنین است سر خود را بزیر افکند و بر مطلع
تفکر شد نمرود بعد از آن ساعتی که همه ساکت شدند سر بیالا کرد و نمرود را دید و نمرود امیر المؤمنین را دید و هر دو نماند و هر دو
بودند و هر دو بدانستند که یکدیگر را میدانند و میشناسند و هیچ کس نمیداند که خلافت خواهد شد تا آنکه امیر المؤمنین
بر خلافت رسید و نمرود نیز بدین میر بگرفتن و بکشتن شاه ما همه مناقشه‌ها کرد که ما را بدین ابراهیم پیش آید بدین معاینه چون ما را بدین
دشنام داد شکر کرد و دیدار امیر المؤمنین کرد و بدین شود و اینجا طلب مغفرت و اینجا طلب معاینه به دولت که نمرود بود هشت ماه
مهلت ایشان نباشد که مسلمان شوند دشمنی کاملتر از به بینند و هر قوم که دعوی ایشان قوی باشد که مؤمن باشد و سبب محکم‌تر باشد
از طرف معاینه و عیان الناصر دین که دید و داران طرف اصحاب و مسجد بن ندیکی و مناسبت بخدا که بدان شدت نکند بدان شدت نکند بدان
داشتند گفتند ما ابوموسی اشعری را بخواهیم بیاریم بدین که بیاید که ما را بدان طرف کسی نباشد که ما را نزدیک بلکه ما نمونه باشیم
چنانچه معاینه و عیان الناصر دین گرد پس ما آنها هستیم که ما نیز دست کس دیگر غیر از قوت نیست نمونه پس این عیان
نفرین کنید که این عیان الناصر دین نباشد و چه باشد نمونه پذیرفته شود است خدا را که چه عیان الناصر دین میکوید بدین ما را بدان و کسی را
نفرین کرد که هر عهده که او کرد نزدیک او طرف مقابل بگشایند ابوموسی حل کردنی الغایت خواهد عیان الناصر دین نمیکند نمونه را گرفته
نمونه پس ما را که نفرین کنید گفتند معاذ الله که چیز این نشاید ما را از دنیا نمی‌شاید است چون دیدند که ما را طرح
و سکوت خود دیدند بر سبب دل خواهد خود نمانده ما نمی‌شنیدند و چون نام امیر المؤمنین و نسبت عمر و گفت گفتند ما را و ما را
امیر خود دانیم چه دیدند دیگری بود نام که خلافت کنیم ما را امیر المؤمنین نمانست امیر المؤمنین نمانست پس نمرود نمونه بگفتند

انظار ابی سفیان بن الحضر بن قیس بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الهمیسع بن نبت بن اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام خلیل الرحمن بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن رعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ابی البشر صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی آلهم وصحبهم اجمعین وبعد فقد روی ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر النمری القرطبی رحمه الله تعالی فی کتابه الموسوم بالاستیعاب فی معرفة الاصحاب فی ترجمة معاویة رضی الله عنه ما نصه ذکر نسبه ونسب امه وبعض اخباره هو معاویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة

باصل کونه که مشاهده و علوم ردو کذا ذر مشرکین شد ندان حضرت بابن عباس ذا مرشاد که بپرسند چه میکویند و چون از اجابت کردن
کفت بخدا ایشان ابنها هم کذا نمیدیدند معنا قتند کفت سبحانی نمیدانی هم دعاوی ایشان بابت نمانی میکنند و دعوی میکنند فرآن هم بدین
منوال اشتد ذا مرسل میکنند فرا ذا ایشان خونریزی دفادی حرام شده باشد بدانستن ایشان دیکی نداشته باشید بلکه
کوئی ذا ایشان مرشاد که قصد شما چیست کفتند که بخیال هم ذا وقتی سه دو فرسه شب پیرون بیائیم بصحرائی و قتی دیکنیم و
استعفا ذا ایشم ذا ابن کذا هی کرده ایم کرده ایم کرد بصب مکرن باشد ذا وقت دیروز ها معاوده مبنات کنیم حضرت فرمود چرا ذا نرو ذا نها
من و ذا مالک اشد اصرا ذا کرد یم قول نکرد یده هرچند ذا مالک فرخود نه میشد نمیتاد دیکر باشید بر ابکویند چون عثمان بابد بیت
معاویه و دید خال که او بی نکذشته و چهار ذی میتوان رسید بی ذا نه معهود بهر هیچ کس دیدنان ذا مد خال ذا بن ذا مسکه بیکه
من چه کذا هی کرده ام اکر کذا هی شما بد شد ذا ن تمامتر توبه کنید دین کذا بنها ذا کرد م بجهود و کرد م جواب کفت علی ذا کرام
رسال توبه میاینم حضرت فرمود این کذا بنو د مسلمکه ضعف مذ بیر بی مکری بوده و خال بهدی شاه مکوی نه نقض عهد نم
مکر پنهر ذا کذا شته بود و نصاری عهد نکرد و معاویه خود نمینو د پس ایشان کفتند لا حکم الا الله و بیرون رفتند و جمعیت
ایشان بد و از ده هزار د و سپید د و عبد الله بن اکوا ذا امیر خود نمودند و عبد الله بن خباب که از اصحاب پیغمبر بود و جلیل القدر
بود و ذا خلایق بن حضرت ذا مل فرآن بود و کشتند و کنیزکی او که حامله بود شکم او ذا پاره نمودند پس حضرت لشکر علی کرام
رسال فرمود میاینم حضرت فرمود این کذا بنو د مسلمکه ضعف مذ بیر بی مکری بوده و خال بهدی شاه مکوی نه نقض عهد نم
مکر پنهر ذا کذا شته بود و نصاری عهد نکرد و معاویه خود نمینو د پس ایشان کفتند لا حکم الا الله و بیرون رفتند و جمعیت
ایشان بد و از ده هزار د و سپید د و عبد الله بن اکوا ذا امیر خود نمودند و عبد الله بن خباب که از اصحاب پیغمبر بود و جلیل القدر
بود و ذا خلایق بن حضرت ذا مل فرآن بود و کشتند و کنیزکی او که حامله بود شکم او ذا پاره نمودند پس حضرت لشکر علی کرام
فرآن و قسکن نشته ایشان کریدند د و میان اصحاب الحضرت بتحی بودند عرض کردند ذا امیر المومنین د ذا بن ساعت سفر کن
چون سه ساعت اند و نکذرد حرکت نما کرد خال لا بد بجانب شما دی بتو ذا شکری نخواهد رسید ذا کران رفتند که کذشتی
فتح و ذا مه بشر بشود حضرت فرمود میدانی اینچه د و شکم ذا یان منست نمیدانم ذا ده کفت اکر شما ب کنید کم نمیکنم کفتند نمیدانم
تصدیق بکنید ذا بن نخن نکذ بید فرآن خدا ذا بنود که مذکور د و ذا ن اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ بعد ذا ن
نمود و که حق تعالی ذا ین علم نزا نمود و بهیچ ذا کرکسی ذا ین علم نزا داشته باشد ذکر د و بهیچ ساعت قحط یا د نرسد و بهیچ ساعت
ضرر و بهیچ مسته نخوا هد بود و ذا ند ذا ینحال د ذا ستعانت یا د نخوا هد یا بد مکر بضد ذا ین و قتا بد ذا ستر ذا شکر و بعد ذکن ذا خلایق
پس نمود و که ساعت الحق ذا ین نزا نمود و بهین ساعت بر و م اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ لَنَا فِيهَا مَكْرَهَةً وَلَا لِأَحَدٍ مِنَّا فِيهَا مَسَرَّةً پس فرمود و ذا لقها
ذا ناس یاد اعلم بخوا هد ذا د کرد مکر نکذ بی ذا بچه تحقیق بسله سیعات نمانده باشد ذا کهای چند ذا ها بد ذا بکذارید که بخیم
چون کاهنست کاهن چون کاهنست کاهن د ذا لقی حق نیست تو اجر بخیم اکر بعد ذا ن بشنید م اکر علم نخوا هی خواند ذا ن خلد در
کذر ذا د و ذا یعب ذا ند و بهیچ ذا ساعت سؤ ذا شد چون فتح بشر شد ذا نرو د اکر د ساعت بخیم نرفته بود بهر هم میکشتند بلکه ساعت
تخم فتح بشر شد بحق رسول خدا بخیم خود توکل بخدا کنید د ذا عتماد خود بر ذا ن نداشته باشید د چون بنهروان د سید ند ذا ن ذا
باصد نفر بیت د د و سط سپاه ذا ن ایستاد و عبد الله بن وهب ذا ن ذا امیر ذا خود د و ذا ن حضرت ایستاد و تحضرت نامزد و ذا ن ذا عتماد
سپید م د و منکامیکه ذا ن نها ذا لا ای نزدیک رسیده بود ند عثمان میکفتند ذا جابت میکنیم خواهش ذا ن ذا مس د جواب کفتند کار من
بخن بیشتر ذا سم ذا نها ذا د عمل چون ذا ن میکنم و فرا ذا ن میکنم هم و بعد ذا ن ذا که ذا صرا ذا کرد ید د بخن م ذا شنید ید بشرط کرد م ذا ن ذا ن
د و فرا نست مخالف نکنند خدا ذا کر موافق فرآن کرد ه اند حکم ایشان ذا ن بتو ل نمیکنم ذا لا قول بخوا هم کرد کفتند بخود ذا نصاف ده تو
حکم کردن د و چون مسلمانان ذا ند ذا ن عهد ذا لست نمرود ند ما هم ذا راضی نکردیم بلکه ذا ن ذا معکم کردیم لیکن فرآن ذا ن ذا ن
بخیم ذا بخن بکویند و هم فرا ذا ن امنون میکنند د میکویند پس بخن ذا سیاه ذی سیاه ثمانیه ایشان مذکور شد د بتدریج بعضی ذا ایشان
پیشیمان مشد ند د بیرون میکشتند ذا نکاه حضرت علم امانی بلا و اتوبا نصاف ذا د ند د ذا فرمود ذا ند که هرکه خود ذا بنا ذا نمیفهم پرسا ند

یا ابتکه انه بیانه این جماعت بیرون نیایند بجهت ان جان و مال خود هشت هزار ایشان برگشتند و انا ایشان جانشدند و چهار هزار
بر جا ماندند و بعد از ان ایشان رفتند پس ان حضرت باز ان بعضب ایشان رفت چون این دلالت نمودند و نفه بخطاب الهی
خود نوشت و ایشان را امیدوار گردانید و چون باایشان رسید باز بطریق شفقت و مرحمت و ملاطفت با ایشان نمود و بایشان گفت
تکرر ندکه مرجنگ کردن را مناسب دیدی ایشان را مذکر کردکوی مرخص نیست یا اصل جنگ بود یا یاران او و بیکدیگر نوشتند تا توقع الرواح الی
الجنت انکاه امیر المؤمنین ع صفوف خود را راست نمود و زره سبقت کردن در جنات انکاه اعضی بن خبر طائی و جمعی از اهل بیت
و شیعه ان حضرت کشته شد بعد از ان عبد الله بن وهب راسبی کشته شد و دست ان حضرت و مالک بن مصاع و برادر
مصاع و حرقوس بن زهیر کشته شد و از اصحاب امیر المؤمنین ع نه نفر کشته شدند و از ایشان نه نفر بودند و نه نفر کشته شدند
و از جمله کشتکان خوارج ذو الثدیه بود و مذکور شد که بغیر تخم داده بود و پستانی مثل پستان زنها داشت و از ان نه نفر بودند بیست
و نفر دیگر خوارج که در دان جا بودند از نسل انها بدنیا شدند و دو نفر دیگر ان نماند و خوارج همان از انها بدنیا شدند و دو نفر دیگر
همین ماند مطابقه اما بعد از نسل انها بدنیا شدند و دو نفر دیگر بلاد دیگر به رفتند کران راس و بوزنج کوسند و مصیبت نمودند بیکدیگر
که حوالی شصد نفر میباشند و یکنفر بوصف کران را نقل میکنند و میکویند و اموال بغنایم بدست لشکر امیر المؤمنین
آمد و بعضی خوارج در بعد از ان نوایی ان بنهر سیر سیدند و بعضی فاسد شدند و خیلی از ایشان صلاح شدند و معتقل این فایز ایشان
نرسانده از ایشان را کوشمالی بسزا نمود و لیست و قایع شهر نهروان از نوشته جناب پیغمبر ص و از بعد جناب امیر المؤمنین ع که نقل بپیغمبر نمود و خطبه که رسول خدا در
فضیلت امامت امیر المؤمنین نمود و بیان فرمودن خدا ای تعالی بر نبوت جناب امیر المؤمنین ع که نقل بپیغمبر کردن ایشان بود و بیان
بعضی از معجزات امیر المؤمنین ع و عرض کردم چه عمل دارد این نامه بجهت استمرار نمودن بر معجزات الهی
بعد از ان بسیار کویند عجز کردم ندای قوشوم یاد سول الله سبب کردید چیست فرمود یا علی کریه مبکنی جلت اثنیه عند
الله تعالی از توجلالتی نخواهند دید کویا دیده نمیشود نظر بین میباشد که تو استماع ندا نمیکنی از برای خدا و ندا خود که سوی تو بین ایشان
و بعضی که مومنان خانه توانه صالح باشد عرض چون نمودن تو خواهد بود که ریش تو از خون سرت خضاب شود عرض کردم که دین
من سالم خواهد بود و در ان حال نزد من دلیل یا علم میکن تو را بکشد مرا کشته و هر کز تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر کز تو را
دشنام دهد مرا دشنام داده بجهه انکه تو چون نفس من میباشی روح تو از روح من مست طینت تو از طینت من مست خدای
تعالی مرا بتو اندیشه کند و بعلق نموده و مرا از برای تو بغیر و تو را از برای امامت برکزیده پس هر کز امامت از انکار کند کویا بتوحید
مرا انکار نموده و از نبوت من خارج شده است که شخص از امام خود بیامد شد مانند امیر المؤمنین ع سوال نمود از برادر خود رسول خدا ای از ان حضرت
نمود از انجمله ابن ودکه وقتی بغیر ینبع بعد از ان دیده شد و بعد از ان بمدینه نزول نمود و سی سال کذشت بعد از سی سال بعید از یاکنه بینی خود
فرمود و کشت سه بیضه در بینی او بیرون آمد که دیدن او از خوشش نکرد بیضه بود و دیکر بیضه بود و دیکر بیضه بود و کفت والله ابن الطفیل
و اما کاهوسی زنده ماند مضروب شد و در کفر الغوایه و ساسه بوده بیشتر خود کرد روزی امیر المؤمنین ع در بصره بود و دید که میکوید
و صدای کریه او بلند شد و بعد از ان کفت که سر خود را آشفته بود داشت عرض کردم یا امیر المؤمنین که کریه تو از بهر چیست فرمود
و عوا طرا را بصره برسد تخت و هر کز از نخواهد نشست کریه نمیکنم بلکه بر فرج دردی که بفرج دردی که بفرج دردی که بف

فرمود

بسیار طول کشید و مرا خواب ربود و در خواب دیدم که حضرت امام حسن علیه السلام را شهید کرده بودند و جنازهٔ آن حضرت را بر دوش گرفته بودند و می‌بردند و من از عقب جنازه می‌رفتم و گریه می‌کردم و فریاد می‌کردم و می‌گفتم که ای مردم کجا می‌برید فرزند پیغمبر را و مرا از عقب جنازه دشنام می‌دادند و سنگ می‌زدند و من از عقب جنازه می‌رفتم تا آنکه جنازه را بردند در خانهٔ عایشه و در را بستند و من بر در خانه ایستاده بودم و گریه می‌کردم و فریاد می‌کردم و می‌گفتم که ای مردم فرزند پیغمبر را در خانهٔ عایشه چرا می‌برید و در را بر روی من بستند و من از گریه و فریاد باز نایستادم تا آنکه حضرت امام حسن علیه السلام را از خانهٔ عایشه بیرون آوردند و

صَدَّ اللهُ كَرَانِ نظامه بود مرد بیت که چون نمانند آن مردمان حمامه راتم شد عثمان کشته شد انا نفتها بالله که بغیر شرده اند و در سیدا
بغیر بیت که دم بیرون آرد از مردم بترک ندهد و بانچ اختیار کرده و ملتزم بشنها فی دراتجاب بیرون و میدانند ستم و دم دیگران ندک
دوزی بنهانه خویش بیرون آمد بیرحمی حاجی و سب سنت بود و مرد مهد بجواب بوده ند و بدم که مردی بیرسانل و مهمات
میکند با بر رود کاه بخود و فتح میکند با صدای حنیف و دلزار ند و هم کهن پس کوش داشته که چه میکوید شنیدم که میکوید
یا صاحب الحمیة یا خلیفة الشتیت بن انت اسمع الرجل البدیع الذی لیس کمثله بشیء والذاهر غیر الفاعل والحی الذی لا
یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد فاصر محمدا و مفصل بها اسئلک ان تنصر و حق محمد و خلیفة محمد القائم
بالقسط صل علیا و محمدا و اعطف علیه بنصرک و نعمه بعده پس سر خود را بلند نه و دفعه دیگر شهادتین گفت و سلام گفت و
اشاره بروی آب پس از ساعتی سر از صندوق برداشت و گفت خدا را بشما مژده باد من بخوبی بکوثر دیدم آنجا من نکرد و هم چنین گفت شما و دوستان
شما سر کرده محشر و مسائل دین خود را از او بپرسید که گفته است بکوثر دیدم خدا را بشما مژده گفت و تعجب کردند پس رفتند بکوفه و بعد از
یکروز دیگر شب دیگر با زو بسوی او داخل شدند و بدان نصف شب بخانه او رسیدند و بر در خانه او ایستادند و بنا نها
نمود و طول دادند از همه کس ساکنان خانه ای دانستند که سر تنهم بما الم ربی بسواک و صفیات خلقی و فتات الیتیم
کما امر تنی فجعلونی و قد ملائهم و همه کس دانستند که انصفت و در توخلیفه انظر فیها الا المرادی الله فقال له الشهادة عثمان
بالشهادة اللهم و قد وعدتنی و نبیک ان توفانی الیک اذا سئلت اللهم و قد بعثت الیک فی ذلک بمن یعلم و زاد کر
مهمان ابن امت حبیب ترا بسفر فرستاد و هم ایشان بن ظلم نمودند و با مسلمانان بنا حق قتال نمودند و هم چنانچه فرموده و میبینی
قول انشاء الله بدید سوی کوفه مدد بسوی کوفه مدد بسوی ایشان بن هلال بهزی ایشان بن هلال بهزی با نهاد از مردمان و من و شمن داشتند ام
ایشان را و ایشان مرا دو بچه بیرحمانه مرا و مرکز کار عثمان مرکز کرده مرا دی مرا شهید کنند خدا و ند ا شفاعت را و او ند بلک که و ما
اسمات مرد بکرد بدستیکه پیغمبر فرمود که هر که دوست کرد که هر دوست خدا و ند را ملاقات کند با مرا و بدین خدا و ند المال نیست
هم بنا نها نام با نیکه نزد تو ایم پس را بیز و خود و دانا بن زیچ و نعمت نیا را و با نها ن کو بند بعد از ان و له او امداد و من نیز بضمانت
و ان شدم او داخل کوفه شد نجانه خود رفت دید مانا هلی بود و دانستم مخصوص بود طولی نکشید که صدای هو و من
با و ان صبح بلند شد پس از نها نصیر و ن امد و دانه مسجد شد و من نزد عقب رفتم چون داخل مسجد شدند و شعول بنا نشدند
بن مسلم ملعون شمشیر بر و ن او د و او را شهید کرد و شیخ ابو الحسن بکری از مشایخ خود نقل نموده که چون عثمان کشته شد
و مردم بیعت بامیر المؤمنین علی نمودند شخصی بود که از غایب عثمان حاکم بن بود و او را صاحب بن النتیجه میگفتند و اصحاب
بسیار عثمان او را عزل نمود و بوی خبر دادند که عثمان کشته شد و خواهش نمود که بعث از اهل ان بملکت بکرد و او بیامد ان حضرت
و ده نفر از عقلاء و دانایان ایشان که معتمد و هم شجاعت داشته باشند و معین دهد بکرد شود و جنات باشند و بسیار
از برای ما نفرست چون نوشته رسید ان شخص را بسید و بیرسخود کذارد و بیرون آمد و بمنزلت و مدایح اخبار ایشان بنمود
و بیست کرت از بن و بر د ایشان بنزد عثمان رفت و ده نفر از مبانه ایشان منتخب نمود که بیکدیگر از نها اعتماد باشد و بیامدند
و او را نیز خدمت ان بن کو ان نمود و چون بخدمت ان مبانه رسیدند و سلام کردند و جواب فرمود و هر دو را با ایشان گفت و ایشان
پیش از انکه بنشینند و مدتی بر ایشان ایراد کرد و بعد از ان بنشستند و نصایح بنمود و پس حضرت هریک را علیحده
و رداء عدن و لباس عربی عطا فرمود و چون بخواستند ان بیلم ابن اشعار را در مدح ان جناب خواند شعر انت الهمین
و المهذب ذو الندی و ابن الذرا غر فی الطراز الاول لله خصائک یا وصی محمد ربها بک فضائلا فی الکتاب المنزل

دلافتند

وحنانک بالمنزل بنت محرّة حزینة بتلک المنازل عرض کرد یا امیر المؤمنین ما بیکانه بینهم کاری نکه خواهی دانا
بیند از کردهای خود پشیمان شود که ما نه نفرم ریاست شما چنان ما را دوست ندارد و ترک مخالفت دوست ندارد
مرا بشمشیر و یارانم سیصد تا اند سیصد دیگر را بمدینه بفرست تا بیارند که ما بحضرت داشتن ایشان محتاجیم
عبید الله گریست بر کسین گفت تعلم ان ابی قرّة دفن وصایا دی ما بقی عندی فرمود که یا امیر المؤمنین فرمود انا لله وانا الیه راجعون
ولا حول ولا قوة الا بالله من ابن آخرتم دیدیا ما ندیدیم خود را بدست ما بی خود را بهم مزنید و بهم مزنید عربیه انا انصحت صحتک او داد
مکاشفه ولیت من الاعادی ادیه حیاله دیر بدقتل غدیر ابن من غلبتک من ادی اصبح بین بنانه کوید که چون از دیده
اسدند که بانحضرت بیست کشند بیست فرمود تا همه را بن کردند چون بلشکر حضرت بن رسیدند بن سعد گفت ابن سعد
که بهم برات اند ففاهی من بانا بغضه نکردی فرمود بروکه مطلبه نکنم که تو مرا بیست خود نمانی عرض کرد تو یا اسم ابشنید یا نام
نزا خویش نمانم و الله من فوز ابیاتی دوست میدارم و دشمنان نزا دوست میدارند و نمیدانند نزا دوست میدارند یا دشمن
منجوا احد که دهدت فوز ابانه و پیش دوبی فوبشیر بن نهشحرت بتحرش و دوبکفت یا الظالم اراد اکه بی یاران تو بریم بلسنه کلام
بمن کفت بنهاک تو یاران تو نمی ما نیست میکویم فرمود ابا شهر بوبی یا شق که موفت کرم میکردی نمانم و مطلبه تو
فرمود دوبی ما دوبد و میکفت ساکت شو ابی تو فی ابی کشته نمانا نه صالح رسیدند زود شدند از تو بی مناسب نزدیکی میاد دعوا من شدند
و بعد ابن تو غضب خواهد دکفت علی ابن الامیر الثقیف بن همه اینها را راست کفتا علی ابن الامیر الثقیف بن ابی موذکر بی او دست تو ان تو یاران تو
بعد او دوبی کفتم و کسی مرا دوبغ کو کرده و همه را کفتم راست و حق و دوبه و فوق قاتل من خواهی او دوبد ابن و بش من از تو بی من
خطاب خواهد کرد بدو فوقت سبب ابن ملعون کرد بخدا نمی کفتم که دوبی بی ابن از تو هجری بدند ابا و بهان همه کس نزا دیده
سیدارم اتمام کار جنابت کنم مرا از دو لایت دوبا تو بی بینید الذ الظلمه سخن خدا را بجا بکنم تو از خشم ابن با بش و دوبه
بهم ابن فقاله خود باش نمانا ابکهان نخست بکشتن دهم ابن سه دو بد و بی بخم بما ند بعد از ان ابشان را بخشم تو بکشم چون
بکوفه رسیدند خانه بخانه شد ابن بهانی شد بدند بی ابم رسانید و فقاهی ابا خود نداشت و فقاهی ابا نکه مهمان شد بعد ابشان را بخشم تو بکشم چون
حمله نبشد نه شب نه روز و ابا ابم و دنه نه کذاری جان سپاری مشغول او دوان ضایه نکذاشتند و اکر ابا را بیرون بفرستادند
او دوا اجزل نخوبه مطلبه بندد با دوبه ابنها نمی بردند و فقاهی من حسن ابن سعد ابن امکر بخواندند به صالح ابن دوبه و ابن فضل
او دوبه بکفت با امیر المؤمنین هر کاه با ابن و بقین دانی که ابن دو بنا ابها از بن حمله دوبه بشود و ما کشتن دوبه بن بکذار بکذاری تا
ابن و بنا ابها ابن من حمله او دوبه و بحضرت بفرستیم و نوز تصفیر ابن از قضا حمله نشده تا ابن از نیست از نو قضا سر کردن و بحسن
ابن افاقات بفرستیم و بدند که اکر من نزا بکشم کی مرا خواهد کشت دوبن مرتبه ابن سعد فقاهی او دوبه مالک اشتر و عمار بن الاحوص
و بحضرت فخاصلت ان حضرت شمشیر و ما بی و نکاشتند ندو کشتند ندو کفتند یا امیر المؤمنین بکفت ابن سعد که ابن سخن خطاب مکن
بفرستاد بحمد او نوی ابن امام و عمار اصلا نخنیا ما نخواهد کن ابن او کردن او را بفرستیم فرمود بفرستید خود ابشان الا من کشید کی فرمود ابشان
ابید کی که هنوز غلط از دی ضیا و دشت من بکوبند او دوا خواهد کشت چون بخانه نشستیم بیرون دند چون ابشان را بحرس شیعه حمله
دکفتند حضرت امیر از بن ابن دن الشته باشد بفرستید کی دو بستیم ابن سعد او دی او دا بکشد و بعد ابن امام مشغول خانه ابشان
ما بند و دو بس نوبت بفرستیم و بشت چون نوبت کنیات او دا بکشیم رشید او دوم و بفرستیم عبد الله اهل کاشته کوفه ابشان
و دو بشب و نشد بحمد ابران و اسلحه و امیر المؤمنین ترحم چون بیرون آمد ابشان را دیدند فرمود تا ابشان را حمله بشود و کفتند کشتی ابا
مزنیم حضرت امیر ابشان را دعا فرمود و بابتی نمود و کفت تا امر الله نیاید ابشان را نخواهی سیاه ابن بیکشند یا زنه بی بعد ابران فرمود

قال ابن بعيد بنا الاذاكتب لقلنا واشار الى مرة ورد كه بخانها ي خود برند وابن ملهم دركونه منا لنا امير المؤمنين بخبات خويش
بدت وابن ملهم مراد ابن حضرت ببرون رفت بحبات خويش كرد ودر كتاب ابن حضرت چون بكونه بركشتابن ملهم را مرخص نديد
خبر نخواهد پيشتر برود بحضرت واسب وحربه خويش برد وبنزد حضرت آمد وبر درد ايستاد وابن حضرت چون ابن ملهم را بديد
داخل كونه شد ودر كوچها وخانها حضرت مرد بار بنزد وخبر نخواهد رابسر ما بنيد برفت وبسيد دانا انكه بحمله نوخواهد رسيد كوچون
اين بخانه آمد انا دكه غالى ترين خانها ي ابن محله او ست ودر ملك فطامه بفتر خضه او كه بنا بان ابن دز در اصل اعتقا الحوال خود بنيان نهاده
ودر ميان عصر خود مشهور بود چون صد اي منادي بشنيد سؤال نمود واز او كه بنا بان ابن دز در اصل اعتقا الحوال خود بنيان نهاده
بود

وسلم خوش کرده بود مجون بخورش آمد که کنت انا لله و انا الیه راجعون بانعقل بابرسر خود او دو خود را ملامت خود کفت ای برفیق این همه نشفت که بمن کفتی بامن بخال زابر وی من آن دو دی ای نکاه سرخ دزابر بر دو دو دو دفکر شد و خود را زاوبر بخت تا کفت وای بر تو من بتدارک عمل تمام القیامتین علی و بای طالب الشهاب الدعاء والمنصور بهم السماء والارض و بحب من هیبته والملائکة تتسرع الی خدمته و دوازدهم بیچاره و قتکه جنات بسرکوچه بیرون بطرف داست سه بکاسیل از طرف چپ و ملک الموت پیش روی او بود مند کسی که چنین باشد کوا باد ای کاشن او باشد و کدام بخالوی خدا نواند زادا عمر کرد فریب هلا لته کند و بعد الوی و انها لهاعزت و اکرام خود و دوست داشته و بر دیکران تجیح داده این سزا بی و ازمن بدست و بخواهم کرد هر کز بل هر کز بکر نباشد زیرا بی خواطر تو بمکشم بعد ترکشتن اکر چه خطا بزرکی باشد بیرون دو کار خود باشد بیرون ساعتی با تمل کرد نا او انعنخطا و دست انکاه مشغول شوخی و بازی و صحبت داشتن با او کردند تا انکه فراموش کرد سخن خود را افوقت کفت سه چیز را نبع مشود تر ا انکشتن جل و صاحب شدن من و این مال این مال دو فهرست بینی را نها که با او جنات کردند دکشته شدند هفتا انکه مهنا انها زامد بغداد و تا انکه دا دو دند کم بودند چون دیدند کرد خون مسلمانان دا میریزند و بناحق و مرام بمکشند از او دو دیکر مستند دو ا او جنات کردند و انها علاة آن بوکه خود را از علاقت خلع خود و چه خدا را دیدخون مسلمانان ان حاکم کرد و بدون تحقیق و تهم انکشت این چنین تو شیطان من شده و اهرمن دین من کردیدی و دو دل من شاک نداخن و مال بیدانم کیتم و این شاعد را خواند فلما ابرمها بنا نه دوستم کیم فطلبه من نصیبه اعیم ثالثة الاثافی عصد دقیقه و ضرب علی الحاسم الستم فلا تهم لها من ظام و لن تفلا و لا تمات الا دون ما تمات ابن ملجم فاصبت بالبیت الحرام و من اتی الیه و تری من محل لهم لقد اصدت عجبا لظام و اثنی لمنه علی شات عظیم مذتم لقتل علی خیر من وطی الحصا اخ العلم الهادی الی التقی المکرم لقد خاب من سعی لقتل امامه و بال لومن جاد جهنم بعد از ان کفت شب ابن ملجم علیه تا کی بنام بر و فرا العنبر عزیز معظم شوی تا نوخواهم کفت و چون خواست بروز دو او از ابینه خود چسانید دو دعوی او ابو سعید دو دل او او انوی میکرد و تا او دو تفصیل بسخنو دو او دنا و نخانه و اشعار ای چند بزخواند و ان ساعتون بیرون رفت و تعلق بهوش نیاورد و نه فوه داین شب اداد و کال نافی و اضطراب دیر پیر و خواب نبرفت سحری بکل ان بادا فش ازین لمد خبر دادا و اکه ابو سعید عشر تها بمن دو دو ادی نا بکل شب او داد و بافت و دو ا بخواهم و لمد و چون نصف شب شد صدای عوغا و ع عظیم ای ابتدا ان و ادی بکوش او سعید دو دو دیکر اشعاله ای آتش از سینه خود بجنب خود دیده مضطرب شد و نکاه کرد دیدان دو دو ان آتش مثل کوهی دیدان میانبند و از اطراف دیوار ها بر سر او میریزد و بخش کرد و چون بهوش آمد شنید صدای او ان الشخص اوانا دیکه میکفت شعر اسمع دعی القول یاابن ملجم انک بالامر الهوی مسطر تصیر مزل الغادرین الکرم اکرم طان ولی و احرم و الله علی فوه القتال و الاثم فاوجس الله لکما تندم یعنی کوش ده و بهوش باش ای پسر ملجم که دو کار طلبی هوا و اکل نا دا دی و دو دل کردی نه کشتن سوا مکرم و بهتر کی که طوا ف و احرام خود کنه علی بن ابی طالب پرهیز کار و متقی باشد پس فوبه کن و بنیاد ربخدا نا پشیمان نشوی ای نکاه کشندای شقی انچه دو دل کردی نه کشتن امام عادل و کم عاجد

از براي قوم بيكند و شب شود فرود آيد و نزد فاطمه گفت بخواهم رفت از براي قوم كه گفت فرود بيست
از ثم شيرا آكبر كه رود كوهرا از انهم بيرا شد گفت تو هم كه چون علي به بيني و وش زيست بدد و دود سنهاي قوست تو
و بصر بين سيات بزني كه نا ثير دوا نكند و هر كاسم فاسته نباشد اگر حرمت نا ثير كند سم نا سير خود را بيكند بس دو باره
شيشير را در ناوه دان از بو ابر ابهه دا ند و از آن دو دو كوچه اي كه فه ميكرد بيدد و توقع داشت عبد الله نام خادمي را و نيز را خود بيافتي
كه وه بود و در ان اشا نظر ش بما مالي شيخ آن نا دا كه نا مهش ثمار نشسته است خواست بنهان شود كه او را حضرت نه بيند بخدا
او را و بيند و صدا زند او را بس آمد سلام كرد و قدري نماند و قوله ضعيف نسبت با نجا كه كرد و فرمود و در ان جا علم هم بيمبكه گفت
ميكرد هم و بنا ان دعا نه اشا ميكرد موو بود و در مسجد فاذا انه هو بجا به قرا ست و در ان جا علما نبا را است كه اسم خدا و ان بود
نبيشود و اكثاه ابن ملجم رفت و امر الي المؤمنين ع ان تعقب الذكاه ميكرد و سر خود را بصنبا ايستاد و سر خود را
و با لي الله الا ان ديثاه بعد از ان بجنم هود و الله ابن قاتل بست و حبيب رسول خدا ابن خبر داده سنبح عرض كرد و ايا امير المؤمنين
چرا او را نميكشي فرمود اي جم صاص پيش از قتل نا نداده عرض كرد او را بر دن كن فرمود سوگند الهي او جا وه بيست ابن ملجم
خواند نجواللهُ ما يَشاءُ وَيَثبتُ وَعِندَهُ اُمُّ الكِتاب سبحم عرض كرد خدا وند من نا دا پيش از آنكو زمرات تو كند و ان سوگند خود را بيكند بدا نجا كه
كي خواهد سند ابن امر فرمود بيست كه خبر نخستعالي علم ان را كسي را ندا نند به نبي رسولي نه سلمات مقربي إنَّ اللهَ عِندَهُ
عِلمُ السّاعَةِ نا آخر بعد از ان فرمود يا سيم لا حد من زد و از اخلاء القضاء فلا عرض و ابن ملجم بر گشت نزد فاطمه امكلثوم جنان
حضرت نقل كند كه چون شام شب فرو دم شد طبق كه دو ان دو قرص نان بود فرمود نان جو بود يا كاسك ان شير و نمات سا شد بجهة
افطار ان سر فرو دا و كذا دم چون از نان فارغ شد و نكاه بران طبق فرمود سر خود را بصنبا ايستاد كي بر نسيا اي خود بمرتبه
كه صداي آن حضرت را نكرد به بلند شد ا بخ ع و ما به خرج فرو زدي سيد بعد از دعا نكرد و بجهة او به بخواهد
فرمود ابن شب فسيا بمبد بخود بدي كه كري عرض كرد اي برد بخان چه كرده ام فرمود ا بن خرما و ا بن خرما طبق و دو نان خود را
بجهة پدر خود مي آوردي مكر بجوعي هم در اي تيامت بيسنا دن من در صحراي محشر ا بن خدا وند جبّار طول بكشد اي فرزند
من زنسنة سبتة ع پرسيدم و بدر و سول خدا نجا و نتهام و نه نوه ام و نكا هي بنان نينداخته كه پرسيد نان خود بن
دد بك طبق خود ده باشد نا هنوز نكرانند نيا محلت خود اي فرزند بچكس نيست كه طعام و شراب دو بيشا ك خود را
دد و نيا بنات كه دانند مكر انكه دد و دو قيامت ا ميت دا و بجهة حساب بنهان مد طول خواهد كشيد اي فرزند
حلال دنيا حساب ست و حرام ان عذاب ست حبيب من رسول خدا ا خبر داده كه جبرئيل آمد و كليد كنجهاي دنيا را
از براي او او د و سلام علي علا و ا ما و سنا يند كه نا بجها كرخواهي تمام كوههاي نهاد را از براي تو طلا و نقره كنم
و ابن كليد كنجهاي دنيا ي من است بكر نيها را بدو و ا نكه ا ذ من بتمه توقع نقصي نيمرسد د و نزد خدا ا ستا محضرت فرمود كه ا خر
چه خواهد بود گفت ا خر هر كس مرد نست گفت مرا احتياج بدو نيا نيست بكذار مرا كه دو نزد خدا سنه باشم و تضرع كنم
و ا نعا سؤال تمام كه مرا سير كند و نعبي سير نباشم و محمد و ا هل بيت او مرا ي فرزند دنيا را بخود نبيند
هر كس انچه دو دنيا ا نكاه دد و ا خرت ان نصيب كند و اي فرزند نا بود ندا ي هركي ا ز ان دو نان جو ش كه ا فطار نخواهم كرد بمر
كاسه شير ا بر نداشت و ان حضرت بملت نان جو نا مد ي تمات سا شد و مبل فرمود و بجد و شكر خدا ي ا لهي و ا
بخداي او د و مشغول بنهان شد و ان شب ا بر كوع و سجود و تضرع و مناجات بسر برد و نسبيا ي ا ز او طاق بيرون مي رفت
نكاه با سمان مي فرمود و ا ضطراب و قلق عجيبي داشت و منبا ليد مثل ان نجمه مرده و سوزه پس او تمام خواند نكاه

قلیل خواهی نشسته هر دو دیدم ترس فزع از خواب جست و دعوی خود با بانجت خود ملک میفرمود و بر سر ما آمیخته بود و میگفت
الا آنچه ما را تعالی فی الدنیا ملک و بسیار سبکست لاحول ولا قوة الا بالله و صد اذان الله و صد اقامه الجمع خود و الجمع خود و بنظر مست رشد
ایشان ذکر بیت و فزود و دو ان ما و من از ایشان نمایان میبرون مبرم و دیگر ما از نخواهیم دید دیدم و خال خوابی دیدم که مرا جهو الله ما
بر سیدم چه خوابی دیده اید فرمود که خدا را و رسول خدا را در خواب دیدم چون مرا دید بنشاکشود و مرا در بغل گرفت و فرمود
یا ابا الاحسن و در این فرزند یکی فرزند خواهی آمد و شق ترین بر این امت ریش تر از ریش سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار
مشتاق ملاقات تو شدم چه بسیار طول کشید ایام معاقبت حق کرد که در اول دعوت ملک خود خواهد یا بر سانی که از بهر نوشت
از بعثش فرا خبر دهم بشارت ان بر نصفها که در دنیا کنید و چون اهل بیت این عرض را شنیدند فرزند را بر کشیدند و به آواه و افغان در
آمدند و فریاد و اصحابت اسف کشتند دیر زمان فرا متر داد که ساکت شوید و چون ساکت شدند فرمود ای فرزند وصیت جبرئیل
شکیبائی و اطاعت امام حسن را بر تو فرمود و گفت امام حسن و تو و یاران خال یکیک خواهد و داع میکنند شعر بعضت بر بستم و بدل بر دادم
صحبت دیر بنه را بکذار اشیم وقت مذکر تعجت و غم دار بهم بر غم شادی خدا با تو هم تا بکی با دل ناخوانان کشم
خوانانه زین و ان کشم صد صحبت بر با الراست ما در این زندان نخست کاسته مثاله القرآن القرآن از دست مدهید و الله
شاه و به یاران مشغول نمان شد و ام در دکوچ و بچون دیدم که بر فتح بود و دیدم هم بر فت به بر دن و نظر باطراف آسمان میکرد
و ستاره فلسطین دید بر فتح بود و الله میگرد و بر فتح بود نکتم امشب خمان شبست که بن وعده داده اند و یاران جصلا می خواهند و
بر فتح بود اللهم یا رب این الوعد صلوات بر محمد و آل او بفرستاد و استغفار میکرد و میگفت لاحول ولا قوة الا بالله تا
کاشوم فی یدیکم چون بدیدم زبان شدت مضطرب دیدم آشنیز نزد خواب بفرمود نشیست و دیدم و یاران خال میدیدم
و میکرد تم و میکفتم ای پدر امشب چرا بمن نمی فرمائی و او را بشکیبی کفت ای فرزند ان ایات قد نزل الابطال و مقاسی الاهوال الا
ما الغرام خوب و لا مخاطر فیه صعب اکثر تما حمل علیه اللیلة بدر ستیکه بدر تو بنوی مهدا و ان را کشت و بنوی مهدا و ان را کشت و بنوی مهدا
هولها کرا طول کرد و دران اثنا فرزند نوشت و انقد بخفوت و ترس کرد و دران شب خان خاص شده میکرد نشد و بود کفتند ای پدر بخفت
ان شب خان نا بحال خال بدر فرزند و بخبر ملک خود ایا لمسید هی و بدستیا کرد تم فرمود ای فرزند که به مکن اینقال بدر بلست خان عهد
بیغمبر است مخفلت ندارد و با بتیه قدم زنید لاجل و انقطع الامل و شبهه بلست که خانوی صاحب قرار خواهد شدن و زیاده کرد ند
اضطراب و بحشت و افزون شود فرزند دهاة مصطفی چون شود زمانیت الرش شوق تر نزدیک رود و بیان نشسته فدی پدیشک
زدید بیدار شدند و فرمود با بتخزر نظاهر بکنم هستکه اذان را کفتند و ما خبر نیا بنود شغول نماز و دعا و تضرع شدند چون
صبح کاذب دمید با ذن خاص با کفتند و صلوات خاص خواندند و بفرمود بیت کرد و بر بند کی نماز کن
لبسر با بیت و نشاط منماز کن و دران اثنا ذن خود و داخل نضای خانه شد و بفرمای چند خانه به بر دند کی بهمه بر ابر
حسن بصد بر اورد و بر دند هستکه بدر دم بفضای خانه رسیدان ذن فانما مصطفی در آمد ند و عقب ان حضرت امیر بدر
و بال فرزند ذن فاطمه بکر دند فرمود لا الله الا الله صوابح تنبهها و لوایح و بق خزانه خدا بظهر القضاء یعنی این صدا ها
کرا از عقب ان نوحها خواهد بود و فرمود اقضای الهی جاری شود کفتم ای پدر چرا قال بدر فرمود ما اصل بیت حال
تمیز نیم و لیکن بعنی تو بود بزبان من خدای بشد بعد از ان فرمود ابدا تخترق عن این مرثیها بها از من قص کن کرد زبان بسته ابد
و دکر مسکی و تشکی ذبان نداد ند و نمیتوانند که اظهار کنند با هر وقت کرسه شوند اب دهانه با بشان بدهید
و دکذاشتند از برای خود و او بر دند چون بدخانه رسید و خواست دو را با ذکند حلقه در بکر بدان حضرت کرفت

کرد بعد از نماز دو ان حضرت خم شد و ان را بر داشت و بکر خود کشت و مرد و در اشک و سیاهی ممالک تلوث خاک الوث لا میکاه الله من الموت اعامل بنا د بکا از مرد و اللهم یا رب ایک الوث اللهم یا رب ایک بن لغا ناک پس نا د مرد ا و مد و گفتم و لطوفا و ابنا م اشب فلما شد تمر ر ا خود ا بنا میدهی مرد و ضربت علامتهای بر دشت که بی دید پس مر بد پس د دیدم و مد و گفتم بر برادر ما م حسن و او را بیدار کن تو مد و طلع سلفتو پس بر او مد م د و بدل از ناله محمد بن سد با و د سید عرض کرد که حال د و است و مهم شب با بن زند دی آشب بعد بنز دی و منو د صبح نشد که مرد و ای فرد د بد خوابی د بد و ام که مرا هول انداخته عرض کرد ای پد ر تو را چه خواب د بدی مرد و د خواب د بدم که بر شل نا ز لشد از اسمان و د و ابو بتیکس مرد و امد و د و سنک ان کو بر دا شت و د فت و ام کعبه و د و ا بنجا ان سنکها را بر هم زد نا انکه چون نظا شد انوقت ان نظا کها را بنا د و ا د و د و سکه و صد بنه خانهٔ تما نه مکر انکه انجا ک و ان خانه د اخل شد ا م حسن بن سد ای پد ر تعبیر این خواب چیست مرد و ا کر خواب بن از نیکو ای صادقه باشد بد دت کشته خواهد شد و د سکه و صد بنه خانهٔ تمانی اشاره مکر انکه کرد مصیبت د اخل بد ان خانه مبشود و ا ما م حسن بر سید کی د اقع خواهد شد مرد و جواب د اد ند ای اللهی مبترس و نباشد ی تفسر یا تی د ا بر حق تعویت فرمان ده سبب من د سول خدا مرد و د و د هم د اخل د و ضان بر د بست این ملم کشته خواهی شد ای مرد بن ترک کرد بنای خود ا ما م حسن عرض کرد ای پد ر مبخوا م همرا ه تو بنیا م نا سجد د و د و ضع نا د و از د و منفات خود ا مرد و د و ترا مت سید هم بحق خود م بر تو که نکر دی مرد و خواب خود ا لمنقص نکوی مخالفت من نکن حضرت امام حسن بر کشت و با ام کلثوم بر د خانه ایستاده و انتظا ب میکشد پس ا ن مند د ند ا م صحبت بید ا شدند و د بستها کدیکر ان د ند و منافات بود ند تا انکه خواب بر ا نشان مستولی شد و نفتند د د د ست خواب خود خواب بد ند و ا سرا آ و سنم آ مد د و ا خل سجد شد د مند د لها خاموش شد د و د پس نما ز شب با د د و سجد ا مرد و د بر صلی ا د صبه خواند ند و بعد ا ز ان بر خواستند و د د گفتند خدا و ند مند د ند با لای بنا م سجد د لکشنان خود ا د کوش خود کذا ر د ند و خد ا ن ملند ی کفتند و صد ای ا نصا ن بر ان بلند بود که صبر و قت ا ذ ان میکفتند بر شهر کی فه جا ن بحق ا ند مکر ا نه صد ای ان حضرت صبر بسید و صد ای که خواب بود بید ار میشد ا د ا ی کو ید که ابن ملجم د ا شب خانه خانه ظلمه بسر بده و می شراب نهم بار کرده با د و نفر د و خود سب نما ز چون صد ای ا ذ ان ان حضرت بخانهٔ ظلمه د سید ظلمه د ف ا د و ا بید ا ر کرد و گفت کسیکه ا ین عزم دا ا د د بکو خواب را بر خود حرام میکند گفت بل الا مر بم ا د و ا ا ز ا ی فو میکنم پس بر خواست و شمشیر خود ا ز بر ا ر ا متصل بید ن خود بست و گفت د د د ا با ذکن پس ا ن ملعون به بر خواست د د ست د ر کرد و ا د و ا ر ا بو سید و خود سن بر عبر هو د بر شعری چند که ا خر ش ا بنست شعر فهذ ها قل فوق راسک ضربة بکف شفی بلوی عفا ها بعد ا ز ان شیخ حسن بکری مصنف کتاب که له ا بن جزء حد بث صحیح نیست و چون با بطر ق د مکر بت د د بن نقل کر د یم و ا کر نه صحیح است کر ان ملعون ا ن شب را د سجد خوا بید د د و نفر همرا ه او بود ند ا ز کنان ظلمه بکی شبیب بن بحره بود و د د کر بکی ورد ان نام که او ا ل د مد د کنند د چون ا نحبا ر ا ن کفت و مرد امد حا مت ان جناب بود د که از مرد امد ان ا ی ام مسجد ان د بی که خوا بید ه بود ند بید ا د مبفر مود د مبکفت الصلوة الصلوة رحمک الله و ابن ابه ا ا یحلون ذا ت الصلوة شبهی عن الصلوة و الذکر پس ا ن شب نیز خفتها ر ا نیز بد ا ن نمود ند ا بان ملعون د سید د بر د ی خوا بید ه سر پا ی ا د ا ز د د و مرد و د بنز د بک رفت تما ذ است د بان متم خواب بکه خواب شبطان و ا هل د و د خست بلکه بر د ست راست خود کذ ا د که خواب ملا د بد ست چپ خواب کر خواب حکما است و بر پشت خواب که خواب ا بنیا ست پس ا ن ملعون حرکتی نمود کر

که وا بجهنی او صد و بخبر ان حضرت مزبور و ان مقصد یکه تو کرد و بخبر دیت که ایشان را بجهنی او صد ان هم بیاشد و نه بین زا بیشکا مذکوره
بر دیگر بیاشند و اگر خواهی هم بر هم که بیه دو بین بطایفه منهان که عده بیرا مذا گذارد و دو و بجهنی او صد و هفت و ایستاد بیشان و بسیا
که جمع بسیود و طول مسیاد و ان ملعون را نصب بیران حضرت و ران شد نامه بیشت ستون کران حضرت ایستاده بود و بیس ایشان
و ان ملعون نا کسته قول را بجها او رد و سوگند خورد که قسم یاد کرده ام قول را بنجا او رد و سوگند خورد که قسم یاد کرده ام قول را بنجا او رد و سوگند خورد که قسم یاد کرده ام
بلند که بود بیران بزد و کوار بزد و او رد و از نصا بی ایشان ثابت بجهای جرب عرین عبد و د بزد و امد که بود و بخند بزد بیران حضرت
زده بود و از زبن نا موجه بجهای کا مان حضرت ایشکافت بیران شهید شد و نه مذاله نکشید و دو نه فلیت سرخ مثل بزد و بی بد
ایشاده و فرمود بیم الله و بالله و علی ملة رسول الله فوت بیت الکعبه بیدان زمزا بود که لعین بیرسوی نه ابن ملجم ایکشا نه
بیشانی مکرین و بیرسر که بود و دو سوگند خواستند و ان عتب ان ملعون بیدند و سم و سوی بدن ان حضرت دو بدن گرفت و ان
ملعون بجرخ ایکه ضربت زا زده بود و از مسجد بیرون رفت و حضرت نظا الله نفسه بین بریسیا شت و بجهای نجم بیاشت نه بسر مبارک
منها علی ذلک آنه بنها شهید که منها حضرتی که زا نه اخری علیها رالله صدق علی رسول الله بیرش مین بلوزه و امد و دیدا بها سوی
زنده بود و طوان علیم بی خواست و با سیاه زنا بیات بسیا رندی بیدند کوفت و دو بهای مسجد بیام خود و حضرت دیگر
شب با حضرت حواله نمود بخطا کرد و بطان خود و ملائکه انما نها بکریه و ناله در امدند و بیرشل در دنیا ان انسان و زمین
زبا بیه بیرفت که نهایت و الله ایکان الهدی انحسب و الله بجم التقاء و اعلام التقی و انصبت الله العروة الوثقی قتل بیرنج
الصلوة قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل الله سبد الاوصیاء مثله اشتقی احیمه الاشقیا و بعد از کل شهر کی فرمز خوابه
مسجد و هر کی خواب بود بیدار شد و بیرم فی شعور شد و بیرون آمد و از ایوان سرمان مسجد و بیدند و بعنا انحسنه که بیرسکی
بجهم بیکشند و کجها بیروند و لجم میکنند و بیرون میاورند و بیرا نجا بیخرند و بیدند که خون از سر حضرت زنا بجاب است
و نیا دست مبارک خود زا بجمع میکند و بصورت خود بیمالد و بیرش میاورد و بیرون میاورد و بیرا نجا بیخرند و بیدند که خون از سر حضرت زنا بجاب است
خدای خود زا با بیصورت ملائکات کم بیرسر حضرت مزبور و بیرا نجا بیخرند و بیدند که خون از سر حضرت زنا بجاب است
یا مکلوم بیسید طهر ایجه بیرسر و صورت خود و بیرا بهن خود زا بجمالد و بیرا نجا بیخرند و بیدند که خون از سر حضرت زنا بجاب است
و اسید او و امد و نه خود زا بجمالد و امام حسن و امام حسین زنا بیدند که ایشان بنیز که بیرسر و صورت خود میکنند پس امام حسن مزبور و ای خواهم فرزند زا
ظاهر تفت حال بیرا و مخصوص خود که منم ان بنا و ایشان ثابت میکنند پس ان هم بنود و کو ایا بی بر هنه بیرون و بیدند و بیدند که
مرهم بسید و نه زا طراف زده میکرد بیدند الغیاث و الغوث و قتل و الله الامام العابد الجاهد الذی لم بجهد الحق نفسه چون حسین صدای
ناله و مویه زنا بشنید نه زا بیشان بنیز مزبور زا بدر کشید که او زا بنا و اعلیا ایست او زا بدر کنا بیان که چون بجهد مسجد بیدند
که ابا جد بن نا بجهی بجهای امد ان حضرت زا بزمین زنا بجهد نه تمام او نا ظاهر بود و استن زا بدر پس نشا بیدند و امام
بجهای ان بزرگوار نماز گذارد و امر المؤمنین آنشسته مهم ایشا نه نماز می نمود و چون از صورت خود با لیسه بنمود پس امام
حسن مزبور زا بدر کشید که بیشت من شکست خدا بزرگ بر من دنیا آنگاه راست که نزا بدر خطا به بیدیم ایشا نه بیدیم شل بیران
نا بزد و امام حسین زنا بیهای بجای خود زا بصورت خود بیمالید و بیرکی دیت و بیسا لید و مزبور زا بدر کشید چون بیرسر
ان حضرت جشم خود زا باز نمود و فرمود ای فرزند دیگر بر بیدی تمام ترسی و بیرچی بیت آنجنات خلق تمام مصطفی و مرتضی
نیا خاندیه فکر کی و نادره فاطمه زهرا خانم و ملائکه جمع منده و بیضها ای خود زا باز داشته اند نظاره بیدم
بیدند تمام را بیکشند پس او خوش دار بدید و بیشم تمام ادبکر بیسکینه چون انحسن مزبور شهید شد دو کوفه زنان سر و پای خود

بلوی آن

خواهد

جواب نهان کرده مالکه تو بی فاتل امر الوشیش خواست بکند نه گفت ایدی پس برابیطه کردم داو برس حمله کرد و در این اثنا
کسی دیگر رسید و حمله کرد داو و آن دیگر هم با او درهم پس گفتم ای مرد با این اسیر چی میدانی مرا سالم گذار تا من
کرده با اینکه تو از کشته من دانا نیستی مرد گفت من هرگز با این اسیر چی میدانی مرد و ای بدان عجب المطلب خوبخواه بر با الشید و بجهة
خون خود خون مرد مدار بس پرید بر یکی دیگر که از من زنده تر بود نام او فلن صفوه بنام او بخواه کرد و گرز بر دم تو قول دهم من بجا
با تو بکصد ربت با دیش تو بدهد که او بکصد ربت من باش نزد و نام من زنده ام اینجه من بخیر دیم داو بنزدیک بید و دست و با او
بزخم بزند بدین بدان او من مرده و مرد اینجا نه بر بدن پس از تو کلمی خوا با میدند دیگر که با نام الشام حسن دهید کرد با نام حسین نه نه بر
دوش کشید نه دیگر من از نه حصار بر بن آمد نه بیچ دوش شد و دیگر و مرد او بجانب مشرق با او بدید چون فاستند نه مرد و بد
و القصیر از نفس ما بصیح نوشا صد و کواه با ش که در دو نه قیامت از تو کواهی خواهم طلبید که از بدایت عمر که با رسول خدا تا
کذا و دهم که زمان خفته نیا بین و من تو را تفحص میبودیم و میدانم پس مرد و نه کفت ما او کواه با ش که مرا ای بیت
در حضور صد و بیست چهار هزار پیغمبر کواهی دهی که از اول عمر تا حال الساعت قرو نه و دام و تو اهی خواه از اجتناب نه و دام و
مخالفت قرو نیم فرد انه و دام پر جمیع اصل فرنه بر دش و امتحان دارد و بجون بد نه فانه سپید ند خرزان خانه و
مرد نه زان خانه و ابتاه و دا عیال آبو کشید ند مرد و دان شد ند سر انبه و بر دیشان خال بر دن نه فانه شیوی بد ند سقال
بیرون نظر ابتان بر ان جمله نبتا که از سلامت از رخم بیتاب و مضاعف شد از بیرون سر ش خطاب و مخاطب او بر بخون و
مداوا نه او کل کون بر کشیدا کر بنا نهاد الجالت نه متصل ها از آسر بند انحتند و ای ایدی تو نه و تا ایدی و تعریف بر سو کواری بر سو
از انحتند و بنو دند ابسلات مرتبه بر و ایش از انحتند شعر بکی بالا نش از سو نه هر بخاست بکی بخون حمر کراب دید می
بیخت بکی نه اده بر خساره اش نظر میکرد بکی نه اده نه الله الا الله بر سر میکرد نه طرف سر و پای من نه اهل هم شد ند جمع
بد ند من هم صلحه کسلماتم بر ام بد ند نه بر وی از بر و د و ش کر فته کان همچو جان دا غوش و ند ابه آن قریه
بیرون ای بیه کرد و بنو بان حال بیکفت نظر کر ای بد ند فران قو د بجان چکم بدل همسان د بجان از تو ان حکم شد
با بد عمت کشته چون کان امّا جلد بجرح سفر فرس بیتوان چکم توان تحمل با فران قو د بجسر دلم ابدیت بر کران
ای بد ند بنو د کو ای دا دا بن شهر غریب د بیکسم د بفران تو کبی نباشم چون تو د فق ما خواه نا د د دست د شمنان ما
بد بیه د کار خواهیم شد دام کنا نوم بکفت نا ابتاه حزینم حایات طویل بعد ما الا نتهٔ با ابتاه من للصفاء حق کرنا
من الکذا بن الملاهی ای بد ند و من بر تو طولا نبست و اشاء چشم من لطع نخواهد شد ای بد ند بنهان دا بعد نا
تو کی بنو د ت خواهد کرد و بنو د کان را ز اشرو شمنان کی محافظت خواهد نه و بد ابن خانه بکیاک را د و بد و بکشید و د و
بر سر صورت ابشان سیلی د و بنو د و بصر کرد بیرنج منا شد که من زنده ها د و شما مرده د و د ابن شعبا خواهی بید
رسول خدا را که با ستین نبا رانی د و ی من با ک بکرد و بیکفت با ابا الحسن بسیار د حمت کشید ی و انجه از تو خواسته
بو د ند بجا آورد و ی و ابن دلالت کذ بر ابیکه مرا طلبید ه اند نا بد م و فت پس نظر بخطاب بر سید الشهدا فحاس الاعدا
انما د که از شدت کریه چشمان او مجروح شده و نور دیدات بان د بیده کو خود ا هلا لکند د کو یا زبان حال بیکفت شعر
کر بقد د سوز بن دل چشم من مرهم کریست بود لس مرهم د ما می تو بن بکریستی انجه از بن شد کار از دست سلیمان بکذشتی
هم بر ی هم لهر من بکریستی صد هزار ان د بن با د بنو د ان بژ شا نا هم بات خو بشتن د خو بشان بکریستی کاشکی عرشید نا
نه بعر بنو د ی حیدر د د تا بران چشم د د جراح انجم بکریستی کاشکی چو بر جمله بن جهان نا زا مدی تا بر لحسن خلف کم

زدن بگریخت و بسیم رود یا آمد سه تن اصحاب او لا گویند الا یوم رسول الله کانت من اجمالک فعلت البکاء بیرحمات والقمان لو مات
و شبیب غضب بالتماء ای بدید بعد از نوکی ما را نکهدار بی سیکند ندی مثل وقوف بیست مکروه و نوبی که جنها و بلی
هذا از نشارت ای بدید کوئی که بر من زنا از ابراهیم نوا امر نه بود م محمد اتم که متبوئا ید حسین نوا آمنا ده بدابن حمالی
کرد بش نوا نشت بخون باشد بدین ان حضرت باشخال طلبات بنا او رده و هزا دند که یا حسین نوا الباعد الله از دن چون نوند
ان حضرت رفت بدرست منبارک اشان دبد هائی خود را پاک نوده دست بر دل او گذارد و هزه و زبان و بط الله قلبک
یا قصر بل زل لک ولا خوفک عظیم الاهوفسکن روعتک واهدی من بکاک ماتا الله فداجرلک عظیم مصابک ای هزه بیند
خدا بتعالی دل نوا قوی کند بصبر بلی عظیم نوبید ادات کرامت فرمابد و تس واضطلابه تو از بابل کند و کرم نوا سلسله
کرداند و اجر و صدق نوا بر مصیبت نوتس بکاه حضرت خبر بانی از دن خوفه بکرد و ابا زدید هائی خون بین خاری بنوخ
و اندشت نا زابر سم و نک مبارک اشان حضرت نا سفید بی مبل بنود بی گوفه بود و پس ساعق ملامونش کرد بید و چون خون بلید
اما حسن نوچه ان شیر بست حضرت نا دو پس نلد بی ان شیر بسبل نزد و ان کاه هزه و نا بن شیر با سر بخود بند بعد بدا
هزه و که بخون من بریکه با و نیکوبت کنید و بخون من نا شیر بموفن و مدا با ا سلوک نما شید و از انجه بمن رسید و بی ما شمید
با بخون نا بلید و چون شیر با انجه ان ملعون بزد بند و سفا رش ان حضرت نا با کفتند بسیار ا کرد بت و بر سر خود و خو
زد و ان شیر نا خود و ا نا بوالفرج سفو لست که اطلاعه کو نه ما خاص زا فتند و عدلان وفت بهزا زا بن بن عرون طا بی سلو
طبیبی نود و فصد اصد کرد بی ما لیات اصر صبیه و نشه ها ی نظر ناک ا سیخود و ان علت چهل طا می بود که خدا ان
دو چون الزا بشان را اسیر نوده او دند بود و چون ا نیز نظر بحر ا بت سزا ان بزد ا و ا کرد ا مر کرد ند ا نکه سنسل کو سفند
بهنان کرد ما نه او دند و بهان کو بچه که داشت مکی ا زان را کشید و دیکه نا کذا ردند بلت سزا ان ا بست کو سفند و سر ها
دمید و دند ا ناخ ان حضرت و خطه قتنه نود و بعد از دیقه نا ن را کشید و بدل سفید و ضاع و مخرهره و بی او ست چون
فرد سر خود و ند و ا ریست و کفت ضربت بان ملعون بنمز بر ان حضرت رسید و دیکر ضاربه بان نیست و دند فتیکه تم کا
ابن ملجم ملعون دید که بر سر مبنه خوبه نیز و کرم میکند کفت ای دشمن خدا بن بدم با کی نیست و ضربی نزه سبد ا تا تو خود را و سیاه دار بن کردی و امید
وارم که فبزای خود برسی بم در دنیا و هم در اخرت ان ملعم کفت ا کر که بم بکنی کریه کن واشات خون بن را بن مصیبت بزرکه
خدا ابن شمشیر نا زهر ا در و تخزهر هلاب داده بود م و ا کر ابن ضربت من بهه اهل کوفه رسید بود بعنی تمت میکرد ند میان
تمام ابشان هیچکدام از ابشان زابر نج و ملال حزن نبود و چون شب بیست شد از ان زهر در دنیا ها ی ابن حضرت ظاهر شد
و نماز را از شدت ضعف نشسته میکرد و چون محمد بن الحنفیه کو بد ستمام اشب مادر مصیبت بی هزه و مصیبر میشکیبا
مادر ا دلجوئی میکرد و میکوفت و فتنه ها ئیکه بعد از خود دیده بود مصیبتها ئیکه بهر بات انها میرسید بشان میکرد و سفارش
میکرد مادر بیکدیکر ا صبر میشد بعد از ان مردم از جمعت دادکه تجهیزات بحضرت رسند پس رو م داخل خانه بشدند دیکر
میکرد ند و جواب میدکه دابشان زا و میکرد ند ا ما بعد از ان مردم بدیها ی الناس سلوفی مثل ان نفقد نی و نحفو نی اسلاما نکه مرا بخوف
انه بشان شما سلام نکرد ند از ان بین بهبد و سبب کشید سؤال خود را کفت بعلت شدت زار ها ی دل مردم مردم دست کو بستند
چون ابشان را صلابت نبود و بتقوی بر میکاری و سفارش حسنین و اهل بیت بغمبر با بشان نبود و ا کحون بزابشان کو بها
نکرد ند که لعنت خدا بو ابشان با د چه خونبان ابشان کشته شد مع بود ند و بدان ابشان با قی ما نده بود ند ان همه

مفاسد ازایشان بظهور رسید که منتهٔ از احوال ان بزرگوار باشنیدنی و بقیهٔ انحال ناشایسته و قشلوک ایشان نسبت
باهل بیت پیغمبر و بعضی از ان نبذه من کوخواهد شد و چون حدیث طائف که انجناب اصحاب را بحضرت خود برجعت است
و شعری چند در ین باب انجناب خواندند چون جنگ ایشان نمود و ایشان زبون آمدند مژده دهندگان خواهند رفت و حال قوم دیگر که
بطلب شفعا بامیر المؤمنین آمده اند که امیر ما را دریابد و بما برسد و چون مژده دهندگان خواهند رفت عرض کردند که بیا تا بتو شومی بیا امیر المؤمنین
اکرم است بشفیر و فای این بنده را نه کنند و اشتر بهر دو بندند و ایشان را بخدا و رسول خدا و بحق صحابه و بحق کسانی که با اهل بیت پیغمبر نیکوئی کردی
تو مرا دریاب تا قوی شوم و ایشان را قوی نکنم و بحق خواهند خدا ایشان را بحق صحابه و بحق کسانی که با اهل بیت پیغمبر نیکوئی کردی مرا دریاب
شریف زشیر طالبند چون خام شیر را بیاورند و بدهند بسیار نمی نوشد و بعد ازان نمی نوشد و کدر ین اثنا قوی بین آن دشمنان بیچاره آن
تمام نمانده باقی تو زار امت پیغمبر بهم می زنند که حال ما و بنی هاشم چنین بود بدین روزند و بدین روز مرا دیده و چون سب پیغمبر
بکنم داخل شدن اهل بیت خود را بهتر دانند که داخل نه شدن و مدت بسیار گذشت و بی حکایت طولانی بحضرت امام حسن مژده دهند
و استدعا نمایند که بدیدن و فوض نمودن دشمنان او را دست دهد امام حسن عزم کرده بدیدن ایشان رود و بعد ازان سایر برادران و بنی اعمام او فرمود و دشمنان او
او را بایشان دعوت کنند و او را اطاعت کنند امام خود دانند و تخلف از کفته و وی نکنند بعد ازان مژده دهند که دشمن دست و عدم الله
خلیفهٔ عالم و بیاهل بیت پیغمبر و نواصب امام حسن عزم کرده بدیدن ایشان رود و معلوم شده که دشمن شب ماه بدر دفن ایشان
خواهی نخواهی مژده دهند که ایشان را بحضرت رسول خدا و بحق جدت رسول خدا و بحق کسانی که با اهل بیت پیغمبر نیکوئی کردی
که مرا دریاب تا قوی شوم و ایشان را قوی نکنم و بحق خواهند خدا ایشان را بحق صحابه و بحق کسانی که با اهل بیت پیغمبر نیکوئی کردی
که مرا دریاب تا قوی شوم و ایشان را قوی نکنم و بحق خواهند خدا ایشان را بحق صحابه و بحق کسانی که با اهل بیت پیغمبر نیکوئی کردی
که مرا دریاب تا قوی شوم و ایشان را قوی نکنم و بحق خواهند خدا ایشان را بحق صحابه و بحق کسانی که با اهل بیت پیغمبر نیکوئی کردی
که مرا دریاب تا قوی شوم و ایشان را قوی نکنم و بحق خواهند خدا ایشان را بحق صحابه و بحق کسانی که با اهل بیت پیغمبر نیکوئی کردی

و فرق در میان جاریات سکون نمودی و بزرگ خدا و پیغمبر تو داده بودند و سید و ملائکه مقربان استقبال نموده بودند
پس از خدا التماس نمود که مرا توفیق دهد به پیروی قرآن و عمل نمودن بطریقه و سنت تو و دوستداشتن دوستان تو و دشمن
داشتن دشمنان تو و مشرف کند خدا مرا زیارت تو و دیگر بعضی از مناقب نبیاره و مناقب و معضلات اهل بیت تو کرامات کرده
که بیست و هفت سال از بعد از انجناب زنده بود و سید که چون بخواهی که نه سید بداند خدا مرا بتو نمیماند
بگوش تا من حسن و سید و برادر او و فلان و فلان که بتو ایمان داوند بدند که در خواب نمیماند و بتو ایمان داوند بدند که بتو ایمان داوند بدند
نهاده و دست و دل بر داشته اند و سید و سید و سید و سید و سید و سید که کسی گفت مرد بی سید نمیتوانند و مدیل و مجبور و بیکس و
و مجبور و بیچاره گشته اند حال بنما و تو که سیگوید که دوازده امام بر حق و مرد بی سید و سید و سید و سید و سید و سید
پیشت و چون بزد و مهربان مرا و اولاد بی سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
بر سید ند که مهربانی که ان که بود گفت بگو نمیماند او بر سید م که نام چیست گفت تو را نام من چه کار من از برای خدا
تعهد احوال تو را میتوانم بر سید ند ان شکال نمیماند و بر گو گفت من نابینا بسیار شم و نتوانم نشان از او داد اما تا سه دوست که من
من نیاده ند نمیماند او را میشناسند بر سید ند ان نشکال نمیماند و بر گو گفت دل همیشه ز بان او شغول تهلیل و تسبیح و تحمید
و مهربانی که او شغول ذکر و تهلیل همیشه گوناه و فاعل احسان او میکنند و ند و صدای تسبیح و تهلیل ملائکه بگوش من رسیده و اند و
و سنات و کلمح صدای تسبیح بشنیده و چون بزد من رفت مسکین خالی السکین و غریب حال السبیل و چون
کان ابن عمار ان اشنید ند زیارت او کرده شد و بگذرگ بر گشتند و بزد و بر ان بزد و ما اولین بنا ای طا البست که سه روز
متوالی از ابن او زیارت شهید گردند و بشنیدند نیافت و حال آنکه دفن و فات شده و زیارت شده و ما اولین ان بزرگوار شهید ان آغاز کرد
و بسیار بزرگوار و زند و خود و ابن او زیارت بن بزد و مهربان و مهربان و بزد و گوار او زیارت سید و ند و ام مکرمت و آغاز التماس نمود و
با بیشان که مرا بسر قرآن بزد و گوار بزد ند او از زیارت کم پدر آنها مهربان و ما مهربان دستان و گوار او بسر قرآن حضرت و ابن او
پس خود و ابن او و بی قرآن حضرت بسیار او بزد و بن بزد و گوار بزد و زیارت بی خان و خود و گفت خدا و ند الحق صاحب ابن قبر گوار
مرا بستان که مرا طاعت مقاومت ان نیست و خان ابن پس بر هیچ هست و سید و فقد جان را بر طبق اخلاص تسلیم نمود
و بزد و سوی ابن حضرت بر سر و حضه او جان و ند باخت نظم ذرّه ام بجوز شید و سید و بتوان پیوست قطره ام و بتوان پیوست
سنا اهل ایمان بر و بی گزیدند و بتهیه زیارت و فاختند و ند و با آن بزد و گوار او را و ادفن بزد و ند و بگونه معاونت و
پس حضرت امام حسن و امام حسین چون داخل خانه شدند خواهران و سنا بزد ان اهل بیت بنای و مه و فزاری بگذاری
و ند ان گونه و ند و خواهران امیر المؤمنین را دانشتند و بر سوی سینه میزدند و تیکانوم و فرامیر المؤمنین آن بدین طریق و مه نمود
عزیز بی الایام بن جود ی لسعد بنا الا مانیکل امیر المؤمنینا و لوکم عزین رکب الطغاتا و فاریها و بن رکب التمنا و من
یسر الخلق و من مذلها و من رفع الشان و المتینا و من حام الحی و قام اهلا و ناجی الله بحر الخافقینا امام صادق بزنقیه
نقیه مذوی علما و دینا مطاع اسوم جلا هام مقدام الاسار و دام رینا کمی باسل قوم هم زیر حمی و دیع لیث غطا
فخر زاده و فی الاسلا طفا و سوز این و تمنه حیا و مجد فذة بالشیف مذا و مفخرة الخمار علی الجبینا و بات علی
الفراش بوطنه و فی بصائبکیل الکفار بنا و کل مناقب الخیرات جمعه و حب رسول الله غالبنا مضوعه النبی مذنه
نفسی ابو حسن بحر الصالحینا انا استقبلت و مه ابی حسین و بات البدر فان الناظرینا ابی خیر الوری مجمعة و نا
بحر الخلق طرا اجمعینا و من مدالبتی تحرس ابو حسین بحر الصالحینا فلا و الله لا انسو علیا و حسن صاوته فی الآخرینا

لقد علمت مذ حبست كانت بانك حرفا لصيادينا الا قل للوحوش حبست كافوا فلا ترعين عيون الشامتينا فقال الشيخ
بنا وبعدك سيأتي الشامتون كما نبكي اليمنا فنا نحن من كنت الطغاة ومنا الهامن وكنا الشامتينا الا ما بكم معاوية بن وهب فان
الظلم هو الهلاك وذكر كه كويند كه زن وهب نزد امام حسن رفت و ذكر كه شون نكند كه اوري نايد و در مشاورت الا توانا و رفاقت كرده كه تعالى
انكه نعش زن و كودك ابدش كشيده بود و بنام حسن و بنام حسن و بيرون شد و ثنا و اوي داد و بنا كه وي ستاك داد
ساطع است و عقاب دسته سپيد سلام كرد بر حسنين و بنام حسن گفت ساعت حسن بن على ضيع الوحي التنزيل عظيم السلام
والشرف الجليل خليفة امير المؤمنين و سيد الوصيين گفت بلى انكاه بنام حسين خطاب كرد و گفت و عدا لحسن بن على
امير المؤمنين مسبط النبي التقي الرضي و صبح الصبه و ذبيب الحكمة و دلالة الامة گفت بلى گفت سلام كنيد بر وي و بوسيد دست
عدا لامام حسن گفت بسد ما نبا مصيبت نمود نه كه سالار نكبت مكر بر پيغمبر شما نخاص نمود كه امام بنا ثوبن عقاب الاندوي خود
برداشت و بسد دست خود بالمؤمنين بن وهب و امام حسن گفت اي بسد بدن تو برد و ريش ما سپيد شد و جوانان مرده واي فرزند
مهيم كردن فتنه و بسد غم مكر انكه من زواد حاضر نمودم زر بسد دن خود جز الحاضر شوم من گفت و بسد كه بسد گفت قتل ابن ملجم
ملعون اخذ الاست و نظام الدست كه همان طريقه كه اخضرت مصيبت مرده و بود بعد از وفات اخضرت حزن جانكاه بنام حسن
بيات ضربت شمشير او را بجمجمه نزاصل كرد و دو رو اي او بدشك كه جون امام حسن ضربت را بنا زد دست خود را بيش از
اندوش او بريد شد و دندان خود بمنجلي عدا امام حسين بر او زد گفت من و توانات بسد دمادر يم مرام حق تعالى نصيب
مينا شد و شمشير و اكونت همان شمشيري بر او زد كه سر او بيست قدم انبد نش و بود شد انكاه عبد الله بن جعفر القاس نمود كه ساعتي همين و الذا بسد كه دل
خود را خنك كنم بارد امام حسن فرمود اي عبد الله من جعفر القاس نمود و انرا بخشيد او بر كشيد و او به مكفت تبارا لك اقوا للذات
من حلق عبد الرحمن دستها را مي او را قطع نمود و همي گفت عبد الرحمن زبان او را خواست بر و جزع بسيار نمود و همين ترب
ان برسيد ند گفت جزع من سلامت بر بدن و زبان نيست بلكه بهيمه انست كه نميداند چه ميكند اي بادخداي اشم انكاه ابراهيم
اشي نزد عبد الله بن الطفيل بن نقل كرده كه فرزندان جعدي از سلمانا از اسير نمودند بادشاه ايشان اسر كرد كه انها را
در دخمي زيت جوشيد ند و بدولت تعالى ايشان را مرخص نمود كه بجهة باق خبر برد و او عرض داد كه شب
بيست و يكم ماه رمضان صداي هم اسلحه ان را از تعب خود شنيد چون نزد دولت شد ند و قضاي خود را ديد كه كشته
بودند و چون از ايشان بر سيد و جواب گفتند بلي ما را كشتند و اين شب منادي ندا كرد و ما را از ان سامان كه بجنت
شهيدان خشكها و دريا ها ديد كه علي بن ابي طالب و اين شب شهيد شده بر و ديد هر و اغاز كنيد در نماز تهجد بر و از
نماز كردن هم بكردم بقدر هاي خود و از منصور بن عمار پر سيد ند كه غريب ترچيزي كه ديد بهيمة ما نقل كرد كه
ابن سنكر اكه در وسط دو دياست تهي بينند گفتند بلي گفت روز چهارم سال شتر بزرگ از ابن دريا بر ون مي ايد و بر دوش
ابن سنك قرار ميكرد ان وقت سر خ ميكند و بعد از ان دسق و هم چنين هر عضوي را جدا جدا ميكند انا انكه تمام
بيشود ان وقت ان اعضا بهم متصل ميشود و انسان كامل ميشود نشسته همين كه اراده برخواستن ميكند بادا
او را بمنقار خود پاره پاره ميكند و سر او را مرة ديگر و همچنين سا بر اعضا مي خورد انا تمام شود ان وقت نا نهض برود و داخل
دريا و بعد از سا عتي دو مي ايد و همان محل را ميبيند انا انكه معنى حي حيوان آدم كه تو كيستي گفت عبد الله بن وهب
مرادي قاتل امير المؤمنين گفت ابن مرفع خدا و ملكي عذاب ان كرده تا روز قيامت فلعنة الله عليه الى يوم الدين

مجلس چهارم

در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال رابع آل عبا و فرود بدیه فاطمهٔ زهرا سرور بسنهٔ علی

بیان تحکیم محبت مصطفوی امام حسن مجتبوی علیه من الصلوٰة ازکاها و من التحیات انماها

الحمد لله الذی اشرف عباده المصطفین بموالسعت محبته و ولایته و جعل تفاوت درجاتهم بحسب تفاوتهم فی الوفور

السلوی فی مطاعة اعدائه و الجد و الاجتهاد فی مکافحة اهل العناد و البغضاء بعضائه و النهال التصوب حرائه و ضروب

بأساء و الصلوٰة و السلام علی کریم ابنیائه و اشرف اصفیائه الذین اخلصهم لنفسه و اودعهم مواد امتحانه و ابتلائهم محمد

المصطفی النبی الهجری صلی علیه و علی عترته الطاهرین المطهرین الخاصین المخلصین المصوبین الغالبین علی

رضائه صلوٰة دائمة ببدوام ربانیه و لنعمة الله علی اول ظالم ظلم حق محمد و اهل محمد و اخر تابع له علی ذلک من ذلک

الیوم الی یوم لقائه اللهم صل علی الامام الهمام و الید القمام حجة الملک العلام علی کافة الانام سبط الرسول المصطفی

و ثمرة عین المرتضی و ابن بتول الزهراء سیدة النساء علیها الله الملک الجلیل و قرین الوحی و التنزیل الصابر الحلیم المظلوم

الشهید المسموم الذی نعی به فی الجنان ابوه و امه و جده و عمه و اخوه و عمه سید شباب اهل الجنان المنصوص علیه

بالظهار و عن الیمین عن القرابین الحسن بن علی الزکی الامین و علی ابنه الحسین بن علی اکرم المستشهدین و ابی الائمة

المعصومین صلوة دائمة الی یوم الدین و رحمة الله علی اعدائهم ابد الابدین و ابن مجلس شمل بر جهاد و فصل است

فصل اول

در ذکر ولادت باسعادت ان جناب بر جای زمکان و مناقب ان مقتدای اولوالالباب کنیهٔ ان جناب

ابو محمد است و لقب نصیحهٔ از رضان سال چهارم هجری متولد شد زنان را مرقوم است که حسن نامی مانند حسن تصور نیست

و ابو الحسن نسبای نقل کرد که محمد ابن الحنفیه و اسم را انخرب پنهان نموده بود که تا ان دو بزرگوار نمولد شدند نامهٔ حسن

اسم کسی نمیکرد ند بل حسن بسکون سین و حسن بر وزن حبب نام نهاده بودند و ابن عرب سه سبب است که در صحیح

زنان نسبت نصوص و ادر اسامی مع هذا مصیبت اسم عرب طوایف اعراب نه حجاز نه نجد بن ابن دو اسم را نکذارند و دو اصابت

سبب اولاد نشده که در وقت متولد شدن ان دو بزرگوار جبرئیل نازل شد و ان ضارب تجلیل بپنهان سلام میفرستاد

مولود مبارک را امر فرمود که اسم ایشان را حسن و حسین بکذارد و نامهای دو مادالی و عدل بعون باشد چه مکرره

اولاد نشده اند امام زین العابدین که چون فاطمهٔ زهرا امام حسن را بدنیا بیاورد نخست نام او را حمزه بن کذاشت سبقت

بر رسول خدا نمیکرد ند نام کذارند و او را بدایه نزد نبی ببرد و حضرت پیغمبر چون پیغمبر او را ببیند فرمود نام را

سمع نکرد که تو ان طفل را نزد من کنید پس او را نزد انداخت و دو باره سفید بیاورد پس او را حسن نام نهاد حسین بر سید

او را نام کذارد که گفت من سبقت نمیکنم بر پنهان او ان لبکن بخواطر خطور کرد که نام او را حرب بکذارم و دو بار حدیث

بکرد و او نشد که نام حسن را حرب و نام حسین را حسن کذارد و او بعد از ان رسول خدا امد و فرمود که جبرئیل نازل

شده و خدا تعالی را امر کرده که اسم ایشان را بکوید نام و نشهر و هم دینا بر مدینا قبل پیغمبر فرمود و من نهر سبقت بر پیغمبر

نمود نمیکرد پس جبرئیل نازل شد و گفت علی اعلاء الله اسلامه مرا امر فرمود که اسم ایشان را بکویم و من نمیدانم که چه نامی نسبت بایشان

اقتدا ست له صدا زد و پیغمبر خدا را نمود و نام ایشان را پرسید و نام پدر و نام پدر او را پرسید که نام او چیست گفت شبیر پیغمبر

گفت من زبان عربی چیست جبرئیل گفت نام او را حسن بکذار و نام زین العابدین را شبر نمود و کذاشتند که نام او

حسن کذارند و دو دفعه او را دو بار عقیقه کرد رسول خدا بدو کوسفند فرمود که سبابچه بود ند و ان نهاد ایابات

اشرفیه بقابله داده و سر او را تراشید و هم وزن موی او نقره بصدقه فرمود و رسوم ایام الیدالحبیب و از حضرت امام صادق

مرویست که امام الفضل نقطه عباس علیه السلام بپیغمبر خواب دید که حضرتش اعضای رسول خدا و دامن او را نشان داد و چون این خواب را عرض کرد خدمت پیغمبر فرمود دو پسر از دو پسر فاطمه زهرا علیها السلام بشهادت و قوت مظلومانه میرسند و هر یک از ایشان چون امام حسن متولد شد پیغمبر او را دیدار کرد الفضل که آن شنید قدم بر رکاب عباس نهاد و گفت یا عبد الله پیغمبر من دست کرد بر سر خدا فرمود چون تو متولد شوی برود و دو کلمه طالبیان بنهبت دهد برخیز و مرا بر پشت خود بنشان پس دو میزنه پیش گرفت که طول الفضل صد میل باشد یک دایره دست راست عمر بن خطاب زد و یک دایره دست چپ عمر بن حسن و دایره ساخت که حسن بر یکی از آنها بالا آید و حسین بر یکی فرزند دهد عمر بن خود را بان دو نفر چنانچه فرزند دهد کوش خود را آنگاه بنوالهای خود در امثال رواست کرده انصاف الله بیخبر که از او کسوی قال بود که کشتن مکر و خانه ویران کردن عمر بن سعد را بدست که تو هر دو کجا بآن گفت تو هم عمر این پدر و هر دو گفت شنیده بودی قال بود که از آن سوال یکدیگر از خون مکر می بود و فرزند رسول خدا را کشتند و من خود مکر در دعوت رسول خدا بودم که پیغمبر هر دو حسن و حسین را خانه منسکه مکر می خواهی اطاعت فرمود یا ابا الثریا تو نیز با شاید عبرة خاصة و فائده نقل کرده اند که مرتبه بر کرد فرمود حسن و حسین دست بدوش آن بنشستند پدر ایشان بهتر از ایشان است و ایضاً ابن عم نقل کرده که شنوده ای مکر دو حسن دو بام و چون بر سیدم گفتند از پیغمبر شنیده ایم و دوست که فاطمه در حق فات پیغمبر حسن و او را دو عرض کرد که بنهاد فرزندان تو نیز باشند چنین بنهاد که امت کن زده و دو بلا بحسن بخشوده اعطا کردم بحسین بخاوت و طاعت خود او را دو امن ابو هریره مرویست که مکر شنیده بود سواد اعظم بحسین فرزندان منند مکر ایشان او را دوست داشت و هر که ایشان را دوست مکر دو او را دشمن داشته و ابو هریره مکر و میگفت هر وقت امام حسن را میدیدم از چشمان من آب اختیار داشت خاموش بنشود یا دم که دو دیدی رسول خدا نشسته بود و دو مجدد که ناگاه امام حسن طفل بود و متقل شد و سعد بدو نهاد دست مجذوبی او خود و دو دامن او تست و ان حضرت دهان او را بزبان خود و زبان خود را دهان او مکذارد و دو پیغمبر دعا کرد اللهم انی احبه و احب من یحبه یا سعد سه تا سه تا به دعا ان تقل که دعا نصاد فی اجابت کرد پس حضرت امام زین العابدین سید الساجدین که مرتبه بپیغمبر دارد ایشان را نشان داد و فاطمه زهرا سر بدست امام حسن داد و دست امام حسن را بدست چپ گرفته بپیغامت بدر دولت کوفت و چون او طان غایبه مرتفعه که حضرت او را بخواهد امام حسن بر یمین راست حضرت نشست و امام حسین بجانب چپ و انحضرت بخواب رفته بود و بر پهلو از ایشان بدرت انحضرت الزام ست خود بنهاده بودند حضرت بیدار شد پس فاطمه حسنین گفت ایشان بدیدکان ما را بخواب رفته ما ایشان بدو بخانه و بخواب بیدار شوند حضرت بیدار شد و انچه از ایشان دیده بود بخواب مادر گفتند مادر ما از انجا حرکت نمیکنیم تا بجا خواب بیدار شوند امام حسن سر خود را بدست راست حقه زده او کذارده و امام حسین بر دست چپ آن حضرت خوابیده انچنان از خواب بر دو حضرت فاطمه برگشت بخانه خود و ایشان در انجا خوابیدند تا قبل از انکه پیغمبر بیدار شود بیدار شدند و از خانه بدر نرسیدند که مادر ما کجاست فاطمه گفت چون شما خواب بودید ما در شما بخانه خود برده ایشان نیز بخانه خود آمدند و شب دیجانه یک و دو حدیث بردند و باز نیز بودند پس نوبی پیش نوبی بجای ایشان ظاهر شد و ایشان نیز تعجب آن بر سیدند و دست بکدیکر زده گریه بودند و باز کدیکر صحبت میداشتند چون قدم الصحبه مرتبه بود بجای رسیدند و دعا را امر کردند و دعا نشستند بجای بودند و بجای ایستادند پس امام حسین زیاد خود گفت که حال ما را امر کرده ایم آنست که همین جا خوابیم تا صبح بدوش شود انگاه دست در کردن یکدیکر کرده خوابیدند و بعد از نوفه ایشان

پیغمبر از خواب بیدار شد و طلحه شد و در فتن حسنین و دل نگران شدن ایشان و بیان ایشان و بیان ضعف و نقاهت و بیماری پدر ایشان
و رفتن باطمان فاطمه و دعا نمودن ایشان را و مضطرب شدن حضرت و بوسیدن ایشان و مزمور داود که در سجده خواندن
خواص تلخیصه و الجاحه و ات حکوع علیها با پس فرمودی پدر من بجانب خاطر شریف و اجتناب فرمودن آن جناب از آن و
بعد از ده نجا رسیدن دیدکه ایشان دست در کردن یکدیگر کرده و بخواب رفته اند و بر اتمام ایشان آن فرشته و بیدار شدن
حال یکه مکردن فاطمه نمیدانم که ایشان خواب اند و یا الامی سر ایشان را بزند و در دو قطرهٔ از آن بر ایشان بیاشد و ایشان بیدار شوند و آن
که موبها می سطرنجن تنها شکه دو دن زاده بر بدن ایشان بیدار نمی باشد و دو تا از آن دکه یکی از آن دوی آن مصرع و یکی از آن دوی
اما حسین بیدار شد و دو بجای ایشان آن را بیشانید و چون پیغمبر آن دید دو شد و خود را راست کرد و سبکت آلله ترا
اشهدک و اشهد ملائکتک ان هذین شبابات اهل الجنة و ابوهما خیر منهما و امهما خیر منهما و سیأتی بعدهما
که تو گواه کن من و رسول و همه فرشتهٔ تو را که من دوست میدارم این دو را و دوست میدارم هر که ایشان را دوست دارد
و دشمن میدارم هر که ایشان را دشمن دارد و این دو فرزند بهترین فرزندان من اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است و مادر ایشان
بهتر از مادر ایشان است و زود باشد که ایشان را ذلتی و خواری رسد و ایشان مظلوم شوند و ظالمان بر ایشان غالب شوند
و لعنت خدا بر کسی که ایشان را ظلم کند و حق ایشان را غصب کند و لعنت خدا بر کسی که ایشان را بکشد و لعنت خدا بر کسی
که ایشان را بفروشد و لعنت خدا بر کسی که ایشان را اسیر کند و لعنت خدا بر کسی که ایشان را بترساند و لعنت خدا بر کسی
که ایشان را بیازارد و لعنت خدا بر کسی که ایشان را بدزدد و لعنت خدا بر کسی که ایشان را بدزدد و لعنت خدا بر کسی
که ایشان را بدزد

بعضو علامه و محتمل که بگوید ای پسر مانیه و مرا زدل بن بدد فت و حال علامه چیز دیگر و مراد او طعن عمر ابن عرض کرده ما ابن بعد ما رسول الله مزبور و اتفاق بر اکه نکته بیشتر است از انچه که ذکر شد بدستور که مذاهب قالی از اهل سنت بدستور ایشان و مسموع میکرد ایشان را دو مسئله دیگر و مسلم از همه مذاهب بنی هاشم مضمون دارد و ایت کرده اند ازان حضرت ما ابن مسعود و نیز روایت کرده اند از و که مراد و مست دارد ما ابن دو فرزند مرا دوست دارد که مراد بغض الی ایشان الا بالای عرش عظمت دوست داشته و عرش خود را با ایشان نسبت داده و مراد محبت ایشان نموده و هر که دست با ایشان الحاد مزبور و نیز از حضرت پرسید که کدام کلمات و بعد از ان که کلمات ترک خدا باشد و در احادیث مستفیضه و از و سئوال بطرق اهل سنه که بپیغمبر خدا و نبی مشغول کردید نماز و تا ابن امام حسن امید و بان حضرت و ابخت و ان حضرت او را مدیهلوی خوی دارد است و نماز کرد و چون ان حضرت بیجوی رفت بسیار سجده طول داد بعضو ان اصحاب سر خود را از سجده بلند نه و ند و بعد از امام حسن بر دوش ان حضرت سوار شد و الحضرت سجده را طول داد ند و ا خود بحمل از دل خود مرو ا مدان وقت سر از سجده بر داشت و بعد از ان که از نماز فارغ شد عرض کرد ند که امر و نکار بی کرد می کرد ایم حال از تو ند دیده و نیم و الفقد سجده را طول دادی حال ما را سبب که و حی نازل شد و مرا و حی نازل نشد و لیکن ابن پسر من شانه من سوار شده بود نخواستم او را با ین بنیا و م تا خود با ین امر عرض کرد ند ابعد از محبت که با و داری ما ندیدیم که بکس دشمن بکرد باشد ما شی مزبور و مرا محبت ندا شته باشم و مقال انکه ابن بخانه منست و هر کرا با ین بخانه ای می بینی که نا بدا و از ابتر و مست بدا و د و احادیث دیگر ایشان نیز زیاد شده که دوزی که حضرت بیرون حضرت ما جیز ی عطا به که امام حسن داخل شد ان حضرت او را کفت ما به عطا طبید و دوزی ابن پسر من بنا زی بیکرد تا انکه پرا هن او را بلند نمود و نا نو او را بوسید و دو حدیث دیگر ذکر شد که او بوسید و دو حدیث دیگر بطرق ثابت مزبور بیت که دو بین سجده امام حسن بر دوش ان حضرت سوار شد و حضرت سجده را بسیار طول دا د و بعد از و ابن من امد و در سر ان سجده بر داشت و چون که نا زبسجده نعت نا زبر دوش ان جناب سوار شد و نیز سجده را طول دا د ند و احر نمیدا نم که مراد و د و سه بر نه که سجده مبغر مود و بدین نسبت میکرد نا سلام داد و عرض کرد یم بسیار سجده ات با بطه دا ری و امر و زکاری از تو دیدیم که نا بحال ندیده و نیم فرمود ابن بخانه منست و سید و بزرکوار منست و نمیدا نی که بهشت و نار نه منست و معتقر یب دو فرقه از مسلمانان کد یم فساد به باشند و قتل عظیم نما بان شده باشد زیرا که صلح خواهد کرد و نیم نزاع ایشان خواهد شد و عرصه باقی کو یدکه بعضی سا لها حج کرده و بعد از ان حج نخواهد کرد و نیم و بدیم که انجناب نشسته است و دو طفل در نزد او بعیبا شند و کاهی این بکرا میبوسد و کاهی ان بکرا و مرد م که بان مبنا کار و اشتند که مطلق ایستاده بود ند و هاجتها و خود را عرض میکرد ند تا انکه ان حضرت فارغ شود از حضرت ایشان فهمیدن انچه را مست محبت پیغمبر ایشان نام بن دسیدم و عرض کردم یا رسول الله دیرها ی تو میا شند زه و دیرها ی خرینه پسرها ی برادر و دختر هم مند و انکه یکه از انها بهشتر دوست دارم و او را نیز از چشم و کوش منست بلکه خود منست من او م و او منست و انکه با ند و ها و انها منا ند میشوم او را ند و من او ند و هنا الت میشود که نمیدا نند و ابن شدت محبت و با نسبه با ایشان و نه دا ری که سبا ایشان میکنی فرمود یا مر و نقل کرم از برا ی تو و قتیکه جبرا یل نزد من و اخل میشد م و دو بهشت عبیکشم و نفتح میکرد م و بخوا ند یم و بسیا ر خوش ان مد ا ی بود یکی خوش ان جبرئیل کفت محمد ابن بخ ابن بخ ابن دخت مکن که موی او ان نو خوش مهتر است بس جبرئیل از موی او ان نو ا د من و هر نه د مجو د م سر بخ شد م تا انکه بر

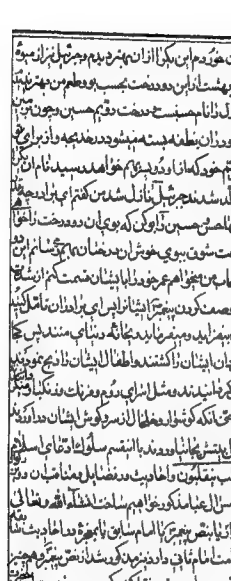

قبران نخست باز نیز امان نخصوص نبرد و نخست دیگر کی که مقابل ان در نخست و مذبح بی سر خود را بالا کرده و گفت کرا بشنید خود را میدانست و منجی و دوم پدر بتوی حضرت تمام حسن فرمود دولت رطب مجتبی اصلا لا ان بحرض کن و بلیل بین سنت خود را بلند نمود و منجی گفت که نبیری نفهمید و الفور و دخت سر شد و برات نامه بهر بیاید و مطب فاده و ان بسیل اشد ان همالیه کما ان بکار بیرده بود ند گفت بعد از این حرام است امام فرمود و ای بر تو این محرم نیست بلکه بنای بهتر از ده مستحاب شده است پس بنا لابی اند نخست و مقتدا و مطب جید ند و بعد و یکه منجی استند و خود و ند و انصاف مار و بیت کما نخواب دو سنبری بنا و ده بیکه بهرت و بنا ای مبارک ان حضرت و دم کرده بود و بعضی نوالی ان حضرت الناس بود و ند که شما قادری سوار شوید نا ابن و دم قدری تخفیف بنا باد فرمود و هر کس سوار نبود و لیکن نبزل که و سیله بشخص نباشد خواهد آمد و دو بعضی همراه داد که از بنای این و دم نافع است نا او بجز بهر بهانه که بکوید و مضا بقه مکنید در بقیه ان و چون دو سه میل دیگر نشتند ان سبا از دور نا بان شد حضرت بولای خود فرمود که برود و دعوی الیکر بفهمد زان برات پس ان سیاه گفت نیز برای چه نخواهی ابن دو عنی فا گفت نیز برای حسن بن علی برای طالب گفت بنا امام بروم نداد و گفت امد خدمت ان حضرت عرض کن که من دوست و شیعه تم و بفته ان نخواهم آمد لیکن التماس دارم که دعا فرمایند که خدا مرا شهید کند که اولاد ندارم و بعد عنایت فرمایند که دوست شما اهل بیت بلند شد و بقینکه امدم زن من در دفنا شهید نمیکشید فرمود برو بمنزل خود که مذالما در دنیا داد و نفرزند کور نام الخلافه نتوخطا فرمود و نشنیدی فا مدد بعضا نمودان حضرت را بنجوا د بصفت انچه فرموده بود و ان بخن زبان حضرت بنای خود و هو ذا نخای خود بر نحو استه بود که دو بنای میا بن نصب شده بود و بوش الحزن روایت کرده که دو نفر از تمام حسن در مجلس معاویه نشسته بود ند بعضی از معاویه سوال کرد و نمود ند که شهادت امام را کدی بر حسن نداد که او را مسموم کرده اند معاویه گفت بخدا سوگند که من او را مسموم نکرده ام و نه بعضی از شیعیان او را مسموم کرده اند و ملعون تر است کسی که بر بنان و عرض مسلمان آن و شبهه نجا بن الله کرد و ای اخوا آنکه کون کنیزک خانه بنا م کرد بلکه اگر خواهم اقرار بنام و شما اقرار میکنم منتوانم شخص نا بی بن اصل خنا بود بخدم بخود و گفت که منتوان ابداد بنکار د بلکه حضرت فرمود و گفت ذبن شرم نمیکنی که در میان مردان نشسته و بخنر بود بخانه که زنان مردم نشسته باشند و مقابلت خواهند نمود و ان ا و عامل مدینه شوی و او لا و آدمی خنا ا و خواهی آشید پس بهمین نشست که ان فرمود و شد و مقابلت بر این که دشت نا انکه بعد از چهار کرخ نشدن و مدتی هر دو از ان عضیه فاسد خود و بر کشتند و التماس نمودند حالت اقبال را بحضرت دفاعه نمود و ان ردا بن نشد و ایضا مرد بست که بخی با معاویه بصلح خود در بخدمه نزد معاویه نشسته بود معاویه به گفت با ابا محمد شیعیان شما اتفاقا سیگفتند که شما هم جزء اصحاب ابند و جزوی در ادعای ان و ضعیف گفت ای ان نزد شما باشد و بیغمبر خبر خواهد داد نزد بیغمبر شنوا ان کرد فرمود اگر بیغمبر بکل دو ذن خبر نمود بمن بود ن صدق خبر کنم و بغیر هم بگه بات خانه نیاد و گفت باشد پس دنخی و در حضور ایشان که بدا ذاشت معاویه به گفت ان چند دانه خرما دارد در دو جهان را بدار دو جهانا نه امر نبود نا او را قطع کرد ند نا هم گفت ند جهان را بدار د و سه نانه امد بحضرت فرمود دست بجوشید که هر کس دو دنخ نگفته لام و کبو مرا نگفته باشد بعد از تقصیر بنا بگذارانه دو دست عبد الله بن ابیدار ان فرمود که اگر نه ابیست که مبترسم که فرمایش مرا بنجا نخبر بیاد م بنجا نمیدا نید و انجا نمیدا نید لعنت انکه دنا خبر بیغمبر اگر کذب نسبت بمن بود و همه اقرار نمیکرد ند بنتوان تا و من دو ند نان او هستم و تو هم انکذب نسبت ان و خواهی گفت ابن طفل بود هگا انچند ش شنیدند با ابن کوچک دا نگذ نیاد ابن ارادت دو خود خواهی خواند و دعا هی بنات ابن شرط شهود که کرنه خواهی کرد و حجرین عدی را خواهی کشت و سهای منجنا نا و دو سنان بدر را زیاد ادشتی و

امدت

خواهند آورد و پدر ایشان نگذاشت که چنانچه گفته بود شد نیاید طلبید و بروی میگرید و گفت او را نیاورید تا بدین وی ثابت گویند و چون او گفت هر دو بن خواهی گفتند ما را برای دیدن شما نیاورده ایم و نخواهیم گذاشت تا او را نبینیم و بصحرا نیائید و شمشیرهای ایشان بلند بر دوش داشتند و در قفای او رفتند و چون بدو رسیدند دست خود را بجانب آسمان بلند کرد و بر او اشاره نمود و گفت ای خداوند تو میدانی که ما بجهت وصال تو بیرون آمده ایم و ما را بجز تو مقصودی نیست و تو میدانی که ما را بجز تو مقصودی نیست و تو میدانی که ما را بجز تو مقصودی نیست و تو میدانی که

او را باسم ابن زبیر و لا بحی دست و الی بنفس دست خود او دست خود را بشانهٔ علی زد گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ایها الناس منم اولی بمؤمنین از نفسهای ایشان و باهویم من ایشان از اقتیاری دیدار امور خود بیشت علی از ایشان و لست بمؤمنین از نفسهای ایشان بعد از من و باید خود او ایشان را از اقتیاری دیدار امور خود بیشت علی حس نزند من لست بمؤمنین از نفسهای ایشان و باهویم او ایشان را از اقتیاری دیدار امور نیست و بعد از حس نزند بکرم حسن بهمین طرین او لست بمؤمنین از نفسهای ایشان و باید ایشان را از اقتیاری دیدار امور نیست باهویم او باید او شد و باید او را عاده نمود و دشمن حسن و حسین باشد چون شهید شود علی صاحب اختیار ایشان باشد بعد از حسن شهید شود نزند حسن صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از ان کهاز شهید شود حسین صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از انکه نزند حسین شهید شد نزند علی بن الحسین او لست بمؤمنان و بمسلمانان صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از انکه نزند علی بن الحسین شهید شد نزند محمد بن علی او لست بمؤمنان و بمسلمانان صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از ان کهاز نزند محمد بن علی شهید شد نزند جعفر بن محمد او لست بمؤمنان و بمسلمانان صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از ان کهاز نزند جعفر بن محمد شهید شد نزند موسی بن جعفر او لست بمؤمنان و بمسلمانان صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از ان کهاز نزند موسی بن جعفر شهید شد نزند علی بن موسی او لست بمؤمنان و بمسلمانان صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از ان کهاز نزند علی بن موسی شهید شد نزند محمد بن علی او لست بمؤمنان و بمسلمانان صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از ان کهاز نزند محمد بن علی شهید شد نزند علی بن محمد او لست بمؤمنان و بمسلمانان صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از ان کهاز نزند علی بن محمد شهید شد نزند حسن بن علی او لست بمؤمنان و بمسلمانان صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از ان کهاز نزند حسن بن علی شهید شد نزند محمد بن حسن او لست بمؤمنان و بمسلمانان صاحب اختیار ایشان باشد و بعد از ان کهاز نزند محمد بن حسن

او دو زنهای پسیار بانها کوده بود تا ملکرن هر یک بهشاد مثالها که ان پیغمبر داشته زیشته بود و بود پس قول بعضی
دادند و بعضی بر نشان داد و نشانست بیاد بگرداند و نشان داد و نشانست و صحیح جواب نکفت عبدالدان ان اقرار و خلاف
داد و اجاع نمودند و اضاع کفار بر سیدند پرسیدند از است پس داد بیرون کرد و امام حسن را طلبید و عقد کرد خواست که ابتدا بهه بن زنی
از انجه این کرد کم ظاهر شود و بدین بدند بر معلوم شود که تصدیق دادن انجه او بر انجه او بر انجه او بر انجه او بر انجه او بر انجه او بر
بصلة انکه مصحف بدست و بدید و از ان اجی من کرده اند و نظر و تامل کردم و دیدم محمد رسول الله نوشته اند و علی نا
بدین او نوشته اند و حاصل انکه کردم دیدم بدست و از و صحمد رسول الله نوشته اند حضرت امام حسن فرمود پیرس
از انجه خواهی ان خود را و تامل و فکر ان کنه مهانا انرا بر هم تواند الله تعالی پس صورتهای بنهانی بنهانا طلبید تا ک
بن دکرد و او و بصورت شاه و امام حسن فرمود ابن صورت دام ابو البشر بیناشد و بکر بداد و گفت صورت شیث
پیغام بیناشد و عمر اهل رسالت و چهل مد نبی بکر بداد و فرمود صورت نوح صاحب کشتی بیناشد و عمر او بهزار و
پنجاه سد و سی و فرخ خود نصف بیاد سال دو حصورت او بود بکر بداد و فرمود صورت ابراهیم خلیل است که سینه
او بهن و بیشانی او و دندان بیناشد بتی بکر بداد و فرمود بصورت یوسف نام بکر از اسرائیل بیناشد و بکر بداد و گفت صورت
اسمعیل است و بکر بداد و فرمود صورت یوسف است بتی بکر بداد و فرمود بصورت موسی بن عمران است و چهل سال
عمر خود و مانها بن او و ابراهیم بیاد سال بود و بکر بداد و گفت داود است که با ما قوت جنات کرد و او را داشت عبدالدان
صورت شعیب دیگر بن ذکریا بداد و گفت صورت یحیی است و فرمود صورت عیسی است و بداد و گفت صورت سید ما
محمد است که عبدالدان با ما ان نام نوشته بود و مشق فرو داد و بداد و بقال الخواهد گشت بن بکر بداد و بهمان نشست بکر
او بود و حضرت فرمود عبدالدان صورتها و صیاد و بداد و او بود و ان جناب فرمود عبدالدان صورت بیناشد و ان ماوات کرد
حضرت فرمود انها را بین نیمشاسم و صحیح انها و بقوه و به ایجاد بنیز بیست بیناشد ان باد شاهان نباشد قبض گفت
کو اهی میدهم ای اهل بیت محمد که علم آدمیان و آخرین و علم قدرت و ایجاد بنیز بود و صحمد ابراهیم و نوح و الواح موسی انچنا
داده اند عبدالدان صورت بتی خود را نمود که دنیت با نها او بر بضیاء ان داشت چون حضرت امام حسن ان را دید بکر بر دست
کرد پادشاه گفت پرسا بکر ان فرمود ابن حضرت محمد مصطفی بیناشد بکر بدان اینه و داد و بدست نه پس و کردن داد و
بیشانی ان بهن و دماغ کشیده قوی و دندانهای بزرگ بیناشد مثل مروارید بهم پیوسته باحسن صورت و بوی سیاه و بوی
خوش و مخالف نیکی و خصلت دنیان امر بمعروف نهی از منکر فرمود و شصت و سه سال عمر کرد و ان را بنهانا
از سال دنیا بکر ان گفت تری که دندان نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله در دست داشت خود بکر بدو داد آنرا دندان
خود و انقطاع و او نهاد و صحیفه بزمین کهان نیامیدند ان را نه بر بالین و نه بجنب نهاد سید عبدالدان باد شاه گفت
دلیل بده بر انکه باو چیزی داشته باشد که بصدق بر بود سبط خود نمادا امام حسن فرمود بلی بود باد شاه گفت
حال بنز بدست نماست فرمود نه باد شاه گفت باین قول منه ابت که در بن است نقاش انرا کرد مسلط شد بر بدن
در ملک پیغمبر خود و اختیار خود و ند بکر بن الست بران که قائم بحق بود و امر بمعروف و نهی از منکر بیمبر و بعد ازان باد شاه
پر سید از امام حسن کر هفت پیغمبر است که در دم بهیچ خلق نشده ان کدام است فرمود اول ادم دوم حوا
سیم کر سفندی که جبرئیل او را بزای فدای اسمعیل چهارم ناقه صالح که از سنگ بیرون آمد پنجم ابلیس ملعون
ششم ماده یکه شیطان او را دو دهان کرده بود در بهشت تر دادم لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی که خدا بتعالی در قرآن یاد نمی

که وقتی که نزدیک قیامت شود مهدی ظاهر شود و او از اولاد فاطمه است و از نسل حسین است و او را خدا تعالی در شب ظاهر گرداند و کار او را در یک شب اصلاح کند و او را بر همه عالم پادشاه گرداند و او را هفت سال پادشاهی دهد و در این مدت زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه پیش از او پر از ظلم و جور شده باشد و در زمان او عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و او را در کشتن دجال مدد کند و عیسی علیه السلام پشت سر مهدی نماز کند و بعد از مهدی عیسی علیه السلام هفت سال پادشاهی کند و بعد از عیسی علیه السلام یاجوج و ماجوج ظاهر شوند و بعد از ایشان دابة الارض ظاهر شود و بعد از دابة الارض دجال ظاهر شود و بعد از دجال یأجوج و مأجوج ظاهر شوند و بعد از یأجوج و مأجوج آفتاب از مغرب طلوع کند و بعد از طلوع آفتاب از مغرب قیامت شروع شود و بعد از قیامت حشر و نشر و حساب و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و غیر ذلک از امور آخرت که در کتب مسطور است و در احادیث مذکور است و بعد از آن بهشتیان را بهشت و دوزخیان را دوزخ و اهل اعراف را اعراف مسکن و مأوی گردد و همیشه در آن مکان باشند و از آن مکان بیرون نروند و از آن مکان نقل نکنند و در آن مکان هیچ تغیر و تبدیل نباشد و همیشه در آن مکان بمان

نخواند و در مراسلهٔ دیگر بعضی از عجایب و غرایب احوال امت خود و ایشان نیز بتوسط او بندهای پس از سوال و جواب سوال نمود و باشکر معاویه رفت و از آن سپس شروع در ارتباط با جمعی از بنی‌عقیل لشکر معاویه بشرف ملازمت رسیده و مراتب مودت و یگانگی که میان ایشان و امیرالمؤمنین بود بعرض رسانیدند و امیرالمؤمنین بنا بر آنچه شنیده بود بایشان نیکی نمود و ایشان نیز بتوسط او بندهای پس از سوال و جواب سوال نمود و بعضی از عجایب و غرایب احوال امت خ

که گفتم ما از نور که مناده داخل شد مخالفین عرضه دیش بود و عمل بعیب میکشیده و هم جمع شدند و سر ایشان و
انکه فتنه امیر المؤمنین یا دکرده بیتا کرمیستند و چون داخل سجد شدند و امر مصالحه بنا بخاطر سید مصاوبه التفات
نمود که امام حسن بالای منبر رود و خطبه بخواند و بر مردم بگوید که بیعت نمودم با معاویه و امر او را و موقوف است بر ان
سود و قول نزود و چون بر منبر رفت حمد و ثنای الهی ادا نمود و حضرت رسالت پناهی و ائمه امت بیقا
خود و پدر بزرگوار خود را یاد نمود و بعد از ان فرمود که ایها الناس همه را بهتر از تقوی و پرهیزگاری
و از همه محکمتر با معاویه بیعت نمودم و چون خلافت امور و نواهی الهیست شما هرگاه طلبی نمائید خلافتی
بجا نیاورید که حق سؤال خدا را باشد نخواهید یافت مگر از من و برادرم حسن و فاتحه بدیکه بجد ما تحمل
خدا شما را هدایت نموده و انکه ابی نجات داده و از فتنه اولین و آخرین شما را برون آورد و بعد از ذکر خیر
بسیاری کرده معاویه را دشنام داد و لعن کرد و در حقش که مخصوص من بود و باو وجوهی نیاشت و من نظر بصلاح امت مؤمنم و
خواستم که فتنه را قطع کنم و با او مصالحه نمایم پس بجنگ او را موقوف دارم و حفظ خون مسلمانان را از خونریزی بیشتر و بهتر دانستم و اراده نکردم مگر صلاح حال شما را و بقاء شما را و چند بعد از ان که
من باعث زیادتی فتنه و مکر ابی شما خواهد بود تا وقتیکه خدا مقدر فرموده و بعد از وقوع مصالحه انحضرت
با اهل و عیال و خواص خود بمدینه منتقل شد و تا زمان ابی بکر هر سال باین موضع تشریف میبرد و بخطبه او بود و نه
از دنیا ابو سفیان بود و نه ابی کر شناخت صوری دیشانرا و دانست و حدیثی نخواست که او از اهل بیت او میباشد تا انکه از دنیا
بپیوست که او لد الزنا است و الله اعلم آنچه کرخی ایراد ای این نشد که این عمل انما بود او از زنان بیت بیکشت بود تا ام
خلافت ابی بکر و عمر و عثمان و بعد از امیر المؤمنین هم باز همین قاعده را مرعی میداشتند و بعد از امیر المؤمنین
و کیاستی که داشت و از امر مملکت خارج ان اهل او تعیین نمود و او نیز در خانه نشست و این اخبار که نزد جناب سید ای
جمیله سید دل داشتن نا انکه انجناب شهید شد و بعد از ان خلافت امام حسن را کرده معاویه او لا بنهاد
و عهد خواست او را انجنو دعا قبل کند ممکن نشد بلکه قشه او دنیا و ترک بدل اخرت نمود و ان اگاه دولت خود را
سستمال نمود و تطمیع زیاد می شربات الملک نمود و او را بخود قابل و راغب ساخت چون خاوند شام که بود بوی
میرفت و او را بهر امر خود میزد و تصریح میزد و می نمود و چون وسائل تقرب بدو مدعای خود کند بعد از
اینها او را الی غیر این ساعت چون استخلاص کل از احوال جناب لایت مآب شیعیان و اصحاب ایشان ساعت
و طالب ایشان در کوفه بود و بعد از ایشان نور امرا بود و سراغ نمود و بر اوسوه و جمع هم ایشان و با بقتل رسانید چون عمر
عدی عمرو بن حمق را با جمعی بگرز نیا زان و با بن جلت شیعیا انحضرت دلمنات شدند بر اسلام و مسلمانه و با
بسیاری بان حضرت نوشته و معاظله نموده بودند با و که با مدد آل امیر المؤمنین و سود الوجوه و انحضرت عذرها او کرده که
مصالحه من از اناء اضطرار بود و عهد و پیمان نشکنم و چون مقتدر شد که هر اینها و دوستان ایشان طول بکشد لکن تمام خالد
بر خلافت ایشان مجتمع شوند هر اینه هر یک مناوب مناکوب خواهند شد و اینه مشیت الهی بدان قرار گرفته
همان خواهد شد و خود از سؤال خدا نسبت بلکه منیرسد و شبهاء و دغا چندان نخواهد گذشت که تیغ ایشان
امت فرا گیرد و بر دو دی که شکم و کلوی او زند تا سه روز قدر نجود و سر زنی و عده الهی باو نظر لطف نباشد
نبود تا انکه نباشد از ایشان و ذکر ایشان و نه نهاد ی کنند از برای او و بپوی کسی نباشد از برای او و در ایشان و در بین

که عذر اعمال شنیعه او را بخواهد و از زاویه تعصب بیرون آورد یا بی کند و او معاویه است و در کتاب اخطاب ان سنعیو
او بوخت و دیگر ان عدالت کرده اند که دولا بود زیرا که بنو امیه بنو عثمان و بنو عبد الله بنو زبیر و بنو عبد الله بن ابی سفیان و بنو
مشاهیر بنو امیه در مجلس معاویه جمع شدند بنو عثمان بن عفان و عمرو بن العاص و عتبه بن ابی سفیان و
ولید بن عتبه و مغیره بن شعبه مهد شدند بر اینکه معاویه با امام حسن دادند ان مجلس حاضر شدند الا ان خفیف منقطع
و نیست بدیشان جناب بهدد بزرگوارش دهند و بی کنند و کشته ما شنیده ایم که اجبای سنت بدین بود و
نموده و خون ناحق ان عترت ریخته شد و جمعی ما ایشان بهم رسیده که اگر امکند اطاعت و کشند و سخن او بدید نصد شش
و منبر بهم بجای نماند که بر سد محمول ان را توان کرد ست معاویه با ایشان گفت میتریم شما را نصب کنید و معاونه او را توان
کرد و شنگ و فارغ بی خندید شما او را دشنام دهید که ما دفن شما دکو و او شنام دو نشنود و هر وقت که او را دیده ام از عقب
بخطاب او تر سیده ام و اگر حاضر شود نتوانم از سخن چنان حاضر کرد و انچه دانم انصاف ان خواهم داد و هر وقت منبر بهم بیا
او بر جای ما بنشاند بر منبر ما باد او اگذارد پس به قول معاویه نزدیک ما مشو نرفت و گفت معاویه تو را حق است که
بیست نزدا و نه همه ایشان را نام برد و نام حسن را بر زبان نیاورد و نگفت که مظلوم بوده پس بخشان ایشان را بشنو
و در خور هر یک جواب ده ایشان را و از سر ایشان بگذر تا خدا بر تو ببخشاید و بر خود و بید بود بعون الله تعالی سعید شد معاویه او را در
گفت و مصاحبه خود دو تعظیم و تکریم نمود و بعد از ان گفت هر چند ترا بر جمیع از منع نمودم اطاعت من نکردند و ای
تو زمستانی اند که بر توسیع کنند که عثمان را بدند تو کشته و دعا کنید که مظلوم بوده پس بخشان ایشان را بشنو
و در خور هر یک جواب ده ایشان را و از سر ایشان بگذر تا خدا بر تو ببخشاید مکن حضرت امام حسن گفت بود سبحان الله خانه او را و او را
از تو است پس در ان مجلس هر چه بگذرد و نقصان از برای تو خواهد بود اگر همه مغلوب شوم بر تو می پسندم که من تنها
تر از برفرش تو کسی خفیف کند و ضعیف شما و اگر غالب شوم نیز پسندم که در حضور تو شخصی بهم و اقعه اگر غلبه
بر جهت و اراده ایشان بود هم بعد از ایشان از بین نمی ماند و هم مثال با انکه تنها امد عام و خلت ایشان از بین
بیشتر است زمین از جهت ایشان و خدا تعالی معین و یار و دین خواهد بود و هر چه خواهند کوشند بر عمرو بن عثمان
در اول عمر گفت که چهل روز دیگر از ان روز نیست که خلیفه رسول خدا کشته شد و با انکه فضیلت او و اولاد او
بر همگان معلوم و معین است و اخضاص او بر رسول خدا چون انساب دوش است چون عبد المطلب نواده حسنه
عداوت و دشمنه انکه زی تعدی نموده او را کشتند طالب که مدینه زیرا که اهل ان بنو مدند پس به قولی او
که حسن و سایر کشتگان عثمان زنده باشند و بر و زنی او را بر و ند و عثمان در خون خود غلطیده باشد با انکه
تو زنده خون دیگر دکردن شما ایم بعد دکشته ها می اید بعد از ان عمرو عاص سخن گفت و گفت ای پسر ابو تراب
از بی تو فرستاده ایم که مقرر دارم بر تو که بدست دهی ما بو بکر صدیق داده و در خون عمر او شریک نبوده چنین
با مظلوم می کشت و اقعه ای ما حق نموده و شنه دسلمانان بر پا کرد و تو ای حسن بخوا طر خود حمل و دی یکه امر بوده
نه عقل و نه رای و نه تدبیر داری و امروز مشهوری در میان مردم با حق قریش بعلة دعا بدست و ما تراضا
ندیم که تراسب علم یکنیم تو نتوانی جواب ما کوی یا نگذ ب کنی اگر سخن حساب دی و جواب داری کوی و الا تو هم
تصدیق نما ما را بر اینکه بدست بدترین خلق خدا بشنید و الحق الله که خدا بدتر از ها کابت نمود و کشته شد بدان
هزار دست و مثال و دست ما و ضلالت تو هم مثال دست ما و دست ما و ضلالت تو خواهیم ترا بکشیم و هیچ عربی مانع تو نشود

نعلمه ای اهل هود که ما از اتباع پیغمبر خود در سلک و سلطنت مثال به بینید که شما بوسیله ایشان دست ما از
پس سر بن و ما دست شما بر وجود دست نخواهد یافت و اگر ما از کفر بقرآن و دین شما بدست ما از دین ما
هلاک بدست دیدن و نهلاک میشد فایده بهائی قائلت که بدست نخواست مسلمان شود و از منافع شد بی
بهره خواهد بود اهل شام در باره خیانت کردن عثمان تراقل کرده اند انتظار ما از او اگر کشیدی و از همه
با اینهمه که دیده و کرده بودن خلوص ما از اهل اسلام که مرکز فضیلت و منزل توحید و اصل کسب است
در دنیا و عقبا و باید و ما از انواع عذاب عثمان پس بعلت شدت سفاهت و جهالت قابل ان نیستی که از عقل ایشان
بروی تو مثل کوه نمایان که بر روی تو نخواهد گشت بعد از ان بدرجه که خود را محکم بگیر خواهم فرمود ایم او در جواب گفت
که تو نمیدهی من که کی مدعی تا اینکه فرمودی من تو نمی معلوم میشود من دشمنی قبل از تو نمیدهم تا انکه بر من شاق و ما از او
و هیچ دلیل بر سفاهت خود نوازان سبب گشتنی که معلوم کردی بهتر نیست چه نقص حسب نسب بر وظائف دین
از پیغمبر خدا دیده می کردن یا ابتلا بر امتحان در اسلام کرکشیده یا تعدی در احکام الهی و بخشی بدنیا و نزدیک تر
از اینها که گوئی ندیدم گفت و اینکه فرمودی نفرین ایشه را بر من هاشم گشته اند از ایشان را خدا کشته و رسول خدا
و بخان خود ضمیمه فرمودم که فرموده نفرین پسر عمه نفرین بدن فرموده نفرین هاشم نزکشته شوند و از بنی امیه و بدیک محل
فرموده تکرکشته شوند سوای اینها از ایشان کشته شود که عدد ایشان را غیر از خدا کسی نداند چه رسول خدا فرمود
که اولاد حبله یاسه نفوس هرکه رسیدند مثال خدا از اینها بین خود بدست کافران کشته بندگان خدا را اهل ظلم بیشتر
خود قرار دهند و کتاب خدا را اهل نشه و تعلق خود نمایند و سیصد نفر که شوند لعنت خدا بر ایشان نازل شود
و چون بچهار صد عدد افزوده بیش برسند هلاک ایشان نزدیک تر و ایشان تزلفه بر دون خرما دیگ باشند و دین اشنا
مکر بیخ الناصر امد پیغمبر خود مهدی را بخن بکی شنید که و بیغ امد و میشنود بعضی تمنا از اما قوای عمر بن الناصر دشمن بعضی
و ملعون ابن پس بد و بستیکه تو کی بنا بودی اول کار امادت تا اینکه مشهور و بودی تو بر راس مشترک بهم بسته
و چشمه زدی تو راع کردی و ابو سفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن عوف و نضر بن حارث و عاص بن وایل تو را شیطان
تو را میخوانی که از همه انها اشیم تر و خبیث تر بودند بنظر من ملت ما دو تو شیها و دو نهاد میان طایفه عمر بن الخطاب
و نهادها و فرقهای ایشان تو بیخی که میاندا خشد از ای اینکه مکنونا او نا گشته و تو بزودی هلاک گردی پیغمبر ملاقات با
عثمان خواهی کرد و تو انجه با ایشان ملاقات خواهی کرد بیشتر از انچه بر تو نکذ ب و میخوری و انی که بعد از تو قرن
و سایر بهائیان نجیب تر سوای شیعی دیگری عذاب خود بیش از عذاب خود نیست که در دین ایشان سوء کینی و بکشتر و هوی و هوسی
و عمر و عمرو عاص که تو بیرکشت و فادار و دی خون نرسیدی و انچه بدولت میکذشت دروغ شد و بعضی که دیدی
عثمان لعنت بر ای بعضی و بعید بن خود ات تو بعضی از عذاب و خود ت کرخی بر سلطین و انتظار حوادث را بر ایشان
نادر و بکه خبر قتل او بتو رسید خود را مجاهد به جسته ایدی و دین خود را ای خبیث بدنیای خود و بر خی و ما تو
ملامت بر بعضی و عداوت خود نمی بینی چه تو همیشه ملامتکر و دشمن بوده ای و ما شم تو دی چه و ما تو ما مجاهلیت چه و
اسلام و پیغمبر ما در هفاد بیت تحویل دی و چون شنیدی فرمودی اللهم لا احسن لشنوء و لا بنبغی ان اقوله فا لکن
عمر بن الناصر کل بیت لشنه و اما قوا لیدین عقبه پس ملامت نکم تو را در بعض علی چه همه انکه تو را همشناد
انا زیاده حمل خراب نه دید و تو را و عنبک بد کشت چه پر و اذا دام از اینکه مثل قوم سبل ایشا سب کند و حال اینکه

الطيبين والطيبون الطيبات نا الخ والبيان توضيح المعاد به والمخاطب فوجه بيان قوله الطيبات للطيبين الطيبون الطيبات انها على شيعان او ميل اشد وجبر من دخت مفرد خذ ومال ما كسبت وذلك معاد به بهر بانها كفت مانع مذهب وبانها ماده بيتم وليد بن عقبه كفت خاده يتيم الكاه كفت جنى اقل قوجشيدي وجشيدن ما انبوشيدن تو بود وجرأت بر ما نكرد بر تو كه معاد به كفت اقل نكفتم بخدا كه با ابن مرد بتو نرسيد بخن بكوشيد جرا اطاعت من نكرديد بخدا بر نخواست تا آنكه اوطان تا مبلت شد وخواست بر او افتى بر سانم افتاد وشايد بر اى بيست نه امر فدفنه سيد با بان وجون بر فان بن احمد شيد كه امام حسن بتنها بى جه صدمه نزديد ومديد كه مزد معاد به مبلغ شد پس با بيان ملاست فود كه جرا اجبر نكرديد كه جان طرفين با هم بدرش بيكرم مكه كبران مغلان خواند يكديكر ندند بخدا الدى معاد به بدند قفاى كفت دخال مكه به شان امر بى نوت نشد كه فضاى وقدر بايشان بيد انستند كه مروان بيعا فقاش بيشيا پس معاد به دو باره فرستاد عتب ان حضرت وجون بان حضرت كفتند مزد و ابنطاغيه جه از بخار ان من بخواهد وطلبه اكر دعوى بكند بكوش ايشان بكنم حتى بيند ذاكه خاده بتلاف ملاستن ماده فتيانت بناى نمايد پس با ذا مام احمد بجاسل ايشان در بدكه بخدا نها كه بوده اند هستند كه مروان كه نيا بوده پس امام حسن بدو دعى تخت بهلوى معاد به فشست ومعاد به كفت جراى بعقب من نفرستاد م بلكه مروان فرستاد م بلكه مروان فرستاد مروان كفت بس حسن فو بكرد ترتيب را بخدش واوى فرمود بى حال مطلب فوجيست كفت خدا ترا مزد بدو اهل بيت تو ا بخدان بفستاد م پس او جندان بفستاد م دم وسكيج كه كبران وفاقان دو بخالس بخواستند جدايان امام حسن بخواندند مروان فرمود اى مروان من قرا بدتر اسب نخودم ولبكن خدا بتعالى كه بتر ا مزد بدو تو و اهل بيت ترا و انچه از اصلب بدست مرا يد خدا وند قيامت بدنبان بيجيزنه تو ونه فرمان بران انكاران تو ا بخدا كه جنانچه مدفنان فرمود م و الشجرة الملعونة فى القران بخود نهم بانبر بهم الا طغيانا كبيرا وعى لعنت بتوان شجرة ملعونه منبا شيد پس معاد به دست خود ا بر دهان امام حسن كذارد كفت يا ابا محمد نقاش هر بنه كوبنوى پس ان حضرت بر خواسته ام حسن ا بر دوان انكار داد وفت حدم بر نبر مقرض شد مذبانى غيظ داند وه دستها بر بسا ده معاد وان بخاسته معاد به شابر اقر با وخواص اصحاب ابا معاد به وسابر انكار ان فى استيه جون عبد الله بن جعفر طيار وعبد الله عباس وعبد الله بن عمر وعبد الله بن صوخان وصعصعة بن صوخان وصعاب وغير ايشان بسيار است وكتب مفصلة مسوطة بدان بسيار است مذكور انها واين كتاب بجهت طناب ملالت خوانندكان نبوده واين بعضه كافيا بها ان شاء الله تعالى وبه الثقة فى الفصل جهارم در كيفيت شهادت اين جناب فواكر بيست برادو فيارت كردن او وعدد بعضى كه صد فان در شهادت بسته اند نا وكر وبدانكه دو اسالى از ابن عباس دوايت شان است كه رسول خدا صلعم كه او بست كه فرمود امام حسن پس بدرستى كه او فرزند من است و بارة از تن من است و فرزند بدا و دوشنا بى دل من است مبوع غلب من و سيد جوانان بهشت و حجة خدا ست بر امت من و امر او امر منست و قول او قول من است هر كه او را اطاعت كند مرا اطاعت كرده و از من مخواهد خواست و دو هر كه او را مخالفت كند از من مخواهد دو و من نظر كردم با دو بنا دم آمد ذات و خوا بى كه با دو خواهد رسيد عبد الرحمن دو بدم من طرفى معجبت و بخ او از امت من با دو بسه تا آنكه او را از هر شهيد كنند او را ظاهر بى بعضا و دران وقت ملائكة اسمانها و زمينها و اسمانهاى هفت كانه مجلت شهادت و بكريه و ناله دو بايند در بر ظلم بى و كريه كه حق سبحانه و تعالى هوا و اهاليان دو بايه و هر كس بر ظلم بى بكريد يا بخندد يا بشود دد دنيا بكه بيشيها كو بشود و هر كه دلش بدد دايد دلش بدد دنيا بميرد دو بى كه دلها بدد دايند و هر كس او را زيارت كند

مشغول کردیدان نهر را نفرمودان جناب کشیدان نخم دیمی بیهوده دیمی نهاده بعد انچیده دوزیان حضرت دوانیه
مدینه کرده بیدجوین داخل مدینه شده بخانه صباح رفته بخوردوخوابیدن بعد ازان دیگر بازنکردیمی سوده الناس علی
شریعان ملوکه درستاده و پیغام داده که پسر را الی شالانه نفاذ و بخوانداست چندکن که این زهر را بدان جناب نیاورد
باو دهی یا نخم دیمی خارج شوی و بوصال بن دیدن وی ان بریخت خوشنه مروا بدو شاید ان مواصلت نه بدیکر دیه
و بعضه دعوت نه کند که مجبه منم خورد را باو سازند شاید ان دفد غه این هم خود را برهاند و بخوانند ان نه
در شب بیست هشتم ماه صفر سال بنجاه از هجرت فدیمی ازان سوده الناس را برداشت دوانه خانهٔ انجناب که بدید
و پیش جوکفت که اگر کسی را نه بیند که کاری خود را بدان نام و اگر کسی را دید بسیکوم پیش از ان باب مفارقت حضرت تا
ندارم امد م که اقبر فخران برکن بدهٔ دوران را از تلال وصال نه فرشانم و جناب امام حسن ع دیغره اسامی ذی فرضه
بود چون که ان ملعونه یاد ازنفره که کرده بدید که انجناب در خوابست و دختران و خواهران و سایر بنه ان در اطراف
وی دخوابیده بودند بس اهسته اهسته امد و کوشه ای که بر بالین ان جناب بود برداشت و دید که سلان دانم
خود را بدست دارد بس انشود و را بدوین ان کرباسکه بر سر او کوفته بست و بدندیخت و انکاه خنجر خود را بدان الاجان سید
تا داخل کوفته شد و ان غره را بزیر امد و بخانهٔ خود رفت و بخفته از انجا نه ندان ان حضرت از خواب بیدار شد و خواهران
زینب خواتون را الوداع و رخصت نخواهر ال العلم محمد صعلوک داده بعد از ان بخفتن رفتند و من نیز بجای خود رفته
قدری بخواب بیاده بعد از ان بیدار شده و دست شبانه بدرازنموده کوزه را برداشت و نکاه بهمران کوزه خود دید حال
بدان نهر سیدکوزه را بدان جناب شاید و چون نه دانست ان شراب بشاشیده کوزه را بدان جا نهاد و بخواه ای
ابی بود که انعلق تا نا فرمان برید و اغاز اه فاله کشیدن نخود پس خواهران و دختران کرکره دیمی نداده و از ان
احوال دیغره اه و فغان و داد بی شد نه و ف الحال امام حسن ع را طلبیده ند و چون داخل شد بر اده خود را بدان حال
دید که بر دیمی بت ره بخاطر داده و ناله انزول بر نده میکشد و دا کر بان و داده و فغان می باشند چون برادر را
بدان حال دید بر بالین وی نشست و جناب امام حسن ع انچون چشم بنبات بر دیمی نداست زانخو نریمی داد و دید
و او را دید بر کرفت و بانجشم کریان میکفت مرا بخی امر نه تعد میکند و مسوز فران زین شعله ای انتش نه نه بر
دوزخی پیش من امد نیاید این دفعه تا مستی یاد نه فران امر نیز برادر دوای سرد دل نکاه دارد دید بیار ما
بتی یاست انشاء الحال جد و بدد و ما دد را دخواب دیدم که در بهشت جمع امیدند دست مرا کرفته و در دره شت
سکر کی اینده نه جلم مزه و ای مزینه شاد باش که اندست شمنان خلاص شدی فرد اشب نه نه اخوا هی امد پس خوا
ز هرا با جاه ام خدیجه کبری زاد دیدم ایستاده اند و در برابر ایشان نخان نان بهشت و حوریان با لک سرشت صف نه
چون ما دیم را دید کفت با بود دیده نظر کن ببر دیت و حالت که ممکن نه دا انتظار تو بنبا شند و ان تصور نه نه اب
که بیهوده تو ش بنب داده اند اما بی جان ما در جهد کن که مزا شب نه ما با بی چون بیا ید شد م ان شوی صلا قا نا انجا
و صحت و صال ان برکت بدهٔ سبحان کشیکن برین نعمتها دده و دکوفته را برداشتم خمر کیده پس بحجره انکه رفته انان بخم
رسیده انعلق تا نا فرا برید پس جناب امام حسن ع فرمودند به بنم این چه ایست ندان چه خوا هی بود که اندد
دراز نمود بد که کوزه را برداشت و دفنب خواتون دوید و خواست کوزه را بکیرد ان انجنان اب انشد ت اضطراب انداخته بای دا مد
ان مظلومه بر دوی دافتاد و پس از امام حسن کوزه را از دست برادر کرفت فرمود نظم منویش اب اب تر ابن اب

فرا نصیب کرد تشنه نزیستن دانست تواند خاک مدت نیاورده خواسته اند عقد ذات نرا دند غلاله نه خواسته اند
کام بخواری شهید خواهی شد فرمان یافتن سیماب بن یزدخواهی شد سرت بنیزه سوی اهل شام خواهند برد سوی یزید
اخبار خواهد کرد پس امام حسن گوید دانم بن یزدان گوزه بشکست و آب بیخت فان موضع نیک آب بدان رسید
چون شهید بمسکانت پس ان حضرت بشدت دید و برمن بیغاطید و نالید بیکرد و از نظر ثابت اله و اضطراب یکدیگر
برد و ش خواهران نهاده بمیرد و کاهن از لحوش دانستند مرتفع و فی بران حضرت مست ولی شد و طاقت و نیرو دی بگذارد
پس یارهای جگر از صدقه مبارکش برون آمد مرثیه چو بخت سوزش الماس بزه دفنه حش چه زهر گشت ان آب
خوشگوار حسن ابش که نابه تزیان و بود شد بزهر فغان بر قلبی شهید شکر نثار حسن بباغ حزت پیغمبر خواهران آیم
بر بخت لاله و نرین رو فی نهاد حسن بنفشه بان سرحسرت نهاده بر زانو نمودی الیه بوی بنفشه زار حسن
خون بیکان نخیم اگر بیند جراحت جگر و خیم باشگار حسن جگر بدوخت شفوق بلجوالله نالت دل زحسرت جگر
خسته نگار حسن زاندوه دلش پاره پاره شد جگرش من زاده کاوبخت و بکار حسن واز شدت نائره بیهوشی
مبارکان حضرت بسوزی مایل شد و چون زنوا در دش بر سید دان حضرت بدو گفت مزه وای برادر دیاد داری حمله
رسول خدا ترا مزه و مکه و شب معراج مرا بر بضات جنان بر و ند دو قصر دیدم بلوری یکد یگر بیاقوت اندازه دیدم بکی از
زمرد سبز بکی از یاقوت سرخ که شعاع انها دیدن را خیره و بصر کرد انیر جبرئیل پرسیدم که این قصرها از کیست گفت قصر
سبز از حسن و قصر سرخ از حسین گفت چرا در و بیات دفنت نبسته اند گفت تا هیب الله دران سرا نیت که نگفته ان خبر
پس من از سر اندیاد اظهار ان نمودم جبرئیل گفت که چون حسن از بزهر شهید گشت و دفن و دیعت نهاده شد و بیقین
مبارکش چون زمرد سبز شود و باین جهه قصر او را اندر بهشت حسین را بتیغ بیدادیان شهید کنند و او را شهید
گشند و بعد از کشتن او را دفن کنند پس مرغ شود و باین جهه قصر او را سرخ گردانند پس در و بروی برادر نهاد
و امام حسین مثل ان بیاله بیکر بیت و میگفت شعر فغان که بیکل بیت دلم نگذارد بماند بسینه اندوه
صد گونه خانه بنا نگذارد بماند زلاله اندر بهان نا شدنی بباغ جنان دلم بداغ مزاحت جولاله نرا نگذارد بماند زدودت
ترا شادی که بود بدل بدل نیم شد و دمان بیقرار نگذارد بماند توان میانه شدنی هیچ دمی نماند مرا بغیر طفل
سرشکم که دمکنار نگذارد بماند فرو سوزان ابن برج دودنگار دلی مصیبت جمن برج دودنگار نگذارد بیکد یگر زداغ
جیبود ندو صبحی کرا دیرانی طاقت مقاومت آن نبود مرغ دل که داد دمدد داغ ابن نالهٔ جان سوزرا بعد
ازین دستار خواهد کرد یاد ابن دو روزرا واز گریه اشان مرشکان جنبان و استوا و همشیان و مرغان هوا و ماهیان
دریا و دد و دیو و ان اشجار و احجار بزوا فتان و خیزان دمکر کوشه سیدالشهدا چون باران بهاران اشک زدیدها سرنهند تا
امام حسین بر سید ای برادر زاخیره مکن که تو از مرزاده گشت مرا که داده دستر ای خود بسپرد و من بنجوالله فوز او سوگند
من مقولست که در خواب دیدم امام طلبیده فرمود ایسکندل بخطا که دای مونانی ناشاد کار اگر خبه بدر بی زمن نشست
بنوصاد شد و بوکه مزدان مرا بتیغ کرد بی خوشحیمت دیرینه و ابن طاق نشیمان دی و صحبونه دلت ناب و دد مکن
بدین دو روزه بدین و دمدرلت من تشبیثی بنت اجی نیاد کبی بی سببی یاد کشد واندکه چومنی زاد و فادار کشد بوی
دوست مکوب شمن خود کرد را کر دشمن خود بوی چنین زار کشد پس مزه و ای بدبخت من نوراسوا انکرد و مولای
بکنان نود و اخبر بمزدم و ما اخاخ تو الحوالله بحمله نیاد بی در دو روز قیامت خود م و دانم که بمقصود نخواهی رسید

وزاید دعای ایشان مظلوم و مسموم بمیرانند شهادت ایشان مسموع چون ایشان ملعونه را نفرین معاویه بمیرد نگفت لعنت خدا بر تو باد
گو باد فرزند رسول خدا بمیرد پس گفته نامرا نفرین نکنی و او را آخر اجل کرده نشده و نه حضرت گفته نشود است که او را آگشتند و شهادت
معتبر و ایشان بخلاف این روایت است که چون امام حسنؑ داخل شد بر برادر خود امام حسن فرمان داد بچه او را دنیا بیاورند تا سلام
کند ای برادر چه حال مبینی از حال خود و اهل خود و آخر و دنیا و اول عقبا را خبر دهد پس گفت ای برادر من امید دارم که
اهل خود بسلامت بخانه خواهم گرفت و ایشان بر بلد دعده خواهد داد و مبیشوم مگر امروز ان نفاق ندارم مگر بعلة فرات تو و مرا ان
سنان بزرا مدان و بخوا فرزندان دوستان که ایشان بر من بسیار دشوار است چنانچه در حدیث دیگر آورده شد که ایشان حضرت
بسیار اضطراب میبنمود و بسیار میگریست و امام میگفت صغیر مرد و بگذار صغیر و هول شد بدرجه که امر عظیمی و هول شد بدرجه که نا
حال از برای هیچ یک از فرزندان هیچ نبی و امامی نشنیده و دیده شده بدرجه که امام حسینؑ فرمود که ای برادر من از تو عرض کرده که
بزرا مدان و بخوا فرزندان دوستان که ایشان بر من بسیار دشوار است چنانچه در حدیث دیگر آورده شد که ایشان حضرت
بسیار اضطراب میبنمود و بسیار میگریست و امام میگفت صغیر مرد و بگذار صغیر و هول شد بدرجه که امر عظیمی و هول شد بدرجه که نا
حال از برای هیچ یک از فرزندان هیچ نبی و امامی نشنیده و دیده شده بدرجه که امام حسینؑ فرمود که ای برادر من از تو عرض کرده که
بزرا مدان و بخوا فرزندان دوستان که ایشان بر من بسیار دشوار است چنانچه در حدیث دیگر آورده شد که ایشان حضرت
بسیار اضطراب میبنمود و بسیار میگریست و امام میگفت صغیر مرد و بگذار صغیر و هول شد بدرجه که امر عظیمی و هول شد بدرجه که نا
حال از برای هیچ یک از فرزندان هیچ نبی و امامی نشنیده و دیده شده بدرجه که امام حسینؑ فرمود که ای برادر من از تو عرض کرده که
بزرا مدان و بخوا فرزندان دوستان که ایشان بر من بسیار دشوار است چنانچه در حدیث دیگر آورده شد که ایشان حضرت
بسیار اضطراب میبنمود و بسیار میگریست و امام میگفت صغیر مرد و بگذار صغیر و هول شد بدرجه که امر عظیمی و هول شد بدرجه که نا
حال از برای هیچ یک از فرزندان هیچ نبی و امامی نشنیده و دیده شده بدرجه که امام حسینؑ فرمود که ای برادر من از تو عرض کرده که
بزرا مدان و بخوا فرزندان دوستان که ایشان بر من بسیار دشوار است چنانچه در حدیث دیگر آورده شد که ایشان حضرت
بسیار اضطراب میبنمود و بسیار میگریست و امام میگفت صغیر مرد و بگذار صغیر و هول شد بدرجه که امر عظیمی و هول شد بدرجه که نا
حال از برای هیچ یک از فرزندان هیچ نبی و امامی نشنیده و دیده شده بدرجه که امام حسینؑ فرمود که ای برادر من از تو عرض کرده که
بزرا مدان و بخوا فرزندان دوستان که ایشان بر من بسیار دشوار است چنانچه در حدیث دیگر آورده شد که ایشان حضرت
بسیار اضطراب میبنمود و بسیار میگریست و امام میگفت صغیر مرد و بگذار صغیر و هول شد بدرجه که امر عظیمی و هول شد بدرجه که نا
حال از برای هیچ یک از فرزندان هیچ نبی و امامی نشنیده و دیده شده بدرجه که امام حسینؑ فرمود که ای برادر من از تو عرض کرده که

مسئلہ بیان جی ماشم ومنی اُمیہ والی کہ دیں عبد اللہ بن عباس پیش رفت دکفت اے عم کہ زمان بر کرد کہ تو امیم خانۂ الما حسن را زر بیغمبر دن کہ
کنیم و اُو خود بجنت ما نا زر خود بجنا و سوال وحوت خویش بن رسول خدا را انداھکہ بیشتر دیہ نظر ذات دصیت تو دکہ اُو را الوداع دہیم
دھیم و بریزند دیش ماطمہ دفر کریم و اکر دصیت کہ دہ کہ نزد پیغمبر دن خود را ان عرصہ نبود کہ تو ان ما نم شوی بعد والا کہ بیشتر
الذراع حلال کجب فسادی و فتنہ بر پا کند و ذا کہ ان خود را کہ امام حسن زر خود را اللہ اکبر امام حسن زر عہد و صیت خود
بود کہ صلت حرمہ پیغمبر خود بزیر ذخود ھلی بہ سبب کہ امام حسن کہ عہد بر سر زنہا می اورد م و شیعہ ہای خدا بی کہ بکا خود را
ببکرد و عہد بر انجا نہ دھد اللہ بن عباس چون ذا بشنید زا دید ندکہ بیش روی سوا ان دنیا دہ کان خود می اید و ایشان را
مجرم بیخبک بیند اید و بنزا ان کرد ند جنا ن کہ حضرت رالجا نجہ دوخاتب نقل نمودہ کہ ھفتاد جوی بہ بنزا نجا نہ ان مظلم
بیرون کشیدند کشتند ا نہا بیشہ بکرد و سوار شتر بیشوی و بکرد و سوا راسترہ بیشوی نہ خود را بسوی ان نکاہ داری و بنزروی
نہ بین فرا بسکر بی اورا و عداوت با بنو ہاشم و با شل ا نہا بیشہ بکہ حرمت پیغمبر ا نکاہ ندا رید و بنیشہ بر بنزو بکی کو ش الحرت
نزیم ا نا نکہ عدا بتعالی فکر مودہ و کفتہ یا اَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَدْخُلُوْا بُیُوْتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُّؤْذَنَ لَکُمْ و فرمود یا
اَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَرْفَعُوْا اَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ و خدا بی اذان من حضرت را نبت جا بود نسا ید بد و اول و دنیم را
بھلوی اُو خدا ا نبا ید بد و حرمہ اُو را ان کا ندا نا ید بد حال ا نکہ حرمت اموات مؤمن را مثل زندکان ا نیشان نبا ید ننظور دا شت
و ای خدا بیہ اکر ما ہم ابن بجر مون دا جا نبزنید ا نیم و امام حسن زا خوا نیم نہ بود ہر ا نبہ سبب بکد کہ دما نع نزا بجا ی ا نجا
مبا ا لبدیم و در حرم بسکر بیم و خدا بیہ مجتمع ا نکہ بیت بکند کہ ا نہا او لاد فاطمہ ھستند کہ حق بسکی بکد زا نخود را ضید ند علیہ
ا نقطاع فاطمہ تو بہ ھم بشود کہ خود را در ا بر بسیا ر ا نداخته امام حسن زا مزد مکہ مجلس تو ا طم دود راست و ا نزبہ فاطمہ
زا شہ دست فاطمہ بنت عمر مخزومی زن کہ عبد المطلب و فاطمہ بنت اسد مادر امیر المؤمنین زن کہ ابو طالب و فاطمہ
بنت زائد ہ ش ان الاسم کہ اُم صحابۂ مادر ہی ابر المؤمنین خدا بیہ کفت بہ بریدہ خود را او دود نسا ید بد را ز ا نطاق من کہ
ثم اجا عت عوا کر بنزیہ بنا ا نبد بدن امام حسن را او زا بیقبہ و بہلوی قبر مادر ش فاطمہ دفر ا نہ او را دفن نمود ند بعد
از ان بر سر قبر ا نجنا ب ا یستاد و مثل باران بھا ر اشک خو بین از دید ہا می جوی بن از رو کار خاری کرد ید و با ر او د با جان
خود خطاب بفرمود و مرثیہ ا دمن رای ام الحبیب جا لبی و لساک معھود ات سلیب فلا زلت ابکی ما ثنت حمامۃ
علیک و ما ھبت صبا جنوب و ھا لھات حتی من العین عبرۃ و حا الفضر نہم روح الجا زنصیب ھون بابو بکر بعد الفتون فتی
النبیین من سرح و دار بہ تحن بنا لبد بن خود زا لخوشو کرم خدا الکہ فوا بسر بھ نہ دزند خدا نہ افتاد ہ بلکہ بعد از ان شب و زود
بر تو خوا ھم کرد ب ما دا سکہ مرغان ھوا کو یو ان صدا کشند و با د صبا و جنوب بخا ھد رسید و بعد از ان بر تو خوا ھم کرد ب کہ
نہ بین جما د دخت عمر و د و سنبر شود بکا بی طویل و الدو مریح غریبۃ و انت بعید الدار غریب کہ بزرکوا ری خو لقد
و اشتہ جشم من مثل یا ران بھا ر بیا رد تو از نظر من دور ما نہ ۴ و فرقت دبیش جشم منست دمن بدون تو انہ می بنم و فرا بی بنم
دا یم دد کریہ و ندا ری خوا ھم بود غریب بطرا ف ا یبون محتطہ الاکل برتب الترب غریب فلیس لہ بھا من اصیب بمالہ
و لکن من دا ری خا د غریب غریبی او د بنز قبر و اطراف قبر ا یا ذان و معمور است و ھر کہ د د بنز بخا لت بنھان می شود غریب
مبا شد و ا ند د ھنا ک بسکر بنیشو کہ مال او د ا بزند بلکہ ھر کس را بنز خود زا بنسنو خود د د بنز بخا لت بنھان کند تسکین
و ما نمزد ہ و ا ند د ھنا ک ست و ا بنجا بجھل و ھفت سال از عمر ش کذشته بود کہ شہید شد د د ھفت سال کہ عمر ش کذشته بود
از د نیا رفت د د سی ھفت سالکی بید بنز کوا ری د ملت خود د بجھل سال بعد از نجد بنز کوا ری د سی ا کرنا ظلم ا شقیا

جشمان من مثل باران بھار
بیارد و مانند ابر د خشان
تابان بگلبن و بجمد ان
خواھم کریست

و ما نمزدہ
۴

وبعد وبعناية استهلها وجود وصلوات الله عليه وعلى آله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين تمام شد مجلد اول از
كتاب رياض الشهادة من مؤلفات المرحوم المبرور المغفور المستغرق في بحار رحمة الله الملك الغفور الحاج محمد حسن الترجمان
طاب ثراه

بحمد الله الملك العلام مجلد اول از كتاب رياض الشهادة

كه مطلوب جماعتي عالم ومرغوب جمعيتي فاضل است مشتمل بر احاديث مسندة فقه ولسانيد معتبره متحرزة حسب الامر سركار مفاض انوار قدوسي
زبدة الابرار ملجأ القادر سركار حاج محمد علي ادام الله تعالى ظله العالي وافاض على العالمين بركات وجوده الغالي
الشائع بين قاطبة الشيعة بعنوان رياض الشهادة بانواع خيرات باعث اصناف مبرات معين آل ياسين مقتفي
اثار الكون طالب لقاء محمد وعلي محمد بن الحسين السبزواري حاجي محمد هاشم خان صاحب تمازي ادام الله بقاءه ومن
قواعد الحمد نان وداء سيدا فل الكتاب وافقهم الى مدينة القادرين الرحيم المغفور محمد هاشم عمل بافرجاد وانتهى سيف
لختتام بدين رفت ودبيوي لختتام جناب خلاصة الاطياب نعم النبيل نائب الصاب شيخ النبوح شيخ عبد الوهاب تحل

المرحوم المبرور شيخ محمد مؤمن سعد اظطناع يافت
وكان ذلك في سلخ جمادي
الاولى من شهور
سنة ١٢٧٣
محمد

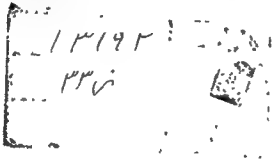

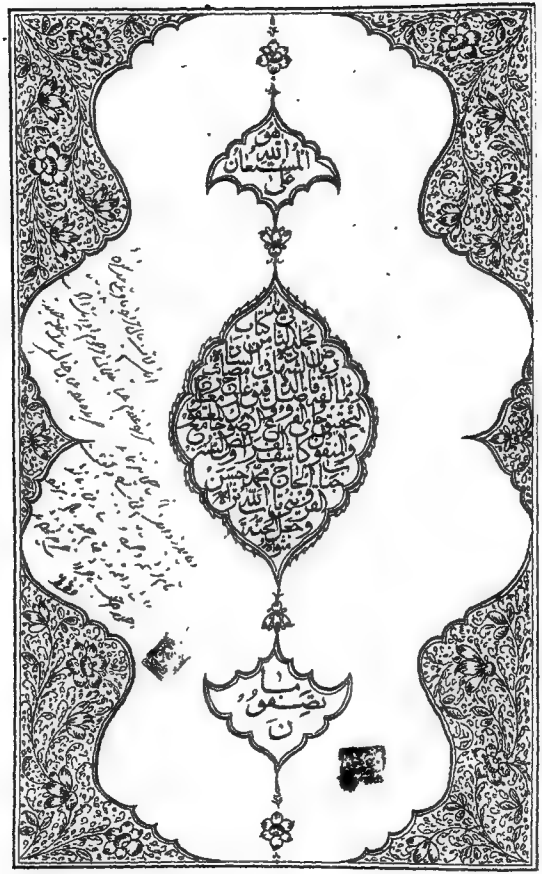
الله المستعان على ما تصفون

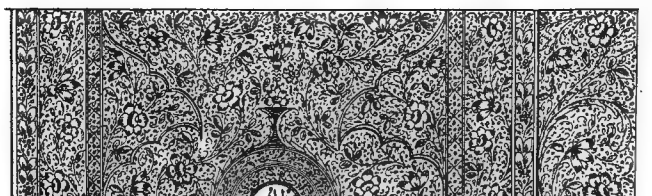

مذاکتاب ریاض الشهادة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله الطاهرین اما بعد پس چنین گوید فقیر حقیر بنا مقصر بنا عالم جلیل و عامل نبیل محمد حسن بن المرحوم الحاج معصوم که در این مجلس دوم از کتاب ریاض الشهادة در ذکر مصائب اشاره کند شود بر حال احوال سعادت اشتمال سید شهداء و خامس آل عبا و سبط احمد مصطفی و بنا شه کربلا و تشنه مرد و سه بینه نا طوطی حدیقه امامت حسین بن علی بن ابی طالب و اولاد امجاد و اصحاب انقیاد آن خلاصه موجودین علیهم سلام الله الملک الاکبر و رحمته و برکاته و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین و بعد مجلس اول مذکور شد در مجلس دوم ذکر اولاد امجاد حضرت سید الشهداء علیه السلام که پنج پسر و سه دختر داشت و در مجلس سوم ذکر حضرت سید الشهداء علیه السلام که در مدینه متولد شد و در مجلس چهارم ذکر حضرت سید الشهداء علیه السلام که در مکه متولد شد و در مجلس پنجم ذکر حضرت سید الشهداء علیه السلام که در مدینه متولد شد و در مجلس ششم ذکر احوال آن جناب است در سه مرتبه که رفت بعراق و در مجلس هفتم ذکر وصیت آن جناب است بجهت برادر خود محمد حنفیه و در مجلس هشتم ذکر وصیت آن جناب است بجهت برادر خود عباس علمدار و در مجلس نهم ذکر وصیت آن جناب است بجهت برادر خود عبد الله کلبی و در مجلس دهم ذکر شهادت حضرت علی اکبر و در مجلس یازدهم ذکر شهادت عبد الله بن مسلم بن عقیل و در مجلس دوازدهم ذکر شهادت عبد الله بن عباس بن عقیل و در مجلس سیزدهم ذکر شهادت عبد الله بن جعفر طیار و در مجلس چهاردهم ذکر شهادت عبد الله بن عقیل و در مجلس پانزدهم ذکر شهادت جعفر بن عقیل و در مجلس شانزدهم ذکر شهادت عبد الرحمن بن عقیل و در مجلس هفدهم ذکر شهادت محمد بن ابی سعید بن عقیل و در مجلس هیجدهم ذکر شهادت عون و محمد پسران عبد الله بن جعفر طیار و در مجلس نوزدهم ذکر شهادت قاسم بن الحسن و در مجلس بیستم ذکر شهادت عثمان و عبد الله پسران امیر المؤمنین علیه السلام و در مجلس بیست و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس بیست و دوم ذکر شهادت علی اکبر بن الحسین و در مجلس بیست و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسین و در مجلس بیست و چهارم ذکر شهادت ابو بکر بن الحسن و در مجلس بیست و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس بیست و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس بیست و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس بیست و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس بیست و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سیام ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سی و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سی و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سی و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سی و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سی و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سی و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سی و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سی و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس سی و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهلم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهل و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهل و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهل و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهل و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهل و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهل و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهل و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهل و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس چهل و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاه و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاه و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاه و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاه و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاه و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاه و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاه و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاه و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس پنجاه و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصت و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصت و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصت و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصت و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصت و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصت و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصت و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصت و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس شصت و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتادم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتاد و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتاد و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتاد و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتاد و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتاد و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتاد و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتاد و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتاد و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هفتاد و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتادم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتاد و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتاد و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتاد و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتاد و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتاد و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتاد و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتاد و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتاد و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس هشتاد و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نودم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نود و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نود و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نود و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نود و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نود و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نود و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نود و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نود و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس نود و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صدم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و دهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و یازدهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و دوازدهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سیزدهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهاردهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پانزدهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شانزدهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفدهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هیجدهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نوزدهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیستم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیست و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیست و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیست و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیست و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیست و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیست و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیست و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیست و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و بیست و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سیام ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سی و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سی و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سی و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سی و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سی و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سی و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سی و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سی و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و سی و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهلم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهل و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهل و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهل و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهل و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهل و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهل و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهل و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهل و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و چهل و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاه و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاه و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاه و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاه و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاه و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاه و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاه و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاه و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و پنجاه و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصت و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصت و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصت و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصت و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصت و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصت و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصت و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصت و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و شصت و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتادم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتاد و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتاد و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتاد و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتاد و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتاد و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتاد و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتاد و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتاد و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هفتاد و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتادم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتاد و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتاد و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتاد و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتاد و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتاد و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتاد و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتاد و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتاد و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و هشتاد و نهم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نودم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نود و یکم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نود و دوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نود و سوم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نود و چهارم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نود و پنجم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نود و ششم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نود و هفتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نود و هشتم ذکر شهادت عبد الله بن الحسن و در مجلس صد و نود و نه

کو بیتوں از ان بہرمند و غالب بنام عبد کریم بن عبد کریم بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن

تمامی دشت خالست ودنباکاه قدس کجای ملال نیست سرهای قدسیان همه بزانوی غست جن دملک بر
کرم میکنند کویای غرای شرف الاذانست خون شهیدان دین نوشیدن پرودهٔ کنار سول الحسین
ای برادران سکوچشم وفکار اندو خلقت دنیای ناپایدار نالجان حسین مصیبتی بدن بامکوش احد بی اهل
ملل مدام صبر جنین ماتمهٔ عظمی بسیدمکر فلک از برای هیچ ملتی چون ما بدن ذلت زبرای این ملت دیج داده اند
درهیچ عصری اینا بدرای خلقت خالق حسین واقعهٔ آنقان افتاده وبابن جهة تمامی بنا کان دلیج مسکون از اهل
مختلفه اند کان فرمسلمان دراین مصیبت عظمی شرکت دادند ودرماه محرم واغ دل مجروح خود تازه میدارند
میکذارند هنوز بنا کان دیده میبارند وهنوز بنا کان دیده نمیشنند وانخواب رفته وهنوز بنا کان خود دو بی سکرنند وانچه دفوه
داوند بجای می اورند وکرد وها از اسمه واموال اذوه ضیع وشریعت مخوض نفتر ایشان دند تصرفه ان امام غا البسا
مصرف میدانند واهل سنه مرثیها ابن باب کفته اند ودراین معنی ابنظم وبانثر سفته اند شاهی که از ارکان
مذهب اهل سنه وجماعت دیه مصیبتان مظلوم شهید کفته ناقوم فلوبهم القلوب کتیب واقتل قومی الذی
تحبب جنانها اندلیبوده بجای بدیده حزن والم بدیده جای نوده وخوابها ازدن بریده تمی شبکیخ حسین
بسالة وان کهتها انفرقوقوب کیست که پیغام مرا بحسین بن برساند هرچند بدنیای اندلها کران باشد
ذبیح بالجرح کان قمیصه صبیح بماء الارجوان خضیب کشته شدکه بکاه اوزاشهید خوانند که کنیا پدران
باب عدوان ازخون او فتنک خوانند والتقیم اغوان ولکن لاتجر وهم والعجب ان بعد الشهد یتعجب
الشکار ابر الحاطه نمودند وصد ای بزه وشعب بروشهه اسنان برآن بسکر غریب بلند شد وکوا بمضمون
بود فهمه کنند وما لهکنند واشک اندیدکان خود باندند بر شعب بزهای وبزهای دشمنان واسنان ایشان
در احادیث مشروحا دشده که دو وقت کهان امام مظلوم زاشهید خوانند یکی اسنان بخالفان همه میدانند بعضا
انها اشک شادی میشمند وعرض ابتم ایشان شادی شده بود تزل آیات لدنیا الا لآل محمد تکادت لهم تمم الی آل
قلدب وقد فازت بحوم واستقرت کواذب وهشکت اشاوة وهوت مهاوی تمامی بنا دابن مصیبت که بال محمد
نمود بحزن فریدند وکوهای انرا دیات سند که اب شود دستاها بارین ند دنود دوشی ایشان برطرف شود وبحزن
که دراین ماتم دیدند شد وجه جاها که دراین غم بالشند صلوا علی البتول بنت الهاشم وتعزوا بتعزیة ذا
لتجب انجناب بی واست که صلوات برمحمد وآل او وبنهرسانند وخود واسند بن بدین امید داشند وبنا دراین اولیا
غرا ها دوند فرزند انرا فرزند میکنند نظر انداشاه ملکه بکار انرا فی نکون خود چون سربرید از ابن طشت وانکون کلید
بزخ مغفرتین وانشفعن دوخون کشیدن اس فشان بنیکون کذا تهات لاجیه نالها سبعه دل کنون خلق
بترکیب کان دیون انداد فیامت موجود هرکسی کابز وفا بعهد مکر میکند کون کهتر تست نوادشفعن
هلال چون لاحق که بغرة الامر بش بکون یا ساغر چیست پیش لبها دوده اشاب برداشته لبان کرده سرنکون
یا کوشوانه که سپهر بن زکوین بزخ هرساله دوغزای شه دین کنند روین جان امرید دوده ان شه حنین
سالار سروران سلر زن جلد صبرین ابعزت ابن مصیبت یا سنا نها وملائکه مسا کان دنانها وحیوانات جنا نا
وجنیان وهرخان هولها هایان دریاسرایت نمود چنانچه در بحار الانبیه از هریاط از ان هاشاهد بی مذکور خواهد شد

ودو بعضی از کتب معتبره مذکور و دو کتاب بخار الانوار منقولست از مفید و خرجن که چون فرمان یافت زمکه عبد بن سعد
فزوه را با اصحاب و جمعیه از سعد خاله من فرستاد و فاسد بن شیخ را بجواهش فرستاد و سعد عمر کرد که کس سفند را بن ما
برده اند بصحرا ای بزرای چریدن و موای کوسفند لاغری که اصلا نمیشر زاد و از غایت ضعف و دوی قدرت حرکت
نمانده بکر کوسفندی حاضر نیست حضرت فرمود مرا بحضرت دهکدان کوسفند بزرد و شیر بدهد و بخورد و از
حضرت دست مبارک خود بر پستان او کشید بحکم خدا و سید و دستان بزرگ او پستان کوسفند پر از شیر شد و بحضرت
طرف طلبید و بجمع ظروف خود از او دوشید و بیشتر از دو سیر شد و بخانه خود آمد و از شیر او خود و اهل خانه
همه خورند و سیر شدند و چون روز دیگر شد گرگی بود و آن جناب خواب دیده او را بخواند و فرمود تا از گله سفند
طلب کند و دو بزغاله بخورد گرگ بزغاله را بیاورد و بحضرت داد و آن بزغاله را بیاورد و بحضرت داد و آن
دو بزغاله را بیاورد و بحضرت داد و آن بزغاله را بیاورد و بحضرت داد و آن بزغاله را بیاورد و بحضرت داد و آن

حضرت رسول امد ذنا الخاوا بيثانزا الزمين برداشته دبر كشيدند وانها كريه متبكردند وبيغمبر ايشانرا تسلي ميكرد وبادست مبارك خود ابرو دعاء عرض كرد بديد فامن بر ذايم بعوض تما ايشانرا مزمو وبيكذارا بي ابرو دعاء نا اشك چشم انها را پاك نمايم كه بجاي انكبوي كه مرا بموت بيغمبري كوذا سيد اكر بكنطرة اشك چشم ايشان بروي زمين ويزد وبيكذ مخطي وكر سنكي وداست من با في خواهد ماند وتا قيامت بعد ازان ايشان ابرو بش كشيد ايشان ميكريستند وبيغمبر نيز ميكريست جبرئيل نازل شد وعرض كرد يا احمد تعالى ترا سلام ميرساند وبيغمبر ايشانرا جواب ابن كريه وبيغ تو دربيغمبران ما بيغمبري بقوة نفس قوي وبود وطاقت وتحمل تو بود وكار وبنيا ازان زياده است كه بابن چيزي منفتر وبمتاثر شوي بيغمبر خود واي جبرئيل كفت خدا بتعالى ميفرمايد كه ازدلت وخواهي وبيقدري دود نيا كه بيكبار جبرئيل كفت خدا بتعالى ميفرمايد كه ازحق تعالى بكذر يا حق تعالا بكو ا احمد ازاين اي فرطالالتمام وافتقار بدري تقاضا كرد وبيغمبر خود بتحوام كفت جبرئيل كفت بعلت انكه خدا دنيا را بخواست واكر بخواست مزمكما لات بكمال رسد من خود نميدانم جبرئيل كفت ان طبق ذاكه ديكر اوفاضت بنزد تا حاضر كنند چون ا ودند ديدند دندان كوشت بخش وتبديد بسيار بي مبناك جبرئيل كفت بحق خدا بكو بدين طعامها دنيا اهل بيت خود بدر هم خورند وسير شدند وبعد ازان بخانه رسانيدند وهمه اهل خانه بخوردند وسير شدند وان طبق همان حالت خود بر بود وبرفت من طبق ذاديكر بدارك خود بدر هم كه اكر ان طبق مفقود شد بيغمبر خود بحق خدا كه ساكت شدن او وبدين ابن چيزها كفت مرو بي ذا ميات فقر لعادت من بحق وبدند وبنيا نهاد ايشان دست بدست ميكشت واتمام نميد مقدمات دا مروي كه باعث شد بر لعنتها كه بدنيا نام حسن ابنعم بصري ابن عبد ذانست كه معاويه بعد ازانكه امير المؤمنين از دنيا رفت بانام حسن صلح خود وبدو امر خود ومست مقل كرد بدينها بعهود ومواثيق كه باصحاب كرده بود وبدين ابنچه نسبت بشيعة ان حضرت دوا بنجا بيشتر بود ونداند بنابها مي بيكديكر بدين خود ملتي سلام حضرت امير بود وقتي بخيال شيعيان بيشتر ازين بيكديكر ان داشت نهايت تعصب بيمودوازهم بيزاري ومعاداة وبدين سبك وكاوخي كه ايشان ذا بيذا ميكرد ميكشت بعضا بنهاي كه ناكون بوضع ست دنها از اصحاب امير المؤمنين بن بدست بيذا بي ذا بيذا كشيد وبسيار بي اعلا وقوة دست بريدت قوي خود واخراج كرد وابن عقده سعي وذابن باب خود كه نماند در عزان عزيكجي

معاویه بن ابی سفیان

که مشهور و معروف باشد مگر آنکه کشته شده باشد یا از دنیا رفته باشد یا کودک و شل مانده و اخراج بلد کرده یا و معاذاللّٰه بسا ملاعن خود نوشت که رشهادت امثال او در دستان عمل نخواهد نمود و شیعیان عثمان و سایر عباد ناصبه را از آن گذشته اظهار محبت ایشان نماید و در مناقب و فضایل ایشان روایت کنند ترویج دهید و اگر اینها را بخواهید چیز دهید و نزدیک خود بردید و اسم او را در محلّه او و اداره دیوان منصب و عطیه و مقاطعه مدکوری باشد بدین شان کرده و اینقدر احادیث در مناقب عثمان و معاویه و سایر بنی امیه و طعن و لعن و مذمت اهل البیت روایت کردند که احادیث اختراع نمودند و حمل کردند از اصحاب پیغمبر غیر ایشان باسم صله و جایزه و اقطاع و باهیچه بسیاری شده اند و دستان بنی امیه و همگی اصحاب دولت محترم گردیدند و در منابر و مساجد مدارس و مجالس و محافل عظیمه و دیوانهای عالی نماند مگر اینکه از ایشان روایات مجعوله خوانده میشد و بعلاوه اطفال دبستانها نقل و عید و مهد بودند تا آنکه بدکان و دکاکین و منازل و مجالس و خانه و کنار ایشان و فلانان و بهمان ان هدیه‌های مجعوله و روایات مخترعه را نمایند و ایشان را بر بعض عمل از اباطالب و اهل بیت پیغمبر تحریص و محبت بنی امیه را راسخ و ثابت نماید و از این رو نوشت بمعاویه که حضرت برین و محبت عمل کرده باشند چنانچه برای ایشان معاویه در جواب او نوشته که هرکه بر دین علی باشد او را بکشن و مصحف کن که اثری از او نماند تا آنکه نوشتند که هرکه بر دین طنه شده بدید که مخنثی بعلی داده و با شیعه او مبتلا شده هتکی باو زده و او را بقتل رسانید همچنین ضرور بدست که ثبوت شرعی بر سد و اقامه بینه شود بلکه بر ظنّه و تهمت و بهتان بکشید و انواع اذیتها را بر سانند تا کار بجائی رسید که هرکاه کسی الشاء بکر را بنده سید او نماند یا آنکه علانیه شراب بخورد یا زنا یا قمار یا لواطه میکرد و قمار و سباحت و اقامه کبوتر و بعظم میبردند و اگر کسی مرتکب هوا و اغفال اسم علی بن ابی طالب میشد و لعن نمیکرد یا از آن استدلالهای مجعوله امیه را و اذا هتمت تشیّع مرتد میشد و میکشتند و انواع اذیتها میرسانیدند و در هر شهر و اطراف و دهل الخصوص جمعه و کوفه و اگر کسی ان شبهه مخالست نزد بعضی خود بگوید که عیال خود را نقل کرده و احادیث در مناقب اهل البیت بر ایشان و سایر اهل بیت روایت کند جرأت نمیکرد مگر بعد از آنکه همه‌های شک آنها را میخوردند نزد همه‌های بسیاری شکل میکردند که بروند نزد همه و در وزیر و از این امر شدت بهم میرسانیدند و آنهمه را در قضاء و قدر آن دیانی که دستاس نمود و نوری نمود و اظهار و رویه مبغوض نمود و در باطن بدشمن میکرفتند و تقرّب بآن بدبختان بجستند و احادیث وضع میبردند و در مثالب قوم مشتهر میکردند و در مجامع و مجالس ایشان اشخاص متصنّع که در لباس زهد و مقام مزیّن مجلس میشدند بیقین بر محبت و صدق انها میکردند تا آنکه این امر تزیّن بی از اهل بیت پیغمبر و موالی بی امیه و مبغضین و سایر امویی که مدتی سلطنت کرده و امرا سایت بجز اصرصلحا و زهّاد و عبّاد و علمای ایشان نبود و ایشان بعوام و مستضعفین ایشان سرایت نمود چنین بنی شد ثابت و صحیح و نهایت ظهور و رسوخ کام و رواج عظیم بهم رسانید بر بنی که دستگاه از زهاد و عبّاد و علما و اعتبار باقی نماند مگر اهل بیت و شیعه ایشان از شاذ و نادر و حدیث کاذبه ایشان را نقل نمودند و باطل نمودند باطل حق محض گردید و راست دروغ شد و دروغ راست کردید و بعد از وفات آنام حسن و دیگر ننه زوم شد و بلیّه و محنت شیعه سنّه کرد و چون دو سال بر دین معاویه ماندند و وجناد اما مام حسن بر بعد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر با جمیع فنان و مردان بنی هاشم و موالی و خدم و حشم و دوستان و شیعیان که در مدینه بودند و کسانیکه سایر ولایات مختلفه بودند و بیشتر امتحان ایشان را هم کرده باطلب ندیه بهانهٔ حج و دعوت آن

چون ممکه رسیدند و در منی اجتماع ایشان بمزار نفر بالکه متجاوز رسید که عامه و جمعیت ایشان تا بمان و اولاد ایشان
بودند و جمعیت جناب سید الشهداء حسب موعود ایشان حضرت پروردگار استند و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواند
و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود سید انسانان که این شخص ظالم باغی ملعون خبیث
ستمکار شیطان ماجه کرده و چه ها بما و بدیگران نموده و چه شنیده و چه دیده و چه حال میبینم از این دین جدا میشوند که بنام شریعت دین را
نابود میکنند و بدست بدترین خلق خدا و بدترین مردم حضرت مرتضی ضایع میشود و میخواهم شما را از او و دیگران کم و بیش آنچه از جدم
شنیده ام بیحجت شما بیان کنم اگر دروغ گفتم شما تکذیب کنید و اگر راست گفتم قصد جان من نکنید و نهان ندارید و سلاح در
خود مستتر نمایید و چنان ما را و خود را بشناسید و در وقوف و اعتماد دیگری بدون آشنائی نباشید و بدون تحقیق اعتماد نکنید
و از این امر سهل انگاری نکنید که بلائی بی نهایت پدید آید و کار بجائی رسد که بالاتر از آن متصور نیست و سپس از من و سپس از
خود اعتماد نمائید پس از حضرت جمع آیات قرآنیه که در شان امر القوم بین بالاصالة و بیقین از آشنا شده بود بیان فرمود و فرمود
که خود و اجداد بیقین آشنا شده بودند و زیادتر از آنچه بین بالاصالة آشنا شده بودند بیان فرمود و فرمود که ما اهل بیت
گفتند الله ثم الله تعالی تعالی ذکره سعی نماید خود بشنید و بیابید و بخود و کسان خود نزدیک نمایید و بدانید که ما از
انحصار نفحه شنیده ایم بیحجت نمائیم تا علم الیقین حاصل شده و منهج کتبی ولایت کرده که مرقوم آن این حکم که ما که مدینه
بودیم و از طالب مفاده به نوشت ما و که دنیا پرستان را عناوین و معاذیر تراشیده و بخاطر آمده میشد میکنند نزد حسین و ما نزد
که اگر سست بگیری مرد با زن تجربه بروی ما به بینی که جاده آن را نتوان کرد و دین بما بی نابود و هر چه از قرار یکی تقرب
نمود ام امر و نخالفت نخواهد کرد یعنی مرا یا ما امارت فرمائی بعد از تو این نیستیم از تشرف معامله به دیوان و توقف
که نمیدهم اینچه نوشته بودی مبنا را نه تعرض و شوخی ما دانسته بیحجت ما نبوده و ما از اینحال خود و اکثر آن
شیعه ما با یکدیگر نداریم و همین را نوعی عظیم بحجه خود میدانیم بل در خفیه مستحضر از احوال او و باش اکثر نوشته ما
حسب الوقوع نوشته و دان نوشته او را نیز صحت میدانیم و عدد و عهد و هر تهر مذکور ساخته و در آخر نوشته بودیکه
اگر من و اتل کن و در بر خود و دین خود را از بی آبرو حفظ خود و مردمان بترس و بی عقل و ابله از داده و در نبرد چون توقف
با جناب سید در جواب نوشته خیلی طول دادی که خلاصه آن اینست که اینکه بتو و سید از بس نمیخواهی خان بدر بدت
از بوا بتو نمیرانم و عده اند بحجتی بیان و تملق کو یان و تمام مان و من از اراده مخالفت و نزاعی با تو ندارم اگر چه میدانم که خدا
راضی نخواهد بود در ترک مخالفت به با تو و با خدا نمیتوانم و بدان مداهنه که با تو نموده ام و با اعوان تو که طایفه ظالمان
و برادران و دوستان شیاطین بنا شده مکر تو گفتنی محبور حدی بنشین و انکسا بنکه نمائی کار نمیکنی و چنان
گفت کان بود خدا که انکار ظلم و بدعت بنمود ند و من از مدارا مهیج ملاهی بر و اند اشتند و ایشان را بعد از آن
امان داده بودی و عهد ها و عهد ها که با ایشان کرده بودی بآخر عهده نموده بر انهج و جهی کنون بدون آنکه از ایشان
غلامان و خدایان ضامن شده باشد یا غیر و بن الحمن مصاحب پیغمبر خدا را بکشی که بنده صالح خدا بود و عبادت و
ریاضت بدان اولاد آخر کرده تو و عده ها خلف نموده بود و بعد از آنها از بنو عهد ها و پیمانها نموده بودی که اگر بر عهد
بر نیائی که بر سر کوه خیابانت سید الشهدا می هر اینه بحل نسازند تو و اخلاف را و عهده تو و اولاد ایشان را تباعش کنون و چران عهد
و سوگند کردی یا زیادتر بن سمیه حرامزاده نا کس بزرگ ایشان غلام نقیب متولد شده بر اندی خود خواندی و مطابق
قول پیغمبر آنکه اذا ولد اللئیم اکرم و للعاهر الحجر را نکردی و سنت پیغمبر را غراض نکردی و مناسبت هوا و هوس خود

کرد اسیدم صرهنکان باشوکت متدیر بهجا و اخراد دکند اطاعت و سند کی و کشیدم و جمیع بلاد را محیطه تصرف د
او دم و خاص و عام خزان و شاهزادگان مطیع و مطیع و کرم و اسباب شهریاری و سلطنت دامه متیاز ماتم و اوای جهان بانی
و حکومت و فرمان فرمائی از برای حضرت و مقال بانیاله و اسلاف خود ملحی پیشوم و انسه نفرزی و متبرم و اسلام کرد
فرو بست تخواهند کرد بگ عبد الله بن عمر خطاب در تم پسر پیغمبر بتوی حسین بن علی ع اما عبد الله عمر پس از دست بر دلالت
اگر ادلت و تخی ترک بلاد نمائی و از بلاد خود باو سند ری سازی و بفرد سند خاقان ترک زاد و ما شاعبد الله عمر پس از دست بر دلالت
دست بلاد سند فرای و از انجا بهمدان آمد که او هم پیشه و سکین تو خواهد بود و مانند شیخی که در کمین طعمه خود باشد و
از پناه متمکن و حیله خواهد بود که دولت خراسان کرد و اما حسین بن علی ع مدتی غنت حظه من رسول الله و هو من سم
رسول الله و قطعه من کبده بعنی خود همه حیله این نسبت دادا پیغمبر خدا بود که او پاره تن اوست و از کوشت و خون او پرورد یدن شده
و من میدانم که اهل عراق او را امیدوار بلند همه یکدل شده بسوی خود و امیدوار شد و از پرورزیج کردن با تو و از خواهر با تو
میکنند و از دل انها بیکدل شده و با تو بیعت خواهند کرد پس اگر بر او دست یابی فبها و نعمت و اگر از او بیعت گرفتن اعانت کن
موالیان مکن از او بسلامت بگذری که کرد و دست و حیله و کمان با ما نسبت نزدیک تر و دم از آنکه دکال را بطه خصوصیت
دو پسر عم با یکدیگر دارند و بسلامت بگذری و با ما دشمنی ورزد با و سند و ملال نیاورد و مکر و حیله بخاطر نرسد و بعد از آن رابطه
عمر پسر و مطلب رد و حال ای بزرگوار ان حیله را نسنجی و ابطال آن نتوانی و بعید که اگر امام حسین بیعت با تو نکند
بدستوری که با پدرش معاویه نمود تا کرده با او بزرگ بیعت نمود و اول کاری که از انکار تمرد پیر و مکر و حیله که انجام داده است دیر زید
نیامد بی و سلوک نکردی با امام حسین ع و نگفت و شوخلت عمر امام زاده کان جای تعجب از زاده و دور نیست و هر دو از یک
و از یک زاده بیان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله انچه از اسباب عناد و کینه و دوری بلاد با زاده و اجداد خود نسبت
بامام حسین ع بود و معلوم بود که با وجود ان عداوتها که صوری بود و اصل و فرعی بحقیقت بیعت خود ان ظالم
دست از او بازداشت و او را بحال خود و اگذارد و ان همه اسباب عداوت و ضدیت که بنا بین ایشان بود و تضاد
و تباین فطرت اینها نست جهه حقیقت امام حسین ع از علیت بن محض بوده و پاره تن پیغمبر خاتم الزمان و کوشت و پوست
استخوان او از کوشت و پوست و استخوان او روئیده شده و حقیقت یزید از نجس محض و پلیدی پشت شقاوت و حیله
و خباثت منسوب و منشب بلاد آن بوده و با این جهت اتباع بنی امیه این دو سلسله بوده و کشتن و اسیر
نمودن بنی یکدیگر را پیشه میان معاشر و ملت به مشابهات و مشارکات شده تا انکه او را انه مکه اخراج نمود و میان عبد
المطلب و حرب نیز منازعات بسیار شده که در کتب مسطوره مذکور است و میان آنها و سفیان و پیغمبر خاتم بانیاع ائم
شده و میان آنها اهل البیت ع و معاویه نیز بهمین گونه و با این درجه و اضح تر بنظر ذاستان بیدهند که نشنیدی که
آنده سه کرل بیهم چه رسید بدو لوب و دندان بیکدیگر میکند تا دو بحکم پیکرد خود را تا ان اندازه
بکرنت پس از سه نفر نه بیهم پیوستند و الا ارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما بت
این دو سلسله که از غالب و مغلوب شان یکدیگر را نشناختند و میانه بکلی از اشتند انچه در باطن نفوس ایشان
مضمر بوده و در این غالب و مغلوب شدن ظهور نیافته بود با این همه است که این دو مخالفت غالبا تا حال در ما لک که سیاطین
خویان و دیان و موسنان و کافران و صالحان و فاسقان مطالبان دنیا و طالبان آخرت با این عداوت و نزاع با هیئت
و معلوم که این مناسبت صوری نیز بعلت که در بدو اراده بکی اصل که بر ارث با ایشان رسیده چنانچه ملاحظه شد

که میان امیه و هاشم نزاع و تخم عداوت بود و بعد از ولادت ایشان تا رسیدن بزمان انقراض دولت بنی امیه و انتقال خلافت بنی عباس که زیاده از صد سال بود همه جا میان ایشان منازعت و مقاتلت قائم بود و در اکثر اوقات غلبه و استیلا با بنی امیه بود و بنی عباس در غایت ضعف و ذلت و مغلوبیت بودند و در این مدت طویله که بنی امیه بر بنی عباس مستولی بودند بنی عباس همیشه در صدد انتقام و استیصال بنی امیه بودند و بنی امیه در مقام دفع و استیصال بنی عباس و چون بنی امیه بر بنی عباس غالب بودند و بنی عباس را در نهایت ذلت و مسکنت نگاه میداشتند و بنی عباس از بنی امیه بسیار خائف و ترسان بودند و بنی امیه از بنی عباس ایمن و آسوده خاطر بودند و بنی عباس را هیچ اعتنا نمیکردند و بنی عباس همیشه در کمین بنی امیه بودند و بنی امیه از بنی عباس غافل و بی خبر بودند و بنی عباس همیشه در صدد انتقام و بنی امیه همیشه در مقام دفع و استیصال بنی عباس

و بلند پروازیهای بیشمار بی فکر بنیاد امامت نهاده بود مهر سکوتی بر لب او زد و پس حضرت امام حسین علیه السلام خواندن و جواب شافی داد و او را بدرجهٔ عرش آشیان رسانید حضرت عمار بن یاسر رضی الله عنه که در وقعهٔ صفین در لشکر معاویه بود و در مدلول آن بود بچشم خود این نظاره می دید و پدر بزرگوار من سیاه شده و گفت شنیده ام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده اند که عمار را فئهٔ باغیه خواهد کشت و دیدم که او را بدست نهضت یافتگان و عداوت خود بزمین انداختند و بضربت حضرت حمزه و ابن عمات آن بود که غایتهٔ فتح نهان را بر او مدام امام حسین خواست که او را بدرجهٔ سعادت قطعین برساند و بدان چند لفظ فهمان داد و مطلقه که چند لفظه شنیدی حضرت امام حسین علیه السلام خلاصه از این مقوله اسباب علامت نهضت بنیاد نهاده اند و ما فائدهٔ مناداستعداد دیگر کامل بهره یابند تا آنکه چون نوبت نهادت کردن بنده رسید بنا نهادت کردن پیرهن سعادت شهادت سیدالشهداء علیه السلام گردید نهایت انکار داشت و بغیرت ناسد کردن امر بزید امد بشام رفت و چون او را دعوت به مصیبت نامه که بدین بیدرمش فرستاده بود و اظهار تعزی و مصیبت نمود شد و چون او را بنهاهه مظنهٔ فتنه می بلکه بغیر حاصل که مقصود اصلی ایشان نظر بدار و حون خواهی کشتگان خود که در دست بیقرار امیرالمؤمنین نگشته شده بود نذر بوده چنانچه آن اشعار شهود آن سلعون است شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل تا اخر چه کفته و انشاء الله بعد از این در دفاتیع رسیدن اهل بیت دشام سعادت و نجاح امد کرد بعد پس چنانچه بر نهادی اشاره کم شده بود بیان او امتیاز کردن امام حسین علیه السلام خون آوا بی عیب کردند چنانچه امام حسن علیه السلام بابا بیکه مضامین کرده بودند ایشان نمود و بعبارات اخیار مرقوم اخبار مرحوم شهید فرموده بودند و ان همه شیعیان امیرالمؤمنین ذابر حرفهای کوفیان کوفان ملاک کردند و بیقدر بوده که کرکاه بانها برخوانده معاویه معمول میدانشت از مشاهده و حسن سلوک بحسب ظاهر بان چند نفر خصوص و ستایر اهالی و اقبال متجهه امام شده دیده بر وده میکرد و علاقه بنهاهی بی اندوده بانکه حقیقتا اهل بیت و فساد حال خصب ظاهر بوده و چنانچه ای بیشان باهل بیت از اغلب ناس بیشتر بلکه باعتبار ان قدر و زیادت بر ایشان باین باطلها هل بیت از علاقت خود که از بیست مثال حقانیت نمونه از ایشان شده بود بلکه مدتی بشاهد بی ایشان باین باطلها هل بیت از برحق بیدانست چنانچه در کشتن امام حسین علیه السلام ایشان اغلب بر دستان اغلب بر دزدان اغتنام ان بود که معاویه دانقضی بی فتنه و انارا فاشی نشده بلکه زاجون ان نبرده بود پس اکرام امام حسین و ابنرظاهر به نسبت بدیکر اهل الظاهر و بداحترام و استرضا غاطر او میکوشید و دیدن باطن بزعم ایشان طور دیکر ملاک بیهوده بود دست کسوخ بکر مردم ان مرحمت ظاهر انها دیده و این چنین باطنی انها دیده بود و لهذا ملک باو نخوردی که این مقدمات از ایشان ناشی شده و مثال انکه عمدهٔ اسباب طعن و لعن و قتل که حال بر ایشان وارد شده که زاجواب دو قسم اند ان اهل سنة خاجوند همین یک مقدمه است که مصیبت بخناب اهل بیش باشد و الاستاخ مظالم و قبایحی که بر ایشان از بدو امر حسب خلافت تا حال اسناد داده شود بیهقه انها از انکار نمایند و دعاوی اشتر و مستحق اشتر بر ایشان نهایت صعوبت و اشکالست خصوصا در زمان که مدتها کذشته باانکه توهمی بزعم فاسد خود بجهه ان کنند مثل انکه خلافت و امامت باجماع بایشود و رضا باید نایشود باینکه تنبیه کردن والی یا امام بحق کسی که ضرر ندارد بلکه لازم است یا انکه خطای واشتباه فوق حکم بنهاها دانام صادر شود و عیب ندارد خاصل کلام در هر یک از مسایل مطاعن و شنایع اعمال که بر ایشان وارد و زده یا انکار مینمایند یا ان معوله خنان نامونقه و در جواب کوشیده که بر خود و طایفهٔ ناس مشتبه نکنند فاما

مقدمهٔ شهادت سیّد الشهداء و سبب آن شهر شهر که دانند نه مجال انکار است و نه تأویل توجیه و تعذر و تأسّف و
وجه خوش آمد و گفت و از تحسین که بکرات عصر بیکی از اصحاب گفت و دو دفعه که از شخص اصحاب در مقام تعجب
مذکور ساخت که من طاقت به عمل آرم و حق تراز این ندارم خدا نام بیامرزاد که از اینها مخلوقات دم نزنا مجال آن ندارد
خلق خدا از شریف و وضیع و اعلی و ادنی بر ده و کشته شده و نبی و پیغمبران و دوستان کامل خدا در ابتدا و حدا از امت خود
امّت خود زجرها کشیده و دچار مصائب و محنتهای کونا کون آمده اند و بعد از هلاک شدن ایشان بکرّات و مرّات دوباره
دوزنده بیشتر با کثرت و بارتبهٔ اوّل بوده و بعد دیگر خود را زنده و دارتر از اوّل و ارتقی از نقص و نقصه دنیا نبوده اند کان ایشان را ثبت
فرماشا کرد یا الاولا و الاخرا ی ایمان نیاوردند بلکه در صبر کردن و حوصله نمودن و شوامد نقلیه و دلایل عقلیه و براهین ساطعه
غیر محصور است و محکوم نه چنان نباشد و مجال آنکه مرتبه رضا و تسلیم حاصل نشود مگر بیان و آن آن کذشته است از جمع
و جمعا نظام و بیخ بیدن غایی ایشان و سبب نه بروح هرو و نفس با بی ایشان بلکه ترقیات و تجلّیات و درجات و
مناصب عالیه بجهة نفوس و ارواح ایشان حاصل کردید و این جماعت خفیف العقل مجال مزاوده و دست یا
میباشد که مرتبه اند و مناها ن دو اینه بیشوند خصوصا دو دوان و مناهی و هوی و غائله دو عالم بی نهایت
و بهمه مرتبه مغشوش مجال بیخ الغرض نزدیک بنده خوب خدا ست و ان عیبی بر مرتبه نیست از بیچ و خم نیست
مکذا سکوا بهمه ضربه کشیدن و خصائص و صلات نجو و حقائق آدمی و دلیل قویست بر حقّت عقول ایشان دیکر ان
شخص زیدت در جواب کفت که بلی اصحاب دین مشهد به و تقریبه و اجب بجهة است که مرتبه او بجنس خود مناسب حاضر کنند تا ملکه
چون سایر مطاعین و مشایخ اهل سلوک و ترک دنیا بودند بدان مشتهر شده بودند و بالجمله باطل بودن محض و بعض باطل مرتبه
کوبیده بود و اکر دعوی سلوک میکردند شبهات و مناسبات اهل طبیعی با مثال سایر و بعضها بان که نهایی آمده بدان و
دنیا و فتنه کردن شبه و بود دیکر بی دامکی بود که بطلان دین و ایمان بنی امیّه و اظاهر کرد و کنا ایرا که نطفهٔ ایشان
بر عداوت و تعصب اهل دین سبز شده بود و ان نبود و نباشد و معلوم و دین و مقرر او نبود و ان ذاتی او حسن و قبح ایشان
برای اصلاح مطالع و مقاصد و احادیث مجعوله و دلس و مذمّت اهل بیت پیغمبر خود بود و این بعضی چون بدیهیات و آنچه
دون همه اوراضح و بعضی دقیق و مستحکم کردیده بود و این چنین لعنتها دیرپا کرده اند بعضی را بدعا و اهلال فعلت
که اکر محمّد بن عبد الله دیکری نبوت مبعوث میشد از آن خلق را امکان نداشت که از او قبول و ایمان کند چنانچه امام
حسن که از کوشت و پوست و استخوان او پرورش شده بود و بدامنهٔ تربیت او دو دفعه خود و فرزندان و خانواده
خود را بحسب خدا فدا و معرّض بود و کجا حسن از همه مست و مردان حسینی هم از آنست که هم طریق کسوی از ایشان را
بر کزیدند و بهلاکت او دو دفعه کشته شدند و این نامتم مصائب عالم اهوال عظیمه را که کوه ها از امتحان
اب شود بجان و عیال و اولاد خود خریدند و فی الحقیقه نظم امانة لکمکن تواند شنید نش یارب با اهل

بیت چه اسد نه دیدش یحیی خدا و رسول و را که او را استعداد چنین مرتبه داد و لائق چنین درجه گردید و یحیی باین وضع اسم او را
همه است پیغمبر آخر زمان که او حق هر پیغمبری را تأیید است ضمیمه است که اگر این شهادت و القتیان او و بی باین وضع نام او را
ملکه هزار سال قبل از این ذکر می کردند باز ناشاد اسلام نباین نمانده و احدی نمانده بود که خدا را نشناسد چه هر نبی را در هر عصر
حق شناسد و دعوت او را بقبول نماید و تصدیق او را انکار نکند و همچنین خدا بر خلق است و بر او حجت تمام گردیده
که هر دو عصر را بی رسول و نبی و مکلف اهل ضلال و طغیان و لعن و نفرین ملامت بر نسل سلسله منقطع نشده چنانچه مشهد
شد چنان شک شده است که از زبان بندگان شنیده شد مع ذالک نظر بملکه انصاف و عدالت نباید نمود و نسبت
کشید بلکه از بی انصافی خود را بی عاشور او را بی سعید و بی وفا و بی کفاشادی خود قرار
داد بلکه از اینها بالاتر شنیده و شنا بر بها نموده و بعد از آن نیز انکار نموده نسبت بالا دادن بزرگوار همه جور ناها و جفاها را که
بر بیان رانده حمایت نموده و از الام و مصائب بندگان کشیده بندگان نیز انکار نموده بلکه بتقریر است بنا بر چنانچه بعد از شهادت
سید الشهداء مسترحم بر همه گریه کنندگان بعد از آنکه مرده بیچاره ان بیدرد بی اراده بازار ان مظلوم از بیش روی خود
کشیده نداز هیچ امری نتیجه حاصل نخواهد شد چنانچه این زیاد و امراء همچنان از خواص امیر المؤمنین تا حسین
تمام و شهید بحری و دیگران از بزرگان شهید اکوه و مجاهد را بر خلاف آن مسلط نمود تا آنکه الان از شیعیان
و غیر شیعیان از بقتل و سلب و نهب اموال و اعضاء امیر المؤمنین تا کمیل بن زیاد و سعید بن جبیر و غلام امیر المؤمنین تا زید
یحیی بن ام الطویل و غیرهایشان از کشت و بعد از آن بندیدن امام زین العابدین تا شهید کردند و دیگر آنکه گونه عزاداری بر پا
کشیده نداز و بسی از اندرون شکم امیر و بنا نمود که عوین و زاپوش نیست و چها سال بعد بن نسبت این بزرگوار به نهاد
برداو بود و گویی از یاد نبود که بر او گریه نکند و نوحه او را بهم بن علت بندگان نرونده که مرد او را بی عسل و بی کفن به
زمین او را نداخته و ان قدر بدن نرنده بود و بی داده نماند که فاطمه و سکم او را بی گریت و این بعد از چها سال العدا تنوی
و بر باد داده نداز اکرار او را یحیی پسر زید را با جمعی از موالیان کشته و بعد از او را فاکشیده نداز و بعد از آن سوزانیده نداز
و مدت هفتاد سال امیر المؤمنین تا زاهد سین تا بر نهاد نمی گذاشتند و بعد از آن بهم سر کرده نداز و بهمین نسبت قباحت و شناعت ظلم کردن سال
محال نبدیع بوده است شده الا آنکه نوبت به بنی عباس رسید و انها از بر صدر تخته بر سر بی اجازه نزدیک چه شاید و
اساس عمارات بنداد و امصور و دقایق بر او لاد فاطمه نهاده شصت نفر بصدق نفره بیشتر دکتر بکه هفت گردیده
و ملعون متوکل با قبر سید الشهداء عادت و دیده و طبه بقبر این بزرگوار دیده کرس بزها بندان حضرت مبرئت و از آنچه
چنانچه انشاء الله العزیز اغلب این مطالب امر بکار در بجای خود مذکور خواهیم ساخت و منهم و است که در مدت
ایام بنی امیه لعن ابن زیاد نبی تا شیخ و انشاد بی دانست کسی را در بجای بلیچه شغل بنا غی قرار نداده و بعد از
آنکه دولت بنا بر شرایط مذکوره لعن ابن زیاد نبوده و همان موضع ابتدا و لعن بسیاری کرده و ناسزای بسیاری گفته مردم
چون مطلع شدند در آن موضع سجده بی سیاه شدند و آن سجده را سجده آن دکان نهاده ند چنان نقیل نام شتیج و اش
اسلام که نمان نمانده و بر خلاف متوقع ایشان که در نظر داشتند که بلازم امانه شغل بنا بر اسلام نموده اذری ان زیان نمی
نماند تی الجمله اثر جنایت ایشان باقی است نهست مکر اثر شهادت جناب سید الشهداء علیه من الصلوة اکملها
ابر هر زبان بندای چنین بزرگواری که جان خود را فدای امامت نموده زهست خود و اهل بیت خود را بجهة اسلام
و فاء و نجاة الهیان ترجیح داده و دو داء دو سوی خدا و هدایت بندگان فرموده اند بکی نهاد چه جهت نبایند تا

کما قاله شیخ مفید و سید مرتضی از معتقدات اسلاف شیعه و از مذهب ائمهٔ خود دانند و این همه مصالح و مکاسب و اعمالهٔ مصلحتها انکه در احادیث متعدده از ائمهٔ اطهار ایشان رسیده که هر که زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام نکند بر او حسرت خورد و آرزو کند که زیارت نکرده بود و در روز قیامت از زیارت کنندگان شرمنده باشد و بسیاری از شیعه که بزیارت آن حضرت نمیروند بسبب آنست که از این احادیث خبر ندارند و اگر هم خبر دارند بسبب آنکه عدد زیارت کنندگان زیاده از حد احصا است و ایشان را در آن مزار جای نشستن نیست و بسیاری از ایشان در راه از گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و دزد و راهزن هلاک میشوند و بسیاری از ایشان بعد از مراجعت از زیارت بمرض صعب مبتلا میشوند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار بیمار میشوند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار میمیرند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را گم میکنند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بدزد میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بغارتگران میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بظالمان میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌حیا میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌شرم میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌ادب میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌مروت میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌رحم میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌انصاف میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌دین میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌ایمان میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌خدا میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌پیغمبر میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌امام میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌کتاب میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌شریعت میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌طریقت میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌حقیقت میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌معرفت میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌محبت میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌ولایت میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌اعتقاد میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌اعتبار میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌اعتماد میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌اعتدال میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌اعتدادی میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌اعتنا میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌اعتنایی میدهند و بسیاری از ایشان در راه و در مزار مال و اسباب خود را بمردم بی‌اعتنائ

فرمنداد وطلب ایشان وایشان در سجد نامبکد بکر در نجف بودند فرستاده گفت امیر شما را طلبیده در جواب گفتند ما نرویم وگفتند
انصف امیر بدهیم چون فرستاده برگشت عبدالله از امام حسن پرسید که مصلحت چه باشد گفت رای چه می فرماید طلبیده امام
فرمود بخواطرم میرسد که مرده چه من دخواب دیدم که منبری نکو نشان شده و انبوه بسیاری از امامان آمده
حال بخواهند بیعت برای ما بکنند ایشان گفتند ما نمی کنیم و نخواهیم بیعت نمود بنابر آنکه خود پدرت نیز نزد امام
امام حسن مژده دین است نزد او میرفت و خلعت و صله می یافت همچنان خود ایشان گفتند که رسول فرموده که پسر دیگر را
انتظار مباش امام حسن گفت مادامی که این همه قتیل از بیعت نکردن نباشد من بتنهائی خواهم آمد فاصدان
گفت و بگو بیعت نامه عرض رای ولید داشت مروان گفت رای ولید حسن خدیعه بکند و نخواهد آمد ولید گفت خاموش
باش حسن خلاف نیست تطمع کرملک بر صفحه ایست است که سر نامه اش مژه بیست تاج و فاجر بر اقتدار
امیر شان نه نرمی ملایمت و راست پس امام حسن بعد از مراجعت رسول شوکه خانه شد و سوی کسان او مال و کسان
خود را مسلح و مکمل نمود با خود دارا امامان او دو دور دست رای ولید ایشان را نشانید و گفت من مروم اگر صدای فلیه
شنید شما نیز دستان نیلها بکشید که من خود را بشما میرسانم و اگر صدای نزلیع و نخوغا بلند شد بی خاموش و اشیده
بروشما دوش شوید که قصد قتل من دارند و همچنان ادبت مرسانید پس از ان حضرت با عصای سوار خانه و از آنجا شده
و با اهل خانه و اهلبیت که دید دید بلند با مروان در یکجا نشسته اند چون ان امام غالیه مقام الحال ان مجلس را تعظیم
و احترام نموده و در مقام تمنیع خود نشانید و چون از امر تفتیش ان مکان سوال نمود که باعث بر احضار من چه بود و ولید صورت
حال را بعرض رسانید ان حضرت مژده مناسب بیست چون من کسی بنتهائی بیعت کند و تو هم از اصل بیعت
مزبا چون این خبر فراش شود و اهل مدینه جمع شوند ایجه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد ولید گفت با این
سخن بیهوده کردی و او را مرخص نمود مروان گفت ای پیر دست ندوی بانمد که دیگر بار فرستاده نشوی و او اصرار کرد
تا بیعت کند و اکراه استماع نمایند بضرای بترسانند امام حسن از ان سخن دریافت و مروان از روی غضب گفت مروی
بان الزنقاء انقتلنی انت ام مروان که این حرکت نسبت بمن و خاطر او دور دی و ولید بود فرمود مخن
اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة بنا فتح الله و بنا ختم بزید مرا بیعت شراب خوار و فاسق و بنه
دو کار بکوید نه فرزند رسول بود و دکار بلعین ملعونی بنه کرا او بیعت کند و من از بعیت بزید کرا و بود شنیدم که
مزبور خلافت زوال ابو سفیان خواست فرمود که مجلس منعقد شود و از اهل اسلام ایچه گفتنی باشد مکوم و بیعت
کرسزا را خلافت کیست چون از انحضرت بلند شد غلامان را بخطاب داده گفتند که از خانه شوند از انحضرت تنبیه
این معنی را نبود به تجهیل و ایشان را از دخول مانع شده تمزل شریف خود دشنام نمود ان گفت ایجی من عمل کنم
و حسین را از دست دادی و دیگر گفت بزید جادی خشود ولید گفت بحال ای مروان ترا بکشتن حسین تخت بر قرار
و الله که اگر شرف و غرب خاک را بمن دهند من دیون او سوگند نمی دارم ای نیامت ترا دنیای عمال فانی حسین از حسنات
خالق خواهد بود و از نظر رحمت الهی دور و بعد از جهیم بعقاب الیم معذب و مخلد خواهد بود نظم و نجزا کشنده
فرزند مصطفی بی شبهه لایوزن بکات جهنم است پس گفت دل کجا کی که قصد مروی کو فی چشم و سید اولاد
آدمست مروان چون این سخنان را شنید ساکت شد پس ولید گفت مطلب این دو پسر مزبور شاد و از فرزندان عبد
مناف بگفت ولید گفت مطلب این دو پسر مزبور شاد و از راه مناف دانند و نمی دانند و مراجعت نمودند و

ولید نامہ میرزید نوشت وکیفیت احوال را بمصر و شام بنوشت و جواب نوشت که دستار این مہر بدار هرکجا خواهد بر وید که ما
کجا باشد اثر خط را بوی خواهد رسید و سر حسین را بمصر جواب نامه نفرست چون ولید بر وعصون نامه مطلع شود
بسیار مانع نگذارد بر وید و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید بنامی بمسکون زابن و هدم ان در دون
رسول مذلت شرکت نکرد والا مرتبه صدر بی کفایت یزید بن رسد پاک نداد هرس ولید نامه بزید بدا با عمری زدان حضرت خبر
دهنام داد که من هرگاه بخویش مرگ را ام زمان نفان فوشته ام بن بدبخت برسد و پیغام قتل ترا استفسار اید عجالا خویش
مزوه انده و بیرون شام و بیرون شد ان کاره و عهد ام پس امام حسین بزم نخست از مکه بزد کوار خود روانه شد و
مطلع شد امام نجف اب که بدیدن حسین بزرگ رسید فوری بزد کوار خود بنزد و ازجناب طاهر شد ان حضرت در التحت و فرمود
شعر اما در هی که بهر دو اع نوحسین شاهد لیب کاشن تهم بزان ظاهر شد و بخواهی اگر بزید رسول داد ی
لیشاك بنیابی همانیان دسب دیگر در سر قبر کابنات امد و در بر ان ایستاد و بگریه گفت السلام علیک یا رسول الله
انا الحسین بن فاطمة و فلان و بن فلانة و سبطک الذی خلفتنی فی امتک نظم منم حسین در اخوش رود بدید
ق منکم بود زمن در دیش و رنج و تاق منم حسین تو کز لطف ای شه لولاک مزار بر مرتبه فرود ه جلت عظمتک منم حسین
کهبرای حصول مطلب من شدی بعد غناشای عیسی مریم من بان بسیدگار از انه مدینه شوم بدست کوفی زکرا
اصل کهنه شوم شود بریده تن منصب زیارت تو کجاست باس محنت نابه فرقت تو راحکونه شیم بینه بکنار م
حکونه بیتوبسوی اهل کهبه روآیم من بتمر زیارت و بیت حمه خانه کنم بمرقد که در کعبه انین نظامه نوابی رسول امین فکنات
من رو وی تسوال ابتید ار من رو وی یا رسول الله و اباش که حرمت ترانکاه نداشتند و مرا ای ذکر نه داد م
حرمی محرم مسلخت ابن همراه بران نجوانی دخعا کاران امت که فته تو بحون نا تو ملامات کم صورت و فا بیرا بنفصیل
عرض کم پس بسا که بیت و بعد از ان مشغول شاند نا طالوح جمع انکاه نجانه بر بست و رو و ب دیگر بن بر بست و بعد
بکست مانه د و بیمار کر بت و دست منا جات بدر کاه خاصو الحاجات در از نمود و کفت خداوندا این هر بن بر بست و من
نمر بن بدا دم و من الم بی دی داده و بیدا بی که من دو بیمار ا بر بنکر ان بدید و امر بهکنم و دشمن بیدا دم بدین بدا زان بهکی
بینهام و انوقت سؤال بهکنم زا و آخر الامر و الاکرام محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم بزد پدر ک خدا بزرای من اینهه عطا ای تو بود و کی
تو بدان نا شاد بر من بسیار تضرع و زاری نمود و سر بن بارک را بر ضریح عرش بنیان انجناب کذاشت بحوارت فت ناکاه دید
که حبیب بن مظاهر اسجعی آمد کفت طاهر شد ند و امام حسین را ان حضرت در بر کشید و سر او را بر سینه خود نهاد
چسبانید و میان او را بوسید و فرمود ای حسین شهید بن ای حبیب بن ای و کز کلاز من ای نانه نهال
طرب جوبا ز من ای اسبر خو بخت ای غافله سالار کاران مهیبت ای و فاکننده عهد الهو ای شفاعت کننده ثما
نا امان ای و مانده ثما فت از عذاب ابدی ای سانده و دستان به نعیم سرمدی ای مجمع شبستان شهادت ای تخته
کلستان سعادت ای سرور و سینه حق جهان کشته و ای خود دیده بدر جهان کشیده و سید ای مهد علا و عزق دیده و
ای و ای و در بر او در غم او سپید و نه باشد که ترا با لب تشنه و در میان ما و بر سر از تن جدا کنند و در خون خود
دست و پا زنی و ایشان که ابن عمل کنند با زامید شفاعت ترا در ایشان نباشد و خدا با شاکه شفاعت من با ایشان رسد
ای حسین ا بنیاد و خدا و بر او و تو با مصاب بدیار بنزد و امد و بهکی بدیار تو استغنا ان دیار او ایم نظر
بکریه کفت که ابن و هر دو دیده من حسین بکس در دو جفا کشیده من تمام اهل و ما لی و ما ملکت ستاده اند تا امد

ایمان جریت کشید صعب همه ارواح انبیای کجل سادهٔ مظلوم قدست بدرجهٔ فاز نه طرف ندهصت خدستان
گروه کرده شدند خلق بعضا و نوبن ن ایمان بنوه برای مقدم نوبن ترک کنند ظلم بای وورحمه القرح
پی شاد قدست کرنه بخان برکت نشوق دهی فضلان سادهٔ صعب حدصعت تکاه کن که همه ستان از کشته
شادند قو بین خوان کرد است بدان اندق دران بخاخوبه سیاب بنه ای ایمان نشست همه بن ایران ندهد انطاق قوایم
ای حسین ای خان کای چنان حی بنه که بالبه قشنه و بستم کرنه شهید شوی دهصای کربلا و من نان بن قو
وهم انکه نه باشند بردی نظالت بخون و سرتا بزنه کرده شهدان شهدی دیار بدنیاد بکر دانند ای فی فندند باشند
صبر بیش کرم دکار خود بن بن دانه باش که دهبه بهشت عنبر هست دهبات چنان زیای قو هست که بدون بن ایمان
تر استرشتو وای حسین زندیک شاه که مثل پدر مظلوم شادند معوم و برادر دهم خود شهید شوی تا تابین
همن بر حوان نه شه للهاناخ شوی پس شتاب کن که نعد کی بالا بن بی ان حضرت عرض کرد که ایجد بنوکر ان را بدان
لعنه اجن بیت الحال ما بکوبنا خود بیرانه شه هما ما الملاعن بنا فرخود ابنوه دیده تو لهاخانه نیست اندفتن بدینجا
شربت شهادت بنوشی و دسته بلند دهند ایجد نه مساعدت نابدی دهنا بی سر خود شهیدان فرخود که دیدان
دیدم که دو دیده کشانی جلقم رسول خدا زنده شده بوی شکایان سر دا بزانو برکوی خدا رکوبیدن خوف کردم
که نکند نیاماده این جمله الست که بربنا ما ظاهر شانست فرخود ابشوی دهیدن این نشان نکاح که ملاست پس ابخدا زنا
خواب بیدار شدند با ذیات شهادت و زنده ملاقات شاد کام خود پس بنزل مراجعت نوده و صورت واقعه را بیان
اهل عشایا ذان و اصحاب همه بنان اندوه و نالهٔ بکریه عظیم از ایشان بلند شد و هیچ خواندان و دان نوان
پیغمبر عزیزن ترنبوده و اضطراب دهصیبت ایشان زهه کس بیشتر نبوده پس هشته است اسباب سفر کرفت و بخرجت مکه
مزبوره و دهشاخ بهبر شریف شادند و بدینجا بیچ کریان و دل بریان آمدند السلام علیک یا آقای حسین و داع قم
قو اندند و این اخبار شادت دست بزنا کاهان بالای بیچ مقدس ذانوی ابلند کرده علیک السلام ای مظلوم ای شادی
ای شهید شادند و ای غریب شادند و دیر کریه بنوچی بران حضرت مستولی شد که نتوانست بخن بکوید ذان طاهر سر خود
برادر خود امام حسن کرفت دلدار انش اشک سلام و داع کرد و چون همه از زیارت شرفیاب حاصل شادند بمنزل خود
بخدام و غلامان ذاکچای دهای خوابین همصحبت خطاب نزابنان فهاکبنند همقام ما مران امام ما بهانهام مشغول
اشغال و اعمال کرد عبد بندند و ابن اشاعه بن الحنفیه امد بجادت برادر خود و کفت ای برادر کرامی ای محبوبترین
خلق ان اشاه کجا دار ی ای خود بدهٔ اهل اسلام از دنیا فرخود دیکی نمیرد مکه اینحضرت بتو نظم و اهل
بیت رسالت همه بن ترا دارم بحق خدا قسم بدهم بان کرامی و الله و احوی ت احب الحلول ان راغرهم خلق و لست بسبیل
ادع الحجة لاحد من الخلق و لیس لحق بهاسبیل لانک و راح ماذون و قتنی و قدری بکم اهل البیت فان
طاعتک فی بحق لان الله شرفهاک علی و جعلک من سادات اهل الجنة ای برادر کرامی من و عزیزترین خلق بن من
نصحت خیر خواهی خود را بحق قبول بنکنی و بکوی که ذانرام بعبران قو که سفر خواهی کرد نصحت باو نمایم و حال انکه
توسل را و تری ای نه مکس بان جه طلبت من و قوان ذیات جوهر است جوهر و ذانیات صدف بی بن نمادام و نوشته
عزیزن سد و حسن و دو شاخ دیدهٔ منی و بزرک اهل بیت پیغمبری بعد ظاهر نزاد کرد بن لازم ساعتی بزرک
بن شرافت داده و سید و بزرک اهل بهشت کردانیده خود را آنه شهید و کرد و انه بست کردن نابان بزرک

پس جناب امام حسن ع چون بعلم امامت میدانست که طاغیان سفر شهید میشود و اهل بیت او اسیر میشوند و اسباب ایشان بغارت خواهد رفت لهذا وداعی امامت که دارای پیغمبر بود بکرات و مرتبه بآن شهید دش وفا نمود پیراهن خود را بآن حضرت پوشانید و همچنان در سینه او بود همچنان که امام سلسله منعقده ظاهر شود رسول خدا در روز قیامت بر حوض کوثر بر جدش امیر المؤمنین ع شهید شود و اسباب امامت بپدر برسد و پدر بفرزند امام زمان الفاء بر سپارد که دارست و صی و خلیفه من علامت امامت که از امامت بر ما اثبات کرده حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه که دوران وقت بیاد بود و نوشته شد و پیش داشتان بآنرا بام سلسله سپرد که در اوقات امامت خود بآنها بپدر برساند که پیغمبر و پدر باسرار او دان و خواهران عمل بپخت و الناس بر دین خود اند پس یکدر حضرت طوائف شک و ظنون بدیها غالب شد و همه بمرتبه و ادعا فرزند خود شد که حالات تراب بسازی میکند حضرت شفاعلی امامت مدانند و مدعیت میکنیم و ادعا خواهی دید بالذکه کوی ما نبرده که از فرزندان او دو از نسل او بیاید و سلسله ش باقی و دنیا بحجت و دین سپرد و مستقل دوران امام سلسله میشود امام سلسله گفتار ادی فرمود و دلشد دل ما سوی ان بر دوستان جهان سفر خواران مصادر امام و اند و همه مصیبت خود مستقبلا ذکر یکه من از سلسله بزرگوارت مشاهده کرده بمرتبه یقتل ما تحت اديم السماء من ذي عاهة الا اتوه يطلبون دواءه حتى لا يبقى احد به عاهة الا برء حتى ترد السباع على الناس مصابهم كورود انعام بر مصابهم و كذلك الطير حتى يرد على الناس كل طير يطلبون دواءه حضرت در دعای خود دوران بر دوستان و دشمنان بر دو مدت امام که کشته خواهد شد و بخاره دنیا دم و لاید باید ان مصیبت را بپرسد و خواهد گفت که سید امان در موضوعی که کشته خواهد شد دوران و مدت امام که کی بر آنها خواهد گذشت و چه مشاهده ان شده که مردمان دفن نمیتوانند همه کسان ان اهل بیت خود بدوش خود بیابان دفن کشته میشوند و اگر نخواهی بیا و در اینجا هلاک شوی بیا تا بر دیان حضرت بشاده دست کر بلا بر خود و دشمنها ایمنت شد و همه من کر بلا بلند شد تا انکه از سلسله او داد دیوان لشکر او بخانه کاه و محل بنها عادت و مدفن خود را همکی بام سلسله خود دوان وقت که مسلسله صدای خود را بکر بلا بلند شود و دشمنان خود را بهم امر خدا دعوه و دعا بقضا ای الهی داد و مرهوی داد و دیوان معتقد بشد و خدا بقال الله من خواسته تعالیم را فصل کرد خود را بخانب خدا که ای حصین ثم شفاء الله ان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم و ان ربك لشديد العقاب و اذا بيتان شبهت و قرار دهد که تو الکسی مستشده و سر بر بالا بظلم بوجود و جمانه بپندد و قد خاب من حمل ظلما و ان ربي حرم ربيات حرم ظلما و شاقت مشتقين و ظاهرا الله مدة يوم بين مظلومين ما ثوبين معذبين و هم يسبحون فلا يجدون ناصرا الا معينا بعين جدته هر دعای فرزند خود خدا بقال الله چنان خواسته که اهل جمع دندان و اطفال که وحیات و خزان قرد بدد و اسیر و دو دشد فعال ما يشاء شنید و بدان تراجم و کنیز ما بقرار اماره باره و دشاد ان خون خود غلطیده و بپندد و هر فرد استعانه کند که ای ثبات که ایشا اعانت کند و بیاری خواهند که حول ایشان را یاری نکند فرسلام سلسله گفتار خود را بدوام حال بزرگوار ت تتمه آن بر ایشان هر چون بمن سپرده که عهد بیشه ضبط کنم و بدوام حضرت خود و دل و آنکه گذشته خواهم بهمین نسبت که گفتم و اگر بعرائق هم رخواهند گذشت و از من دست بر ندارند و چیزی که خدا لمقدر خود و محکمت نخواهد گذر دبران حضرت دست خود دوران خود بیجا سبب که بلاء مضبوط ان خالصه داشت و دو بیشه گرد و دادیام سلسله و مزعوده ابن دو بیشه را بپایان که هم بکذارند که دیدنی هر دو بیشه خون شاده اند آن بیشه با خون مجبوس شد و بیرون مرزند بدان که من گذشته شاده ام پس واطمه بزرگوار دان و دعا و اهل ان خود را داع منبود و بدامان بپدر او بیفت خود و دشدت میکریست و از که قرار آنها دندان اهل بیت هلاک بکه به دو امد ند و دندان بنی هاشم همکی چیدند و دندان حضرت و بیکر بپندد و خود و اند

میکردند و دعا میکردند و میگفتند که ای خداوند ما تو میدانی که ما در این جهان آسایش خویش را نمیخواهیم بلکه
ان حضرت را خوشنود میخواهیم و آرزو میکنیم که ما را توفیق دهی تا بتوانیم بخدمت تو قیام نمائیم و از تو
یاری میطلبیم و میگوئیم که ما را صبر ده تا بتوانیم بر آنچه ما را میفرمائی صبر کنیم و ما را توفیق ده تا
بتوانیم بجای آریم آنچه ما را امر میکنی و ما را یاری ده تا بتوانیم از آنچه ما را نهی کردی دست بداریم
و ما را بیامرز و بر ما رحمت کن و ما را بر دشمنان ما نصرت ده و ما را از شر ایشان نگاه دار و ما را
از بلاها و محنتها و فتنها و آزمایشها نگاه دار و ما را از بدیها و شرها نگاه دار و ما را از بدیها
و شرها نگاه دار و ما را از بدیها و شر

ربنا وبشر بهم يوم يدعى شب فارواز اسمان نام دارد مى رفتند بر كوه بوزينه رسيدند در ميان حضرت صعب كشيدند وسلام كردند كشيد
باتحة الله تعالى تا قوله عبده ورسوله وآنچه ان الله اسمه مكتوب نيابى تو اطاعت نبى ورسول الله امت كتب نيابى تو اعمى حجت خدا برخلق بعد
انجيد بدين وبرادر خود ما اهل سلام كه ان ما اهل اسلام بعد قرن ساد دند وقرن ساد دند وقرن ساد دند وقرن ساد دند وقرن ساد دند وقرن ساد دند
وبلوچكان وسركان فتح ونصرت بجهة اما اصل شد خالى نزد بلسان ساد دند وقرن ساد دند وقرن ساد دند وقرن ساد دند وقرن ساد دند وقرن ساد دند
ودران جاكه كشته ودفن ظاهر شد وتيكه بدان زمين مسجد بنا شد اند دفن من عرض كردند حال خدا عرض بنا جميع نفرها وما
عرض را اكر شعبى داشته باشى كه ان ان سترين مقرر فرما اند وكاب قرا بنهم وش اخا خطت كنيم مزودنه والله كسى
برمن دستى نخواهد بود ما بان سرزمين برسم وهيچ مكروهى از انجا بمن نرسد بس ايشان مرتضر شده بركشند بلسان ما
جمع ان جنيان ان مكه بدست بدرش امير المؤمنين ع مسلمان شده بود مدتها مدت دعوت كردند اى سيد ما اشيخا
وهادى كنند كان نواهم بنا از اهدنا من جميع نفرها اكر مفرما اكر مفرما اكر مفرما اكر مفرما اكر مفرما اكر مفرما اكر مفرما اكر مفرما اكر مفرما
كنيم كفايت خواهيم كرد بحضرت ايشان را دعا كرد ومزده داد ان خوانده ايد قرآنى كه خداى تعالى بر پيامبر رسول خدا نازل
كرده ميفرمايد اياكم والكفر فانه لا بد لكم من الموت ولكن موتوا وانتم مسلمون وخداى عز وجل مى فرمود قيرة الذين كتب عليهم القتل الى
مضاجعهم وهمكاره ودران جاها بنا خداى عز وجل بهمين ايشان خواهد كرد ودين خلق كرا مستحق اعتقاد دانم جمعى نه اينكه اى الهى
بمن دنيا وه ايشان جاو كرخواهد كرديد وكه دندان قرمن خواهد خواهيد كرد ما واى شبه ايشان محل آمد شد وسلام
من خواهد بود ودنيا بى ايشان خواهد بود ودر دنيا وآخرت واند وبنكه خداى تعالى ان زمين را بهمن بوده ابن زمين را
بركت دين وبرعة زمينها اشرف داده وايمان كه شما در آخر وقته مجرم بنا شيد در همان من جمعه اتى كه مرا كشته شد خواهى
نيامد ودبكر بعد از كشتن من كه اول اهل بيت من را از آخر اهل ديد وهمه كشته شده باشند سر ابرنزد كرده
بجمله بزيد خواهند برد وجنيان عرض كرد ما سبب الله وابن حبيبه اكر نه اينست كه مخلف از مزوده قريتيوا نيم
وما موديم بامتثال امر تو فاطاعت تو هدايه رد دادن ونصحت تو فالا ايشان را بجا هلا لك نسپرديم وهرصت بى
داديم كه بتوانند عرض نمودند وبس ساندان حضرت هرود فالله ما انشاء الله ما انا بن بهم برسل واهلاك ايشان وهمكاره
خواهيم بيك طرفة العين همه زمين را از اول معاد بن را لك نيم اما بودن مصلحت بتانى وحكمت الهى مقتضى اينست
كه مهلت داده شود كان خدا اند وبى اختيار واتمام حجة بوده باشد نه بزور وقوة وبدان جمعه مقدر شده وبا بين
ابن امر ايقان بيفتد بس ايشان مرخص شدند وقتند غير لهاى خود واز حضرت رسالت عطا يه دوانه كرديد الا قليلا
على اقوم الطالبين مجلس دوم در ذكر اجداد وقدماء بزرگوار وى وتمم
الحمد لله الذى جعل الدنيا جنة لاهل الايمان وجعلها سجنا لاهل الطغيان وذلك البلاء بالسراء والضراء ثم بالذل والهوان
تنعيما لهم وتعذيبا وابتلاء لهم والصلوة على اصفيائه من مناسب حاكيزهم من اولاد ابراهيم الخليل الى محمد المجتبى والعترة الطاهرين وعلى صحبه
الذين هاجروا الى الله وآووا الى الرسول وقدموا ارواحهم دون الرسول الكتاب اشتروا الضلالة بالهدى وما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين
المخصوص من بين الله برأس الى راس الخاص المصطفى من بين الاخاص والمعاصب والاوتاد ابدال والمناجيب الذين قد
لهم مطالع الزيادة من المصاعب وحتى علمهم بغرائب البلايا وكوارح النوائب حتى هوذا بذلك ما اهل المقامات

الكرمانى وآخر آلا يريد وانفس الطالب فاصبروا البيان على باب بنى الاكباد بالبيوت من حمراء ذى ملاكلة الوعون وهو فى دار الامام الرضى وهو على مرحلة من قزوين وبها جمع من ذرية وادركت آخر من رآه من ذريته وادركت آخر من رآه من ذريته فافاده ان الامام ابن موسى للشوشة ابن الجعد ابن اخيه للبضعة منه وتحوا الاباء الكرام وبدوا الاحكام الايمان وتعلم ابى الدنيا والعدد الذى عدوا الكسنة وتعرو اللغة بخطوط الاصلاء الكرام واستحقوا الاباء الايمان والاسلام الى ان تناوه فى حال يعجوبه طعنة من ابن ملجم لعنه الله فى كفه يعجوبه ان يخصوا الاولاد الشهيد والبيعلم من قبل الاولاد المصطفى تقية اصحاب الكساء وانما هم من عمه الارض وتستصل الجميع سوع من قبل بنى اليه وتقبل من حيث اذ بذكر بنيهم الا برسالة الامة من فى اكبارهم وتوبالهم مستعرف بحقوقهم ولكسرائهم وسموهم ولقد فى بنى الله بهنساء من سيئة كذا انهم تنبوا اليه العوام على ليل الموت من سوء به اجتهاد فخطا الكفرين انهم بحسن اعتمارهم فاى ذره اعظم من ذلك من عصاهم فاى كذا به اقبح من خجته فاكشا به مما يقول الفى بنين مهما يا لكلوه والعويل والا بنين على ذين للحسبة الطاهرة اليه نصبت بها الحسن ترى على ابراهيم الفى بنين والاولاد وافرائه المصطفون المنتجبون الى سيد العالمين توالهما من يتعى لحمته وآلوى الاء وبنوع على الاولاد سيد الانبياء وهم قولوا سيدة النساء مالله بن مهنية فى الاذان نقعة صعبت لها بلاد الاسلام فلحت لاجلها الوعون والطور وهتشت لها الوعوة وتبرت لاجلها الشوعية وعون اعلى اهل ميلاد يوم نوح عليهم فى الارض يعوذ بها نكبت ملا تيكل الصون لحشر سيوفت الاعادى فى اهلاكه تنوشها بلاد وادى وعوذ ما منعت عاشيها ترب الملائكة تعوذها كرمها ابى عزيزان بن عزيزان بن حمد كه انداده دعطفاى عوداده كه وبدو برايشان بن حضيان عطوفه كه ربى منه ملابد بسيار نخواست ان شيعيان امير المؤمنين دو دستان اتمة طاهرين كه مكونى دده عوى بحث واخلاص ثابت دزاده سيار شدد عال اينكه دعا ان تصدق ابراهيم كند كه شهيد هاى دشمنان دزان ما مها هاى شيرجها دده اسمان دعفت دعا لال دايا ان ملبند بى كه دزاده هوكه دسيد دو صورت ايشان بنهان كرديد دعاس دنيكو شها دادم ايشان سيزده نفاك بنايا نها دايه بادا صبايا بدنهاى بر هنه ايشان سياه شديد بخاى نمى شد نابوت بوددند ازبراى ايشان تابوت بوعوا لصبح الشهيد وبالفتح العزيز محمود وتعويذ بالكسراء العزاء غايته جليل وانما غيره تعويذ اى مصاب بزرك الشان مانة وتضعى نوس وانفك كوذه لا يخرجن هذا المصاب بتطبيه عظيم على اهل السماء شديد اى شيعيان بيغمبر خدايرا كه بيرجمه هلاك شدن امام شهيد بعرجب واشك هزاران از خمسان هوديجيد محكم بكربرا طراف تعزيه دادربرا ابن مانم كه ابن مانم بزرك ست عمام مصيبتها دجنب ان حقير زادبراى كدام مصيبت اشك نجكته ميشود وبعكر هاى سياه شد وجانها بلب سيرسد كه ازابن مصيبت عظيم تر باشد دعا الهينكه امر ابن مصيبه برما نگذارد اسمانها دايما تاثير كرده دعا دزمان دفن بزرك نجشم دده مصائب لكل كل قلب مصيبة سيها لمهيات القلوب يشيد والمؤمن هم وآزاد يزيه والحزن حزن زاد ويزيد چنان مصيبتى است كه دهر بى ابن ازبراى ابن مصيبت صبور نباشد كه بيرى بجنان ابن برخيزد دعدل جاى سيكند دادربراهل نميكند دهر اندوهى اندوهى بانيه بادايى دادده ازهر مصيبتى بجى غم مصيبتى نباشد بهم برسد كه ازان اندده اول نباشد دزياده دراست دزياده نيز بشود نظاما لحول الجاريات يتجزم وبقى عليه بعد ذاك الصعيد اسبابا بدين نباشك لطيعت ان بزد كوان لمحتد لداده نكرين عناد دبدن اورد برهنه دبدان زمين كرم اذا حتدد كه بادهاى صبادده بوذها كها اى بيايان بادبزوى ان ميايشيد قال رسول الله ينشر الله الخلائق قال ابن هبيرة فى الحدد وعود ذنب ادم كلنوم دخزان البيراق مهين ق وسايرا هل بيت بيغمبر ايشان حى

على الاحاديث

بعضه دهمان رسم شهر شهر مجلس مجلس بگذاشته بود وهي شران الاخر بوارگشته از دنان برید ومعاد برگ
پس بود عزت وحرم سلطنت نشسته باشند فَاَسَّى الاَيام اَتَى بِطَوْنِ رَاسِ فَاَيِل طُوبَىٰ لِمَن يَاسِ الشَّيطَانِ بَعِيدٌ وَحَسْرَتٌ
زاده بهر از آن دان بر سر ثروت دنیا رسیده بگذرد باشند که سران نهره یکی شود واز این طرف بآن طرف میگذرد تَرَكَتْ
بِالْخَيْرِ زَمَانٌ شَيْطَانَهُ يوم سَوْدَاءُ كَالِحٌ عَبُوسٌ وَهُوَ حِينَ يَرَى الْمَلَائِكَةَ يَصْعَقُ وَهُوَ مِنْهُ وَلِهَذَا يَهْدُدُهُ وَهُوَ اراده بزید
گاه عهد نعمات کند بان سران نام شهد وجوب جزران رباب معدان فرمند سول جمد زند مخوش خالی کند واما از
بنهادن بقیه اهل بیت طهارت دارا کند مدیحه یکی مجلس ان مراد از مدة شهر بر بنا زند واز من دنیا هاي بآن طرف میگذرد
فَذَهَبَ مَا بَيْنَ الْبَشَاعَةِ وَتَفْلِهَا رَتَجَ دَيْلَاخَرَانِ تَهَوَّكَ قَوْلُهُ الْاَخَرَانِ فِي الْقَلْبِ مَتَبَعٌ مَتَبَعٌ لَا سَرَارِ الْهُمُومِ مُتَعَبَّدٌ و
زنهب مخالفت دو معدان زنان بادل هجر وح دانسته وانده بتحلیل فته مطالب بآن از مدگشته شده خود گرده دو مدل خود
مسلم ایجاد خرم اندوه میبود وخطاهاي بنهاب گذشت خوبی از اظهار داعاده میبود ومیگذشت اَحَبَّ رَاسَ اَحَبَّ بِالْمَعِيشَةِ
وَمَنْ لِي مَنْ دُونِ الْاَنَامِ جَمِيعٌ عَلَيْكَ صَلَوٰتُ الْمَلِكِ الْبَارِيءِ ذَاذِيفَ وَدَبَّمَا مَعَ الْمُرْسَلَاتِ تَعُدُّ اي براد واي مزند زنان
اي مولاد اتاي من واي نگوي كه سنون معلل اعتماد ومن مبنا شي كه نهاد نه از ركان هاي جنبه من هر گه آن اهل بيت اشناك
جنبان من ريل احتمال بيرون وقطع نخواهد شد اَعْنِي مَاءَ مَعِينَ الدِّينِ وَاَنْهَرَ مَدَدَهُ وَمُعَلِّلَ بِهِ اَوْ اَسِيرَ مُعْدَمٌ اَحَبَّ مِنْ
بلم الشمل مدسنوام مَنْ لِيَنَاءِ الْكَوْنِ يَتِيدُ اي براد مزين سوزاخ شد ودكن اوعراب كه بيد دوزي كه ش
كشته كه بيدي حمد وان مطل شد اي براد كه بيت كه بعدان نوغرفه امود اجميكند واساس كرم مخاص اعلان اهل كرد
اَمَرَ مَنْ تَرَى الْجَوْ بَعْدَهُ قَالَتِ اذ اساد مَنْ قَدْ اَتَاهُ مَوْقُوفٌ فَاَمَّنْ مَنْ هُوَ اِنَّ قَادَهُ وَالَّذِي بَاغِضُ بِالْحَبِّ لَا يَبِيدُ
اي براد بعد الهي وكي صفت جود وسخاوت بآن اخواهد ذات كه فاعله باطاعه بادانه جود وسخاوت بر مفد بآن ايند
نافوي مرهبه ان بهتر نبود كه مرهم حد خاص بآن بخوبي مبآيد بندتو هر كي ميداد يي. وَاِنِّي اَحْمَدُ نَبِيَّ رَبِّهَا
قران مَنْ تَصُمْ صَوْمَ لَيْلَ اَنْتَ مَجْدُ وَكُلُّ صَابِرٍ جَاءَ بَعْدَكَ هَيِّنٌ مَا هَانَ اَنْ هَدَكَ الْمُصَابُ شَدِيدٌ وَاَكْرَمُكَ اِلَى جَمِيعِ
روي ميداد نوي بهاران بودي واكر اين بيان ان خست ميكرد نوي بخواجاي ان ميبايد ي دهم مصيبتي اي براد كه بعد ان نهاد
نوخ دهد بسايه مهال وجزء بيست دكتر مصيبتي اند مصيبتهاي وانده مصيبت عظيمي عظيمات نظم كلكون بران
لجه كل بكلستان كربلا خونين كفن جلاله به بستان كربلا مولاي هشت جنت داي شهنشه خاقان كهكشور و
سلطان كربلا لخ زهره شهيد شدن زدنبالم أو دوسيم بعد شهيدان كربلا خوبشيد ابيج نه مهين كرغم فشاند
بادستم زخاك بنهايان كربلا زدايد بدي جوش جنان اقتضاء كرنمه كذشت وبيخه طوفان كربلا محشر بهاي خواجت
جوسط بني نشاد انديشت ذاالجناح ببيابان كربلا داماند مي كه دنت بيابان برودند برنا دنته تخت سليمان كربلا
اندم بجرح نهره زغم دمدمه شد كزبينه لاله دخترز هرابله شد از اين مخاسم رميست كه چون مشيت الهي قرار
كرنت كه بركاب جود امام حسين باعمل وبمين اخاطه كند ودر فاند مهاوه رجب نات شعبان على اختلاف الروايات از مكه
فاشهد دان جناب بعزي فاطمة دهلران ده حسين نظام كربيد بعضا لمتعال درجكه بجوت كه نام اومنها بود ودر نهايت
حسن وجمال بود واهل بهشت هر وقت بجنان اسند جمله حسب حالي نظر كنند باو نكاه ميكنند واو را اهشاد ه دلران خدمتكار
بود وهشاد ه دلران قصر وهشاد ه دلران حوريه وه دختر اي حلله وهشاد ه دلران غرفه مكلل باانواع جواهر بيخان بود
تصرفها بالازهه قصرها بلند تر بود وقوس كه نكاه بهشت ميكند جميع بهشتيان خود وي ومنزل وه بيشد وحي شد كه تو

فرمود

دسول

میباشی وچون جبرئیل مراجعت نمود محمد صلعم سائل شد باینکه جناب رسول خدا امام حسین را هر روز
حزین تر یافت روزی از او سبب حزن پرسید عرض کرد یا ابتاه انی رایت منذ اول یومی هذا ملکا لم
یکن نزل الی الارض قط فقال انا ملک القطر وقد استاذنت ربی ان یاذن لی فی زیارتک فاذن لی
وان لم تاذن لی لم اعد الی شی ابدا وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل
وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم
یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی
هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی
بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما
مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة
وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر
یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل
فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل
وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم
یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر
وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی
یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد
کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی
بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد
بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد
بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی
بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی
هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی
یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة
وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد
بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما
یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم
یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی
بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد
کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد
بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل
وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر
وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد
کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد
یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم
یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما
مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد
بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم
یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی
ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد
یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا
الیوم یعدنی بالقتل وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة
وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل
وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما
مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد
بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة وقد کان فی ما
مضی یعدنی بالنصر وفی هذا الیوم یعدنی بالقتل
وما یعد بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی بالرجعة
وقد کان فی ما مضی یعدنی بالنصر وفی
هذا الیوم یعدنی بالقتل وما یعد
بالقتل فقد یعد بالنصر یعنی
بالرجعة وقد کان فی ما
مضی یعدنی بالنصر
وفی هذا الیوم
یعدنی
بالقتل
وما
یعد
بالقتل
فقد
یعد
بالنصر
یعنی
بالرجعة
وقد
کان
فی
ما
مضی
یعدنی
بالنصر
وفی
هذا

متبرّید که حکونه ابن اسم موانات زا بیکر کرنت خود با ابن صنع من دمیان آند اتا چون امر الهی آنجا مد بحرانیتی با مود نا ایاد
اند از اکاه کرد ایند سیّد شهدا چون بعض زا انزمره بن کوار خود شنید کفت بعهد خدا قسم خدا ابن دو زاده امجان را خان
ابی حمزه سهل دلسان بنا شد میان جمعیت کفتند با نه دوستان خدا ابن قریه سنام من دارند من نیز قضای ابرام شکر بجا می
با خدای خود دارم رسول خدا زمین رسید کفان کذاشت سیّد شهدا زا مرد خدا بنطاق با من عهد می نرمایید که اوّل قطع عرق
من کند بحضنه بشود و بزمین کربلا کاه کاران لشت سقم با بنا مرد دوستان خدا ابن مکانات جریان نیابد و سلام بحضنال ا
بحبیب خود نقیر ابران و شیخ کاه کاران مسانید دفعت بیرون آیند خاتم عهد کدیم که اوّل قطره عرقی که از نحر من بزمین
بچکد کاه کاران اشت زا بنا مرم و نصرکه دو مصیبت و بلیات قطره اشات اندرین بنا بود و دو قیامت عطر ابنا بحسین کم
دده مقامی که دو بهشت فارد و نیز انما مصر قرّ عرض کرد که تعزیت تعزیت تعزیت سنوال است دوستا عتیکه شم ملعون
پای بر سبته بی کنه ان شهید فشنه لب کذارده بود و از دو دم خجل ظلوم ابهوا سپل بنما بد شم رسید که ابهای ربّ
انصاف بحرکت میکند بزمین کرد که اوّل اثر من میکند چون سر خود زابش بود دید که میکوید خدا دندان من بهمد خود و فا کار
و فادان کرابی درداه تو نثار کرده و نیز بعهد خود و فا کن و کاه کاران اشت مقم زا بین بخش و من سپاه تم که دو عهد قطعا ابغ
بیست کو بنده که ما تبرا ندارد که ما مم با عهد خود و فا کنیم چون شدیای نصد دل قربان ما سزه بپیدیم تا
ان زمان باد شد فقا ما ای فرد دم سنجاب فاصیان زا انوق باشد نوع باب پس ای برادران تا تامل نکنید که بنجا نه سیل
تقلبن و سرد سبته سیّد کونین و با یه حرکی فاطمهٔ نطرا دختر خرخی الدین خود زا بعرض چنین معیتی دارد و به که ناوا
سوزن مان از مهر جلی بیرون نرود تا کجه کاه دد مصان نباشد بلکه در عبادات محوالات نابیر کرده پس مثما نیز که ادعای شیع
واخلاص بکنید این مصیبت زا سهل نشمارید و در تقریه داری بان بزرکوار اشاک خونین انفیه بارید تا ان شفاعت این بزرکوار
وا بآه اظهار داری محروم نباشید مرثیهٔ محتشم چون خون نمان شنه ابرونه من سپید چوش از تمن بزد کوش برین لاژ
شد که نمانه الجان شوخ اب از بر کسنه اکه با دکان من سپید با دا تنبا بوین زا بین سانند کر دن من سپید بخلاف شفقت
رسید بشد خلاف تعلّه چون فوت خوش ان انبیا بحضرت مدح الامین سپید بچکاه خامه دمح کودن بنجیل زند
چون ابن خبر بسوی کردن شن سپید کردن خان حلال کاکا نباد تا نفس حلال الجان از تن سپید هستا زملال
کرمیری زان دو الجلال ابد سنه لست بمجلی بنست بی ملال منقولست ان سکینه بنت حسین علیه السلام که کفت بدر
مادر شهید کردند و مادر ا اسیر کردند و خانه ما تلکانه ما را لکو بغارت کردند کسی نمای کشتکان خود زا بدان هیئت به بنین بکذارد
دل ما بدرد بنا بد چون بنتکاه رسیدیم نظر ما بر نعش کشتکان ما افتاد بی اختیار خود زا انشتران بزیر انکندیم و بسوی ایشان
و نعش بی سری ما دوان شدیم از انجمله من خود زا بسوی نعش پدرم بزرکوار خود زا بر کرفتم و کریه ما نه میزن و بحزن
بهوش کردم شنیدم که ان ملعون میکوید افانی بی امارد که شهیق ما ان زفرتها لله قد قتلوه فاذرونی اکه عوم بی اب و
شهید بی یار و دیار منم بی کسیه بشیبا ان من سلام مرا بر سان و بکو که بر دل مظلوم غریب شهید من دشمنان اسلام بسیا نیزه
رکشته که من نمانی که اب بخوش کوارا بی نوشید از نشکل من کشته لب نیا کشید و هر وقت غریبی زا دید و غریبت کرنا بی بنید
با کشته شدن نظر ما نجان نیه بینید از نشما دست دختر جوان نیا بید که دست جفای دو نکا نما از خوان ان ا نزیا بنا ان
مرا در حیات ان زن کرمت دید بکساعت قبل ان کشته شدن خود که بر بکر بنام پدر م واستغاثه میکرد کمی بود که زبر بار
من بسد و مرا مادد ادری کند و من بکو نه تنها نا نم بوم و هم وجو مرا نا کس دو نم زا شتند و من بی کس بی یار و مدکار

ابتدا نموده و واسعه من از مهاجرین قطع شده بود چون شد مثلا الی یوم شده نمانده جلی امده بهار کاشن و بین ذانه نمانده
شربه بیاورند بتجوجات شاه بطحا خراب شده بتنابی ملاک بی سرکشته ناوان مهم کرده شاه دین چون مقران نشوش بیرون
نه مانده غیر اکبون ناوان قوم نه نده غیر بنی هاشم هم اند دوی مقران امده بر مرکه میکذشت هشت اذ اب میدی
غبار از نعش زدی بنها ده بر دوی بر اندکه بالطا دیدی کشید بنش چرا که بالجی عکس میاشر کامده ستا بنان از نعشا
دل شاد و از بر بر سینه بنان زیب تا تا الیوم الثانی عشر یوم تتاوین تجرعوا تحیل بعد القتل عدا تحیفین
وهم نوشته داده بیعه شیا که بهم و تقسیم زاکشند و کشتن نها الا کنا تون مند بعد از کشتن بدن ما نها اموال تم ستوان تو مند
لیتکم کنتم قوما حائلون اجمعین کیف تستسقون لطبل ان توان بعدین ایکاش شما شیعیان مان و نعشا نوا ابیو بید و دلی
سید بید کدا بن بیکس تنها بی مکو به جلی اصم بهر خان خود ذاکه از نعش شک شده و وعده نشک از دوی بی ورزا
نموده و وعده بدیل زین کرده بود و بر ابن الشعثا اکتم آکر بهم نها من تقصیر از دم ابن طعل صغیر و معصوم ست و بهی کاها بی از ما صادر
نشده و از ابن بعث نا بن بید کسی خواسته به بیهید حال شده از نشک و بشر بد بشان ما نده بن بخشکید قطع ابی
ما بدن بشا بید و نخدا بن بید سید دان بن سید و ان تم نمانده ما بیان دوخان کشتند که تا بست بهزید بکن بکنمای اب خوبن بیا لک غذا
تا بلهنا بیچه نمانز الشه کشید و نمانده ما بن زنشه ملاک شوید تستقون سیح یوم الظمأ للعین والزنوه مصاب هذه ان
الحزین وما هم الا یوم قلیل حتی تروی الشقیون فالویل یومئذ لمن انتم سوی الشقیون ویوم ولی که بان عزیز متنزع ان
انسان خواسته ابن طعل معصوم ظلم روا ندوم بهر بار که بدنجب مصیبتی است و بشیعیان مصیبت من که از کان ملة
خواب که وعده دل رسول خدا را بهم حرکرد پس لعن کنید ما بشیعیان من را بن جماعت نا مستوا بید و نگوئید از نافات و بهر بن ا بید
که ایشان بر بعث و افتخار از دوی رضا و تسلیم عقل ابن کونه مصائب شده بدند و مرکها بهجوا استند و به مستم میبر و ها بن بنا
که دفع ابن مصیبت از ما نخواهد بنا مثال انکه حدیث رسول خدا را بخواهد بدن عمل بر نعشی با ما بدن تا ملة زما با خود بن ان بعد نا تیا
خواهند که بهدیه بدفع ان نخدا دفع و دفع ابن بلا از ما نشده با شد با انکه دوستان و شیعیان ابن بلا بن بوسا بل عجیبی و بدا نوع
خاص بتوند با انکه بوضیحی که ابن بدینه بر بن خود بدا وه بدند با انکه بهدیه با بدند با انکه بدیه از دفتن بهان ملا انکه که بهجه نصرت و بهان
آرا مند و استدعا کرده بدند و هم چنین بجنان دفع کذا بشان را با بنفرین ملا انکه زین بوده ابن بلا و ملا انکه که حضانه
که در حضرا بی کربلا حاضر بوده بدند با انکه بجنا حات خاص خود بدفع بلا بی که بلا با بیت نوده دفع کرده بدند حضرا بی کربلا با بیت نوده بلا بی که بلا با بیت نوده دفع کرده بدند
بجنات صدقین با وبیت مزار کس مثل انه نوده دفع کرده بدند حضرا بی کربلا با بیت نوده بلا بی که بلا با بیت نوده دفع کرده بدند
دفع ابن مصیبت از ما نخواهد بنا مثال انکه حدیث رسول خدا را بخواهد بدن عمل بر نعشی با ما بدن تا ملة زما با خود بن ان بعد نا تیا
خواهند که بهدیه بدفع ان نخدا دفع و دفع ابن بلا از ما نشده با شد با انکه دوستان و شیعیان ابن بلا بن بوسا بل عجیبی و بدا نوع
خاص بتوند با انکه بوضیحی که ابن بدینه بر بن خود بدا وه بدند با انکه بهدیه با بدند با انکه بدیه از دفتن بهان ملا انکه که بهجه نصرت و بهان
آرا مند و استدعا کرده بدند و هم چنین بجنان دفع کذا بشان را با بنفرین ملا انکه زین بوده ابن بلا و ملا انکه که بهجه نصرت و بهان
آرا مند و استدعا کرده بدند و هم چنین بجنان دفع کذا بشان را با بنفرین ملا انکه زین بوده ابن بلا و ملا انکه که بهجه نصرت و بهان

انکه ان نبیه بن ذالزاویه ان نطلق فروه لشکر ان حضرت رفتند تدبیر شراب فروه فطمه دختر حسین علیه السلام مستی بیهوش شد تا نجی حسین علیه السلام فروه مدد رسید سوار و غیر سوار بسیار فروه مدد طلب حضرت پیاده شد و گفت یا بنت رسول الله ترا بجد تو سوگند میدهم که بر اسب سوار شوی تا من چشمان تو را بدو سپید و دشمن را بخواری بکشم فاطمه دختر حسین علیه السلام گفت ای عم تو پیر شده و ضعیف گشته و فروه جوان است و بدلاوری معروف تو نمی دانی که مرد جوان بر پیر مرد چون حمله کند پیر مرد بر جوان حمله کند تا جوان را بکشد و پیر مرد را نکشد پس حسین علیه السلام گفت ای برادر زاده راست گفتی و من بر اسب سوار شدم و فروه را بدو سپردم و فروه بر اسب سوار شد و بر لشکر حمله کرد و بسیاری را بکشت و بسیاری را مجروح کرد و بسیاری را بگریزانید و حسین علیه السلام بر اسب سوار بود و بر فروه می نگریست و او را بر دشمن ظفر میداد تا لشکر دشمن بگریختند و فروه بازگشت و حسین علیه السلام از اسب فرود آمد و فروه را در کنار گرفت و او را ببوسید و گفت ای برادر زاده تو مرا بجای پدر و برادر و فرزند بودی و من ترا بجای پدر و برادر و فرزند بودم و بعد از من ترا بجای من باید بود و بعد از تو فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان تو فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان فرزندان تو فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان تو فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان تو فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان تو فرزندان ترا بجای تو باید بود و بعد از فرزندان

مسئلة اینکه میدانست که ما اجتناب و مسکنت میکنیم یا از عبث نمیکند و باو مضمار نمیکرد و بیهوده نمیگذرد و چون خبر میدهد
بکونه میرسد و شنیده شد که امام حسن بیهوده نمیکرد و امام است عرکه تمام شبهه و دعا نامه سلیمان بن صرد خزاعی
او و دند و سلیمان خطبه خواند و گفت حال اکومیدانید که ما را باو دعوت کرده و نامه سلیمان را فرستاده و عهد و
باو بوسیده و او را بطلبیده و اکنون او نزدیک ما میرسد و چون وی را غالب بینید عجله و بی ادبی نکنید
و او هم خدا و رسول او را خشم نکنید و همگی کشته شدن ما را از جناب میکنیم و خود او نکشتن میدهیم و روانه او پس او شنیده
او شنیدند بان حضرت و او را کشتند که او نوشت سلیمان بن صرد خزاعی او و دسیب بن نجبه و دعاة بن شداد و حبیب بن مظاهر
و محمد بن بشیر و عبد الله بن وال و سعد بن حذیفه بن یمان و عبید الله بن عمیر لیثی و عبد الله بن عجل و شبث بن ربعی
و محمد بن ابی عمیره و عبد الله بن سعد بن نفیل و دیگر اینان و دند تا بخ نهم بغداد ابن عمر ابن عاص بن هشام و دند
و محمد بن ابی عمیره و عبد الله بن سعد بن نفیل و دیگر اینان و دند تا بخ نهم بغداد ابن عمر ابن عاص بن هشام و دند
هنگام زاده بمو دند که ده و هزار دینار الی حال بفرستاد تا بدان سلاح خود را و زیاده اما ما بصبر تا مدانید و عصیان ما
این بود بعد از آنکه بحث و سلام ما الا کلام که پیرو سخن باید و بحق امید بدان شاء الله اصل ملت مصطفی صلی الله علیه و سلم
و ما که شیعیان باید و ایم از هوی پیامبر ما بحث و بنیم و از حیله ان دارایم که در کتاب خدا و شنان و ما تمام و بخارا
حال خود را و فایه ذات بیهم ما فی نداریم جز پیامبال متوجه مناشو او نرم سرد و مجبت حبوبه که تا امام سدیده و ایمنت
اختیار و سدید ی و سلطه طالع و غلبه تمام و اسباب الاتباع و اتحال خاکر یا نمان ابن بشیر است و او مرهی صعیف و خفر است
انزو کان کسی بمجلس ای مترد و لعد بی بحق او نمی شنود و نه انجی شنود و نه انجا مدار الاماره آشته و دیگر چیز بد و عبیه بد و ایز بوی گر
تبسته است کو کب شریف او و بدین الفوا و ابن بر و ن کو نده و با لشکر بی چون کوه فولاد در کاب امام هادی عباد و نه فرمان داد
رو بشام بدو بم او باب جود و عطا و نهم و زاد و مدی و مرا با کی دادو کار بیم نظم در قوایت دو ملت افراخته زیبا لشکر
بیکران ساخته سپاهی بر اشته به بالا ون مست همه نبرد و کرد و نخجیر بست چو با نیغ اهنک خون دشمنان کنند
آنرا بر و ند چو نبرد کان دو کین افکنند سرانشان بزه مین افکنند الفقه مثالثة نسیاء و بطی بلوغا لکره
و اظهار اشتیاق جمال با کمال ان امام عالم المثال نوه و نامه با سبب الله بن مسعح هلالی و عبد الله بن مسعح بکری داده
بملاقات حضرت فرستادند و چون نامه بان حضرت مطالعه نمود از لاه نفاهم فرمود و بعد از دو روز که فرستادند ابا
قیس بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن ذباد ارحبی را نیز با محمد و نهاد نامه فرستادند و نامه جواب نوشت که نیان ما
باره هفا بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را مرستادند و نامه جواب نوشت که نیان ما بن هانی و سعید بن عبد الله حنفی را مرستادند و نامه جواب نوشت که نیان ما
کرده که در بات رو نشست صد مکتوب رسید و متواتر رسید و بعد از دو هفته هزار نامه جمع شد و همه یاران بحرا ن خطا و اهمال
کو نه چون شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و عمرو بن حجاج و محمد بن اشعث و محمد بن عمیر بن عطارد و دیگر اصحاب ابشاد
طاعه سنگینی و مدند و اما محمد بن اشعث و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و کثیر بن شهاب و قعقاع بن شور و دیگر اینان
فاتحیل علی عزیز ذلک تحیة و اکتساح علیات و دعته فوز کانه و اما فراغ الزهر و دعتقل و عبد الرحمن بن ذباد ارحبی را نیز با محمد و نهاد نامه فرستادند و نامه جواب نوشت که نیان ما
او و عده نظم هیچ زات نیست خاطر بعمال تو هیچ و اجی بیست ما را بزخم کیتوی تو برعهد و کیتا کنون و عده دون
نصرت طلب ای نامه متقاضی تو عهد ما نامه رسل و رسایل و مراجعت ما از اطراف سید دیچی از اینان نوشت
که مکتوبات شما سید و بر مضمون آنها که متعلق بر اظهار محبت و مطوی بر اثار ارادت و قوت بیود و اخلاص بی حیل ما مصل کردید
نامهم در اسناد من معلول و اجماع مشغول شما اعمال خاطر نداریم و اعتماد بر وعد و عهد شما نمیکنیم خود مسلم بن عقیل را بفرستاد و بیا کیفیت حال

نعمت مثال شما امام اعظم شاه دین که بوصدت سان این ابلهند اُو بیعت کنند وابن الزبیر اعلام تمامند تا بزودی منتهیه اشوب شوم و بین شما و که مسلم ابا ابی عبید و جانب وداع من مسلم دیده و جان خویم نتوانست که امام نیست مگر آنکه همکم کند بکتاب خدا و عامل نباشد مستدین و بین راست باشد و حق وجود ایشان بدارد و بقسط و السّلام پس مسلم اطلبید و فرمود ای مرد بتعجیل و مرعت بکاری مرو و در انکه امر بتو دهند پنهان شاو در دیار مردم نگری و مسلم لحظت سلوک کند و بعد از ان که هوا طرح و در ادا مرعم جمع کرده که بعد مدت بانجناب شتافته بزودی بیاید تجهل از انجناب بدو نه شود و بدو ادا بصیر که مسلم کوفه ایمان دارا و بده و وی و مدینه بنی انس بن مصعر بقاله بن عبد الله سبلی و بن عبد الرحمن اشعی روانه مدرو و بقوت است که مسلم مؤمن بکار نرل قطع نباشد و به حیا از دست راست ایشان و نشانه مکه اموی ایشان بشر و عیلی ایوب سر کنجت معتبار ایشان بصد و بدید پس نزدیک ایشان آمده و دادا کرده شد و بیع خود مسلم بجای ایشان بدا دید که گفت انشاء الله بروم شمن ایوب امیر بم انتاد و دل بسیار شوش بندد و بن اجت نه و بدرخ کرده و ایشان بصحبت الله کو یاد نه تر بن صلاح بنشانند دیکه بیت تعالی و نظر خود دا ایشان کرده حضرت خود بود ند پا بن عم ظاهر بپیشت که نه سیدی و اگر ایا بیت بیت تاتل کو یاد بکر یا بیر بتم مسلم گفت هزار بجان من فدای قو باد من چیزی که بجاطر خطور کرده بود خواسته بیرو بیرض دارم و بوس من ایزانست که انحضرت فرود بیا نم و الاحوالی نه سزا نم ایشان بیرون نیا مد نظر نمایم سزا نم نیابت بتیم کرد نی مردم ما بصیر ایشان نباشند که فرمان بر هستند من اول عهد انتم مهمانخانه عشت که نمی بین مرکز خود بین خدا و ع بیست حد خود دم باین رسول الله ایمان دا نم اتا مطمئنه نکم که مرکز بجانست فو بزیم دیدار شما کنم ایزا بیه بنم زا بحث من ایزا ی این بود که مرک باد مرکز نظم دیده و بوش کم ایزد بی جهان ایمان آورند پس دست بجا انجناب ایوب داده و داعا و داع خود و بنی ایمان مال میکنت و داعت میکنم اتا مانع الخ بنی ایمان دل نکوبت مبرم و منعقده و دام قصه مشکل بتیام طاعت دو دیی نکدام ثاب مجوری عجب دولت بیدد مان محبت کا دلیت بجا حاصل بود حاصل دا بهن کرت بنم بیلی بودن چه سان اوی مجوری بجون نا غشته نزیکل انما چه سن نزدیک دا کرت و دست بدا کردن ا کرده و بر بنی نالفت دعوا کرد پس مسلم دا نانه شد و دو نا شای داده نقی میکرد بیت کسی دا مکن نا ی مسلم ا نزدیک بتر بیم گفت نه والله بلکه بن مقاتل نا امام حسین میگیریم که با نوکرده بوم و مهر کرد ا و دو نشت و خود مبرم که دیگر بش نه بنم و از بوستان و صلش خرچ می کنی بتری بخشیدم نظم بم و م و سخن بنشا نیکرم خرا نی ای نداد م که بین من و بم بیدا و ب باد و بخون بیدا نم کمن ذی دی نیا نه مد مسدم بای ی بیم و بجون نا ی بم می پیچد نا ی بند م و نا نا ی بسته نم نظم همه بر بسته نه همه و دا بن نا نیه سنگ همه بر دل مکم همه و دا بن نا نیه مقاد پس مسلم با حکیم کرمان و دل بن نان عبد ربه سید طواف تر بخود و نیابت و مقاد نه ثابت با بخای کوفه و دو دی زاده نهاد و او زاده باد بدرفت و دلیل همزاد خود کرفت و دو طفل خود بطل خواه از امیر و بعهد از که سیاد و دست سید اشت و خود جدا بمنبر کرد بیا و ده ثابت اضطاد ا دلیل و امل اکرد و او نشکل هلاک شد و مسلم نا فرزندان بزرا بحث باب سید نه او انفر هیران سنید نه ها انتیق و کوفه اسیکفت نظم منزم نصر او نه دو طوافت فرزاد اما کن نالة نام بنا سند بتوباد حکم کن کم نالة و فرزا دو فغان کن کرفرا نی خویشا نم که بدا ند دلیل فرزاد و بجون نکو به سید دو سرای همخا نه فرزا نه د و شیعیان مطلع شد بر سرا بجهت کرد و او نا نه امام زا بر ایشان بجوا ند و ایشان از شوق فرزا مسکر بزند و او زا بلند مسکر بپسند و بوا آیبت مسکر بزند او انکه دو دسه روز بیت نا بجهز او کس دا بیعت کرد بجون مسلم دیدکه کا دو نفی تمام زاد و عرجه بیعت کنند تمام زا مضا نم نوشت و از کثیرت اجتماع و ادا نت کوفیان ا عاظم خود دو عرجز کرد که اکر کثیر بیا و بدید مثا سبت و بجون نعمان بن بشیر

عقيل

فرزند رسول خدا است فرمود بگو یا اهل یمامه بدانید که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی همه مردم عالم
ان سر پنهان کرده بودند و شنیدند و ترسیدند و ترسیدن ایشان افزوده شد و بر آنکه که دیدند و نهان در دل ایشان
بود افزوده شد و دیدند که چه کرد و گفت و اشارت و اعیان که فرمود بطالبیه دیدند و مشاهده کردند و ملاقات و تلویح و معجزه
بسیار دیدند که ایشان را بر آن داشت که بگویند که ما گواهی میدهیم که تو رسول خدایی و امر نمود که داده مطلوم را نطلبد
ضعیف را نرنجاند و بر ایشان بطریق کرم و شفقت برود پس ظاهر گردید که پدر او عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
است و مادر او آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره است و مولد وی در مکه بود و در آنجا نشو و نما یافته و در آنجا
بحد رشد رسیده و مبعوث گردیده و چون مسلم از آمدن او خبر یافته بود طلب او نموده و در دل وی جای داده بود و
بجانب او روان شده و چون بدو رسید بدیدن او شتافت و بدیدن او مشرف گردید و بدو ایمان آورد و بمعجزات او
حقیقه یقین حال مسلم را بر گواهی او افزود و شبهات که از اعیان و اعاظم بود همراه این وفد بود و از سخن
او بغایت شاد و خرم گردید و چون بمکه رسید بخانه خود نرفت و بدیدن او رفت و بمجرد رسیدن بدو ایمان آورد
و بسعادت اسلام مشرف گردید و چون از آنجا بازگشت بدیار خود رفت و بمجرد رسیدن بدیار خود بدعوت
مشغول گشت و مطول و مسهب آنرا مختصر و مجمل گردانید و بدین سبب مدتی طویل از او بگذشت و بعد از آن
عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن

که بنهان بدان ره کفت چند ره نیکی نزد من بنهاد این در از ره من خویشتن فرکرم کفت نام من سلمان عرب است پس دست بدست وی نهادم و از آن پس ملازم او بودم تا بوقت که او را بمدینه رسانیدند و او بحق پیوست و من بعد از وی ملازم پسر او قاسم بودم تا بوقت که او را بخاک سپردند و از آن پس ملازم پسر او عبد الرحمن بودم تا بوقت که او را بخاک سپردند و از آن پس ملازم پسر او عبد الله بودم تا بوقت که او را بخاک سپردند و از آن پس ملازم پسر او محمد بودم تا بوقت که او را بخاک سپردند و از آن پس ملازم پسر او جعفر بودم تا بوقت که او را بخاک سپردند و از آن پس ملازم پسر او موسی بودم تا بوقت که او را بخاک سپردند و از آن پس ملازم پسر او علی بودم تا بوقت که او را بخاک سپردند و از آن پس ملازم پسر او محمد بودم تا بوقت که او را بخاک سپردند و از آن پس ملازم پسر او علی بودم تا بوقت که او را بخاک سپردند و از آن پس ملازم پسر او حسن

بر رو نخانه تو کشیده شود این زیاد گفت والله ما علیک بتعبیر لشیر بیا این قضیه کی دیده دست داشته فقد دیده بر سر صورت
هانی زد که مرا تیغ بشکست و خون بر صورت و دیش او فتاد بگریید و گوشت بر رو صورت او فتاد بر و دیده دیش او فتاد
هانی از جمله اکابر اصحاب رسول خدا بود و در جنگ بدر و سائر مشاهد بود مردی مسن و جلیل القدر بود هانی بن خلیفه و هانی بن زیاد
گر دهگفت تو چیزی نه مانافع نیستی دیی که تو را بدرد دیی حمد تو را و ما را مطمئن ساخته بودیم که ما را دیده ایم یا ما را دیده تو را
و این سخن او نیز بدانستن و مجهول اهل او زیاد بقتل رسانید این زیاد گفت قوم چون بسیار شدند ما نه باین شده ایم ما را مجتمع کرده تا او را بگیریم
او را دیده و ظاهر حبس کرده و مدتی محمد بن اشعث گفت رأی و رای امیر است مصلحت دانند رأی ما نخواست و او را به قاضی شریح دادند
و او را مدتها

کنند شاید کہ من کردہ باشند پس ترا فرمود خشت کہ اطراف من تصرف ہوش شود و بنات نظر کنند و بنان گردند و نماطر جمع شوند
کہ کسی نمانند است و دو سجد و اطراف ان مکان چون زمانہا کہ نقصہ سجد بود و اطراف سجد شد و نمادی ای نماند اگر کہ
جمع شوند نماند خشت زاد و سجد دکاند دیجو من سجد نماند و نماند خشت زا کہ اند و بر وی منبوت و کفت پیغمبر
صفیہ خواہل این منتہ شقای و نفاق و ابیر الومنین بزید بود و دانمان نماند کہ من کرا و زاد و عہد و نخانہ خود و دکہ
اورا بنیاد و دہ و بر اباد و عہم انخدا بان سجد اطاعہ اولوا الامر کنید و ان بیعت خود نخواہ نکنید ای حصین بن نمیر اند
میر ایشان باشند اگر ایشان دعوا زادہ اند خشت خود و نفتہ باشد و ابن مریم بر وی رفتہ باشد و اورا کردہ باشی اوجنی و عہد بنجی
حی یا بن و بر کشت و بیران مجو زہ و لال نبر شب و سجد بود کہ ابن زیاد ان خشتان نامیکفت چون صحیح شد و نت نزد یہ محمد بن
اشعث کہ عبد الرحمن بود و او را تعریض دو اد انکہ مسلم بن نقانہ ایشان میانی شد و عہد الکحل مد نزد یہ دش دو کا ابوی کرد بن
ان زیاد نوشت بہ وی و او اسر کہ بشی کرد و ابن زیاد نوشت بدیں جواب خود اشارہ کرد تجھ بن اشعث کہ من چیز ہ ف انخاں ان
یا بلوی و او انست کہ نظا ہیہ محمد بن اشعث او حی نخواہ کہ مسلم شد کہ نہ عہد ایشان مسلم ایکہ ابن ہند او نفرا لعبد اللہ
عباس سلمی فرستاد و چون او بیکران ظاہر محمد بن اشعث نزیا آوہ و افتہ نزوہ و بخانہ او پیوند و نفتند و مسلم نماند صنع
مشغول عقیب خواہند بود کہ او ان نہ بر ان نہ اند کہ وہ بیکار دوی رسید و انست کہ بطلب وی آمدہ اند بخواست و سلاح
پوشید و است و نہ بنام شیر بر ہنہ انخان

فرد بیخت و داس با کدبنون الویه که بدید ابن مضمون بر زبان خال وی جاری شد هر نشان کردن دل بود داس بنا الحرام است
پیش اهل دلیل فاس الدکت سندام مزبوره نیز سنت بود که فرمان کشته شد تن داس سنکها خالف سنت پس سلم
از نسبای دی تنم که تو بود که بشت بدیواخانه کار بن همران و بدوا ضعف سا عتی با بنا دان سلمون از سرای خود بیرون آمد
و بشیری بحواله الله بن سلم بود که بشیر فرمود امد برلب بالای وی و لب مبارک او امد فرود امد و دلب با بن آن او از بر بد و دند ان
لها ای را فشا د و مسلم زد ان خال ضربتی زد بر سر او ضربتی دیگر بر شانه آن او زد که نزدیک بود بیاند و دن او بر سد حق بن اشعث
بیان با گفت لا کنا لا نان مسلم گفت ان آنا من و امام ان شنا الها بحق گفت بلی پس دگر بنا الها بحق که فرمان ابن اشعث بود مد که گفت آنا
لمن و انبان بر گشتند بجل مکر عبید الله بن عتاب سر بلی که او سا کت شد پس بر استری بنا دان سلمون بود و دو از ذکر نشد د شمشیر
انگریز کشید ند گفت ابن آن اول غدر است و از بضع لها ای را بنان خال جاری شد محمد بن اشعث گفت سید دارم که با کی بر تو نیز اسد
مسلم گفت بلی حال مسلم با سید سد امان نیا الله و انا الیه راجعون دگر بیت عبید الله مسلم گفت بخدا امنم از برای خود هم که هم بکم و از کت
در نظر اشعث هر کس دیگر سید است دیگر تن بی دگر نیا از برای دی بود مسلم گفت بخدا امنم از برای خود هم که هم بکم و از کت
شد بدیو از ادام و از برای نصر خود هم گر بعید دیار طریقه الصین خواهش خود نبی و است ترا مت نکرده بلکه کرده از برای فنا
مسکم که از نعقب سر من بخدا بدن کرده از برای حسین و اهل بیت او هم بکم اگر بوقت بخدا بن اشعث گفت ای بنا گه خدا ایسلام
که تو از نعمه آن امان من بخواهی امد از بنعقد بخیر دین و مست و بیتو از بی که کسی غیر من و از امام حسین گه از نه از امان بن بخواهم
و بعد با که سلام بود مسلم از بن رو بنا بر آن امد است تو از نه از خواهد آمد که بکرد با که بیخ بنیل از ان ساد از نه و فرمان
که اسیر بود و بدست کوفیان مبتلا است که ناشب بخواهد ماند و او از خواهد کشت و بدیان مالی میگفت
که بر کرد از نه بخدا که با شی خدا لبتو باد بدو عاد آدم با اهل بیت خود و مذهب کوفیان را بحق که ایشان همان کسانند که بدو فر
از دست ایشان تنک آمده بود و همیشه از خدا آن دی مرگ میکرد که از دست ایشان خلاص شود و از بنز تکان میکرد بعد
و ای با بحق از برای ایشان بنیست این اشعث گفت بخدا تم میکنم و کر مذهب تم و بین نیاده میکنم که نتوانی دادم بس
او بعد از دادن تصر خود بود بین اشعث بیشتر دفت و کیفیت امان و از و او بدون مسلم ابعرض آمد نیا بنیز ان نیا گفت
تر با بنان بحکم دنیا نیز نمی آوم که آوز با باد دی نفرستاد و یم که امان بدهی این اشعث ساکت شد بعیون مسلم ابرد و فتر
او بعد قشیل کرد بیا با او بعد او بود و بعیون کر بود بعضو نشسته و بعد از استطا از ان میکشد ند که نو از ین نیا دو فرمان
مسلم و بیلکه کوفه تاب سر بی بر و بعد از نه کرد ان بعد است مسلم گفت از ابن زیاد بحق تم بن دهید که دنیا از شما مسلم را بر عرض
با اهل کفت ای مسلم بیعون ابن زیاد بحق تو بعد از سر و سند است بخدا بک خطره از ان نخواهی چشید نا د بعد ایم بحق دی گفت
و ای بر تو که بیعون ای بدبخت جواز اد که من مسلم بن عمرو با اهلیم که ضعیف تا ما خود از ابتول کرده ام و دعوتی که تو نیا ات
بخدا کردی معنی دان ا بطال شانتم و تو شنا خوی و الطاف تا ما مام خود از ا نمودم و بعد بتکه تو فعا الفت کردی مسلم عجیل
گفت نا امد بت دفرا بت بنشیند بحمد تا د عشاوت قلب ذا شوی و بی دین و بی مروت و بی ای بدبخت تو شا از ا د تو بی بحکم تو
محکم بودن دا تو بحیم از بن کاه نشست و بشت بدیوار دا د پس عمرو بن حریث غلام خود از ا نمسا د کوفه ا بی که بر دی
ان دستمالی بود و قاچی بزد دست دیگر نشست پس از ان کوفه دان قاچ بزد بحمد مسلم از او بحون خواست نشا د ان غلام
قاچ مملوک بنها نخون شد نتوانست بنها شامد تا د مرتبه مرتبه شمشیر که زا مند با د بدان قاچ ای د د قاچ از ا مد و مسلم گفت
اگر شمت ما بود مد نیا ان با بحضور دیم معلوم است که روی ما تمام شده و ابن اشا و سول ابن زیاد مملوکون با حضار ان

اهل البیت

سید جلیل یا ابا الحسن اعتقاد احمد و اولاد او ابن مندة نوشته اند ملعون و مهجور و داخل مسلمانان نکرده اند و محض تراش کرده و مسلمان گفته چنانچه امیر سلام نکرد است و دین سلام ابی و مهدی کشود اگر در ابی کشود هم سلام ابی را و بکم و ال کشت سلام ابن بسیار خواهد گرفت ابن زیاد گفت چرا چنین گفتم که کشته خوارج بسیار گفت بهشت خواهد گفت بلی گفت پس کدام زیادت بکدام نقصان است و دین حضار مجلس چگونه و حجتی خود نمایم که مرا دانسته ترین و معتمدتر ابی را بداند و گفت هر که را خوارج می بیند و پس نظر کرده مسلمان بداند که در مجلس انجمن اراده نشسته بود و دعا عزیز سخت بدید گفت ابی چرا سخت میداند من و قوم را بین خصومت است که دین ما بین و معاونت بتوانیم گفت سخن بخویش مدار دین زیاد قبول نکرد ابن زیاد گفت تو را خانه چرا سخت میدانی ابن امریست که ضرر بی زیان نیست که ضرر بی زیان لاحق شود چرا ضرر بر خواست و اما زیاد مسلم بود یا ولی و نشست مسلم گفت که نه مقتضت دهم قرض دارم که ادا نموده بدیگ امید ام تا مال او ضرر خرج نشود و ام نصیب بر و نده مرا زیاد نه فرمود شوم و ضرر مرا برابر و بدان آن که مرا کشتند بعد از ابن زیاد کی نیست و دو صنم مناسبی فرض کن و صیت ستم که اصل و عقد و صیت است که فوشته نوشته اند و نفاصد بی جهة الشام حسین ع نفرمود که برگرد که من با فرو شته بودم که نزد بزید صیان نیست که فاعال امکه است چرا ع امد ند ابن زیاد در وصیت او را فعال گردان ملعون گفت که امین نتواند خیانت کند بلی خیانت کند مثلا ابن سیاسی و مال او را الحمع نداند یعنی هر چه خواسته است خلیفه زیاد ابی و عمال بنیاد و بجه نوشته اند ام متوجه شدیم بعد از انکه او را کشیم سفاعت نخواهیم نوشت اند فرمان او را امدند حسین چنانچه او را نخواهیم بعد از انکه او را بدست ما اند ابن زیاد بطلب نکبیم انکاه ابن زیاد گفت ابی چه عمال سلسله امد بی ابن ولایت که نفرستد بعد از بی مدانند که ما نزد او

انشاد نظم جان دادم وهو ای فدای تو دود دلم دفتر بخاک نجم وفای تو دود کم تو نمی توانی دیگر دود دلم
که مسلم انام فصر فی نکر بیت مدعی بسیار ان اهل کوفه دیدند که ابتدا نمودند و اوا انظاره میکنند دوی بابیان نوشته جمله
بابت عربی انشا نموده مضمون آنها چنان بود ای کوفیان چون سر زمین ما جدا کنید یاری ما را بسوی خدا کنید
چون کاران بجانب کعبه روان شوند بیاران ما سوی خدا روان برند کوشهد کربلای ما دیار کنار تحسین نمایند
چون نشان برند چون بایچه بیقین ان کنید انرا که ما دشمن ترین مردمان برند چون طفلکان ما بترین طفلکان
تحقیق سوی طفلکان برند انگاه ملعونی طاهر زیاد گفت که برو سر مسلم را بیار اگر ان ملعون چون شنید خود را گردنش
بشکند بعد از ان فرمود ان مردمان زیاد برند و اطلبید و انسب سوال کرد گفت دیار مخصوص بمیرد برادران امید
و انگشت خود را بدندان میگزید و دود از بینی دیگر بر اید و شاد که لب خود را بدندان کرفته بود و دین بنان ان سیده ران
شصت کرد و مدت عمر خود نرسیده بود و هم از بیم جان کسر این زیاد بتنهی گرد و گفت چون بخلافت خلافت کاری کرده و دیگر هیچ
رو نوستی شد بعد ازان و نظر تواند آمد پس دیگر بار فرستاد و چون بیا الای نام رسید و مدت بیم خواند و نظر بش اسلام را
ترکید و بیرون پرس شاهی خواهد افرستاد و بیخدمت حضرت کاران مطالعه انساخت و دود و ابن مذکور است که پس از
هزاران او دانکشت و سر بش را بن زیاد بر دود و نشش را بنام کوشک بر بیرانداخت نظم فغان از عالم بالا بر امد خویش
از کشته بضعر بر امد غبار انساخت افاق بر خواست بنام میه بضعر بر امد بسا مهای بیچاره کز بنجای بیچاره
بر امد و بعد از ان قتل مسلم بفکر انام کاهای پرداخت و مهمات بسیار خواست و التماس بسیار از او نمود و گفت که
میدانی که مرا بی صاحب قبیله و طایفه نیست و تمام طایفه بجهان میدانند که من دو عدد نفر بیش نیستم و دیگر نوکر
خواطر جمع نخواهم او دا پس نزا بعضا دو بیرون بدهم که از او و دکند بی او دا بمن بخشی که تمام اهل کوفه و طایفه من
با عداوت میکنند و این بجهة دنیا دار بی دهکده خوب نیست پس از تامل دهده داد بار دیگر همان کند صلاح
پشیمان شد و گفت بیرها و او بیرون بیرون از او دکردن نزنید پس او دا باد ست بسته بیرون اورند کوشفند دارد غلام مزدکر دار
منتهای این مزدچه لامذبح الی الیوم و بیرون دیدند که کوسفند دارد بی میکند دست خود را نعره زد و بان نوشته گفت اخر بات کار
با عضای و باسکنیست که ستر این جماعت را از خود دور دکند پس ملاعنان این زیاد دو دو او دا کرفتند و او دا اعظم بستند که تو
کردن خود را بکش کست من خود اطاعت بر فضر خود نکنم و او بعد تهدید بسیار گفت که جان خود را بلشتا دهم پس غلام ترکی از این
زیاد که او دا بزار شهید نام دهضرمی او دند نا نزدیک دهکده فی گفت الی الله المآب اللهم لا التحتیک متوکلنا و بک انبنا و الیک
او دو او دا بکشت انکاه جسد های ایشان از بن دو او دا بر اویخت و سرهای ایشان از بدن جدا کرد و بنزد ابن زیاد فرستاد و بن زیاد فرمود که در
ایشان از بدر دو او دا بشنام ایشان بخندند و دیوان نامه ابن زیاد محتسبین و مدیح نویسان بر او دو فرشت که خبر سعید بن
که حسین دو دکوفه بحالی بر کرد و فوز عظیم فی بیتلا شد که بدترین زمانها است و شهری که بدترین شهرهای است و خود بتبلا
شد که باعظم بلاها در میان عمال و حکام پس باید دگر باره بشتابی و بر این امتهای طاغیه صبر تحمل پیدا کنی و ندانها را
مضبوط کنی و بعظمته و نهمت قتل کن و هر چیزی که دانا صبر میشود در اخر کن و السلام و در حدیث معتبر وارد شده که حسین
رسول خدا صلعم دو دو فی او دو های بسیار نسبت بحبیبتل الطف بود و اظهار سرور و اطمینان بسیار می نسبت باو میکرد
عرض کرد بخدمت ایشان که دنیا بحبتل او دست میدانی مرو بود بلی او دو محبت عتیان ایشان او دست میدانم
بکی انکه تمام بوطالب از او دو دنیا نه اولاد خود نسبت اسم و است و بر همه اولاد خود ترجیح میدادو او یاد کار از تخم میباشد که

مجلس سیم در کیفیت شهادت طفلان مسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

يَوْمَ الْبَابِ حَصَابِرِينَ مُتَوَجِّعٌ ذَابِرِي مِرَانِ بَرَاي فَاطِمَه وسيكينه مختران امام حسين است كه ان سوزدل سيكر ببينند وان رُوزِ
الوده را ميبوسيدند سر بپاي بر هنه والده جران فريادمزنند وسيكفتند امروز دعاي عم وابدر وبرو ي ما باز شد
اَلْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ بَاذِرِي وَالظَّهْرُ مِنِّي لِلسَّيْحِ مُوجَعٌ اَلْيَوْمَ اُدْمِنَ الْمَرْهِ وَقَرِيحُه خواهند مل المصاب مُوجَعٌ امروز
روز بست اي بدر كه جمل ما محمد مصطفى از نباد نه و موسى بن عمران وعيسى بيمح وح از نباد نه امروز نادم
خواهد شد تعزيه داري اي ما حسين مشغول شد و باين مصيبت جبرئيل نازل كرده اَلْيَوْمَ تَبَارَكَ السَّمَاءُ بِاَرْبَعٍ مِثْلِ
الَّذِي مَاعَاصَفَا فَيَكْسِفُ مُوجَعٌ امروز دو بيت كه انسان در مصيبت قوتون مبرك بد ناصاب منكسف شده لَهُمْ نَوْحٌ
الصَّبِيحِ مَقَالَه فِي الدَّارِ اَوْ دَنِ الاَيَامِ يَصْبَحُ آه وناله من از براي ان بزدكوار است دو قوتن كه نمانده ان دو در حوالي
وهم فاسد استغاثه مبكرد و ياري ميطلبيد هيچ كس وا باري نميكرد لَهُمْ نَوْحٌ وَاَجْنِحَةٌ مُحَكَّكٌ فَوْنَ الْوَرَقِ
خواهد ضريح لَهُمْ خَلَقٌ وَمِرْمَدٌ بِيَدَيْهِ وَبَيْنَ السَّوَادِ فَفَتْنَةٌ اَلِيحُ غصه واضطراب من از براي وست ودران وقت
كه دو دختر خواهد بود و باد هاي صبا وخونى باد بدنك كرخ زمين كربلا موض كفن دادو بپوشانيد ند و بدن او
افتاده بود و دران زمين كوبى بود كه او را دفن نمايد لَهُمْ رَئِيسٌ بَيْنَ الشَّقِيقِ مُحَلِّلٌ كَالْبَدْرِ بَيْنَ نُوَى الْسِّمَاكِ يَلُوحُ
مرثيه دوزخى كه سد به نزد سران بزدكوار خورشيد سر بر هنه در لمدينه كوسنار موج بحسن المدوح خواست كه وكوه
ابرى سياه از لمدينه كريست از دار واجح مُتَذَكِّرٌ لِلظَّلَامِ بِلاَ سَمَى بادوزى جمعه الزَّهْرَاءِ كَلُوحُ وَالاَرْضُ تَخْشَعُ بَيْنَ بَرَيْهَا
وَعَلَيْهِ تَخْشَى الْمَلاَئِكَةُ تَسْبِيحُ يعنى مولى ما دريك ودوستى زمين كربلا بهم رسانيدند و زمين ازين مصيبت كه ديد بخدا
داماد موعضيان حضرت لمكتاب شدند كفنى نداشتن ازلمسلمانان كفنى نداد هكه تسبيح بخدا عرش ازين بيان
بلرزه دولمدكه بجرخ برين افتاد دكان كه قيامت شد لمسكان وَالظُّهْرُ بَيْنَ الْعَالَمِينَ مُعَيَّدٌ مَجْنِى وَقَدْ اَوْدَى بِهِ التَّرْجِيحُ
وامام زين العابدين را باكند دند بجز مريض بپاي بر هنه وباي او بلد كرده بود و بدن او نصد شه اصاب صدمه ان مالا
مجروح شده بود وَالظُّهْرُ حَالَ الظَّاهِرَانِ فَغَادَرُوا الْوِدَادَ عَلَيْهِمْ وَتَوَجَّعُ قَدْ تَقَاوَمَ الشَّامُ بِالاَدِيهَا وَقَوْلُهُمَا
لِيَاسَهْمٍ مُسَيَّحٌ واهل بيت پيغمبر ابرشتران بي جادده بر هنه بودكه وه چند دوصد تمان ورا هم ران بپس ان بيان قرمند
وجي ميدند ودست هاي ايشان را بسته بودند باريسان بادند هاي عريان وبپاي بر هنه بودند وبپاي خود بدن ايشان را ديده
بودند ان خيمه كه بكسوي خود ش طناب بود شده بركون زباد خالف بصاب خاد جمع كه باسر هم لمنان راست ميكردند
كشتند بي عادي محمل شتر سوار بالبكه سر زدبن جمال زانكه بعني روح الامين نوحه مي كشت شوكسان انديار ان
شب بسر ميبست كه دوروز اول محرم دهم بحدث حضرت امام ضاع ان حضرت دوم واي بسر شب باباد دهم دران روز
عرض كردم نه روز واي بسر شب محرم باهي فرودكه وه دعا هاليت نقال دران راحل بسيار استند دران است حفاكاد
حرمه ان ماه راناد استند واحترام بسيار خود داشتند ودند دران ماه باند دهاد انقال كردند وزيان وغرند دان ديا
را اسير كردند واموال ايشان تاراج نمودند بسر شام كردند ايشان انبار مرد بابن التَّشْبِيبِ لَيْتَ بِاكِرًا فَابِلَ عَلَى عَذِيبِ
الْحَيِّ بَيْنَ الظَّاعِنِ اگر كريه مبكرد كه بن بر حال مظلوم شهيد ام حسين كه دران ماه اوا مسلمان كوسفند نه باب ران بي
كردند وهمه نفرانرا فرزندان واولاد ان اولاد ان نزد اوشهيد كردند كه الحق دردي زمين شبه وماننده ي ندا شتند
ودر سنيكه كريستند و مظلوم شهادت ان ائمه اطهار انها و بمنها وجهاد فرار ملك بباري او امد ند ايمان وقتى
كه زمين كربلا رسيدند ان امام مظلوم شهيد شد او وبني اعمان وبكر ماوادت فرزند ودند دران فقر اي محاوا وشدند

دیوسته دندان عالم لیدن سوء کردار او دکر به میکند و از جهه نا ایمان او استغفار میکنند و در وقت دیدن او را مستقبل
میشایند ایشان را در جهه ایشان طلب مغفرت نمتغفال می نمایند و چون بر بروند ایشان را مشتاق میکنند و میلی
طرین خواهند بود تا ایام الحشه ظاهر شود و کنار دن وقت نداری خواهند کرد او در وقت جنات کردن اما من حسن ع
تا ایام الحشه باد شمنان خود ان جهاد فرا ملک بهرام ایشان خواهند کرد و شمار ایشان آنست که میکویند یا الهارات
ای پدر شبیب چرا داد نمیدهم ان نمیدهم زن که چون حکم حسن ع شهد شد امان خون نابد و نه من نا اصرح کنید
ای پدر شبیب اکر به کوی حسین بتعدیه کاب اند دیدها تو بر و بتو نداری سوی و مقتل الی جمیع کاهان صعود کنم ع
تا بنیاد زند خلق الله تک خواه و سیاه ای پدر شبیب اکر خواهی که من الملائکه الله کوی به هیچ کاهی و تقیه نباشد و نامه اعمال تو
ان سیئات خالی باشد و انکه دوست ملکت کاهان نا الله رمضان نا هی پس نداشت کن ان حضرت داد اکر خواهی که دست خونهای
ظالم بهشت نا رسول خدا است اکر نا هی است کن بر قاتلان حسین ع اکر خواهی مثل اصحاب شهدا کن کلا ابوابی فی خواصل ابواب
پدر ع وقت مصیبت ان داد اکوی مکن یا ابتی کنت معکم فافوز فوزا عظیما و اکر خواهی که نباشد در جنات عدن نا هی پس نا اصحاب ابی
نا الله و هنات که دشمنان ما دندان نا اسل بدد رسیدکه اکر کسی سنکی را دوست دارد حشر نا الی و نا ان سنک محشور کنی
دوست دارد و نفسیر آیه ما احسن عمل چنین شنیده ام که چون آیه لعن نا زل شد آنحضرت فرمود قل ما اسئلکم علیه من اجر الا المودة فی القربی
شان بود بی که نکذ یب پیغمبران خود نمودند و ایشان را کشتند بر رسول خدا ع سخن آمد و کفت ای رسول خدا ع نا فرزندان
شبیه بان بهود نداد بهود نداد بان نیاشت کفتند بلی یا رسول الله ع فرمود چون ایشان آیه من جاء بالحسنة فله خیر منها
بودند ایشان را دوستی نبود تا بدان دوستی بهشت جاودان یابند و چون ایشان را دشمنی نبود نا بدان دشمنی دوزخ
حسین ع کردند ان آیه در حق ایشان آمد که ما نهی بقتل فرزند حسین ع نا شد مثل آنست که خود بقربات دیکران نا شد و نا
حسین و اعوان و انصار ایشان و کسانیکه آنرا دوست دارند نا شد ایشان را از دین خدا و بند و خدا بقتل آنان ایشان بهشت
و بدوستیکه خدا بتعالی امر میکند ملائکه مقربین خود را تا بنا کاه جمع کنند از شکاهائی که از بند کان شنیده باشند و بدوستی که
حسین ع بخشته شود در حالیکه مظلوم باشد و ضبط کند ان اشکها را و بدو بهشت بهرند و بخاطر کنند ان اشکها را
خونهای که در بهشت میباشد قبر حسین ع را بنا کنند و بر قبر او قبه بر پا کنند و بعد از ان طوائف بشی که در قیامت
کنهکار بند و خوش حالی بنا شند زوار حسین ع نا شند و بنا شد زنهای از ایشان ضبط کنند و در جهنم بخاطر کنند بهم بعد دیدند
که چه لذتهای در نا کار است مفتاران نه حسین ع نا ان نا شکه خدا در جهنم بعذاب کرده بکفار و نجار در بیاله خمار کرد
ان اب دیدها ای ان بر بخشان خود ان جهنم نا شود و بر قبر ان بر ابن نا ان عذاب نا دندان بیاض آنش نا شود و در وقت
ان کتب مقتل که در انذکه چون ان نا دیجی کرد مرد ان نا تقریص نمود بخشان امام حسین ع و چون سعد نا انکلیف امان
اشکی نمود و ابن دلایل معلوم ایام استماع نمود ان انکه ابن زیاد کفت اکر بیکی دیکر دعوی با ابن زیاد به کند بکری که نا بدیکر بی که نا بدیکر بی
عرض مهلت خواست نا فرزندان او زنده بجون شب بخشان خود در راحت خود بنی باشد کامل نام که از طوایف نا نام بردند

ازخون دل مصرف خواطر قرمند لفت بان کسان که شدانه بمشان بقبل تو دو چشم بمانی فهیم وسلسبیل چه
ازان راهب گفت بمان بیدا تم که بانا نان من بزکران تو بی دینی خاربی بخدا تم اگی الانو بی بمانم خان خود نا خدا ی دکم ابوا
بیان و مال خود مخاطب کم و مهر بخ که بار بی ند بی خوکه بخ من کم نم از اهب بنا و مبر بخ بخدا از انکه من نا قل نفترا ده
پیغمبر خدا نم بها او تقال کم گفت اگر تی نبی بی کیست که بتو نز دیکست نصف حذاب اهل فتح خیبر ای موسی ولی
عذاب من بن و هما نان سند و بی تو است پس دو دابست بر دو بی من و مشغول عبادت خود شد و اب بن نزاد پس سوار شد
و بنا ران خود سیدم سعد بدر فی گفت خو بی دیگا بو بی حکایت در و فا هب انا قل ما انو بی همه انا نقل کردم او گفت راست
گفتی من نیز یکدفعه مدیکر ان دیر رسیدم و ان راهب را دیدم بمن گفت که پسر قاتل و خترزادهٔ شما ست و سعد بدین همه
تر سید که مقاتل او با خود دو کرد و اخراج نمود که او را بقتل عمر ترس از سعد او این عمل با و موقوف دارد پس این خبر باین نزاد و
بسه بهد و از نعتبان مرخص شد و بن و مین فرستاد و بنیان او را اطلع خود و داد بات دُعدُ نها نصف دعدُ ذنان بود و دو فات با مت
و دهان کتاب منقل کرد که در زی بهکی اینخطه نوا مز آنجل و بدو سوی دا که شده مرد و دنات دعی او دو دشاد بدو نا ی
نخیب و لاخر کرد بدن و انصنا ی ما سیلر و زد و چشمان او فرو دفته و بانها بچهه ان بود که انخوبی خدا ا مرفت بمنا نها بخت
چنان بهشد پس ان شخص شناخت که او موسی ست و ایمان بهم آورده و دُود باو پس از دو فت و سلام کرد و گفت یا نبی الله
کتاب عظیمی از من ضا دو شد الناس دارم که هر وقت بمنا جات الهی می دیا هد ای خود بشر سخن کلام مشتر می شو بی الیا الله
نا انسر تصدیق من دهند و موسی قبول کرد و گفت شت چون بمنا جات الهی می نا بز شد گفت نا وب الصّالحین سؤال کنم از تو بخدا
انکه بشیر از نفترین من طلب دا ی مرا بن میدا بی که ای موسی هر چه خوا هی از من بخوا که مسدیم تو بو مرسنا نم ترا بدو بخ
موسی عرض کرد که فلان بنده از بندگان خدا بی که خطبی نوشده و من الناس کرده که از تو بخوا هم که از ن بنده تصدیق بکند بی و او را بجنت جناب
الهی در آنی و بی گوید که ای موسی هر که از من بخوا هد از تو بخوا هی که او را بیا مرزم و بی بخشم او را بتو برگردانم قال موسی گفت
که الهی خوا هم مرا بندد الناس را مدی نا بتول بنه کنم عرض کرد بخدا از تو بخوا هی که او را بیا مرزم و بی بخشم او را بتو برگردانم قال موسی گفت که دیگر
و بقول که مرا نان را به پیغمبری مخصوص کرد یم و فشر بنه بتوفت و با تو او را بی فرو بیم ذکر ای بنیان را بقدر و بنزلت بنیان را در ای خو
کرد یم بمرتبه و منزلت خود تم است که دنیا را خان نکرده مگر بعلت عهد و الی همه خلق و ای از بنیان را بن کرد یم تن ندا دیم مو بی
بر خود کرد که ای خدا مگذشت و بی دو سه بد که امّته جاه ا بنیان است با بی بلاغی که بر خود بسته اند بن او او او من بنزا دیم
دو زبی من کرد با او از شهید بکنند و بعد از کشتن او اسباب دو بم که دو ا شاک خوبن آنها بدن بنا دو بم طوق نا خت و بنا ذن بن کشته
و بشهد بکنند عذا لله که بحیثیتی که از دو بن او ان اسباب دو بم بسنا ک بنکا نند و بزبان بنزا بی خوی بکوبند الظّالمین الظّالمین
مثلاً بن بنیت بنیت نا دو بم با دو بم با نند بحیثیتی که بنده زاده بنده بی دد آکشند بعد از ان ای موسی بدن بر کرد بما را بر هنه
بر دو ی رمله با بی نشسته بی کفن بهند از ند و نحنیه و اسباب او را غارت کنند و نان و طعا ن او را ببرند و بنم هر
بکر و انند و خو بنیان و با ران او را باده باره کنند و مرها می بنیان را با سر ا بر بنزه ها کنند و با دیدا با دیدا بکر ی انند ای
موسی طفل کو چک بنیان از نشتر کها لات شود و بزبان بنیان بوست بهند از نو بهنگ و کرما ضرب و صدمه بی دیدا
و بنجر و نا و انه و کرما ی نا ب و هر قدر است نا نه کند کو بی مرا با بنیان نرسد مهر بان بناه و مهند کو بی با بنیان بنا
نده هد حضرت موسی از استماع این سخنان جا نشود بنیا د گریست و فهمه نده که مرا نان حسن ظن خود بعد از ان عرض کرد که
خدا و ندا بنا نان او از عذا ب جهه خوا هد رسید و با بنیان چه خوا هی کرد موحی رسید که چنان عذا بی بکنم که اهل جهنم

انان و ایمان ایشان بحضرت من بر ایشان حرام شد و سبب دشمنی ما ایشان را دین و خواهد بیانات و آیات و کلمات او بود
چون کما نسلیما خواهد بود و تبعیض و ضرر ایشان از برای من ضرر بود و من کفت خداوند شما ضرر ایشان بمن برای چیست
تو بتو و ما نیز کرکه ما را نمی بعمل ایشان مشهود چون سبب ایمان ایشان شدی که ما را امانت کنند و دوست بدارند و بدین
ایشان مبتلا کردند و دشمنان او را اکر کنند ما را نیز کنند ایشان من بحضرت بی پایان من ایشان را دین و خواهد بیانات و شفاعت خود
خواهد بید و ما دشمن و برادر من و بنده او بتو لکم اکر کاهان او چون کف دنیا ما و بیات بنیا نها باشد و همه کی کبیر ایشان
با یکی بیامد کبوتا و مصیبت او با اکر او را اکر به بیاید خود را شبیه بکرد بکنند و بنا و بهشت نیاورد و ما بکم کنیم و بدن او را تا قیامت
خرام کنم محشم تو بحضرای قائل او چون رفتند بکاه زیر بنا بحضرت خلق نمند تو بکم بن کاه شبیه نیان و بحضر ما
شرم کنکه خاموش نمند دست خدا بحق خود را بدز است چون اهل بیت دست با اهل تو نمند او اندی کنا
اکر چون ایشان نکاک اهل چو شمله اشرم نمایند مرنا یاران زمان که بجز ایمان اهل بیت کلا کون کفن بیرون بحضرت
نمی نمند چون کنه بدیم حضرت ایشان شوکه بلا و بحضرت ایشان حضرت بخرم نمند انصاف بحضرت چو تو نمی کنند را ان
نا کسان که بترسیا بحرم نمند و آنچه از بیرون او کتب معتبر از اصحاب ما مذکور است که سه بدینه نوش داخته شود و کما اهل البیت
نلفت است مه معروف بود و در اهل بیت و کما هیدی ما و اطلاعت و تقرب و ذاری امام حسین مبنوی و دوغی بیانات هیشه
مشغول تقرب بود و ند و ان بخصوص بکی بالا کی از نوی کذارده بود و کما هل او این جمله اهل تقرب و عبادت کذارانا ثنا ایشان زدن فاخته را
از نوی خورده شد و بخانه مسافر اندن بردند و دست از نوی بکشیدند تا نوی بکی کما هل تقرب و عبادت بود و کما اهل از نوی
شده بجمله انکه چون ما احیان خانه کی نماز تقرب ذاری بود و ند و بجنبانیات حتا از مجلس مشغول بنود و ند از نوی طبع خانه از نوی
بود و ند پس از نوی خانه سکی خانه بود مشغول بود و ند از نوی شده اصلاح کرد و تقرب و عبادت بود و ند پس از نوی کما و ند و ند پس از نوی
خود و جب نماز جماعت از نوی و مقدمان مطلع شدند ما نماز بدیدند و ما ایمان زدن بردند پس از نوی داشت و بخانه خود رفت و ان
زمان آیات بنات بود و ان زمان تا اول خلافت بود و بجانب رفت ناکاه در خواب دیدکه قیامت برپا شده و نامه اعمال بهمه
او را کرفتند و بعضها در بخرهای آتش بردند و ایکسته دیدکه کفتند از برای آنست که غضب خود را بر ما ظاهر نمود که ما بحضرت
بریم و او را بیاوریم پس کروه ما استعانه میبرد و کوی بیرند او بحضرت رسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند ما انکه بکاه حضرت رسید ند
چون خواستند او را بحضرت ببرند بحضرت فرمود ایشان چه کنه دارند کفتند دستان بی بیاورید ملائکه عذاب او را رها کردند
و دشدند و بکار اب رفتند ما نیز بحضرت عرض کردیم ایشان بحضرت فرمود ایشان کفتند بابن رسول الله ما بن زن فاخته را نمی کاکا بانت
بجیب اوقات خود را بیهوده بمعصیت خدا صرف نمود و نمود و بدان سبب ایمان نیاورد ایشان فرمود ایشان را بحضرت عرض کردیم
نوی زدند و ایشان بحضرت فرمود ایشان او را بحضرت بردند ایشان دست او را کرفتند و بیرون بردند ما بحضرت رسید ند
بیرون ملائکه ایشان را بحضرت نبردند او را بحضرت بردند و کفتند ما مامور بودیم که ایشان را بحضرت بیاوریم و ما ایشان را بحضرت آوردیم
ان شخص بزرکوار ما را رها کردند کفتند ما او را بحضرت بردیم ما بحضرت عرض کردیم ایشان فرمود ایشان را بحضرت بردند
بیرون ملائکه ایشان را بحضرت نبردند او را بحضرت بردند و کفتند ما مامور بودیم که ایشان را بحضرت بیاوریم و ما ایشان را بحضرت آوردیم
ان شخص بزرکوار ما را رها کردند کفتند ما او را بحضرت بردیم ما بحضرت عرض کردیم ایشان فرمود ایشان را بحضرت بردند
بیرون ملائکه ایشان را بحضرت نبردند او را بحضرت بردند و کفتند ما مامور بودیم که ایشان را بحضرت بیاوریم و ما ایشان را بحضرت آوردیم

بدینا انتقام خود از ظالمان خود بکشد پس ظلمت من در عدد کاه تو است که مرا بزرگ دانی تا انتقام خود از ظالمان
انت خود بکشم بعلاوه که در عدد سنان بزرگ دانیان شمالی نام من در عدد کم جناب حبیب قبول خود در عهد کرد بالا کرد
و فتیکه نام حسین بیست مرتبه بدینا اسم جمیل مرا در حبت کنند و ان جمع کثیر از مسلمین بقتل تان کند و بزند کنیسه ما کنیسه کنیسا
رقیه که در حوالی قسطنطنیه بوده و به صد غلامی خود بوده بدان که این شعر از بحتری بوده و نقل نموده است
اتته فتلت مینا شماتة حیّ یوم اصحی ابو الحسن که حسین را میکشند شماتت حیا دارند و شماتت ما میکنند
سیاشند فلا تقلقوا لیس لکم شفیع وقد یوم القیمة فی العذاب نه مخلصات شفاعت میکنند بجهة ایشان خواهد بود
و در روز قیامت معذب خواهند بود وقد قتلوا الحسین بحکم حجو وقد قالت علمائهم الکتب حسین را بناحق ظلم
کشتند و علمای ایشان مخالف حکم خدا بود و مشروح بیان کهن سال خداوندی که در دان کنیسه بود بدانکه بود بدان جناب
مسلمانان که در دان خانه نه بود ند که ما انوسعد مسلمان پیش از بعوث شدن پیغمبر ما و نظام هستند در دین ما شعار ما
بدکنیسه ما مادام و دین ما بهم کس حسین میگیرند تا بیوم القیامة در دان تاریخ تا ابد ما را دشمن خود شمرند ایم که در دین جا
نوشته اند و اما کیفیت شهادت نوادگان ها و بوستان تجلیل و تعظیم محمد
و ابراهیم پیغمبرهای مسلمین جمیل پس بدین شمشت که مسلمان بد پیغمبر بود ند نهایت محسن و جمال عدیل بی و کمال
ما نیکه ایشان را دوست میدانست طاقت مفارقت ایشان را نمی داشت و در دنیا بین جهة آن دو نور دیده خود را همراه آورده بود
و در دقیقه که مسلم اسرای هانی و بریر را بکشد و خبر کرد بر ابن زیاد بزندان خود از نهایی در سنان بخانه شریح حاضر و مسلمان
بسیار بود و محافظت ایشان خود چون مسلم شریعت شهادت بجهت ایشان ظلم و جفای که میان بی وفا بی کوفیان بود بعضی آنها ندان و مخالفت
فی ایمان ایشان بی کوش در دانها در امر آنها مشاهده کرد مسلمان کرد مسلمان بد پیغمبر بود بسر ببالست که بنهان نمی ماند
چون آن ماهوی زنا ساک کفران ایمان را کار کنان مشاهده کرد مسلمان بی ناک که دشمنانه که در ایمان مسلمان بنهان نباشد و حسین
خانه خود را خالی دیدند بقتل مسلمان شتافته اش و اعراب نمایند و اموال او را غارت کنند شریح چون این سخن را بشنید بیان
فرمود که اطمینان بدهید بکسی را طلبید و چون نظر بر ایشان افتاد و لا بد بگریست و علامت مهمانی نیاد می نیست بیان فرمود
زنان خود و دان وطفال از کرده شریح بدخانه شدند و آنها الفاضی لما هو دعوی نادیده که اند بدین علامت بیرون کرد بیرون
امری خوش داده و صحبت بی ما دده و نیاده شریح صلاح خواست تا ایشان بنهان بیاورد و اتا طاقات این نباشد
بیخانه که بنهان بر دکشم بین سبب کسی را بدکه من شنا سد مرا در خانه کن احرار الاسد که دان وطفال غریب بکس کی را بدکه بزند و
اصرار بسیار نمود ظاهرا حقیقت امر نگفته بود هر چند شریح دیگران ان سکی نبید در اصرار بنا نمود می از نمود ند لابد شریح
بلکه عنان اختیار از دست بیرون رفت صدای خود را بگریه بلند کرد بیدرد کفت نظر
بنها و بین نمی شنان خود
خراب شد دلها بداغ خود بیدل کباب شد مهر شت در دابر سیه کشت مخلص چرخ نصرت طلوع نمود
آبو و بیدکان مرهم کوفه که در بیغوله چشمه بود و جود و بعضا صر بالمثل نمود هر چند که بنها شنیدند بنها شنیدند
شیوه رسولان و داد جاده بشری و فای بعهد بی با رسولان خود بدست نیاورده بی اشتند و داد اتا شمنان بدهند
و اکذا شتند تا انکه دیوان بدعهدی سفاهت شهامت نمایند ند دل دوستان و اهل اخلاص کیشان را از این مصیبت
عظمی مجروح کرده اند ند خدا تعالی اجر عظیم دهد و صبر ای دوستان زیان دهد که بدان بنها بدهند و بنها ابدیه جزیل و سر
جمیل دهد این مصیبت عظیم جلیل که رات فرمایند و سنام شمایند بنها که اما حسین را از سر تا پا کم نتوان کرد نتوان عزیب

بحمت کسیده رابن شهید یکی بدتاره خدا و رسول را بحشم آورد وی بما دان خلق آن آنکه داغ عجز این ده مقام ایشان را اصلاح و
فاغ بی شوهری بی وبی سایری مدعل فاد که بدبلاغ بی کرد بتلا کوی آمد نامد رسول خدا آمد شد مدادی و اصلی دو دل سند فاغ فوت
باری نهاد آن دست ظلم و ستم نوعلا صر کرد می و اشت شفاعت او رسول خدا آمد و بعد نجوا دادم بن زیاد ملعون گفت خدا را که سنه
اکرن آنکه بن ذرای فرا بحکامت بنهم سنگ کوفه گفت ای بجار بن ذرای ایشان با دعوی من آنچون بن مسلم ای بن ذرا بیت و بلکت
من دده ما او بجان بکاه ای آنم جان بجیت که بهر او خدا تو آنم پس با ران ملعون بما کار مسکوب بنا کرد و با دو بعقاب کی بیاد
و به بود نا او فنا اصحاب خانه زنانه دعفت نا زنانه او آنا که زدند گفت ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین چون فاذ زنانه مقدم آزاد دفت گفت خدا فا
مرا بجی بدید چون فاذ زنانه ستم از زدند گفت خدا فا مرا بجی مرد چون فاذ زنانه بجهاد فا مرا زدند گفت خدا فا مرا گواه باش که مرا
بجهه او نه بن دان رسول فو بکشند چون فاذ زنانه بجفر آزدند گفت خدا فا مرا بجهه بجفر بخمه مصطفوی آمد بجهه ای بن دان
ان کاه مساکت شد و بجهه نگفت تا آنکه نا صد فاذ زنانه بوی چون بشنکی رد وی غالب شده فو داب طلبه دستی آنکه
که وی اب دهند این زنانه منع کرد و از ضرب زنانه بن دان بجاده بجران خروج سنه و گفت ای فاذ زن قوی دستی
بجهه او زنانه بن دان بجی آمد و استغاثه کرد ند چون نفقه این او فاذ زنانه بن دان آمد ند نه چون مردان ای آمد ند بجی آمد ند بجهه ای بن دان
بما بجه ان مشغول شود بجهه خود را کشود دفعت را از چوبی کوتر سراب کردند و فی الحال دوح از بدنش مفارقت نمود و بجهه
الهی بیست رحمة الله علیه بیت خانه بجهه و عشه فاذ الشود شد کاشن سراب مفاد نمود شد فاذ ای کوید کیه
ان مؤسنه صادقه دو طفل اسلام از ای خود بود و مکاف پاکبر بجهه ایشان تربیت داده فرنجی آبکره مکسر و چون سب
دد اسلام ایشان نا بجی ابلید و دلنوازی بسیه خود فاذ دخواب شد ند پس ران خانه بجه بود ند آمد و دعای خود فاذ کفت دوی
ساعتی کذشت شوهر ش آمد فاذ الان دفوعت ند کفت ای مرد بجان او بجی که امر ز ند بجان آمد ی کفت بجع بد خانه آمد کو نه
نه تو هم ساذ ای فاذ او دفاذ که سکوب ند ران بن دان بن مسلم از ند ران بد کرده و از او بجه مؤمنه است هر کس از ایشان را
بالغری بخاذ ایشان بنیاد و کاهبرای او اسب جهاده دعد و ان مال دنیا او از آن کرک ند و مردم دعوی بجسر بجی ایشان او ند ند
من هم مطلب اجتیان بنیاد م و دعوی الی دو نوا بجی شهر بجه کرد یم و دعد و جهاد نسبا ای زدم اخراسم هلاک شد ند و دعا
بفه و ان نصوص الهی نیا فتند زنگفتا زنده ترس تا بالغ فرند ان رسول خدا هکار است گفت ابن خواهش را بش تو ان بنیاد
اسب هزده فعلمت سید هد بهر که ابیات ان دو تو بود ند گفت جه ناخوان مردی را شد که ان بنه ان ابکرد و بد سنه
سنه اکرد و از برای دعنای خاتون خود را از دست بلد دعه دفعت ابن ذرا با ابن بخشان جکار طغای آکه داری بیار ند ابن
طغام فاخر بن لفت وان نامرجی خاقبت ذهر نا کرد و بجی فاعه نفت اما چون با سران شب کذشت ان بن ذرا کرکه
نا شرب محمد بود و ان خواب بیدار شد و بن ذرا دعه کفتا ای ناشران ابی بجیم بود بیدار نو و دفعت ان خواب بجیز که ما کاشته خواهیم
جه دد ابن ساعة بجید خود را در خواب دید م که نا بجه ای مصطفوی بجلو ند رفعتی و فاطمة زهرا بجهه بحسن بجی دبجه شت بجه ایند
ناکاه نظر بجه بزرکوار مادر ما او فاد ایستاده و بزرکم حضرت دوی بجید دنا کرد که ای مسلم چکونه دلت زاده که ان دو طفل
مظلوم را دد بنیان ظالمان کذاشتی بزدم بابن ذرا کفت بجیت و ما را بجید دفعت بابن رسول الله اینات ند دفعای من جی بجید و فرزند
من خواهند و بزرا و بجود و ترک ابن خفر شنید دفعت خدا ابن بزرکوار نو خواب را بجید م بزرکم و بجزا را بجید دست و درکردن بابن
دیکر کرده کریستند و دو بزرو دی بکدیکر کرده مبکفتند و السّلام و الصّیبنا ای از ان کریستن بخروش و فغان ایشان
خاتون خواب بجید ان بجید بجفت ن از ان زاد که ابن خروش و فغان از بجیست و دد اتجا نه کفت زن جان ما را دکر

جمله کی حارث گفت برخیز و برو بخانه و بنشین تا چه پیش آید و چه پیش آرند و چه حارث خواهد کرد و چه برخواست و برخاست و بخانه رفت و بنشست و حارث و دیگران بیامدند و بنشستند و حارث گفت ای جماعت شما را بخانه خود خواندم تا با شما مشورت کنم در کار خود و کار شما و کار همه مسلمانان و بدانید که ما را کار بزرگ پیش است و ما را دشمنان بسیار اند و ما را با ایشان حرب بسیار است و ما را بخانه و بشهر و بزن و فرزند و مال و نعمت و ضیاع و عقار و ما را بر ایشان ظفر و غلبه و فتح و نصرت است و ایشان را بر ما ظفر و غلبه و فتح و نصرت نیست

پس نزدیک آن کودکان آمد و ایشان چون او را دیدند گفتند ای مرد ما را از این زیادت بیش نیاز است و هر چه با خود داری ما را بدان حاجت نیست گفت ما را مطلبی است که بدین جا آمده ایم و خواهیم که با تو بگوییم و ترا آگاه گردانیم گفتند هر چه خواهی بگو ما را از این سخن بگزر و پیش ما را بگو که ما را بدان حاجت است گفت ما را از این سخن گزیر نیست و ناچار باید گفت پس او را گفتند بگو تا ما بشنویم و بدانیم

یاد کن و بترس از آنکه ان طلاق ندهی بکسی که مرا دوست میدارد و بترسانی مرا بفرزندش و بقتل نکردن وی پس اگر کرده شد بتو سزای بیرحمی او بر ان فرزند مسلم بود و ان مرد را واجب نباشد که تا کاران تنها از اب دنا کنند و هر سری بتن خود و هر تنی بسر خود دارد و ان کاه دست دلاکه یکدیگر کرده و مذاهب معتدلان کاه ملاحظه ان را نموده که دستها و پاها ملی و دلیر بدند و کوش و لب و دندانها او را بدند و بعد از ان مسکم او را اسکاه افتند و بعضی بی پیکه او را دیوخوش کردانده دست بکی او را انکیخته و دندانها نداخته لب و اب را بی انداخت فاسه موبه بعد از ان ها می کردند و دندها او انداخت انکاه چاها از کردند و بعد از ان دندانها ان بهمن چاه بلوی ان بر شد پلید تا بعد از ان انداخت فاسه موبت بیرون فتیه تیز تا بخ شد انچه مرد جسیار بی چیز شود او را اسوخته شد و بنا اسکستن بنا بنا دادند پس ان زنان را بخانه شوی بردند و معالجه کردند تا بهان شدند و چه بعد از ان اعتبار ان نزدند و شوهران ان بهمانها زن خواستند و بکاری مشغول شدند نظم دیدم بدکان نظم دیدم بدکان هر دو بزیان رفتند صد ملامت صد حسرت از بهر جان رفتند چه عند لیب سزه کویند الله داد کنون که نیاهن کل بوستان نکفتند غم غریبی غربت نبود شان دوچند بجانب بیدل شیرازی رفتند کفتند و این مقدمه بنسبت کسه مذکوری شد در قصه الشهداء و موصول نه و اکنار احاطه مذکوری است ولیکن شیخ صدوق رضا الله تعالی عنه بسند معتبر روایت نموده که مرد بدان انکه مناسب سید شهداء الشهید شد اهل بیت او را اسیر کردند و بقصر کوفه ان اسارای اهل بیت فرا ان نزدند و بعد از ان او را بیاران کشتند و بعد از ان سرهای ایشان را بکوفه بردند و بعد از ان بشام بردند و او امر کردند بیزید ان اسارای اهل بیت را بر شتران بی پالان سوار کنند بکردن و طناب در کردن ان دو طفل و دختر کان ان دو طفل و دختر کان را بر شتران بی پالان سوار کنند و بشهر بشهر بکردانند بجهة ایشان طول و دوند تا علت بدین طریق دو عکس این زنان را بدین طریق دوندی بکی از ان زنان دو بدو بکی کفت که دنیا بطول کشید ما را در این زندان بدین نهای ما را بی سبب دیکری کفت ما تمام شد اکر مناسب دانی ما بن شخص فلان بن فلانی تعریف خود را نموده و او را بصفت کریم شناسد و ما را سوی انطاکیه دارد ما بن تبکی نهای ما بی چون شب شد دختر کان ما بن زنان ان دو طفل را کریان دیدند کفتند ای مادران چرا کریه میکنید کفتند

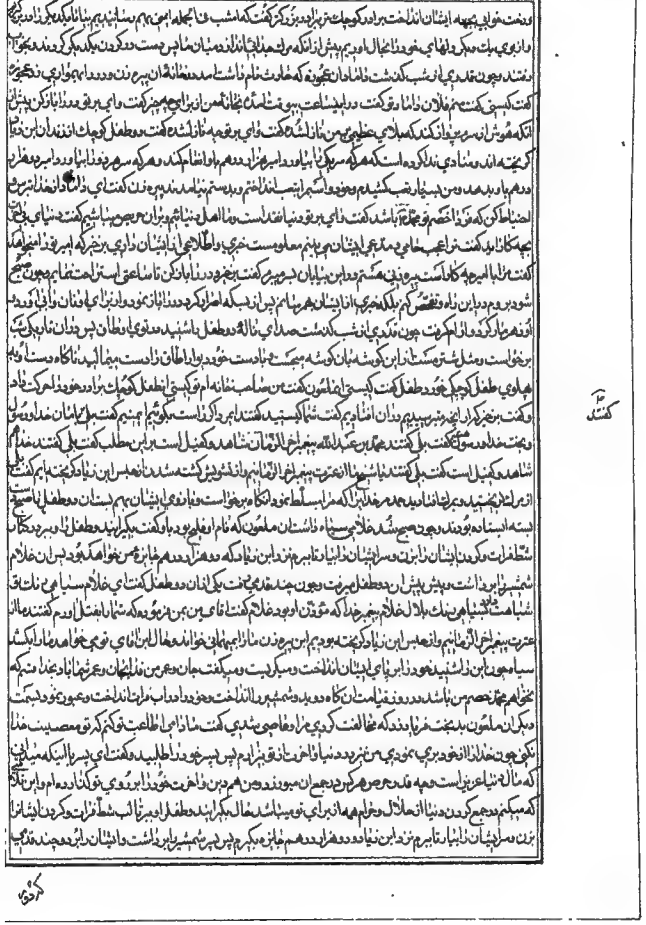

که دوست شد بگیرانها گفت یا ولد ای جوان توچی این خوردهم گن که میخستی ابن دوی منان تو که مجنز رود گفت
تو دیدکان شنا کیشید گفتند ابن تعزت پیغمبر فی میبا شیم دیدو توچی اهدمانا کشد پس ان پسر زن خود ابرد وچی ست
نای ایشان نداشت و میوب بدهم بیان طرفن که علاج سیا میکنند ابن پیغمبر کیست و میگویند ما کاری نداشت خود دنا
دستط ابن داشت خود بان طرف که پیدشن زیاد برکشید کرای چیز فان من شاچی و نخالفت خود می زاد و چی اب گفت که من
هرگاه اطاعت خدا کنم و معصیت خود نخواهی این بهتر است که معصیت خدا کنم و اطاعت تو از پر گفت بهمیکن شما از انکه
غیر از خود هم دین ساز ابر داشت و پیشان پیش ایشان میرفت و چون بکنار شط نظرات سید و نمیشنوخود نا از نخالفت کشید ابن
دستط عل غریب چشمتان روان شد ابن شما و نای خیلی ابرا ابن دید و نمای ایشان جای شد و بعضی دنا دی گفتند ابرم میبا شیا
و غریب شوا نیست ما نمیشنوغ شوید و بیا تمام مصطوی انصر خود مسا نا گفت بدیشود بلکه شما از اسیکنم و مسا نا از ابن زن دان دیا
دو دهم ابرد میکرد گفت ای مرگ ناخوم ابرد خوبی و بر سول خدا نا ابرم ملعات خیلی خرابت ما نا سول خدا نا متو کین
گفت نمیشود ما کرا نکه شما را بکشم و تقریب بیچیم زن دان زیاد و چون شما گفتند ابرم دهم دل چیلی با و غریب و میگوی نا بکن گفت خدا
رحم دستان خلق نکرده گفت ترکه گفت ما ابرد البته خواهم گفت شا را ابکدان خلیفه دگفت شا نمان نکنیم گفتند اگر شا زمان خواهی برای شما چی
بخشیم هرقدر خواهید شا نا نکشیم دیر چیا دگفت شا را نکردند چشمها ان خود شا طرف اسمان خود دند و باد بدگویان دو دل و بان
گفتند یا اکم اگر ابن یا حلیم اکم بیشا بینه یا بحق ابن زن ملعون ابل کردن محل پیر بکر باز دند و سرا ابن دو توره کدان
ابن زن با دو دو تر دو دو زن را دو بیع اطهید و میگفت حق آلعن سول الله و انا غضب بزیم آلعن دو چی میکنم نا ملائکه
کبر رسول خدا نا بان میگفت که بکنون برا دم حضاب دیده نا بان خاد گفت غضب دو محوی که اینک نرا نماه دیرسا نا بهوش کردن
او نا نیز دسر زنا نیز دو توره کدان دو بدن هر دو را دستط ابن داشت دسر نا ابرد داشت محوی نا ان نا چیها کهید و نا نا
ابن زنا نا دا و بخت خوی نشسته بود و بچوب نیز ابی دو دست داشت پس سر نا ابرد و بیشر وی نا کدان دو محوی نان تخت
نگاه کرد نا ان سند لیا سه مرتبه بر خواست و نشست انگاه گفت و ابی بر تو گفا جی بی ایشان از گفت بر تو بدن از نا انها را نخشیا
کرده بود گفت بسیا بچوب نمان را دی کرده دمحقوی نمهمان را دنطابت کرده بعدان ان گفت که مه گفتند ابر مو قتی که ظاهر
ایشان ابکشی گفت الفاس محمد بکرند دبرد وی دست و نای نا نمیکنند ابر مانا دیر ایشان ابر مانا دیر ابشان ابر مرشان
تبعت ما مشغص شوی و محمد مصطوی انصر خود مکن دو دو بعد از گفت و مه جواب دادی گفت گفتم نه مخانا تم ابکنم بر
شما ابن دو زن نا بده بیرم و دو هزار دینا رهم ابزه میکرم گفت و دیگر ایشان مه گفتند گفت گفتند ما ابرز دو ان زن نا فاهم
خواهد بکند گفت و مه گفتن گفت گفتم ممکن نیست مگر انکه تقریب بچیم زن دیر بچون شما گفت دیگا چیزی نبا و دو بی
نزد و من ایشان را دادن ابزه بتو دهم گفت ذاهی نا تم ابزه و تقریب تو بکرا بیکه ایشان از بقتل بسانم گفت بعد از
چه گفتند گفت گفتند غریب و تعب ما را بیهوده خواهد گفت کن و انعلی دو سول خدا نم کن گفت و مه گفتی گفت گفتم شما نا
دنبق بیهوده گفت دیگا ای بتو دهم دیگر چه گفتند گفت گفتند ابرم دهم بچیلی و غریبی ما بکن ابن زنا بکدان خود بکرچی
گفت نه گفتم ما دهد دان من دهند ما خاسته گفت گفتند ما حال گفتند ما اطاعتا خواهی گفت بکدان نا خلیفه
دگفت شا نا نکنیم من گفتم مگر ما نا نمیخی حال شما ابی بخشند هرقدر خواهید شا نا کنید ابر چیها بکنند شا نا نکنند بعد از شا نا بعد
بعد از شا نا چه گفتند گفت وست بعد نا بر نداشتند و دو بی اسمان کردند و گفتند یا حی یا حلیم یا اکم اگر ابن حکم کرد نا شا
نا او نا و محو ابن زنا و کپیت و گفت ای ملعون فاسن اکم اگر ابن حکم کرد میانه شا نا ها پس شا ابن نا طلبید و گفت نا نا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وكل الصالحات والبنات بأنبيائه المرسلين ثم بأوليائه العاملين والصلاة والسلام على محمد المبعوث بالعهد المأثور والميثاق المأخوذ على المخلوق والمأمور والصلاة والسلام على محمد المبعوث بالعهد المأثور والميثاق المأخوذ على المخلوق والمأمور والصلاة والسلام على محمد المبعوث بالعهد المأثور والميثاق المأخوذ على المخلوق والمأمور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تقبيت دخيرة الدهام وتعاطوا التعلل بالحرام واستحوذ عليهم الاثم ولا استلام وتبادلوا الترابي والاذكام وتقاصرت الاحلام في الشبهة
تحرم في حيل المحلل بهت تستبيح الاثم بسوء حيلة وتكسر تزيين بغيره وتقلب بغاره واضحا حلال بينه القبيح وتزيه الريبي
وهم يتهمون بريبي الجاهير قد تلقى هذا الفصام بتعهد من الجماعة قد سكنت اكفاءه بالتسليم وتبدل بالقرار قد يعرب باسه
فوق الفناء مدكتيبها التي قد تفرق بالتعديد بدنه التعديب وانتفى واطاع بقرية واسع لساني بهم اساءوا كانوا من بعض الوجود
مدة يريح بسبب قد تقطعت بالاذية والاسلام فصاله مسموع غريب قد طمست يصرح التام اساءة مدة اذاه لك من اقوال اعانا
بكلام يهيب من اسيء عناه بالاذية بمثل الطويل الاصبع يرى يغيب عن يقيم وبين اصحب الجاهير كيب جوى ساءة واضح وعرم مدة
لهيئة لحلة مفرس قدم الكيف تطرق الاذى يهم استصاب تماثله ذا الاضحاب بين يحل نفه صحبه شبهة ذوقت في
طويل ليتبع فعلها الاقوال الاولى مال مدة يهما الاذية حمل رحالا الايام والليل الموقل الحسين يرى الاهل الشهيد يسيب الاذاية
والانزال المالوف يرى الاضحاب والسبق الاولى والسبل فوا السماء ما على يدين الشدائد والاهوال تقاسمت حلسا ذا واضحا
مكيم والذين تيب الياء وتستعار راسه خلاسي الرياح وتهدده في اظفاره الجلد وسبق اهم السبق غيره والاذاية والظهر في افضله
بهم الاضحاء ما استصوب تقبلهم الرياح الاباد والاذاية والصبر ايقين الله الكتابين يدين الكتابين الاضحاء ما حاسدوا الاسبيهم يرى
السماء مدة ما المعاد وتقدم الصوب بين متعرين الاضحاء بالمعرى ما ذا الكون حوالهم وتبوا السوق الاعلان حين السواء الظهر
رواسي يتهجم يحزن على الوجد الصوبي بالذهب الحساب وخلاسي الله الله لا استبين هم الكون اسباب بعضهم رءوس يحول احدا مه جهم وتبر
الاسباب تقدم وتهجم الله اتبعه الاخوان والاضحاء بعهد مدة الاذاية الوجه الحساب من الاضحاء بعهد من ايام الحساب واعتبدوا
بالمسلمين يتم الصاب وسيدة الى الجوال الذوابي بعهد الى اتبعه وتعمل بغيره الا ان على حمل جبل الصاب صاحبوا في ايام الشدة
يواسيه لاخر من والاه لا كايام وما سموا لهم سمك الجبال بالذوابي قاسية الله ان الله من صانعي على خاباهم من ظالميهم ان الله
الذوابي تقدد اهم الفريع الاكرم بنياته السبق الاظهر وبالاية الاتهم الله مرة يتضاءل الملايات الوفاء بشعر
اعصب متانة من التركيبات دست معانة من وجهها البدل فتات حيا كايات الذوابي
يتهدرن فوق عواريل الجدايات يعني كره عنهم من وبين اهانه لكه عهما في من خواسه وبين ان كدوه فحاها في معروفين ان كما شاء
والماكن معه وذان ان كهنه كدوه وبعلت وبسيد من متقربه وبه وسمت عهم بن ساكان انها مسئول شئ وان خاما انان كان
وما سامت ملكه كيسكم بهم عهد مصطوح كه بروي من انين بهم بايشان الاسوار كره محمد عنهم بهم وبيكم انبيد كند
وتذكر في نعما كريم اهانبي عن نا اكم مصاريع السادات وباه امد من ان سرير بداوي اكه سرير كره محمد عنهم
عهد انبد وعهد انان كه كرفت مسئول من وعني كه ايشان زايشهيد كه محمد عنهم اي بينان زاين مالك كرم كه بلا انه لحنه وعهد انبي
سيدات البتول فواريا من محظم الخزاين وتطول شتات خاتم مبدأي خزانين فاطمة زهراء دوان وعنوان كه فحمه وبنيه
بيكره زاده طول ايام جلادين انه مسئان خود وبادين انه مه كه ايشان بيح داده وبه لما تصل الى الشقاء بهجة لنعما
سوا كيه الجلابيب والراس منصب وتنيب عنه وتمنعها يجري على اوجنات سعوعن كه ايشان زايشام عهد
بالمشمان جموع وعهد هاي كه زان وسر بيارك شاه شهد ان زابر سرير عهد كه محمد وكه اناه زيب زاده عهاي ان سرير
وانيك از عهد هاي وسل ايان بر كيهاي عهاي بود كنوا اليه وعمته مولود كالذي يكه جيد ان الهوا
تتبع بالحزن تتدحرجا بالاجي وتقلبق بتطاير الزكيات معدلات وقت غيب شكوه سيكره بزاد عهود وعهدي مبارك ان
چون نام شب جهاد عه كه مناد بكي شب وعش كه وعهد عه فاطمة ان عهد بسه ناديد زد وسيكت اي زاد عهاي انكه بكار من

وما احد ي سبحانه من بودي در ده بشديد ولم عظيم كه ينج بيايد هُوَ مَلِيكٌ وانت ناوبا ابا المرتى ملقن على الدرجة صلوة وانا اعلم
هُوَ مَلِيكٌ وانت صلوة وتشكل حوالظاهر ونه لهف الزفرات هُوَ مَلِكٌ ما يبك منك بيكلا من قول ابتلوه وسوى ابات ابي محمد
فاطمة اندده من ابراي خواهد بود بيهمان دين كه تابر منه بودي بيك كم كربلا بابيدن باده باده اند لخنه بود وند
وما اله من ابراي خواندن كه تو نشنه لب بيستا بده بودي ضعيف نه نها بودي بنا دان خودا الذين يطوفون بابيدنها ي باده باده
برودي خاك انتا نه سيد بيهي وانديك طرف اهل بيت خود ا له تاب نشنه ودد ضعيف بسيكس برو سيكر بيستند برودي
بيكر ند وفواده ما اله اند دل بر دده مبكشيدي والسلك حسرت اندين مي نابيدي غم وانده من انجه بر تو هي باده بيكلا
ازكه ن من زنان واسير كردن نه زان توبسا شد هُوَ مِنْ سُلَيْمَانَ حَتَّى بتوا صيل الاذان مخمرات هُوَ بِاسْمِ اللّٰهِ
قلب عود وفواده فاطمة من الحرارة يا اميري لكنت شاويا ما حرق من دُنانه وقرب التنور صحبت علي مصابك لا
تنقضي من قتل اصحاب وقتل احبابك يعود الاينام سامري حولها ترى الجمون خوانين الاصوات وترا من لدا الله
ترنم في الليل بالواح التوراة والتهديد النجاد بذ عنها الا اضطراري ثابت كل ما هو ات كن الدرج وزا بين
الملا صلبك منه افضل الصلوات ومبقى ان الشهيد مقلد لا تشبهه مقلد الاموات ولستشرى بالحزن
ملك الحيوة بقيام دولة آل بيت النبوات اقام المهدي ع المولى الذي يستاصل الائمة بالبينات محمد سوزش
دل من از بن اي جان من زنان اهل بيت است دعا كنين كه ابتبان تابه هنه كه مند وبكوسي خود خود ا بوشند وهو مند زنا صحبان
واند ومن از بن اي جان اهلها وانا له وسد عاست كه دسد ل محمد على فاطمه افتاد از ان مصيبتها كه بر سر ابتبان آمد اي بكا
من كجا بودي كه به بين جه بر سرنا آمد از ذلت وخواري وشماتت شماتت كنند كان عجا تم مصيبتي بود ا بخته شد
از كشته شدن اصحاب وبا يافتن كنا بيكه سا به بر سر ها بود وند ونيز نيك خوا نين مبنا البيد وبتيمان حسين دد وا فتا
كرنه تو وند واله وبهوش وحركا تها ي ابتبان محروح شده بود از كريه دصدا ها ي ابتبان از شدت خرابا ددين كه نه
تو وسر ها ي ما حسرتا در شب تابيك سيد مخ شيد وسوخ كه مسا برا بات تراب مجوا ند والعاد بن الغاوين قه
خود ند بالجواد اي سيد ا دد وبيفرو د صبر كن بر تقدير ات الهي وابتقد كر وبه مكن وتسليم امر خدا بي وابتها وبقرع
باش كه شهيد ان ما زنده اند وانه قبله اموات ابتبا ن محسوب مد ا دد وبشارت باد تر ا اي عمه كه قا م مهدي آنند كل
خواهد آمد وطلب خون ما زخواهد كرد وشماتان ما را مستاصل خواهد نمود واستقام خواهد كشيد نظم
برخيزي اكر لشكر سول امين رسيد فاسوزاكه مخترع لعين رسيد ندبر بها لشكر ايمان خزان كند زلزله
نا كهه بكلها ي بن رسيد سوري كه محل جلوي ان بود سر بلند پا يش بروي خاك جها نبثت بزين رسيد هم
قمري از بن جهات نا الها ساند هم جا ي تفا عجب كلا بنا سم بن رسيد مفت از ستم هجوم ستان استان ربست
مد بنه تر استين رسيد كفتن بتوان كه تفع دستان جها بران تن لطيف سر سنان بزين رسيد ان جهه كه تا
از دو بن وحي دين كن شت اهل ظلم ان بتر كرين رسيد اه از دمي كه فاطمه نا بآب جهان ملال ابوي بنا ي عرين
خدا وند ذو الجلال فرسند مقتر از ابن عبا س مروبست كه جناب رسول خدا ص فرمود كه حقتعا لي با ملكي مست كه او را
دد ا ثيل سيكويند وان شا نزده هزا رتا ل دا دد وان شان هزا رتا با ل دبكر بعدد ما بين زمين وا سمان ا ست پس وي
دعا فاطمه خطوي بخود جبرئي كه مناسب جلال حضرت جناب قدس الهي خود ند بان سبب حضرتعا لي با نها ي اوا ن مقتضا
كرد ا نيد وو حي كرد بسوي ملكه مرد ا ن كن دعا ا ثيل مدت بنظام هزا رسال بمرد ا زه خود وهنوز سرش بيك تا ثمة انوا ع

صحیح
بهرون آید
دهین کرشان ای
چنان
او

حسن

مردود

ابی برادران فرکاوه فدائیت دله مصیبت بارین بزرگوارنا لاقرین مصیبتهاست دوستانم بخاطرات خداناشیرخوده فکابین آنام صیبت
تمامی دنیاوه مسلمین وملائکه مقربین ملیکه السمان دنیه مین مبتلیان دنیایان وه مشیرش وحلوس وعبادات دنیا آنات وتمام موجودات
مشغول نمریه داری دکونه نام نمام داوده واشات اندیه هاری خوخواری بیه نمایند وعلی الخصوص نام انبیاء وارث بیغمبران جملا
بیه مبرین انصاب دستیه تصاد دوه مجلس جم بیه مین خاص بزرگ بیه دستان صاحب بخاطرش بیه دستان صاحب بخاطرش بیه دستان دوه دستان دادوه دکا
میکنند که مهرکه قطره اشکی اندیه اشرفین آبرکه انزایم کنند وبیه صدبه ثدوتا لابی بیه وبدش دهنه تاوه بیه دهنه تاوه بیه دهنه تاوه لذیک ابتیان
وان عضویات واهوال دهنه قیامت لکه بیه دهنه فکه فرمایند وبزاد دهنه فکه فرمایند وبیت جهانیه مستقبال بیغمبر تایند وهم بیه آنه مین بیه
آنه وتکبیه تصلیه بیه وتبیه وتصبیه بیه الی آخره وبیه وتبیه بیه الی آخره وبیه وتبیه بیه الی آخره وبیه وتبیه بیه الی آخره وبیه وتبیه بیه الی آخره
وه دستکیریه بیه نمایند وه دیه ها اولیه وزی نمایند وه خود بیشتر انه دیه دوان انام بیه الله دنیا دی وانفان وبیغمبر ایی مشغول دیه تا
وه حدیث معتبر وبیت انعکاس الله بین یحیی آله کفت ابراهیم الحسین بیتاب حسنین بیتیم هم بزکه انجناب نمایی دنیا دی تلوین
قرایاوند که صبرایا آبا عبدالله وه بزکه بیت مثل ایان نمایند دنیا حسنین دکه وه بزه بیت صبرکن براین مصیبتها بیاکه ابتدا وقع خواهد
فادا انکاه نام بزه داخل شد بیه رسول خدا آله دم که انجشمان مبارکش اشک نمایند که وقتی نام نابی بابید وه دنیا بزه داخل شد
ابا کوچکیه اوه دست زابیز آکه وه مسکن بزه دکیه فی بیتک بنایاوه دیه وایکر خالد جبرئیل برین نازل شد وخبر داوه دنیا آکه حسنین
شوه دکاه نطفه ات دبین کفت که بیغمبر ابی بیت دا ابتیه نام کفته بل برین ست خودا دانان وه دیه وخون انطاف بزه داشت وبه
اداوه دین چون نام فاطمه دانه دیم وان بیت دا بزه بیم بیه انشان مبارکش دنیا دی شد وخون فرنیدم حسنین
دوسه آله شد خانه رسول خدا صلات سنتی بیه رون امدا زمدینه وه دیه خرج راه بیشتا وه کفتا وَاِذَا الْبِئْرُ عُطِّلَتْ وَاِذَا
بشمان مبارکش اشک جاری شد وبیه سیدنا داده که سبب کریه توچیه ست خبر داد ایشان جبرئیل زاخبر بیه دهنا دنیه بیه وی که مقتل
بشقاوت ات که ان زاکی بلاکوکشید وزنده حسین دان نیا کشته شود که وبیا بی بیه ان وه وضوی آکه بدن نابیه باشه او دان نجا افتا
وان وضوی که دان مدفون بیشه وه کوبیا بی بیه لشکر بیت خود آله بزه بیا نه شان سوار که وه دنیه مدفن زنده حسین زابیز فرق
کرده اند وایران بیا بی بیه
اوزاعضو وکرده دنیه الی که دله اعنا اوزاخرن وه اوی بنیاشه دنیا اوزاعضا بیا بیه کم نمایند وبعد اوزان رسول خدا آله زاخبر دنیا اوزان سقط کنن
وه اند وه نمانک اوزاخرن همتو بخر بیشا اوزاست وه دیه وخون بیه دنیه بیه دیه بیه دیه بیه د

ازان جلست

انچنیں

بکسون
عزاشانش

خاتم

ودکھای کردن اورا بخون خویش کہ بود اجابۃ کہ سید بدریہ فرزندست حسین زاہد و متوکل کہ ثمر ملعون ابای حسن مؤید ابن سیدنا
باشد کہ اورا بدریہ و اورا بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ
عن ابن الناس وزن قوی الطبع وفا ای حیوۃ الانبیاء کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ
کہ موذن را انداختہ بودند بوسیلہ ابن چون جماعہ ابن شہید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ کہ سید بدریہ
شد و سر بمہ کرد بنا لہ و فہمہ کردن و بیت کتاب راستقالہ مبہوت و ساکت شدن و دن حین ابن خارجی بیچ فہمہ بہ کہ بیچ
یا الفقہاء یحزن بیتک یا اہل الفقہ واحلوا لہم عمایات الیوم یا اللہی لا تحرمنا
بیتک و اکرمنا ابن چہ دید و داند و بیست کہ از بنای من خاص شد و دکشتہ شدن تو ای فرزند بدکہ بنای فرزندیہ
عدو طول خواہد کہ شہید داند و بہ من بریق و بدکہ نہ خوابی از بنای من خواہد بود و نہ او ام و نہ آن کہ دو او بود و نہ ہمہ از بنا
و نہ ہمہ او بنا لہ و اغمان و داند کہ شہید و نہ ہمہ از بنای بدریہ ظالم و بدکہ کردن کاہ جنا ام بر خواست ہمراہ و بریشید و بنا ثم
ان من بیرحید فلستہ بیتہ و تعنو وجوہ لای بیتہ و تعنا مزار بریشید و بود و بہ کفت کہ ب
بدر ہمراہ نشستہ شدن و بسل داد و قالوا من قالہ من اعنو بیتہ و من نای بہ ہمہ و اقرب احمدا و قالوا و بنالہ
من آن اعنو لہ و من زری سار حوا لا تعبروا اطلقا و ابنالہ بی کفن کرد و بدر اکہ چشم بنا ہا و ایت کہ ای و الحوط
کردکی بہ ہمراہ مشی او مشت و قالوا و قالہ من مال علیہ و من اصحانی لا تبکی لا تبکی فی لحیہ طبقا کی نماند کہ او و بدر فرزند
کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را
قلت من الدنیا بین من اعنو لہ و من زری بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را و بہ کہ او را
ہمہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ
و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ و بنالہ بدر ہمراہ
ان مدت کہ مدت مدت ام و بدم و دہ ای ہمان کشودہ و بود و نوح فرشت کان ہی مکند و بنا ثابت میکرد بنا ثابت میکرد بنا ثابت
و بدر شد نظم اشتاد ثابت حصت بکاربلا لب تشنہ شہید خون خود کاربلا ان روز دو ال اجل ترہ شد کہ
ثابت چون ہر بسنان سر بنا کربلا پژمردہ نخفہ لب کلاکون ز عطش و نوش اب خود بہ خون شہادت کربلا لخت جگر
قالہ طفلان بی پدر و نالہ بدین شربت بنا کربلا ماتم کند دل ثابت کہ خواست بانات بدیل فاطمہ سالار کربلا
شکر کنان جہان زوفای شفتہ ثابت کہ در دکنان جہان چکند کاربلا کو ہم بہ سوگ شت شہیدان کہ بدست چخ ابتر
ان نوشتہ بود و بود و بار کربلا اشتاد کہ کس تواند شنید فرش یا بر اہل بیت چہ امد بدین فرش و اما کیفیت ان
ان جنا بدانکہ مقلد بہ حمت تعزان بدر ابن حنیت است کہ چون مسلمان بحیل کوفہ رسید و اہل کوفہ با او بیعت نمودند
عریضہ بہ جناب حسین نوشت مشتمل بر کیفیت بیعت کردن اہل کوفہ و اینکہ مہ کاہ قشریب بنا و بدی مناسبت دیون ابن شیبہ
بانجناب رسید بدین عزیمت مصمم شد و طوعا و کرہا ہمراہ شد و سعی ابن صفاہ و مروہ نمود و احرام بحج بست و بسل و بیج و بسل و بیج
جہ مبتر بسیار انکہ مدینہ کہ او را بکرند و بجہ بن بدین مدینہ جمعی لشکر بن بحرین سعید بن العاص را کہ والی مدینہ فرستادہ بود و او
ابن مباح نمودہ و بود و سفارش کردہ بود کہ احترام بہ حرمہ کہ ممکن نشود با بکر بنا شہید نمایند او بدین سعی نمود بن احترام
نمود چنانچہ بنا او ابن مذکور نمود و احمد شد و بنزدیک بنزدیک بنزدیک بنزدیک بنزدیک بنزدیک بنزدیک بنزدیک بنزدیک بنزدیک
با کشند و ابن جمعہ او احرام حج محل شد و بعد بنجہ کہ بود تدبیہ و بود انعام حج بانجا نیاورد و بدین او مدہ بنزدیک

دعا مدنی

حضرت

حلیہ نبوی

دیگر کلکون جهه نا بیرا لیز پیر ابن عتبا لس بیرون آمد و میگریست و میگفت و الصبر یا بن عبد الله بصبر آید و امر و امر لمنع و داله
بجهت اصل ملالت و اشاره بجمله که خود در دنیا العبد الا الصبر یا عبد ایا که دنیا را در خدا تعالی ال ترک دنیست که سخن
تکه با بد بیرون آید ای حاصله انه فاضله ای یوم اسرار آیا ل یا عبد ایا که چه اسرار آیا ل در بیان طلوع خورشا طلوع آفتاب خاصه
از بهر آن خود امر بگشتند و بعد از آن مرغ ند و بیا زاره مشغول داده و سند و خوش شدند گویا که مرغی از ایشان خاصه نشده
خدا تعالی تجمل و بعضی بتا ایشان تخوف خدا آنکه بعد از ملاقات الصبر از ایشان مسلط کرد و افتد و از ایشان کشت و نشان کو دک
ایشان را اسیر بن خود و استخلام جمع بحال کشته شد ظلم و فغان مرده بجوی سخن بهم کوید اگهه بنست صورت
فغان خدا بین چو یخ کشت علم سر بر بیکه که چنان بجهت که دیدان شکست سوارش که نهنها بدنیا صاحب الغرم سوخ
بخواهد بضرورت که داشت بکذارش و یخ کلمه تنبیه نیست مسموم و یخ کوه غالب بود و ی این بارش پر ایعتقا مکن و لم
بعلت حمر که ان بود معتقل است خوی خدا بش کرت دنیا مذکر بود و نفا نه دن وفای بعهد الله بود بعوت معنا بش
کر شکوفه بعهد دنیا بود نمی که خون همی بعد از عهد ای خدا بش پر کت عبد الله که از خدا بترس و مال الله کذار تا
از ای بن بر سد و بجوان آن حضرت بیرون آمد بجوی بن سعید بن العاص یا دو بیت سوار بر سواه ان جناب رفت که از ادا مانند
بنا بخوشی بنا نند چنانکه فانه انه سوی اسبان سوار شدن ان مکه یکی نزدیک ان حضرت با اضطراب خود با او مرو و دو رفتند چون به
رسیدند فاطمه از بن بر آمد و دنان جانزن لرکه و دو که ما کرمن ندی بوی خوش و امنعه بجه نه بزید فرستاده و او نیز ان حضرت
فرستاده او لول ان قافله را ضبط نمود و دستوران مزبور و که مرات که حاصل بود همراه مانیا شید تا غران و کرانه خود را بکرید و
بسلامت کرانها نصان نرکنیم و مکر نجوا مد کرد که او را بخواهی دهیم اکر نخواهد برکرد بر عبد الله بن جعفر فرزندان جعفر خوش
که خواهر او هانی بجناب خود نمود بفرستاد و فرزندان حضرت بعزیمت نوشت خدمت ان حضرت و هتم و او الحضرت را بخدا کر
نبدی بایمن سفر جی آیکه دیان سفر هلاک کنی خود را و اهل بیت خود را و کر هلاک شوی فردی من تمام جوانان شوی بجهه
آنکه قوی علم و ادب و امید و ایمان شما را تحمیل در دفعن کنی کرانیت انه نصب نامه امام محمد الله من جعفر رفت نزد
بزرکوار سعید شا کرده تا عاس کرد که مکتوبی بان حضرت بنویسید و او را از ان بنوی خود بدهد که دو که ان نجی با و من سد بکی
نوشت و دران مکتوب بعد ها ان حضرت نا و او را از ان بنوی خود بدهد که دو که ان نجی با و من سد بکی

السلام خدا ابو هریرة اندی و عرض کرد یا رسول الله هم چنین است سخن تو که گفتی و لیکن حدیث کرد مرا پدر من از پدر او از جده او که شنید از حضرت رسول خدا که می‌فرمود که هر که مال خود را بدهد و عرض خود را نگاه دارد چنین کس در بهشت است و هر که مال خود را بدهد و عرض خود را نگاه ندارد چنین کس در دوزخ است و هر که مال خود را نگاه دارد و عرض خود را نگاه ندارد چنین کس نه در بهشت است و نه در دوزخ و

ضایع مکن بعد از اکه طلب کنی اینچه در دست بود ترا نافع نباشد ترا نافع نباشد و بکار نیاید و بعد از انکه ترا آگاه کنند و بگویی خواهد بود از بزرگی این پیغمبر خدا علیه السلام است یکی حدیثها و مناجیح خواهد بود که بکسی نداده باشد امتی متحیر شوند از بهر ضرورت ایشان بقول جوابهای سایلان داند که من در میان سفر و حضر با صحابه و مردم معامله و معاشرت نظر بانها کرده ام اورد کسی کرد بلشد میان نه نه بحدی بوده ایم من آن علم را از کجا یافته ام بدان دست که من بوده ام و مردم ایشان را بدین مقام رسانیده ام تا بدانند که کسی از کجا بکجا رسید و بچه مرتبت رسید و بچه درجه رسید و بچه مقام رسید و بچه منزلت رسید و بچه مقام رسید و بچه مقام رسید و بچه مقام

اهل بیت شما خود عیان دانستند و حال آنکه ما از بیت حضرت رسالت هیچ نزدیک تر نیستیم و از اهل بیت شما داخل و اقرب هستیم چنانچه از کتب تفاسیر و دیگر
تواریخ شهادت ما و شما بر اهل بیت بودن ما ظاهر و هویدا است و ما از اهل بیت شما داخل و اقرب هستیم و از خود شما داخل تر و اقرب هستیم و همچنین
سند الشهدا علیه السلام خود معلوم و آشکار است که چگونه جناب شهید شد و در آن وقت چه فرمود و چه خواهش کرد که مدت اجل او را بسته فاسد
که او را زود رخصت فرمایند تا خود و عیال و اطفال خود را بمکان امن رسانند و همچنین حضرت شهید شد و در آن وقت چه فرمود و چه خواهش کرد
خود و یاران را رخصت فرمایند تا خود و عیال و اطفال خود را بمکان امن رسانند و همچنین حضرت شهید شد و در آن وقت چه فرمود و چه خواهش کرد
که او

شدن

او شد و مدت ها بعد از آن با پدر و برادران خود در مدینه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بسر برد و بعد از آن که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا رحلت فرمود و امیر المؤمنین علی علیه السلام بر مسند خلافت متمکن شد و بعد از آن معاویه بر امیر المؤمنین علی علیه السلام خروج کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام بجنگ او بیرون رفت و در آن وقت عبد الله بن عباس در بصره بود و از جانب امیر المؤمنین علی علیه السلام حاکم بصره بود و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام از جنگ معاویه مراجعت نمود عبد الله بن عباس را از حکومت بصره معزول گردانید و عبد الله بن عباس به مکه معظمه رفت و در آن وقت عبد الله بن زبیر در مکه معظمه بود و عبد الله بن عباس با عبد الله بن زبیر ملاقات نمود و با او صحبت داشت و بعد از آن عبد الله بن عباس به طائف رفت و در آن جا ساکن شد و در آن وقت عبد الله بن زبیر در مکه معظمه بود و با مردم بیعت می گرفت

بهر دن نیامدم مگر بین ای نیکه دران جا نباشم که فضائل زایران مرد مزید گوا دمن کرمن شود والله بخواهم اورا به بینم فقه آنکه ما در ایشان
وجود خبر امد تقاد بزای ان بطلب خود بر خواست بحجة آن شهر نیامده ند واو زیارت نمی خواند ند و نصیحت دنیا نه فرمود مکر
پس فرمان حق را قضا که کرد عرض کرد مثالیتی شوم نماز فرمان نیاورد مکه نماز مکر بی سعادت بود مکر نه وهیچ اسبی او نرسیده و هرچ
غائب کرد م او هم رسیده امام نه غیبتی بنزد امام که کرمن سنت خدا و نه کم امام نه کسانکه ابن نه دخترزا پیش کن قدمهای سیار لرزه تو
سکنم حضرت بتول مفرمود و فرمود حال که از این سخا دت خود ا غرور نداشتی پس حق کن که دران حجرها نماز نمی دهد ابن خاصه
که کسی نخواهد بود که صدا بی است نفاقه شرا بشنوی و زیارتی مکند نماز مکر انکه خدا تعالی اورا بروی بیچند امام اند عرض کرد ابن
انشاء الله نخواهد کشد و من همین علة انکه فرمان بروم و لیکن منقولست که صدا زانکه ان حضرت شهید شد شبها ان شنوده اند
و شهادی دیبا رکنت مسجی را ظهار عداوت خود اشا دیکر سوی بنی امیه شد و حضرت بحمد الله ان اشعار را نیست شعر و هم حضرت که
چون شنا شهیدان مرا گفتا تم دند بنی امیه چرا فرمان حضرت نرفتم فرمودیم طریق من کدا می اکره دکر با لیک شنم ان
شهید نداء اورده دست دادی بسوی بنی امیه حمله ملت و اشد دادی کوفتا و فت و من ان نداء تقصیر نبا مدم
مقام شهر شا دی بصد ا دادی دمام مکنم دلی سوی بنی امیه نداء دادی و همچنا خوب شد امام نه فرمود که اب دنیا بی بروند
ا ران جا که چی مرده و همچون شا عین دیده شد ه اند تم بروند می سب عدی بپیچک زند و از خواب جست و میکفت انا لله و انا الیه
راجعون آنچه قصه ابن الملجم نامیده شد ه علی آمد عرض کرد که حمد خدا کرد ی و است خواج نوزدی بلعت همه فرمود که خاله که
اورا نمی خواب دیده بود م خواب دیدم که کسی سوال ا سیوال است و پیش نامبرده میکفت که اینها سر بزند و مرا نیز سه نداء بایشان می باید دادم
که خبر ترا مناسب نکه نیامیده ند از عرض کرد که نیا مرمن نویسنده ای بدهید تا نکسیکه فاعت کا مرکن را و سیا شد که نیا مرتبه
عرض کرد که همین نیا مرا ین بیست نه رمن وکست شد ند مکر کا مرمن نیا شیم حضرت او را دعا کرد و ده دران و موضع فی الحال اضلا ع بی
درا نجا بیت هست در مجلس انجا نماز نه شد که دران موذنی که هر سال بروان حضرت کرمت شب در خلوت خدا سان جنا نیا
بتو مین ان خانه که بدون نماز کم بهر سوی کا و کجی که میرویم نماز جماعت بیفتا د مکر انکه نیا نماز نیا شد که مکر بهر بیمه
فرزند بیمرد خدا بروی رامید بهشت و لی خا لق ان دکا نرا بقول او ابن مسئلست شد بدا لمسا و دنیا مکر رده که خا لق کریم
بر نیال و عیال خود نیز حم و اکرا طاعت نمانیم و خلاف رسول خدا را جمه بکنیم خدا بند نه نرسید که فرزندان نرا بمیرانیم که بهر بیمه فایده
انکه زن بهمراه نمانیم نباشد و دزنا نیفتا د زیرا که چون شب تنها نباشد و دران نا بهل شب نمانیم بصدا کردن خود هر بی
خواسید بروید و نمانیم قدیمی دران حجرا بیم بهر بیمه میکنیم کریم انشاء الله نیا نماز نه مکر د و شب صدا دان کوچیده
و عا استند که نماز جمعت نمانیند که راه نا کرده بند و نا شنیده اند تند بجماعه بروند چون حجره شن شد زمین موذنا کی رسیده
و هر وقت نا نیا نه بند و از انجا نماز نه کنند و از انجا نماز نه کنند و نماز نه کنند و نماز نه کنند و نماز نه کنند و نماز نه کنند و نماز نه کنند
که ستیده نخصوص شنیده بند و نماز نیا بت کرده بند نا نیا نت چون دست چپ نیا نه مهر نه بند و مخصوص حضرتان و مخصوص که نماز را نتن
او نا نه بند و بر کرده بند و مهر نه بند چنین میکرد و نیا زا ران حجره میرسیدند و با بشان نا میدیدند و همین که نماز است برکرده بند بنوی
ان حضرتان آمیکرد تند و نا نیز پیشه بند نیا نیا نیده مهر نه بند و همین دست بوی نا نیا سیده بند نه بنوی دیدند سوا نکه
امد و بر امام حسین و احفا بش سلام میکرد و دست خود نه بر دست مکتوبی نیا نا نا دچون مکتوبی نیا نا نا دنوشته بود بحر کی چون
مکتوب من بتو برسد نا نرا ان نصیحت قطع کن و مدا نا که منزل کند و مغرور نا نیا نیا نی

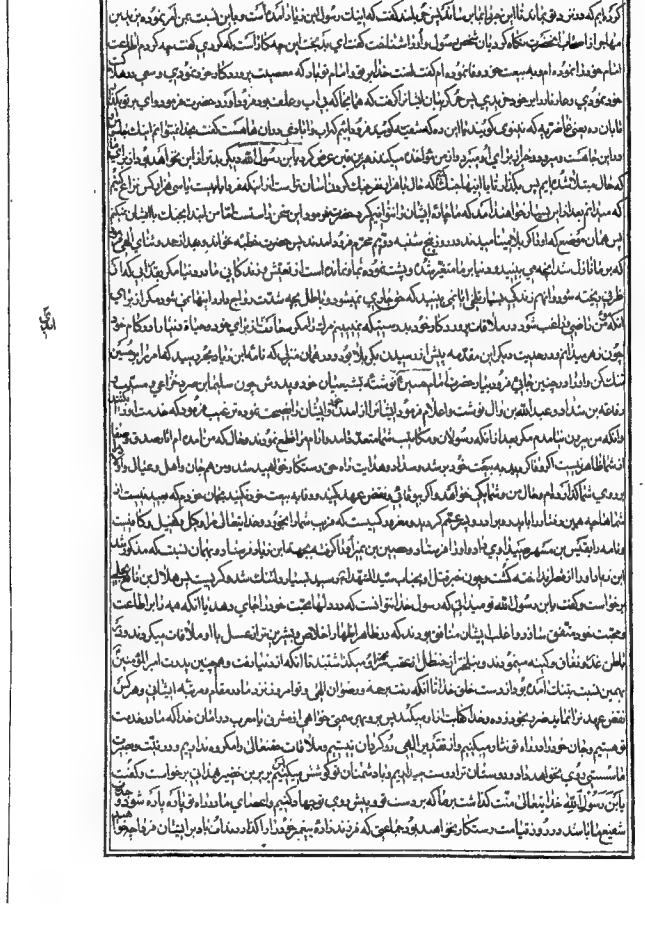

بکر بن الاسعث بن قیس و اما نامهای بن بدر فزاری و اما نامهای بن خویلد اسدی و ابن نباته سعدی و ابن حنظله سعدی و اما نامهای بن حاتم طائی و اما نامهای بن ربیعه و اما نامهای بن نعیم و اما نامهای بن هبیره و اما نامهای بن ذی الجوشن و اما نامهای بن ذی الخمار

دو دلیل حوض کوثر

اوکلاده داده بمیکند تا آنکه سبن شد و عدالان مردند و صبح بعصر حسین داسپردند تا آنکشان خودرا دوهان حسین میکنند
داشیر بمکوند و دیگر حسین بن طلقا را اصلا شیر نمیدهد که من بگریانم خودرا دکوشت و استخوان او را کوشت و استخوان بپیغمبر و میدهد شد
داده باشد تن و نفس پیغمبر است و حسن و حسین از تن و نفس پیغمبر است و همین تفاوت خدا بترا تفاوت کرده و امامت را دو تن قرار داده و دو تن
و سیصد امان تر بحبت خاصی او داده اند که بدیگران نداده اند چنانچه حسین چنانچه خود و رسول خدا او را میفرمود حسین
منی و انا من حسین من و من او از تن و بدن او است و او از تن و بدن من و رسول خدا بترا نیکو و خالق شده اند و در یک صلب و رحم بوده اند
نا ابو طالب عم عبد الله پدر حسین که از فاطمه و جعل بهم رسیده بزرگ او از دوج پیغمبر بدن او از بدن پیغمبر است و خویش او از خویش پیغمبر
و بحالة پیغمبر علاوه انها خود برترین خلق خدا از تن خالق اکبر است به اگر کسی را دو بهتر و برین مصیبت تخطوی ازین الهی و بیشتر
نظم اگر دادگر انش بوده بیل چرا طرف زدا بشکست بلیل پس معلوم شد که همه قدر بود رسول خدا و اهل البیت و سایر انبیا
و مرسلین ملکه بخدا و ندان و دیدن این مصیبت تخطوی صبر و تحمل و دین نیکه گریان ناگوار آمده میشد ازین تن
همه تحمل نمودن و دیدن رسید غوغای تیز ترین بدن رسید خونچکان سیر بریده نگون گشت از افق مه تا زین نهضت تیکه گون
برجبین رسید اعلا لتر بن غلغله مشد چون زانبیا نوبت بصطفوی برج یقین رسید کشتند قدسیان همه مدهوش
نا فعال جبریل امین شرم برخ انسیین رسید افتند نا دو گرخوان شد بها دین انت بدین و کل با سمن رسید انفطه
نمانده و سیدا و برج دون بنگر چها بکاسن دین سین رسید بنیا د دین خراب شد ان دم که های شمر برسیده مظهر سلطان
دین رسید از بهر آی و رستم کو نمان دون برخیز چو خصم شیر لعین رسید که دین کل بلا بصف رزم انکیخت نا مرتد
شریف رسول امین رسید از مرده خوار سلطان انبیا بالا گرفت حکم علماء متین رسید در چنج مضمحل بن چه رسیدا
بشتابن اندی کنند و دی مرتبن رسید کردن خیال نامه کوتین هم کشت نا دامن جلال الهی از ان رسید
انها مکابات دراند دیشه مثال کز ذات لایزال بروی بتو این ملال انکس لاختیار مصیبت که خریدا اند دران عمر ان
فتنه های امتة پیغمبر آخر الزمان کها نه فتنه ها عظیم تر از انها مصیبتها شد بدتر مصیبتی است که بروز نداده پیغمبر آخر الزمان
خاتمت شود و این فسادی که مبدا تعالی از فرقان یاد فرموده که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس از قتل فسادها و ما
ظالم کشتن قابیل برادرش هابیل بود و اذ اخرجنا فسادها کشته شدن حسین بن علی است که در شهادت او دیدها ی آسمان کبود
شود و آسمانها بران جناب خون گریه کنند و چون به بینید که سرخی آسمان بهم رسیده بدانید که شهید شده بزرگ است
کسیع و آسمان بر کشتن پیغمبران تنگ بیت و بر کشتن آنحضرت میگرید و بخوب گفت و تکم ان مثل الحسین ان یقتل حسین منی
نزد کیست و خود بر کریه میکند و بر او ناسف میخورد و این است اصاب و هابان ان جناب بر بیت نامه و اشعار بیحد و
حد دران ستم شهید میکنند و بصورت جدش زار و خنجر غایت میکنند و سوگند یاد کنند بحق آنکه گریه جان کعب در قصه فدرت
اوست که مرا و خواهند که دین کرو فر ان ملائکه اسمانهای منتکانه که نامت انها است که بهاء ایشان قطع شود و بقصه که دران مدت
کرد و بهترین بقعه است و هیچ پیغمبری نبوده مکر انکه مزار دران بقعه رفته و بر مصیبتان حضرت رسیده است و همه روند
فوجهای ملائکه و جنیان بزیارتان مکان فرمیرسند و چون شب جمعه شود فوجها ملائک دان ماه اخیر شود و دین
انام مظلوم گریند و نضلیل از دل کنند و دعا بان اولاد الحسین مدوم گویند و دوزمین از بعد الله مقتول گویند و دیرها
او را حسین مظلوم گویند و ملائکه مولا او را حسین شهید خوانند و درو و زشهادتان خیال ما مناب خواهد گرفت تا آسمان
جهان در نظر مردم تاریک خواهد شد و اگر با بن ماند تیکه او و همی زمخالصان شیعه او بروز و بن مین بیرا ند

موسی

وانبساط علی سر و بدی الخاص شود و همین که مسین نیاید بگیرند تمام سپر که همین ستولی میشود و همانهای من بعنیان علی ابد بتر
متصالی زوال نیافته مگر بالاخره فرا برسد حرف که بشکنی گفتار شاه سکر بلاست که دران زمین مظهر شهید شوند و دران خاصه
کربلا محل نبات شیعیان محاطان است همه و مقبول و مقبول اند و اجتماع ملائکه مقدسه جنان و ملائکه هفت آسمان و ملائکه
و ما اشاء به هلاک و شهادت ران زمین کربلا است باجمیع خویشان و یاران و زائران و مددکاران و مزینان آن و شیعیان و دوستداران
بر وجهی که اسمان و زمین و ملائکه مقربین ما الی الابد این بر ما الا دکر بیان نمانا الاان و وزاده و انصان خواهند بود و ما اشاء به بهزار بلاست که ما
ان ملعون بی ایمان ابن زیاد ان ساکن خبیث سعد ذالها جوی که ران کربلا کی بیان و شاهان بیعان ران برکت آن زمین و انسان فرستند و انسان
مظلوم را بتعجیل بی شبهه فضا بدهد فضا الهی ملت و ملکوت ذالجوشن و انصان مظلومند و ضج آشاء به بطش آن شهیدان من مظلوم
که ناب نشسته و شکر کرسنه شهید شدند ایشان الهی آشاء صبر و تحمل کردن ایشان راست شد و ماء دادن و دادن هر بیان آن
ایشان است ان انهم صبروا خیرا لهم و الله مع الصابرین و ضج آشاء به بلاست سه روز سه شب ملائکه سجده کردند بر زمین تا
همه مردان زمین بدادند و شکوفه کرده نشانی بود و میگفتند الهی انفجر تلک بحر بجمیع ملائکتک یوم الفزع الاکبر یوم الدین هذه الذریعة
یوم الدین الهی لا تبارک ایاما و لا لیالی هذین الیومین و ما اشاء به الهی بیان هذین الیومین و ما اشاء به الهی بیان هذین الیومین
خدایا بلا بی چنین بلاست عترت اند و هواهی او دادند خاصه این مصیبت ذاهلی و نماینده هواهی او و تعدل هم زمین خلایق من ایام مصیبت
مصیبت محاط ایشان را و هواهند بیانات عبدالرحمن عمر که خدایا بنا فرمودی بمن کراست کن که دیده بی بلاست موده باشد
و دشمن خویش مرکز دیده و نزدیک دشمنان او کن و بعبدالرحمن شهادت دوستان خدا را دلمن دیده مصیبت او دیده باشد
حل مهر من خلق او دیده مصیبت او نزدیک بدیده مجلی بی پس خدایا تعالی بحق ایشان که بزرگ اطلاع فرمود و او را شهادت دوستان خود روزی کن
و ذکر او را تا آخر دیده مدت محل بحق ایشان شهید شده و بحق آنچه او را دادی از مصرع تبرشن ما و بود و ایضا مصیبت متعین علی او کن بلا اعتماد
بحق که زمین بنا مدد خواران شهید شده و مدد نهای مدد دیده مجلی بحق او را دادی از مین میکنند و دران اشاعه بی او کن بلا اعتماد
بی سبب غنا او دیده و لذات شده و دران سبب شهید شده و مدد محل بحق ایشان و بحق آن ماه که او را دادی از مین دستگاه کهنه لذات بی
ابتدا و دیده بی او بنام شده و بحق ایشان و بحق آن ماه که او را دادی از مین و بحق آن ماه که او را دادی از مین دستگاه کهنه لذات بی ابتدا و دیده بی او بنام شده

واندون
ان انزیرو فش

معجزات ملائکه کرام

هیچ کس مباشد دنیا

مجریا مشغول شدی بنهاد آنرا تا هرکه باشت بنیابت سنام و دولت شیخ مفید مدتی است که میدانم است عمر شما را
خدمت حضرت فرشته باین فرشته نکه تا بعید بدو بسته که اقرار بیکدیگر و شناختن خواهیم که مردم دنیا را بخدا می پرستند
حال مسلمانان مقرون نکردند بین انبیاء حسین بن علی را چنین شده و باین مهلکه که کردند که ان خدا است نه با بیدادگر
دیگر و بدو بحال خود بشیند و آنهم چون سلمانان نباشد و اینها را بدنیا و بنیا باشد و انکه زاده دهم تا انکه ما بین و کردند دنیا را بین
بزید و دست بر یکدیگر و اینها مسلمانان حال خود را نداشتند تا انها که یکدیگر را کشتند و بین بنا بیچ که کار کنند ایم و آنها هم صلاح حال
مردم و هم بصلاح قرین بدنیا باشد و چون باین بنیاد نباشد و اخوان را بخون یکدیگر کشتند باین فرشته مقرون بدلخواه هی و صواب
واند و بحق خدا که من خرج الهی فرشته است شهر نوی بچوشن ملعون و او کشت که امر و زانحسین چون بول سیکوی باین عدد خدا را مالک
دو دین و قادر و پیغامبری که فضل کرد که بعد از امتم اگر نا بیعت کرد و از این بنیاد نفت او زنوی از نو و قوای او نه ضعیف تر خواهی بود
پس اخوی شو باین مکانیها ی عمر سعد که تا او زده و من بخواز او نوشاها شو و دو بنظر و دو بنصب بقیام خواهی رفت بلکه مستقیماً
بروبدانا انکه دانا خوی شو بحکم تو و مطیع شود او نفت خواهی بخوش خواهی و تا امنع نما این بنیاد نکنت رای او صحیح تر است بخوش
را نگاشت باین فرشته بر ایرتر دادن سعد نا الرکه حسین و اصحاب او را مطیع تر بر اطاعته من کرد بتوی الخداد اینان از من بتوبت و آلوده
ایشان نقاها کاهر عمر سعد بتوی آنکه دفع نمان را تو هم مطیع او باش و سعد فهان انها ما اگر تو بدی الله کنا باش و کردن اند از سر
آن دانفیرت از نوای من دو سعد بحسین جنان کن رفوش نکه بتمر سعد فرشت مدا بخصوص آن که من تر انفرت شاه مکه طول سعد بدو داد
مصلحت بکنی و سعد فها با بیکدیگر بکن و بید و آنچه اطراح جوا نسلاح بتوی بدهی از جانب احمد خواهی بکنی از سعد نا شیخ بتوی دنیا
فرمان من بکار کردن اگر بیت بر مطیع شد نفاد من شد بدانیان را بخوش خوی بفرستاد من و اگر اخوی نمد بدو بدانیان نه تاخت و دو
و هم ایشان نا قتل کن و کوش و بدهی و دست و پا قطع کن و سعد ان کشت حسین را سب سعد بدانیان بنا نکه خطاب و عاصی نواهی
بنیا باشد هم بنیاد این عمل بدانکشتن و من و دیگر ان تو بین از برای ایشان نیست بدیگر این بخن انه سعد قام نا کید و فساد بدو دادیا
و اصرار نوشتم و اگر اطاعت نمادانی بتوی و دران فرمان عاصم خواستن فرمان من دادی و اطاعت نوانچه خواهی بدو داد و اگر ای فرمان
نکن کنت دو عاصد ما دستاد سعد دادی لشکر داد و دو آنکه ادا مرا بشمر ذی الجوشن که او را سرفان نوشتم بدو باین فرشته نامه سعد
او دو نزد سعد دو چون خواند فرشته این نامه را دانا شمر گفت عبید الله را نیز قبل هم میشود و هم عدا دی باس حسین را دادی و ای بر تو
نکه ان شتی کار سعد الله خواهد شد نا او نیز اطاعت کند و هیچ دشمنی که او را نکنا و نیز انجمن امت بتوی او دنیا العوا نخوا بی و نکه ان شتی
خواهی بزیاد شود و فساد کردی بیزید آنکه اسیب فاد تو و بیم صلاح حال زاد انتصر ف کردن او را نخنثیان بنیکند و همان بود نزد سعد او را نفت
اصلا نباشد باین در فرمان بدر است شمر و جواب کشت حول بخن و دین ملا الست تو اخوی طلب خود را نکو بتوی او هم کنی کار امر او بتوی
اطاعت بنیا باشی بلکه حول سعد بر این حضرت او را مؤمنون خاوا کرد کنی کو او کار او را باین بنا نکند کار بزود و عرصه سعد نکشت که بزیدیان
بتوی خدا را نعایب کند و باین شما دانند با بزیدی و انچه بتوی بخوش بتوی دانی بدو بر سر کرده بنیا دکان بنا شی بزود و عرصه سعد و ایشان
تمام لشکر که سپرد را نفاد و انسک کثیر تی و سعد بن عصیه شنبه هم بر حسین جنگ حسین با من و دین با امام حسین تا مؤمنان و سعد و عمر سعد
لشکر بدیشان رسی لشکر ابن امام حسین آنرا نیست و دو زاد بدو که کاهید خواهد زاد دعای او نظر بایشان که سعد نکند قیاس و حسین و مؤمنان و عمر سعد
از بنی اسد بود و شمر بنی زاد ان ظاهر بود و باین جهه بود بین طریق خطاب تو بود بنیا چه عادت عرب است پس دنیا باین بزید ان سعد نان
لشکر کاهد و باز ان بسلامت بزاد نه ابن امام سعد نکشتند چه بتوی او ان نباشد که رکشت شما خواهد زاد دعای من مسلمانان شما ان امام
و چه هم شما از بین بزاد ان کرد نه ابن امام دست نا حسین بود و باید دنیا شما را از من مکونه نا امید خواهید زاد نعمه دنیا دنیا دنیا

ن نصب جناب سدان جهان نزد کردار گفتند امت خدا بر حق باد و پیرامام و گفت ابن زیاد با شد ای بهر اما از الامان سید هر دو گیتی خدا را الامان نیست جدا از ان عرض ساخته زیاد نزد که یلمسل الثواب اکون و آجرت یا الحسنة تعوی ای لشکر خدا بود ابن زیاد شو دبارت شما از غیر و خوبی بصحبت سید نبی اهلت معاونت دین به بجوی که بنا امام موده و ده ایدشعر فان من سعی مفیدا فی بقضیته عوج الاطاب من الطاب تبع و منا هو و الحی هند خطاهم فالیوم لی بالها بتنجی برسم سعید برادر از بخوی و شفا دست از ان جوی سوار شد و در لشکر گاه ابن امام به فرمان و خبر به بزید فرستاد خالی حصار ابوجوی و ان بنیان و نقعه استاد سوار ان و فریاد دهنده زمان مکر طعام و جان امان دیت دان کرد نشان بحکت و خم ابن زیاد از ابه فرموده و هر کن بلوزه اند لخته بوده ان کاران شد بدان اشاد و در اثر توبه اتش بیاد و بنیا ابه طلبیده فرمان داد ای بیاران حق تعویک بید که دان مت بنیان در جه خالت بوده بند نصوص من بکنید ابه بدان که در دت بعیادت دش ناطقه نزد اکنم چون او صحبت نکنید در ما بنان بزد کوفان ان بزد بعاد ده و با آنکه اند نیا بمرتبه عیال او ایام اهل بیت از کتاب مسیده بند و ان اشاد بنیان بهمین هم مسبکفتند ابا دان وقت جه خالت بزان بیکس ظالمه معاونت شاه بود و بر اندیشی چون حسین ذا با نه نفر یاد بی کردان خال فرموده نه دشمن قاب بلاغ بحد بزین فرایغ دانده صد تا ابه صد بود و برادر دکان و اولاد خود از نبرد ای امین و میان جنگ ان خال فرموده نه دشمن خواند بود صد عرض انواع و اقسام جود و جفا صد بود ظرف دکر نظران منفان و کوه کان که صلابة انکه زن و کوشد ابی جرأت نبیت وان سهام جزئی مضطرب و هراسان و بر نیان بیکر نبیت جه نمای ابکه جنین مصیبتها بلا انها که شیان بیشه نهاد نشاخت ابیان و نه نهنکان دریای جلادت دابی بوت جنران بیشه اند ابیا دنیا ابت اضطراب سید بدو صد بلای شان تعهد سپیان و ناد و بنیان خود ابوای انخشند بدبنا و بی بر سند حکونه خدا تعالی غارض بیشه دیاری و دان و قت جناب سید شهدا بر دشمنی ابن زیاد نفرین نمود ابی غم کذا نکه بود و ابو مخنف خواهد بر دن نیب نفرین بر بخشان و ان شهدا اسیان راه شهید دلد بدو برش طبید ان کفت و دان ان بخدمت زیاد بن کوفان امد شتابان ان سکان و خاطر عزیز و دلداکار کفت ای زیاد بن صدان ای شنوی که زعیمات شد نظر ای نکه خاب خاست و جهان بیاد شو ای بخدمت کشته جنبر ان نقد ان بیاد شو سر بر ان ذا ای غم ای امد بعقد دام خبره بی ابید سپا و کوفیان بیاد بدبخت کشا اضافیان ابن زیاد کفا بنید چون شنید بخیمه کاه بکشان بیاد شو پس انخاب جران ذا ای غیر و راشت کفت ای فخا امرحال در خواب سید بدیم رسول خدا و دیم علی مرتضی با و دیم فاطمه زهرا و دیم حسن مجتبی ا کفا مند زد بن مکشت ابحسین دان زند بی نزد ما خواهی امد و چون زینب خواهی ان بخن ذا ان زاد ابلیغان بر ابر خود شنید طبا بچه ز و دست کلکون زند بزیاد و داد و لاء و اعلاء و سپاه ابن زیاد بحضرت اشاد زند بدو هایی سپاه ذکر شد هایی شد و فرود ای خواهد و بیل معذا زیاد بن زیاد ابی شنوی بیاد ای سفیان و بیاد اش الحجاج امر ابحق خود من برق و منم سید هم که سبکبی و دشمنان زا بر بنا شا ذکر معذا زیاد اب

قرآن

سلطان

مظلوم

شهادت مسلم ایمان آوردند سبحان الله چه کرم و چه رحمت که هر بنده که خواهد بدو رسد اندرین نزدیکی فرستاده تا او را بیابد و بدو رسد و ایشان را نیز بدو رساند و گفت رسول خدا صلعم که شیخ بوسعید ابوالخیر را دیدم چنان خوش و مهتر بر خلق خدا نیامده است و نیز گفت که هر که او را دیدی بیکبار همه شب و روز در چشم او نیامدی و نیز گفت که دست او نیز بر سر یتیمان نهاده است و گفت که هر که او را دیدی چنان خود را ندیدی که هرگز فراموش نکند و نیز

خواب دیدن

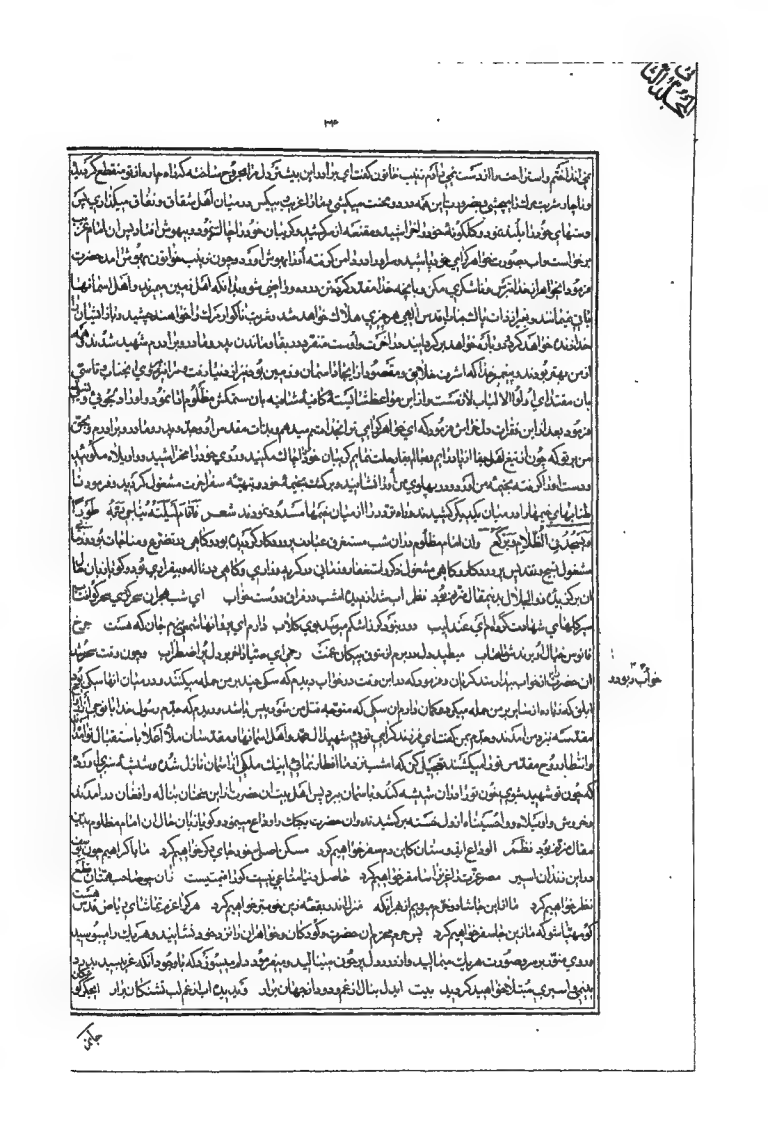

شنیدن

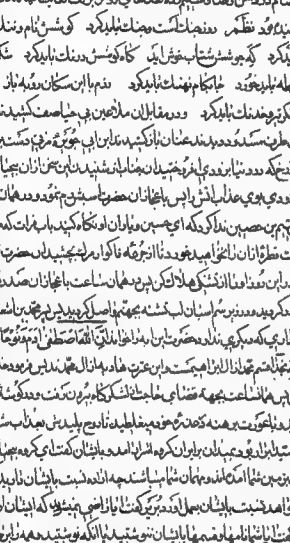

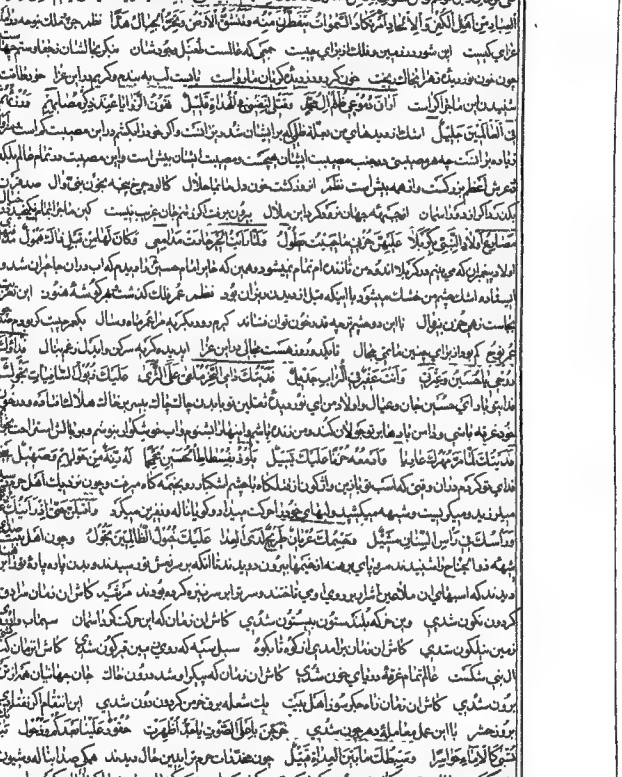

جواب

جماعت کهانان مزدلفه بر سیکشتند بشعر یا الا ایها الرسول واذکر ستلون عن الانفال بپرسیدای آنان که کشته خواهید شد بدست مدینیون مرهم وهذه الایة مشتاقة الیک مشتاقة الیک دانیک بهشت مشتاقست بتو یا ابا عبد الله انکاه امدند زمین ومرا تعزیه کشند کفتند یا ابا الحسن ایشر بقدوم ربک عینک وقوم الیهم شدند باسان ای ابا الحسن که مدد خیزد دوشن توکه انکاه بر پای خاست ودست بدعا برداشت وکریست وکفت الهی انت ثقتی فی کل کرب ورجائی لکل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من کرب یضعف فیه الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بک وشکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته وکشفته فانت ولی کل نعمة والقادر علی کل طلبة والاخذ بناصیة کل بغی وهدایة کل رشد فاجعل همومی فی طاعتک وشغلی فی مرضاتک وقد مضی عبد الله بن عباس بن عبد المطلب وعبد الله بن جعفر بن ابی طالب وعبد الله بن عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر بن ابی سلمة وعبد الله بن الزبیر بن العوام ومحمد بن ابی بکر الصدیق وعبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق وعبد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود وعبد الله بن عبد الله بن الحارث بن هشام وعبد الله بن عبد الله بن ابی ربیعة المخزومی وعبد الله بن صفوان بن امیة الجمحی وعبد الله بن عبد الله بن ابی عتیق وعبد الله بن عبد الله بن ابی عمار وعبد الله بن عبد الله بن ابی امیة وعبد الله بن عبد الله بن ابی سفیان بن حرب وعبد الله بن عبد الله بن ابی سلمة وعبد الله بن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم وعبد الله بن عبد الله بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام

امرا که سکان ملک بندگانم شهنشاه عرش بین که سریر دیار قدس و بخور کشیده بال دولت و بخور چون هام نسبت بدین بقعه و دین سنم کویا کسته بوده ملک را فضا نام ابن ظلم میکرانست که کردی نکشد عالم نام عرصهٔ دنیا می بخون نشد عبد الله صلی الله علیه و سلم خاتم پیغمبران صادق و مصدوق سؤال نمودند که چون که آیا خاتم بودن انبیا چون بود گفت چون ما در ایمی شبستان دیوان بوده سنان اهل بیت و دودمان پیغمبر ما در دیوان بوده و دیوان مانام مشترک آن شبستان است و دیوان ما نام مشترک آن دودمان و دیوان ما نام مشترک آن خانه و خیل و خویشان و دیوان ما نام مشترک آن بیوتات و خانه ها و خیل و خویشان و دیوان ما نام مشترک آن جهات و ولایات و شهرها و دیوان ما نام مشترک آن ملک و دیوان ما نام مشترک آن ملک و دیوان ما نام مشترک آن ملک

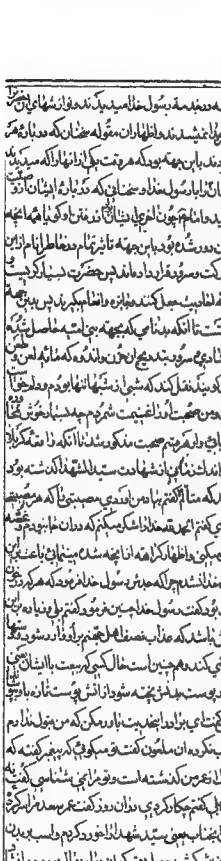

ایشان

وایشان

سدیچی

هلاک تمام دیدم که چون نفاذ بدیگر پیکند و خواستم که اصلاح چنین کنم و سر کرده صحبت اخلاق ناشایست خود و انکه بر او چوش نکند شنه
و اخلق بدان و بد سیرت او پس او را شاید و خود دست خصومت و ذات که چرا غرا اصلاح کند شغل چراغ دانکه کشت و سیده و مشتعل
ا نکشت خود و نه اخلاق بد را بخوا موش کشد و مراد انگه مراد دنیا باشد یا عیال و اعدا که مرخم لا بد چون من مردان من و دا کیفه من بخوا ستم که
نفدد ماند که چنان ایرد دست و مدخ نه از بر من خوا ند اخلاق بد سطالع شهید بیشتر و در کشت نه از و زنده که ابن جمله فاضل است
او را خوا موش میکند که هم خود را و هم غیر را بمیراند چون از مالفت بخلق مند حسین متنعم است که در اند رو د تاب چون چوب خشک
شده بود و مشتعل که اشتراق او منفک نشده از انکه او را مشتعل نخوا نی بسیاه شده که در و د مدت اسفل و اصل شد و در و د ی با بیاه شده
الا انکه الیصلی انه قوم الظالمین رکیبت ان تخضوع ما لدکه چون اشکیبه را لقمن زنم بجنات انعام عباد ه فانه کریال شد و ند
بسیار چیز نو د م الا ان امتکری خود را بر داشت هم از ایشان از کینه و دل نه مشد م چون بر کریلا رسید ند و خیمها ی خود را بر پا نمو د ند
بجمله ایشان بیچ جنبه میسا ختم و بیچ چیز قدرت ان اسبان ایشان و سر نزده مثل ان الا ت حرب یا ن که عبوس بقمطریر بهم بر ا سیاست
اصلاح میکرد م و ان بن و هکذ من نفقه بسیا ی خا بد ن شد ه بهر ی طرفی هر ا یشان و م تا انام حسین گشته شد و یا ایشان
اسد ن ان کرده تا من بحسب ما فی نفسه رو د نکشید و د ایشان ا ند و نصاب دولت و شوکت شد م و چون نها نه خود بر کشم ستمکنی
و اسلحه ها ی شهد ا بهر ما و خود ما انگه سید م بکه سید م بکه عبید الله بن زیاد ا مر کرد که ایشان را بشام بر ند و من در نظام نحوی
و ندی د قعه نو م تا انگه شبی ستمکا خواب بین و م د ید خواب خود را مثل زیاد یه گو یا جهود شید ند و من از ایشان بر ا شتم و م هم بر و د بین من
من زنده مثل یحیی که ماه تمامی ایشان کشته شد ند و نها ی مهم بر ما مسلط شد ند و ما را اسیر کرد ند و ها نها ایشان و ناسبی ایشان اتا کرده
چنان سیدانم که انها ه ایشان من کشته نمیدانم که کو سن من کشته من ایشان شده و ایشان شدت عطش از شنگی بلا و ند ایشان
بر بالا ی سر من ایستاد و در خرا ستن جان نا ایمن بود م د ید خواب خود را مثل زیاد یه جهود شید ند و من از ایشان شدت عطش از شنگی بلا و ند ایشان
تر سیا شده بود م گو یا الان از فرط شده بود م چنان بخاطر من سر سید که یا ها ی من پی افتد و بعد ا ی بود ند و من سر بود ن نها بایدکه ان را بیچ
عظیم که اکثر سر کرد ند ر ایشان شنگی کرد ا شته و انکه گو شت و پوست بدنها را پاره پاره کنند نا خون بدن من سر بود ن نها بایدکه ان را بیچ
ب بخورد بیچی و من شدت شنگی د ر ان ا ثنا که د ا نها بخدا سکرکنا ر د م د ید م مرغو نا ی انکه نام ان صحرا انوفو ا بود و شن شده
بود و همه خلق با نوع خیال شده بود ند سوار ا یشان شده بود و بدل ا سفید و همه ایشان هزار کس بود و از انکه نه و بود ند
ا نبیا و ا وصیا و همه قوی شهد ی و شیعی و صا لحی همان کشته د ران صحرا که گو یا بود و یا مثل کربلا ی ایشان سیکرد م
و بعد ان شا بعون ملک و ذی ا سب سفید ی سوار و بود و بود ی و چون ماه تابان و مد تکا ر ا بود چنین هزار کس بر تند و همه
مطیع زبان او بود ند ا م سکرد م سیکرد ند و بدنبا صلاح صحبت بود و ا ستخوا ن ا شا ر و زیا د ا نکه طوطیان نا کا ه د ید م که این
د و نفر بر سر کا ر خود ایستا ده اند هر ا و بود و نفر و د که بکر بر این مرد ا و ا ستا ده بمن کرد پس د ید م یکی با نوعی از کا ست خود ا ت
د ست نا ایمن ی د و د ر یا د و ی من مثل نا یز کردن طوطیه ا لهی که د و ا ثر سر خ کرده با شند و ا ز ا ثر د و ا د و د و ر و ی ملت بکدا
پس بخود م ز ا ز د و چنان بخاطر م رسید که کف د ا ست من حا ل ا ند ید نی بود هم ا ن ا و ا ناس سکرد م که علا مت ا ر ا یز د یا
ا شد ه د ما ن ا و بیشتر شد ه سیکرد پر سیدم کسی گفت ملک هستند ا ند ا نکه گفتند این سوا ر کیست گفت سید د کر ا گفتند این
سوا ر ا ول که رفت که بود گفتند حضا د بود گفتم نها که د ر اطراف نها بود ند که بود ند گفت بیا ن بصد یقان و شهید ا ن بود
فضا ی انجا ن گفتم تعبیر این بیست که من ا ر ا ت بود م بود ه ا م گفت بیغمبر خدا بیغمبر خدا صلی الله تعالی ا ن هما علیک و ا لسلا م و بیت
چپ نگاه کرد م د ید م عمر سعد سر کرد ه لشکر د ان زیاد است با جما عتی که ایشان را نیز شناختم و عمر سعد کر د ن عمر سعد نیز بیا د آمد

کرده‌ایند

باب سعد

نوزاد دکر یکشت خالد دش لمتنا اوکردیم بچهان سود اکردیم دو دین دارو بهشت عمر اراد دخود المدت لمضحت برد دان
امام شهید و آبنیز لطفت دب بیاموی دو دی دیجهاد بی رد دلد دس رسول الله دی اغابت دمکه بردیم و بالبرکارم
امام جهلکم دلالین دو دسیاهی جون دی امام حضرت و خود تو همان ماهی ناقل آن نادیدان که مستند ده دیه دیه دیه
هو بر عرش کرد ماهی بر نمد دسول خدا اوّل کسی که سزا بد بر فرکه زمن رو دم بچو لم اوّل کسی که بد دا ده شهید شود و دان یارب
کند زین نا شم نظر خوام اوّل جرم کوی هفا ذب یدان مزده فصل شما اراو سام بچهان جرم من انهه یاران شما بشته
دین من به کشک او بر دیاران پس اینجا اب اولد طا نمود به بخص و دو دا و بوش حال شد ه رکب ایجهان دا و کرد و عبد ال
احمد یاد و دیاری او دنا مداد و دیها دوی او دخیر کردان و شفاعتی او دکه اوراد ابو کی متندی باهزار سوار د دد ماهزار لشکر و دان ابی
رابت گفتن رسانی اینجی و مبادیان ناهی یاران خالد الله ملائک اندایجی چون نیز دیات ان کد بچه اد سبب الدان مطر ابن الم حجب الله ای
خطا به خود کفت ای اهل کوفه نمادان شما امر ای شما نشبت دادن بنا کی دی صالح خدا د اغریب خاد بد بهمند که اوراد ان ظن
و طایفه و متبلد به سلسله خود اد اجداد اسلحه تید و دبر زمین خود کشید بدل و دا و اکاد دید حکاش دا و اکاد ده و دی بدل
دو دا و اکر فته و انه طرف نامحمد ماه و ماه دا بر او مسد د دکر ده ایدداد و دد دد ماه جهاد بن هزار بلا اندانه ایدد مالی
مثل سرخی دد دا شما اماده و جاه شا نیز ای خلا صحیح به که اُ بنست و دنیم مضر دی از خود بتوان ذکر د واب ران کد بهوی و نشا
بجوس بهوی بند دست و هوش ابن سر بن دران بیغلط خدا را د بعیال و اطفال او یاد کر بتید که ران تشکل طاعت ایشان
ظان کرد و دیها لات دسیر اند نعمت مفاد بن شما را که خود حرمت محمد صطفی د دیانهٔ اهل بیت مظلوم و استید د ناحق
و د دو جزا شما را تشکی بر ترک تجات ند هد بن از یاران جواب تشنید و جوان یاد ان جماعت بهیا را بتوجها اند انتصد
پس برکشت ران جناب او د داع بزو د دل بعرک مخالفان نهاد و عبد ان جنات و د امد و اسب خود د ابجوان داد و جزع نبخ اند
و میکفت شعر اِنِّی اَنَا اَحْمَدُ فَارِقُ الضِّیْقِ اَضْرِبُکُمْ اَضْنَا دَکُمْ یَا لَتَّقِیْ عَنْ خَیْرِ مَنْ حَلَّ یَا رَبِّ الْحَجُوْنِ اَضْرِبُکُمْ وَلَا اَنِیْ
بَیْنَ حَبَبْتُ نظر منم شیر دلاور دم بنای کر بست مذ دولت مذای منم شیر و شمنم بر یان بدست کر د بدو ران بشوکت
ای عمر جون حرّ دا د دیکه عبد ان امد و منا د ز مبطلب د از نه بر انداز م دی انا د صفوان بن مظله د از اکه ان شاء اهم
انجمان خان و معاذ د نام او ان و د طالبید د کفت رو دی از اصبح کن و دای د از اضاد ی چسبن تخرفن کن و اکر بتول نکند سرای
بزد بن مه صفوان د دی بعبد ان نهاد و د د د بر ابر جرّ امد د کفت ای لئ تعتل تو بعبد الست که د ستا زبن بد بلد ی د د و بجنکین ایجه
د کفت ای نعلد ابخیر زیاد ه بعیت خاسق مخالعل د مراب خواد و امام حسین مزند سید ابراد و خود د بر کمال کرا و تر بیع ما
او د بهشت شده و بر شهادت او ان جنا بین و محمد صطفی او ان بخانهٔ خود خوان اکه کی د د ابا شکوی ست از بن بن کی
دا د و بچهان نا کهی ابا کلا د نماد د ی ابا کرد و تی بزمید ای ملک محمد ت د نیا پیر جمت د نیا ست و انکا د نیا ست و انکا د اهل بیت
رسالت ابا سکی صه صفوان چون این سخنان ابا نجر شنید د د غضب شد نیزهٔ خوا لله سبنه حمزه خود نیزه نیزهٔ ابا کند
نیزهٔ ابا د ابا ه پاره کرد د بر خدا ابا بطمت یاد خود د بسنان بزمین د د ان د د بود د د رکه ستا د ند و طبل کرد
بخوب بکه مه و لشکر دید ند ابا و را انکا د ابا د ابر د بمین د بنید ابکه استخوان د د خود شاه نوش د صفوان ابا نیا بن بر آمد صفوا ابا
سه بار د بد و بر سه بکرد بن بران شجاع نامدار عمل ابا د ند عزم جرّهٔ انکر بکر د ند د بعون شیر د بان شیر د د عمت یا رند
کر بکر ابا ایشان را کر بنه انعانا د بن کند و صفوان ر بن مه بن د ند کار د نمی شکست و بکر ابا تیغ بر و ابا سار بر زن د ند که بعون خدا
رد د بم کرد د د بکر بی د و بی بزمت نهاد و حان تعصب د ی ثابت صفوان جرّهٔ بر بنش ند د کر سر سنان نشبنه اش شما ابا ن شد

ظاهر چون ظهر را بیند بر خود لرزد و اندیشه کند که گفت ای شهسوار مضمار طاعت و ای نامدار میدان متابعت ترسم که
که مقال معنیان و بیان خود را در حرص نیافت و مقالات نامه و رسل نصرت و تقویت حسین را برانداخت ظهر گفت ای ناکردن
تو ترسم نباید که تیشه بر دهی اصل بیعت خویش کنی و دست از دین و ملت باز گردی بدان خدا که ظهر را آفرید
نداد و نه بر بر و هشتن ندکه از تعالی ای دیو فریبی ناکه فضرح شد که هرگه که شاشد شاشد و هرگه که شاشد شاشد بی کیست
ان شما ای مگر از ان نکه بود ان شاشد ای ناکه ظهر ای دیو فریبی ناکه ظهر ای دیو فریبی ناکه ظهر ای دیو فریبی ناکه ظهر
او را شنید ند او را نه خطاب و نه جواب دست از شمشیر نه داشت و ظهر را بدید که از سنگه ناکه ظهر ای دیو فریبی ناکه ظهر
ایشان ندکه ابن سعد بی حیثیت است اخر بلک کس بیدان در دو ند تا هم جوند او را بخاص بهلوان ان بلند سوار دو ند ظهر بن کعب سوار بی
بود تمام که او را بر ابر بی نامد سوار کرد تند در بر ابر ظهر بن اسد و گفت ای شجاع عرب از نعت و استراحت دست بر دار شوی و تا
و بن انجا مهد و ند اگر تو را مبر ظهر بن اسد از تو در ربود و بنا نظر است تا تاریخ و عنا بکل از دست و شمشیر بر سر ظهر بن کعب
ملعون خدمت تمام حسین دارست بر نام نظم ندوی دوست راجون کل را مشکت حوالة سر و شمر بی بست تمام
نصرت حق است تا ظهر را بیفتاد مشغول خاست و بجز خرد بوی کار بر ظهر رو نیافت کرده لوا انجال و مهلت نداد و بیاث زخم بر زخم
او را بعجز اهی حکم فرستاد بر اندوش صالح بیدان آمد ظهر بن زهیر بن ثعلبه را دید که صالح بر بکطرف اسب میل بود و نابزخ او را در کند
اسبش دمکرد او را از نشست زین بر زمین نیافت و نیافتن و دکاب ماند و او را انجال بیاده شدن نماند و اسب بحست و بالای
در رکاب ماندن و سرش بر زمین بجوید و اسب نه بدید و بدان لکد بزخم تا بارنه بای مشد و بدان بنا لکان دو زخ سید و بر سر
که او را بدید و بجانب تر بود بدانمقام خون بدید بیدان آمد که هنوز نفس تست نکرده که ظهر بزخم بر نان او بحوالة که دو گه که از نشست
بیرون آمد پس خود را بر بنا کان زد و بجوی او بیان را کشت و بدان بیدان بر گشت و اسب او بدید و هر کدام بر ابر او آمد او را دست داد
جان و بزخم نظم خود بیان بجانی میشانت بنیزه دل دشمنان بی شکافت تا بانداخت نه بان بیست هفت هزار کس
عرصه بجز الاحجار گفت در دو سر ظهر بن زیاد بود تا هر جا بجز الاحجار گفت هیبتها مهلت از دو بالا بشر بان شوند
که در انداز دند بهو بن زیاد بن شاهنامه چه قوا نداد که در بان بیدان بی اسکاست که نه از هزار سوار او را بر ابر کرنه نه از بن بان خود
سر نشد ام که با دو هم عنان شوم نظم کو تیغ که نه از شه زیان بکند بجون بزخود بزنگار نه کند مگر ان که سپصد سوار
کین کشند و من نه از دو نه ان بر گردم و بجون بر من حمله کند بگریزم و او را بجانب کین کاه بکشانم چون از عقب ان صد
سوار از نکه کاه در آیند و ان ایشان را بر هم زنند و بکین کاه در آیند و هم بدین نه ان که سپصد سوار بگردی در آیند و هم
زخمی بر او نه کشانند شاید بدین حمله او را از پای در آورند پس سپصد سوار بدان طرین در کین او ایشاند نه ظهر از ان بی
بجز بر و سپاه ان منتظر او را نبود تا لب تشنه ده هان بر از کرده شد که ناکاه بجز الاحد در بر ابر وی ایشاد و ظهر گفت
تر دبلت می ای نا باهم بگریم بجز گفت من بجانبه نیام الله که نه بیچ نه نیام ای ظهر تو را بدین ترتیب نشاید بجز ایشن
بیرون آید بنا بی تا تو از اهل دنیا استعنی شاد نه نیابی که حسین تا مال و مثال و نا مال و نا تدبیر بنیست جز با اهل بدات بیوند
لکنی ظهر گفت خاموش و از حسین تا بید طلبید و مرا علوفت مرملا نه شاهی سپاه نه حسین را نیاد نکاه و هر کرا بیاد
اختیار بدست و بکی نیاد هم بیدولت و بی اعتبار نه پس مرکب را بجنبانید و بر بجز حمله نمود و او گرفت و بجانب کینکاه آورد
ظهر بخواست که از بجنگ بدر رود و بلات بر مرکب نه نه انتعب و بی تاب و بجون بجز الاحجار بکینکاه نه رسید بلات شد و بدان
عقب بی سپاه نه بزخ کشید و بجز خود را از مرکب بر زمین انداخت عفر نا بر او کرد که مرا کشت بر فان ایشد بکرنه سپصد

مجلس هفتم

بسم الله الرحمن الرحيم

باکیان الحسین یزید ۞ وقیع اهله مذلل مقاربین ثم تزداد الایام الی یوم عود عنان صبورنا انه سنت خلدهام مقم واندده من مناصحة
ابناء نزاد بنو وبنیه یزیدون ویبنون بسبیل الاغترار بشوه وعدده والرجاء وغروره سیکرده بنیادوا ول عدده وان بنیه وعدده وزاد بنی
غربی کده دعاهی کیه لا بلاد بنیها مانان بنی واعمل بیت خودنا وضع بیکرده بنیان وبنای کم لیس بنیاد آن کنن بنی بنیاد ثابت ۞
کابنیان یبنی الاعی الحسین وحصبه ۞ کظم بخت ابلیس یعود ۞ عطاش اقوال الاعی الی الزنیم فلم ۞ سبیل الی قرنیاد وعدد کونیا
انا بنی وحسین بنی بنیم بنیادان او کده وذکر بنی مکتمل مثال بنیان بیشه نه شعاع بنی وبنیه وعدد کلام شکفته زلت اساسه وبنیه
فخر اب ابنیان بنی الی بنیان بنود ۞ تبا البنی وتبا الطاعون فهذا تم ۞ وکنت کاعادوا الی الباطنون فهذا تم صبرا لانتقام فتصبر تم
الی الان فحوله وحوله فلیعبدوا ۞ ای کاش دمان دوند بنی بنود عدد انجام بنیادان خودنا شاد انام حسین کرد مدن بنیه بنیه کده بنیه
کده دعا اعلام کشی بنیاد بنیاد کرد مدنه کده نشیان الی ابنیان زاد نیان زاد نیاد کرد مدن ۞ شهید شد نه دان دوند بنی بنیاد کرد
کردیدند ۞ فتفرقوا ولا ترکنوا حسین تحولا ۞ تبا لا عجب ان الذراری تجزع ۞ واذا تزل الحرب عنها تقلع ۞ تولیت سنوه بنیاد
سنوه ۞ وملاعی من حسین جمعی دنی ناک انا کشته سد نی دنون خونش نشته بکه دنیا دلسرنا مکه شهر بنی لحون سرا دنا
ازدون جدا عنده نا اهلی ستالا نشامه سد بخش که نشانه بنیا ابی واقعت وعدد ان حمل یعب طالح دنی بنیاد بحت وود ۞ وتاوا
النساء ابانین بنای تحلل ۞ ویهن ابا بنیها الهوی یعبد ۞ وتاهلة الغضوری قول لاختها ۞ قد کفها لحمة من الحمید ۞ آبا لمت
قد ذاست من الشر بعض ۞ سل ابا بنیان ان کان یزید ۞ واسبرا ان نزدان عقده مصطوی اکنان کنان سد بنیاد نه دانون که سکنید
ابنیان نا استکدلی سنادی ۞ فاهلة نذر انام حسین بخواهم نزد کنند نه نکنند بسبای بنی نان نشد نیا ابسد بنیاد ۞ وکما ای
خواهم رول دیکر آب شد نه کنه نادان بجهل ابریزد نه نشد ودر بسلوی بیکنند بریزند نا سکنه فاعله انبران نادی بزد که بنیاد نهید
بانیا جکا کند دمیدا راده نا کده دنیا دنا ۞ نادی فاذیقت من الکلم بها ۞ سوء ثمار الارض منه یبید ۞ بکه نیا ۞ فه نادی
که دهخدا ۞ تبا سوء حالی حین بکا هو ۞ وانشدت نالة من فه نا فتر نالة من شد وظاهر نا شد هو دیبنا انبران خود زد انبیاد
نالة که نه نبین ازنالة او نزدیات وود که نیاز دو سکنت بخالی شد نیان نیا نیا خاص بکنند وای بحال النکسی که دشمن بخال الدین
خود زد دیکند ۞ فمن طلبنی بالدین الوثیق لیجد ۞ قولا عدل ما قد کنت جاهد ۞ تبا لما الاجنبی ما نیة نا ۞ نزاد الدین
الدنیا یعبد ۞ ظننت بان تبقی فاسبق الیها ۞ وامر الحق بالدین تم شدید ۞ فاهلة صغری هم بکنند که نادب وفوای نادان من قد
فوای مزدند معنی بغیر نیا نها نا سیبد ودیبکنین دلی بنیادان که طاقت تحمل این بنیادای حیبت خانه شته بنیادای بزد جهان نادد
نظر نیادان دیدن شدیدی کرد اسید بنیاد کنند نا بزنای ۞ فبنیت وقر قد نیاد نظر نیاد اسید سبد بنیان شم که سنا بنیاد ۞ وامر سیاتی
وان بزنای نیا بنیاد نیا بنیای اسبد بنیا اسبدی سبد بنیاد نیاد نیا اسبدی بنیاد نیاد اسبد وای بنیاد نیز نیت ۞ تبا
الی الدنیا الدنیة ومن یحب ۞ وحزب قل ولا حزب الا بحزب الشیطان ۞ ای شیعه نیان شیعه نیا دنیا بحزب الشیطان بحزب الله بحزب نیا دنیا
دنیان وانده دمن تمام شدنی نیست ۞ سیعلم الاعداء الحسین مدعطلة ۞ اذا نام یوم العاد فی الحشر یبعث ۞ وانت الذی ما نام
حتی انالا زیاد الذین وجدوا ۞ خواهند دانست دشمنان انام حسین دست نیافت که فاطمه نفرا بانیا بلا کاه بوده
در محشر انیا محترم خاص نزدند ۞ وفی بشرها اوتی الحسین فتح ۞ علیه من الاذلال یبعث یبعث ۞ نادی الی الهیجاء بعد تجرعات طالبی ۞ تبا
علی الضیم یعبد ۞ وقد زید نا بنیا لینه ۞ وتفعله ۞ علی ملة من نوا زید ۞ فاهله خاصر نزدند دست نیاز ابر من نزد ۞ وقد
حسین نباشد دنیا زدن که عدد نا نزدن ذا نظام الدین که قوی نیاشد نظام نا دیل دنیا دنیا دشمنان حسین نزد بخشنه نزدنه من نیا نیا
ارست که ابنیان نا بالب لشنه هلاک نا کرد دنیا دنیا نیا سلفتند ۞ فسا قوا نیا بن خاصر نیا نیا ۞ کما سیق بن خیل العبید یعبد ۞ تبا

بجون بکویم را بکشد باین جمله وصیت بفرزندش مخصوصا کرد و گفت مبادا بخاطرهای خود بوشیده نزاورده باشید که ما مأمون ملکرا بغیر حق غصب کرده ایم و ستمکارانه نشسته ایم و ابدا نباید بدیم از آنجهت مطمئن شدم و سلام کردم پس نزد تو بیایم خوشحال شدم و هر چه زودتر بیایم او مرا تهدید بترک من بجلیسه تا آنکه نزد بیات شد که زانوی او بزانوی من بخورد و چون بوی بنگاهی بتبسم آورد بمن گفت زانت بکوکه ازمه بخواهد خوشحال کرده و الا کرکیت زا بزن گفتم دیدن شب بیت قرار دهد پیش خود فکر کردم که شاید خلیفه مرا طلب داشته از برای اینکه بزرگ بدهد یا مقامی بمن عنایت کند لهذا بیت خلال خادمان خادم را کشیدم باین سبب بیت صوت کردم و غسل توبه کرده کفن پوشیدم و لباسم بمن بخشید و برخواست و نشست و گفت لاحول ولا قوة الا بالله تو از بخدا ترسیدم که مبادا بعد بیت مرا تعاقب کنند زیرا نمیدانم چه حادثه بعد بیت بمن رسید گفت زیرا نمیدانم که گفتند ابو جعفر بدیدن تو میاید گفتم بلی گفت چه عداوت گفتم زیرا اندازه مقرر بعد بیت بمن رسید گفت زیرا نمیدانم بعد بیت قتل گفتم نه بلکه ابو جعفر بدیدن من میاید گفت چه شنیده فرا موش کن و دعوت جواب گفتم که شنیده ام و بیت بیقه توقع میکند زیرا نمیدانم من در شهر ها میگشتم و تقرب بهمچو شیوی شیخ نداشتم و دوستان جلد بکه بعضا ابو و باین وسیله اسباب نانی از مردم میکرفتم و معاش خود را میکذرانیدم تا آنکه سلاد شام بن رسیدم بعضای که گفتند شیوخ و مردم بغیر از جامعه نزد اشتم و بسیار کرسنه بودم پس صدای مؤذن شنیدم گفتم بمسجد میروم و نماز میکنم از مردم غذای میخاهند و شام خود را سوال میکنم پس نماز خوانده بیرون شدم و نماز را تمام کردم و چون سلام نماز را گفت دو کودک داخل مسجد شدند و نزد پیشنماز آمدند و او گفت مرحبا بشما و آنها گفتند شما مهمان ایشانید من بروسیدم از خویشان که مهمان بود گفتند ابن کودکان ابن پیشنماز نیستند باین پیشنماز نزدیک نیستند معلوم شد ایشان آنها نام ایشان را نمیدانند و حسین کذارنده و دوباین ولایت کسی را نمیشناسد کاهل شود است و او مکر ابن مرده و باین جمله نام طفلان را نمیدانند و حسین کذارنده چون شنیدم میدانند شدم و نزد او رفتم گفتم مسجدی هست برای غذا کم که شیخ بتوانان و شوفیت کرده باشد فرا روش کوچی نزد بدی نزد او رفتم او بدم و بدوش زد و گفت برو از اینجا دور شو گفتم عبدالله من عیشا کس ندیدی تو ندیده ای نشسته بودم ناکاه حضرت فاطمه کریان امد حضرت فرمود ای فرزند چرا کریه میکنی گفت ای پدر حسین بیرون رفته نزد من نیامد ترسیدم بروکه مکر اینکه خدا و نبا کاه بر سر ایشان زا آفریده باشیان مهربان تر است از تو پس حضرت دست خود را بجانب سمان بلند کرد و گفت خدا و نبا کاه بر دنیا یا بعضا افریده اند ایشان زا محافظت کن و بلاهت بدار چون این را شنید و برکرد یا رسول الله حسن قاتل مرا میزند و میکوید بلکه مهرون و محکمین میباش که ایشان را فاضل و دوست دنیا و الفوت و بدولتهای افضل از ایشانست و دوست نمیخواهد ایشان و ملکی امارت ایشان و مکل کرده ایم که ایشان را محافظت کند پس ان حضرت شادمان و خوشحال و متوجه خطر شد و بدیکه دست دکر بدن بکرکی رسانده و دران خانواده ایشان کذران ملاست بکی الفوت دنیا بر ایشان بهن خورده و بال دیکر از برای ایشان نوشیده و حضرت رسول سر مبارک ان دوشا را مرتبه خالی نیاورد از دنیا بر داشت و بزانوی خود کذاشت و دندی ایشان زا میبوسید تا انوار بسیار شدند پس ان خانواده حسن زا بر داشت و بدوش کشید و بجانب حسین زاده رفت چون جبرئیل زا نمیدیدند حیران میاندند که هر دو را بیقرار داشته پس مزید بحیرانی امر دوشرافت شیار امر مبرهن و ظاهر کرد حقیقتا ای شیار شریف کرانبهای ابو بکر عمر کرد ابن دو تا بر دوش شما سبکی میکند یکی ابن دو هیدنا را در حضرت فرمود دکر عامل ایشانند که یکی خاملانند و ایشان میکوسالانند و بدایشان مهربان تر از ایشانست چون بمسجد رسیده فرمود منادی ندا کند تا مردم جمع شوند چون جمع شدند بر بالای دیستوده و منبع اهید شیار اخبر دهم به بهترین مردم بحسب حد جدّ کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که خدایان و رسول خدا جدّ ایشان مند بجمله دختر خویش را راست باجزه هم شما را به بهترین مردم از نجهه مادر و پدر کفتند بلی فرمود حسن و حسین اند که خدا

خدا و رسول خدا و دست دارد و خدا و رسول او دست خدا را دوست دارند و ما و ایشان دختر رسول خدا است که سیّدهٔ زنان عالمیان است مخواهید
شما را خبر دهم از بهترین مردم از جهت نسب و بهترین مردم از جهت خال خاله گفتند بلی فرمود بهترین مردم از جهت نسب و حسب آنکه فعال ایشان ناصبی
ابو طالب است یا اخی لعید دلّ کم تنما به بهترین مردم از جهت خال خاله گفتند بلی فرمود بهترین مردم از جهت نسب و حسب آنکه فعال ایشان ناصبی
رسول خدا است خاله ایشان زینب دختر جهش است پس دست خود را بلند کرد و گفت خدایا تخلی من و خدا و رسول خدا و دوستان خدا و رسول خدا
کن بگو نه ایشان خود را از اهل محمد و دیگری نگوید پس فرمود فعال ما نیز همین است که حسن و حسین در بهشت اند و ما در بهشت
و شیعهٔ ایشان در بهشت اند و بدرستی که ما و ایشان در بهشت و دشمن ما و دشمن ایشان در بهشت فعال ما فعال ایشان است و مبغض ما و مبغض
ایشان در بهشت نخواهد بود و بدرستی که ما و ایشان در بهشت و دشمن ما و دشمن ایشان در آتش دوزخ است و مبغض ما و مبغض ایشان در بهشت نخواهد بود
و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود و ان حضرت بیشمار چنین شنید پس روی مبارک
بکعبه نمود و گفت ان اهل کوفه گفته اند که ما عجم گفتیم ان تکریم گفت چنین مدینون و دایت میکنیم و چنین بما میدهی شیعهٔ تو در بهشت اند
پس رو بجانب حسن نمود و گفت ای پسر من میدانی که ما عجم گفتیم ان تکریم گفت چنین مدینون و دایت میکنیم و چنین بما میدهی شیعهٔ تو در بهشت اند
پس رو بجانب حسین نمود و گفت ای پسر من میدانی

عبدالله

مشهد

وسنجقه

انجا سید شهاب الدین مانده و سعادت تمام کنان چون چهار رکعتان کم نماز پی و خان میرود و چون از نماز طواف فارغ شدند آن
انوس میکنان ثلاثه و معتمد علی بیدند چون کواشت شمس حتی تغیب بکواکب تا ستوت عن ما لم
انتقت فاولها انا ابی مذ تقبرت فاخبرنی عن عمرک کم اتی فوق ما لعهدنا ام سواک ان اکثرت لبثة فی جمجمة
بدد ان از ان که انکار بدد و دشد و بقصص مرد و شب مرد و بدیکست نمانه ابو اهل بیت سیبو و بدیکست نمانه مرا بدو نحو شان می برد بدیدن
کیاست نمانه مرا بدو نحو دید بیکر چون مرا بسیار اهل بیت مرحله او ادا تسل سید انند که ابد نمی بدید شب خوب دیدن می برد
بدر ساعه او انها بیب سیدا مدند که مدت دیدا بد تر دیکست نمانه ابو بیدا انند که مدت دیده او ابد بیشان شا اهد کرده بود بدد صلاة
که بضع کدان و ندد کی کدا ان بودن و مدتا ملک دا ان کون دیده اهل بیت حاد دکی که دیدا ری دا شاک خوبی ان دیدها ولی ابد
جاری سید بدید بدید مظلمة شده بود و دیدی نام میکرفت مدر می بیت تحصن ثانیه دیدا ری دیا نمانه ذه ال اهل بیت سیبو ت
و کویا زبان حال او بیفعال ترجمه بود نظم فلک بکدیه خویم بسلاح اکی چکونه بوای بیو با خیانا کی بکیج بدیه
ان کنده چنین ذاریم دیا بن اسیر بی و بحث بکاست تحوا بم کاست انکه دنا خوش بود بدیدا چه شد کسوکه سر دیدن رنج
کنید دا ملک دیکه تفکن بکاست بدد دیدی جواب خوش کم دیدنه او بدیر نه خود سید بدنه بیجا بی ایرا مد تا
رنج دا بن بیو بیر سر نیا مد ثانیا نکه شهاب الدین نا نوی ابن دا نه که سیل اشک شانه با جنا ابد بدد مصحف می بدا شت اندنه ذا له
و بیقا ری که دا نه کرن باضطراب از خود بن نمی دنت بدد ذا بیبود ی جنان بن نظر می آمد که بدد بش نیا مد فرا نه کان دا دا بدا نخوش کرد نه
و کرد ا نکه بوا نش با لک بیکند و دا دو ا بیبود کند دا و بابد بخود بن نان مال میکوید نظم ای دوست قوی فا نوی آن
چیست که دیدن خود بی مکدان که شرا دا بی نیست هران توکار سر بی نیست مکر بن نوی بدیه بیش فا ند جنبی
جنس بیه بخود بن ذکه با بن همه بیقرا بی من چی کوی ذاری من ترسم که خدا نکه کند آسان این وصل بخاک نا شد هکا
ان طفل صغیر ا بابد بخود بدا ند بدیا ند بود که ناکاه منعت بیاد آمد ا ذا لنخواب بیدا ن بود شمس تلاقت لا تستبین من الکما
تحوزت تحیتها الا زلیة عیش ان الحسن ابی عطاه مطلق متدلل فعل متمیل مسکین تصانعت فی صنعها فاعیا فی
بدیه تبریح بیاک الوجه فالطرف اسر الحسن بخجلها صبری ذا نظرت الیه تبلت قا فوله یا الطست ملح وزه کا تفو
با لعوی فا ما یا الجهه فالت ذا بیل دس ابیک نا قالت ذا مع الا لا تحرن چون سر از خواب بر داشت بهر طرف کا بیت
بدیدند و صدای او را شنیدند مدر ا بر کشید یا دان بدد مد دکا بیت اندنه سر از کریبا نت من مال بیرون
شهر کرا شاد بودم چون دیدند مدر بر قدم میکرفت نه بیدند مدکام چون اسیر ان اهل بیت این حرف را شنیدند مدکه بیرون
او دیدند دا نستند که بدیدا ر ما مدر خواب مدید و مقا لی چون دیدا ری دا نی بیدا ند اضطراب دیدی نا بدیدا ک و مدر خود را
تسلی بیدا ند را م میکرفت مدکه بیرون ا بابد رفت بیشتر چون بن را نه ا ذا ن خریبان و اسیران در ا نجا رابیت الاحزان بلدة
و نهب خا نون سران طفل ا بابیت خود حسابیند و بوی دکه ا ذا ن خال میکفت ای طفل بنا ا ذا بن خال ما مدر خود دختم
شکسته نمانه ا بن بخجر کر بیقراری من نا مم دل که دیده کا ری صنعت که دیده مجر ذا مد نا مترنده مبکی فا مد مکی
نکند کر کفتان کن مرنا نه که بیتوا بن ان کن ابن نا نه بکوی کی شتا بی شا بد که دسا ند ت بجا بی پس تمام اهل بیت بکریه
خود را بر بیان ان و نا له بر سر خود زدن و صدای جمله نا نه و افغان کرفتن ان ملا اقوال ا ز ذیل سا نشا ذکرت مرا بیک
لشکر نا نه بیکسان بر سر پر بیند بیچون بر دوان امین بر دخت نا بید ا ذا دان سر سبت بادخو بر دا شیار کرد سر از بدن بیکا
بر دا شته ا ذ پاسبان خود بن بید که ابن هوش ربا فغان ا ز کیست و سبب ابن نا له ها چیست کفت حضرتی سه ساله ا ز تمام

ملوک که نهند عاقبت نامه خویش بنام نیک ایشان بزکوار دسپند دانا سب مسفاطلبید مزنیا دبرا مود که بایرن رسول الله دلیل
ان جناب بالصبب بن مظاهر سرا ایرن وقت سپند مندند وهنوز مرجع نیامدیات دُنیا بتی بُود ان جناب بر اوان ایرا
خواندند تَهُمْ مَنْ يَقُضُ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی بالک مرد مان هستند که بعهد خود وفا کردند و نظر ایران حضرت اند و منتظر که بایرن بر سند و کی بایرن بر سند حال
میکفت مصارع ای خوش ان را بی که ندیدی چون تو هم را بی بُود حضرت مرحوم دیحات الله بامسیر اقتدیت الله فبهداهم اقتده
قرت یا الشهادة و تعین علیه بالسلام دتو که عهد دانا بتن که عهد کردن تو فا دادن که عهد کردن تو فا دادن مُدتی که عهد کردن تو فا دادن مُدتی که عهد کردی چون
ابن مظاهر که گفت اَلَيْسَ لِي بِالْحُجَّةِ ای مسلم بشارت باد تو ابهشت مسلم با او ازی ضعیف گفت تَرَكَ اللهُ بِالْحُجَّةِ مرا تعالی نرتبه
تر ابهشت بشارت دهنا دسبب گفت ای مسلم اکر مبدانستی که مبدان تو کشته میباشی هرکز بصحبت تو دعوی نکردی
ولیکن مبدانم که ابناک انه عجب خواهم کرد سپند مندم بوسیله و دعوت تا ابن سرای فانی خواهم کشت مسلم گفت وصیت
بتوادنست که دست تو ترا بین مخالفان باز ندارد ی و دیعة از مردمی خود مزنکذاری و دیعه دست ابن امام زمان بهکذاری خود دیعه
نمود نه تا بمان داری شمشیر زنی چنان خود را دراه دی بنیاد کن حبیب گفت وَتَبِّي الْكَعْبَةِ مرا رای همین است نظر
همین افتاد خواهم کرد برای حضرت دمان نثار خواهم کرد دلبر اوار مبدان جنات خواهم گفت بتبع کردن دستان کفار
خواهم کرد مسلم ادا دفا کرد دو دیحه انبیا مام مسلمان نموده و عرض کرد یابن رسول الله تکه مزیة امدن تو را بجلات بر سام و
بهدست ترا انه قدم شرمنده کاه کرام بر من بر دم بر هم زیاد و نقد جان بفا بصل فواح زاد ی کوید که بعضی از لشکر ابن سعد ادان
براو کرد ند کران عجبه را کشتم شیث بن ربعی ان شان زد شام فا دکه ما دان شما اجزای شما بشمشیر خوبان و بر کان خود را
بدست خود هلاک نمیکنید و خونی حلال میشمارید که ندیده اند بلکه ان خونی خواهند که صدود آشد و کشتی ان نسلم شما هلاک
که انه بهکت نهند بدم مبدان از انکه سلاح بجنات شروع کند مسلم شمشیر نهاد بیان زد لکشت عجب الوجات که شیث ایشان را
شناد ی دعوت نکرد مسلم منع میکرد و هنوز اصرار دعوت نکرده بود حلال داشت و بقتل ان بزرکوار شتاد ما بی مبدید بر مسلم که
دوازده مسال انظار الکذاشته بود و دعوی مبدان نهاد ان اماج مرکز و تو کمک و بلاغ بیتو من بتلا کرد بدهٔ و اکر فوق بزرکتر کشته شوی بیاد
صلاح نبیند و بهتر خواست بزرکتر دعوت کند و دعوت نکرد ان کفتار ی نزند کران عرب نادان کرد ی نزد ز یعنی نزد نمیشود و شرمنده و بر خود نادیده حلال نه
میکنم پس روی بحبیر کرد و دعوت نکرد و دعوت نکرد و دعوت نکرد و دعوت نکرد و دعوت نکرد و دعوت نکرد و دعوت نکرد و دعوت نکرد و دعوت نکرد و
وصیت نکنی جان مادر از دشمن مترس که مهین دم از دست سنان بن انس کوفی سر ابه میشوی این جوان محبوب تر از مبدی و بعد از انکه
بیست تن را کشت ای جان ای دلبر دسر من را بر بر ند و بپیش مادر من اندا خند ان دلشکر خنه مسلم بر ابن نهاد ند و این کمان بر
دوی و میکر بیست و کفت ای دوا مبد دوا نه شا هدهٔ حال او میکر بیست پس هلال بن نافع بجلی دوی مبدان نهاد و او نیز ان
دهب جوانی بود با جمال و صبیا حت او دبر جمال او دران نزدیک خلعت دانا دی پوشیده و انعام از دواج شهنشاهی
فوشیده و نفوس کوهر بی کرد و سر من دست دو دامنش نزدیکه بمبدان او دو بیاد اکه هلاک شوی هلال کفت ای نادان از
من دور شو چرا من از تو بکران کمتر باشم مکر کفار امی امام حسین را بران و کران بر میان دست ام و بحرم دعوی بهتری
پیوسته ام حالیا دل انظام نمی داشته و هم اطراف بر یکدیکر بر انداشت ام نظر بعد مجبت و فا میکنم تجالک دو نخوان
فدا میکنم جناب امام حسین را چون تنها یافتند زاشتند دزو دای جوان دل عنبال مخالب توکرانست تجنم ام دیجوانی
نمران یکدیکر بیت الاشویدر هلال کفت یابن رسول الله اکر تراکه حضت بکذارم دو دیکر جناب جان نثاری نیابم دم فرای نیاشد
جواب حدیث کوادت دامه دم و بعد را بنظلت چکونم پس از ان جناب بخصت حرب طلبید دوی مبدان کارزار او کند دین

امداد فرمست داشتن مدد بجهول اما بیت مجرد یاد نشده که مدد نمی‌خواند یعنی سوال مدد از اما جمیع ظاهر اما بیع میکند شد جمعی که در کار ایشان بود مدد میکرد یا ایشان را ان جما سب کفت در وی شهید شدند مدد ظاهر شود فتا بید دنیا یا دنا لطف و مهربانی مدد شد اطلاع یافتن کردند که نسبت باین کودک لطف مزید دنیا یا دنا لطف مزید دنیا و آن اسباب که در کودکان دیگر تا این زمان باین کودک نیامده بود که در کودکان دیگر تا این زمان باین کودک نیامده بود که در کودکان دیگر تا این زمان باین کودک نیامده بود

از انقلاب سیاست بدو حمله کرده بقدر از پرده بیرون افتادن ایشان سیاه سخت بسیار ماند و دیدم که از ایشان ظاهر شد و سیاه های سیاه تر
دیدم که از نزدیک بر ظاهر شدند و جمیع از ایشان نزدیک بمن آمدند چون سید غیر النبیین خاتم الرسلین صلوات الله علیه و علی آله
مبارکش جاری شد و دو سه نوبت به نوبه و کبیر بودن روای و شعر خواندند که مرا از ایشان ترسی و خوف پدید آمد و سیاهان را بمن نزدیک
ایشان ملعون بترین وقت حضرت رسالت پناه را کریمت و نزدیک خواندند که از نزدیک آن آوازها و بوی ایشان مرا تعب بسیار پدید
آمد و دانستم که ظالم ترین ظالم خود شیطان است و از ایشان ترسم بیشتر شد و ایشان مرا سیاه تر و سیاه تر می نمودند و دانستم که
سیاهان سیاه دل اند و سوال است و حال آنکه ابلیس خواهد آمد که ایشان سیاهان سیاه اند و سیاه تر هم بسیار دیده ام و انتاب
کوهیست سخت سیاه و دارد و نزدیک بزمین معاینه است که بادی نزند مگر حسین گاه آفتاب کوهیست سخت جنات خواهد کرد و دانستم
شهید خواهد کرد و دیدم که شهادت دادند و آفتاب تیره و سیاه شد و ایشان تیره خواهد شد و بزیر یک کهر بضلالت خواهد آمد و حال
کرمت نشان دادند و ای وحشتا که وقت ملامت خواهد آمد ایشان بقهر ذلت خواهند کرد فرزندان ما هم دانند و ایشان
و ان سیاه های سیاه که ایشان ملعونه بودند و خواهد بود بمن بهتر شدند ما نشان بمن امید سیاه شدند که زمین را از ظلمات کند
ظلمات خراب کنند و ایشان حضرت صادق تصدیق که دوزخ حضرت فاطمه است اما حسین تابع داشت و دوزخ رفت و بیقرار شد
پس بیقرار شد از ان فاطمه گفت و روی سید کریمت خود و خدا لعنت کند کشنده تو را و لعنت کند بیزیان کشنده تو را و لعنت کند
که اعانت کنند و رکشتن تو و خدا انتقام کند ما بین را از انها که تا بادی کنند کان کشنده تو باشند حضرت فاطمه چون این سخنان را
از پدر بزرگوار خود شنید گفت ای پدر این مه سخنا است که میفرمائی سیاه تر زنده من روی ای حضرت فاطمه ادام الله تعالی
من و تو و پدر و پدر و برادر و خواهد دید و ایشان ظلم بسیار و از دوزخ و مکروهها و دان و دیدن میان جهان و ایشان خود ایشان شد که
مانند سیاهان سیاهان باشند و دنیا ثبات نتوان او را بادی کنند و دنیا عبث نا گفته نشود و گویا مدتی بست لشکر
ایشان و ضعیفهای ایشان مقوی ای ایشان فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ایچه میبینی ای پدر کدام وضع و اقع خواهد شد و فرزند
موضوع که ان را کربلا گویند که علی کریمت و دلاوری ایشان خواهد بود و دیدن ایشان در دنیا چنین که بدترین امت
باشند که از جمیع اهل اسلام انها دشمنها شفاعت کنند یارب نفرا ایشان را اهل بیت ما ال شفاعت بهیچ اهل نخواهد بود و بهشت کان نا
خود را ندانند و بدانند الا ما و دعا ایشان را مستجاب نباشد حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار
فرزندم حسین کشته میشود و چه بلا بر سرش میاید گفت میشنوی که خدا و ند یکه خدا تعالی الهالی لمان کرد و بهشت ان کسی که
کشته نشده باشد عمل ان بر او لکه کرده کشند انها دشمنها و ملائکه و حشیان حضرا بنا سیاه کوهها و هر یک از انها از
تا ال بحضرت طلبند که او را یاری کنند و انتقام او را بکشند بحضرت نیایند و اگر بحضرت بیایند منقوش نخواهد شد
زمین و کوه و هر یک از حال تا ال حاکند و نیایند که دنیا ثبات و نفرینند که تا از ترا امت حسین باشند بحضرتان و اهل بیت ما و ایشان
اراده هدایت و شفاعت دنیا ثبات باشند چون دوزخ نیایند تا ترا حضرت او و حضرت کوثر و آورند و بهشت من جسمهای ایشان بشناسیم
که نیابت کنند کان حسین اند و از زنده که هر کس بیشتر ایشان بحضرت خود طلب کنند و یاری و متوسل شوند ان خدا تا ال طلب کند و
بوجود ایشان زمین بر یا خواهد بود و از بزرگ ایشان ان از امان باد فاطمه زهرا عرض کرد پس فرزندم حسین کشته شود
و همچنان باشد که برادر کرد کند و چون باد و سعد ای خود تا ال باشد و اصحاب او ملک خدا فرود ای دختر پیغمبر ان اهل
بهشت سهل باشند که دنیا ایمان و مال خود ندانند و خدا بدل کرده اند و بهشت آخرین اند و ثواب خواهند آن دنیا بایچه
در دنیا امت و کشته شدند و اند خدا بهتر است از نفرین در دنیت و هر کس از جاده انفرین نیایست برخیزد ایشان او نفرین

هوش طالبی املاقات ان حضرت سهای خود را بالا آنیکه کند که بپاها خود بیان و طالبان را شنوند بر عده از پیش چشم ایشان نور
بشود که دهنان آمل بیت راهی بینند که بروی ایشان فرو میکشد و خ میکشند و ظاهر نمانند و دنیا بیان را نمانند پس را ایشان
پیاها بر بیان خواب نمان بیان و نور آنرا بر بهشت برای بیان و از برای بیان وصف کنند نهای بهشت را آنرا
در خواب کوید که منوا بهم لد و دخلها الله برهنه اشتاق بهشت ان جناب میکوید که جدید را آنکه نمانرا فرع کند و عنایت
باز داشت عالیات خدا را آنچه میترسید پس اسبان و شتران نمانها را از برای ایشان از بهشت مجلی کنند و ایشان نمانها
مشغول احکه شنای الهی باشند و صلوات برجد آل محمد بفرستند آنا فعل نمانهای خود بشوند مرکب بپای نمازین
داشتان کذشت انجان خوبی بهم شد و انجان کذشت این خته کرنام شنیدند خیلان ایشان بهشت جنان
کذشت یکجا ابراهیم کلیم بهمکلم بهمکه رفتند خدا نکه در نمانه بهمان نمان کذشت که دون نمانه خاک ابران عیب بیت
این نمانی نمکه از نمی توان کذشت نمهکه نمانه نمان نمازین کردیت فرزاد الطرح چو نمشتاخان کذشت و نمخ
طلبیه بکر نمند مصطفی انجان برانکه کانه نمانه نمان کذشت نمهکه نمانی با این نمان نمی از این غرایب نمکه بهم ابرش
جان کذشت سهلست با نمای جوانان آمل بیت سه نمکه نمان بیچه به پیر بدوان کذشت دیکی زده نمان بیت آنچه
بیچه انجوی بیان نمانه نمان کذشت کرین نمان بصر نمی توانچه بکه شنید وین چون نمی بدانال بسه نمی توبه بکه شنید و در نمانی
ستر و بادمشه که چون حضرت امام حسن مجتبی نمانه نمی کرد بیان نمانه نمی توان او نمانیا نمان نمانه نمی کرد لا جمال نمی بکن
در میان نمالت نمی توان نمانه نمی نمند و حین سفید نمانه نمی کرد لا و نمی توان نمان امام مظلوم خلیفه توان نمان نمانه نمی توان نمی توان نمی
رسید نمانی که نمی توان نمانه نمی توان نمان و نمکه نمان نمی توان نمان مشغول نمی توان نمکه نمی توان نمان نمانه نمی توان نمی توان نمی توان نمی
سید نمی توان الوی نمانه نمی توان نمی توان نمی توان

سبری دکتر بیطار فاسد که سنایان تاغ تصری بود سنا فعالیس تکاکم دیدم بیع تمر مرد نیان داخل ان تصرید
وکم بها فکنزان بوشت بها ابیان بود بر سیدند ان بیتر که بن تصرانی کیست گفتند بن تصرانی بزرگ است ضد ابن
بن تصر بابا صطلاک بود است بعد حق سری که سنا بود که ابن بیرها بی فرانی کما انتقالت الله مصر فی ثم فرح بی الله
ابن ابیه بخلیل الله همام بن بن کلام الله که نشاط نزدیک کیست که نشاط نزدیک بدها ی خدا بیت شر بکل مکان مولی تو
تنا نه بهبک انه مسئله ر السیف ای اهل تکاک نشاط نشاط و اخوان و الخیف ای بیرزنی الاخوان و الخیف ان شخص که سبک بود بد
خود کاکا و الای سر خود بسبک کناد و دکاکا و نشاط نشاط نشاط

حمله کنند پس

نماز ایشان را بسنده بدهد که هر دو با امنت جبرئیل نزدیک به هلاک شدن شفاعت خود را به ایشان خواهد بود پس بشارت
حمله می‌دهد ایشان را که ان امام مظلوم است و بدین نزدیکی ایشان را یاری خواهد کرد پس چون دو منبر حمله ایشان را استقبال خواهد
کرد پس حضرت رسول صلعم فرماید که ای امت من حمله هیچ کس را نباشد مگر ایشان را پس بشارت دهد ایشان را که
بهشت بر ایشان واجب شده است پس حضرت رسول صلعم بنشیند و ایشان را بر دست راست خود بنشاند و ایشان را
بیاموزد تا نماز بگذارند و چون نماز بگذارند حضرت رسول صلعم دست بدعا بردارد و ایشان را بر دست راست خود
بنشاند و ایشان را بیاموزد تا نماز بگذارند و چون نماز بگذارند حضرت رسول صلعم دست بدعا بردارد و ایشان را بر دست
راست خود بنشاند و ایشان را بیاموزد تا نماز بگذارند و چون نماز بگذارند حضرت رسول صلعم دست بدعا بردارد و ایشان را بر
دست

خود را بالای
٣

خدا کرده همانم نیمی و بوده شهید و نوزده تن دیگر با او بسیار نصحت دهد که نادر و دانست جان خود را شاد و هم بزرگوارت کنم
و خود را اما الرضا علیه السلام که ابن حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
بیاورد و سید جمعه تکیه بدان الرئیس بیاورد نه بود غلام احمد و حمد را و بن زکریا را دلالت و عرض کرد که هانم سفارت
و نیز از جناب عالی الدین ظاهر مطهر بن ابن شاه سلام کرده بود و سر خزانه بن الحسین بن علی بن ابی طالب بن نصحت علم از اداره نصحت محمد الامین ام مستعان عالی
از جناب شاه ادام حضرت امام زین العابدین بود که تمام نیست که نادر اکرده ام که خواهی نهادت را العشایر نفوذ غلام
و خدا بر ما جران ترک سیکی خطا با کرده بود بدان حضرت صادق بن محمد باقر بن زین العابدین بن حسین شهید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
امم حبت طالبید و گفت سند شاهی بر ان شما افت که نتیجه ی مرا مزبان بن کدا بن مرده نباشید و اهلال نهاشید و هوای قبا
شاه را موش مکتب بعرض بوا را مال یک بلکه نادر بکرا باد که نزد جناب سید الشهداء بصورت حال آن عرض نمود و از انجا بنا
طالب به و سید بدان کنار نهاد آدم زین العابدین بود مطلع شد که غلام وی و سعی بهلال رحمه الله معرفت مزبور و از آن
تمام نبلند کشند که طریق مبارزت و بیان ذاری و اما الاعظاء نهایکس از امان جمعه نادر حمید ند و افتد لاغم با عادر
کل شکته و به دشاری چون ماه و هفته و سه بیان دهد و نه شریعی چون مسلمه بن عبد الملک نه اند نه
تا عطف اطراف ان مدد دست نداشت خبر و ی بان جماعت بدشتان حرکت بیاد آمد و بزبان ترک چنری چون آمد و بدان بیطالب که
خود ان بانیت نظم امی مسئون ابی کرد بخان نشه مکرمت سیخان منم ان ترک که سلطان بانام کرد ابا مهتاب
حضرت خان نیع بدست بن از عرق بر سیخم کند شان چرشه کرد بو منوخ خویش سرج و دی بدم کرد ابن
مسابر نجا مد و بر دست او کشته به پشت نادر بن ان خالفان را بتعل و سانید دشنک بر وی غلبه نمود و بدان کرد بد دیگر ابن
بر و بخته امام بن الحسین بن علی بن ابی طالب را و بر انجا بین بنیاد خود و دان از بن کشت ثبت شریف شهادت داد و استشهاد
کرد ابند و از شرده تفویض آن بن الله اکبر بسر ابی بر دست شان کرد و از او بخوش ل و سر و هزم و دان ترک صادق الاعتقاد بن
و بای مولا ی خود از او سه نادر و دیگر بان نه انظار ذات جمرات خطا نهادت بعمل جلیدند و از سوز فرا بیشان های کرد بت بن
و دی بیکدان نهاد کرد بدلای انکه حضانات هلال آن بن عرق بن سیدان می بجهت حافت بغیر ان ملاحین بسید بن ابن ای و بالله
و سد نکدا ابو جوان او در آمد و جناب سید شهداء بالله بن کی آمد هنوز انبیات دعوی نادر بان بن نمود و از بحیثه جنانکه
بنا سانید و ان کرب خود آمد و سر من دیکدان رفت و دو روی از نهاد چون چشم خود بان نمود و سر خود نادر دکدا ما حسین
و امام زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب خود بدید بتبوی خود و سلامی بهر دو نمود و دیغ و دخش بنا شخاص طوعی
خود نظم چون قته بجوب سید دخشان بیوست چون قطره سرکشته تهان بیوست جان بود بیان او بیابان نابیل
فی الحال که جان نادر جان بان بیوست بنه الله علیه بعد از ان دو سه نفر دیگر ان بابان ان جناب که بان مانند فرمند
و نصحت حرب ماسل خود بدان قبه شهادت رسید ند الدوله الدکه ابو جوان بنه محمد بن عقیل بن عقیل بن ابی طالب از ان سر و نصحت حیات
خاصل خود بدان مقتدر بها ی کل نمود و بسیاری خاسته و کشته و گشته نمود ند چون خواستند که بان جرئت شاه را
مراجعت نمایند نوجوان جماعت شاه را کرد که ابیان را دکرده بدند و بعد از ان که از بها کران و موالیان انجناب بنجاه و سه تن شهید
شد بودند و صبر خود ان امام مظلوم و امام زین العابدین و فرزند تن دیگر با بن نادر بود و شاه نزد تن از اقارب خود بیان

كلاه ابرشان وادوا انه مكب دكر خاسد دبك الحال بيم كرباسوان شد اسبخوان اصلاح خود اد وبترخ خود اد انوزه بين روبده سنبا دطلبيد
وبرخي بجوك اند باس مصنون نظم امر نده وبنويسد سوخت مهانرا پيش سنه مظلوم كشي بيج وبان را باوات خاسد دعا نوش وعام
دد وصنه مزبور ع سنان جنا نرا وادبي كه ند سلاح بين نداسه بون خواجات عبد الله زاد بيد بعمر محمد دلسكر اوكت كين
بتسيار بخات كه مع اسوادان مبكر دبه وام نظال ابخواجه ابن بوان خاسغي كه بي اند بكوام نظر سانها اسكر بكه ابن خلاف بوكل
مكر تابين شاسوادبي سوي ميدان اليد پس هكل ازاوتر بيد بهيكل ابن دي سبا وند وي بخو عبد الله سلحوق اسم اوغي
تشبكي براد دوات وه ظاند ز عالي شد بر ميشه كه حمله خود مبين سد ابرهم نده جموي از دلا وزان دا كه ان اهله ع جمرة
بوكدان سلمون ان بيشه خوارج نهروان بود ومد پرش كامل بعبر ابعلا اكر د پس از مبنه مزاجت كرده وخون اندم شمشير زو
بيچكيد وخود دران قلب لشكر فرد ترتيب به بست نا اكس از بقتل ان سايند صالح بن نهر با كشت واز اخاهاد عبد كه وفاد وخواجه
وه ر اكوكاه د وبا ماك محمد بشي كه رهلوان لشكر ابن معدويه برابر ابتاد واو ابكشت وچون خواست بلشكر خود بركرد بنيا دكا
سراسر بي بركه ند د مخالع ومشغول نعقب بي دنا كه د بضربتي ع مرد مناي بي كشن نا الناخت واد سركه فرسخ صوخود ا زنج
كرفت پس بيادكان دوا واز اكرته بضربهاي بي دريي وبعضي كويند بضربتي فوتل نرام جوي نا بزخم جوي نا بزخم جوين جميع خلا
خلاف ان بعضيل مقول كه بند دبيخ وددكه كوي شهيد ان كال غربه كرد نا بيخ شهر بيخ دال هاي دخ شهر بهم كرد
بالعد برفت ازين انجمن فان نا انسان بعد ال ابن عبد الله نا دش وعده بضربت ابرابر الموسنين كشته شد وبود وعده بن هلال عي سبا
نود وهشت نفر ان ابن جماعت سيد بن بود ستان خود زد ا د امير المؤمنين كشته شد وبود وعده هلال بن الحجاج ونيز شاد كه معاويه
برادرش سلم بن عتيل مذم دان نا بدم خطوا ك كدان كه سيد نا لاش بسيا بدر دست لعين طرابلس چون بكفر دكشته
بود چون تم ابشان جنين عتيل برادد نا دعا خود اكشته وبخون خويش لغشته وبيد نا دا كريبت هاد ان جناب سنو دبي
خواسته وه بيم الان كا دنا اكه د وخرجي بخواند كه مضمون ان اينكت نظم قرة العين بفرمان سن ورولا بي بحسين دل وجان
دا الا بترخ ترجمه ابن حسين بن جليل مست كه جبريل امين بود فرود اوه وادد خلال الحجرين پرعم منسوب اين بيت
سنكاره كه هست قرة العين بفرمان جليل امين نقل كرد ند ومنا بد طلبيد مركه امد بخون اودر بغا ك تندلك بيخت وبعد ان انكه با
سوان چند بنا بد اجهتم نا بد اصل كرد ابد اد بنيان كرمانه دست طمع حرص بدي كشا دند واد ابضربتهاي بي پايان نا بد اد ند
پس از امد ن عبد الرحمن بن عتيل كه هشت برنيان جشته بر مركبي نا دني نا د نشسته بميد ان امد وبعد ان انكه مضرب شمشير ان
چند بنا بد اجهتم نا بد اصل كرد ابد اد ضرب عبد الله بن عروة مخشم بن نهام سمامت شربت شهامت نوشيد وبه دولت دو فرقه اكاه
عتيل نا بزد بعضي كه خالد ند مثل كه دوان خاصر بخود ند وبعد ان خود ان داي نفا الجناب عوفند بعد ان ان زمانه ناشه عمر اكاه
عتيل نا د دم بپيچيد وبوت بخواهر ادكان ان جناب بسيد سا بقا مد كوشد كه عبد الله بن جعفر طيا اكه زوج زينب خاتون
د بسرم ان امام جليل بود د وبر بخود محمد وعون نا بهم ان جناب فرستاد وبخود محمد عتيل بيري بخواست دان هنكام كه
عبد الله جعفر بدر دان سر وناميد وكفت اي شاها نبايد كه صبه ه ولايت واي نفقه نا بر ه هد ايت اي نهال بزد كوار ما د ستوكه
د ه نا بخان خود ا بخون نا بان كد نشته ه داي بوي شربت نوكر ها بم بدين خود ند از نعمت ونعب د نيا اي نا بن خلاصه كرم انجي
بعد ان كه بنيا د ان نا بحصت داد واد نيز بخواهان بن بدان ان بدبخان نا مد بعد ان كه د نقر ابشان نا بيد ان نا سعل بحم
ضرب خاصر بن نهشل ع بي ابن جهان نا بن د وكد شت وبعد ان عون برادر ش عبد الله ان اشعثيا مد وبميد ان سنا
نها د بعد ان انكه همچ بيا بد وسه سوا ران از قوم اشعثيا ا د بوي سفر نه سنا د ند ضربت عبد الله بن بطه ظا بن وبعد الله

کرتقاله حسین

طعنه تیغ آن شهید شد و بجوار رحمت حق پیوست و ابن عبد الله بر جعفر و ابن زیاد نقل کرده اند و چون خواهر زاده کان ابن جناب شهادت رسیدند فوجب بیرادند کان ابن جناب بسند قال عبد الله بن امام حسن که جواب او چون فوت واسته و چون امام نوزاد شنیک کاسته و مانند سوا نداسته پیش عم عزیز خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان بوقت مراد ستوری ده که دیگر ظالمان ما را خوار نکنند و بیان ندارم دیار و مهاجر ما بیابان و ناکجا آن تو ام امام حسن ع مرد و نامیکو نه ز آن امانت دهم و تو را کار آید امام حسین ع گفت آنچه می ای دارم که سر در قدمت می فدا سازم و مقدمه سپاه کان دهد تم خلاف خود دیگر نیم خلاصه عبد الله گفت امانت نیافته ام دی عبید الله مرکب نهاد و بگفت ان ذکرون فانا ان حمدنه ضربهم السیف هابت شوذیة علی الاعادی مثل بیع سهرة خواهم مرد مهمان عبید مشت حمد دیگر ولی خدا ان راست بدیخرم عشتم خود بیان نه زمست وین شهد شاه ری نامه من نیست نایب خدا ان راست اندین انکه امروز امانم نیست ظالم ندهم بهم بیه شه طیبا رحمتم بدشت خاصه ان شیر ان الغاب ثانی طاعتم پیروی ایمه است نه دعوی ناحق جان بروی نبدن کار نیست انکار عبید الله مرد مبان طالبید و باسب خود بیابی لان خدا خود و انکه مداده دی ما بشکر عبد الله نهاده تا تر دیک بهم رسید خوس عم بیت و عقد زان لشتنیا و ابشا نداد ایم خوش ایم شیب نامزد مهمان بوخانه دعوی کرینه در میان سواران رفت و عبد الله عبید الله بن کشت مبان طالبید و عم رحمد چون بوخانه کشته عبد الله بن کشته و عبد الله پیش عم آمد و نامه ران را بزبوی بی خوس سپرد و عمد ق نه زد خلاصت را خاصه امیدا دیخری بن سعد نام ب پیش او شد تا ای پدر سعد و ز امارت میکنی خدا شه سپاه تا ای یاری نیکو سپر کنی تخری ابن ضرب دست ابن بوان خاصه بی عم کرنتا ای تخری بیان عزیز و عزیز عوض اکر نیکو تخری تهنیت بشیر و اکر خواهی لاسبق بعض نزل ابن بیابان ابن بوان چه پدر سعد ان است آمده و دعوی انتظار می نداده بیاشد نه بر و فا دست رو فعا نه ای بان دا به بین و الفتحه کاذ ان ذا ایات ان موفه تا کاهی بیمین تخری بیان دلات ا سعد مخصب شده باشد کر دیخت حکم او بو ند دی عبید الله نهاد و ابن سعد سپاه امام حسین ع همه ابن بوان خانه و اسباب فرو بان خلاه امام ابن عبد عبد الله دو انه شد ند و فرو ان ابن پیش تا ند و دند و ابن بر تخری امد ند تخری ابن انتابت خشیر و فرو ان حمله کر د و فرو ان دیر نیزه بادی دند ابن تخت عبد الله بغلام خود تو سید و نیز ع دیو و ند دی بدان سوا ران آمد ند و عقد ند عصب و نیز حمله کر د ند و فرو ان چون دید حمله کر د الله حمله الله کر دان نیزه ان تخری کشیده یا ابشان متفق شد ند بیک حمله ان چهار ان را نشا کس را بر کا داشته سید و انید ند تا طلب سپاه و سا انید ند شیب ان ببی ابام اصد سوا ر دیکر ابصف خود دیده و انه د تخری ند که شرم نمی کنید ابن همه مردان کار ابی نیزه چهار کس بر کز نی پس دا دا ابا الشکر ش رکز دا بیه ده فرو نیزه شد ند هزار سوا ر کز دا کر دان چهار نفر را کفت عبد الله دو ابشا ند عقد ده دا سه دا بو کند ده فرو ان دیکر با ده فرو نیزه تخری حمله کر د و الشکر او ان دو نیز کر دا بید ا ند عبد الله چون بر سید منه و است که من ملاظ فتحبات کردن فرو ان نا سپوی دم عقد ا الکریات نشوا ب سبت ابن امد ان ابزای الشکر نیا بی کو د و دن شهر هم صد بوق نه زا بسته ده بیست نفر ا ابشنو ده ملاک کر د ابی کو ید که فرو ان آن شدت تلاش دو حرب کو نت ده شت شد ند دی بحضرت نا مام آمد ند که عثمان ابن تخری ابا تقای دی دا مد ید چه نیزه بر کر دی ند که ذات ب ابن دا بسته ده بر کر د ند و سوا ران چون نیزه ابشان دا ابه ند و فرو ان چون نیزه ابشان دا ابه ند نیز و ابشان دا بر کشید ند و ابشان دا بر کشید ند و ابا ابشان ان ابا ابشان دا ابه ند کر د ند و ابشان دا بر کشید ند و ابشان دا بر کشید ند و ابشان دا بر کشید

ادست خواست سعد وقاص بنزد برادر خود رفت و او را گفت که ابوبکر ولی عهد کرد و ما را از دست بداد و خواست که تیغ برکشد و بر کار بکند و او را دفع کند برادر بدو گفت که ای برادر تو را چه افتاد که با شمشیر برهنه آمدی گفت عبد الله بن زبیر مرا گفت که با شمشیر برهنه نزد او روم و او را بکشم و ملک را از دست بنی هاشم بیرون کنم و بدست بنی عدی دهم و ما را از دست بنی تی

مجالس هُم

سلام الله عليهم — الى اليوم يتلى في المشهد

در بيان كيفيت شهادت امام ثالث و اصحاب معظم و اجلّ او بيانه رسول ملك جليل نامه من الحسن طيب سلام الله عليه و على ابيه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل عمود بنيان الرسول من افضل الشهداء الذين بكاءاتهم تزيل حجم الطامات و اسيافهم ذات و اقدامهم ذات و نياتهم من النوايب الجزيل و الثناء الجميل لكل من صبر عليه الا نعامهم و قوى لاهل مودتهم من البيم و الالاء و القرب و الانعام ما لا يزال و لا ابدا تمت و لا انقطع كل حميد من الانام و نشهد ان لا اله الا الله الرسل به نسخ السبل المنسوخ من اجهاد الكل الا على ايها الناس كيف الوصيتين من اولاده الناجية الساجين منهما الله اهلها الى ابيه و نفسه فداه بن يوم المعاد و انهم اقدم الناس في الجنة و الله المقصود قدمين تولهم تعالى قال الا استكم عليه اجرا الا المودة شهادة توصلنا الى الجنين الى الجنان و الكون و اليقين من اهوال البرزخ و القيامة التام صلاتك يا الهي على سيدنا محمد الشهداء و قوى اليقين الى الاصفين الشغال القوائم الدالي اقدم عظمت الوقية و مصابيح بيت خلقك و اجتبيت امل الاذهن التام على ابيه سيد الربيع الطيبين التام على ابيه الذهن الاديب ابي ذي الاديب الخاشعين ابن المكرمين الجزيين التام على ابيهم و بعد الطهر الحسين الذي اوجب الناصح الامين التام على الشاهد بن على ابن ابيهم التام على التوبة و بين اهليه الفقيرين التام على انصار الله و انصاره و انفسه على سيد الوصيين و قاتله الكرام و نساء الملبين التام على بنيه التوبة و سكينة المسلمين التام على ابنه تنبيه التام على ابناء الهادية و التام على السادة و الابرار ابنه الصالحة التوبة التام على سيدات نساء بيع من احرم و كان و ابرا و ابناء التام على الائمة بن ابن الحسن و ابنا ابيه التام على الامناء ابنا ابيه التام على الذرية الحاجات ابن التام على الشهر الثالث التام على من ناله الحسن و نالها ابنه التام على من بكى و حزن عليه التام على من سكن بحرمه و توفل لديه التام عليكم يا اهل الدرجة و تحفة الله و بركاته نعم لا حول لهم و لا قوة الا بالله العلي العظيم بابن جلست على قبر ابيك يا بن سيد الحجل. و كيف انعم جعلت الله من جلل. تعيط العظم الوطاء مجدل. و كيف انتن تنهانا فقد تركت. تهانة المحلين تهانا الاسل. الم تكن آخر ملة الا تقصر به. و اشد طماد تنبيه الرزء الجلل. حلد سعى فوق دار اي تحصيل محمد بن يكهت و اجتهاد من مكام بوعر يش خوض الجياط بشبيهم و صاحت ثنا هم بابار ان عود و ادار سرو و انباسا طا ان ظاهر شود و دد صاحت و عطاوت بحمد بن يتم تومن دعوكه مزاحون ابوك انه لم يخ بال دعوا بن بن كرم بعال انكه سطيع خزا دد بن كما لا يتعال ان دعوا ان اناه د باشد دعوكه كل قد بخان زا ست تمام كم بعال انكه بخانة رسول خدا دد حطاي كم لا كم انا كرده بفاكر بدن بود و بخاي ملمئة د بغران كه انا دد بعة فق باغران بنا بي او دي بخطا بن بزا فاو د فراي لعل كن و بعد فا ان بن بدن نا ن ان امام نا ن بخليد يا انكه مكونه اب خوشكوار بنوشم و بعال انكه سطيعه سول ابن و الدم بخون شتير بزين بزار كرفتد. الم كيف ترى ربك بعتدلة لا تخلط لا تخلط. ام كيف بحزن في جلبب و تزوية. فعشر ان من الخف البزل. بلا ربطها و لا شرب لها عن اعين الناس الا آخرين و الكفل. الى يزيد تهدف و تومئ. فكم ترى اليكم بشمول. اصلاة خالية بن هرب طبا له يا ظلل بن قومها ظلل. يا انكه حكونه بود من بسر لعت بنشينه بان فود دعد خبر ان ترا ساده نا دن بود به دعد يا يان سكنج دعه انيكه دن بست كردن او دشنه دعه و ان ملعون سنك و الزيد لي انكه مزا ن ان او دا ن بدن سر بفتر مد الكه دن تقا يا انكه حكونه بود بي خوش استعال كم بود خود ا خوشبو و معطر يا ن بعال انكه هم عطر فروكرد عنبا د بتهم بي بسر بفتر مي بدعه لي يشان نشسته و بدن ترا ن لا غربي يا يشان را سوا د كرده و دندو بجي ا ن عند ا يشان را ا نقهري و بنهري و ا نبا يا ني سر بنا يا ني د بكر

امد که وعده شان داد اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام حضرت عیسی علیه السلام بود و حضرت عیسی علیه السلام خبر داد به محمد صلی الله علیه وسلم و امت او را و بشارت داد به ایشان و امر کرد ایشان را که ایمان آرند به محمد صلی الله علیه وسلم و امت او را و بشارت داد به ایشان و نام محمد و نعت او و امت او در انجیل و در توریت و در زبور و در صحف ابراهیم و در صحف شیث و در صحف ادریس و در صحف آدم علیهم السلام و در صحف جبرئیل کتب که بر پیغامبران فرستاده شده اند و در صحف که بر فرشتگان فرستاده شده اند و در صحف

نمود ان شاد و باین کرده بنده روزگار گذرانید بنیاد حکم حضرت امام همین که بی پرسش قاری کوشش را عذر نخست زین
گذشته است تقریر شرح حال است و بسیاست بنا الطمع فیها تستاد و دران وقت نزدیک شود که دنیای غضب الهی بجوش آید
و همین عرصات بجذبش دل اولیا کبریا من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه نزدیک وحدت خالصان و شفیع گناهکاران امید کوی بارحمت الهی
بپای عرش الهی امده باین امان خون او گشته همین و دعا کنید که خدا او بنده حسن و مظاهر خون نزدند و امام حسین را سیکشند دعا
که دنیای غضب الهی بجوش زاید و عرصات قیامت دانی و کل دنیا دران روز بایران بروند خطر ظلم است نزدیک اجابت امام حسین غرض خواهد گشت
و خلاصه سوی ذات انزدیک دنیا دران روز خدا او بنده نزدیک دنیا دران روز بدرد اسر هذه فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
شفاعت شود زیرا من سید بنده روز و خلق مرتزاه بر یک پیش آیند اسلام دین یکشاد یم چه شد بنده حضرت نظر کرد بخلاص بنده روز گناهکار
و بچهار گناهکار انزدیک دنیا دران روز است بنده حضرت دعا دی بخلاص حضرت نظر کرد بخلاص بنده روز گناهکار انزدیک دنیا دران روز
صحبت نزدیک دران تراند دل کاشت انند و بنده حضرت بیشان انوای تقریر دادی بنزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک
دو سوی بیشان بنده دران دنیا دست نامه نگذارم بنده ستایشان ان که جانگونه است و روز بیشان سیاه است و عمل بیشان تباه و آن
زادی بیشان ان نزدیک دنیا دران روز دست نصیب بهره دنیای امروز بخون الودگی حسین زادی خدا و بدرگاه حضرت
امروز بگاه زادی کن و انشاء الله و بنده حضرت بیشان انوای تقریر دادی بنزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک
شود کرم علی نفوس و بچنین بهلوی نشسته بنده حسن که حضرت نصیب قوام و بچنین حکم اراده بنده نزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان
بنا حسن بچنین نزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان
دو سه حضرت نظر کرد بخلاص بنده روز گناهکار و بچهار گناهکار انزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک
کاش بخلاص بنده روز گناهکار و بچهار گناهکار انزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک دنیا دران روز
مصیبت کشیده و باهل بیت الله و بیت الله شفیع امامی شفیع شفیع دعا و عالم و بخلاص بنده روز گناهکار و بچهار گناهکار انزدیک دنیا دران روز
کاش بخلاص بنده روز گناهکار و بچهار گناهکار انزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک دنیا دران روز
مبوسند نظر ای نشسته طب شهید بی عسل و لکن مرداده بنده خاصیان بنده نزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک
خاله بنده
تخلخله عن اجنحة و تاجه و تاجه تنفیذه دعا
خود نیستند مکر سول خدا علیه السلام انبیا نظر چاره ای شهادت زیارتی بزنم کاهکار دیوی کاهکار دیوی چنان زیارتی
صحبت شوکت الاب کدست کرش سه بوکاه مهر و اب و ایشان رویت که دعا مهر و بخلاص بنده روز گناهکار و بچهار گناهکار انزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک
حاضر کند بران وضوی که شیخ اکه نهین چون کوه مذاق دران دعوش را نشانه انطبق شهادت طبقه قوال دعا دند پس بخصوص
از بیان مرحوم حاضر کند که نامه الخاص صحابت خال الخدا و بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک دنیا دران روز است بنده انند و بنده امام بیشان کریست و انزدیک
خویش کرد و دل خاطر خوی بهادت سابوس دران انتا انحضرت کریان بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده

نقل کردہ اند

یا این دشمنان که چون غیبت شهادت پیدا شد گمان آن جناب سید قاسم بن الحسن که ولادت محمد تکلیف نموده بود آنچه
یا سنه و سال بیشتر از عمر شریف نگذشته بود و چهره مبارکش چون آفتاب تابان و ویضات منور و پرتو نشانه در خشان بود
و خلعت رالت محمد دکار بدست داشت چون دید که مواليان و یاران و اقربای جناب غریب شهادت آن حضرت را شنیدند بگریه
و خود را از این محنت بادیه نیا بلا افغان و ناله رسانیدند و شدند از حد و شمار و نهایت افزون تر بود و بعضای که فغان این مصیبت از
پای دل ایشان بیرون نمی آمد و بیت سوال از آن حضرت نمودند که ای امام عالیمقام بر ما واجب است که ای عزیز و ای
از سینه ما بیرون بر و در بر کشید و سیلاب اشک از دیده ایشان چنان روان شد که گویا ابر بهار بر دامن کوه و صحرا
عزیز بر کوار خود آمد و بعد از ادای تحیت و سلام عرض نمود که ای امام عالیمقام ما را بچه کار فرمائی و ما را چه فرمان میدهی
تا بجای آریم و کار ناصواب نیفتد و ما را از عقوبت دو سرای نجات دهد و بکرامات از دین و مصیبت ایشان ما را دلداری
دهد تا کینه برادر خواهر و دل خود را از این مصیبت بیرون بکریم و کوتاه زبان حال و بیان مقال از عترت بود بگیرد
و غلت شد که غیر و بس این جهان دل بر کنم چه عشرت از این اندوه منزل بر کنم پنجه مژگان چون خود خاسته بیرون زاد
دل را زبان دستان اشک و اه حاصل بر کنم چون امام مظلوم نظاره بر حسنه قاسم نمود و او را در بر کشید و شروع بگریه
نمود قاسم نیز بگریست چنان دو مظلوم دست در گردن یکدیگر داشتند و چون ابر بهار گریه میکردند و اهتمام
کرب بنشد که هر دو بیهوش شدند و چون بهوش آمدند امام مظلوم مزبور که ای جان عم و ای سرور بسیار غم مخور که
قرار حسرت حرب دهر فراغ قرار نیابد بیت صبر چو نام بخدا آنکه تو از آن خدا تو بکاری و دین بدشت تو بیتا بدل
تکاری پس قاسم بدست و پای امام مزبور افتاد و گفت ای سرور و امام و ای سید و گفت ای پدر بزرگوار و دین دشت تو بیتا بدل
و هر بند غم بر اطراف جسد نازنین تو زده اند بحدی که نفس تو در سینه تو غلغله دارد بیت قاسم از نعیه پیرون آمد و دامن قاسم را بدست
خود بیچید و بگفت ای جان عم و ای سرور و سید تو غمگین مباش و بیت دین دشمنان تو دین دشمنان تو دین دشمنان تو بلا قرین
خدا بر کند بچه امیر و بی بکوی باسن من ستمزده و ناامید اشتیاق تو بیت دین دیار الوطات غریبی تو بیت القصه
قاسم امام را چون بنهایت دوران جناب ستیر الشهدا رسانید که چون سید بدید قاسم چنگ بدو زد و سر بزانوی غم نهاد و
بنشست و چون دید عمو های خود را که عازم قتال میباشند از دور بایستاد و فغان و ناله کرده و بیقرار بی خود و از خود
بگشت نظر ای فلک کز داشتی این سر بخرید داشتی بیش از این در دانش مجران مرا کز داشتی کردلت میبود چون
ای فلک میدیدی که بیداد شوی بر کاشتی ناگاه بخاطرش رسید که پدرش حضرت امام حسن مجتبی را زهر جفا
بدادند و جسد نازنینش را پاره پاره نمودند و گفت ای فرزند دلبند هر چه زودتر از دنیا رفت کرا بر پهلو و غایت و مصیبت بی نهایت تو دیدی
و همه این تعویذ بازو کرد و بخوان و بدل بچه و دنان نوشته اند عمل نمای ای قاسم گفت بعد از ستم نابود و ام مکن غم و اندوه مبین
چون رنج نادیده و بدین ستم کرم مکن من بیقاده و بعد از این نیز اگر زنده بمانم چنین اند چون از بزای من آن فغان نیفتد فرزند
وقت است که تعویذ بازو کنم و از دیده دنان دفع اندوه نمایم پس از تعویذ بازو بدر آمد و چون ملاحظه
نمود دید که پدرش امام حسن مجتبی بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم ابن دیده و صیبت میکنم تراکه چون بلا در رسد
وقت امام حسین شربت بدین دیار بیست شامیان دغا و کوفیان بی وفا کرسی نهاده و بر آن جلوس نموده و ای
جهان خود را ابزرای و ای دیده بازی و هر چند از آن مصائب فغان بازداری و نپذیری و چند ان بی صبر و قرار نباشی
و عدو الحاح و ابرام بنهایت نرساند که جان ندای رحمت تمامی کرده مفتاح سعادت و وسیلهٔ اقبال و کرامت خواهد بود بیت

شنا دسیر کوی تا لکه جبرائیل بیت کعبه کشت شد نه خبر یابیت پس قاسم بر سر مقصود تا مک مطلع شد عنان شادی بدست
که جهد کند بجهیل الهی جست وان نشانه که رقم شه ما دخان معصوم بود بدست عم خود داد و گویا سکینه نظر شده اند که
از بغض شهامت به بیرت و فتنان نشانه دوم ای شاه عزیزان مکن چون دین دست بیای فرو دان تسپاکم من کرده ست
چنین جهت طاعه دارم چون شاه شهیدان دان سکینه زاری بدان حسرت خاند که بدست خود کشید خاند زاد کرد بیت حاشا حسرت تا
بار بود که کشت ای خاندان عزیز این وصیتی است که برادر بوصیت کرده است خانه زاده من وقتی بجوانی اکبر وصیت فعل تا بای من را نیز بدیار ق
بیت تو بی تو و بجز اهل را بجای آمدم وصیت است دیگر آنست که فاطمه دختر من که بدست خاند زاد کرده بود بعقد قاسم داده بودم تو
دختر مرا بنام خود بخوانید و بدیم وصیت بشنیدند پس دست قاسم گرفت و بیم پس دست قاسم گرفت و بیم پس دست قاسم گرفت و بیم
عون را طلبید و خطبه خواند و مهمات فصلت داد و بعد فاطمه را بهر مهمات حاضر عقد کرد پس زینب خاتون فرمود
ای خواهر مهمای بزرگ ما امام حسن را ما مور کن و چون زینب خاتون ما مور شد مقرر نمود تا انکه خانه ای خوبی فراهم بود
و حضرت بدست خود متاعها امام حسن را داد و فرمود تا بیاید متاعها ما مان حضرت ما بر سر اسباب داد پس زنان حرم فاطمه را
بخلوت بردند بیت بگی فغان و نخوان مگر بروز خیال بگی ناشاد بصر کن فغان بصر خوش حال بگی پیر بیان را نوحه و ماتم شمله
بجای سرمه بچشم زنان مومن ریخت و زنان شانه بزلف خود کشت سپیدای نصیب کس نشود این چنین بگی پای انحضرت
دست فاطمه دلیست قاسم داد و گفت این است فاطمه که بدست خود کشت من سپرد خود دانید قاسم چون این بشنید طالع بهم برشناخت
سپیدای نشانه دین خود بدانید و بدانید که چون سپیدای نشانه بجای حیث عبادت بود که قاسم شهید بدان آمده
گفت بگیت شنیدم که قوم ترا بفرش خاک خواهد کشت این سخن که گفتی قاسم را خاند کجا خاند است که قاسم بدیدن خون خاند
بزم عروسی دو نیست مکان این جنایت خاند زاد میکریت و کی خاند زنان خالان مظلوم غریب بدینقدر خون خاند نظر کرا کی
تحمل دیدن قاسم شتاب مکن پی مناسخ عروسی پیش خواهد کرد که قاسم تخون تخون غلطان خواهد شد عروس خاند
از بهر کباب خواهد شد بیت لباس شهامت حریر خواهد کرد هزار جامه قاسم از زخم تیغ خواهد کرد تنش پنج سنان خاک خواهد شد
حریر دیبا فرش خاک خواهد شد چون طبیب و پیمان خاندش می بندند نخون خاندش دست و پا سی بندند
دمان زخم دمان عروس و پی دست لباس غربه تخون غلطان عروسی خواهد شد شود عروسی بی داغ بی علمی
بقصر های بی نشان بیت خاندای بنان حلوه عروس خواهد شد نسلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد
اما قاسم دست عروس آرزو ست نه نیمه بیرون آمد بوی جامه دمان شد عروس با ناشاد فضا بالله نبی گفتند ان سیاد کجا
کاهی دو دی عروس میبند کریت مکاهی پیرهن شاخت میبند کریت و دیبا حریر بر دوی ارکشاده بود و دو دیکر میبوی دکر بوی
کشیدند سلاح برخاست کی بیاورند که ناکاه از طرف لشکر مخالف نعره هل من مبارز بر آمد حسین ابن علی علیه السلام بلند نعره زد و بکوش هوش
قاسم رسید و معلوم کرد که عمش حسین آکهنا نزدیکی نادیی بمیدان نعره زد و الاخود نوقیه میدان شود قاسم میدان شود بی اجازت
شنید دست عروس را فاخود رها نمود و نا ای جست و صمصام را فرق کشت عروس را دامن ذا کرفت و کفت ای قاسم چه میکنی ظالم
هم خیال ابن دعوی قاسم کفت ای شمع شبستان الم و ای سرو سهی بوستان عم نهال لا کن که بعد تو میدان بقیامت نیاید
عروس بن بخون آلوده خود شبیدا بی دخل بر مقدر کشید و کفت هنوز شمع دیدهای من نکو نه است عجله مکن
شوم فدایت بان بیت وفا چیست دعی بنا بنین و سیم دلی بیت قاسم کفت ای عروس جان و ای
جان بر غم مکن بنشنوی که سپاه اعدا در میدان سیدان غرقه کی میکنند و شرط مل من مبارز دل میکشند متر بهم کی آنا کام

پیش ازین بیهوده زده خلعت شهادت میپوشند و مرا بدین کار طاقت آن بسیار نیست و خوان ازین بی مزه نهادن دست
بهتر دانم بهر چه طاعت بنیت استحلال بهروی که خیان خود را نشناسد بدست نیاید و بنیت استحلال بهروی و توقع بیاست نشاند و نه
خاطر نه دل بر دین و ایمان قاسم شبهه دارد و نه در کتب دینی دیده و نه بران اقدام نموده لیکن دیده ام و شنیده ام که
غالیان گفته اند خاطر جز بر ایمان امن نیافت و بر ان عزم نتواند نمود و بحجت رد کلام مقام به بینم و بحجه نشان دهند
قاسم گفت بلی رد به رای کسی رود خاطر جمع نگردد بسیار دیده و شنیده ام و بدعت طلب نامه را بایمان استوار دیده که بتشاور حس
استوار خود را بر کرده رد نموده و گفته ایمان داشتن کاری نیاده دل را استوار نکاهداشتن مرجحه گفته که کرده ام از خوف دل خطاب از دست
ابی نیاده دل بکتاب انکاه دست خویش نیاده ام راست تر ایمان کاری نیاده دل نه دست بنیاد حال نه ایمان و نه صبیحه الفواد نه ایمان نیاده
چون مطلع شد که قاسم بالعروس دفاع میکند دوان دوان نزد عزیز مصر رفته دلیل نامه و اشارت اندیده نامه بار بدو افشان و خود نیز
و همکی اهل بیت را خبر بدل داشتان او در وی بود و سه گفت قاسم این چه مظلوم بیداد است این نه ایمان و نه سلم و نه اسلام است
نا کام و فاسد و بد بود و کم از بد است که بدیش و نیاده بی و نیاده بهند و بی کلمه ای نیاده ایمان بیهوده نیاده خواهد کرد
و سر عروس نو بسیه نیاده کار بکرای خود نیاده و سزیم کرد خواهم چون نیاده است شهید نیاده تباه عروس نیاده نیاده و فا نیاده کند
قاسم گفت ای ملک بهتر ازین نیاده بهتر ازین نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده
نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده نیاده

بحال خود فرا گذاشتی دیگر آنکه بعد از حمد و سول خدا بر تو گریستم و از ان اینچه در دلت بود بدو دنیا مکه و وقت بیتابی این بیتابی ان سائل
در جواب گفت که ای امام از دو خصلت خشنود نیستم یکی از ان خصلت که ترا میبینم و این دنیا میگذرد و میروی و دیگر آنکه تو نیز مرگ خواهی
بر روی گیتی باشید و بعد از تو بعد از این دنیا در دنیا چیز قاسم گفت ای مرد بخت دین دارد دنیا ای دون مزرعه و مشتی اندوه و مشتی اندوه
شوخت که میان جوی تو خاک در بهشت گشته و مثالهٔ نکاح او را بدست عزرائیل خود نوشته و این معنی را خوش نگرفته که جبرائیل بدوت
عروس جهان طلب شد از آنکه این خلقت بدو معتقد کس نمیماند ای محرم راز و ساحب خود تو اب دادهٔ گفت بلی ای بنده امر کرده میشود
این مرد بنده تمام دنیا خواهم داد گفت تو لائق چنان سعادت ساحب خود تو اب میدهی و میرانیدی و شوستی از ان سوال آن سائل
گشت میگفت ای دعوت را طاعت اهل بیت تو ای بینی که از تشنگی جان از بدنشان بلب رسیده و فریاد از بیدادشان ترا منع نکرده
دولت جمال ایشان نمی سوزد کرم که اینها را اهل بیت پیغمبر تو اینی و قتل ایشان را لائق بدانی مگر آنکه از دعوت ایشان را که در حج
میکنند ترا از ایشان منع میکنند اخر چون دل سیاه تو نیست و این همه عناد و بیشرمی نمیتوانست نکند که این حرامزادگان
کن بیت طفلان خود را از تشنگی نظاره کنند برخاستند از شوق بدست بتکر حون غریبانه بدشتان بر فتند این
کریم تشنه ان بر جبین نکر هر زمان لاله از خون عرصه بین انها تا سه روز بکل و یاسمین نکر شکر چها سیراب الا
مصطفی بلکه از انها همه سیراب و هم بنیامان خان شوند و این بنیانه نالهٔ روح الامین نکر مگر نمیدانند
که پیغمبر خدا در حق تمام مردم آنگونه الفت جوانی بود از تشنگی مردنه تنها تشنه کردن دانند تشنگی مردنه تنها که در دنیا
گوئی نداند که از خان قاسم از دن دل سیاه عهد تا تا بروی سایر تشنه چشم خود دن گشاده و از دنیا بر گذرانیده و همه از خاک گیتی
تقدیر و رنیا نداده و مطلع جواب قاسم از داده و دیده بدشمن گوش کرده و گفت میشنیدی این جوانرا این قاسم بن حسن است خود را دیده
حسن است معلوم است که دیدار عمه بر حسن نشانه دارد از ان او کجا این نمانده گران این گرانه خود سیده دل گشته
و دیده میان حسن را در شاده پس دیده از دن شاهی که سپهر تالار تشکل شام و دیده بهلوان بی نظیر بود کرد و گفت ای بهلوان
تو هم اله سیاق خطر از بدیده میکردی و مصیبت شجاعت بهلوانی تو دیده تمام شام و عراق متشار است چرا کار این جوان گفت
غنیمت ای دن گفت بان سعد دیده مصرف شام را مقابل مرتاد سوار کرده که از تو قرار بست که مرا بحرب او دیگی میفرستی مگر
نمیدانی مرد میدان شجاعان عرب دست و آنچه تمام موس را بان داده دهی دستها از بدنهای من خارد تشنگ کرده بحیات این طفل دوم
عزیز سعد گفت معلوم است که او را برای خود نمیخواهی بلکه نظر بکودکی او میکنی این قاسم بن حسن منبع علوم و تقوی جد است نمیخواهی
از جد خود بمیراث دارد و دیده منکام منبع مرا در قلب سوزان از تم شمشیر او حی بارد و قطع نظر بچهره و سالی او همکن که این ابتدای
تمام دشجاع و بهلوان بسیرین امده نخواهد کرد تشنگی بر او غالب میشود بریات حمله تشنگی مانا انه میبالید و دعا را دشمن
نابود میکند و دیده انگه دارد حی بدهم الله بر و بمیدان او و قدم در حمله دو نه تا انچه گفته بر ظهور شود او نه گفت هیهات این او
نخواهد آمد که خود بحرب او برود بلکه مال که مبالغه نمیتوانی و دعا بان خصوص اصرار میکنی مرا بهانه دیر میباشد که او را
دشجاعت حمله او دیدی بی عدیل و نظیر میباشد بلکه از ایشان نامی نمیتوانی نام آورد ایا او دیر بیرون بیاید خود را طلبید و دعا
بر اسب خود سوار نمود و نشیر خود را بر میان کمر او بست حرب او را مهیا نمود و نه از دنه و کلاه خود و بنیزه و سپر و
سایر تن و سلاح بدن بر او مهیا ساخت و دیده گفت ای عمه چون بر و سوار بن جوان هاشمی از نزاع این سعد میدان او را شاد کن تا
این دغدغه فارغ ساز بی بیرانند تو بمیدان قاسم امده دانکه دنیا بر قاسم جمله خود قاسم او را بدان شکوه و فا راست کرده بدیده
فتنه نبیند شیوه و مرکب بانک نه دیده پیش حمله قوی گفت و نیزه حوالهٔ سینه لشکر او سپر بی از نوله او دیده پیش دوی خود را

کرده و تبع ایشان خود را دست قاسم داده گفت ای قاسم این چنین بزرگ را بدنیا و حق ما و بزرگ را بدنیا و بزرگ را بدنیا و بزرگ را بدنیا

نزد رحم محمد مصطفی بعد از بکرم علی مرتضی و بدیدم حسن مجتبی و بعد از ایشان حال عروس این نگاه بکریز بوس
قاسم بر سپید نظم بارم ندیده ای کل همدان مهد مروی خاکروکل کند بدامان همه مروی سروی معنای مروی بیخ
بنیت از بوده بیدگریان چه مروی وانه بان خوش زن لوس خوش وش بر سانید دم زنه نشت قاسم بر خش طاقه ش
که امید بانگشتن کرن زین سفر نیاید و ایضاً ما بر تیم دلی ناه در کوبت نماند جان نماند ان عشق در دلها مکرین دلبر
پر وی بلشکر بر محمد آید و جون بیان رسید دچشم بر بیان زیاد امان داد که بر الای حرم رسد باند اشته بود زنان
بدان صوب معطوف کرد انید و هت بر نکو نشاری بان علم صرف داشت و بیکبار بادی بر غلب سیاه سعد نهاد و چنان کرد
بر عنیه است خود را علم از دست ناند و علم از نهای دلاور دکه بیکبار بیاد کان سراه مروی کرفتند و همین کرد حرم
ابیشان مشغول شد سواران کرد و بر اکرفتند و بتر و بنیزه و کرز و بشمشیر جواله وی کردند قاسم در دنیای حرب کوطه خورد
و نخواه و بخاه بیاه و بر خاک افکند و صف سواران از او در بود خواست که بر کرد ان کرد بیکبار دشمن کرد بد و اسفاه او را کرفتند
و سنکبه ن سعد نه ز بر سینه قاسم زد که از پشت سنبا کرد بر کرد ان آمد و قاسم زنان حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون
بسیار بی از بدن فنه بود و بر پا است و بدان طاقت بود و نزدیک بود که بیاه از اسب در افتد که حمید بن مسلم نقل کند که من و لشکر عمر سعد
بودم ناکاه کرم بدیم طفل را که بر پا همی باز اری بشید بود و نعلین در پای او بود که بند کوکل انها پاره شده بود و کوکب
پای چپ او بود و بر سر بعد از ان که لکت نعلا تم که مریم و او زا میکشم که تو سبحان الله چه بوده اهم از ان طفل عزیز چه بعد
تم اکر ان طفل بین دست دار ا کنند و خواهد مرا ضربتی بزند بن دست باز دند ان نکنم ایا بن بیستند بنها که مرد او اکر نه
و یار اطاعه عوه لمد مکر کرام یا وضربتی بزند کفت نعلا تم ار ا قتل هم کشت بن ان ملعون نخت حضرتی بیاورد و ان طفل
بر زمین افتاد و مرد ا نماند و مرد ا نماند که بالخاه ادکه ای عم ترکو ار مرد و بیاب ناکاه دیدم که امام حسین بعد ای ان طفل ایستاده
بان شکاری کوئیا بر دان تو و د خود را بضرتی زند او در بسا بید بعضها ان اشکاف و مثل شیری بان ان سواران را بنیا دکان زد
هم بیخت تا انکه رسید بقاسم دید عرسعد از وی بالای سر او ایستاده و میخواهد کسر بان زین قاسم زا بدن جدا کند ضربت
ان جناب شمشیری حواله کرد که دست کخر سعد از بیش او دند ان باز دوی او زد و او صیحه کشید و بین نت سواران
کو به بر سر او بیختند و خواستند که او را از نعیستان حضرت خلاص کنند بر حمله آوردند و جناب او را طفل
مطلوم معصوم و زبر بر سم اسبها پامال و کلک اهل ضلال کردید و کرد و غبار عظیمی بر خاسته بود که کسی کسی را نمید
چون ان کرد و غبار بر نشست دیدیم که امام حسین ع بالای سر او طفل ایستاده است و ان طفل پاهای خود را بین
می بیاند بین ان جناب دستها کردیت و می زود و ناقه علی تحمّ ان تنوءُ ثلاثین بحیث آن تجیئ ثلاث آو تجیئ ثلاث فلا یجیئ الا بمشقة
فلما رجعوا عنک بعد ذلک القوم تناولوک یعنی پاهای بود و بدیه جه دستها بریده بود و شانه ها کرا شت خدا تو را صدا زنه و او را صدا زنه و او
او را مدد و اعانت خواهم بکوئی یا عماه ادبکنی و او زا جواب نخه دهد و جواب دهد و زا العاض نکند یا امداد خواهد
بکند کاه ساز ی زا دشود و کفایت شر و خصان از و نکند خدا زا نکه ابن جماعت چنا ترا کشتند خدا زان ان جناب
غش قاسم ابرو داشت و کوئیا می بینم که بنیزه زین کرفته بود و سر او را سینه که خود جسما نیه بود و پاهای او بر زمین کشید
و سینه او را بسینه خود جسبانیده بود و در دل خود کفته به بینم چه خواهد کرد و بر سر بدیم او کرد او را و در تلکاه بر زمین
بخچه های عم کذاشت و کفت اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا خدا و ندا تا در ع
الشدائد اکم کن و همه انیان را بسلامی نا کهان هلاک کردان و یکنفر از ایشان زا با قی مکذار و دعوت انیان را امیا مرد

مجلس دهم

در ذکر مصیبت زبدهٔ ناس جناب ابا الفضل العباس سایر اولاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عظم مصیبتنا بحبیبه ونبیه من جمیع خلقه ابا القاسم محمد صلی الله علیه وآله وشرفنا بالصلوة علیه وعلی آله وصیرنا فی تربیته سببا للوصلة الیه ومن حبنا صیرنا حماة العرش وحملة الثناء وجعلنا فی تربیته الثریا وفی تربیته الثریا وفی تربیته الثریا وف

بشیراي برادران ان بزرگوار ظلم لسل بحکم دیو بود و همین که عمله‌هاي دیو لشکر خدا که سلام میکردند و هم میگفتند
دایم که این شخص بسلطنت نمیرسد و این صراط‌هاي که پلاست و این همه اشتباه که ما میکنیم برای اینست که این مکان
مستور است و همین هم نمیگذارد و عمله‌هاي دیو نمیگذارند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
یاد بیت اندیشه که کشت حضرت سبحان و بس از نبود عمله و دلدار نبود حسین اندیشه که بود نادان کاشان حسین
هر گل که بود نادان کاشان حسین اندیشه که شد دچار آفات نوع نبود کلکون نبود نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
خوش نبود نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
عمله‌ها شده سکان حسین بر کلستان الهی حمله میبرند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
تفکر نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
صفا دل نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
شهید شده‌اي میدان از همه بیشتر و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
بیرون جستن و عشرت میرود و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
از این جهان طفلان بیتم خود سوال دارند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
که نوکل کنند فاطمه و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
شهید و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
طوبی از نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
فضلا یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
الذی خلقکم و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
لطف الله سبحانه و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
وعلم حسن راهم بر نمیدارد و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
وسایط که کردند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند
نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدانند

ظاہر میشود

پرانخون مزبود وبا بن خون فرزندم حسین است چون بمن رسید آنرا بخون در بشم من کشید چون سیدالشهداء کویند مزبود وما مالک
بحیرتیان وان نیفتان ما بمکی شاهد کرتیان شهادت بود ملکه سیدنا مزبود علم الهدی صدیق فعل کرده انتقریب بیان این که ما صل
البیت که کام زده شمن اهل بیت پیغمبر کوید که قابل باما نمات امیر المؤمنین ما وا لاما طهار ما نباشد مدعا ان باشد حفظا الله بنابر
رسول خدا امیر المؤمنین ما وا لاما طهار ما وا بنیم بقول مخترع ایشان که ما حب مزبود عام امیر المؤمنین بیش می باید وچون آمدای ببینند
سکویند که ابن وشمن ما مات نماند رسول الله او ما وشمن دار بیغمبر چرا قتل کرید ویقتل عمالات الوقت کویند که ابن وشمن اهل بیت
بوا وضعف بکبر افتاد وضع آمدا شد تمام وعمل آمد وصد شیطان براو وکلام کنند مهه لب جنبان براوکوی آنرا ندند وهیچ
اذیت مبرسانند زبان وست بوی خود وهیچ کدام ندند آمدا ندیچی زدند مای جهتم با قبر آنرا نمانند کنند اخراوت
بوی می ستاذی خود ثانیا مات در وح آمدا ند بدن آنکه مهای بروقوت وا وند استعمی کنند وصورت خوابی بیکنند که مصنوع
فکاها الهی باشد ثانیا ام الحاد خلود کنند چون اوزنده نمانند بدن آمدا ند اکشند مزبود وچندا تم عمر صدا ابدا ذکشتن صورت
مبوین کرده صدد کردن ابن چیزی بود واو اهل غائله خود نبا پشناخت وانها مزبی شناختند وچندا تم که میدان بنیکند که ذکر
مدیون کرده شنان نام سنی ظاهر باشکار صورت مبوین باکران بیا ما نباسه یا غران وصدا ب الحن اکه نعقب دا ذند تقریر ملت
نمایند ومعاذکرین وعقب که از اعلام اصحاب امام صفر صادق علیه السلام روایت کرده است کرد شته بود مدحضرت مهدی
امید که ان شدت پیری خم شده بود وسلاح کرچه مزبود وفرد ای مرد بیرزن دیدن بیا پس تر کیدن رفت دستان نظر
می بسید وکرچه فرد ای دیدن کرد وچرا کریه میکرد کفت خدا بتوفیق مال صد سالت کرازعمرمن میدارند کرچه بیست وفرخ
حقوق شما هم زود نخوذ ازامید دار میکنم ودل خود ازخوش میکنم کرچند دیکر یا ماند دیکر یا سال ودیکر که ازان نزلت برام
وعمر بکر نخود ذرا یکرد دابن انتقام کشیدکه شود ودابن آن دیکر چه فرد ای شدم وعمر تمام نباشد دیکر که مزبود ازبرای جهه
ان حضرت مزبود اکر نزند مزبی دیان وعده که خدا مقدر نموده وانبرکه نصرت ما وطلب خون وعده ظاهر باشد ثانیا مزبی
ما نخواهم بود ودر دین دنیا چشم قرة العین وشن نخواهد شد واکر مزبی واهل عناد کرده دند وقتامت حضرت نیامدن بیعتی لهم نیست
رسول خدا نخواهند بود وان مرد کفت باین رسول الله بعد ازاین مزبه نمی رادی میکرد بروا ندیم اکرام فرمود بیم واکرام فرمود حضرت
مزبود ای مرد بیرنخود ذرا نخود ذابی ذالك مبکر الفتکین کتاب الله وعترتی اهل بیتی فرد ترین کس ای بمن کرد نخود ذیاست وبا ما
نخواهی اهل بعد ازان مزبود کرتوازاهل کوفه نباسی کفت نه مزبود کرم چکاوین کفت ازتوای طرابن کوفه نه مبا اهل
ان مزبی ثانیا مزبم حسین مظلوم شهید جه قدر واهست کفت دیکر ازتو بکسه مزبود هیچ زیادت وبرمی کفت بلی ثانیا
فرمود هم مزبود باشم ابن خون مزبم حسین خوابت که مدد ازان نخواهد کذشت واز اطلب خواهد مزبود بدرسی
که ازاولاد فاطمه بهمکی مزبم حسین خوابت که مدد ازان مصیبتی سینه نخواهد رسید که بهم رسید خدا کرکشته شد ثانیا مفتنه
از اهل بیت خود که بهمکی ام ودرفتی نبوین حدیل وانظیر ثانیا شدند ودر ثانیا صیبت کرده دند وصبر کرده دند ابن مصیبتها
عظیم کرثانیان رنج زاد وخدا ثانیا شان نواهد داد مهترین جزا ما فی که مصبر کنند کان ومصیبت دیدکان بدهند بمکرد
جناب رسول خدا درود وتحیات مبی ابدا بر ابوی محمد حسین وبرابا سر پرورد کان بزرکوار خود نخواهد ا فرد ودرد ابی کرسر بهمکی
برود می ست کرنه باشد وعنی ثانیان بمحمد وکوید خدا ثانیا زامت من بیرکند کرابن زند کانی ابن مصیبت خضم کشند واهل
بیت مزا السبر کرد شن وشمن نیز بهمی دیدا بدا بدا کرد انید ند پس ای مرد بیرکوید وبیخ کردن برهمراهی یزیدیان امور کرده اکر توبه
مکرکرده که بر حسین کریم کنی که طرح اشکی که درو مصیبت ودیخته شود اثرش جهنم رانشناسد وبهشت بوی نیابد

بیان آنرا بچه کار خواهان تو سئل کف دنیا خواهان تو شد والد ابو بصیر مرد و بدینسان گذشت نعم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام و بحضرت حاضر شد و بیان آنرا بحضرت عرض نمود فرمود اینک خوش باش و اندوه مدار که دیگر بر تو دست نیابد و ترا نیازار

علی مثلا انا قال ذبح فیها یعنی این مصیبت که بر من و خانواده ام رسیده بسبب آن است و لیکن چگونه خواهد بود حال آنها در وقتی که به بینید حسین بن علی یار و یاوران او را در حالیکه شهید شده اند و زنان او اسیر شده اند و اقدامات لا یکون ذی الاسلام بعده مثلها العظم مثلا مثله عظیم است که در اسلام بعد از شهادت رسول صلی الله علیه وسلم بر این امت بر خانواده عظیم تر و مصیبتی تا کنون نشده است و نخواهد بود و دیده نمی شود حال آنها در وقتی که کشیده و افتاده شده باشند بر روی زمین خاک آلوده و کسی یار و یاوری از خانواده اش نباشد که انتظام او را خواهد کشید و نه آگاه باشد که بجمع خانواده خانواده اش و اندوه و مصیبت نازل شده و نازل شده است و آنها اهل خانه اش و مانند کانون گوسفندها در میان شان اهل آنها اهل آنها را نمی شناسند و نه کسی که خود را اهل آنها کند و نه اهل آنها که بیایند حضرت عجوزه و مریض خود هستند و مال آنها اهل آن امان نمی بیند و نه ترسی دارد بر اینها از آنها و نه بهمین نسبت است حال زنان و صبیان ایشان بسیار زنان و نه باقی است به هیچ آدمی که بگوید و نه وعده و نه وعید و نه آفت که نباشد بهتر است مگر آنکه وعده و وعید و آن هر دو نباشد و نه باقی

انکونه

نقل کنم گفتم بگو گفت بیا تا انچه ما بدیدیم و بشنیدیم بتو بگوئیم پس گفت من بگفتا نها بازگشتم گفتم که تو گفتی که بشوم چه دیدی و چه شنیدی حسین بن علی تنه بتو بوم و بعد از انکه امام حسین را کشتند ابن زیاد سرها را بر ابن زیاد انبیاء سرها را حسین را بشهر شام برد و بیزید داد گفتند و گوگل ان باشند و او را بزیر دست میداد اگر چنان بود سنیان و شیعیان ان بخانه ابن سر ابیند و بدو بگویند چون سر را بدو دادیم و بدیم عرض داده بسیدیم بدو گوئی ما هی نصرانی و بترک کفران سر ان او و عدد بیاری ابن دو بزیر بن منصب کردیم و چون او را بدو دادیم کنیات بزیر بیم و چون نشستیم بطعام خاص ساختیم کنیز ما بیامد و بیزید دستی بدو زد سر ابیفتاد و بر ما افتاد و ما مجنون بزیر بدان و بزیر بخانه ای سر تق فوشت اتوجه اقد قتلت ضیفا شفاعة جدی یوم القیامة ایا امید دارند انها که حسین را کشتند که مران حسین در روز القیامة ان شفاعت کند فجزعنا من ذلک جزعا شدیدا اندیدن ان عمل بدیدیم و بترسیدیم بعضی از دفتار بیزید خواستند که ان دست را بکنند بازنشستیم و مشغول زهر بار کردن شدیم یاران دست بیفشدند و بهلوی ان سطر بیکر نوشت قال الله تعالی لهم شهیق وهم فیها لا یسمعون تا بزیر خواستیم که ان دست را بکنیم نمیشد باز دست بیزید یاران دست نشدیم و مشغول چنر خوردن شدیم یاران دست بیفشدند و فکا قیل الحسین یحکم حتی قالت هکذا یهم الکتاب پس بیکدیگر نگریدیم و بدیدیم زمان شدیم انکاه ما هی برخود افتاد و بیرون افتاد و بکنار ما بان سر بود و بدیدن و بطلبیدن ان سر طعم شد است و بدیدن ما بان سر بود انکاه نکاه کردیم بر کرد از بدیدیم و بر لب کنار بخطی نوشته بان ما کفت شما ما کشتید و ان نکانی را بید کشتید و انرا بر ما بیاشم و بجنات حسین رفته خواهیم و ما و او کشتیم یاران ما یانک سر را بر ای بزید بیرید و بسیار حسین بسیدکام حسین کفتم چرا فاطمه کفت فان فاطمه که دختر پیغامبر است ما و او را دیدیم و بدیدیم بر ما خست کفتیم بکو کفت ما ثار الله خدا ثار ما را نک کند و ما لاک کند را که حسین را بدی بود و بدیدیم خود او را نکاه سیدا شتیم و لیکن مرا ما انجا چون است کفتیم بکو کفت ده هزار دیدم از بدیدن من بزمان است بسر بزه است خود بکو ما از ان بکرد بن سر را بن دشمن نافت یاد کردن و کوبیدن ما همین که کوبیدند بشما بر بدیم بر بزه اند سر بزه شما را یاد کردیم بول زیاد بکرد بن سر را یاد بدیدند افت و کوبیدن بر ان دو کیسه نداد و ند که هزار بیت بیم هزار اسر ابی داشت و ضرر اند و صد ان دو ند که هزار کیسه تمام عیار بود تحویل او نه و ما او را بخود و سر را بخود تحویل او نه و دیس را بسر را کردیم و شد او را و بکرد م و خوشبوئی و دشک و کافور بسیار بر ما بیاشید بدو بر دی ستاد العربی کفار و دند دلس خود کفار و دند بحبت فومه و کریه و زاری فود او را سرب ناصح شد پس سر را از فواستند و بان سر بطعم خود و کفتند ای سر را القضاء و قدر الهی مکر بر ما ان خود مر ما ای قیامت شهادت بده دند و حدیث رسول خدا کفه من شهادت بود ما ثبت خدا و سالت محمد مصطفی سید ام و بر دست او مسلمان شد م بس من دست و بند خلص تو بنیا شم بعد از ان کفت سر کرده خدا را بهتم بر ملک کلمة باطل بزیر ان سر کرده بیش بزن ما انجا سکند و بر ما ب بافت تر انجا نام سید ام و بتحق محمد پیغمبر تر اکه با ابن سر بازی دیب سکن و ان ان کنا ما که سیکر دی مکر مکن و او را از انصد و نه بزن بنیا و بقول کرما شما فاکر دو ان را صد بکل صد و نه بزن خدا ما نه بزن ما صد بزن ما صد بزن ما صد

فنعما ایتی شاکلک الخیر قالت خبرنا الیس اتانا ما یعنی مکاتب ابلیس کن از طلاق نفرمکه از بن تو کنم یا دشاه عظیم الشان فه
که بهتر زن مردم و بوجب بدید مدادن بدید متغیر شد مکت هرگاه و دانست که مسین بدید مدادن شیب بخیر از ابن انکس کنت
طلبیدن باز و بدان و گفت خدا لکه تا انید مکنت از ابراکر دن نداری بیا کر دن ندادی بیا کر دن ندادی و بوجب بخیر زبان در دقت
کرد نه و بدید مدادن نهای چون مرد بدید ابن دیدی کیف لیتنا اجمعین یزید شهیدا جمع اخرج من قبح الاسبل لاهل الاسبل
فما قالوا ابا یزید لاقتل لیتنی متعلقین لم اتقم من قتل احمد ما کان قتل نبیدا نفر که از مقابله رسول خدا بود
چون ابن حالت را ملاحظه نمود بخون شل مدادن بان نمود که گفت اجی بزید بوجب بدید نهای ابی و من ابن کم سید بدم رسولها
ابن مدادن نهای ابی بوجب بدید نمود که گفت اکر نه نیست کم من و دوست شه هر ابی متوانکستم و با بصحن او نمود مدادن ابی که در مطابق بوده
صحبت دنیا الفانی ان او که انها دادن نهای ان تبه دکخواهی بوده انشاء الله و تعالی احد بدادن کفتند ان ملعون که من بالله کن بالله کن دنیا
انما حسین قرار نمدد ر ابطالی کر مقابل بوده ان ابطالی کر خود دران جا بی نیست و شر ابی بخصوص دران ابا مرکل بران سر بخود
و چون شب شد دکتب نار ابزار کر دکه کتب ان سر ابکشیم و من الله علیه نار ابی آنکه در دان ابطالی محرا بالله بدنیا
نفته و دران خانه شتم و مقابل من شراب خود نمدد مده و شراب الفاکند ر خواب غیرت و ان شب شراب بخوده و نشسته بود و مد
مکر مثال حال خود و دم دیدی بخی خود و دیدی ابی خود و دیدی مقابل خود نظر کم اندم چون نمای ان شب کذشت صدای از طرف
اسمان کوشم رسید که مناد می ندا کرد که یا ایها الناس اصطبل بر انم یا بیدار ی ملائکه ندا کنند انکاه صدای منادی دیکر
شنیدم که کفت ایها الناس اصطبل انید بزید ابی ملائکه فرو نامده ندا کرد که یا موسی اصطبل انید بزید ابی ملائکه فرو نامده ندا کرد
ان ملائکه مرصطبل فرو نمدد پس منادی دیکر ندا کرد یا عیسی اصطبل انید بزید ابی ملائکه فرو نامده ندا کرد پس صدای دیکر شنیدم
ان انها ندا کرد نم خود و نمدد منادی ندا کرد یا احمد اصطبل انید بزید ابی فرو نامده ندا کرد چندان ندا کنند انها ندا نمای ملائکه اهل
ان اطلاع ان نشدند پیغمبر اهل ان اطلاع شد و بهر ابی ان بزید که سر بنا ان نهید و ابن نصب و نشست پس ان نیزه کج
شد نا زمین بدان سر رسول خدا رسید و دندان سر ان حضرت پس ان سر ابر داشت و امد نه و امد و بروی ای بزید
علی تری ما فعلت بابنه و لدی بن بعدی یا ابی بعنی کرامت من صد لان من با ابا نه من حسن چکونه بودن ان و امد یم ازنه
نهیم انشاء الله ان کنکاه جبرئیل بر خواست و کفت یا محمد تم صاحب لاولی الامر نما نا زمین ابر ابیان بیاز ام رمضان صحبه و کنتم
که مهه انیان بعون بن بدانشا عرض هم کم هلاک شوند و مدنه بخواهم بلکه بخواهم با انیان خصمی کنم و دو قیامت کفت بی
منصر کن نا ابن جمله نفوذ اهلاک کنم که مدکل بر ابن سر بنا شد نه و دو اختیار نداری بر سر رسول پیش بکنا نند نقای ابن امه
ان جهل نفر و صد دندان هاهم بکنا نند نا که صد و اند کی بکنند پس امه نه دس و بیوست پس امه نه دس و بیوست هان کنان کنان
من نه ابا و امه کرد ان رسول الله و صل فرا من داخل ابن جماعت بنا شد حضرت رسول نه ابا و امه نه دعوه و دعوه لا کنبه الله که سی
و نه ابا و اکنده بدان نهای نه و ابن سر ابا و اکنده و امه سر ابر ابا شنده و امه نه دندان هان شب سر بمقعود شد و ابن ابا و ظا
نشد سلمان ابن کفتن کو بد که چون ابن حکایت ابا شنیدم کفتم بدخواهی نم که مترسم افتن و نبوت ابا شود انده و کفتم و صد ان
ندا شتم که ان ملعون و سر بش چه امد پس ابی بدان دران سر ابن مصیبت ابا شات حضرت ابا نده بنا بید و ابا کرد ابا عای نشیع
و اطاعت ابا اهل بیت رسول ابا نام صادق مبتلا شد و چنین مصیبتی ان حضرت ابا ابی نمایند سترم کنید ابا نکه صبا
و بدید و ابا در چنین مصیبتی بزرکوار نه خواهد چنین مصیبتی ابا نظر کنند و بدینند که تمام مخلوقات خدا ابا ز بها
و حیوانات و نباتات و جن و نوع انسان و چندان ملائکه بروند و کار غالیان و چنین مذکر چون و اقع نکردیده که اک سیاه ابا

حسناً وأهلاً وسهلاً ونعم ما وطئتم ألا وإنكم أنتم أشياعنا وأصحابنا وأكرمنا ای یاران خدا و فرزندان رسول خدا و سرور شیعه مصطفی
و یاوران مرتضی و اصحاب فرزندان شیر یزدان کشتند و عیال و اطفال آنها را چون کنیزان شهر شهر و جا بجا و بر و بحر و
بادیه گردانیدند و اسیر کردند و بیشتر آل عبا و چنین اصحاب کسا است و عیان نیست شهید کردند و اما آنچه بیشتر شهادت
یاران ان جناب بر ایشان گران است کرهین و فاداران و یاران شتابان که دیدار ایشان را دوست میداشت و خطر جان خود را نشان
میدادند و بخود نزدیک میکرد و مهمان میشد و میدانست که دیدار یکدیگر را بسیار دوست میدارند و بر یکدیگر
گویی مفتاد و دو تن چنین علاقه بسته اند یاران و اصحاب ان حضرت قدم بمیدان سعادت گذارده انهام شهادت میرسیدند و دست
میان گریبان نیز نمی یافتند و در برابر آن حضرت زمان بیشتر نمی ایستادند و اقتضا اصرار ان حضرت با دشمن او و دشمنان خود
این داشت که یکی یکی بمیدان بیرون روند و در برابر آن حضرت چون مشهور بیاران و فرزندان آن حضرت معروف بیشتر
میرسیدند و بعد از ان حضرت بیرون میرفتند و بعد از ان جناب فرزندان و برادران ایشان را بمیدان میفرستاد و ایشان نیز تمام شهید میشدند و بعد از
ان حضرت سر خود را بمیدان میفرستاد و بعد از ان جناب فرزندان و برادران ایشان را بمیدان میفرستاد تا انکه ان حضرت یاران خود را یکا یکا بیرون
ان حضرت خود بمیدان فرستاد و بعد از ان حضرت فرزندان و برادران خود را بمیدان فرستاد تا انکه ان حضرت یاران خود را یکا یکا بیرون
فرستاد و بعد از ان حضرت خود بمیدان رفت و شهادت یافت و شهید شد و بعد از ان حضرت فرزندان و برادران خود را بمیدان فرستاد تا انکه
از اصل عبد الله و نسل ابو طالب جز امام زین العابدین علیه السلام هیچ کس باقی نماند و بعد از ان حضرت فرزندان و برادران
ان حضرت بمیدان رفتند و شهید شدند و بعد از ان ابو بکر بن الحسن علیهما السلام بمیدان رفت و شهید شد و بعد از ان عبد الله بن الحسن علیهما السلام
بمیدان رفت و شهید شد و بعد از ان ابو بکر بن الحسن علیهما السلام بمیدان رفت و شهید شد و بعد از ان عبد الله بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
بمیدان رفت و شهید شد و بعد از ان ابو بکر بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بمیدان رفت و شهید شد و بعد از ان عبد الله بن عقیل بن ابی طالب
بمیدان رفت و شهید شد و بعد از ان عبد الله بن جعفر

شاه اول بمرت شهادت فرشید و خلافت سنه ۴۰ و شید و مدت عمر او شصت و سه سال بود و او عثمان بن علی بن ابیطالب شبیه بنی بکار بود و مضمار او حریه
ابیکبت و مولد او بسال ۳ از هجرت و مادرش ام [illegible] بنت و یزدجرد بن شهریار بن کسری بن هرمز بن انوشیروان بود و مدت
صبح خلافت هشت شهور و مدعی او از مدعی خود و عون کوفی مدرج او تیز کند و مضمون بیت دلیر لمحمد بن الحسن بن مادر
ابن فرزندان او و بهست و یکسال از عمر شریف بیش که شته بود و دران عقب وصی خود عون علی که بوابن او و خوب صورت بود بایرا
تر و امام مظلوم نان اسد و عرض کرد ای برادر مرا بسیار طلبیدند بهست چه خبر باشد شاید دران خیر بود و عون کوی سعادت
دو سیدان شهادت دارم و مدت دار دت و قت دفاع حاصل بیشود و منجام که اول از خود ابن ساک صد سنان بر دو زخم چند
رنکین نمام و مدد و ری حرب خوطه و دکر دیدن خود ابیجا با مدصوف دشمنان اندازم تا الغ بلوغ و بدین رنکین عنان
بهد و برادران مسطور کرد انم خود و از عم مخصوصه ابن جهان فانی دار دهام بحضرت فرمود ای برادر دشمنان بسیار و شما
اندیا مد سوار بسیار ندجای بدا دیابن رسول الله شیر دلانه کرنت و فاده دشمنان خاطر نکند و از دیشه نتا بد شهادت
از خدا دین کاک شوق شکار بهتر از دیابن بکت و مرکب بر ابکبت قلب سپاه مخالف حمله و مود و مدد ری حرب خوطه و در
کر دیدن ابا اجلال بادو فرزند بیاده و سوار کر دوی بامزه کوشند و عون علی بموت تشبیر بلی صد سنان قوی از عم سکانت
و بعد از انکه جوی از کشت و بافن از متفرق ساخت عنان بجانب سید الشهدا تافت و انجنان بیاد و زنان و بسیار و زد و کت
و بهم که خسته و کوفته کر دیدند و قیقه نمیخهد و دو ارا هم از اسبشکل قوی فرو کشیدند عرض کرد ابن رسول الله تو انچه نهاده
شهر سیدهم کر دن از جهت نهاد ی کدار تشکل جام بلب سیدیم و نزدیک هلاکت کر دیدم ای بنده کهای ابن شراب
طهور و بدیم سالی چون دست نادیده انتظار نمایکشد منجام که دفعتا از تشکل خود دابر نهام و مکر کشته خود را
بانه لال ابن سام پس جناب سید شهدا کر بیت و مزبوران اسیاه م ذاکر بدم و مثال حیات بتو داده بود سوار شو ابن
ان اسب داخاص تو دنده داد دی ابن دو بیت ابن مضمون سفید و شید و بشالی دنده و بنج نیما ابن جا بل کرده بنزخ حلق ابن
کرفته و دی بیدان نهاد و از دیان زمان ابن صد اصر شه کادان بسید چه افتست که باد ابن سوار بیاشد کلام
سر و بالای بزین هوکدا شد صالح ابن ستاد ذاکر شیر و دی اما د بدن بلرزه دامد دکه شه در بنه کدان ایام امیر آلوح
از دی دانست بخاطر اورد و چون سراب خورده بود و بامر ابن حضرت عون ابن علی کشتاد تا بیاد حاجر یا و نده بود بیرحمی
بیاد نت و بی بیرون نت و بنج ابن بیام رکشیده دیان بفرس کوی و بیرون حمله نمود و عون از کلمات و حشا بنز و دشمن
بیاک طمن بنزخ دانش دا بیاد کان دو بنج سر و بیرو بر دوش بدن ستیاد بکبت بیرو ادبیان بفرس کشوده و بیرون حمله نمود
وان امام زاده کریم بنزخ بر و هنش زده کر سر سنان ارنعای خاتون سر و بش دا مد بیرو فرزند سوار ان بیمنه و هزاب و لوا و نیز
از چپ و راست و بی دا مد بیکر تبه بر او حمله کر دند و ان نقد حضاب فدا کاری نمود بیشه نا کرد و بیرو بیان نافت بیان
از بیاد و سوار او بدو نا انکه زخم نیاد بی و بی سپید بطرن بنزخ خالدین ولید که رکب دا فتاد و بنده اقطعه حمله و نزار کرد
و بعبر و بیرون کرد لا مشهور است بعد از ان عبد الله بن علی که کوید تو دو سال از عمر شریش کذشته بود و بعد او دو نا بن
البنین بو بیاد ابن شهید الشهدا دی بیدان نهاد و دو اد مردی بود انکو دانا انکه از نهان شربت کهربا در ان قوی
او نیز و شید و بیاک چشم زدن در مقصد صدق سپید عبد از ان عبد الله بن علی بیدان کادان امد و عرض کرد که
ای برادر انجم مفارقت بیرادران طاقت نکر دیدن و نهام بلب انجم تشنکی سپیدم مرا اجازت ده تا خود ابا بشان رسانم

ومشرف

تو هی دست دیکر بن براد دکند دوا اند دفاع نماید بدانا عباس که دوازده شد جناب امام حسن ع از تعقب عباس هوا ده هلاک میرفت
و بکلام بن مدینا لا بی میدهد و دو دل بنا صوت نقش کنید دو دل و دلع میدهد و انشاء الله دوکان مشل او باید بحیث
و بر بستی کدعنان تحمل از دست ملا دکه امتحانها بدد دکت فدا له دفاع له ملکوت انشاء الله انظران هوا مع لا قوت و کاهی
جنبان حسن بهمن جبر بیل امین و سایر ملائکه سلمان خالم لملکوت از بزد بزکرد و جنبان را هون دهبکر میدهد و حسنان حسین
و برهان هوا ز الکاب سلامت باد بی چون عباس می شنش بنا الله امر الامین بان ماه بی هاشم دهبظلمات بنت حیوة
هزار ما جوان حمزه موکل براب هزار ست میدهند که مانع حرکت سوی مکان باد شه جود و جنا سوند هبن که عباس را میدکند و روی
نهاده کردوی دارد و کفتند عباس کفت ای خوهر من السلام علیک ما کاره کفتند سلام بن عباس کفت ای دوستان
کجا دارا باشد که مسلک دکوک و دعده ام دهبرند اباین اب بجوش دهد و ملک کوشکان مصطفوی فرو دهدکان علی
و فاطمه زهرا ما محو و مسازید و از این اب منع کنید و از اشک دیاست و بضعی کردن شفیع روز جزا و دهبندا ست هر ما از اباه
و از نجات و شر بندکی دهند غرضات باد بی امید و ایم بر اب تشنه ابوذر و هم بار میکنید و بخزانه تشنه ابان و ادی
کربلا دهباید شعر سَیَلُ الصَّابِحِ یَوْمَ کَاهَتِهِ یَغْشَاهُ الْقَتَامُ اِیْلَامُ فَوَقَ تَشْنَهِ چه
ذاین که دوکان ما زاین اخر شر بی از دین اسلام و مهبر ما زام تمام شهد باد بی و مرتبی بخال ابن غرضان داه و نا لهٔ طلمان
و داستان سوز تشنه لبان کنید زان قشنکان هنوز بیرون میرسد مزاره العطش من بنا بان کربلا چون نکاه اسمان
غرا بان بن کفتا ز اشنید نه نا قصد بنا ده پیش امد بر عباس تیر باران هموهند عباس سپر بر دو کرشید و بزیر کوش اسب نشست
و بر ابشان حمله کرد و هشتاد نا کس را از نا بی در افکند و نا بی را مقرر می سلامت دنا بسیدن سوا ران هو دو ادا ر ابا
تا ند سوا ران رسیدند و بنیا دحرب نهادند عباس از اب بیرون آمد و بزیر خوا ران بر ابشان حمله کرد مردان از خوف
و بیم بشمشیر وی دور میدند و بکنار اب اسب از داب راند بنا سوا ران بر او حمله کردند و از سه طرف او را کرفتند عباس
نیزه در اب انداخت و تیغ بر کیتی و ز ابشان تا خت فرو دند شر خدا بهر سو که دمی دوکرد مردم سر میدند تا انکه اب با
بالا ز ابشان بستد و کنار شط را انسو ا بر دیا ده حمالی سلامت پس زد و امد و سلامت تا اب کرده و بشکاست که اخوذ
اخراز تشنکان امام حسن و اهل بیت خود زندان باد کرده بخود داده اند که عباس دان بکذ سه و سه روز که اب بیت
اهل بیت ستیاب نا شده باشد قابل اب کر تحصیل نشده بود سه روز بنا اهل بیت داده بود و مدت سه روز بود که اب بیت
مبارک و عیال تشنه لبان بزد کوان نرسیده بود نظم رسانده هر دکت خوبش را باب زلال سوی تشنکان هن بزد مضمون
الحال بان رسانده که ابو را قبل از تشنه باد شد و از تشنکی هر دم اند بخاطر امد ش حضرت امام حسین کهشت
تشنه میکر کی تشنه کوین ز تشنه کامان اهل حرم بنا داده بیخت اب تشنکان انتها داده که بکهشت کعبتین
خاک بسر بی ستای تشنه بهدان کین بزا دهی تواب بجوی بای جیبا میای کی بوعدهٔ بد بهمران دنای کی الله
کدر کب عباس نیز بحیان حال صاحب خود دا بدان نجم دیده بسر بنو دنا با لا مرده قطع الرجا دست و مشاک اب بردن
کشیدن سوا ران شد و از اب بیرون امد و خواست که از اب با هل بیت برساند کر سوا ر دیا ده سر زا ه بر ان جناب کرفتند و
در بهوست وان شیر بیشهٔ شجاعت با اسمشیر خونبا با نشان را از هم بسیدید ده نیزه بهکاست مثل هور و صلح از بین او
او هم بسیدند و با ز دو ا ز اکنده نا بحیان طرف بر او ضربه نیزه و شمشیر بزدند عباس تشنه لب دو دستان ان جناب
بی سیاری با دب و آله و حیران نا نان بود شعر ز بکطرف تف تشنکی بر لبشان حال ستاده بیکرون تنها نیان اهل

از اب بیرون امدن

ضلال ذیلک طرف عجم میجانبد و خویش برای نشکی اهل بیت در قریش دکر نماند باز طایفه سنبر و مدال تیا
انکر کنن ماند و الله و الجمال دیدن انشا الله تعالی دکر اولاد زبیر بن عوام کفتند دو پشت بعضی از کبن و امد و محکم بن طفیل
بن اوفا غات خود بضربی بر دکست راست ان فرزند حمید کار و فرزند دست راست او امد انا خدند پس مشاک دادند
چپ کشید و مشهور نام پدران دست کشته دکار بزه بجناب میجوند و ان ملاعین را اتخوذ و میبا خت و میکفت
والله ان لکم لطعنة یعنی انی انا فی لکم لطعنة بعنی و تری انا بیاض یدی الیمنی تحت الثوب الطاهر لامیین عجبا
اکر دست راست مرا انقطع میدند دست اندین خود بین نزدم و نا جان دارم جانب امام خود را اککزارند و سول قضا را مسیخ
پس محکم بن طفیل طایفی بازا ن کبن و امد از پشت دو بضربی زد دست چپ او را انداخت پس مشاک دادند
خود کزنده و بیا پا های خود کار بزه باست میکفت یا نفس لا تحزنی ان الکفار و ما الیوم تری تحیتی الجبان قد
قطعوا یمینی و شمالی و اصلیهما بالنار یعنی ای نفس تو را نمی کشته شدن دو دست این ناکسان و بزه باد تو را
خاندان طالبیان نا پیغمبر آخر الزمان خداوند انها چه دست چپ او بریدند اتش دوزخ را از ایشان بازنکبرد و قوی آب
خطاب میکرد کم مرا بریدی یعنی ها ای اهل حرم که شما باب سایبان فشته کنان را انتظار میدارید ان عربیان را
چون ان قوم دیدند که عتاب این بلاش میکند ایرا یعنی ایشان را ان کوبند ناکاه نیزه ها بر دست خود شکل
سوراخ کرده باب بیخت و تقدموه و اسالوا دمه و قالوا له ربه الماء الذی کان تقاتلا فنادی مسیلمة الله موه
الا الذی اب قد غاب ما کنت اهلا علیک سلام الله یا ابن محمد و لم ایخرجنی الا انی ترکت الاهلا یعنی ان کفار
عتاب ان حال نا شناسند در حق او اند نهاد دش بر اند و دل بترک او کفتند او چو کفر دی نکاه کردن بر شکان کفار انداخت بکبت
همین بخود کردان اب دو بسویش نماند برای دیدن اهل بیت بر دش نماند پس نیزه دیکر بسینه ان جناب رسید با انکه سوز
خود دی بران جناب دو از سب دکر رسید و فریاد زد کفت یا الهنا ادرکنا الهنا ادرکنا ای برادر دین کوای و دیانت برادر دین ا چون او را ن
عتاب این کونه مذمومه ناس و شهسوار بلند اساس سید او ان نهاد ش بر امد دکر عرش برین در تبزلزل نهاد و ساکان سماوات
اعلا و اهل قرب اند فزع بنیاد و بنین کریلا جلیدند ان ناطر سول امین ملک بتول دامن الهین ناله بر اورد ای ساخت دو نیزه بر او
انکر ظاهری و نکشت نیزه بعنی الحال حسین بر زمین شد و بتشنکی مشکست و جانش بر لب رسید و نظم کردید
جانم جان جانان شد خرم و جانم کلاه سروری بر نهاد اندر دو عالم افسری و تاجی بر سر نهاد اندر دو عالم افسری
افتاد اندر و ذلک فلما اراد الشمر ان یقطع راسه التفت الی القوم و قال اما ترحمون اما تخافون الله یا اهل الکوفة
یا اهل الشام یا اهل العراق ویحکم اتقتلون ابن بنت نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه و اخیه و اول من امن بالله و صدق
بما جاء من عنده اما ترون ما انا فیه من الکرب و العطش و الشدة و الضیق و الحر و الجوع و الظمأ و الغربة و الوحدة
و الوحشة و الذلة و الهوان و الاسر و الحبس و الضیم و الضعف و القلة و الاستکانة و الاستخذاء و الاستسلام
و الاستذلال و الاستضعاف و الاستکفاء و الاستجارة و الاستغاثة و الاستعانة و الاستنصار و الاستنجاد و الاستغاثة
و الاستعانة و الاستنصار و الاستنجاد و الاستغاثة و الاستعانة و الاستنصار و الاستنجاد و الاستغاثة و الاستعانة
و الاستنصار و الاستنجاد و الاستغاثة و الاستعانة و الاستنصار و الاستنجاد و الاستغاثة و الاستعانة و الاستنصار
و الاستنجاد و الاستغاثة و الاستعانة و الاستنصار و الاستنجاد و الاستغاثة و الاستعانة و الاستنصار و الاستنجاد
و الاستغاثة و الاستعانة و الاستنصار و الاستنجاد

بگلستان بفنا نهاده خود را بروی او انداخت وشیون کردچون واویلا بنیاده کرد دران خانه شد بسیار برای محله کریه شد
و نقه قه کوشت مردا بر زنهره دیو شدند و او نیز بشهید ان دیگر پیوست و ابن عجلانه نیز بقتل رسید چون خبر بخانه امام حسین رضی
وصنوف لشکر از انام در پیوستند ابن سعد سر خیل حضرت عشمان سعید چه دید که الهی صبح دیدن نه پسندد برادر خود را دید
بیدست و دمیان خاک وخون افتاده باستخلاص خلال ازاب و جراحتون کردیده او بیت انشاده دیده غرغه نجون باد کرد
بیکری نامیمنه بشهید بیرحم برادر دیدی و این اشعار الفظ کهر باران زبان قلم شده کریه افتاد سیر بود
فقلت لها اقتلوه یرحمکم ... وهل انا للدنیا اذا لم یکن لیا
اما کان خیر الرسل اکرم والدا ... واما خیر من تحت الستر حاسرا
اما کانت الزهراء امی ویزدگر ... اما کان من خیر البریة والدا
لعمری لقد ساءت جنین بمالها ... وسوف تلاقی حتفها ثم تندما
یعنی دسیسه دغدغه مظلم کرد بدبرد نای در بدترین خلق خدا دون محمد مصطفوی بلرزکار کنان شهید ناشد مهترین سیدان
ناد ابنها نموده وگفتا یا ابنا ان تشکل بغیر اخر الزمان بنیتم انا ناطمة زهرا نادره حکم پیغمبر ادوسن بیست یا حلقه زن محمد مصطفی
مهتران همه خلق خدا بیست پس کست علیه نادا برای چه بنا کرده میکشید وابنیان عذاب همه بهر چه میکشید
حزن الدیار بکاتها ... لتکلم ناطمة علی ابنا لها
لم یحظ قتلی ما حظی التشهید قد ... نفح القرابة بعدها وقتالها
نزف دموعا ان حسین طریح ... لیتنا حین النظر الیه عند ولادها
کانت منایانا لدیه امامنا ... امونة یا لیتنا من امنائها
یا دشته است استاد کریه وزاری بعزاداری خراب وشهرهای ویران کریه زاری نها صله که کریه وزاری که ناطمه شب و روز
بر اولاد خود میکند حق او ناله مظلوم نا شنند و دیزند شهید نی امام حسین و دیگر شهیدان نا انها بیشناده بود و نیز
کار نی فرمایند ان ابنیان منع میناید نا انها کریه ناطمه نا خبر کرده خود دسید بدکه ابنه ران نا انها بیشناده بود و نیز
خبر کریه و بد کنه و دیدن او مطرود و دور بدر نا انها و سر او بر نیزه گشتا بن منقه که حرا نا زده و نیز نا ان مطرود بیغیر بلکه
کل اشرات قریش بسوی مدینا یا ناطمه نا خبر کریه صاحبان نا انها نا فکر دیگران انشان نشناده کریه ان اُسیه ان نا انها نا راحت
کربت اند تَسْلُ السَّیْفَ هَلْ صَابَتْ حَلِیْلَتُهَا ... تَدَعُ الْحُسَیْنَ عَلَی یُمْنٍ صَنَادِیْدَهَا یا فرة ضاعت وناة عن
یَدِیْهَا فَوَلَّتْ وَادِیْهَا ... صَبَرًا بِمَالِ اللّٰهِ مَلَاةً اَکُفُّهَا وَاَکْتُ اَلْقِیْنِ اَصْفَادِهَا صَرَّهَا لِسَیْفٍ عَجَّلَ اَبَاتُهُ صَرَّ الْقَرَا
مُدْنَ مَعَدٍ دِیَارَهَا ... یَا وَیْحَهَا عَاتِقَهَا لَکَ الْکَاهِنَاتِ مِنْ اَبَائِهَا وَالْفَتَاةُ اَصْبَحَتْ مَلْوِیَةً
عَبْدَهَا لِلْاِمَاءِ بِنَائِهَا ... طَلَبَتْ ثَأْرَ اَهْلِهَا لَیْتَهَا عِنْدَهَا شَفَتْ قَلْبَهَا الْیَلِیْنَ اَحْقَادِهَا اَنَا ناطمه و بدکه اولاد خود و بیغیر را
بر بیشه هایی بردنا نا میدان دسوار میکن و بدخون حسین ابن سرنیزه ها بگشند و ابی بران جامها چق کردن محمد نا ان قتل نا
ان بی ادبیه مهمین بدابنیان و مهر نیاده و چه جرم ازاده ابنیان خوابی دنا ت نا دان زنای مثال دنیا کرد سان نزاد ان کان
بیغمبر نا انان فاطمه بود و دست اهل بیت بیغمبر و دنیچه رهبری و دستگیر ابنیان مقتید محبوس او و دنیچه شهید محمد مصطفوی اولاد ان
کشتند نا جامها سیاهی بران ابن مطلب شدای و دنا شوند نا چه فدا قن و دولها انا لفضه گرکی نا اب میکند شعله نا
ان اقتن و اصرار نا انزای بی و بزکان انا لادا امرا ای مسنین کرد دست جامها چن کرد دست ابنیان ذلیل دا ابنیان را مفاده
مطیع و دند ذلیل شدند و ان جمله امرا نا های بیدین اربت کافران و بت پرستان را مطالبه خود بینی طلبیخن کناری که
اهلا ابنیان بود ند و امرا ای مسنین عهد نشکستند و بد و عهد کشته بود و عهد نکنند بیغمبر نا ان سبب نه خود بیغمبر ان او دند
و او دشه است کرخون خیر شها دت شهدا ی کربلا بیغمبر نه سبب ذات البین نا دند عباس و عون و حضر و عثمان و دیگها
میرفت و دقریه شان بتبع و مشک دا دا لاحزان میکرد بعد ذبیحه از سوز فراق فرزندان ارام نمیکرفت و دایم بر سر و سینه خود

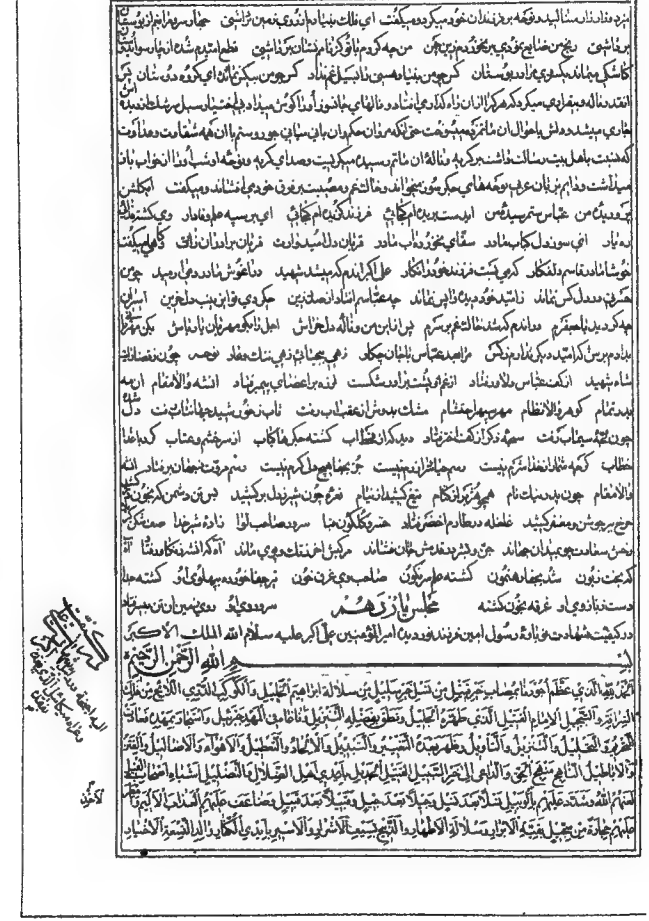

مجلس یازدهم

الامام الشهيد ابو عبد الله الحسين ما لهما من مصيبة ما اعظمها واشدها واكلمها وانكاها فانه
صلوات الله عليه وعليهما من هؤلاء الكفرة الطغام حيث تناولوا قتله الا بالاسلام متقلدوا الصمصام
السنن والاحكام مرتقوا كلام الملك العلام متعلمي امته وهو النبي الامام صاحب الوحي والتنزيل
الآخذ من القلم والتأويل والاخطار والتنبيه عن الاقاويل والاخبار بالفتن القطع الليل والترتيل
وتسديد سهام التحامل الجبان فوق الحسين وما ادراك ما الحسين الامام الشهيد ابو عبد الله الحسين
اعظمها واعظم رزيتها ان الاقوى والاتم لاجلها الالام في التنع الطغيان وقام الناعي عند قبر الرسول
فاعلا بالنعي قائلا يا محمد صلى الله عليك ملائك السماء قد نعيت حمزة وجعفرا وعليا والحسن
والحسين سيدي شباب اهل الجنة فبكى له الرسول وبكى عليه الملائكة الانبياء فعظمت به الرزية
وفقدت به الفضيلة وملأت السماء والبيت له الملائم في الملأ الاعلى بكت عليه السماء وبكاؤها
احمرارها وخوفها من الله عز وجل وبكت عليه الجبال وتدكدكت وانكسفت الشمس وكاد
الافق ان يمور وتمنعت له الكعبة وانكاها ان انتهبت الحرام والاشهر الحرام والليالي والايام
لا سيما يوم عاشوراء من شهر كلما مر ذلك اليوم على قدر في القدر لا تقوم السبعة على اوفى
الظهر ولا سيما الناس من غفرة الدنيا يعرض الانسان في هذا اليوم ما تعرضت هذه الامة في تلك
الساعة من القواصم في الدين واستحلت فيه المحارم والمآثم محاربة في عترة الامة الطاهرة
وهتكت حجاب الله المسدل في اول ذكرت مواقف تذكرت بها الاولى وكادت عقائد الدين
اي شاهد هناك شاهد بوجود مبهج مناهج خصوصا ان دعوة اول قوله كانا ان يدعا فلعلت طالما انا نفاض ان جنين انا ابي
اليهود كرشاشت سيدي نوبي صحبتها نفعها فكل مرهم بها ذاده وثبت طالما نكثت على الخصوص وهو فضاء وانه
دبان عدد بن اسلام وقفت دد دد اي هكر نا نفا بها ذي عهد وبوديك كه دد وسط اسمان بلند ذي بود ند وبوديك دد ند
نبوذ ند نفسان دين شما هاي نا بان ضيفيت دكال كه دد سنها هاي نا بيكي جهل فادا ان ذي سيد اند دين ما ب
جهاد بنزا بيد لشد ند ادم هم شيها هاي هندي بوذ ند وذيا هاي علم وبوذ ند وشنيكه دد وبي نها هي مرده كه ازانها نفا
شده بود دكه شما هاي علم الهي از هم نا شيكه ند دا ز ان نا بان نا بين نشا ند دا ز ان نا بوديج كردن نا اسمان مخاوف الهوى مغاذ نا
نا بوها ند دد وبعد لسوبي دولت نفسان دين نا شا ند دد تقلبي كه عقت حد دد سبب هم وسوم تقوير نا انها دي لا انها ند
الان نفسان حوذ ند دي حلل الزي ولي لكن سوذ ند محتقرو نا الحلل بد دد سرج الخيل تقرو نها فهما نا فا بان نا نجا
تحرني بسمو وتقلون بهما الصعوبة احوض بي بجاوبها من محو وبعضه ذي ابطال لا ابطال حبل الهمو محال
حلل بن الكنا في الحاجو جه دساند نكبه هاي نزا بيان انا دعا عن انكا امان دا كه قابل هدايت بنوذ ند ازدوي زمين
نذلت نا انكه نبوذ هاي شفاعت ان اشيا نا اسها هدد نها هاي ابيان را ز خوبا بيان نا بكبس شلخت واكرهيد ردد بنا
سرج شد لنا سل ابيان لبكن فرماي نيامت سرخ نها هكه شد وبي ما هم اي ابيان بوذ كه تمام بود ند كه نبها هاي اسبان ازبن اشي
مهنبر بوجي بوذ ازبوذ بوج اسمان دهبنكه نذ ابع كه ابهم نبرا سبت نسا نذ لقه بر سيد ند ومراد دد ابن ما كشته شد ذيت دهكه
كه بكل زن نسا نذ دبكر ند ترا سبت نبهر سيد ند ومراد دد ابنجا نسا عادت آخر ذيت وجناب سيد الشهدا بعد از دهه ابيان بكه د نبها
ماند ند دد خون اولاد هند دهكر خوار بخو طم وبفيوذ دد مثل بيد رش على بن ابي طالب كه د دهنك احمد كه نبها اي لشكر كها ذا
بر هم بزوذ ادهم مبا بشيد كه بنها اي كوفيان وشاميان را بهان طرفي ازهم مبا بشيد وبجيم جذبي قوي نبكب الشيا

بفرمایم الیکم انشاء الله تعالی وقد جعلت من قبل میعادی عندی لئلا یسعنی الکلام بعد ذلک بما لیکت بل القدیم حتی لا یکون
بحجب عذیبة بان الخط خطان صادرا وامسی مستحی الحسا محرق الکبد فقال ان القدیم لو سامحنا فضلا و
لیس یصبر علی الله برین من یرید مما لیکه قد نعت مطیس املا ولکنت علی نعیه الذی وقع الحدیث ای برادای حسین علی
الکبیر کما وردا الفقرات سریعة بند و بادی خود بن سیه بدن اوذا بامیان تم سوذان کرمند شهد بدیک شریل ذا بامسلم بن عقیل
دسه دوذ و بر مه بعر بان حکمه بان بیا بان اذا ماه وجود امان بار و خون کرمیت دو وقوع کرکر دین بکار ذا بلند و ما کر بانت
میکنت چرا دا وافت که از شکر کاوش کاب و ابی ملوف ایشه کمد وجود اب نیا بد که منع تشکل او بشود با کرم میکند
اسمان بخون دو وقوع کرمیتی حال الله ملکه دو دان و فوق کرمخا ب اب وجود منکر بد و منکر بد و قطرا ابی از برای کلوی مشکیه او عرض
پس این چه تکیت چه که مبلغ بزیک را بخالت نا لبد و جه به دیشا ان عهد جلال ذا بار و دی و نبین و نالت خاطفا بند نظم
بر دشت کین چو بر که چکان دلکدار شدند دو بر به و دو شور نشور انشکار شدند انقشاء مرجه بخاران سراب کست و بسیل
اشک مرجه بران بخار شد غوغای انشکار هین شد کدیش ان غوغای مؤنث کرکی این فزاید نتهای کشکان
چو بران تشکان نعدد پیدا نخاک معرکه کاکلدار شد مرجو نشه لب چو نکه دون شفاع بود یتاب دو دم انشتر
بهمه شد تر دیک نعشی امد و ذا بر کرت و دو بد ه اشک بار چو ابر بهار شد خواهر چو دید بشتر ذا بخاک بخون
انداده بسر انو نکه نعش لخت خما شد اتل چو ان خطاب کرلاله نا له بار کرد و ذا بر دیو ر ذا و اشکبار شد دل دو بر بو ا بید
ز دین خه و ش شد چندان بران کریست که انخرو ش شد و ذا حادیث معتبر و بیست که صبح عیدی حسنین شهید
سید کونین لبند نه و کفتند ای حمد بند کذا ر مرد و عهد ما است و ا طفال عرب خود ذا بخا مهای فو نیت نخو هند ا مد و لیکن
دیکر مانند دیر نخو هند ا مد و ذا ر الباس نو نیت و با ین سبب دو ه نیان بز نک ذا مکان عرب سر د بر پیش و شهنا و ر شیم
ذا چا د بخو مت خما هند ا م که لباس عر بی بنا سفت هزه ا بید و چون بچیر ا لباس بنا سب چه ه اینان ما خر ذا شت و ا لبا س
حر بر مهنا اسد نیز تو انین و بد لهذا کر یان و نا لان متوجه د بکا حدیث کر دید هکت بر د د کان الحسین و ما د و ا ذا ن
ذا د و ب و نم و خشته اینان ذا بشد ای سبل لکن فی الحال جر بر ئیل نمرد ا مد و د خا مهای بهشت کر د و ا ذن قاسنا بشان
بو ذا و کند و سید عالم هوش حال شد و حسنین ذا طلبید کفت ای نانیان جوانان بهشت اینک خا مهای فو کر خیا ط تکفت
فرا خود ند و قامت خما ر بر د و د خه نه ا نفا لم حجر بی سید ایشان چون آن خا مهذا ا بید ند عرض کر دند ای حمد بند کوان
این خا مهذا نکوست ا تا طعلان عرب خا مهای ما بی نکنن چو شید اند ذا ذا بن جوا هش لباس نکنن مهبا شد و سول خدا
جزان ذا مانند و سر بزیر ا فکنده جبر ئیل عرض کرد که ای حبیب خدا ذا طرح جدا کر نمرد و ی با خا م مرسد نمرا ذا طفت و
بر بخو خا هر کنند چون خاطر بشا خند جبر ئیل کفت نیاید سول الله بکن ذا بن خا مهنا ذا د طفت میکذا ر ید من اب بران
سر بزنم و شما مست خا ا بید هر نکه که مطالوشا بشا ا نست بطلبو د بخوا هند سید چن خوا مه ظا هر خا مه ا مام حسن ذا د
طفت کذا ر د و با د کفت ا بخو د بن خوا هند نیان مطلوب نو هشا شد ا مام حسن کفت ن ذنک شر بخوا هم بر بخ جبر ئیل ا ر بخت
و بچیر ست بران خا لبد بعد دست الهی ا بن خا مه ما نند زخم شمشیر کر د بدا ذ ا و ا فکند و با ا مام حسن ذا د
بن خا مه ا مام حسن ذا د طفت کذا ر د و فر مود ا بنو د د بد ه و ای خان جد مه د نذ خوا هی مخضرت د بدان کفت
بخ خا له تو کفت بجد بزکوا ر من د نذ سرخ بخوا هم پر جبر ئیل اب بخت و ا لحضرت دست خا لبد فی الحال بعذ د ست
د و ا لجلال ان خا مه چون یا قوت و تا لیق کر دید حضرت سول خدا ا مد و ه و با ا مام حسن ذا د و ه و با ا مام حسین ذا د و ه بر ا د ر بو شا بید

ان شاء الله تعالی کرد بدید رسول خدا صلعم روی برادر و دیگر بار روی بمن کرد و فرمود ای علی دیدی که چگونه جبرئیل گفت و شنید و تو خاموش بودی و هیچ نگفتی و ندانستی که چه چیز

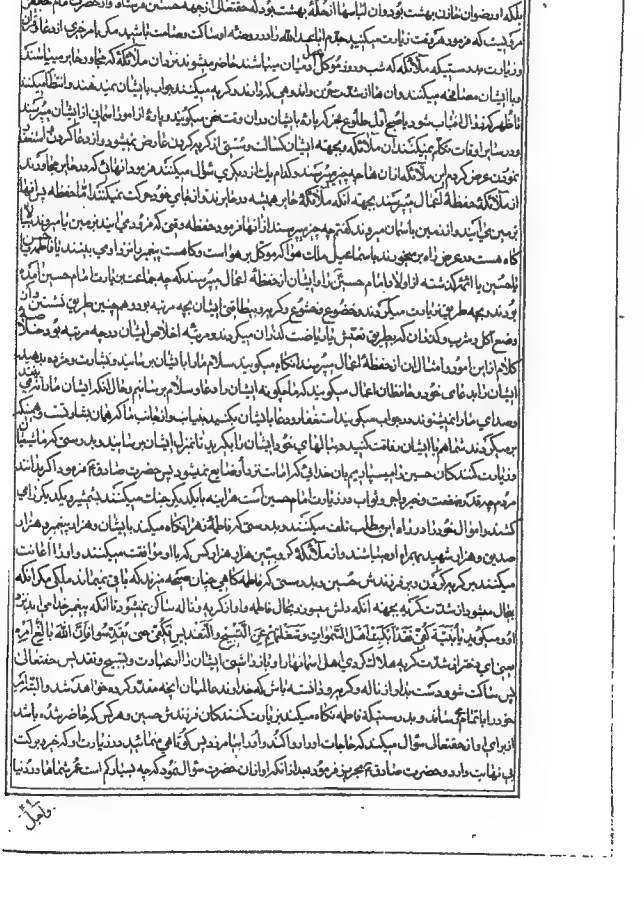

ان ملعون گفت که مرجون شب بندگان خاص پیش ما میرم بیعد دیگر میرم که مثال گفت بنهای شهداد یان جا انداخته بودند ساید گان صحرا انواع ابدان مطروح پیشان بدشکل مانند بیشان مانند سیاه کان و دندان بنیا بان ان دندانهای ملعون خلطان ان ملعون گفت که مرجون شب بندگان خاص پیش ما میرم بیعد دیگر میرم که مثال گفت بنهای شهداد یان جا انداخته بودند ساید گان صحرا انواع ابدان مطروح پیشان بدشکل مانند بیشان مانند سیاه کان و دندان بنیا بان ان دندانهای ملعون خلطان ان ملعون گفت که مرجون شب بندگان خاص پیش ما میرم بیعد دیگر میرم که مثال گفت بنهای شهداد یان جا انداخته بودند ساید گان صحرا انواع ابدان مطروح پیشان بدشکل مانند بیشان مانند سیاه کان و دندان بنیا بان ان دندانهای ملعون خلطان

ان ملعون گفت که مرجون شب بندگان خاص پیش ما میرم بیعد دیگر میرم که مثال گفت بنهای شهداد یان جا انداخته بودند ساید گان صحرا انواع ابدان مطروح پیشان بدشکل مانند بیشان مانند سیاه کان و دندان بنیا بان ان دندانهای ملعون خلطان

ان ملعون گفت که مرجون شب بندگان خاص پیش ما میرم بیعد دیگر میرم که مثال گفت بنهای شهداد یان جا انداخته بودند ساید گان صحرا انواع ابدان مطروح پیشان بدشکل مانند بیشان مانند سیاه کان و دندان بنیا بان ان دندانهای ملعون خلطان

نخوانم

اللهم انك تعلم ما كانت لنا كبرة ولا منافسة في سلطان ولكن لنرد المعالم من دينك ونظهر الاصلاح في بلادك فيأمن المظلومون من عبادك ويعمل بفرائضك وسننك واحكامك فان لم تنصرونا ونصرتك اضعفنا وقهرتنا عدونا وظلمنا واستولى علينا فاصلح ما افسدوا وغير ما بدلوا واجعل لنا من امرنا فرجا ومخرجا ثم ان معاوية ارسل الى علي يقول انا لا نرضى بك حكما ولا نرضى الا بعبد الله بن قيس فقال علي ان معاوية لا يريد الله بهذا وانما يريد ان يجعل الامر بيننا شورى وقد خلعت نفسي منها وجعلت الامر الى المسلمين فان اختاروني كان الامر لي وان اختاروا غيري كنت رجلا من المسلمين فقال الاشعث بن قيس بن معدي كرب الكندي ان معاوية لا يريد الا ان يجعل الامر شورى وقد خلعت نفسك منها وجعلت الامر الى المسلمين فان اختاروك كان الامر لك وان اختاروا غيرك كنت رجلا من المسلمين فقال علي ان معاوية لا يريد الله بهذا وانما يريد ان يجعل الامر شورى وقد خلعت نفسي منها وجعلت الامر الى المسلمين فان اختاروني كان الامر لي وان اختاروا غيري كنت رجلا من المسلمين فقال الاشعث بن قيس بن معدي كرب الكندي ان معاوية لا يريد الله بهذا وانما يريد

ونزدیك بود كه كار به قتال و مسطور آن شاهزاده و اكابر متوجه شوند عرضه سعد مصراع چون خالب ابیات دیگر بیاستاد و او كه مادر كه
بتوجه حوالله سبحانه على اكبر بتوجه شود على اكبر بنیان نهوده كه عالم سپاه او نهد نزدیك او زیدند و بنیم نیزه او را قلم نمودند و مصراع خواست كه شعر
كند على اكبر او را فرصت نداد و میان معشوق بر سر او دوید كه ان آنكه مخاطب بالعظمت نامكرمه و صلوات بر رسول خدا فرستاد
كه مثل جماعتی كه او را نام نهاد شد و عهد او شد مرزاده ان كلمه بن مرگ بی و بین آنان دو سعد حكم بن طفیل را بین او فرق
ان او شان را بر او زدند و سر على اكبر و او شان آن كه در او سپاه شاهزاده حمله نمودند و ان دو كه او ان دو هزار سوار او را بر او شاه
و بیك حمله او شان را از ان قلب لشكر بیرون و شاه شیر گسسته كه دو سه گوسفندی بیفتند نیزه و بر گشت تا آنكه هشتاد نفر
دیگر از كشته شود و در لشكر بنیان افتاد و در دو ضفه التهذا او دو تن چون نقل كرده كه در بشه دو تن نیزه زدند چون خدمت بدر
بزرگوار آمدند و او را بطعن برداشتند فرمود ایشان را بجان بدكنم بخود كه همین دم انوعوض كوشیم و ایشان حمله على اكبر بین مزدیم
و لشاد كرده بانگ دو بیكبار ان لشكر از ان بیرون و بنیاد بر او حمله نمودند و او را احاطه كردند و ان حركه شه رسول خدا با انشت
و نعلهای مبارك دو دندان او شكستند و ذكر بدند و ان قوم بر هم از بیرون و بنیاد او می آمدند و نعم نیزه بدن او چنان شهریار
او را احاطه كه سپهر بر او بكی بین حبس شریف ان احمد رح بیت بلغت نظم زبیر چون شان نشه خدنك نامد جهان اثنه مقصر
بسنان امد و ان با انجان دستان نظاره بر بنیاد ان بیت بغلت سكوت بشه لاه و او میلاد پس نقدین شرع عبد بی ضربه بر قرن
على اكبر كه فرمان شكافته شد و بر دو بین دو دندان او و بسوی كه شه امد ان ضربت نیزه حصین بن نمیر بنان شد و چون خلت
انسان شد بسوی زین او بر او عمامه او را بسب دست بر ال بسب كرده بر اسب او ما كرد و عمامه او را و او را انداخت و نیزه او را بكشید
و اسب او را و ما بنیان لشكر كه الفان او را دو چون ان سید بنان احاطه كرد بو دند بان شهید مظلوم بر سر چون كه ران بنان دست
صاحب خود و امیر و انها بان نضر بنیزه و خنجر و شمشیر با مزدند بان شهید مظلوم بعد احاطه لشكر كه الف نفر بود و
بعد لاوه كرد و بنیاد سپاه ان از نظر ان غیاب غایب شد و لغران جوان بنیان بسته چون دید كه شه نان احاطه بعد احاد
كرده او بند و به جانب بادر خود كه زینب نام نظم خطاب كنید شان كه دم نیزه از انش كند ظلم ان خلقه كه دم بجا ذكی
كه مرغ روح شریفش شاخ عمر برید غزالجین اما است بخاك نخون خاطید ناجار ان بكمت سپاه ان ثالث بعد اشت قضا
خود و او سپاه ان بدر دو بعد بعت دیگر كه لشكر كاه انها حمله ان چون او بر او و قد و بعد او سپاه ان كه دو بنیاد او بر دو بین او فرا
و خود اسب او بعت خود و بعید ان پس بنیاد انها حمله ان چون صد او على اكبر او را شهید مضطرب كه دند بان ثالث بین مغل
منزل تو بود ان سر كوی شهادت بنیروی على آید نالهٔ سوختهٔ با اثر می آید میرد هوش سر صاحب این نالهٔ جانسا
بان سوز جگاه بنعره كه می آید تیر صفوف لشكر نخالف ان از هم دریده دو دو سپاه ان هر زه كه ملاحظه خود و نظر كند
و لبند خود و انند بد و عد محض سپاه ان بنیز كاه و رو د تا على لشكر ان نیز انها ثبات و انجناب بنیاد مضطرب شد و به متوالی
متوا تر نیزه بر او على او بر آمد بیت نفرت قدیل دارم و هزار ان دد زهر قو بنفسی دارم و هزار ان دد اعی
فرزند دلبند كه او بی و جوان و بی نانند بنیز بود ناپید بر او بنیز بی نظم نفرت قلب شك خصم نیزه دارم هزار شكله
زخنا نه كه دارم و بر كه صد ای بنام حسین بلند بیشد كه ای على اكبر كجا وی صد ای على اكبر او دو بعت و بحركه بر كه بوش
ان حضرت سپهر سپاه كه نا ابتیاه آید بكوش و انجناب با اثر سلاب سپاه نلفت كه بی نمیند بنیاد نیز او بر میكشید نا على كجا وی
از سمت دیگر بیشنید كه نا ابتیاه او دكی نا ابتیاه او دكه او دكه ان حضرت نان شتاب اضطراب چند بن مرتبه اطراف سپاه ان
و سطه میدان او بجوی و نزو و نا ابتیاه كه انقضا اسب او دا بجنا ح كه ركب بخضوع بو د او بجوی الشكر عمر سعد میدان ثالث بعد او

عنان را از دست حضرت بگرفت و گفت ای پدر با دو منهاد و هرگز از حضرت خواست جواب او دادکه تو ای فرزند از آن مهتری خود را بر من مکن و نماند و بر من مکشت و چون بیتند بگذاران نام مرکز مثال خود کرد بدیدند بیمان نسبت با اعلی فخر منزه و با دو دیده ای مبارک خود را

انکشان

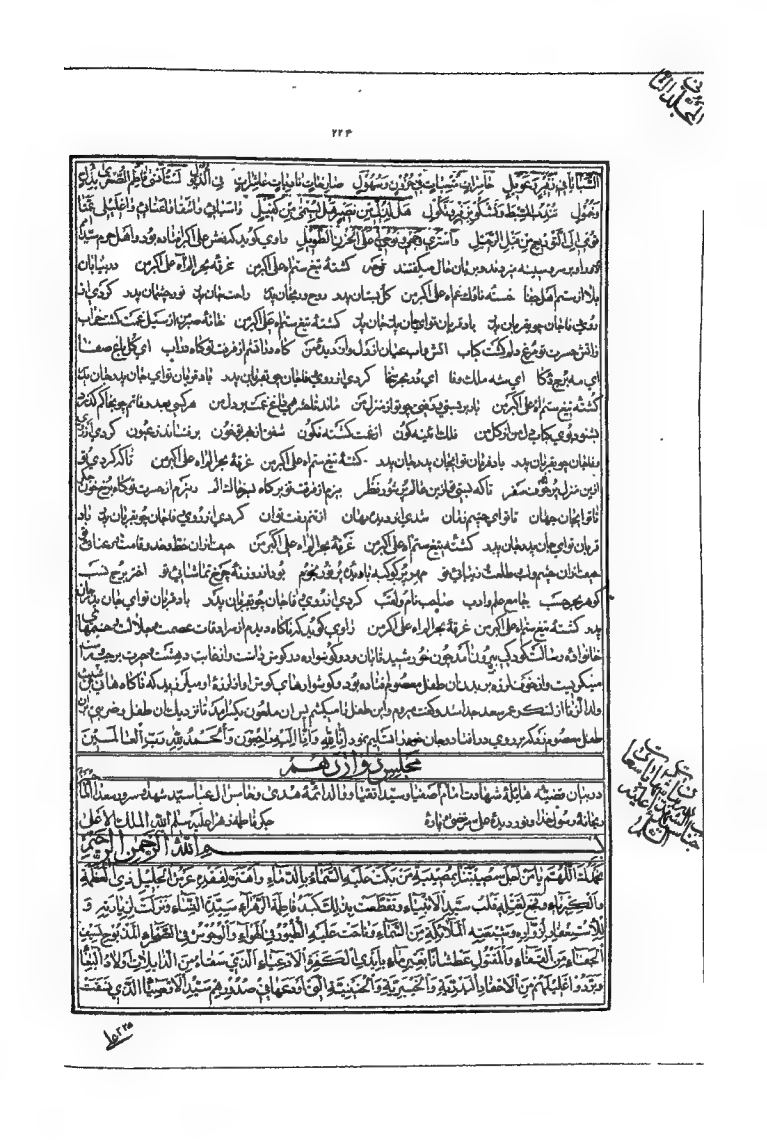

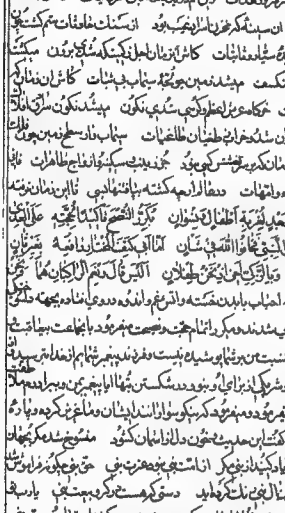

مانیکه خالیبرو است بهمین پدر انیان در دیگ امتحن خواهیم شد و در بیت خاص خواهیم بود و از بیرون مرو بیت که جناب رسول خدا
بر دوی منبر خطبه بجهل الله حسین داخل مسجد شدند و هر دو را بر زانوی خود نشانیدند و دیدا نشان را مسح فرمودند و دیدا نشان را بدهان
در آوردند آنها را می مانند حسین را بر زانوی خود نشانیدند و دیدا نشان را مسح فرمودند و دیدا نشان را بدهان در آوردند آنها را می مانند
خدا خود دانا است و خدا نبیت و انه ترکی که بفتح خود ابا نیان رسانید و دیدا نشان را بدهان در آوردند آنها را می مانند جناب رسول

صداوند

وحشیان

که اولاد و اولاد ایشان تا آخر پرسیدند و ایشان مرتد نگشتند و کسی بدین خدا نداد تا ما حاضر بودیم و دیگر خبری که بما رسید خبر آن بود که بلاد ما را تصرف نمودند خدا بدو عالم از بلیات حفظ نماید و ما را بدیشان رسانیدند و ایشان را بما رسانیدند و ما را بدیشان رسانیدند بیکدیگر ما ایشان را دیدیم و ایشان ما را دیدند و بیکدیگر رسیدیم و بوسیدیم و ایشان را بما شناسانیدند و ما ایشان را بایشان شناسانیدیم و ایشان ما

نصب کرده‌اند و دعای سنکی بر دیگی سر قبر زده‌اند تا بدان دیگ سر قبر را بشکافند و آن را شکافت خطرناک خوانند آن سر قبر دیوان
سنگ چکد و آنان تاریخ نامند تعالی ما یدبدهر یالله دد و دد و شاعوا آن سنگ خون تازه بجوشید و دندان شیر خوک دیوانه
نهادند هر یالله دد آیام خاشوئله اجتماع عظیم از دشمنان و شیعیان بیشمار دد و دنا تعزیه داری و نوحه و زاری بسیار
شنوده‌اند تا در آنجا بحمد الله تعالی آن سنگ از آنجا نقل نموده‌اند و اثری دیگر از آن ظاهر نشد و بطرف مشرق و شمال
که موطن شیعیان است رفت و بعضی از آن سنگ را بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند و از اهل سنت و جماعت دیوانه
دیدند و بعضی از آن سنگ را بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند و از اهل سنت و جماعت دیوانه دیدند و بعضی از آن سنگ را
بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند و از اهل سنت و جماعت دیوانه دیدند و بعضی از آن سنگ را بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند
و از اهل سنت و جماعت دیوانه دیدند و بعضی از آن سنگ را بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند و از اهل سنت و جماعت دیوانه
دیدند و بعضی از آن سنگ را بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند و از اهل سنت و جماعت دیوانه دیدند و بعضی از آن سنگ را
بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند و از اهل سنت و جماعت دیوانه دیدند و بعضی از آن سنگ را بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند
و از اهل سنت و جماعت دیوانه دیدند و بعضی از آن سنگ را بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند و از اهل سنت و جماعت دیوانه
دیدند و بعضی از آن سنگ را بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند و از اهل سنت و جماعت دیوانه دیدند و بعضی از آن سنگ را
بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند و از اهل سنت و جماعت دیوانه دیدند و بعضی از آن سنگ را بخانه خود برده‌اند و استعمال نموده‌اند

حمل شال دهم بدو عالم نظر مکونه موقعة ازام عزیمت جنابهم دعا دیت مقرو داد شد کرازانسالها محلمت خالدا انقد لخزاین
جون ازین بیچ نکرم کشت کان نیامد مدآم و میوب دیو سعد عاطمه و سبد الشاهدین و انه ۴ ایشان بیشت جناب امام زمان
بو جنابهم انحضرت صادق ۴ تمر کیت جسد بیچ کدوت چهل سال نمذ و دو دشنها بالذ و دو هین کرو قت نظر بیشا
غلامان حضرت طعام او انجه انحضرت حاضر میکرد و دون انجناب میکذارد و انحضرت نکاه بیان و اب میکرد و میکفت
قتل ابن رسول الله جاما قتل ابن رسول الله عطشانا کو نمذ و رسول خدا را کرسنه کشتند و نمیزند رسول خدا را تشنه
کردند مکرتا بین عباد ثابت و محمد ثابت مکر بیتند از ثابت شخص ان بزد کوار و ان اب پاچ بده ان بزد کوار
مکر پید و هین دست بود و دران ظرف ثابت ثابید و نیز دکوا خو ملی کرد بید و مولای انحضرت نقل کرد کرد و نیز میکفت
و من از عقب انحضرت نماز میکردم کرد و دی بسات حیثیار نزدی بیکجا نه ایستادم بصدای ناله و کریه او بکذشتم
هزار مرتبه در سجود کفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا بیعا صادقا و نیز
خود را انسجده بر داشت و خاص و دی میبارک انجا بارغ نی شد و فاز ثابت چشمها ی او عزیز کردم ایستاد مولای من
هنکام ان ثابت کرون نماز نخفته شنا نمی فهمید کریه شنا کرد و دو دو ای بزنو بعد خبر ایستو بخبر ابراهیم بیغمبر ع
زاده بود و دانده میبرداشت جناب امام الهمام ابو ابراهیم خبر او را بخاتاب مناجات نظر او و بی سر بعد شد نظر بخصه
اندوه و دلسوختم شد و دیدها ی او مانیدن ابران شدت کریه و فغان انکه بیرش نداده بود و دانده بیرشید بکریه او
کریه بیش خیز او ند و من دو برابر خیم خود بدو فان نزین کرد و نیا کرد بخانه رسول خدا و بقیه اعضاب کاه او نوده و نیز
و نه ابرو و نابراو و نو بخوانی مثل علی اکبر شبیه بیغمبر بعد نزاع ایام و تعزا کان و سایر افاد بر خویشان و بیم کریا
باید بخوند و سلیمان را مثل مرکز صد بر بدند و بر دنها ی جاک جاک بیشان زاده بر میان خاک و خون و بر هنه مذا
و سرها ی ایشان ابر بزها کرند و بر ابر چشم بیمن شهر بخم و دیاد بدیار کرمانید کذ حکونه خون داده بر کرد و کرد بیرن
تمام کرده بر ای زاده ان تا کرنحوی شنیع رد و ستم لهل بیت پیغمبر خود صادر بدند و بایمان و حس اعتقاد و اثبت بابد بود
و بابن آیام و بعد ابن مجالس ذکریه ملاک کنید بلکه دنیا هم خود نداده لذات دنیا و نعیش و نند کانی اعراض نمایند
بنها بحه صادق آل محمد ۴ دا حادیث معتبره بوده که هر یوم یعنی روزی که بکذرد بر فلب ست همیشه غادت داشت دا بادنیا و نعلاقات
ابن پیر بوده و ابن را علی دم داشت دند بکه حکم حسین را شهید کرده خود را بو بنها داده ان مرحوم کشید و دو دی عزت
انه مرحوم کشید و دو نعاد نده و شنها نا صبیا الدوفه مرسید بوجانان بهشت مشغول است خدا او شرکند بدیک را کرد و ابن مصیبت
ان امام شهید کران و نفوذ رسانده دا ابن کرا ثر شنید ابن را و اقعه ها بیان بریان کرد و دا و ابنا حسین و بنا ان ان محشور نبنا
و نعاد او فواب بکوبرک کرد اند و مهم خوب کفته کاپی الکفاه ۴ صاحب بن عباد در مرثیه انجناب شعر عَنْ
هَوَى مَقْلِي قَلْبِي لِنَيْلِ الْفَضِيلِ وَأَرْتَجِي لَحَاقَ كَالْفَيْلِ الْفَيْلِ كَيْفَ يَنْبُو الْمَكَانُ عَنْ مَثْلِ وَالِي ایام النزیل و الناول و ان النهار
سنات دُونَ حَيٍّ عَاشَ حَيْرَانَ بِمَثَلٍ ای دیدکه من بر شهید کشته شده و میکویه انسات مبکوشود در مثل مولای من
رسالت انکه کمید هم شنا شنات و نیز بعد دیکه رای مسلم بن عقیل را برخ ابن ام جلیل دا بت بکر مهلکات نکند
وَالْحَسَبُ الدَّفْعُ ذَرِيَّةُ مَنْ تَرَقَّى الدَّلَائِلَ مُتَكَلِّمًا بِنِيهِ مُقَاضِيهِ وَهُوَ تَرْجَمَةُ مَنْ الْإِدَاءِ الْقَوْلِ مَحْتُومٌ بِنَ عَلِيٍّ
تَرْجِيحٍ مَا يَعْلَمُ مُرَجِّحٌ مَقْبُولٌ ثُمَّ لَمْ يَنْهَ مَرْوِيٌّ مَنْ أَنَسٍ فِي نَصْرِ الْكَبِيرِ الْمُجَلِّلِ فِي نَصْرِ الْحُسَيْنِ مَصْرَعَ رَسُولِ اللهِ
نَصْرِ الْمَوْتِ حَتْفَ الْوَبِيلِ حس دا از نطرا ابن مرکذ شد دیا نحرارت ذکری بخیر و ابن مجلس نشکر مما الوی و ملی دا

باده پاسکرده بودند نفرین نمایند بس علی اکبر و حضرت باده پاسخ ندادند بر گشتند بود و تن غرقه دعوت نمودند اما سر ندادند اس گرفته بود و بعد از ان دو الوداع نمودند جلو مال برخواسته اول علی اصغر و مرکب شهید و ایمانی را ان که طفل شیرخواره را بگذارند تا بهمه دعوت نمایند فرمود ان را نیز بگذارند تا ان که فضرت نگرد پس فرمود تا بگذارند بگیرند و بگیرند قبایل ان حضرت ایستاده بودند فرمود ان را که فضرت بیرون برند و فرمان حرکت دادند و بگیرند و بگیرند و بگیر

شهید شود یا کشته شود یا اما ما بین این طایفه بیان دارد انکار و ایها شود یا نشان اما ای بیان دارد ان که چنان نباشد که رسول خدا یا امیر المؤمنین یا فاطمه نمیرانند بیشتر شود و ندهد و اجر بیشتر شود و ندهد و انکه به حالات مشاهده شود و ندهد و فاضل شود و بسوی اعتماد و اگر بعضا بیان ندکه ایشان بهشت شده اند بهشتی و یا بحال حیات و ممات بحمله ایشان بهشتی باشند و بدین تصدیق کنید که پیغمبر یکدیگر ظلم کردن بحول مرتبه ندارش سبب خود تواضع شده و بدو فرزندی و ابراهیم را فدای خود و بحکم یکدیگر را بحالت شود و حالات عربی و بیکی یا کردن یکی دیگر را نشان دهد بیان سوم را نامرد بهیا قوا فضی مشاهده شود و امیر المؤمنین و فاطمه زهرا را به حکم خود و ایشان حالات و بدند دی که استغاثه کند و اشات اند بدها ای او حاضر باشد و بهر طرف نظر کنند سوای بهتر و بزرگ و شیعه و بهتر یکی و بدکرنه بهشت و اطفال بیکس خود و یا ب نشسته باشند حال ایشان و سرگردان و کودکان بیدا الان و اصحاب و فاطمان کنان به بیکسی جبا انکه کسی عزیز کرده خود را شد وقت شفاعت باهل ایشان کسی بهشت و مطاعه قوی تر بدو برکت تن ان داشت نباشد جه تند تا آلد کرده و ضع و فاضطراب بدهین و ذاع او حی نامید پس ان جنت کرد یا و استیاق تو خود و بضاعت نزدیکی بصاحبی مثل حسن ذابان حالت غریب و بیکس و نهاده بهشت و بکوش خود استغاثه او ان بشنود بدیها و انزوای او نتواند کرد جه حالت بخواهند داشت حاصل کلام چون سید الشهداء بن بدو بکوش خود و ابدا حال دید باو و وضعف بیماری و ان راسها الشد بدکه قادر بر حرکت نبود و ان بیماری خود بر خواست و فانهای مبارکش از شدت بحال سیلان بود و زخم عجیل خود بر زمین میکشید فانشان و بزان بدان حال دوی میکشید بیان نهاد ام کلثوم و زینب دید و بدر یا بسیب کدام ایشان عمه بر کدام بیماری و موت بحاله طاقت رفتار ندارد پس ایستاده و سر انوی نشسته و بخاطر چیست ای سئله انرفته یا بگریه دادامی بصبر بزرگ بدها قطاع خود بکه چشمت از جلالت اما بین اما بدر تو بر و مدکر بیشتری بهته کرده بدم یا گردن یکی نهاده بیکس ایستاده و بالجمله بر بان و دل و بیان مرتبه کدا ستعانا بیکند کسوی بیت که او را بیاری کند او را بهتر دل سنت باز نشاخته ای احوال بدهم اب و مکرم بسکند یکی جاب میشوی و بدلند باز بیکشه شوم و بدل او بین حال نزدیم چون چشم ستد شهدا بر فرزند خود او را شاد و در اضافات الشاهد مرفوع او را در کشید یکی الله الله ای چه بحق ای دسل پیغمبر بالدرا ذن دیخ بهن بر راست بر کدکه نسل من تو بیان خواهد ماند و ذابیکه قوی بستم بسران کی بلاد و مخافظت عم محترم رسول خدا را تا بحق ای خواهرای ام کلثوم او را بر کرد بان تا انکه دنیا ان نسل آل محمد باقی نماند بر ان حضرت زینب کرد بانید بدو بخنده بدو او بر و ندو ان جناب او را بر کشیده و زمود ای فرزند تو صبور باش من بحق خواهی بود و اطفال و محبوبات خود و ای تو سپرد م و ایجاد اسپردم پس امر او امامت علوم مکونه کرد بخواص اهل بیت خود و بود و ایم ایشان او را بیاراکه بدو بزیارت سید بن او بود فرزند بزرگ و بعد بزرگ بود و دیگر ایت معتبران امام محمد باقر و امام صادق مرقوم است که حضرت رسول صلعم از مدینه بیرون بحی مدجون بسلم امامت سید است که بود و ی خواهد داد و او امانات رسالت و امامت را بود و ایم ایشان ارتقای بانام سلسله متبرک خود بسپرد و سفارش فرمود که بعد از شها دت تن او نه فرزندم علی بر کرد و باو بسپارد و در امامت که بحق است محرم بخدای جقتعالی بعبد از ان شفتها و بعد جون امام بزین العابدین او بود و او را در سکوی مظلمه سلام من بخضرت رسول صلعم و وصیت نامه بخط مبارک خود نشته او را و صحی خود بر خود و ایمان و امهر نموده بقاطمه دختر خود بسپرد کرد فرزندم علی بشما باد و از ابن عقبا ات تسلیم و دیدوی فرزندی حاصل شود قرابن وصیت نامه را باو بسپارد بحضرت باقر محرم بود که بعد از رحلت بدینه ان وصیت نامه را بامان حضرت داد و با تفصیل فرزندمن میباشد بعد از ان بنام اهل بیت محرم خود را جمع نموده و بگیات او دفع فرمود و ان نشان او را تسلیم

آنحضرت

یکس دیو پرستار و بدالجزو شیخ و پیر سنادی بزرای سایشت فرزند آنها است سیرانی خالها و مادر تخت بها بجهان آمد
و قال ابو عبد الله علیه السلام فاذا خیار الناس الذین یقتلون و یقتلون فی الفتنا فیصبح شیعتی الرواة احق
و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقتل ثم الکاذبون ثم
پس خالت بحر و نادی و اضطراب ایشان آن جناب الکبر آورد
و میدان اشارت نمود بهای مبارکش و فرمود من کم بلا جاجای کنید و ایشان را تا سید و بفرمود کسی بهای مهترین زنان کم
مرکس دو پیش خدا مذلت بهتر است پیر مجال او در مکاره زمانه بیشتر است و بدانید ای سرکشت کان نادی جود و جعاله
کشته شدند و سر بریده در آن فنا بدون کاه و نظاره غرقه شدند و بخاسرین در دکون بازم آن خاطر جمع و مقدر بوات لا نامه
عذابیست و عذابی بس شدید خاشعین خود و میکم زیرا که ای سبب بادم که پس سایشت سبب ایمان مهربان و دود این آنام
کذا بنا عذاب است و عذاب بیشتر و اسفا و ترس بیشتر خود و الله سوا شد آلا امیر بر انجام حجة نه عذر مجاهد ان با آن
الشقیا چند نفسی رو یانه که دین بود صدا آنی عن فاطمة و علی آما و حسن بجمع آخر بن ان امام امیر سید چنانچه بر سبه پیر
او شکسته امده جلو بر کذاشید و آن سبب آن عزیز ای سید کشته و ایشان کذاشید و ایشان کذاشته ستکر و بنا اخوای میکند و علی
او نشنک نادی میکند و بفریاد پیشان خود کیه و آن طفل بیر جای بود بر جدد هلاکت رسیده ان حضرت فرمود این
طفل را دو نزد من آرید بلکه ابو بصیر او تحصیل نام من بنشانند و آنرا در دامن او کذارید و پس آنجناب نمازه ادا کرد و پس از نماز علی اصغر را
کرفت کاهی بوی کرده و زمزمه کرد بر آن کاه آن را در دوزی که حمل در محمد مصطفی بایشان خصکی کذاشتند آن را علی اصغر را
در پیش بزن کرفت و بهمان اسد و دعا قبا علیه صفوت خالقان حلوکشید باجتاد و لذا زبر وی دست کذشت چون کوه طاهر
و بان آن کوه جاکاران آن امام اخیار خطاب فرمود کرای قوم اکر نیم شما آن کاه کار علی این همه مصیبت وارد نام این طفل
کاهی نباشد بلکه مصبوده و مرتکب ذنبی نشده پس نظر کرد بسوی آسمان و کفت الهی بر تو پوشیده نیست که ما بر حق
و بشیر و دینان مادشمن خود بکیم و دیکر آنچه دیدید و دانستید کل احوال ما و شما بر تو مستور و پیدا است سنکدلان بجیا
کشتند که هلاکت کردانیدن این زیاده و کمان زیارت خطر اب حدیم بیت کوبی به تشنه لبان عرصه نداد همین امر
کرد و آنکه جواب نداد سپید دانکان شام جون کوش کان نهفت تقرع این بخیه بکان فضا نهفت زین خاک
کشت خوش قد رکید کمان بر خانه کوش بکوش سپید تر جامه کشت نام پر بجان تشنه طفل حسین علی اصغر
آنکه جون دید ای عمه کشته لبان فضا بین کرسیاچ بر زمزم دوشان مریخت کران ملعون تیر لبان طفل شیر خوار
جون اسد و کذار او الحول لعن کاهل کشتند ای تیر بی بطاب ان امام بهان لبان طفل خورد و ان تیر بهان لبان طفل اصغر تشنه لب امد
حاملوم ان طفل معصوم بانکاه که کند کرد ان طرف دیکر و بنادی ان امام شهید رسید و دست بادی بی ان جناب دست
لبی ان طفل کذاشت دست خود بجوی و بجبین بادی حضرت تیر از کلو بی اصغر بیرون کشید و جهان آن کاه ای بی ان طفل جاری کرد بدان
حضرت دست خود را در دهان آن کوفته و بجوی تیر و پیشه بطاب هوا بی افکند و کاهی بدامان خود بالک میکرد و نمیکذاشت
تیر بین بجکد و مغز و خون دوا و خاک است بنهاده سهل است پس دستی با سمان کرده و زمزمه دعا و مناجات آن مقدار نکرد
از نوای مناصلح نادر بادی و حضرت مانند لشکه پس ان مصیبتها را باعث نمع درجات و نیا دانی ابر ما کران و بی
نهایت طفلان دست کم مقت جهان دادن نظری بی میکنند و بتیمی می نامند جهان طفل معصوم بکاهی بر وی
پدید کرد و بر وی او بتیمی کرده مرتع و وحش بیشه اند مستوی بی این مزود دران وقت جناب سید الشهدا الهی کشید
کذ مین کربلا کرد بدید کفت خدایا دل این فرزندان من در تو دانا نه صالح کردانیدی پس آنحضرت در جهای عرصه نهاده چنان

پس ران جناب ان طفل شهید را در میان سایر شهدا کفار و عدوان اشنا نظر ان امام شهید مظلوم فتاده و دور از اهل بیت و یار و انصار فتاده که بمیرد ان حرامزاده که او را ناحق شهید نماید و کس را بحد کفایت قتل عالی و عدوان او را کفر نمیرسد و توانست داشت ایدی بخانه و بیت انصار او کینه نیاید پی سطح بیفرزاد و کیلا تخافوا پی بفرمود حضرت ختم النبیین که دران حصار پی که تو انبی کشیدن تیغ بودی ظالمان که بحول و قوتی او القدار الهادی پی فاطمه از حضرت رسالت و دو ان لب تشنگان جام عشقان خالک که پی کردن خونخواهد پی که همین بود پی دران صحرای بی برگی پی بلا انتخم سوفرزاد و الله و شبلان مرتضی پس فرمود نا سکینه فاطمه نا اینجا کلثوم استوده غلق الله و علیک یا بقیة الله نمانا بخدا بسپارم و سلام من برشما باد و وداع نا باد پس سکینه نمانا را وصلت من و نمانا من دو نه قیامت دست در دست همدیگر محمد و دو دعا دم میناشد پس هر یک را در بر کشید و خونهای حضرت الی تعالی نثار داد و دران وقت صدای شیون و افغان از اهل حرم بلند شد که بود و بصدای او داع و نالهٔ الفراق از زمین و زمان بر سید و فریاد بجایی رسید که ملائکه بجای بیشتر بنالی بگریه وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ پی تقلب له قلب الاحبة لا ضیع تقول انی هذا الفراق سنی الفا و بنالی و تبنی بحق التمل جامع و زنبیل دانه و نداری پی سوی بهم نهر نا بنید همچنان افغان و بیقراری بی سکه کرد و نمانا همدستان را سید کرد بد کاب سکرد و سکفت برادر این حقیقت غرابت الم تعلم حال او تعلم حال او نمی خواهد بود و دران کی خواهد بود کی تفرقه ما بحیث کی سیدل خواهد کرد بد اتجیبن انسان بتقدیر مقدرات کا لیل و تعجبن از بودن انسان الضوائح ای برادر بکیت بعد از تو که سنگدل احوال ما غریبان شود و این نمانرا بدست کسی ضایع نماند که نکاهداری کند و دست دیگران را از دامنه شهید مظلوم و اولاد و یاران حال او دران و مقال مرتضی بود نظم انیس بکسان نماند این بنا پی برادر بدا و بسید ادا نعد جلد پی سیکند و نمانرا خلد بنا بد نمی بیند ادا نمانرا نماند بعد از ان ایام معدل فران دوستان کا دیت متحمل زهر و حیف انرا بنا بد و دی بنکه خاندکم نباشد صبوری و دنیان حال اهل حرم بد بنم فال تحمل نبود بلکه از نیکو بم چون دیدهان کر تنک حالان غم خورد و دنه داع یاران پس بحضرت زینب بیچاره مزبود ای خواهر ای خواهر ای بسکس نا دکار نا دوست امر نه شهید مظلوم بنا شوم و اندو ده نمانا اسید خواهم بنه بیت شتلت نه سوی خلد اهل بیت نه سیه است کنون تو بیت شهادت من نعب بنیت کریم کار نه بنشستن و داع لغو و بیدادا پسین نشستن و صحبت است نمانرا تو ای ستمدیده بکوش جان شتوای خواهر بنه بدن چون بعوض مسیدان کین شهید شوم نا اندو دی لغای تو نا اسید شوم سر چو بیمار کنند جلوه مزد انسان تنم چه طاقت دهد بخون خلطان کر کون نیان لعین مطاق انسان کردند چو سید اسرار بیچاره ها دران کردند محمد ذات بر بیم نا پسر کردند تمام اندو ده ظلم و ستم کردند دران بادیه تنها بیت یاد و یاران بیدخران بیتم بچای نا اندو باش بی بیکسان حرم بچای نا اندو باش یحیی بچای طفر فرزند نا اندو باش ما بده نشلی و این زین خلوتیان نمانرا شوند اسیر بچون زکین سپاه من شوق غالب ان طفل ایقین نمانرا من و باش سوفران بی بیدد کر بلا کنه نمانرا لن تکرد دانش نظام و حیا کنه نمانرا که اندا فراق حرم ظلم نا کشیده توانست ندخران بتیم بنشسته توانست ای برادران انصاف دهید که کدام خواهر از ظالمان شهید دیان کی نه کلمات نا شد و انکاه مثل نیب بلا کشته انزوا دی بی مثل سید شهدا ای برادران منقولست که روفق که یوسف ذا بالضاسر برادران بدر و نخصت سیرو نمانرا شاد و وقاعه این بود که در نخی در خارج شهر بکنعان بود که او را نخوه الوداع میکفتند که هر که سفر میرفت خویشان و یاران او را تا انجا مشایعت مینمودند تا بیشتر ان درخت و دران نخا او را وداع نموده مراجعت میکردند خلاصه چون یوسف نمکر بمصر رفت و برادران

پیرون دست خواهی داشت و وصف کردن نیارد نماند و بدیدن حاجت بادیدن داشت و دران وقت خواهی بوصف خواهی بود در خواب دیدکه وصف او کرد و می‌گوید مضطر باشد جست چون بدید که دران مجلس گفت نیز بهمراه باید دان بسیر چون او نخفته بود رسید که بدیدم چیزی بوصف نتوان گفت و نه مانند دیده باشد چون بدیدم دست بدامن او زدم و گفتم که ای مرا بیاموز که چه کنم تا بدین مقام رسم گفت مرا با وصف دین نیاید که مرا طاقت مقامات نیست و نه مانند خود بینم که بدین مقام رسد مرا بخانه خود بردند و دانه سه شبانه روز بودند و هیچ نخوردم و نخفتم و نه بیشان بیرفتند مرا بزاویه خود بردند و گفتند ما تا تو از اینجا نروی نرویم که ترا بدین مقام آورده‌اند و ما را فرموده که ترا نگذاریم که بیرون رویم و ما را بدین مقام نیاورده‌اند الا که ترا بیاموزیم و بدانچه مضطر باشی برسانیم پس بیاموختند و من بیاموختم و بدانچه مضطر باشم برسیدم و بدانچه مضطر باشند برسانیدند و دست بدعا برداشتند و گفتند خداوندا ترا بدین بنده بخشیدیم و بدانچه مضطر باشد برسانیدیم و ترا بدو بخشیدیم و ما را بدو بخشیدی و بدانچه مضطر باشیم برسانی و بدانچه مضطر باشد برساند

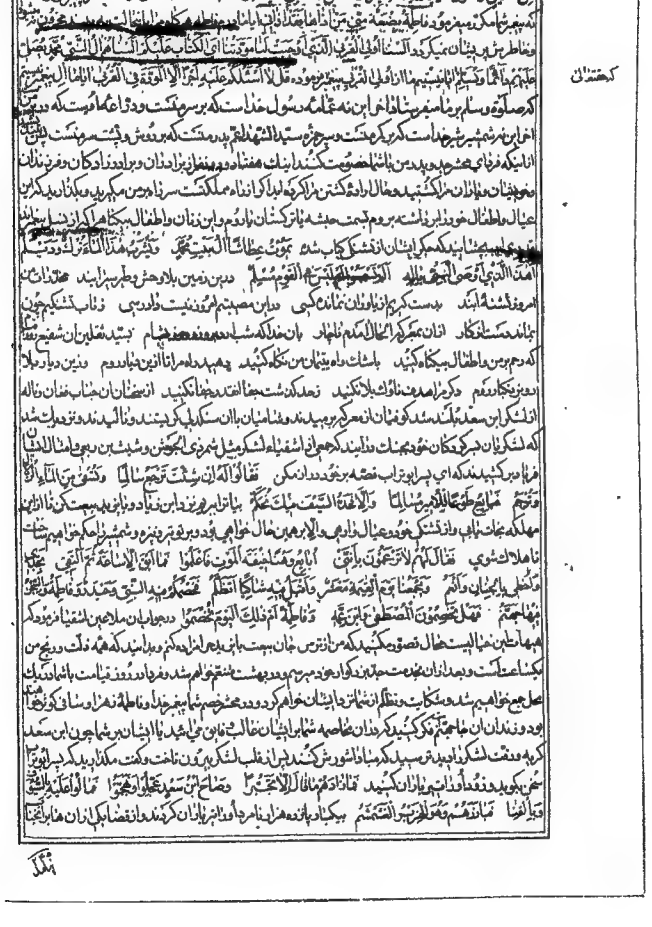

نیا مدہ پس ثما ان وبها لیان نا امی والد لشکر بیدا می وی دو بحر یا بجناب سفیر شاہ توان خضرت بجہتم می فرستادہ اکلم
وبکر کبیر ولایت نکرد بہ بیدا ن ابدبیں انجناب چند کلمہ کہ دبیر بہ بیند و بشرح وقلب وہر چہ اکلم جموکبیر ایران بدیخان را
برخاک ہلاک انداخت وہر بیت کہ دبیر کرد مثال عود وملح از بیشرا و بیکر بخشند بنا مدہ دو سطہ بالا ان ابتدا و دشا
بنیاد بر بیکو نہ خود و اہل بیت خود کرد بیت فوالا ائمۃ خوارزمی کہ انعاماہ اہل سنت لست دہ مقتل خود ان ائمۃ
انعشری نقل کردہ کہ دران اثنا کہ دبیر می شغال می بدید بدید امد چنانکہ کبھی نمی بدید مقدار ہاں حال مخصوص ہیب
باشکل عجیب بن بکفی نشستہ سر و بدن سلس بر و دست راست بمثال دیا لیزی بنا مۂ پای مشتر بدران بنا مدہ سلام
کرد بدان حضرت و گفت السلام علیک وعلی جمیع ملائک و آیات آیات حضرت ثما ام جواب داد و زبود و چہ کسی کرد
چنین وقت بر و ظالمان سلام نہ بیکی گفت بابن رسول اللہ من مہتر جبرائیم و دست بعنایۂ پیغمبر الزمان مرا و لا
جاکن ثما مہ بران و ابہر و ستانم را زنعش احد کہ بیند و لشکر من دران ہنام است بہند و ستابہر القوسین و تو فی کہ بعلوم
العالم امدہ و حیثیان را بصورت بتبع ابدان رسالہ ان ساخت چندہ م دابران ایشان را مشاہدہ کرد و بعد از فوت بہ دین زمان خدائی
ایشانم و دابن وقت مشغول جنش و بعشرت بودم و دفعۃ از جنیان حوالی بیدہ فغان آمد سر بنا بیدا دنیا و الطلیمہ
ان ایشان استغاثہ نمودہ کہ بیت اکحال ثما را بن امداد ماند و من بن الفور برخواستہ بعہدہ ثما مدم و دستوری دادہ
لشکر خود را بن داشت مبنیا یم و مدار ازین قوم بتہ دفعۃ کار براندم دو ستان بران داکر ثما م بزبان خدائی بن مشغول
سرکش ثما را زنہا ان حضرت فرمود ہا بزعم خود ثما را بجوار ابی خبر دہا د ثما را نصحت مثل مشایخ نیست از انکہ ثما الطلیمہ
و ایشان ثما ظالم بیند و ثما ایشان را بی بینید و بی کشید و ابن ظلم باشد و بنا کہ ملاک گند و ہر بد و ہر حسن بلا
جلم امدہ باسم الہی فرو دہ ثما کہ دبزعم خود مقاومت ثما نمی تواند کرد ثما را بی بینم کہ بی ثما بن مصیبی رسیدہ ثما را بی بینم کہ
با بیشان می ثما م اکر ایشان ثما را کشتند دو ثما را شہید شدہ ایم و اکر کشتیم ہمانا کہ دہ ایم و دفعۃ دشمنان فرا ثمودہ ثم
فرمود و جزا اللہ تعالی خیرا ثما را تعقب دلوا ثما نند کافی پیر شاہ دلوا ثما نند ملاقات ہر دو بکار شدہ ام و دہ ثما م السلام و رحمۃ اللہ
کہ سر امروز ثما را ملاقات ہر دو بکار شدہ ام و اکر رضای الہی بر کہ ایں زعفران حضرت او فاع نمودہ با ہم زیان
و عمل بر زبان ما بحست نمود و دعا ثما ہیت مقرر و بیت کہ دان وقت حاضر شدہ ام و بوابر زبان دہ و ہوابر و ابی نمود
و ابنہ دہ خدمت ان بزد کوار دہ مع عرض کردند بابن رسول اللہ ما را نضاد و یاران خوابم و ابنجا مقام ما را مرا فی نمی ابد بم
و اکر حضر کہ بی ثما م ابن لشکر را زہر و بزیر کنیم حضرت فرمود و دعا ثما را جزای خبر دہد من حالت حول سنۃ و ثما م
کہ بی ثما ابن جمع خود را دہ خواہ بدیم کہ بزرگ آفرید و بیست سنہ خود جنا بیند و بیشتا بن مرا بوسید و بعد از و با حسن
ان اللہ سلمہ ان برا لک متقون لا ما تظا بیدر ثما ک محتقبا نہ تبتیا مقدار و ثما ک اے حسن بن خدا بخشا ک کہ ترا
کشتہ و بحق خود غلط بیدا ثما را نخشتہ بہ بیند و بجنا بیند و ہاس ترا بخی من قبضا ب بر بیند و بہ سرت را نقضا
بر و بہ بیند و قدا شما آنہ بر کی حیمک سنہ ابا عال آتاب ابجوال و بخوا ہد ہر چہ تو السو بر بیند و ابشان را بر و بہ ثم
اب جہان و او بہ بیند و بہ ثما م را و دیا و بہ بیند کہ ابشان را بکو بند و من سر بر قضای الہی بہ کم ثما انکہ حکم کند
خدا میان من و میان ابن جماعت چہ ان نکہ دہ جنیان و فاع کرند و بعد از من انجناب منا نطلبید تہ من خطبہ ثما را
کہ بکان من ثما را زان و امر بکشتہ ثما ہم خود و بنیا ثما را و ابن مشا ہیر و بعد کار بیرو بد امد بر ابن انحضرت کہ ثما ای پیر
تا کی خصوصت کنی فرزند ان ثما ہلاک شدند و ثما کہ ان ثما لباس فنا بپوشیدند و فرزند ان ثما بیر شیدند و ثما ہم

پرسد و دلم را وداع نموده و این وداع آخرین و میدان نباشد پس بود و مدعو و ای سبکسار ناله و افغان قرین و ای بسا ایران بلغزانند و نوحه غم نشین شما و مدعا بر سر کند و فاتحهٔ اسیری و معصیت بشنید و میان خدا و امت نباشد و بندید امتحانها نه خواهی شما مکنید و مرتبهٔ شهید و ای خواهی ای نه بلب بیتابان نباشد کو بگاه ما را بحیا نباشد و بدانید که حقیقتی الهی بود حافظ نباشد شما نه نباشد از عهد امتحانات خواهد کشاد و خواهد شما را از عهد آخرت خود و دست شما را بگیرد و ساعت ما نوع را بلا ها از نهاد که دستها زند دستان شکنها بی برد و بدانند و دستان شکوه امیر بزبان جاری مکنید که موجب تفرق اصحاب شما کرد و بدین فرقه ایجاد حق و مستعد امتحانات دین را در برگرفت و در وی آبا و اجداد سپید و سیاه شما را دانم و آنچه از ما دانم بشما ان که تنبیه ایشان کند تنبیه ملک شما را زنده گردن و کار ایشان بیابان پیش کرده اند بریزند و هم ملعون شوند و مرغ دل شما را کرده اند بیابان کار ایشان کرد کریبت شود و شما را نگذارند که شوید خان بخون شما ان ای فرزندان بخون عهد بینه بریزند و دستان مرا سلام برسان و بگوید دم چنین گفت که هر وقت و هر غریب مبتلا شود یاد غریبی من بیاد و بدید و چون گفت که به بینید یاد بیابان و بریده شدن یاد و بدید و چون یاد خویش کرد این شهید لب تشنه و محروم قتیل شمن یاد آورید نظم ای جهد مان شفق و ای دوستان یاد آورید و قصهٔ ما را بشنوید و ما را بیاد آورید و چون چشم من بخون روان کنید انجا یاد من روان کنید و گفتا که شهید شوید انجم که غرقه گشت بخون طپیدن من بزمزمه شوید کل صید بیابان شما چون دید غرق خون و چنین بخون روان کن اب فرات کنید بر سر بستر تشنه شهید لب که چون تشنه شهید لب که هر شان من کرشمه خون بتیغ شمن کرد بهر بهر صد گونه هیجان شما را بیابان من مولف گوید که ما را بیت ظالم بیشود ملک عدل ما را بیداد ما را بیت ظالم بیشود ملک عدل ما را بیداد ما را بیت ظالم بیشود ملک عدل ما را بیداد

داس ایزان خواهم نشاند داس اخری زان بازگرد خواهد استین اوداس اخر زمان خواهم نشاند پای عزیزین کرد
مکان خواهم نهاد دست هفت بیخ جان دهمان خواهم نشاند اسرصد من دصد اچین صبح مرا خواهم نشاند فلندان مرتع
هوای دوست جان خواهم نشاند دچون بمیان میدان رسید میداند طالبید دهیچ کس جرات نکرد که بمبارزت شیر بیرون
ابد چون ازغرند شیر خدا بر بیضه دمبسرع ان لشکر شکافت شاخ شاخ بود دهر حمله چون گرز آبدار بفرق شان میرسید هر حمله که
الکشت بدشته میخلافت دادن کرفته میشد دو دهر حمله از بیرون آورده بسکر بیشتند چنان خود را بطلب لشکر کی دچون شیر قرآن در قفس
دهمان دده میان ان لشکر کرفتار دده نتوانستی بدر رفت حکم داده بهزیمت دادکان نمین زاد میکان نمین زاد میکفت ای تابین تو سوکند الله
محمد المختار اکر تابین محمد المختار دده بیرون نیاید دهمه را بقتل میرسانم دشمشیر خونخوار میکشم دهمه را بخاک هلاک میکشم زاخر دم
راشهر میسکفت غباری بکه میان اسمان دزمین برخواسته بود بنیاران خون فرو می نشاندند دتزلزل بنیاد بران مکان نمایان کشت
وایران بترسیدند ایشان بهزیمت دادن کرفتند دهمه را بقتل میرساند دخون بران مکان میریخت دهمه را بخاک هلاک میکرد شور دغوغا
دهیاهو ایران بلند شد دهمه بترسیدند بیت الوداع الوداع کفتند جان خواهم نشاند دست هفت بیخ جان خواهم نشاند فاندهم الله مدرک
میکشت داب آشنا کی یعلیه کریم ولا حفظه قوت سبکر دده بهزیمت میداد دلا حول ولا قوة الا بالله دده تضعفوا دده اموات
متوکلیست که بار دیکر ان امام مظلوم خود را باب فرات رسانیدند دلکن اذاب بر کذاشته خواست بیاشامد امد ان لشکر بران
دلکه دکان هلال بیت را دده بار دیکر بخاک استقوا کشت که کویا ازاب برداشت بیشتر دمان بود دده شود فظوهم تعلوهم
نرسیده کدصد من بیرا لعون تیری بر دهمه الشن دوان اب نصیب سان حضرت ناشد ند زمان زمان دمان میداد کرن دزن
میشد بیرون دهمه انکه دهمه انست که دشمنای دوست حقیق دران است که دار دهان بر خون دکلوی خشک ان حضرت
سافی کوثر سیراب شود پس بیرون امده دباران حمله میبرد دده مرد دزار میکرد دنهم بیفرمود دمیکفت القتال القتال
من کفیت الاطراف وانا اول من دخل النار ظاهری کرد که مدت کمی خود نیز دهم دشنیدم که کسی اینهمه
باد دسیده باشد دمنادی دلالت بر دلاد دا هل بهشت میکرد باشد دنها دمیکفت باشد دان جنت نباشد دان جنت نباشد پس
مرد دملخ اوز الخاطه کرده باشد دان جنان نوی باشد کزبا دهانه هزار مرتبه سوبتر از انست بادا طه کنند دبیرون
سلاحی بان بکار برند دوبا شهر خود انهم راطراف تخت کنند دایشان را انرخ دده دنما دبیرون کنند دسنان دمثل
برکنده ساخته کرکیک دده میان کلاه کوه سفند دبهفت دان بزد کوار بلکه نهر الذین طرحی نقل کرده که دده هزار نهر ان جنان
برکرد دبیرخای خود دبخطه فوقت دهزار نهر ان دشمنای بد دلا حول ولا قوة الا بالله کوی کرد که دده بابی هزار تخت
صد نفر ان ملاعین نزاید بمثل همین دانه مزبور دده دده دولت دیکر هزار دده قصد دبخاه تخاه هزار بترتیل شده
باکمان دکرز حرات بهم رسانیده دمنادی دده نفر است ان بزد کوار بلکه نهر الذین طرحی نقل کرده که دده هزار نهر ان جنان ساخته باد
بجهت تمر اصل کرد دنا انکه باتر مشترین شوند دهزار نیاید دلشکر بکل کذاره کرفتند دان معاملت صد دبستوه امدند
کرد دبان اشتاد ای دمیان اسمان دزمین سپید کدای همین اکر باین قوت جهاد کنی ممکن نباشد که بدهمه شهادت
فایز کردی دبعد الات ماشترک شوی دفوعا ما عهد نمی کردی دنا بنزا توسیاق انصاف ان انداده مکر فرامونش کرده
دان نظرت بحوشد ان جناب چون باین نداراشنید تیغ زد دخلافت هزمود دکفت انا لله دانا الیه راجعون پس
عرض معذکفت بلشکر کرا اوکم اکم اتدعون الی النار تدعونی لاکفر بالله دابی برنیا ایها الناس بدانید باکی جنک میکنید هذا ابن ابی
البطین هذا ابن قتال العرب این فرزند ان ترنج بطین دکشنده دتمام کننده دعرب است بلت تن ده تن بالا وحمله اله تعالی

کرده انچه طرف دعوا و ادله کبریه و ادله صغریه خود را بیان کنید پس چهار نفر از اهل خبره را انتخاب نمایند و بعد از ان شهود طرفین را بیاورند و هر یک از شهود را جداگانه از اهل بیت خبره کرده خوب بپرسند و مثل ان را از ان

مزار مقدس حضرت خاتم الانبیاء صلعم بیرون رفته و بعد از ان بمکه معظمه رفته و بعد از ان بمدینه منوره

اعدا شد جوان جسم ایجون شاد و شتی بند نه زاکسان شد بیابی ضربی طعن ان ده تن شربتیان و نفاذ بدن نت خون ان
کار یاد نی حسن ن تند ق الفاذ و الباغی بیان بالسنان - طاعیا صد ذوالباغی قوی طاغی ایجان انشد نه کما قد
اسقا حوا ایجوان و تکل الکر یح الحرس علیه لسقین بالسنان چون کنت نزد یک عیان کهسنان ضربی نه بر
بر سینه مخر نمان حوریان کردان دنا لان نیغم شاه جهان عرش دکر یم شاخ ایا دام شربتی نی مادنی نی قوی
عن جاوا لتاریخ حسنون حوام بیخ التالث الرابع ام موالسند قد حل بیمد الربیع ام موالله من ربان الشفرس و ربیع
هیچ کس دانت چون انا دانذ بن شاه بن کو نمالک ایجست انا دانه بر و نه بی بن نمالک د سعد الربیع شد یدی متر ال
یا له اخت یا لحسن ان نور بخر بخرین ای بر اد دان دفت نه یاب خاتون و تکلوم و شاب ن نان و کو دکان جمعا ل
داشتند د ان شاه ان خال بر سر ایشان جمله اند اسوس ز نامت هما یون حسن صد حیف ان طاعن کالکون
حسن د د اکر جود و نحن د ون حسبن ابیت بحالکم لا تکون حسبن بحالتم کم هر وقت ان مقام ایشی و بیتیا
جنان مخر بشوم کم ایران بن سر کون کشد و انمان از کو دش نفت اسوسنا ک ان انمان شاید ن نظم کاش ان زنان کدا
از بن کون شاه کا ایکان نمالک هیچ نمالک بهسکون شاه کاش ان زنان نکه نایت در بن کشت و از کون کردن بجست
الجنی ذا کون شد بی کاش ان زنان کد شد نه کالکون نهان بلند دایات بهر وقتا نه کم د ون نهان شد بی کاش ان زنان
زنیه کم جهنم جهانیان خاری بخا بی شاک زنان سبل کون شاه جرا نیاست بر با نشد د الله اکبر بی ریک بی د ی ضیاء
سید المشاهدین نور با لحق کم خالم الرام منفرج د شل جون د ام بلکه کالجوانات متقطع کردید اشیعة المصطفی
من یخرج بی و تهوی الامام الفاضل المفضلا یقول انبار بن ذر کبی حبیب تحبی و تهوی الذکر کی حبیبا و نزلا
قولا لا اقضی و ان بعد الذی قبل قصیدتی فی الذین قد خلا ای شیعتان کنیت له یا دی کند ما د و نوبه
د کر بهر امام فاضل جلیل د ان شهید غریب قتیل یا شید کر به کنیم از یاد کردن حبیب محمد مصطفی و بخالفه بیعت خدا
د دست بر ادیان یاد او د دن د سنان و فرزندهای خود شد ان تم فرمان شاه بکنیم هر چی بنا لهای د بی یاد بن نمالک ای بنا
بکلد د ان شهید غریب کشته شد ان د ست ستم ز ظالمی بجوش ضیاء بی از بن رو کشته د ا حبیبی علی الثری فتهن ی بخشت
علیه غریبا بن الغمام و تالا حبیبی علی الملوی بانک اهل الثری طریحا تجاه الربوة ملقی متالا سلام علیه الله
بر کهنا تکن فی آثاره تتلا نالهن بران کشته شد غریب بنا لهای ملست نالهن بران بدن باد به نالهن سرا
بی کفن و بخون خود بخل فاده شد ملست و یا تاخته بر دوی بنا لهای یاران کد بر سیکنم بران کد اسپها با خفن ان کد د بضا
ان نم ابنا د بن سپخ است و لکن کی کند سلکی علی القرآن تلاوتها الها مقفت تقوی ان تهل و بنهلا کر بن بران لب
لب سوخته مکر است کد ان نه غرلت ابدا ساع کرد ند فلا تحجبن الرشد ما دت الاعن الوری و ارجوبن سلمانها نیا نذ لا
هیچ تعجبی بیست کد بن نم و بهبر خلایق و اد ان نهاد اطراف ن زلزله بپیشد کد کسو با فی نیاند الا الله علی العرش الظلل

مجلس سیزدهم

د بقیه واقعه هایله شهادت سرور اصفیاء و سید شهداء و امام سعداء و بر کشتن د د اجداد خبیثه او د بنیت
اعوان ن غربان د شت بلاد اسیران محنت د محنا و غارت کردن ان ملاعین اشقیا خبیثهای جرم محترم ان امام هدی
علیه سلام الله الملک العلل

بسم الله الرحمن الرحیم

نسمة مكية

تمهل اللهم يا من شرح صدور فارتجه وليه وابن وليه وصفيه وخيرته
وقتيله ونصرته وقتيله ابن خيرته الامام الصابر الزكي الوفي ذي الثوبة والاواهين
والقوي في القربى المجرب والشهيد في الذين هو مرة تحنو وتنادي على الرماح تهوي
الذي كان للقرآن سناء وللصلاة والدين عضادا فلما ان قضى نحبه وقضى الشهيد
وتقطع الوتين الوتين وتصبب الينابيع وتسايل القطرات بأبي كربلاء مولاة لكل مؤمن
اللهم اجعل لعنتك وسخطك على صالحي المهيمنة الزانية والدعية ما السكينة التي تبدو
وتغيب على الارض بحيث وتعلو على الارض بحيث وتهوي على بلاد تهامة بحيث
تخرج الرماح عن بلادها كأنها الصقعة لها بالجهد والسيوف حزنة كالأهة والسعيد وتنا قتاب
في البراري والفلوات اللهم وضعهم حرة لها ذراري معلولة الكبدي إلى الاضغان بطاش
سهمك في الاسوان فاسق الوليد مولى ابن عبيد الله الحسين من فوق الاسنة من
مصعده فهلمت بها الكتاب الذين وقانوا من دنيء نضعضعت بها
جوانب المرج بحيث ما تخلوق انها الاوطان الى هذه الخطب الفادح اما تتلون لمثيب على
هذه المصاب الفادح ولكن لا عزة سبحانه لا مهل الارض ولم يقدر ما عن مناوي لمثل هذا
الحلال ولا لكرامهم في ذلك الحال الذي فجأ به الامام والكسر فلما تبوين لوصي
عليهما السلام الا انهما الذرة المقبرة الصالحة بنيها لا ورثة مهد
هذا المقام لغيرها لا اعطى الى ان يقوم القائم عليه السلام بما مدت يا وين اولئك القوم الطاغين
الذين ان يتركوا
الدين بالدنيا ولا تنفد مدى الدهر قوم لا يحبون على الدين على الدين ولا يبغون على الاوطان ولا
ولا يتبعون على الحسين المتهجم به الشهيد بوادي الفرات والمنشك بدمه الثرى الطهر من بهم ان شاء الله قهارا ولا
تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما نؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار وتسكن الله ان تسلط على تحي جنبيك
وانبه وتنبه وسطه وتنادي به سيما الامام الشهيد الشهم الكفيل التابع للشريف ابن عبد الله الحسين
الوديعة والوليد وانا وليه واصحابه المستشهدين معه ومن زاده وقتله فتكل عليه وتوفيقا لما يحبه ويرضاه
الكتيب حمرين واجزاها الجميع الهدى من الصبر وان تلهمنا لذلك وتفاضلنا وتفاضل بينه وتعالى به وتعينه
اليه وتسهل وتيسر الخير وان ترجع حاملها الذكر ويتبعها في الدارين الآجلة بنا في دار القرية بان تخرنا مع
افضل نبيه نبيه الكريم وخلصائه الذين يتبارون مع وليه الامام المهدي المنصور عليه وعلى آبائه افضل الصلوة
والتسليم شمس على الشمس تغرب انا عبيد يا هادي يرجى الملائكة فاهدنا نفذ الرشد المستطرق بسمائه
جليلة ذي الجليل الجليل الاكبر نفذ وقوع عن الامام مصلاة والشمس كاسفة ما ترض نفذ المحسن الطهر
اكرم من يرى اوفى من عهد ومن يوفي من جله الهادي الى الصفي المصطفى وابن محمد عظيم الفخر الاعظم
الوقار قائم امة حفظة طاهرة وذرية الاطهر وان تكل ان تزل له تهجم وتهجم وتحشر مصيبتي هذا
بتلك ان شاء الله مصيبتي بها عظيمة اللهم اسعد بها عبدك وامتك واجعلها لي ذخرا عندك كبيرة الاجر مصيبتي بها
ومصيبتي بها عظيمة جليلة بها عظمت وكلكم جزاء مصيبتي بكم عن الخطر اجترأ ان لا اخذه وانا اتاب منكم
شدة وثالثا ان لعنة الله عليكم وان مصيبتي بسبطي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اعظم عندي وعند جميع المؤمنين
وبعد اللهم هذا يوم تمنيت ذكرا ان ساعة واحدة منه لم اكن معه ولم اشهد قتال ابن بنت نبيك ولم اكن

مسکه و بقول خودش بیکه و دائم کالیو و مسلم خوانند و معرکه دوا سوزانی بیکه و داشک خوانند و بنا بدیدند فراوش بنا بکه
انها را دعا ات بکه کریه و نوحه مبکرند و عدا را دعوت کنند فاطمه زهرا خطاب بمیکرد تکه ای مادر این خسبت کی بعنی
خلطیط و این همان فتنه لعین است تکه سرا دنیا از بدی خود بلاکه نمودند و اولیا سر از بدی بنده و دنیا بر نه همه میان خالد و خود تا
بیت ابن جیم یا نه بارد بر خون خسبن است و بن جا کالیو بیکر کلکون خسبن است ابن بر خود سید کرد ان نادان تم
دوشید بر و بیکر بر خون خسبن است ابن خلوص بر و ان که بر خون کیف است شعر ابن نداند و دن خسبن است ابن
بیکر کار کرد ان نبنم بانان جوشکه دل بچه بر خون خسبن است ابن کشته بر زیک دنیا تخش کید ناخش خون نه بدیکه ان
خسبن است ابن شما بیه کنن که بدین دست بر نتن و بخون خویشتن شد مکون خسبن است و حضرت امیر
بافرد روایت کرد که است کریه بنا بام حسین قبل از شهادت خود امر خطاب خود بر نمود که حلم و سول خدا نه بر حلم زنود که
با نوحه و آیت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون ای بخم فرمند تا خواهند بود بدین عزان و بعد بیکه ان نه بیخ است که بیغمبران و اصحاب بیغمبران
دران خانه فته اند دان نه بین راه عوا کو بند و دران زمین کشته خواهی شد و خاتمی زیارات و تربت دران خانه شهید شوند
که دعوا ان زیارات آهن از بین و بخم و بیمبر و تیر باپیشان نا بین نکند و نفهمند و دیو الی از بچه باپیشان بر سند دران
ابله و احوال خانه نا نا نا کفن بر نه و سلامتی اهل البیت بدست بیکه ان فرزندان مهدی از مرقد زیارات تربت خواهد کرد کید
پس بشارت باد تمارا ای صحابی من کرکن مارا بکشند خدا تم را و بدشمنان تم داد و بدشمنان ما لعنتی سرخ و دل خوش و بیغمبر خوش و پس نرود
که چون مسلمانیت بکدر و که مشیت الهی از کرفته نباشد بکشتن ازل کهکی از دین بیرون نباید و دین سکانت مودین
خواهم بود و دین رجوع خواهد بود تا ظهور امر المومنین و مهدی قائم تا اهل بیت خواهد بود و طائفه از ما ملائکه انها نه کدنا از این
مکر زمین نباشد خواهند ماند تا باشند خواهند ماند تا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جنود جبار تکه و ملائکه مرد باشند همه و عوان بکه
و که کرا که مدار تیامت ای مشت بر ما کدا نه دست بر انسان نشتن ان نه که همچ خلوق از انها خلاص نشده باشد و نیز جنها
تو آه خود دا مرکت همه و بدست قائم نا و که با شهر خود و حضرت عالی از مسجد کوفه بخانه خود نشسته باشد و نیز جنیه
ان شهر خلق کند و نه شهر بیغمبر المرسلین بدست من همه و مرا بمشرق و مغرب نفرستند تا انکه همچ نخنه از نه بر زمین
نه بین باقی نمیکذارم مکر انکه خدا و ابر نزم و همچ خن نماند مکر انکه بشکم و خود زانم و بدین همه دستان را تم کسم
و دنیا بل بیغمبر و شیخ بن دون بنا بیند و بهت کنند تا اهل المومنین ی همه شاد کرن با ایشان نباید و نه بر سد بچره
تا انکه اهل بصره القتال کنند و سر بادی دیجت دفع نفرستند دان سر نه و بوم را فتح کند و سر بوم را مکوشون تا انکه
نماند سدی در زمین مکر بخت و بیا کره و بهود و نصاری و سایر ملتها تا از کفار و خالفین دست نکشم بدین حق و همکی
مسلمان شوند و ایمان بنیاورم و بکم و کوا و شیعیان من نماند مکر ملکوا براو نازل کنم حالت مردان ملائکه صورت و قدت
کنند و بشارت خروج مرا باو دهند و منزل و عادز و جات و درجه و مرتبه که در بهشت داشته باشند باو بنمایند و او را خبر
کنند سان زنده شدن و مدت که ادن باشند و تفریحال خود و همچ کوه و همچ کری نماند مکر بر کت اهل بیت
همچ شود و همه دلان بر کت ایمان بزمین نازل شود که درخت ها بمیوه ها پر باشد و همه تا بمدت از دو ستان خدا
و همه تا زستان دادند تا بشان و همدان کرامت خدا بشیشان تا انکه بکی خوابیان نخنی باشد و از جناب سید شهدا
مرتبه که زمود خدا تم بحق آنکه بکی خان حسین دوست قدرت تا است که ملائکه و دست حی آمرته براپشان کوا
نخواهند شد تا مرا بکشند و ایام نخواهند کرت تا مرا بایام اهل بیتم شهید نکنند و البته مرا شهید خواهند کرد تا شهر و مرا

مسائل

شهید کردند بگمان آنکه جسد و جامهای حضرت ایشان است و آن دو تن را مضرّت اشان عطا فرمود تا سر مبارک حضرت امام حسین را بنزد عبید الله بن زیاد لعین برند و آن سر مبارک را بر دست خولی بن یزید اصبحی فرستاد و خولی سر مبارک را بخانه برد و در تنور خانه پنهان کرد و صبح روز دیگر سر مبارک را بنزد عبید الله بن زیاد آورد و عبید الله بن زیاد سر مبارک را در طشت طلا نهاد و بر دست خود میزد و میگفت که ای حسین گمان میکردی که پدر تو علی مرتضی از من بهتر بود و حال آنکه پدر من از پدر تو بهتر بود و من از تو بهتر هستم و حکومت من از حکومت تو بهتر است و بعد از من حکومت بر دست برادر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر من خواهد بود و او از تو بهتر است و بعد از او حکومت بر دست پسر

اصل بیت

بیالهٔ شراب سیه کشید و مقدمهٔ بیالهٔ امیر مخت و زبان بطعنی که سر بیمار بان ان سرد و دان جاوید و بیکفت بیا ران خود که بخورید بیالهٔ که روز بیمار بکفت که سر و بمن بیمار و بدین نگذارد و است بلکه از صبح باطن بنصر کرسنه و بشنه تبریه داری و بکریه و زاری و بیار مان بن و کوار و لشت کردن و تا فلان و عثمان رسول بخارا مشغول باش و بعد از عصر قلیل ابو بکر الهی بعد از عصر و فوت و بکه جنات جمال الله رسول خدا تمام شد بود و عمر شهید شهید و طبرزال لب سیر کرد بعد از بیمار بود و ان بعد از کار و بار بدن نیرو و بخور فیروز بخشید بران اشراف و فوت لاش پیکار منقطع شده بود مسافر زال عمر و بیمار نبا بد که دران وقت سوی خش از اصل بیت پیغمبر بود و خاک علا الله اداده بود ند بار بدن بر هنه و باره پاره مکه بر سول خدا دیها و بود ند که بکی از انها با عمار یاسر بود بهمرد و طاعت دیدن مردن ایشا ز انداشت و اگر زنده بود سول خدا بوفیر به داری از برای ان ایشان بیکر بعد الله بن سنان کوید بران بیمار بخدا سوکند که بدش بیمار انداشت بعثمان بن عفان انه حضرت امام زین العابدین ثم کفت که اسد بنه کر بون لسیدیم و معذرت بدید بزد کوار و بعد بزنان که مر بسیدیم دو فت خود الله و بیاد کردن و کفتیم بدید سبد الشهدا الله فام بجن نا بیمار و بیکر بیشا الله دوزی بمن کفت نا بزد از ی علی دنیا و دنیر خلد بیمالی الفقد بیمقدا راست و بیشت که مر بجی ان زکریا را بیرون ند و بعد بزد از ی زن فاطمهٔ زنا کاری بود ند از ی فرزند با دشاهی از برای سراشان زن زن بیرشد بود و دانست که با دشاه با کشتن اکند و اگر زن دیکر بکیرد خواست که دختر خود را بشوهر بدهد با دشاه زن بجی نصب خواست بجی کشتن زن با بن بیت محراب زن مطلع شد دختر خود را با بن کرد و شب شراب بسیار ی بملک داد و دعده بن سوی دختر از نزد او فرستاد و بجون دختر بفت و ملک سیل کرد با دو قدری بانی و مصلحت خود دید سید چه ملک با جب داری کفت سر بجی پسر زکریا را بسوی کفت ای دختر جلحت دیکر بجی اکفت غیر از بن زن بخواهم و ناعدل ابن بود کر اکر ملک دست دفع میکفت او را معزول میکرد ملک پدر او اعتبر بود ند میانه با دشاه و بی کشتن بجی ا ما بجی زا کشت و دعده طشت طلا بن سر او بیاورند و بجدا ز ان فرستاد ند پدر خدا بتعالی مرکز و بن زنا ان زن ملزم بود و بعد از ان بحث نصر ای ایشان مسلط شد و ایشان را محاصره کرد و بعضی بدیشان المقدس را و هر قدر بتحقیق بی اند اختند نا ثیر نکرد و بعضی از خواص بشتر شد نا که اخر بن عجوز را مد نزد او کفت ای با دشاه ابن شهر بیغمبر ایست و خواهان بشتر شود و مکر با بنکه بخاست و عده دهد بخفیف بکذارد و بعد از ی چنان کرد و حصار باره باره شد و قلعه مسخر کردید پدران بجوزه زا طلبید و کفت مرا بجی چه زیان بخشید کفت دران شهر جا ئیست که خون دران بجوشد و انبقدر قتل کرد تا ان خون فرو نشیند پدر بهتاد هزار کس از بنی اسرائیل با قتل کرد تا خون بجی فرو نشست بعد از ان اهل خون من بنزد نخواهد فرو نشست تا بنکه قائل بمن ظهور بکند و من بنزد بیار بحث کنم و انتقام خود را از ابن ظالمان بکیرم و در لعاد بیت دیکر او در مذکر است که ان حضرت فرمود منم قتیل غریو بیون منم کشته مذلوم و در لعه و کریم و از ابی مالک ذکرت عند قوین الا کما لصاحبی ترجمه بیچ مؤمنی ملک نیشود مکر انکه بی اختیار ا ز ات اندیشه ای و غمباری بدو شود و از و بعمل نیاید مکر انچه بر ا و بیشت که در ایام محنت خدا ست امام رضا کفت رسیدم در دو فوق که ان حضرت نشسته بود و از اصحاب او در دو ان جناب طلعهٔ نا نام برده بود ند ان حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر بود ند بعد از ان کریه و تضرع کرد سر از دو برداشت و فرمود نا کاه بیاد ا نیامد مکر انچه بر جدم حسین علیه السلام کذشت و بکریه افتاد و فرمود ای عمل بجز اهم شرعی در دنیا نم بقدر ای بجز ان ای عمل هر که مصیبت ملا یا دکند و بکریه ا فتد اکر چه ا بکر یه اندک باشد و هر که خود را و دو مصیبت

Marmaduke Pickthall

حسین بن علی رضی اللہ عنہما کو شہید کیا گیا تو ان کے سر کو نیزے پر رکھ کر شہر شہر پھرایا گیا۔ اور ان کے ساتھ ان کے بھائی حسن رضی اللہ عنہ کے بیٹے عبداللہ بن حسن رضی اللہ عنہ کو بھی شہید کی

ن
ب

دربروایت دیگر وبیلة بن کاهل پیش امد وتمیم بن حضرت حواله خود انطفل محصوم دست خود امد بگذشته تو بر ان حضرت
ان ملعون وگفت تو مالک ما بتو انجنبه انتقل حتی واپی برتو تای حوالهٔ زاده مجتاوح حرام شهد کن پس ان ملعون بهر شیع
فرمود وبه دوستان طفل محصوم را حل کرد وبوست دست او بخته وخوان طفل نهاد ند کرد اجتماع طفوا بری بتم
دستر اجها کرد ند اضطراب طفل برادر امد در کشید وبه خود نبود وبه نبود نبود نبود

بخاطر نمایند تو با ما بی یاری ده کاش پیش از فوت ایشان ما را دیده بودند و سر بر دامن ایشان نهاده باشیم و با ایشان دست بگردن شده باشیم و ایشان ما را دیده باشند و ما ایشان را دیده باشیم و اگر ایشان گفته که مرا پیش از مرگ ما نمیرید و خواهند که بعد از مرگ ما شب بخانه ما آیند و ما را ببینند و با ما سخن گویند و ما ایشان را ببینیم و با ایشان سخن گوئیم و از ایشان بشنویم و ایشان از ما بشنوند و ما ایشان را دیده باشیم و ایشان ما را دیده باشند و ما ایشان را بخانه خود برده باشیم و ایشان ما را بخانه خود برده باشند و ما ایشان را بر بستر خود خوابانیده باشیم و ایشان ما را بر بستر خود خوابانیده باشند و ما ایشان را در آغوش گرفته باشیم و ایشان ما را در آغوش گرفته باشند و ما ایشان را بوسیده باشیم و ایشان ما را بوسیده باشند و ما ایشان را بر دوش خود نشانیده باشیم و ایشان ما را بر دوش خود نشانیده باشند و ما ایشان را بر سر خود تاج نهاده باشیم و ایشان ما را بر سر خود تاج نهاده باشند و ما ایشان را بر تخت خود نشانیده باشیم و ایشان ما را بر تخت خود نشانیده باشند و ما ایشان را بر مسند خود نشانیده باشیم و ایشان ما را بر مسند خود نشانیده باشند و ما ایشان را بر اسپ خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر اسپ خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر فیل خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر فیل خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر شتر خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر شتر خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر گردونه خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر گردونه خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر کشتی خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر کشتی خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر کوه خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر کوه خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر درخت خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر درخت خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر بام خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر بام خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر دیوار خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر دیوار خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر سقف خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر سقف خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر سایبان خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر سایبان خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر خیمه خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر خیمه خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر سراپرده خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر سراپرده خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر شامیانه خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر شامیانه خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر چتر خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر چتر خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر علم خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر علم خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر نشان خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر نشان خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر مهر خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر مهر خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر انگشتری خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر انگشتری خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر نگین خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر نگین خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر دست خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر دست خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پشت خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پشت خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر دوش خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر دوش خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر سر خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر سر خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر چشم خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر چشم خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر مژه خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر مژه خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ابرو خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ابرو خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پیشانی خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پیشانی خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر سر خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر سر خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر گردن خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر گردن خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر شانه خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر شانه خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر بازو خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر بازو خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ساعد خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ساعد خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر کف خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر کف خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر انگشت خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر انگشت خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ناخن خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ناخن خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر موی خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر موی خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پوست خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پوست خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر گوشت خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر گوشت خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر استخوان خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر استخوان خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر مغز خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر مغز خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر جان خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر جان خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر دل خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر دل خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر جگر خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر جگر خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر سینه خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر سینه خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پهلو خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پهلو خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر شکم خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر شکم خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پشت خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پشت خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر کمر خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر کمر خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ران خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ران خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر زانو خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر زانو خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ساق خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ساق خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر کف پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر کف پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر انگشت پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر انگشت پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ناخن پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ناخن پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر موی پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر موی پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پوست پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پوست پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر گوشت پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر گوشت پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر استخوان پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر استخوان پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر مغز پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر مغز پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر جان پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر جان پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر دل پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر دل پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر جگر پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر جگر پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر سینه پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر سینه پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پهلو پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پهلو پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر شکم پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر شکم پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پشت پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پشت پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر کمر پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر کمر پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ران پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ران پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر زانو پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر زانو پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ساق پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ساق پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر کف پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر کف پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر انگشت پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر انگشت پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ناخن پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ناخن پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر موی پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر موی پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پوست پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پوست پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر گوشت پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر گوشت پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر استخوان پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر استخوان پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر مغز پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر مغز پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر جان پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر جان پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر دل پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر دل پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر جگر پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر جگر پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر سینه پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر سینه پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پهلو پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پهلو پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر شکم پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر شکم پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر پشت پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر پشت پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر کمر پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر کمر پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ران پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ران پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر زانو پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر زانو پای پای خود سوار کرده باشند و ما ایشان را بر ساق پای پای خود سوار کرده باشیم و ایشان ما را بر ساق پای

مقرّبین بر وی واقف شاهم الیقین از این واقعه مکرّبان وهوان بهشت ماوی اوج زنان با کبر سرش خوانا سبه و مرهم بهتان
بخبر پیش بانان بانبول مدنان ستیّه قتاده بر اوج خان تموّدند زمین بهنا البدکه نُوقفته و شویاست و مقنان فهاوی کرده
که هستکام فهای زنگیک و مُودات نابنه اعتر فلک هشت جاهمیت و نوفه مهدوبه تُقدا همیت اندوز تین
ایخال مدنانا و ماخت نود و مُودند شه دلدل سوا همیت شُت که مُودند و شی انمانا بانه بوسید خاک معکر لرش بد
نمانا همیت موی پوشب کرد رنج چون نُدنُداه مُود و دنون کیبد کرد ش بل این نهاد همیت ان تدکم و دش بکار دلو
بافت اندخهای تنبع بنان شد نکار همیت شد شاه لانوی نمانا ندنضای نحکم شهزاله که مُوعاد او نکاه جفت
بر با فته دفت بیات جنبش بهم مرکل که مودد جون دو نکار همیت بنکر ان جکار بناغ بدهانکرد مرکار کرد بنظم
دو نکار کرد ای بر لدنان مقان شهادتان مقاب نادبی سُرج و نبدد کرمت فضای سیاه بیدا شُد که جهان بزه
نادکرد بدد خوش شید منکسف شُد و سرخی دادسان ظاهر شد هم مردم ارکان شد که قیامت بپا شد و دد ان انشا
دد بنان لشکر ابن سعد نُقصو بد اشد و به فرو برکشید دفریاد زد مردم که هُشند تراجه بیشود لفت بخدا تم می نهم مناجه
بسُول خدا نا کرا بیستاده و کاهی نظر با سمان بیکند کاهی بنکاه زمین بخدد کاهی بنما نکاه میکند و میترسم که نفرین
بر تمام اهل زمین هلاک نمُوند و بعد از نه ایات کرمید و ا نجناح غمازا اوده باذین واژکون شبه کان
نمره زنان ان بکمت میدان بیدا شد و سید بید دد میان کشتها میکشت و بجک دابو سکر مدد کنی ا حاضر شد
بیست عمر بعد ما عون کفت که ابن اسب دا بکر بیاورچون ملاحان ملاحظه نمودند زبان جون کرد و ابکر بدر بزرگ
ابنان معامله کرد و بیاست و دندان و لکد جهل نفر از بنان را بقتل رسانید آخر الامر ابن سعد کفت دست از دوی
نابر بیم مه میکند جون دست از دی بر داشتند جون آن جوان نظاهر جمع شُدند دد میان کشتکان و بجک دابو
سکر فتا بنش حضرت رسید چرا اسم خود فتاک انند بن میکند دیر فرس سر خود بیرنجت و اند دها اشاک خونین
جاری شد و دس سر و صورت دوالجود ان جون آن امام مظلوم نضا بنه نمود که چون بکین جای شاه میالید
کون بینه نشان جی نمود و می نالید که چنین جب زمین میطپید که از نات سپند اکهی از زمین بپا خیزد
نظر جون بران شاه انس و جان بکرد خوش بیدد سر خود می نشان بیکرد پس بیدد ان سر دوالجود انجون صاحب
خضاب نه دید بهمکان و نهر زنان دا زن دا کون نخالون که سنان جمال الدین بکرد بیت بهنکام جوم جون امام انام
بصد هزار شقاوت بجمعه کله رسید سنان دبر ابر دهان شبه کشید اهل حرم همکی نشسته و سر بر زانو نهاده
دید و سید تجاحلقه ماتم زنه بودند که صدای شبه هٔ ذوالجناح بکوش ان غریبان دست بلا و اسیران محن مبتلا
نرسید سر اسیمه از خیمها بیرون دویدند دیدند که ذوالجناح با دو بی خون آلوده می آید صاحش بر با نیست نظم
چه ذوالجناح کهزین بر نیلم کسته لجام نخون صاحب اطهر دفعی لعه شُد کلعام زدیکه بر بدش بر ضد خوا کرده
عقاب با زدهر موی بر کنده نخون سر و ریاب خشکان جبین کلکون سناده که بر کان با دو دیر بر خون اهل
جون ذوالجناح ایران حال بدیدند دفر یاد و فغان بر عرصه لانوی نهادند تمامها دل بر خون و نفسها بر فغان ؛
زنان شدند سوی ذوالجناح با فغان بکی دکر ذوالجناح بکر بدند بکی اندکر غاکشته می بوسید بکی عذار
بیش باسنون بزد بکی زمرخ موی بر جبین بزد کزو سید تجا ناله اغوش کشید دد بر خود ذوالجناح دوه
سکینه اندکر و بای ذوالجناح اشاد بدید بر بنب جون سیل بر بعر اشاد بران غریبان دیار محنت و غم بر کرب

یکی بزن مزاحمه واژگون میکرد یکی بطمسه و ال اهل بیت خون میکرد یکی باهل حرم طمن میکردن مزه یکی طلبا بچه بیحیا و
بخران مزه بپرسان آلله کل اهل حرم میگویان مت ملیچه و دیتا راج اهل حرم میگویان مت الفت مان بدبخان دو سیاست
بغارت کشور و مدد بچه دیدند دو مدد حق و کوشوا نه کوش دنان و کود کان را و مدد کوشها لی بیشان دادند یکدند بحق که این
ملاعین دستشان بخون میشد بنکرم رسید از آن عدد آن کوم میان از حمیقه کرد بر آوجیخ فتاد امنان کرکوشان لی بیک
کرد ند جاده کوش بپرسان کوکو خواند فاطمه دختر سید شهدا میکویدن طفل یوم و مدد خطاب دنیا میرود خطا آلهانا
الدنیا جی من بپرسان شا و مدد کرد بار میکرد بار کفتم چه من خالجو اسیکرد بش کفت چم انکرم که دختر رسول خدا آلهانا غارت میکنم چون میرسان
پس چرا بیکوش کفت آکر نکنم دیکری خواهد کرد و انتقیب دختر امیر المؤمنین سر بریت کفم من بریدم بچه مایبت نداده بودم که ملعونان
اندن چشم و اهل حرمیه شد دیدیه فاطمه دختر سید شهدا مو میرود و مدد بیه مو میرود کفت پس نظر او بتبدا لات اتا بدن و مدد بکرد جان لی
بروی نظر او بوی سه اتا دات پس نظر او از بر نا لی بن جناب کشید بنا بچه ان جناب بر روی دو اتاد و مدد بار میرسن
که مقتضا مرا و کوشوا فاکه مدد کوش من و مدد بکرد و بار مجود بن حال بیکرد بیت کفتم لَمَسَاتُ اللهِ مَنْكَتَنَا وَمَدَ لِكَ بَنَكَ لِمَوْتِ جَدِيدٍ
بروی نا مدن بروی خوست مدا نا اعانت کرده و بار مجود بن کریه کفت کریه مکن از بچه بر سرنا اهل بیت بیغرا به نیز بکفت
قطع الله یدیک و رجلیک و اخرق بنا را ال نیا میل الاخوه پس از دعا لی ان مظلومه بچندان نکذشت که عفاد و ستها
و با بچه ای مدان بدو مدد آن دان او دا سوزان بدند پس بیرسان معلوم نیشه که آنها مدن الناس بدن آن او دن و مدد بار میرسن
کشیده و بخواست خضرت دا شهید نداکه و نعره میزد که ای آلله و جل فریاد بیه او ادن و همان رحمت بخواب که مدان خواب میرسن
عبد بن سلم کفت سبحان آلله عفو ذات آن اطفال بیتم خواب بسر برده اند تمام اهل بیت چیز مدا ذا کشید ذ سر ان طفل جلیل آلهانا
و با بن آلهانا عبد بچه و مدد و اهل خیمه شد چون آن طالب را مشاهده نمود و دکر بوی بنون و مدد بنون و مدد بنون و مدد بار و با عضا عه
او بازه در آمد و بسوت کرد بیه و مدد بچه و مدد سه نفر را کفت مکفت اهل بیتم را بسر کن و مدد بتل ابن طفل جلیل را بکنار بچاه بکاه کرد بیه
بینی و آنکاه دو سر بری کرد ات سوی کرد بری رسد فریاد بر کشید کی کوی خضر جن زنان و اطفال خود و دو سر بری نا تمام بن الطالبین
و بعد از ان آتش بخیمه ها زدند و عفاد ذات اهل بیت بسالت با اطفال و کودکان سر و پای بهنه از بچه ها بیرون دو بدند
اصلا جرم نه از بیرسان نه مقصلو کاینات سر بچه دو دو سر بری نا سیکی از بن نیزه بسر بری بیرسان نظر میکردن نه داغ بچه ای بیرسان
بچشت ان خود نخواهد آلهانا بن مقر میرد بن ترسان فادری بان بنداه این بات کوکشاده نکه بوی همچو شات ان نا
خراش داده بر خاسته همچو ماه میکفتند بدید بخت من نکون میکفت ابن زن خود بکر کوی من سیاه نا نکاه زنان که سوی همچ
حمله دو بدند اهل حرم بزن بخود بخیر بدند چون اهل بیت بسکس بی آنها مدند از خیمه کاه سوی بیرسان دو بدند
و انکه سیاه خصم بزان بسکس زار مرکب نکه بدند تا خیمه ها آمدند سر ها بنیزه بر سر بی اهل بیت اهل ستم تبدیه
حرم بسکه آمدند شرم از خدا نکرده عبادت سیاهظم دو بار کاه عزت بنیز بردند یا در حرم چه رقم جفا چو کاه بدند
از عصه نعش دا بنا آمدند با کوش داده باره بر عباد شت بپ کوشوا حمله عدیه حمر آمدند چون بر شهای بی مسم
کاه ان راشکار بچا تمام جمع دوام یا دو آمدند اندم بحرم کرفلک نالهٔ دلخراش دو بدند ان روز با شب عفاد بی نهایت
فاطمه دختر جناب سید شهدا میکوید که من در اعمال متفکر بودم در زمان دو بموت ما نده بودم و عمه ام زینب کبری بنزد من آمد
ما را بکنک یا سر کشند ناکاه سواری بنزد ما آمد و نیزه دو دست داشت و بر دشت زنان نیزه و اپیشان را می انداخت و اپچه
داشتند ببرد و اپیشان فریاد میکرد ند که داجداد و اجدادا و ابتاه و ابتاه و اصیبتاه و اقلة ناصراه ایا مسلمان بی بیت

ایشان

در میان این گروه که بر بنا دوم کنند آیا دل چنین بیست دو اینجا تعلق که نادر بناه دهد القصه فاصله کوتاه بود بر زمانه ایشان مال فرو
آوردیم و تخمها بر خاک بیختم که بر بناه بایشان برسم که ملکا نظر این ملعون بر من افتاد و موتوجه من شد من دیگر چنم و آن نعمتهای من و مال
که دیده بناکاه دیدم که بزرگ ان ملعون بر میان دو کتف من آمد من رو شدی دو افتاد که من این ملعون مرو را مدد کردی مرا بنا بر کرده
و کوشش من کشید و مقتصد الدین بر دانست و من دست من بخش کردم و مدهوش گردیدم چون بهوش آمدم دیدم که
همه اسب بر سر من دشته و زار دل بر سیکرد و سیکرد بایشان همه بر خیز نا بروی نا این غرد کان و غریبان این بیابان بلا برد یم
و بر بیتیم کدام نه و کدام مرده بنا شهید کرد بنا گفتم ایها مقتصد بر سر من بیت و بنا دی نداریم همه ام گفت ایها خیر من بزه مثل تو ام
پس بر خواست طلب نخلها مران و بر اندان من سر کشته و سر کردان سیکشیم ناکاه بنام این افتاد بن بخارا رسیدیم که دروکشی بود
میان خانه کریان و نالان و الحاح ان کنان اتاده و ان شدت بنا دی و تشنگی بطپید و بر لحوا ال اهل بیت سیکرد بیت علم
الحالت الساعت خود خان تو و دان سوی بیت نالا بر آمد و دو بعد بنزدیک وی بنان بنگرد و گفت انظل ایها الحقیقا
نظم نوشیروان شکایت از خود ناکار دکر سوی دهقان بزرگوار کای خفته در دهید بنزدیک ما بیا
دانی که نادر و دست انتاد ملت خلد یا مصطفی بر سکل ایشان خویش گر بنزد بنزد نادرش شکسته خوار امداد کن
بقیع نفایی بر دون خرام بنا بکه کنون نادر شکسته تر بنزار ما در حق ایشان قاسم بنا دی دانا دست بر گفت دست بنزدیک
یا فاطمه دیگر بی بکنان دزا لب تشنه بیم دیغ خونخوار بنیاد نفت است شهر بانوی نادان است صفرش انبه بکسوی کرده
سرش خاک در کنار ابچرخ بگه نفاست که نادر سوی تشنگی علطان بخاک اوستم این تشنه نادان و بیم طفل زار حسین را
بر بناد ند دخان بخاک دخون بسین که چه سان اخر کشیده اند ابجاد بن کوان دیگر فاطمه از نال حسین دبی بنوغ که چه سان در خاک
و خون غلطیده ایما نظر بحال ما اسیران نه نکوی کرم سان بدست ظلمان کنه ایم ای حق بزرگوار انه مرا طرف بنزد سرم
بسین غلطان بخاک و خون نعش طپان بدر دنا بدر داغ بدر دکوی نکر دارش ان خان پدر نادر بی بسین دو
ناتم زاده و ان شدت عطش مویه کنان و سوی کنان خواهر می بسین ان بخری که در سکت بوسکاه بود انجو زود کنار
بر دنجوی بسین بخر من حیات جانان نو ست از کشنه بزید لعین احکوی بسین موی لف کوید و در اخاد بدان طلعت
واقع شده در اب که چون ان ملاعین ان شقیا غیرت بنا بیال کردن بدن شهدا علی الخصوص بر سن ان امام شهید غریب ستمدیده
در دنبر بیچ ست و ان نوحه بنا بن امر عظیم از عهده امور بیرون که شنا عت خان نا بت ماند ابد الدهر و از بن ای ایشان ممکن
و مبتر شد بانه در اغلب مقاتل که علما نوشته اند چون مقتل سید نقوی شیخ مفید و ابن شهر اشوب چنین فرشته اند
که عمر سعد صد ابن دبا ابن لشکر بنا ان کله کیست نه بنان نتا ما که بر وی در بدن حسین اسب بتاز د پس نه ان ملاعین
جلا شدند کرنام ایشان اخضر بن مرثد و عمر بن بیچ و حکم بن الطفیل و عمار بن سفد و سالم بن خثیمه و صالح بن وهب
طائی بن شبیث و اسید بن مالک و طحی بن جوبریه و دلهم بن ناصم و مدان بن عمل شیخ از ایشان صادشدند و نعیم بن بنا بن
حوزه و عبد الله بن سالم و اسید بن مالک بن شر ا خواند ثم تقدمنا الصف و بعد الظهر یکل یعوذ بربه شهید الاکبر ابن زیاد
پرسید که نتا ما چه کسانید گفتند ما نتم که اسب بر بدن حسین نا نتیم و بدن او را در زیر سنوان خرد و نرم کرد یم پس
جایزه بحسب بنا بایشان داد و ا انعام بایشان نکرد از ابو عمر و نا اسد نقل شده که چون نظر کردیم بان ده نفر نه که ان ها
بر اثر اده بودند و چون نعشها نوضیح کرده شد از ان ده نا بر ده نا بر ده نا بر

ان جناب صاحب الامر صاحبا الله علیه مرکب بیت بهتر ستاند بفرستد و بیشود و شیخ فخار الدین طریحی و سایر علما نیز نقل کرده‌اند و اورا دیده‌اند و نیز در حضرت امام همام باقر منقول است که فرمود که بدرم جلی بن الحسین در دو روز بلکه بدو شب امام حسین علیه السلام را بخواب دید و چون سبب پرسیدم گفت امام حسین علیه السلام بمن فرمود که پدرم را دیدم و سبب دیدم که او را ان و شیطان ناصبه متعرض او شدند و او را فرو گرفتند و بسیار بد میزدند و او فریاد میکرد و مدد میطلبید و چون پدرم خود را بدو رسانید او را از دست ایشان خلاص کرد و بدرم گفت که چرا چنین بیچاره شده بودی گفت که در راه بمردی برخوردم که مرا بسیار بد میگفت و بسیار بد میزد و من از او مدد میطلبیدم و او را از خود دور نمیکرد و چون پدرم از او پرسید که تو کیستی گفت من عمر بن سعد بن ابی وقاص هستم و بسیار بد میگفت و بسیار بد میزد و چون پدرم از او پرسید که تو را با حسین چه کار بود گفت من سپاهی بودم و بجنگ او رفت

ازاده ما امدوالله والغفران بدان بکجی مرقومی خاک سیفطیدند وازان عزیزان دو دو آنکه شهید ان وتوفیق ایشان خواهد کاشت زام ازایشان منقطع والوار ایشان بوده کمر و شعوبجا ایشان میکوشت وداغ هاشان سوخت چون صبح دمید زاده هم سلام خود کمر های بابی شهدا طلع خود اند بنهاد اکشتند انکار سرهای شهدا رسد و شهدا اول شعت خود و در امام حسین ذاتجویی ملعون زاده ابی سرها کرد شعت خود و بود و بر سر کوکان قبایل زاان اسیران بازانقا شهر می انجوش رد انها کوی نزدیک زاین زاده و بود و سلم زاده و بجنبی انکتب و زاابی و مقاتل نقل کرده اند که سرهای شهدا بر هنه بر شتران بی جهاز نشانده سرها بر سنیزه کرده دوانکرد ند و همچنین کوکان اسیران را داشت چون بمنزل کشتند در بعضی منازل و بعضی انکاران خود اند بلکه انها سنگ کنده بود شیدند و بود ند و بعضی ایشان بزن بود شیدند و بود ند و بر محمل خود شان سوار بود ند بدلیل امام زین العابدین که او در ظل دفتر کرده بود ند و بر شتر سوار ان خود ند و که قتل ابن سعد که شهید انها بود بر خود زا تلف نموده و بود شط فرات انداخت و بطون مؤلفات است که ضعیف است این قول و شهدا بر هنه بر زمین صحرا حاضر بود و بنا بعضی سانی مذکور ساختیم و بدگر سعد ملعون خود تلف نموده و بود و بعد از ده ما بعد از ظهور احساب شهدا کشتکان خود از دفن نموده و بعضا و بعضا طاهر از ان کرد بکان دب العباد زاده و بنان خالد دفن انها خود بود که دیدند و سید و بعضی و مقتل خود مذکور ساخته است که راس زاد بهرام خود عمر سعد زد و سرها را عصر و زد جمعه دهم شهر بی انجوش نوساده بعد از دو زد و بنا سعد زاد اهل غاضریه از بنی اسد و جاها مذکور ده بودن بصد ها طبق ظاهر نا ذکر نموده و بعضی که حال مدفون میباشند دفن نموده و بعد جناب سید شهدا زاد بعد من بکنا کمر مدفن سهو و بود و عوست و علی ابن الحسین زاده بنا بابن بابی بخضرت که حال ضریح مقدس شاهل زاین هست و سایر شهدا زا جمع نموده و دربا بابن بابی بخطاب دهمین موضع سهو و بجا دفن نموده مکر تیاس زاده سید شهدا که در همان کنار بر کرشهید شده بود و دهمین موضع که حال مرقد است دفن نموده بعد دیگر ان شهدا نیز متفرق مدفن ایشان میباشد چون حزین بن یزید ناجی که عمر ساک خود تی کرد بلاد و فوت نمود چون حبیب بن مظاهر که در بالای سر بخضرت حال دست ناقم و مرقد است مدفن او نیز در جعفر و عون و برادران ان حضرت نیز در و بر تپه و مدفن بعضی ایشان معین شده و الله اعلم و در کافی رویت کده کوی از حضرت صادق پرسیدکه شما مکن بفرمود و بلکه امام زمان مکنه امام انسان امام حسین بخطابه بنی اسد دفن نمود ند و امام زین العابدین در دست اشقیا کرفتار بود بحضرت مزبور و باخبار انان خود را استخلاص نموده امد و بر بدخود تمام کرد و دار او نموده مراجعت کرد و در سران جناب بر خلاف واقع است بدان اهل سنت که در کجا مدفون است بعضی مدینه و بعضی مصر و بعضی شام و بعضی بلخی پیمبر بر ویت و در کجا ست ان بر بعضها ی مخالف روایت نموده اند لیکن شهور و میان شیعه بلکه اجماعی است که در کربلا بر تپه بلخی مدفون و لیکن در سه حدیث معتبر وارد شده که حضرت صادق با بی اصل پیر خود مزبور و بعضی ان بر همان کرکی از نوشتن ان شیعیان ما ان سزا نمود ید و او در دنیا الای سر بر ابو الفتح بن ورخت شرف دفن نموده و باین علة زیارت سید شهدا در ان جا معهود و متداول است و الله اعلم بالصواب و در عدد اهل بیت اطهار بان حضرت نیز خواهد کرد چند نفر بودند اکثر علما اکتفه اند بسیت هفت نفر بوده اند هفت نفر اولاد امام حسن یا بوبکر و عبد الله و قاسم و حسن ان سه نفر کشته کمر بیدند

نعم بنیادی دیجها در راست دیهوش دوسر کرانماند ناانکه نزاع منقضی شدان نفت اخذ السیر مودو مردند و اوان ماندنی
دنیادی کرد داد ماند دنیادی داد و بهر شهید دشرح ان داد ماند شهید اعلی اکبر و ابراهیم بعد الله و محمد و حمزه و علی حسین
و عمر و زید و عبد الله دو دختر ان حضرت شهید شدند و بعضی ان جماعت ذاکر نکرده اند و بعضی گویند نرجه سه نفر
حضرت نام داشتند و بعضی گفته اند نام یکی از ایشان عون بود و الله اعلم و حق تعالی عمر ما ایشان را طول دهاد

مجلس جهاز رهم

در کیفیت بودن سرهای شهدا و اسیران و ادای رسم عزا و انواع نوحه و شیوه که در ایام اشقیان اشاد در ان ایام

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمدک اللهم یا من اعظم مهیمنا یا ایها الائمة و مصابیح الامة و کاشیوا الغمة و سنط المصطفی و ابن المرتضی سبیل الفضائل
و لب القس المجتبی محمد و آله و رضی الله عنهم و رحمة و برکاته و تحیاته المقتول الابی المتنه و تدریجه تبیح الاثام و تحصد
الاثام و تمح الاسلام و تستدر الانعام و تعلیب الاثام و مصابیح الظلام و تلالی الهام صاحب الهمة الرابیة و الغرة
السامیة الذی نوح الشهید علی المنابر و سیل الدماء و الدمل الدنیا و تمرد و الخباء و تسیب الدنیا و المدرج بالدم
کرملاء صاحب الخیمة و الجلالة و مفاسر الحماة و الکتلة و ابن سیدة النساء و المتعم المتقین ابیسر فیها محمد بن فقیهها
یا من اسال دنیتنا یا الامام الرکی السلمونی المنابر و المساجد و مصابیح المشاهد و المنابر و الجامع تبتل الکابوس الجامع جلیس
البیت خوالف الهدی و سالک سبل الهدی و القوارب الذی تم فضله و حبه و طهه و التراب کافوره و تنعم الزواج
الهاشمة و محمد یا دی الی صالح نفسه و تقلوب من والاه تبرة ابن سیدة المسمی ابن بنت المالوی و ابن مکدة و من زهرة
نصفها ذهب الکعب الحراء و دلیلة و کبد الزهراء حجة الله الکبری مولانا و مولی الکونین ابی عبد الله الحسین فیا لها من
مهیمنة ما اعظمها عند الله و الرسول و ما اصمها علی قلیل الرسول و ما الهمها غیب ملائکة الله المقربین
و انبیائه المرسلین و جمیع اهل السموات و الارضین آمین الاجساد و الابیات و الاجلاء الامانیات
فی الفلوات آمین التوبیل المفصلین الاذیان و الاذیان الملفاة علی التعضاه تمرا کدان و اشاده المجتبی
عن الاتاریب و الاخوان و الذین یعدون من الاظعان لهفی لابالک یا رسول الله فهبنی ایدی الطغاة تراجح و تواکی فی
ما بین ناوی و مرتفع فی ثمر کحل مصابنا یا ثاکل و لئن اصبت بکل بلاة و من بکت لمصابها الامالا یلی الامالا
فتسئل الله الکریم یا ثاکل الحسنی و امامه العلیا ان یجعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره مع الامام المنصور من اهل
بیت محمد المصطفی علیه و علی آله الاطیب الاجلة و ان یشفع لنا و لکم فی الصلاة و السلام علیه و علی آله الطاهرین
و اصحابه و اثمة دینه و حماة شریعته المستشهدین معه فی یوم الهوا لا یوم یزیده تصب لها دون الحسین لها مع
مکل مصاب و دون ذوی دین ناظم حتم هذه الابیات فاقله الباریع مذ نحن عند لبی و الکباء و ما بنی اراک حلیلة الزوج
التوابیع لما الله طرا لم یزح دموعه بیان تماد مع علی الشیخ ضایع ان برای کدام بلا و مصیبت خبر ان مصیبت ایا
حسین اشک اندیده میتوان نهاد ی دیده هم مصیبت دیده میتوان مصیبت ربنا حسین مثیت و مصیبت اوست هر زع
اوند و له ایرا ی نکوی که ملامت میکنی زا بر تقریبه نادی مکرمه نادی یا الله ای محبوب کردگان میکنم که در قیامت
از نم و نغصه و مکرهها فاقه بتوبیخ ندا و ده است کرد لی از انخلا کند و فریز دادو و عزا ما مینجا رانان چنین ای که دو مصیبت
حسین محزن نیاد کدا شک کرد لفریبنده شکوضایع نخواهد شد ای شیعه کجا نفت تعالی تو و ایمن کدن نا ایم و لخلاص

ایام بیشتر شهرها را طاعون خالی کرده بود و مردم شهر از ترس طاعون بیرون رفته بودند و در بیابان‌ها خیمه‌ها زده بودند و
حسین رضی الله عنه در آن ایام در مدینه بود و بیمار شد و مبتلا به دمل شد و شب عاشورا نزدیک صبح خواب
سبک شد و اندکی غنودند و خواب دیدند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با جمعی از صحابه رضی الله عنهم تشریف
آورده‌اند و حسین رضی الله عنه را در کنار گرفته‌اند و می‌بوسند و می‌فرمایند که ای فرزند تو را شهید خواهند کرد
و تو را مسموم خواهند کرد و تو محتاج به شربت آب خواهی شد و هیچ کس را محتاج به شربت آب نخواهند کرد
و بدن تو را دو نیمه خواهند کرد و سر تو را بر نیزه خواهند کرد و اهل بیت تو را اسیر خواهند کرد و بعد از تو
اهل بیت تو را بسیار ایذا خواهند رسانید و حسین رضی الله عنه از خواب بیدار شد و این خواب را با اهل بیت
خود بیان کرد و همه گریستند و بعد از آن حسین رضی الله عنه بیمار شد و بیماری او بسیار شد و در آن بیماری
ابوبکر بن عبد الله بن ابی ملیکه رضی الله عنه گوید که من به عیادت حسین رضی الله عنه رفتم و او را در حالت
نزع یافتم و گفتم که ای حسین رضی الله عنه از خدای بترس و صبر کن و از خدای بخواه و امید دار که
خدای تعالی تو را شفا دهد و حسین رضی الله عنه گفت که ای ابوبکر خدای تعالی مرا شفا نخواهد داد و
من امشب در خواب دیدم که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با جمعی از صحابه رضی الله عنهم تشریف آورده‌اند
و مرا در کنار گرفته‌اند و می‌بوسند و می‌فرمایند که ای فرزند تو را شهید خواهند کرد و تو را مسموم خواهند کرد
و تو محتاج به شربت آب خواهی شد و هیچ کس را محتاج به شربت آب نخواهند کرد و بدن تو را دو نیمه
خواهند کرد و سر تو را بر نیزه خواهند کرد و اهل بیت تو را اسیر خواهند کرد و بعد از تو اهل بیت تو را
بسیار ایذا خواهند رسانید و حسین رضی الله عنه از خواب بیدار شد و همه شب گریست و بعد از آن
بیمار شد و بیماری او بسیار شد و در آن بیماری ابوبکر بن عبد الله بن ابی ملیکه رضی الله عنه گوید که من به عیادت
حسین رضی الله عنه رفتم و او را در حالت نزع یافتم و گفتم که ای حسین رضی الله عنه از خدای بترس و صبر کن
و از خدای بخواه و امید دار که خدای تعالی تو را شفا دهد و حسین رضی الله عنه گفت که ای ابوبکر خدای تعالی
مرا شفا نخواهد داد و من امشب در خواب دیدم که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با جمعی از صحابه رضی الله عنهم
تشریف آورده‌اند و مرا در کنار گرفته‌اند و می‌بوسند و می‌فرمایند که ای فرزند تو را شهید خواهند کرد و تو را
مسموم خواهند کرد و تو محتاج به شربت آب خواهی شد و هیچ کس را محتاج به شربت آب نخواهند کرد
و بدن تو را دو نیمه خواهند کرد و سر تو را بر نیزه خواهند کرد و اهل بیت تو را اسیر خواهند کرد و بعد از تو
اهل بیت تو را

بکلی بکران الحرام بلند شد و دان مرقدهای شریف دو سه طبقه خطوط و حروس بنا ماند و باین جهة آن حدود اخبار کویند بجهة
اینکه در چهار سوی او ایستاده فلانقسمه کلانم بزد بجنون کذا از اعتقال اهل زمان خود و دوران اوقات در مصر سکن داشت
اینکه نقل اذان مرد مسنوده الطوار دسید و شنیده که مرقد مطهر این شهید تشنه سحر کران الحوانه زده و مدایحانه آنت
میکنند دست بزیارت کران آورد و مراجعت نمود و مصیبت او بر سید و جوانان بهشت نامزد کردید پس از مصر بایای پیاده
کران بان والان آمد و تا آنکه بکوفه رسید و بهلول مجنون بزد و آن اوقات در کوفه وجود پس بکبار بر املاقات نمود و بنده
بر بهلول سلام نمود و بهلول جواب کفت وقت فراهم کرد بنده حکونه شناختی کفت الکرواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف بهلول کفت ای برادر چیز تر ابر انکیخت که پای پیاده از مصر این مسافت بعید
طی نمائی کفت بخدا قسم از شکل و خو و اندوه و بر سید جوانان بهشت و شنیدم که خراب کرده اند مقدار و اب بستاند که
این خبر خراب کند و از امن و رون سند و هیش من منتصر کردید و با عتبار اشتاند بدای من خارجی کرد بعد
بهلول کفت من نیز چنانم بزخبر تا بامصر بروم بکر یلا و قبر سران اولاد مصطفی زیارت کنیم پس برخاست بکدیکر را کرفته
روانه شدند چون رسیدند دیدند که خانها و اولاد طرف قبر را خراب نموده اند اما اصل قبر مطهر بر حال خود ثابت
و هر قدر آب بر اوی میزدند بر بکدیکر میزدا می شود و می ایستد و مرقد مطهر پدید است الهی بلند بمیرند چند کله آب
برادر سوزان بنشاند و پس نخفت نموده سکدیکر کشتند یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره
الکافرون پس خادمی بجنون نزد بهلول آمد و از مدینه زیارتیان و سلام کرد و کفت چه کسید و از چه جهت بامکان ما آمدید
و من چند سه کسان متوکل نیز با ما آمده بودند و بقتل و ساختند زیدکفت ما نیز بجنون از ان مصر آمده و با بنوفا ما شنیدیم
غم و اندوه مرا بر انکیخت که برای بیاه آمده ام و کریه بسیاری کرد و باین شعر زا خواند تالله ان کانت امیة قد اتت
الی بیت نبینا ظلما و لقد اتاه بنوا ابیه بمثله هذا لعمرک قبره مهدما اسفوا علی ان لا اکون شارکوا
فی قتله فتتقعوا بتلهما یعنی بخدا قسم اکر بنی امیه بخانه پیغمبر خود ظلم کنند پسر بدر او بسی بوی عباس نزکر از کار ایشان
نکرد و ایشان نیز راست کرد و ایشان غصه خود و ند که در ایشان نبود و ند و مصر ایشان که ایشان از اوای حمایت کرد و ند ای
در قتل حسین مال نالائی او نداد و قبر وی را مندم خاست چون این سخنان را شنید شنید که زبان شد و خود و ابر و دست خود ای
زبان را نخت و کفت چیز ابع مصائب من شدی و من مدت بهست سال است که در این زندم من مشغول این امر شهیم سیاه
و اوضاع سوزانت و کران ان این مرقد مطهر دیدم که عقلها در ان حیرانست و من کویا در این مدت بهوش و دم حال
بهوش آمدم و اینجا قبر کردم و بسر بر هم خلیفه زالخبر کم خواهند کشت و اکنون دو چون خانه نیست زنده متوکل کشته شد
بجهة آن ملعون نقل کرده بخشم آمد و امر کرد تا او را کشتند و بهمان در بای او را بدجستند و در بای او را کشیدند تا خرت
مردم شود و بعد از ان او را بکشیدند و چون این خبر بزد بجنون رسید بخود آمد و کریه بسیار کرد و بسیار کریست و
بعد از ان که او را از خاک بیرون آورده بودند در زمان او را نقل کردند در بای او را کشتند و شنیدند که شوب عظیم در شهر بر پاشده و کریه و نوحه
در بای مردم بسکنند و در آن در بای بزرکی بر هنه بکریبان بنالند سید و زنان بسیار بکیسوهای خود را بریشان
کرده اند و کریبانهای خود را چاک زده و مجموع اهل شهر از ضعیف و شریف با سر بهای بر هنه خاک اسر بر کران مریزند
جنانکه زبان از احترام باین وضع بیرون دکوئی قیامت است و باشد و شور محشر هویدا از کریبان زید بجهت خود بر سید کیم

خاطفه نمی‌دهد که خلق باین شاه و داعیه طریق بندد و از کثرت حزن و اندوه کریبان و بینیا بند کشند کسی را نخطاب نمی‌کند که ظلم او
بظلم‌ها بود و خلیفه را بجنب بلهوسهای زبان و دلها تیر کاری زده بجهتم واصل شده و این همه شورش و افغان از برای ولایت
نبود بجهت آن زاد شهید هرچه بدست برسد بزور و زر بکشید و برای مردم بچیدا اقتدای بسلاطین و امیران می‌کنید نمی‌دانید که
اخراج آن سلطان و فرو بردن امیر مؤمنان بر سر و سینه ستمدیدگان و سیدشهیدان اهل ایمان از بالا هفتاد دو دفعه زبان را بار
برادران و فرزندان بآن خواهی دولت شهید کردند بالب تشنه شهید کرده و بعد از آنکه از باران آن کسی را باقی نگذاشتند
حق آن مظلوم را که او دست بر نداشتند و همه را بباد نهائی نداده باد دو ابر چشم آن بزرگوار و دو دیدهٔ آن مظلوم نبوده
اند؟ هفتاد و دو هزار دعا نمی‌کرد و دو دل آگاه نمی‌شدند و چند آن بدن ناز نینش از بستر و بتره برکنار دور نمی‌افتاد
چون نظر بآن پشت خمیده و انکسار باران و ضعف ایشان می‌کردند که بهیچ کاری و جوانی و یاران همیات در شروع تجهیز نمی‌کنند بالکلیه
و یاران کافه خود بدین شرعیش ذلیل و بی‌حرمت آن کردند پس از آن نسبت باهل بیت و حریم محترم آن کرده دختران آن حضرت
خلد الله ذکرهن همه چون بیوه‌ها خود را سیه پوش کرده و دست بگریبان زده و بر سر و روی خود زده و بگریه و زاری ایستاده و بر زبان
کلمات بیرحمانه جد و پدر و برادر و یاران را نفرین می‌کردند و نمی‌دانستند که ما را بکجا می‌برند و چه می‌کنند و
سیاه پوشان بی‌حیا و بی‌شرم و بی‌دیانت آن دو دختر را در نهایت بی‌حرمتی و بی‌ادبی بر شتران بی‌جهاز و محمل سوار کرده و بعد از
آنکه از باران آن حضرت معدودی را شهید کرده و بعضی را مجروح و بعضی را گرفته و بند کرده و بعضی را فراری و متواری ساخته
اند و بعد از آن بر اطراف خود و اسیران بی‌حرمت و شوهر و پدر و برادر و عزیزان نظر کرده و بر آن گریه و زاری نموده و قطع امید کرده
و از بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری
و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری و بی‌کسی و بی‌یاری

حامله شد و چون از انقضای مدت حمل پسری بزاد و موسوم شد بنام او و اجمالا الله تعالی مکالمه و چون مجدد شد و سر بتربیت
رسید شاه او را از کیفیت حال خود آگاه نمود و او بگفت شاه او جوان بخدا و ملائکه ایمان خود نیز اظهار داشته انعقاب و قایع
که دران زمان بر او وصل گشته بود بدو داد که بدید چون بحساب کبیر شش فرسخ فاگرد بیش نبود و دکان را
غرابت و اقع است و سپهد و خیالدان سر و سامان بشاه وی بدا مد و دیدکه نوزاد از شش حصن خود و هفده اندیکر بلا بخدا
شوی خود و آبیان جان خود را کشته که دعا بخاتمه عمر نموده او را نزد او مراجعت کشته و دو مراجعت ایشان را قتل کنند
پس برکت عبادت و قوای شاه الی شاه در خواب دیدکه ثمانیات بیا کرده و دعوت و دین او بدیع گشته و چون خود
حدا دان بپرش بدا مده و بیان طریق کمکت شایسته او را بکتاب خود بیان نماید و چشمها و دکاشه سر و سر او را بدست او بیان
دو وی تاثیر کرد و تشکی بر بیه بیاو غالب کردید کرد او خوبخود و دن خون خود شد و چران و فا الها بیشاده و
ملائکه غلاظ شداد بالا کنها ای ایشان دو دست دو مرد را بکشند او بخبرهای ولی شوی افتد و دین ایشان اجرجال
الدین و اکر فتند و بیان تعذیب جوی دو دخ دو اندند و چون دو ابدا دخ رسانند ندا آید و سوزانند ندا آید
اکر همه مالک دوزخ باو عتاب نمود که چرا دیر و قرا مدی او توقف حاری ولی شوی بیان در آمد که تا آوزا نخوبیند و ان آبیوزا م
تکلم و مالا بیکه عذاب نزد اکر بلا دیدکش نخسته و دو اندند و بیا کرده تا آوزا نخوبیند و ان عذاب را دور کنند و خلق
من دو اند تصرف نکنم لاجرم بتشتر آن شیادت کنند بقدرت الهی قدری از ان عذاب دور شد و چون اعضای وی و با
مانند بود چهره نیز دو تصرف نکرد و باره مالک عتاب خان نمود و او را بیان جواب داد که بحال الدین او را هول جبیان
خواب بیدار شد و از عتاب آن فاسق خود برکرد بدن و از خاصرت بیان کردید لباس فاخر و اسباب ظاهر را انخود دور
نموده و قرائت طین و اقاب خود کرده بدن و دینی بیا ای بزاره محرم جزیرن امام شهید لاذم التعظیم کردید و سر بر استان
فاضل اتوا و کذارده عبادت آن استان سلاطین بانسان کردید و چون طبع شعر داشت قصاید در مدح آن دیار و در مدح
و مصائب ائمه اطهار کفته و در دکتب اصحاب مسطور و در السنه خواص و عوام شهره کردید و بعضی از اشعار او بر این ذکر
کردیم در دیالمی بافته پس ای پیاده از ان جزیره بزد کوار بی که عبادت او تاثیر در نفوس جوانان ناصبیان اثر کرد
و نصاری و مجوس بدین آن جهان تاثیر نمایند کران سعداء کابر مشایخ عالم شود و دین او بجمیع اقالیم انتشار یابد و انخواص او برکت اینها
بسعادت ابدی و دستکاری سرمدی فایز شدند پس صد هزار جمعیت باشد که از این دو شهای سنکین شده انتها
مفاصی و دیوانین چند در دفاتر ایام صعبیت سبک شمانند و در سرانها بسعادت نجاه و ابدی رانا ز دست خود دیدند و در
عمر و دانرین کردند اوزده اند که چون بر این بیاده شد بخواستان بود در قاعده داشت که اسپری از اسرای لشکر او که هزار دلیر
بر او عرض کردی کرد بن بوی فادی دعوتی جمع کرد لشکر او را عرض میکرد بدان سان لشکر میدیدند صد
لبر یا کنند بن نوشته شد که هزار سوار و کمل فاشتند چون باجمعی برعرف ظاهر شد دنیا متاثر و متحیر کردید
و خود و یاران بیان در او را ب دو دانرین ان اسب دو دانرین طفت دو دی بر خلاف نهاده مدتی میدویدند بالا و دانری کذ ان بیان
نمانرین که بلغو فاسد نه بی که باوی کشاخ بود عرض کرد که ای پادشاه این نه وقت کرم و فرمان داست بلکه وقت
شاوی سپاه کجاد و نه میباشد ملک ای دری حسیج و اثر او نیفتاده مطیع کار فاشاخته و مهمات بی ساخته صلابت
هزار سوار داشته چون نهاد الختیار دو دستان انتخاب بی راست سبب کرد و نداری جمعه بود عرض کرد کشتن چون لشکر بی
مکمل و مسلح دیدم و عزم و حشم خود را کار بی کاذب ای دری مشاهده کردم و انقه کرد بلا بخاطر ام امد و دن کردم کچرا دو ان

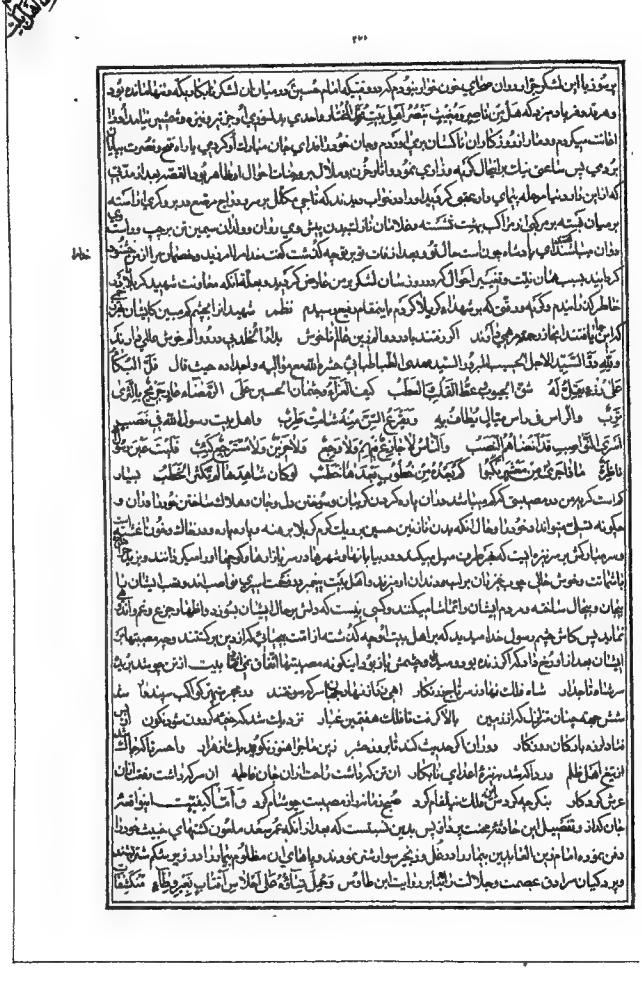

اند دشمنان

بالتراب تنفي عليه بنيح الصبا عشرة الدهر بين التفاوت سالوني السماء وابن الماء وتشيب محتشم قطرية الوقاط ابن
حسين شب سرد سهب شوا ست كه بيان اشاده باد هاى اوبوزند وسراد الفتاب بريه اند مقاصده وتلاه اوبرده
وانه محاسن مناكش خون بهمگ مريد ابن ماهي طهان لكه جنين مانده بزمين فغم انسانه بزنش افزون حسين شب
ابن غرقه محيط شهاعت كه روى شب انوبح خونا شده جيحون حسين شب ابن خشك لب نشانه منبع انوزات
كه خدا نديه حسين شاه كلكون حسين شب ابن شاه كه بها له بانعيل الشاك ماه حركاه انين بجاند به بيرون حسين شب
وبن قالب طهان كه جنين مانده بزمين شاه شهيد نشانه مدفون حسين شب پس دعيجاب جنيم بوده بانا دعوه
خطاب عود انام لوخلق الحسين مجملا وبقيم يتعلم على صدوره برك وقدم يرى بالمنون سلت بيمينه فرأى
سهما لاذيا ذيه البرايا لذيذ يجه دوني زواه نظاما نمنيت ان اسق الردى قبل ان يرى بقتر بيه الراس
فلما رأته على الرمح لا انجى ملا انا قبله لطما ولو خلت بين المنايا بين مهلا لقلت بسيل بكاد يجعله خنيفا
تنهر به البلدان والناس حولنا عكوف فقد سد الخافقين القاطر اى منادى فاطمه سرا فرين روى بيا دوك
كن بنيان سر بهنه ودختران اسير خود ندا اجامه بيرين فرزند اجمد دفدود بدن خود ندا كه ان غاسر بروى بدند بيت
اى وندس شكسته دلان خال مانيين مارا غريب دبيكس ويى اشنايين الاداد خوين ذاكه شيعان عشر بدل
وبسطة عقوبت اعمل خطايين فى فى دواجه ابرخوشان بكربلا طغيان سيل فتنه موج بلاجين تنها وبيكس
همه دشمنان خون نكر سهاى پرندان همه بزنيها بين ان تن كه وبريد وشش وكارق فاطمان خالك سكر كرد ان
بين ان سكر وبريد وشش فى مذام ولت جزاش نقدش مخالف حد ليين يا حسرة الرسول ذين زياد ذا د
كوخاك اهل بيت سالت بها داد انكار وبجيد براد بزوكوا خود نموده مخنى چود اد شرح غم دل بيا دش
دوبه بيكس بيرا دش بانت زينب صدر الحسين مهضما فصاحت فخار الحزن فى القلب تضرم چيك
بيرا قوين البرج وجهها وقد صبرا بين حوى الذكل بعضم وچون زينب بيرا دبدن نا زنين برا دبدن طريق
خود شده فرزا دوكه دا ندل سوزان كه دردل والشرغم وا ندوه شعله مبكشيد عدد وبك چنان طاقت وصبان نبود
او دا ندست دبدوكه بود بكه بى اختيا دست مصيبت فرو زند وفساده دا ناشات جكر خون دوال دله
كرنت خش برا دوبا له هكفت كي مفته سر بزوتن كشته بانيال زين الصا مخسته بيا دا شا بين خود شيد
فا دعشر شده انصفت چون هلال وكفت خلم رت فدا يتى بادا نيز فد مصطفوا ولاد مرتضوا ى مورد
زهرا واى بادا تن خديجه كبرى واى شهيد كربلا واى فاطمه سا الا اهل بخت وبلا يا بى المطفشا ن حتى مضوى الى
الموت حتى مضى بابى تربته فاطمه المرى بابى من هو لا غايب بتر بحى ولا مريض تبتدا دى
كشته لب كرا ندوه وبغم وشش انوخست بر ندا شت تا دم دفن بدم منادى اى لنكه خم بها ى بها وبا يه وسن نكل
شد بدم منادى كبى بادكه ان نظر بيان غايب شد كه اسيد بنا ن كشتى ان برا ى بى باشد منادى اى ان بدن بها ه بنا ه
شوم كرم احتماى بدن دبيان بيست كه بدا وه معا لجه توان كرد اخى ما اخى قد كنت كرارا غيرنا فها انا كرن
فى ايدى اعدى يستنصر اخى يا اخى قد كنت فهد الذرا نا الذرا نا يا اخى قد كنت فهد الذرا نا اى برا در كجى فقر بيتا
ما بودى ومال ما در دست دشمنان قسمت شده اى برا در بنا ه عزت ما بودى چرا نجى بنوكم ما بدا نجوا دى بهم
كرده اند وبغرند وشش ما سيد هند اخى هذى الاثنان بعدك ضيعتى اخى هذى الايتام بعدك يتمتى اخى فؤد

جنان دیدکه ما تقوّل علینا اقاویل دکه ابن زنجر کرنا بکناه شه ورت نخواهند کرفت پس ان زن بر سبیل ادان مضاف بکرابن نخواهد زن
کیسند که برابن سکر بستند زنا ثابت نمیشود که ان زن کسر لیس بینهن محرم وجنبی باشد و دعوی حد زنا بان میتواند کرد و بنا بکتاب
و سنّت ثابت و متواتر است که حد زنا فقط بر آنزنا ثابت میشود که چهار کس عادل بر زنا شهادت دهند و بیان کنند که ما بچشم
خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن همبستر بود و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم خود دیدیم که میل فلان مرد در فرج فلان زن
مثل سرمه در سرمه دان و مثل رسن در چاه رفته بود و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن
در یک لحاف خفته بودند و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن در یک لحاف برهنه خفته بودند
و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن در یک لحاف برهنه خفته بودند و بعد از ان از یک لحاف
برخاستند و بر یک جای نماز ایستاده شدند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده نماز خفتن را ادا کردند و بعد از ان بر یک
سجاده بر یک جای نماز خفته شدند و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن در یک لحاف برهنه
خفته بودند و بعد از ان از یک لحاف برخاستند و بر یک جای نماز ایستاده شدند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده نماز
خفتن را ادا کردند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده خفته شدند و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم خود دیدیم که
فلان مرد با فلان زن در یک لحاف برهنه خفته بودند و بعد از ان از یک لحاف برخاستند و بر یک جای نماز ایستاده شدند و بعد از ان
بر یک جای نماز بر یک سجاده نماز خفتن را ادا کردند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده خفته شدند و همچنان شهادت
بدهند که ما بچشم خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن در یک لحاف برهنه خفته بودند و بعد از ان از یک لحاف برخاستند و بر یک
جای نماز ایستاده شدند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده نماز خفتن را ادا کردند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک
سجاده خفته شدند و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن در یک لحاف برهنه خفته بودند و بعد
از ان از یک لحاف برخاستند و بر یک جای نماز ایستاده شدند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده نماز خفتن را ادا کردند
و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده خفته شدند و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن
در یک لحاف برهنه خفته بودند و بعد از ان از یک لحاف برخاستند و بر یک جای نماز ایستاده شدند و بعد از ان بر یک جای نماز
بر یک سجاده نماز خفتن را ادا کردند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده خفته شدند و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم
خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن در یک لحاف برهنه خفته بودند و بعد از ان از یک لحاف برخاستند و بر یک جای نماز ایستاده
شدند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده نماز خفتن را ادا کردند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده خفته شدند
و همچنان شهادت بدهند که ما بچشم خود دیدیم که فلان مرد با فلان زن در یک لحاف برهنه خفته بودند و بعد از ان از یک لحاف
برخاستند و بر یک جای نماز ایستاده شدند و بعد از ان بر یک جای نماز بر یک سجاده نماز خفتن را ادا کردند و بعد از ان بر یک
جای نماز بر یک سجاده

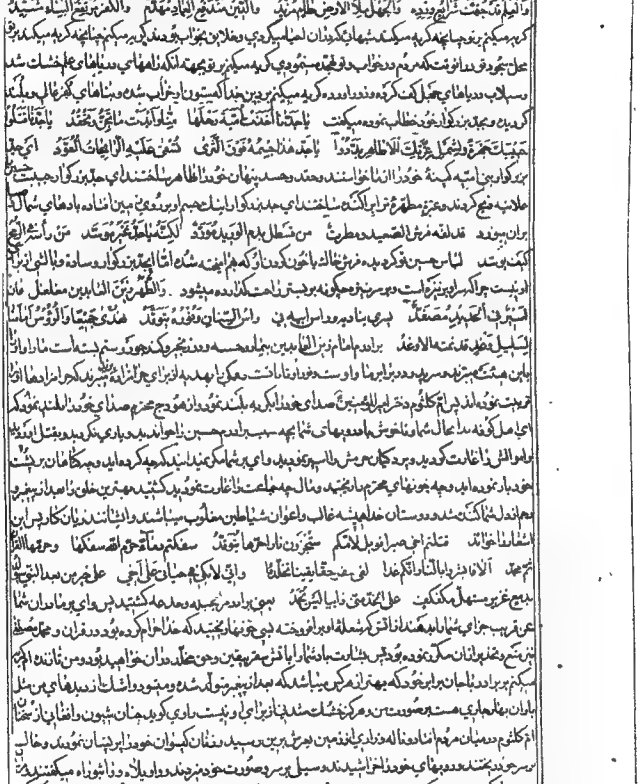

مزعود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر جرم ولا جریرة انا ابن من انتهکت حرمته وانتهبت امواله وسبیت نساؤه وانا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا لک ما اشد تباشیر سماتهم کم من نفس عزیز قطعت فی یومنا وعز تقصیر فیه عن نصرته فما کان اهون ذلک علیک یا ابن سعد کم من رحم قاطع لم ترع حرمته فلا هبت الدنیا لک هنیئا ولا رقأت عبرتک سقیا ولا ارقأ الله دمعتک ابدا ولا رحم الله صرختک ابدا ولا ختم لک بخیر ابدا ولا سقاک الله یوم الظمأ الاکبر ویحک یا ابن سعد اما ترعوی اما ترتدع اما تخاف الله فی امری اما تعلم ان ابی کان ابن من ولا ابن من ترک ابی ما ترک الا الجنة والنار فقال له ابن سعد اما والله لو کنت مکانی لعفوت عنه فقال له علی بن الحسین یا ابن سعد ان لم تعف عنه فلا تقتله بالحسین ولا تقتل معه احدا من اهله ویحک یا ابن سعد ان لم تقتل ابی فل

كثيرة فاعل الاكتاب هادية كانتا اذ تشهد منكر دينا بعولية تكرهذا ولم تكن وانا ان خوفنا الزنا شهادة وكر خاندكر زنا ما
حق خداوند ما دو ما نكر ديدار كه دو زن فيا است مثابا رسول خداوند بكي حيه شوي حيه خاهد بجواب رسول خداوند ما دار بعها
شتر بوده سه بيرليكو نيا كم كرنيكاه من ثمانيا ست ايام ضعفتون عليا لكم كرنيا وانتم فيها الارض قنوتنا الكيس
حتي رسول الله صلكم اهدي الدينة من سبل الصلينا بالصفة الطعن فاكفتوني انا انه بهنات ستار السبعينا ؛
دستهاي خودنا الخويش خالي شهادت بدهم نه بزيد كه من نا غالب ستده ايد دعوا طرافت زمين ما دار السبع كيند واي بنا ايادي
خداحق من بيست كه هدايت كنند نه زمين خلق است زنا دامهاي صلالت دكراهي ايوا اصلا كه لا يحزنه والذه هي كه دو دل ما خاك كه
كه مكر نه بيرون نه تنوي نه بيست خدا يتعالي الدين شده زنان كار نيا له كند واهل كه مه الحال كه وكان اهل بيت تم مبكر دند دل
فان وكر دو ايشان صداكند وانم كالنوم از دست دو همان الحال سبكر نت دو دي مي نداخت دمي كست اي اهل كي نه تصدقن
بر ما اهل بيت كه است دو فان اهل كه نه ان شاهدة اي احوال سبكر ديند اكالنوم چون صداي كه شهر اينيان راشنيد اي نيا
اصل صداكند كه زنان نا خواهي دو شما دا ايسكشند دو فان شما ميا كه بسيكشند خدا دو دو فاياست حكم كند نيا ان شما فاسي
انا صداي بيتوت بلكه شد ناكاه ديدم كه سرهاي شما دا كه بزنها كرده دو هم ديد اشد دو فان ان سرها سي
كه غليت حس ميشها دو دو صفات ذات دو چون ماه تابان سيد نهشيد و شبه به بين خلق بر ي خدا بود اخوا خضا
دو خاص ميا دكن ظاهر كه چون نيب خلق دن انظر بيان سرانيا دو سر خود دا بيان به چيب محل ذد كه سراي شكت خود
سرايهاي منه دو غربا دو اولياء ما بجاه دو لعنيه الله دو دو بر كشيد دو سكت يا ولا لا آنا استم كالا ما آنا حكمه
فابدي غروقت ما نوقت قادي كان هذا مقدما تكوتيا بعولية ما ملكت كه يحي بنيه دو بيان نخصه
شد هي دو دي خود دو دا في غروبا نه ابوشيد هي كان بكر دم اي بها شكين كه چنين خاونه خدا مقدد ابن ابراهيم
كرده باشد يا ايها الشعري كيفما فقد كان قلبها ان يزغنا بر اسمان ما ملحه شعري معين بزن و نهي بوي
كه دلش زد بكت ب سود يا ايها قليك الشقوعليا ما له قدوتوني ضا نصليا اي بر اسد دل زد بيا هم بان
بود بن ما بر الحال نخت مسيلين شده مطلق دد نكر يا بيش دبغضه ما دا بخوني دالشاب بما بنيكون
عليا الذي الكريم ح الرسم لا محلون وجيا كلما اوجوه بر الضريب ما ذاك بدل متعض بعضه مسكوبا يا ايها
الكاك تعزبه وسكن مزاده الدعوا ما ذا ذك اليتيم مين بنادي بابيه فلا سيواء مجيرا اي بر اسد بين
اهل ذاكر ا اسري مي بنيم طاقت فرا سند ادد بد دش لي زان و دلش بنيفر ايست دو هم فتا دو ما نيز بند باد بر دها اي كريان به
خواري بر اصد ا نيز بند ا دو ا دو ا بيش هو بطلب دعده لس خود بنشان و دلش دا دوست بيا دو كه بي خواري براي بنيم بها
ا زان بيست كه بد بش دا نو بزاد بز نند دنيا ه باد بسر د بد دبا دو جواب ند هذا كه نشان خاندزان فرود بدي نعرا الزحمت
ا زنوي ما تكن تو ا دبا نه كشيد دا زلشك خونين خاطر ا زان ا ز خاه كه كلكون شد ا دزد دنا ه تخت كان هوا تبر دو فاكر د بد
ربد ا دا نم نقل كند كه من دبغرفة خانة خود نشسته بودم كه ان سرها را ا دز دند دچون صداي كه بجوم خام دعوض غربا
بكوشم رسيد سر ا زغرفه بيرون كرده ديدم كه سرها را بر سر بزنه كرده ا ند دبكر دميد ان آنها چون آفتاب دد خشا نست فوج
ا دد دد دو ا دا دو نه ا ز سوي دكر فا نيد دچون نيك نكاه كرده ديدم سر ا ز ميان جنا بست دچون بزغيك غرغر من مسيد ا ز نها
فرا دد دد دو ا دا غربا غرغر من متوقف شد دد دديدم كه نيها ي ا ن جنا بحركت سيكند دچون بكوش فرا داشتم صوت كه كفت ا ز ان ا لا
مسيخ دد دد ا بن ا نه كه سيمه بود ام حسبتهم ايقاظا كه كهف ها ا ز قيم كانوا بن ناتين ا نجما ا ي ا صحاب من بلوزه و ا مد فتم

وابن سعد الله ما الله امر تعجب ترعجب است وچون مذهب کرشد ابن زیاد مدعی نصرت الامارة شست وچهار سال زیاد
زیرد کیان سرا مدن عصمت حملات ایشان خبر کرد کوشکان حضرت رسالت را بر دش اسپان بیفلس اهل بیت را بیمان کردند و سری
مبارک ایشان را بر نیزه بگردانیدند و طبق کاندند و ترکان ملعون و اولاد زنا کاران مدند و چون نظر ان ملعون بر سران بزرگوار افتاد
بتبسم روی و اظهار فرح و خوشحالی پرداخت گرد و چوبی بدست خود میزد کرشته بود و بر لب و دندان سرور شهیدان میزد
و میگفت بود پیاز خوش لب و دندان بوده نیکو بود ترکان سخن او نگوش هوش شنیدند و بر دندان مبارک ایشان میزد و چون ان حالت
مشاهده نمودند کفتند ای پیر زیاد از ترس عقوبات خواهی آنرا که لا الله الا الله قرائت میکردی سوال کردند پیر را تا قبل از زیاد چنین
چوب خوردی از برای که خدا ترا مزد میکرد سید پیر بسوی خدا کرد و کفت بیچاره هین بس نیست که تو چوب خوردی و میکیری از دست
کرد بیکر یه کردن بصدای بلند از ملعون کفت شنیدی ای آنکه میکوئی یا قاتل الله که پیر بیکی که خدا را شناخته و نمی کند
خدا چشمهای تو را بکور کرداند ابد همین خدا آنرا نیست که پیر بخون شاه مظلوم کردن تا بمزد من زیاد کفت خدا تمام
مدهد ترا ای زیاد نقل میکنم که پیش ازین بروزکار تو را بر اسپان ملعون دیدم سوال خدا را که حسن را بر ان تو را بر ای داست خود
نشانیده بود حسین را بر ران که چون خود دوست خود را بر اسپان کذاشت مفرود آلله عز ذکره ترا بسوی وفات ایشان
تصالح الموحدین خدا و ابن امانت سنت که بتو سپرده ام و بتو سپارم ای پیر بجانه خوب خاطشت کردی ای سلامت
پیغمبر خدا را بر سر کردن ان ملعون دهی که کرم شاه بلند شده بود و کفت لعنت خدا و رسول بر شما ای اهل کوفه
بر خاطر خدا کشتید و بس بر خانه و دار خود با بر کشید که خویشان شما را بکشند و بدان شما را کنکاه دارند و اجتماع و بیت
که ابن زیاد ملعون سر مبارک امام شهید را بدست خود کرفت و دندان مبارک بیت و ان سر نوری بیشانت به
مثال ماه شب چهارده و از کیسوی مشکین ان بیکر بیشمار مهر سپید خوشتر نمایان بود پس آن سر بر مسمار ای ان ملعون نشانیدند
چنانچه تمامی انسان سر مبارک را دیدند بر روی ان خود کذاشتند پس قطرهٔ از خون سر بزمین نیفتاد بحر البشر بر ای وی چکید
و نه بر جامه و نه بر دامن او سید او را بتر سوداغ کرده انطرف دیکر می نکرد و نه با ان زنم تنی دیکر می نمودند و ان سوداغ
دندان وی بیالود و هر قدر صلاح بزیر شدند ان زنم تنی دیکر می نظر بظاهر مرشد چنانچه بیچ صلاح
طاقت شنیدن ان بزرکوار بیرسیده ناشر کلمات زبان می کرد بدان وی که زنم روی مکات غالب بود و بدین
بلا مبتلا بود تا کاه که شد و از امم پیرا الله طاشت و میان کشکان بهمین علامت او را شناخت چنانچه مدعا حال او
انشا تعالی مذکور خواهد شد و بیت کهون بر سر مدعا رجعت نمود و کوئیه و ابن زیاد ملعون کفت با وی کرکی
ان فی شهادت دا کرتوی شده و دم و دست کردن با همین و سوی اهتمام نمودن در ملاک کردن او کفت بسنده است و
پیدا نیست کفت خدا دست و زخم او شاد نیاید و زبان وی خاموش کرداند بیش از ان که بجوار حق مزد او پیوندد و نهای غریبی غریبی نمایند ا
مذهبی و مسلمات سوکواری خود بکنی که تغییرین بنو و بتغییرین زیاد و بحر سعد کفت خدا دست و بیخست تو کوتاه
کرداند و اکر بدست و زبان شود و بر کسی دست میطلبید زیاد و بر این کار تو کرد و نشود و تو بر چیزی عنان زبان زیاد بر داند
کفت که دانست میکوی بر خدا تم راستی کویم که او لا دنیا و هم منکرین و دا خل دار و میبوند و او کشته شده بود و حرمه سعد
کفت خدا تم ازین بد حال تری نیست طاعت بیرزیاد کردم و معصیت خدا دا کردم و قطع رحم امام حسین علیه السلام نمودم
پس حدیث انتظار ان زیاد بزرکوار نیز بخاطر او افتاد که خدا می کفته بود که بشنید و می کفت ان او عده او دا کرفته بود و نه
کرکی او زنانه بیند و بر سید که ابن زیاد کجاست کفتند مذبوح و مقتول بن ابیطالب است پس دکر باره کفت الحمد لله الذی

تعظم حد سیکم خدا را کرد و دیغ شنا را ظالم کرد و نیب کفت ردد ستیکه دسوا نمیشود مکر فاسق و ددیغ مکار
مکر خاین و ان ما تیتیم دیکر استادن زیا کفت حکو نه دیدی صنع خدا را دد زیا و برادرت و خودت کفت ندیدیم مکر بنکی
انرا خاعق بوعد کرد معاویه ایشان را برای ایشان شهادت داد معاویه ایشان را و ایشان را برای بعض فروخت
و وارو زی خواهد بود که جمع کند میان تو و ایشان و باقی خاجه و خاصه زیاد ایشان روز نخواهی دید بلکه کبر ست کار است خلافت
برای کیست چه ایران زیاد متحیر امد و امر بقتل زیاد بیت و زیاد اهل بیت مضطرب شدند و کو کان بدان امید پسندند تغیر یافت
که از دنیای این ملعون بود و بر و خواست و کفت ایها الامیر زیاد نه حربی بیت و انکاه زن نام زنده و مصیبت دیده و غریب
و علی و معاویه خواهد زیاد بدد خربت و بیکی کرد شاد و در میان دو سنان و خونهای ایشان ستلاد و بخون رسن ابن زیاد ان قتل او و دکان
و کفت لقد شقی الفرقدان بغیک الحسین و النساء الزوج من اهل بیتک یعنی خدا لعنت زیاد و اولاد او را بر ان تو کفه ظاهر شود و تبرّ
اهل بیت خود سبب شنا را دان ایشان شنا زیاد نیب کفت تو نیک شنا را کشتی و اصل و فرع اهل بیت دسالت را بر ان داشتی
اکر شنا بی فرد بن خاصل است چرن خون خال تاس که خوب شنا بی از برای تو خاصل شد ابن زیاد زیاد نه کفت ابن زند دیا
مسلسل کرد حاضر جواب است و خان خود مکه بدد بن ان خود

نماید به نمایندگی دوان خانه دبیر پدر دل چران ملعون رفت در مسجد رودی منبر خطبه خواند و گفت الحمد لله الذی لم
یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ابن یزید بن ابی سفیان یزید کذاب است و قتل الکذاب ابن الکذاب بعد از آنکه من ظالم بودم
قاتل به و اهل الضلالت بیزید دنیا را بر خود و کتاب خدا اختیار کرد کتاب خدا را پس پشت انداخت بجز دنیا و هوای نفس
ابن عنینه اندیشه نداشت و لعن عبد الله زنجویان شیعه و دشمنان او و دوستان او و دوستان او و دشمنان او جمله بعد از آن
گوشه بود و هیچ نه راست و دروغ بهم آمیخت و هیچ نه دروغ شمول عنایت او بود و هیچ نه راست بود از ابن عنینه شنیده بود
و خواست گفتار خود را بر کتاب خدا و سنت رسول صلعم عرضه کند و بداند که گفتار او موافق است یا مخالف چون در مسجد
فرود آمد ابن زیاد را دید که بر منبر نشسته است و خطبه می خواند و مردم را بر یزید و بیعت او می خواند و گفت کیست ابن
حرون که گفت ما هیچ نمی دانیم و نه ظاهر گردانیم که او را دوست داریم یا دشمن ابن زیاد گفت دروغ می گوئی و دروغ می
خواهی و بر خلاف آن می گویی و ما را دشمن می داری و گفتار ما را بر خلاف آن می بینی و می شنوی و بر زبان خود می رانی
جهان پر شد ابن زیاد را دشنام دادن و کار بخش بیخ شده گفت علی به یعنی بیا و بدو داد غلامان ابن زیاد او را گرفتند و
طرف بر خواستند کشید اکبر زیاد از طایفه ازد از دنبی ایاهم عبد الله بر خواستند و از دست غلامان ابن زیاد او را
در بر زدند و او در مسجد بر زمین رفت و نخانه اش و سایر اندام ابن زیاد گفت بزنید و ابن کور باطل زاده را بزنید چون ملازمان
ابن زیاد در فتند و ابن خبر بطایفه ازد رسید قبایل ایشان نبیهیت کردند و قبایل بجر با ایشان متفق شدند که نماز شام
انبوه شدند و جمعی از ایشان ابن زیاد را در مسجد قبایل ضرر غیر ایشان را بهر حال نیاشت یاری دهند غلامان خود را مستعد
عظیم کردند و گفتند عبد الله میان ایشان و اقع شد و علی در میان ما می نظر می کند شدند و یاران ابن زیاد را طلب شدند
و خود را بخانه عبد الله رسانیدند و در خانه را شکسته بخانه او رفتند عبد الله و اهل بیت او را بیرون آوردند و ضرب عبد الله
کردند و بخشت در دهانش کوفتند عیب نداشت شیر بر ابن زیاد کرد و او را بیرون کرد و او را بر طرف نمی دید و دشنام
می داد و بانگ می کرد تا ایشان همچنین بیرون آمدند و او را بیرون کرد و او را بر طرف نمی دید و دشنام می داد و بانگ می کرد
تا آنکه جمعی از ایشان بر طرف او را گرفتند و او را بزدند و ابن زیاد بر نخاست عبد الله را بر اسب نشانید و عبد الله را
گفت ابن شمر خدا بر تو لعنت کند و او را بزدند و ابن زیاد بر نخاست عبد الله را بر اسب نشانید و عبد الله را گفت ابن
حرامزاده را بر نشان خوب بود یا نبود و خدا لعنت کند هر که ما را دشمن دارد و ما را دشنام می دهد و ما را بد می گوید
احوال خود و ما را بد و نیز بد می بیند و ما را دوست دارد بر پس گفت خدا لعنت کند هر که ما را دشنام دهد و ما را بد گوید
ابن زیاد گفت ای عبد الله ترا سوگند می دهم که مرا بکش و مکش و ابن زیاد گفت ای عبد الله ترا سوگند می دهم که مرا بکش و مکش
عبد الله گفت ای ابن زیاد

والنسب نور الانوار وتربة الاطهار مسلاة الاحبار النبي سيف الاشراف والامير ابو عبد الله الحسين الذي حامد في سبيل الله ضحى والاه وابناءه وعشيرته وقتيل العبرة ومصرع اترابه ولبيانه ومفاتيحه من الاخيار والاكرمين ومعدن الاطهار واحسان الشهيد المطرح في الفلوات والمسبي في البلدان والاخوان والنوح من ملوك الفرات ولا زالت موقوفة الكرب على عبد الله الحسين وتذكرك ياامين ربنا تربة فلت سنابك خيله عبد المسلمين بل على جميع اهل السموات والارضين والامير يزيد بن الكافرين وقتيل الطغاة الظالمين وبعد يزيد الجفاة الماجنين الذي اخرجه سنة الاخرة فاندك الاكابر من ذوي البيوتات والبيوت الاذن مستوحشة لطلعان الوالد وأهله الى عمل الشر وهو الاكابر من دار الكبر والتيه والاشهاد بعشرة ثم المصطفون فلذة كبد المرتضى فوز معدة سيدة النساء وتاكيل مفاتيح الانبياء ابن سيد الكونين سبط الشهداء المصطفين ابي عبد الله الحسين تربة الهامين معهد سيد مقتبل الكعبة والحرم واطاعت حمل الوحي قوة الامم تزلف فيها الكون والمقام ترتجع بها اركان البيت الحرام انبعث التسمية والتكاليف سبات المهاجرين والانصار والمستضعفين قرب الله في الصبية والضعف والصغار لا يكون غريب معرك الاول معلم الكرب على الوجود وصفوة البارئ بين الحمى السيد الظامي المرتجى الكهول الشجى حسنة الامداء معهد الذي خصوصا بين مخلوقه وعقدوا تقليم كل المسالك سلكها والبهم سبيل الهدى سددوا مافي البسيطة نقصة الاهم فيها تنبأ انطريا بعد فلم يطيبه والتربة حلوفة وتطيب اعراقها تزار وتقصد حمراء يديه لشاشة بزيني مضمخة انها فاز بايمان لكفها وايمان يا ليتها ذكره وادبت على وجوه ظالم بركريه متقاتل وغادي فهرها دين بكبها بايمان ستهي ويشود بعيها الى يثيرها ظاهرها كبرياء انه ولجو وبرهم بكاهم تمارا ذا ندعوه شنان بايمان حسده وقد يفيد سلالة زكي كمعد الخصيص رفيع الدين وادعها دار ايمان وادعها بسندة وتربة هادي ملاكر ايمان راست كرندو وعدوري زمين هم بقعته نيست مكر انكه دنان كشته وادعه شده ها وادعا ايمان سيد اشد معدنه وتغري يكه نصف باشد وكوند وطوس وغيرها انا ايمان هست كرنيا وكاه ومقصود عالم ميباشند وافاحي ذكر القتيل يكملا تنفث من حطم المصاب الاكمد اعهده هرها في المالكة دهش بربة القوم عنه لوى يطرق هرهنت بادعي بن راشهيد كربلا بانام اوملاكي وبشود ان شدت مصيبت اعظم بها باده باده ميشود بعد الهي نعوم دنان مفت كه نهاد سعيد ان دو ميان هندين هزار كافر في ميان مانده بود دعه هشي باد هارض شده بود دعه دعه دعه

دیدم شخصی بر دنبال من دوید گفت زیارت تو مقبول است بمنزل خود برگرد گفتم حال وقت نیست بمکه میروم گفت ترا زیارت خواهد شد گفتم زیارت امام حسین کدام است گفت امام حسین فرزند علی بن ابیطالب است گفتم چون زیارت کنم گفت بگو السلام علی ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله که بر همه ایشان از ما تحیت آمد سه سلام بر ملائکه مقربین که حمد را بایشان اضافه نکردند زیرا که حمد را مخصوص گردانیده بزیارت امام حسین ع که حمد مخصوص بحضرت اوست و خواست بود و تشبیه کند ایشان را بایشان چه ملائکه بر حضرت ایشان داخل بودند و بر احمال معاونت نمودند چون صبح شد بزیارت خاصه شهدا رفتم و کیسی گفت تو حاله فرشتگانی میبائم که موکلم بایشان بر تلاطم حزن ایشان شهید بسیار خواهد شد و دیدم که بر دست راست حوض ایستاده است گفتم کرا میگذاری گفت هر که را میگذارد بشناسد گفتم ترا چه نام است گفت رضوان گفتم ترا بحق الله مرا بگذار گفت نمیگذارم مگر آنکه بر دست راست حوض ایستی

فراخلق نمیکردم پس به قبول نمودن فرامش کردن ازبرای کریلا دلالت نمیکرد پس بر تو فرض نیست که بر تو فرض نیست که بر تو فرض نیست
عظمت شان و رفعت قدر ستید جوانان بهشت و سیکوئه جنین نباشد حال انکه مکرر شنیده که حضرت رسول خدا بانجناب میفرمود که تو دنیا میخیزی تمنا میکرد و میگفت که تو دنیا میخیزی و میدانم که امام حسین را قاتل او وارد مسجد شد و بهلوی جابر بن عبد الله انصاری رفت و گفت یا جابر کی از شما با من کار دارد جابر گفت من با تو کار دارم گفت چه کار داری جابر گفت بیعت میکنی گفت بیعت میکنم بدست جابر دست خود را گذاشت و گفت بخدا قسم که تو را بهمان عهدی بیعت میکنم که با پدرت بیعت کرده بود جابر گفت بیعت میکنم پس امام حسین از نزد او برخاست و بیرون رفت و جابر گفت که من در عجبم که چگونه بیعت میکنم با کسی که نمیداند که پیغمبر کیست و نمیداند که او کیست و نمیداند که او چه کسی است و نمیداند که او از کجا است و نمیداند که او کجا میرود و نمیداند که او چه میگوید و نمیداند که او چه میکند و نمیداند که او چه میخواهد و نمیداند که او چه میطلبد و نمیداند که او چه میجوید

نمی‌کنند سرهای ایشان را بر نیزه‌ها می‌زنند و در شهرها می‌گردانند و کسانی را که اسیر می‌گیرند
با کجاوه‌های برهنه سوار می‌کنند و نام زن آنها را می‌پرسند و اگر زنی از آنها بمیرد یا کشته شود
شتر می‌بندند و او را بر پشت شتر می‌گردانند و بعضی از آن سرها را بر دروازه‌ها می‌آویزند و
آنها را در شهرها می‌گردانند و بعضی را نزد امرای خود می‌فرستند و بعضی را نزد خلیفه
می‌فرستند و در هر منزلی که فرود می‌آیند سرها را پیش روی خود نصب می‌کنند و مشغول
شراب خوردن می‌شوند و از غنیمت و اسیران هیچ باز نمی‌دهند و بعد از سه روز که از
شراب خوردن فارغ می‌شوند اسیران را طلب می‌کنند و هر که از اسیران را که می‌خواهند
می‌کشند و هر که را می‌خواهند نگاه می‌دارند و هر که را می‌خواهند می‌فروشند و
بعضی را به بندگی نگاه می‌دارند و بعضی را آزاد می‌کنند و بعضی را می‌کشند و
بعضی را می‌فروشند و بعضی را نگاه می‌دارند و بعضی را آزاد می‌کنند و بعضی را
می‌کشند و بعضی را می‌فروشند و بعضی را نگاه می‌دارند و بعضی را آزاد می‌کنند و
بعضی را

سول خدا او در که ام ناکاه او نیز ان امام مظلوم او ازی بلند که سلام خدا بر ایشان باد عرض کرد که ای تا نیخواهم
ما شفاعت کنی مرا نزد جدت تا او را در ما راضی شود باز ان سر مطهر صدا بلند آمد که چون مسلمان شدی
خدا و رسول او از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من نیکی کردی جد و پدر و برادرم از تو راضی شدند و حق
سلام ایشان را او در دی مرتبه از تو راضی دیدم پس جناب سید الشاهدین از عقب خبر بن زاهر بن دست
جمیع اهل قافله مسلمان شدند من آنها که دیدم کتاب الخاتمه این حکایت بنظر خبر بن سیده بلکه از نهد همه
پسر میخاهید همان انها آنکه شهر زاهدان سفر بزاد اهل بیت بنود بلکه ظاهر انست که در جوف بنود و الله اعلم
مرد یست از ابو سعید شامی که راوان جماعتی که سرها را بشام میبردند بنون بودم دو نفری را دیدم که آمدند بر بن یکی از
نصاری بود و دیگری از مسلمانان منزل کردند در ان اثنا خبری با ایشان رسید که نصر حزاعی لشکری فرا هم آورده و مجموعا
که نصف شب با ایشان شبخون آورده و سران و اسراء را از ایشان پس بگیرد پس در میان لشکر اضطرابی عظیم
عارض شد و آخر الامر بر این قرار دادند که شب را در بر خود بیدار باشند و در بر ایشان خود قرار دهند پس چون بیابان
آمدند نزدیک دیر و دیده بصدای بلند از ایشان استکه با سیری که تنه و بیهمه بزند پس بر پس آن کشیش نظر
کرد و با آن سید الشهدا ذکر دیدکه تو کیستی از کجا آمدی و بکجا میروی آن سالخورده در جواب او گفت که من
از اهل یمنم و بقصد زیارت مرقد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه میروم و از آنجا بمکه معظمه
میروم و بعد از ان بشام مراجعت خواهم کرد آن کشیش گفت که تو کیستی گفت من مردی از اهل عرب
باشم و از اهل یمن نیستم آن کشیش گفت که پیش از آنکه بگویی که تو کیستی و از کجا آمده و بکجا میروی
و اسیران تو کیستند و از کجا آمده اند سرهای ایشان از آن استکه با سیری که تنه و بیهمه بزند پس بر پس آن کشیش نظر
کرد و با آن سید الشهدا ذکر دیدکه تو کیستی از کجا آمدی و بکجا میروی آن سالخورده در جواب او گفت که من
از اهل یمنم و بقصد زیارت مرقد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه میروم و از آنجا بمکه معظمه
میروم و بعد از ان بشام مراجعت خواهم کرد آن کشیش گفت که تو کیستی گفت من مردی از اهل عرب
باشم و از اهل یمن نیستم آن کشیش گفت که پیش از آنکه بگویی که تو کیستی و از کجا آمده و بکجا میروی
و اسیران تو کیستند و از کجا آمده اند سرهای ایشان از آن استکه با سیری که تنه و بیهمه بزند پس بر پس آن کشیش نظر
کرد و با آن سید الشهدا ذکر دیدکه تو کیستی از کجا آمدی و بکجا میروی آن سالخورده در جواب او گفت که من
از اهل یمنم و بقصد زیارت مرقد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه میروم و از آنجا بمکه معظمه
میروم و بعد از ان بشام مراجعت خواهم کرد آن کشیش گفت که تو کیستی گفت من مردی از اهل عرب
باشم و از اهل یمن نیستم آن کشیش گفت که پیش از آنکه بگویی که تو کیستی و از کجا آمده و بکجا میروی
و اسیران تو کیستند و از کجا آمده اند سرهای ایشان از آن استکه با سیری که تنه و بیهمه بزند پس بر پس آن کشیش نظر
کرد و با آن سید الشهدا ذکر دیدکه تو کیستی از کجا آمدی و بکجا میروی آن سالخورده در جواب او گفت که من
از اهل یمنم و بقصد زیارت مرقد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه میروم و از آنجا بمکه معظمه
میروم و بعد از ان بشام مراجعت خواهم کرد آن کشیش گفت که تو کیستی گفت من مردی از اهل عرب
باشم و از اهل یمن نیستم آن کشیش گفت که پیش از آنکه بگویی که تو کیستی و از کجا آمده و بکجا میروی

اتفاقا لان توجه شام بیرامیان شاستا علم این سخنان بهوش شد و چون بهوش آمد از ان سخنان خجالت بسیار بر
بیرامیان حاصل شد و ظاهر شد که از ان سخنان شکست بسیار بر او راه یافته و قریب بود که از غیرت و
انفعال این سخنان جان بدهد و بالکلیه از پا در آید و بیرامیان چون این حالت را مشاهده کردند
سراسیمه شدند و بعضی از ایشان از جای خود برخاستند و بعضی از ایشان بر سر او آمدند و بعضی
از ایشان بر او گریستند و بعضی از ایشان بر او نوحه کردند و بعضی از ایشان بر او سینه زدند و
بعضی از ایشان بر او گریبان چاک کردند و بعضی از ایشان بر او خاک بر سر کردند و بعضی از ایشان
بر او روی خود را خراشیدند و بعضی از ایشان بر او موی خود را کندند و بعضی از ایشان بر او
بانگ و فریاد بلند کردند و بعضی از ایشان بر او بیهوش شدند و بعضی از ایشان بر او جان
بدادند و بعضی از ایشان بر او جان بدادند و بعضی از ایشان بر او جان بدادند و بعضی از ایشان
بر او جان بدادند و بعضی از ایشان بر او جان بدادند و بعضی از ایشان بر او جان بدادند و
بعضی از ایشان بر او جان بدادند و بعضی از ایشان بر او جان بدادند و بعضی از ایشان بر او

امام حسین را دیدانست که سرهای بیشمار دشمنان پیش چشمش نیزه وتار کرده بدین هذیان دوان امد تا نیزه بلات
سپران بلارا میشکند چنانش بدل بن الحجر اشاره کرده میگوید یا ابا عبدالله العظیم خود را فدای جناب سید الشاهدین
چرا گریه میکنی ابن مکزاد اهل ابن شهر نا بینای یعنی یزید گرچه اهل شهر مرد مزخ و شادی مینمایند مزن گفت ای مولی
من مرد خریدی میباشم و تاجر هستم و امروز در این شهر امدم و دیدم که بازارها آئین بسته اند و بانگ بکر میبارند گاه میگویند
انسبب آن پرسیدم گفتند رایحی من نقل کرد که مردی چشمان در پیش چشمش نیزه وتار کرده دیده و بتعجیل امدم و چون شما را دیدم
حالا دیدم انچه خریدنی بود شما و وکاسن قدمهای من خشک و دیده های من کور شده بود که با این شهر خراب آباد
آشفته بوم و شما را در این حال نمیدیدم حضرت هرمز و دوبی معرفت خود و دوستان ما اهل بیت را نزد نبی امیه خوار تر از سگ
خرید عرض کرد خدای بی مقدر بغیر تا نابود کرد قوت خود جان مشا بی کم حضرت هرمز و دابن ملعون فی که سرید و مرا بر سر
نیزه کرده و بسر او دا بین و تطبیع کن که سرهای ارانه میان زنان و ما اسیران بیرون ببرد تا انکه مردم بتماشای سرها
مشغول شوند و اینقدر مجرم محترم پیغمبر نگاه نکنند بلکه قدری از نشر تماشای این خلق محفوظ بمانیم پس دنبه رفت
نزد ان سواری که سر جناب سید شهدا را داشت و بنهایت اشتی بدو داد که سر را پیش بردد و فورا گرفته و چنان
کرد و مردم بنفریج سرها مشغول گردیدند و قدری ان اسیران از نشر نظاره کنان محفوظ شدند پس زدیر و دیر
امد خدمت سید الشاهدین و عرض کرد که خدمت دیگر عرض ما ان حضرت فرمود حیا نیچه دخت مسلمین را دیدی
عاشقه باشی بباور تا ابن زنان بیوشانم زدیر تبجیل رفت و از برای مرد بانان زنان و کودکان دعوتی کرد و او
برای سید الشاهدین عمامه و نعلین اورد و دابن ادبدک صدای صیحه و هایهوی عظیم و فریاد ها بلند
شد و مردم اسیکشیدند زدیر چون نگاه کرد دید که سر زنی از بحوشست که نعره شادمانی میکشد و مردم ان سر
نیز مشابهت و میکشند ان شاهد ان حال از دیر متغیر گردید و ضربت زدن بر ابن ذات شوذا که نزدیک مرد
عنان اسب او را گرفته اب دهان بر او بینداخت و او را دشنام بسیار داد و گفت ای ملعون از خدا شرم نمیکنی که تو
فرزند پیغمبر خدا را بدین روز گرفته و محرم محترم حضرت رسالت را با بن هیأت و بدین بازار اورده و چه ها میگویند
و با انها چه اظهار فرح و شادی میکنی و نعره شادمانی از دل بر میکشی خدا تعالی دستهای ترا قطع کند و ما
ترا بدان شاد و خندان نبیند دلت کور گرداند سر یاران خود گفت بگریید بدین بدبخت او را و او را بکشید پس ان
ملاعین ان مرد مؤمن را احاطه کردند و ان قدر او را بچوب و سنگ زدند و اهل شهر نیز امداد کردند تا انکه ان
مرد بیر مؤمن مده بوش شد و مثل مرده افتاد و چنان دانستند که کشته گردید او را رها کردند و رفتند و چون نصف
شب شد زدیر بهوش آمد و از شدت تشنگی و ضعف دانست که بامدید بود بزمین خود را کشید تا انکه بمیکی خود
رسانید که مشهد سلمان پیغمبر گفتند و ان جا دید که تمام اعضای خود را بر هنه کرده اند و کریان
خود را جا کنده اند و اله و افغان بایشان بآسمان میرسد زدیر گفت تمام چه مبشود اجماعت کریان شاه بدین حال
انکه تمام این شهر خندانند و خوش حالی مینمایند گفتند ما هم و ماندیم و اله و افغان ما از کردش ما نیست که
خواریم و گفتار خود رسیده اند بندگان خاص خدا بدام ذلت و خواری مبتلا و باسیری اشرار گرفتار کرده اند
آری قوم از دو دستان اهل بیتی بدین بدانها شراکت تمام دارند من مصیبت زدیر گفت من در زاده دوستی اهل بیت تمام
کشته شده بوم لیکن خدا تعالی را بحمد نظف کرده نم جانی دیر بوم دیر مشغول تعزیه داری شده نه دانم خود را کجا

كوبيا

ندارى زبان مظلوم شهيد واهل بيتش دادند وچون ان ملأعين بمنازل سيد امدند اهل ان بلد زبان بمدح وچوان باز كشادند وبسى نثار وشادى كنان باستقبال بيرون امدند وعلمها را دربوق وداى كوبه ودخركنان بتهانى شادى زبان الهى مشغول شدند وتاشى فوخ استقبال كردند از كثرت جمعيت وشادى بيتوان رابتوان نسبت ديد دلش بدرد امد وگفت اباالله ذكرتموه وسألتطلبكم ترن بقتله كم يعنى حذا جعيت تهارا بتعزيه بيدل كرد وبرتهما سألها كرد انذا كه همه تهارا بقتل اورد وجناب سيد للث احمد بن ياحيم كويان ودل بريان بان اشعار را خواند هوالقهار تمالقوى عمايشه عن الكرام وماقدره ومصايبه فليت شعري لي كرذا عاصبا نفوزوزا اكر ظفربه ديرسا وقوت اتتاب ويلا لاتطلو وسابن الوقت يجوبه منه قابه كانت لمن أساء تلى لوم بينهم كان مافالله الجهاد كاذبه كفرت برسول الله وبحكم مكنتم مثل من صلت مدا طبه يعني ابن دنيا بي عذا ركان هاى عزيه عجيب اوتمام شد وقتي مصيبت هاى كه بريكان واردميشد ازمنقضي نخواهد شد عيد انام تابا كي بامداد امام جد عهاد زامها اذبيت سرزنند وزنام اسام خجالت نخواهد كشيد بروي همان شتران ورهنه مانا السير وادم سرند كويا كه ان اسيران دوعود وتيم وكويا اينهه بيغبر بات جزاداده ودعه داده ودوغ كفته وروى امت بيغمبر كاشد بدل بدل ومثل انكشان كريد بدكراه حق را ازدست داده ودورازهداى طحل كرمثل باشند بس ان بنزه را كه سرتبار ازجناب سيد شهدا زان نصب بود وبدرجي دربصراني نصب كنند شهيد ندكه هاتوبي سوكويا ما تحمل ابراند بدند فلقد ماشئتم حق بصرونه بالطيب مستعرالذين تحزوا يعني بعد اتمه نيامدم باجماعكه بعد انكه دربام حسين ناكسرانش جدا كرده بودند وتن واعضاء تهاك ريخن انداخته بودند وهوالعفية نديعي خوهم مثل الصابيح يشون الذي وفا دوداطراف ان بدن بارين جوان چند وبام افتاده باسم هاى اين بدن جدا كرديك كسم راك ازبيان شاخ الغ دشب تاريك دشب دهشان بودند كان الحسين سرجاته بصنانه الله يكم انك لرافل دوما يعني حسين وزاعي بود كه سرمبارك اورا دوشان اوهمدانيت حمل نعاميدانند كه دوغ نكفته اكه كوم بر سيدان هاتف كه من انت سرعاتك فوكيتي كه ان عنان ناكفتي كه نشانه انجنان ميناشم باطايفه خودند عم بصراي كربلا كه بارى كه من ان امام مظلوم را نعش وسيدام كه اين عهد شده بودوچون شب شد ماهوى قدان دربويو سرانصوب معاوند بدارد وزنكاه بان سرعود بدبدكه نوراني الاهي از سرتن كشيده باسمان سرزده چون نظركرد بدل كه مدعاى سمان نباشد معلاتكه مى بايد دسته دسته بولاسلام ميكنند وسرفرود اب دادن نديشه دود وداناشاد وچون صبح شد از ايشان بسيد كه ميت هزار ماه كفتند بس حسين بن على مادرش ابر سيد كفتند فاطمة نخترسول خدا پس دستهاى خودرا برهم زد وكفت واحبا ابن امة قتلت ابن بنت نبيها وابن وصيه بدر بدر ابر اكشكر كشت ابن سر باراسحاق بن ده تا برنهم كفتند ابن سر باباد زدن بزيد بدهيم ده هزار درهم بابن سيد هفت بن سيد هم ان سيلخي اكه بات ساعت بن بدهي پس سر باراكنت وهشاك وكلاب تست دوعي خودرا بزوي واكذاشت وكرم دنيا دي كرد وكفت ما ابا عبدالله بنيا بردن ناكوا بات كرده وكلاب وكفته نشده باشم وزنده مانده وتوا بابن حال به بينم ليكن فردا ي قيامت دوزد عدت عهم مصطوق كاهي دهي كه من مسلمان شدم وشما دين خودرا بمن خلاي خودبس سرباسر اركشكر داد وسفارش كرد كه شما را بخانها صاحب سرهم سيد هم كه نسبت بابن سر باراي دبي نكنيد واورا در ميان صندوقي بكذاريد ان ملاعين سرا قبول كرده اماوواقف كردند واهل زن وبچه امد وسر بصراكذاشت وعبادت حقتعالى راسبح خود دنيا بانها وكوهها نيجوا

بعثه الهی و اصل سند و جون نزد یک شام رسید ندکب که نزد آن ناظر خود بطلبید و جون نزد او جمع زیاد شده
بود و در دیات مردمی نهاده نفس بود و سبیل الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و سیعلم الذین ظلموا ای
یعلم الظالمون و ابن طاوس و غیره روایت کرده اند ابن لهیعه و عمران ذکرت عن سعد و عبد الله که طواف سبع کرد مگاه مرد
مردم که میگفت خدا و ند را سپاس و ستایش میکرد مگه نخواهی او را عبد کنم ای بنده خدا ایمان آور تا بهشت
خدا بدهیم آن کاها فتاده آن کاها فرو نشاند فطرات باران در دیوارت دیدخان نباشد تا خدا تعالی را بیاد طلب نکرده باشی
چه خدا امر نکرده مگر بآنکه بدان رحمت کند بیانا نقطه خود را نقل کرد پس مردی از کنار او بود و گفت من در میان جماعتی بودم
که در سر امام حسین و کل بودیم در دماء شام و مرشد سند و عتبه که سر مبارک ان حضرت دندان بود جنبیان میگذشتند
مشرف بجوی و دیدم سر دیگر از ان شرفها ایشان مشرف خود و سند و من نخود و من چون نخواب رفتند من صدای جندان
انسان شنیدم مانند صدد مرد بودن که مرتجزان صدا ها شنیده بودم و صدا ئی شنیدم که گوئی میگفت که محمد صلی
محمد بن ناکاه دیدم صدای انسان کشاده شد صدای شبهه انسانها نفسه سلاح دانان که شمشیر سپید و دیدم
که حضرت ادم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و نبی و حضرت پیغمبر اخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین با جبرئیل و میکائیل اسرافیل
و کروبیان صدد ملائکان و ملائکه مقربان انسان بودند جبرئیل نزد یک تر دیدند که در میان آنها مقدم بر دیگران است سید
شهدا را بر زانو خود و سید و سید و سید و سبط خود جسانیده و گریست و فهمید بپیغمبران سر نمود و سر اسکنه
و مبوسید سند و سر میکرد یند و حضرت مسألت و تقریب میکنند و ان حضرت سر میکریست و در جواب ایشان میفرمود
که ای پیغمبران خدا و ای بهترین انان و مرا دران من و بهترین کسانی که با فرزندان من جنگ کردند و دشمنی با فرزندان من
ناکاه مجبرئیل امر نمود ان پیغمبران جلیل امر دشمنان خدا و لعنت خدا بر ایشان و بر کسانی که راضی بودند بکار ایشان
خصوصی کنم و بر ان حضرت دعا و اجابت فرمود و سر نگون کرد بنیانهای سر سید شهدا تا ان زمان که سند و بن صالوات نکرده بودند ناکاه
که دهانی ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر نموده که از بهاء نفرز ایکشیم حضرت فرمود اجابت نمودند
شد ایشان بجبل ابو قبیس و ایشان را جریبهای آتشین در دست بود و بر کر مهای سیکر مندان زد و آسیاب کرد مسبوبت بر
بکل بصد من کرد و من زیاد تر آفرید مگه الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود بخدا ایمان آوردند از جانب ما چه خیر شد
دیدم که منافقان من ممکن ما کشته شدند و میدیدند که چون تجهیز میدادند ان لشکر را و دندان سران حضرت را با اسیران
اهل بیت پیغمبر نظام او دند بزید بلید بمجلس خود نشسته بود که دیدند سر بزید بلید گردید و بخشم
بزید بلید بر او ناسزا گفت و بیاک ما قتلناک نا عبدک بعوفی او بقوم خبر الی و چه جبرا او دند که گفت ایتر
یا امیر المؤمنین بفتح الله و نصره و قد علمنا الحسین بن ثمانیة عشر من اهل بیته و سبعین من حمله ثم سرت عنه قبرا
الیهم بعوفی بشارت باد تراای امیر المؤمنین بفتح و نصرت و ناخیاب خدا که داد شد حسین بن علی را و ما همچو نفر
از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود و ما نفهم را بر عبید الله بن زیاد بر سر او بقساله ان تنسلموا و تنزلوا
علی حکم الامیر عبید الله بن زیاد او القتال فاختاروا القتال علی الاستسلام فقد رنا علیهم مع ترون الشمس طالعة
علی رؤس کل واحد منهم پس ان ایشان خواهش کردیم و مخیر نمودیم ایشان را میان اطاعت حکم عبید الله بن زیاد یا جنگ
کردن و ایشان جنگ را بر اطاعت ترجیح دادند و ما نفهم بر سر ایشان از طلوع افتاب تا غروب همه را بکشتیم و ما همه اطراف

برایشان اخاطه کردیم همین که شیطنهای ما برفرق ایشان میگذشت میگفتند خیر و نعمتهای ما کوتاه شدنی نیست بلکه ما از ترس نمیدانستیم
که چطور بگوئیم از خجالت شاهمین بخدا قسم یا اسرافیل همین چند دقیقه دیگر شور ما خواهید دید و قبولانه نگذشت که اینکه همه ما کشته شدیم
اذلتنا انفرایشان کسی را باقی نگذاشتیم فتلناهم تحیرة و تواریهم مرحلة تحدثهم معتبرة و تعظهم معتبرة فتعس من تعس
علیهم الریح فظلوا هم الرتیح والعقبان اینک همه نعمتهای ایشان خیرایشان و نعمتهای ایشان نابوده و دیروز آنوده و دیروز هوای
ایشان و دماغ ایشان اخاطه کرده اسباب ایشان آسیب شاخته و همه نعمتهای خوب و شمال بر ایشان صعوبت گشته کسی نگذاشت که ایشان را
بعقاب ایست که لایقتهای ایشان رابمقتضا برسانند و همچون بزید ملعون ابن بحن را شهید سازند چنین روزی هرگز دیده نشده بزید ابن
اذلخته و بعداز ان نساعتی سر خود را با لاکرده گفت قد کنت راضیا من طاعتکم ولا اری من قتل الحسین شیئا ولکنه شیئا
لعنة الله علیه بعد از ان

مساکان خود را فرو نیاورد و منبر را بر سر بیداست که این دو کار عقل خود مرتبه نادب بنای عالم انزوا نهاد
باد اذلال او در ملک عزت من زائل شاب باد تا دود و داد خواهی از پیش چشم غیرت من حجاب باد الوعده شد
نمین همه از لوب دین کلاه و دلمان خاک شسته نطوفان آب باد برکلام الهی بیت نکشتند بکرمان دد همه رخ جنیم
کو آب جواب باد لب تشنه شد شهید جگر کوشه رسول مرحبا که جشه ایست جدا از لب زباد انوف زبان
سرانجام بین دسعقه گردون نهان آفتاب باد انکه دلش بحرب الغیب دست مزع دلش آتش حسرت کباب باد
نا ب که بهر اصغر خود خواست یک خرج پیر دستش بریده باد نه پسکان جوان باد دندان حساب جهل ابتر کرمان الحق
یاسر دمان بی سر و بالین حساب باد سهل گوید که من گفتم دوشن تر ازین مکوشید که چه رنج داده گشتند این نوح مثال بی
اهل سام از نبرای اویت که سر بنان تشنه شهید لحسین ابن جوان از نوان با اهل بیت بسکر بزند بزید ملعون ب
کهم ایشان را انکدام دد دانه دا اهل بیکشند گفت انه دد دانه شاغات چرا بصد مشقت و تعب خود را بدانه رسانیا
دیدم که سوزان منبر دا زان انقلب بیکد بر میکشید و بر سر منبر میرفت سر بیت دفات خود بصحرا کاکاه دیدم گفتم تشنه
پرسیدم حضرت سالت بود چون بنیکو کردیم سر بکوشه رسول مذا لحسین فرزند فاطمه دا دیدم بخوبی کریم پرسیدم اتا دکم
تواند تم خود ا ضبط کنم دیدان اتا دیدم که نان دا طفال جسنیا در شتران بر هنه سوار کرده اند می اورند نان سالت
کریه تر دیدات بهلا کات رسیدم و کریان کریان خود دا میان شتران ایشان رسانیدم یکی از اتا دان سر بدان مال کوبید
گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره و محنت زدکان اینوطن اداره کرده میکنی گفتم ای با کدار بر کنار بکدان تو کیستی که
ای شیخ ان سبکدان الدوده و ان سه مرسید کان غریبه چه میبری نظم ستم که لمل بی بضاعت چشم نزدارم زسوزد
دد بدد داغ جکر کدارم ستم کرد بتیمی نیست بروبم بجای مفنه بود فضاله کسوبم ای شیخ منم سکینه دختر
امام حسین که بدیدار جان فرسای کوفیان بدوجهر نالدم سهل گفت چون ان سخن دا از ان شنیدم دلم شکسته و جام جشه
و طبم پر بود و خاطرم انبوده و جکرم بکباب شده بود ام اب کدید گفتم ای خاتون سهل سا عدی نیز از اصحاب حل شما بسیا
هر کاه خدمتی باشد بفرمائا نان فرمائم تمام گفتای سهل خلجت من نوا لست که دا بن بخیی که سر بدهد ادا بده کوفیکی
از میان ما بیرون دود و سر با پیشتر بردکه ما سیان مشغول نظاره سکها شوند و نظر دا از ما بردارند و جمع مخرج
سا الشیا بفند بجمع من بکشند سهل کوید که نوزان ملعون کر سر نوزان بحضرت دا شت دختر و جها صد دینار الفت
باو دادم که سکها دا از میان اسرا بردن و بعد از ان خواستم که دو باره نزد اهل بیت بیایم کرفت از هام خلق و طبیعی
نا ثان ایشان بر بیتم شد که مرا بتر شدند دو دا نوقتا مام زین العابدین بر ا ان بیت ضعف و بیماری با بهای ای دا از بر نسکم
شتر بنشوده زدند از شدت صدمه سر و پای و بجای اشتر بر هنه اعضای حضرت مجروح شده بود و خون میرخت از انها
و با بهای مبارکش حضرت بیاده کریان و دعا کویان میرفت وَاُفِيْدُ ذٰلِكَ فِيْ دِيْنِ كَافِيْ مِنْ اَرْبَعِ عَبْدٍ غَاثَتْ
تَغْيِيْرٌ وَمَعَ يَدَ سَوْلَ اللّٰهِ شَعْبٌ كُلِّ مَوْتِهِ وَسَعْيِ اَسِيْرٍ اَلْوَعِيْدِ بَنِ اَسِيْرٍ يَا اَيَّتَهَا اَنْظُرْ وَشَقَاوَاَكُنْ بِرَابِي بَرْبَدٍ
فِي الْيَاقِ اَسِيْرٍ يعنی اهل بجاوی دیده ستن میبرند کویا انقلاب ان زنکی میبالم کردیا قادیب یاوشده یالم و یا ان غال
جثم رسول الله و بدم امیر المؤمنین ساعی کاشر چشم بد بخش بحی لعنت دعا ابن خفت و خواری دلسوزی دیده
عبد بیت ظلک خراب شوی ظلم کن دلی بحا نرا نکه خانه ایمان کن نظم خراب حریم الی علی اذا سبد کی
اسیر کرده میان هوز میکردی مجلس شا نزدهم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ

دردنا بعی که بر اهل بیت عبدالمعبود شائم محنت انجام انعام امداد نا دوزیکه بیرون اسد سد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اجزل مصیبتنا بحبیبه من بحت قسمه محمد وما اصاب الله سبحانه فی سیره فضلا نبیه الذبی حیاه الشهادة سبا لربه وحبیبه مع صحبه الله الشفاه فی غیبته فوق الدعاء الاجابة تحت تربته محمل الامانة الرسیة من ذویته ابن سیدة النساء فاطمة الزهراء وابن جدته المادی وابن مکة ومنی محرم یومها الذی بکت فی مصابه الثقلان وتوالت بقبوله الاکوان النقل رسلیل خاتم الانبیاء وابن سید الاوصیاء وبضعة کبیدة سیدة النساء ابو عبد الله الحسین الشهید بکربلاء واعظم من یتمتا السید الامین ابن سید الوصیین وحفیدة رسول رب العالمین سید شباب اهل الجنان فی الحالین لهم من التقوی الزاهی بلا مین المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر بین المنابر صاحب المآثر الزکیة الزاکیة صاحب الفضیلة السامیة المظلوم المذبوح والمقتل بیم المجروح الذبیح کالشاة مسفوح دمی لوجیع المقطوع الراس المذبوح الموضوع للقتل بالاذناء قتیل الاعداء المذبوح ذبیحا الجفا بین القفا ومولانا ابی عبد الله الحسین سید الشهداء والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء محمد المبعوث علی من فی الارض والسماء وآله الاکرام البررة الاصفیاء المخصوصین بربوبیة الله بحبیل الاخاء وحبل الولاء سیما الامام الشهید المظلوم صاحب الکرب والبلاء ابی عبد الله الحسین واصحابه الشهداء بین المصطفین البررة فی سبیل الله وفادوا بالانفس والاهل والاولاد والمال والمنازل العلیا وتوالت علیهم الاعداء علی ذلک الاجتماع المتوالی الی الاذناء قد اشتد علی ذلک الاشتیاء من الاعداء وتوالی اعداء علی ابن فاطمة الزهراء سید الشهداء حیث یتأبی فلا یجاب وقد تسلسلت الاصابة بحزن قویع الاهل والاحباب وقد ذخرت الله الاکابر بتعاقبها الرتبة علیا والرتبة والاخری والقرابة الحضیر بقرب الملک علی المزید الدنو فوق مقعد بجوار الخیر علیهم محط رحالهم ساحة الله والبیت والحرم والحل والمنی والمشعر الحرام وبیت الله الحرام وبیت الله الحرام وبیت الله

كه نابغ البال دبه كاي باشد كانه اجل بتنزيل الباطل ديطوي مستعار من غير ارسال كانت حمامته بنيم وصولته في
البعيد تقتل لهم بغير قتال مثل اجل كه سي كند باندوي خود و برد شمنان سطوت خود را ظاهر سازد بسلطة
تسخير الاشجار في انكه اشي انرفضه باشد و نزديك تو دبك كه مهيب بت و صولت او را و در ايشان را هلاك نمايد في الحال
بكاربرده باشد لكن نفوس را بضد الا بالقتل من كرت سيات و تبادل فان بكن خصمه اقاما تجديدا فقد
للقاء ولاة و بالجلال الى مكان مغبطة بالترب مصعدة في الفدر فتحمله من هابط عالي لكن مقدكه بدي و ضده
باوي كه بسبنه بي كنه ان بزوال آمد سعادت شهامت داد و بايد ان دست و شمير و غير و تيران نيز ان زاكه بسبنه معلم
او ان لغت و بان تبراز است و غلطيد جبران كه بد شمنان او را برو دي خاك ان لغتند و لكن مولاي او كه مخلص اعتدى
الهي باشد مقدم او را بالجلال و تعظيم تلقي فرمود و بايشان همت مرا نيز شد تا و بر زمين جبين ترفي و صعود و بقاء الهي
بود پس بحجت كه ان كه كي و تان فاصدهم موطوا نود و هم صعود فرمود يا ذا التيه ظلما من قفاه اما تخفي لي الله و لا
ترى لا ظلما اما سمعت لبناي يحمرون و هم ينكون في اي ثيابه و الحوال نجدوا لهم انفعت ساعدهم انتفخ
حليته هم و الفخر الفضال اي كشنه فرود به مصطفى از دناء ظلم و نيخ كشنه او ان قفا انفعال تراشيدي دولت بحال الطفا
او نوخت يا شديدي فاذ نديه و شمان بايشان او را كه بهمه نسبت ناله و اشان مبغود ند و با هو و انكه شديد في الجلال
ايشان را كشتي و بايد ي ايشان را شكستي و دشمن بهود و ايشان را در معرض ثمانت در اوردي تجحد بن صبح تجلو
على السر و فضالة الكبار تعلو صدقة مغضال اما در عالي آي صدر ديد اسه سنها و تجرح طالبه بقصال عند
هو الجرح اركان اصل متبوه من علم الدين لا تزيب اشكال و تحرم دونكن الدين شبله ثم التي بالشاد و ما ضال
تهجم ايرم از كشادي كه غالب شود بر شيران و فضيلة سلك بالايت بر سبسة فضلان و دونكدار دانست ان ملحق
كه چه سبب ايست كه بارا و كذاشته و مهيا كلو بثبت كه بر دي سبب كه در اي علم الهي بود و سبع او ان علم اعتبى
سي على علم لدني و هو هين كسبي نظري كه فكر و ترتيب مقدمات حاصل شده باشد و كلوي بود كه در ان در
و بهم خيزد او و ا باشفاي و امثال او در نيسوبد ليث الشي براه حين يحزه و برتع الرأس منه فوق عثال كلا
الى بدئين منه تهابي لهم جلد على الاخرى و السال سيال اذ السال به قرطا الجوي و بكل حتى الجوي بتبع على الحدين
تمثال كاشي بهير سيد دران وقت كه ان ملعون سر او را بهير و در سر نهزه و مهيا بد كه جنان از دكهاي كه دن او
خون جاري بود و در و دي نهين و ان سر نهزه تا زمين خون سيلان داشت اكر بهير سيد بد جنان خاك ان نشدت غم
خصه بهطاقت مبشد و اشك خونين در دغم فرزند نازنين از دبد هاي خونين سرريخت و لبث ناطقة التذكرة ناطرة
تبارنها حتى ابن هو ذي امثال من كل فيلقه للصدور بن جمر حتى الجلي بالاخران بتكال تنهل منها انما بهم
جادعلى اصل الاذنان مقال و كاش فاطمة زهرا نظر مكرد و مقدار خود را سرد باي برهنه بود دي شران كه ان ذات
اسيري بهاي صدا بيكرد ند و دلهاي ايشان سوخته انرا نخواند و ه و اشك از ديد هاي ايشان مثل باران جاري شد
بيكرين من غير الوال لبسها فالجلال من كال الله من كال تبتز اسوة منها و اخرة لبست محرة الا بذالال
و لا كمال و تمهر الابصرها على جمال الاعادي كل جمال لكن ضربة سيد الحق القوم عرقتها عند ا بعد و تحلى
بخلال كه بد شمن مرزبد و دشمنان كردن و والي زبر ايشان بيكسان بود و كي بود كه از خشي بد كار
ايشان را بحال نظف كند و دست بنده و مقنعه ايشان را بسر بود ند و بجزي بود ز براي ايشان كه بود ند ايشان را

خبر کرد تا شما بر خود همه بهو و اندر بلاد الوار بر نگشتند بجزم رسول خدا بگویم تا ان خدا یتعالی مسلمانان را نیامرزد
بر وی نهمین نماند مگر آنکه جان او نجست دل معارف کسی بهوی نرسد نهمین نفرزان شاخ او در بی نظیر و حیرت
ماند و گفت ایطهل من اثنات ماند و گفت ان ذلک فرود ملایکة المسومین و ما جعله الله الا بشری لکم و لتطمئن
و نقطة دائرة المعارف و بیامد من اولیاء الله از خبر جلیه وجود فاس بتقاطع حجته و کتاب الله فی حقیقة ها عن بصاحة الائمة
امام الشاهد الفصاحتین الفتاة التقول الله تعالی فاطمة الزهراء و هو ذی گفت ماند نزاد شاخت بر گویند بست هاشم
فرود است ایطهل من اثنات الخاتم بالسبتین و الطلقین بالرحمن المصلی مع النبیین فی الغیابتین المدثر
نفسه لسبدا لکونین و الحسن و الحسین صالح گفت زاست گفتن ایمان جهان ماند و بدر تراهر و شناختم جدی تو
کیست فرود قوة من صدمات الخلیل و نبوة من نجوة ابراهیم الخلیل الکوکب الدری من مصباح الکهل المصلحة و فی
الخلیل بستد الکونین و هو سول الفتلوین و نظام الدارین و فخر الخالقین و معتدی الحرمین و معدن الطیبین امنا
الحسن و امنا الحسین صالح چون مناقب جد بدید و مادا بخبر از الفظ صبح کو همه یاران منبع ترا لفت و افتخار بدید
برد و ذات کرانه و می ال و برخواست و شاخ اندر بدهای و طهارت کو بدید و ذاله و حیران ماند بود و ان حسن تقریر
و منبع رین نماند ان نور دیدهٔ دین پذیر با ان صفوریت انکاه گفت ایموه بن مصطفی و ابنود و دیدهٔ مرتضوی امی مرد
سیدهٔ فاطمة هم پیش از انکه مرا در زاید و هم مرا خبره و ان احکام مسلمانی تا اطلاعت تمام و شرعها سلام مشرف کرد
پدر جناب امام حسن شهادت بدین داور عرض نمود و مسائل حلال و حرام را بداد و تفهیم فرمود و او مسلمان شد پدر بزرگ
ان شاهزادهٔ افتخام و جناب امام حسین بهمه نمود و ذکر دها نهایت غرق و احترام و طبق ان نشد نمود و پدر سران و دوزخی
و تصدق در نفرزان و مساکین نمود و هر دو برادر دست بگذر کرا گرفته نزد مادر امد ند چون فاطمة زهراء ان
دلبند خود را بدید طپان طپان تلبیه بجانه اصحاب کو بدید و ان شاهدهٔ دوزخ نزد ا بجلد خود نهایت سرد و شعف جان
کرد ایند چون دو ند یکسن شد صالح ها ستاد نفرزخود بیان و طایفهٔ نمود امد و بر دستان دو بزرگوار افتکی
ایشان مسلمان شد ند و بعد از ان صالح بر دخانه سیدهٔ نساء امد و از غضب دو یاد ستاد و عرض کرد ای مخترع کرد یدهٔ
عالمیان نبست خبر ند و بستد خود یاد ب کردم و دلت را بشنو دن اندا تم بعالی او کرده خود نادم و دینها نم با جمله
هزار شرستاری بدین درگاه کرم رو او رده ام و بر دستان مسلمان شده ام و استد عا دارم کرا ز سر تقصیرات
در گذرند و مرا بجل فرما ئید جناب فاطمة زهرا هم بهمام داد با و گفت من از تقصیر تو در گذشتم تقید رسم خود حق کردن
این باب بتو دا شتم بخشیدم و از تو عفو نمودم لیکن ایصالح ایها الحکر کن شکران رسول امین و بر گزید کان رب العالمین
محمد و ذا کان جبرئیل و سایر ملایکه مقربین پسند و کو شوار ها ی عرش و بپسند بابد بد ایشان را و الا ولاد اصی تا
پس صالح با فاطمة ایمان بیهم ها و امید نائل شود نا رسول خدا بحضرت متصل ان سفر میامد تو فرود ندان کاه صالح
با چشم گریان و دل بریان خدمت امام متقیان و امیر مومنان آمد و عرض کرد کهچون بی ادبی از من صادر شد
و من حال حلقهٔ اطاعت بگذ کی نمادار د و کوش و از حلقهٔ بندکان حلقه بکوش نما صنعم التماس ان دارم کرا ز
تقصیرات من در گذرید و مرا بجل فرما ئید جناب امیر المومنین نمود صالح من بقدا ایحضه کرا ز سر تقصیر تو در گذشتم
و تو را بجل نمودم اما حسین ز نبیت عرش الهی و تو دیدهٔ حضرت رسالت پناهی است و بیخانهٔ رسول خدا
و بر گزیدهٔ حضرت فرید کار است باید رسول خدا را از خود راضی کنی و از او عفو خواهی تا ان صالح با دیدهٔ اشکبار

ه طرف سر بی بصر و نالهٔ حزین از فتاد نماند بر دهان مکران چشم حسرتی مدحیری کشته خود تا کجا فتاد
تا کی مکار مرکبی جلهٔ بتول بر پاشه ترین علی و نصفی نماد بیضود کشید نعش حسین جان کز ناله اش یکی
صلا فتاد پس رکب دو بیرون مجادل کشید آلا ان بکر یکه گفت بین باعضاء ابن فته سر بی زوجهٔ اعلا حسین گشت
ابن سر بریده ان ستم آل دو نکار کز پای دو منام پیچی حسین گشت ابن بر کشاد مرغ هما یون نبوی خال کز بر
نیز سته بر لعل حسین گشت ابن بر سر نکست که خجا مصیبتش تا دیک کرد چشم سیاحسین گشت
وان چهره جمال ز اهی منافست که پلد در دعجل با اینکه از علص شبه به ملاح و شاه خیاب علی بن موسی الرضا بود
وان جناب جناب با وجنت مبنم و خد و اطلعا لطف و فرد شفاعت و بهشت باد مبارک باد و درود بر آن باد تش
آمد که و نکش سیاه شد و ان ابن مقل دسته ها ایمان شد م و لرزش ملاوت دشمنان و شهات بان معنی ناخنی ذ اشتم و دک
بنها بان آدا تحسل دادم و کفن بخون آلود م و دان بن هکان بجنباد ملول و محزون بود م و دیدم نهایت عکس بخون تا ش خط آبی کم
اجون بخواب نعم رسید دا دم خواب دیدم با نوری فوق ان جمله آسمان سفید نکو در بر آکنده آبید د دو قت حرون حاد اد
عجب از قرو دیدم و ان جمله تنباد ملول و محزون کر دیدم گفتم ای ای پیران حالات بجهه ان بود که تو بی مدینه
بود که دو داد و دیتها د ملاوت بر شر هر چه بخون آلود و بدان جمله نوری من سیاه شد و نه با م تسته شد تا چون سراد تقیر کدا ای
بهان حبت دو بی من سیاه بود و نه نیا بهسته شد که ناکاه دیدم رسول خدا آمد د تبسم با لون من و بر من خطاب کرد که ای
و بخیل تر بی شهدا اهل بیتی حسین فردی د جعل خزاعی کر بی ما تر ابرای شهید ان اهل بیت من بکر بی و دوستان ما
د سه صیبت ایشان سکر با ید بی عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود ان ترا بان کد تو خواهان شد چیزی بخوان
پس بر من مسیح شد و کی کلاه د ند و جناب سالت بشا فتی بر روی ان نشست فعلا تکلم بنیا بی د بخدمت ان جناب
جد ند من خواهم لا انحمات ظلم ری الله ترین حیث قال احمد ظالمون ند مود ا یعنی هر کز د ند کار اهل بیت
خندان و شاد مان نباشند بکلام ایشان د ونکار نکر د ند خدا انکه اهل بیت خود را خطاب ستم پیشه و هم کار خود نکر د
و ظالم نامهود و بنیا شند سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کاتم بقد حوا ند ا بسر تقصر و ایشان را بجهه ستم نهاده
عزت و احترام ایشان د ونکر د ند بحیثیت و کر کیا کلامی چند از ایشان شنا د ند شاه کار امر فرمود ابن بیت د حمل کنند که
میان نصبه و انا اخرج و انا مهم بهتر بر کریت و چون قصیده تمام شد ابن جامه سفیدی که د بر د ارم از بر خود کنید
من انکند مرا شفاعت کرد حتی ان ابر و ی جناب مرا بر ند د انه سر تقصیر من د نکذ شت و ابن رکت اهل بیت پیغمبر را بدان
خالیه د ساند د نظر ابن قصه بجهه سبب بحری انشان اشد چه ابن نوع ند ا مت بر پیغمبر خود و بعد او تو ان بر مذهب
کیسانیه و نه ا مت جمله حنفیه قائل بود ا شا خصب غریبی د د و سوا بر المومنین تم د عا د ت منا فقین و معا ندین
ایشان د اشت و خصا بود بنیا د حیثیت بجناب حسن و لعن بخالفین انشا نمود کر بعلما و قضاة اهل سنه د ا ما الید ی
میدانست د ایشان ما هیچ نبود و خلفا بنی عباس انقدر ابن نوع ند ان ا د نهایت حرمت د الفات با و میفرمود ند د ابن انشا
بنیا بشد و بنا ابن ترسیه و رود بزرگ سیاشد و خلفا ان را بزرگ خوشنود کر دیده شا تها و خوشا بها خود د ند و روی حضرت
امام جعفر صادق ع را بسا صحاب خود نمود و که سبد حمیری د بیه کا ا ست کیفیت حال او را د د خدمت ان جناب عرض
نمود ند فرمود و که مداح ما شاعر ما ست د چون حال ای بدا د را بخود و ا کذا شت چر بی ا د ت و کثر بف نبود ند و چون
بر ابن او نشستند د چشم او بران حضرت نیا د ا شات از کر شها ی چشم او سؤال نمود ند ان د ا شت کر حضرت بدو

ترجمه کتاب الغیبة للطوسی

ماند و نه ملائکه خواهند بدان راه یابند و نه بیان و شرح و سوال کنند مگر یاران و خاصان او که ایشان را ثمانیه ابن عتم رضا مینامند و هر دو قول را بخرد یکدیگر نمایان میدانند و من قائل بقول دوم و طریقه صحیحه اشاعره را معتقدم و ثانیا خویش را در خبر دوم پس فی الفور وقت تجتمعن الیه القائم یعنی جبرئیل شام و مقدمات امام جبرئیل صادق که دیدم بنام خدا و خدا را در جبرئیل بزرگ است و قصیده را تمام کرد و خدای تعالی در دلی او را سپید کرد و او را خوش اوقات کرد و بدو سلام کرد و گفت حیات بود و بر اخلاص قیام خواهد ستان امام هدایت او بود و حضرت صادق او را سید لقب داده و او که جبرئیل سیادت بمعنی مصطلح نداشته لقب بین مدلول دست بر شریف خرید و باز در وقت دزدی کشتن سیاه بغداد را دزدی نمایند و سید لیس بصاحب الزنج بنوعی که در وقت حضرت صادق خواهد کرد و باز او را دزدی نمایند و نگ

واین نشاید و بحدیث ان جناب ثابت نیز ای طالب خون خود پس خود سپهر بیاس زیاد نداشتند ان سخن ابا دهر پیری اهل شام
و دان نها البینه اده و قوله کذت اشهد عقد نشاید نکه شاید کشت هر دو را از نقیب پیغمبر ایا امام زین العابدین ترا و پدر
تو و دو پدر و دایتی خزاعی ان خزاعه کفت بلی فرمود و ابن ابه الخزاعه قال لا اشک لکم علیه الحمد الا الله الوفه فی القرب یعنی ای محمد
بکو یات که من و حی ایشما بجز ام را زاد ابن دختها که دو داد شاکیشه ام و بکشم کر اینکه با اهل بیت و خویشان من محبت
نمایش و بیخ کفت بلی فرمود انشاالله کرم و دو دت ما را بدان دو سالت خزاعه داد است پس فرمود ابن ابه الخزاعه که و ایتی والله
حقه کفت بلی فرمود انشاالله کرم که خدا به پیغمبر خود و بر فرمود که حق ما را بما داد هد یا بیخ ابن ابه الخزاعه که و اعلموا انما غنمتم من شیء
فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی کفت بلی فرمود انشاالله کرم که کس با دزد یا خ ترا بی شیخ ابن ابه الخزاعه انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کفت بلی فرمود انشاالله اهل بیت پیغمبر ازانه رجس و ناپاکی
و مطهر کردانیده ان پیر کردان شد و از شک و دو دیشان کردید و قیامت خود را ان سر خود بدین الحق و دینی خود را
یاری خود و کفت خدا بتو اجر ابی پیر بدهاد و شوی و از دنیا بکرد و شان ان عمل از من و انی برجع عن کرده ت بتجانب اکر تو بدانکم
قرآن من بتول میشوی حضرت خود و دل ان من و قو بدکر دو دو دابن ابا ی ان جناب ابن الخزاعه و دینجانب میکفت
و میکفت خدا و ندا با اهل بیت پیغمبر تو ولی و دلی کردم را عنوان و از تقصیرن در کذر و اکر تو ولی کردی مرا و من ابا ان میا
بستان دعای ان پیر مستجاب شد و نفرمود و دیشان در قیامت محبت اهل بیت پیغمبر تسلیم خود و دو دابن ابن خبر ابدین داد
ان ملعون جلادی زشاد و اول افضل و ستایند کان خود پس از اهل بیت ابا امید پس بزید بطلبی از است و بخشت ان
نشست و ابی مکالی بدیا و نیز بر سر نهاد و ام را و ارکان شام ابا حاضر کرد اینده و بر کرسیهای نیز بن ایشان را نشانیده
امر خود و تا سرهای شهیدان ما و اهل بیت پیغمبر از ان و دیکر ان در دلی ایمان حاضر بن استند و ان سر مکر و میکفت
لا حول و لا قوة الا بالله بیکی بر علی بن کلمات ان استند و دیکی اهل بیت پیغمبر بدیکر و قصران ملعون رسیدند قال ان ملعون
که سر ابضا را ذاشت داخل شد و بزین بیخ اینده و سر کفت اکر ترکانی فخته و نفعنا ابی تنا الملک الجبار سوی کاب
پس از طلاق و تقرح کر یکه با د شاه بر و د خشین با کشته ام ابر ای قو بر سر او د و ده ام ملک جبار الناس فاذا هو بجیفة
اوبیوت الشیا کتم ابزیا خو بیخ بن ار دم ابر الحیثیت پدر و دا د و بسیخ شیر بدان ملعون و بی بد غضب شد
و کفت ای بد بخت اکر بیدا نبی که چون است سر و ا را د اکشی کفت بطلب جانم و صلت تا زو بزن بد کفت از بن بیرون بیا بی
تحوا هم کشید و قرا خواهم کشت چرا کر د تا او را و بزند و بیرون نصر کر دون بزند بن طلبید و بزن بن طلبید و بزن
انجا بر ا د و بی کان اشته ذکان ملعون بی ادب کان کر دند و سایر سرها را و بزن بخت با د اشتند و بدیکات ابن سعد
ابن سر کیست و ابن سر کیست ذا انکه زنها ابطاع کامل بر بها بیاند کاه امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس فاید و بجانب
ایشان را خاص کر دند اما زین العابدین را بحبه بند ابطاع کامل کرد ابا زین ما ند و بند دل کرد ابا زین ما ند و بند دل و نیجر کرد بود
و با ها ی ایشان و ابز بجر بسته بود بند و دیکر دستهای ایشان بز بجر کران دو بند و دو کردن ان امام زین العابدین و ام کلثوم
بیبات و بی بات بسته بود بند و در بی ان دیکر بسته مصابر و خران را بسته بود بند و بجوی ایشان را بیکدیکر بسته بود بند
که اکر یکی از ایشان را بمی کشید بند هم بر و بی جمله خاند و اکر یکی از ایشان در فتن مسا هله میکرد خانها بدر بکشیدند
مزد بند امام زین العابدین ترا نقل بود که کرد ابن بند و اعمل بود بند و خانه خود را بر ایشان تنکر کرد بودند و بند کان
بر ابران سخت ملعون ستم ابا زاد استند و ان کشتر ان اجمالت سید هم ابی بن بد کاه رسول خدا ابا ابن حال میدید

چگه

علی بن شرکین استاده لعل لحام دو اندیشه‌ای نظام داد ابن نشاد بر قبیله کنانه کردان طمع بتاجوی کین را
غلام کشاده بخت کنانه سلطنه شهر کشت ابن بطه سیستان فتنه امام کردند یزید جمعه عرض سر سران
پی سپه داران میانه سمن جلگام بر بندد پیش اسپ سر راه دهر را یزید بیچو بر ابدال میکشید جام کشت ایکی نخجوانیان
شرجای یزید میوه پیش هوشه بر این اب شاه انام آکنون خوب میکنی اندوه اشرار را اخر کن میانه نداند لاانام
کژی چنین ولایت مسلمانی یزید شکش نخجوه وی مصر ابای یزید مرکوبت کهندان بلخی بود وی بود
از علما و اصیاد بهوی مرسیله فرزید که این سر کریت کشت این سر بر اشر فرنجی ها شصت کشت نام هجه بود کشت حسین
بن سید نام بدست جهه بود کشت علی بن ابیطالب گفت نام اندیش جهه بود کشت دفتر جهه مصطوف نام اندیشه را یهودی بی‌اکد
پس این نبی‌ی پیغمبر ثباست کشت ابی بی یهودی گفت دای بر شما فرزند پیغمبر بخود را کشید ابای یزید میانه من و دانو د
پیغمبر هشتاد پشت فاصله میانه شد و یهودی دان باین سبب همه حدیث عدالتکاه میدانند و فاتش نام ابیهو بوسند و محمد دیو فرزند
انه میان شهادت دارسو فرزند ش این معامله میکنید بزید انه نخانه وی دیو مضب شده گفت ای یهودی بی‌اکد
شوا کن باین بوحکه پیغمبر ناگفته که اهل فتنه امام نباشند که هم کرداشان را او ان کند من دو دو قیامت باا و خصم نباشم
هر اینه امر میکرد م تا سر تبر او را بند یهودی گفت ای پیامه بی بصیرت کسی که از برای مخالفت دین و ایمان خود نصب
ابرای میکرکشته فرزند خود جهه خواهد کرد وای بر فرزند و زن بکه پیغمبر سول خدا را تو خصم کرد و نادش او اصله
نه اصل و دانست بنیاد بزید و بدش علی سر بغض و عوجه محمد کر بیان تر ابکر و عمر خواهی کند پس غضب بزید زیاده
شد بهلاد ان اگر نو دکه سران یهود بزید از انجا بحدا کشید یهودی گفت ای پیامه این سن نمین فرزند مصطفی عزیز تر
پنیم او را کشتن من چه مضایقه خواهی کرد و اسید دارم که دو دو قیامت مرا دو فرزند شهیدان محسوب نمایند و
جان بخدا کان دراه فرزند رسول خدا مرا بین انکیزد ان انکار و ابای خود جهت و سر انجام حسین بن ابی طالب و گفت با ایاهل
من از جمله دو سندان توام دو دو قیامت نزد حقت کو اهی باش که مسلمان شدم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَبُو عَلِيٍّ أَبُو اللّٰهِ وَحَبِيبُهُ وَرَسُولُهُ کو اه باش که دوراه محبت فوکشته شدم و راه دین میان شهیدان را بطلب جز جاد ان
او را کشتند رحمة اللّٰه علیه و اللّٰه تمام رویت کاه دو دو ذی از دو زن ها کاه ان سر دو مجلس بزید و دو محلت طلا کاه دو دو
نصرانی که بوی باد شاه مزبان بود دان مجلس حاضر بود و انجمله اشراف و علماء ایشان بود از بزید بپرسید که ای پادشاه
عرب این سر کیست بزید گفت تر ابا این سر چکار است گفت بجز اهم که چون نزد پادشاه خود بروم و از احوال تو از من خواهد
که ذلهٔ احوال طلایع دانشته باشم و از تو خبر نم تا د شادی و فرح شما یا اندوه و شربات باشد چون حال درد بانه برای
و دو سنجی بهم رسیده است بزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است نصرانی گفت ناد شش بکیت گفت ناحه دختر
محمد مصطفی گفت چران تو دم که هم در وقت نظر این سر بکر دم رسلی بزید دا باتی چند از ان شما اسیح ان است تا
بر خود بر دین و باد ای یزید بدهد از فرزندان داود است و میان من و او و بدران جنبا راست و نصاری مرا تعظیم
سینما بند حتا التعظیم مزایجهة بجن و تبر ان بر سید اند و شما از فرزندان پیغمبر خود امید میکشید و میانه ما و این پیغمبر ابهود ا
بیش دست ابی بزید بکتاب کلیسای خاور ا شنیده گفت نه نصرانی گفت دو میان چون و چان دو ا ثابت و دان
دو اجزیره ادبت که صد فرسخ طول و هشتاد فرسخ عرض او ست و دو ان جزیره شهر بست که شهر ها زان زر زخرفت
و کاخ و دیا قوت و عنبر از انجا بحای دیکر دو دختان انجا بحای و است و ان شهر دو دست نصاراست و دو ان شهر

مکتبة الشیخ
بالمشربیة

کلیسیا ثابت مشهور و کلیسیا ثانی معروف بان کنیسه محمّد از طلاء اربعه که مدوّن اند مروی است که
فرمود ان مثله و مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی
و مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حطة فی بنی اسرائیل من دخله غفر له و این حدیث را بطرق
صحاح و مسانید روایت کرده اند و مراد از اهل بیت در این حدیث و احادیث امثال آن
بنص قرآن و اجماع امّت محمّد و آل محمّد اند و بعضی از اهل بیت در بعضی از احادیث
داخل اند و بعضی از ایشان در بعضی از احادیث خارج از بعضی از ایشان در بعضی
احادیث و بعضی از ایشان در بعضی احادیث و بعضی از ایشان در بعضی احادیث

بخدمت خواجه طالب رسیدم دیدم تیکه دو سه صد بود دیدم که سلمان بن سرابر اندیش تبر و تبر کمانها نهاده و عرض کرده که
ای جوانمردان بخواجه ما همه بگوئید که چون بگوئی بدست تو ان سلمان شود که نزد کدام پادشاه فرستاده است حضرت فرمود
ای خداوندان کمان کشی ازین تیر بالا بنویسید هر کدام بسطری بنویسید هر کدام خط خود را نشانه قرار دهد تیری بخواهد
بود و پرتاب کند هر کدام بسطری خوشتر نویسد و آنرا که خط بدست جمله بزند و آن خود را نزد و عرض کرد که
که نشانه بنویسد که خط کدام پادشاه است بخواجه شاهنامه تامل فرمود و بخواست دواتچی دوات بشکست و خواست
امر فرمود بیرون رود ای جوانان بدجله انداخته چون بخانه بکر بن ابن کاغذ را نزد بدو خود برود تا آن
نصد بن کند سلام شود که کدام پادشاه نوشته اید پس ان خوشنویسان را گرفت بدو نامه شدند نزد بدو کان خود خانه
و بعد از دو فرزندان سلمان بتیر انصب کردند آن خانه را طعمه شیر ان خود ساخت و بعد از ان بن سلمان خانه خاطر
بر آمد و سلمان تیز بدست ان جناب بود ان سلمان بر سیدم که بدر ایشان چه تیم کرد و بدر ایشان سلمان
گفت چون خطها بدو خواندند که بنویسد فرمود که بدو نویسد پس بدو گفتند که ما همه نوشتیم حضرت بفرمود تا قلم بدست
گرفت و بنوشت حسن بدو داد که بگوئید که بگوئیم حسن بخواند و نوشت حضرت بفرمود تا نامه بدو دادند
جواب ایشان تیز فرمود تا نامه بدو دادند پس بدو گفتند که ما همه نوشتیم حضرت عرض کردند که ما همه را بنویسانید
پس نامه بدو دادند و بدو گفتند که بخدمت حضرت عرض کردند که ما همه را بنویسانید حضرت بفرمود تا نامه بدو دادند
سلمان از نامه بدو بدو گفتند که ما دلایل بخواهیم که ما را بدان حکم بدهید نسبت دلایل بدو
بدست بیاورد پس فرمود ای جانان شاد باش

وام خواهان خود را بنام ایشان دادند گوئی شکایت کردند این پنج نفر دختران مرتضی علی میباشند و خواهران حسین و شاه و
لبکه به فاطمه خود و نام ایشان و اینرا ملکوی شکایت کردند ایشان دختران حسین بن زید مرتضی سبکتگین میباشند
پی شاه تهمینه دست خود را بر روی خود گرفته که گوئی او را نمی بیند و نمی داند که ایشان سبکتگین و دختران کشته زار
سبکتگین را طفلان خلق شده و گریه کنان پیش مرا کردند و میدانی که ترا دیدند همه لاف خود و زید بدکتای چگونه
چرا اقتدار کرده و میکنی که ستم را کرده نکنی گفتا در قصه که دوی خود را از تو هم نشینان تو پوشیده بزید دقت
کرده گفت خدا لعنت کند چه بر میخاند زاکه دنیا را خرت خود را بر باد داد پس گفت ای نیکخواهان حسین بزید دقت طلم
کرده ایمن در سلطنت تزلزل کرده بدان روز که قیامت شد سبکتگین گفت ای پزدان گشتن بزید م شاه میانی که او بر کرده
دهها من در خداوند عالمیان و دادی بزدان گوئی بپیغمبر خدا داد یا بدان حال سید بدحه میکرد ظلم کرده بیت فاطمه
ابن دختران پیغمبر را سر برهنه بیابرهنه دشت کربلا و اکنجا ده بیه بیند السر زنند و بزیر ای بیجا کوی بکاوی آشته
زنجیر از چوب محبا پس بزینب خواهر امام حسین رح دو بزید بود کفت هیچ سید ای بیه کرده و بیه میکوی دختران
خود را پس بزده دشنام بی و دختران پیغمبر خدا را بر قصر میان ایشان را امتحان خود قدر میان ایشان بزید و عم برابر اجانب
و اطفال بی بار دانشته لیا کان کرده که را مهای زمین و اطفال میان را بر میان ایشان بی و بیان علت مطلع خود را بالا کشته
و بیکبر و بختر و دانس خود بکاه و سبکوی و بیدار و خوشی و بی بر ابنکه دنیا بر مراد خاطر فی کوچه و ما خود بی استطاعت و بی
بهم دشمنان بیه و ملک و سلطنت مان اصلاح بیه شده تهملا تهملا اذیت خواهد شد قال الله تعالی ولا تحسبن الذین کفروا انما
نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین پس ای دام بکر بیها و بیه و بکه خداوند قرآن مرموده
که ای محمد کان مکن که مهلت میکا مران داده ایم و این مهلت مانیجهة ایشان خیر است بلکه ایشان را مستدرج
خود ایم تا معصیت ایشان زیاده شود و سپس ایشان را بی خل و مشاورت قلب مخلصات از ذکر بی عدد ما ای ایشان ستم کار
کرده تا بیات دشمه اند ایشان را بکبر بی چنان کرده تا نتهای بی و اسم الحسن بکر ای ایشان بنا شد این العذاب
بالبرزخ القطعة عذاب بالنار و ما نات و سوف یات بسنت رسول الله سبا یا فقد مکث ستو من و ما بیت و حجة من
عقد بضع الاعداء من بلد الی بلد یا ابن زیاد الله تعالی چون از اداده که خوا ابن و کنیزان خود را
و پس بر بنه عصمت جلال خداوند و دختران پیغمبر اسیر ای بی بر بنه اسیر ای دست اشاره داده که شهر ای بکر
بکر داشته و دو ما ای ایشان زاده و دو بزید بیک و اکنند و به بیند و بی بیند و بی بر دی و ما الی نیز ای ایشان باشد که ایشان
محافظت نماید و کاهت بزنجیر ما بی من قطعوه اکبا الاوکباء و بیت حمید ما الشهداء و معکوه اسید و ق تع
میتوان داشت از کسی که دهان بخشش بکوی خوان راجع بده و کوی شت معون او بکوی شت خود را بر و دش نیافته و
اینها نوا کایت نکرده با وجود این در حضور غلام و دو میهمان اهل اسلام جوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت
نزدند و در میخوانین و مشایخ که خود را یاد میکنی و میکوئی کاش زنده بودند و میدیدند که من کردم میکفتند
ای بزید مثل خودی پس تو دیگر مکن که عنقریب نزد بدان خود خواهی رفت و با ایشان خواهی بود و بی خواهی کرد
که کاش مثل شده بودم و کات بیوده و ما بیهانا نا عنکردم و عمنا کتم پس گفت اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمنا
و اصلل من غصبنا حق نا و ما اشاء الله و ما احق ما قال یکی و انتقام از ظالمان ما بکش و غضب خود را بدان
ای بزید کسانی که خون ما را بر حق شمرده و بر دان و ما ایشان ما را کشتند فوالله ما فارقت الاجلاك و لا حرمت الا الله

ملعون خواند و باطل و مجبر یزید و پسید که این بگفت کشتند علی بن الحسین گفت شنیدم که علی بن الحسین گفت کشتند ما را جمعی از اهل کوفه علی اکبر و علی اصغر گفته شدند و بعد از علی بسیار گفت ما را گرفتند و اسیر کردند و بدین پدر بگفت ای پسر حسین بدرت در سلطنت ما ستم کرد تو را حمد شد تعالی الذی که خدا و ند اکثر انام است و ما اقل انام است گفت لعنت خدا بر آنکه بدرم را کشت ای چرخ بد بخت و ای دنیا ای اهل دنیا دون و ای اهل دنیا دون نظر کن بخطاب خدا که گفت لعنت خدا بر آنکه بدرم را کشت ای چرخ بد بخت و ای دنیا ای اهل دنیا دون و ای اهل دنیا دون نظر کن بخطاب خدا که گفت پس گریست بعضی از مخدرات خاتم النبیین و گریست کرا رسول الله بن خواند حضرت داود و گریست بعضی جناب کبریا بر یحیی زکریا که بود او آنکه بگفت مسئول گشت خدا و بود بر عبد بد بر مظلوم و ناشا که بود او آنکه گفتش نبی تو مظلوم من از نسبتی بی حسین چنان از تن کن تو ای حنکل بی بر و بحیا گریبی چه زنها که تو دند و بدین مصطفی گریبی بگو نی بدانکه ابن زیاد ملعون ایشان را گفت که کاید چنین کرد بگ سالها گفت و گر بخش کان بفرج جوانی محمد عربی شیخ جوانی چنانچه عترتها طاهار او دار اند محمد ها ست ان تو نیز آرند بن یدان نصفان ان جناب بدشتم شد گفت این چرا بید ترش پوستان اهل بیت که این سخن را شنید نه دویش و آنان را دو دند شدید نه بحکمت چون سکینه آنجا بنان گشود بی اما ان رسولا خطاب کرد بان جوانی نا مقبول بگو بدکه که ابد خن مخدوم رسول نظر به بگو بی ضعیفه مکن گفت نمانی شرم و بی دین فوجوان تمام بگو بی یا رو بید دکاریم بدد عترت به بادی گریم تا ریم چند بنید که ما بگیکنان اسیر قیام نگر دش نمالک ارض و د ستبکر قیام باد بخش که ابد ا غدید محکم ناست ضیاع رسالت بید های بر نهاست و چون جلاد بگفتی چه بید لم کلوی بر بحث د بهر د ست آو ا کرفت د د بر بزید بر د و گفت ای پسر زاده محمد د ست از این کو د ک بدار خدا کو عفو ا و نماند که محکم خواهران رسول خدا را شاد بد بند بر بحوا و با چه بید د گفت ای بزید ا کر بحق ابی و د ا بکبتی اول ز ا بکش نظم بگو چو ما را به الوف خامه مکن کر بکید بگریانه بیا بین چه بید تو خود بید نشسته بنیک بید ل چه دل بسه او بین سکینه کر به کنان بر گرفت از د بش کمی ز ا بحسرت نظاره میکرد ند عما خران بنفاعت ا شاره میکرد ند عما لهن که بن امد خود ش ز ا نعشاد کر چند ا بن بیکنان ز ا بی زاد الحاصل نه کرد الناس عجز ی خود ند بعد بنفشا د ا کلوم چون د ید که عجز ی الفاس د بان ب ت د لا خود ش بنبود و د بنه بعد ای بلند گفت أنا و ربك یا سیدة یا بنت رسول الله یا حرة نبیل حسیبات مقتولی و سلبات ناشج ز ید ا ز ا ستماع ا ین خطاب لرز ه بر ا ندا مش فتاد و گفت د ستا ز او بر دا شتند و بعد تعجب علی بن ابی ابیه فتاد کر که چون جلاد آمد که ایخاب ز ا بیرون بیرکان حضرت نفاه خود ا ی ز ید بر کام ا سیکبی که خدا ز ان بیزار ما شاد و طوبا ایشان سیر ساناد عطا الله غیر ز من مجبی نا المدنان ملعون کفت است تو قم الی ما نظم تو خوا هی ایشان را بر و هان طلبید و بد ست خود د و شا خه تا از کو د ان ا و د و خود بر ا ن کرد ان ملعون که سر ا بحضرت بر ا ن د و فصل نیزه نصب کر د ند د و د نها ی ا کد ند د بر مجلس ان ملعون و د و حشت میکذار ند حضرت امام د نفاه خود میفرماید که ا کر کسی که منزل بخانه بحمد الله ا شاخه بزید خود میبلان میکشید و باند ما ر اصحاب خود میفرماید ا ز ی طرح بخ میکرد م بخانه که بر بحریت خود غالب بی ا ید بیا له نظر ا بکرد ی ا ند اخت و چند نفر ما ر میکرد بیا ا ن حضرت بر ما له میکفت بیا ناشا سید که این مرد ب نبا له میبیت د ا ز بر کت ا و ایمنت ا کر او ل خدا بر ما شاخ ا شا سید و من ز ما ر ا ن او بله ا ند د عشر ز ما ا کدا ز ا کرد م و نفان بله ا نما خلاصت خوش خال عباد ا لله ا لذ ا م بحبوبم و چون بنا له ا ز ا بحبوبم بنا له ا ز ا بحبوبم بنا له ا ز ا بحبوبم

ان خود دارد یعنی نماید کہ ان مرتب دشمنان نباشد و ہمکہ نظر ش بفتاع یا لذتی منطرح نیفتد ان شہیدان نماند یا در آورد
ان شہید منطلوم را و لست کند بر قتالان و اموال ایشان و ہمکہ شہیدان کاہان آورد یا محو میکند ہم بدین
سنا و معانی ایمان نباشد و بشیمہ صدق و ہدایت نرود کہ بدان ایشان متصل و علیہ ایشان ملعون یزید ملعون ایشان را
در خانہ کہ مقام قصران ملعون و خود نصب کرد ند و بخطاب ستیدالشاہدین ایشان را عذر آوردند اہل کہ بکربلا و موضعی
نمودند کہ شفت نداشت و ایشان را از ذکر مکان و زمان محافظت میکرد و اعتقاد ایشان را دندان خراب نکاہ داشت ند و
انتاب و سرما ایشان را اذیت نکرد کہ دعای مطلوبان بود ست ظالمان نظم ظالم خراب شود یعنی ظلم کہ بحق
نہ کند خانہ ایمان کج خلم خراب حریم الوفی فانداء بید دہی فشاندہ محل بہ ہنوز میکریی نریبد طان و بیت
بیت ہیتر مکن بید نیز ان خراب ہیتاں کی بروکہ دوی تو چون شب بود و بیتا ہنوز نال شوی چہ نالہ ہیدہی
بر دیان خال دوران آہام ہر سنی کہ زائر بیت المقدس رو میسال مشہد ان زیر سر خون شاہ بچوشید شعاع آفتاب دکر
منحط طلوع بر دوی ہا نمی تابید یعنی مانند خاندان ہا مدہ ترجم کہ بر دوی آنکہ نباشد نا مدہ ند یکہ امام زین العابدین را با اہل
بیت مخصر کند و ایشان را در خانہ جا مدہ ند و مدہ ہا بکر بلا آورد و بیاسا مرد بیت حضرت سادق علیہ السلام
علی بن الحسین را با اہل بیت در خانہ معبس کرد مدہ بعقول زائران اہل بیت گشتہ کہ نادان زیارتی بین در آیین خانہ معکن نبود ہا
کہ خانہ بر سر ایشان فرو ریزد یا بخلاف آن کہ بر ایشان موکل کردہ بود ند بزیارتی ایشان فرو نکی آید یکی گشتہ کہ اینہا ستر نہ ند کہ خانہ
بر سر ایشان فرو ریزد یا بخلاف آن خانہ خراب نماند کہ مردمان ہمہ ایشان را خواہند کشت و ان خلاف ہا ان سبب نشد کہ اہل
بیت نبوت ایشان را بزیارت نہ ند حضرت امام زین العابدین علیہ السلام بدین زیارتی رسیدہ کہ گفت خدا
کہ اہل بیت مرا بکشند و دعای خود بر ایشان مستجاب کند و بخصب حق ما دل بہ نماید و دعای ما بیرکت رسد و شہر بہ شہر بہ
بر ما مجوع شود ایم بتصای خدا و بہ پیغمبر او و ما الیہ راجعون و ہمچنین ہر کہ زیارت ما نکند و دعای ما بر دی ملعون حضرت امام زین العابدین
با خود ہم بردہ و خطبہ یزید الملعون را بخواند و ستادہ با لای منبر و امر کرد خطبہ بخواند و مدت دست از زمان بر ایشان
امام حسین علیہ السلام تعریف و توصیف نیکی ان یوسفیان و دین یزید و معاویہ کند و ان خطبہ بدین نحو شنوی منبر بچہ دوی
مردان خانزادہ نا مرادی دیگر و طعن و لعن بدشمنان دین و آلہ اطہار ان بزرگوار نمود و مدح و تعریف دشمنان
زین آسیتہ و یزید کہ جناب ستیدالشاہدین ہم در وقت کہ دعای خطبہ خواندن اختم کند دعای زیارتی خوشنودی خدا
جان خود دانست چنانچہ زبان بدین و مزہ و دعای بد یزید نگشت بدہ کہ بر منبر با لا روم و چند کلمہ کہ موجب خشنودی خدا
و رسول او باشد بگویم و بر دوی ایستادہ خاندان اصحاب امام یزید بایید بقول خود خاندان امیر یزید بیا موزند
بدان سبب غلو در الناس کردند کہ ان حضرت امام متحسر گشت کہ بنجا ہیم بعض از دشنام یزید گفت کہ اگر بر منبر یزید
با الا بروم شیطان را تصیح منیا رم دعا خاندان گشتن زائران کہ زیارت کردن ملعون گفت تا بین کردہ اہل بیت بقول
کہ در شیعہ خود دعای بسیار کہ ان را مستحاب دانند بدین عطا ای شام سبا کہ نہ و اصرار دیشان نمود ند تا آخر القصہ

بجوط

که جنش و پیغمبر خدا باشد مدت موقوت خلق را مدد سحل الشاد و تبلیغ می باشد که در دیده و گفتار دیدن بود و هم کبیره بود و حق شد نداد و بروی دو اشاد و نه بزید بدستیار و تصدیق دیدن باشد و نه بزید و نه بزید و نه بزید

لقطعوا ايديهما الآية وقال ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى الآية وقال ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا الآية وقال ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة الآية وقال ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين آمنوا لهم عذاب اليم في الدنيا والآخرة الآية وقال ان الذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبينا الآية وقال ان الذين يلحدون في اسمائه سيجزون ما كانوا يعملون الآية وقال ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بينا للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون الآية وقال ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله ثم ماتوا وهم كفار اولئك عليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين الآية وقال ان الذين كفروا وظلموا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم طريقا الآية وقال ان الذين كفروا بعد ايمانهم ثم ازدادوا كفرا لن تقبل توبتهم وأولئك هم الضالون الآية وقال ان الذين كفروا وماتوا وهم كفار فلن يقبل من احدهم ملء الارض ذهبا ولو افتدى به الآية وقال ان الذين كفروا لو ان لهم ما في الارض جميعا ومثله معه ليفتدوا به من عذاب يوم القيامة ما تقبل منهم ولهم عذاب اليم الآية وقال ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون الآية وقال ان الذين كفروا ان تغن عنهم اموالهم ولا اولادهم من الله شيئا الآية وقال ان الذين كفروا ينفقون اموالهم ليصدوا عن سبيل الله فسينفقونها ثم تكون عليهم حسرة ثم يغلبون الآية وقال ان الذين كفروا ان يمسسكم حسنة تسؤهم وان تصبكم سيئة يفرحوا بها الآية وقال ان الذين كفروا ان الله فقير ونحن اغنياء الآية وقال ان الذين كفروا بعد ايمانهم ثم ازدادوا كفرا لن تقبل توبتهم وأولئك هم الضالون الآية وقال ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله ثم ماتوا وهم كفار فلن يغفر الله لهم الآية وقال ان الذين كفروا وظلموا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم طريقا الآية وقال ان الذين كفروا بعد ايمانهم ثم ازدادوا كفرا لن تقبل توبتهم وأولئك هم الضالون الآية وقال ان الذين كفروا وماتوا وهم كفار اولئك عليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين

که سر ها را سوا را و کرده بنیاد ای دین و مذاهب و سر سلطان حضرت او دان جانب کرده اند دان ضرایین چون ان سر و زبان
خواندن و مخراج و کرامات دیگر که سنا بقا مذکور شده دیده ظاهر شده اند و سر و زبان او کرده که ای شه کرده و ای حضاشت
ایا مخصوص است نمازها بیک دیگر بسر سر زبر و زبر ها نماز ها بدین مخالفه بیکدیگر ای بر بنیا ایمان خود کرده به بیخبران و محجب
مرتضی حرمن و ایرن ان است چون ان جانب جهاد را حلوا سبان خود انداخته بر ایشان نماز بنا کرده میرند خانه ایشان زیر و زبر
میرانند مثل ان خانه و مردمان بیرحم و مرقت مصمت در ان خانه ها بار جلجله محوله بدین مضروب و مقتول اطفال
قافله الزم آمده قتل و اسیر و مال ان قافله بین ایشان قسمت و ایشان از بر جهانیان سوار کرده و نماها ای ایشان را کشته و گوسفند
بزبر شکم شاه بند بحجوان ایشان از صدمه بزن و غیران محرم بیرحم و بیخوف و شدت دین نماز بانه و جوب سیاه شده و خود
و اطفال قافله نماز ا کاذبا انشیر ایشان و گوسفند به نیشها ای بزرگ ازده ها ها ای قرشان یا آنکه ملی الشیطان یا انها
و مکرا لقوی منها کل تبکون مالا تر تضون بزن و من معاونه و کلا الناظم و مدیدون الا الذین اعتادوا بالسنون من
مام علی وجه خوف و تحیرین ای ملت پیغمبر که شیطان بدین نبی ای نماها افاده و علم صلات مکاهی خدا بر ذات نه و غیر
کرامی غایت تکبرن ان نماهم بنا بدعت علی و تعصب و تعنت و کلا داد از معاویه بود ند و فاطمه ها که قافله بنا سند ها داد امر ایشان
و قافله نماز ا فاطمه دختر عمر و مخزوم بنا داد ابو طالب و عبد الله نماز عمر کرخواره و مدین خلعت ملعونه بود ند که ربنا
ال بینا اطعنا سبتیر بحوم کبیرا و انبت شمیر و کبیر بزنه ایشان را و دینا انها کرخانه بنا و از تر بح بم نماها بصفی و دو
و انشقند و بعضی محوس و دهل و نفیر زنان شدند یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و یکو نن من الساجدین
تبت یدا ابی لهب و تب ما یغنی عنه ماله و ما کسب سیصلی نارا ذات لهب و امرأته حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد
بکل اولوده تم بنا ای بدبر بنا که ای بزرگ ای مرجانه و انزاع ای مرجانه و انزاع ای مرجم کشته و ان
برای مرجم اند مخالف ای بلکه بزخوبر تلکا شمیر ما اگر نبا بت مخالفا نهای مرا و دیدی که ذخیره کرده ها و ان سکان و
قطس ای زانل نه غزیت و دیطنتان کبتوی علم نا و کریان مرجم ناک بیت ای عزیزان و مرجم سطوتی ایمان
کنید سینه ها نا خوشنا کرکنا لزیان کنید انزبان خسته لب و بات بزبر بنید بیچم دیدیان کرده نا و ان کلمه ان
کنید چون نفاق مخون نا و یاد و بیداری دشمان میزد کریون طاب نکنید مخون نا ان کنید خطی نه تزیق
تحوی و بدها ب دهید اندران ساعت لذت کرک شوی شان کنید دیچون چون دی کل بدبلند نه و ذوق
با دلی بزرگ مجون بلبلان اطمان کنید کرسلان شبل برا بود و دشام نا دان جد سلسله دی جدا شان
ای بر ادران نسبت شان صلات اهل بیت پیغمبر ان شان علی الخصوص حسین بن علی جد شا بلکه اهل ان نه شد
که بتقریب السان و یا تحریر قلم و عقد بنان انعهده بیان او توان بر آمد بلکه ایچه از احادیث مستفاد و مکرر دانست کرده
و دستان ایشان و اشارات بیچیم امر ماضیه و دستوفیات مضبوط جمیع انها بالسند چنانچه و دحدیث متبره ذالک
که امیر مومنان و سید متقیان فرموده که نماز و نیاز و تلاوت بن بجیم و مومنان که مناب محل الاز دنیا زنت
مکر انکه جمیع امته خصمان او شوند و از ایشان نا راضی و ناخشنود بود و مکرر شیعیان صادقان مومود که مرجزی خوده
بمن الخالی دارد و مطاب اسلام تشنیع بود و بعضی مناسبت شیعیان ما سلمون اسلامند و دستان نا شرف و فخر اسلام
و دعده مجلسی سید و بزرگ سید و بزرگ انها علی ها علی شریعان ناست و هر چیزی ای نا ای فاد و ادام و بیشای ای
نه بنها ان میزی است که شیعیان نا دان سا کسنده و اگر نه شیعیان بن بود و بعضی بمن بود و بعضی نا دان مذاهب و دشمنان نا
منکر بن ند از نعمت الهی بزرگ ای ایشان نصیبی بود و شیعیان ان نا دو دو دمه خدا لعنت کند و لعن ا ایشان بر نها ای الهی

پنجم است گفتم بچه سبب این سؤال را کردی گفت قصهٔ غریبی دیدم گفتم بگو گفت شاهی بغداد مرون در شبی بر لطلبید
و چون طعام را بردند خادمانه موسی بن عیسی را شبی پس او را دید بدم که دیستر بیاورد پس بیرون آمد که وحشتی و تأیل شود پس
و برزا الشی نکید کرده و طشتی نزد او گذاشته و اهشاو امعای او دوان طشت بود و پیر خلیفه شاهی بغداد را طلبید
و گفت وای بر تو این چه حالت است که دیدم موسی بیست و چهار جزین شده خادم گفت تکیه ساعة پیش از این صحبت با
نشسته و ندیمان او بدو خوش نشسته بودند و بسیار خوش و شاغ و صحیح بود و ناگاه دیدم که ناگاه نامهٔ امام حسین
مدکوی شد زد او موسی گفت ندانستن این در حق او خالی شده است حتی آنکه میگویند در بار او دست و در وقت بیاورد
بخوند بعوض دوا میخورند و می گفت این چه کاهم و دان عجایب حاضر بود گفت من از او دیدم بهر بار اندیشه و هر نهم معالجه
فاید نکرد تا آنکه کاتب بمن گفت که تربت حسین شفای دردهاست از آن قدری بخور تا شفا یابی من چنان
کردم شفا یافتم موسی گفت چیزی از آن تربت بهر ما داری گفت بلی چندی از آن با خود دارم موسی گفت قدری از
از برای من بیاور آن گفتها شیی فرستاد و قدری از دو نه موسی آن را گرفت و اندکی استعمال نمود از تربت
مطهر آن را دو مقصد خود کرد بحدی که این بمار از کرد و فرمان او در اثنار آن را در قدح آب انداخت و بدو داد و من ناتاد طشت بیاورد
چون او را دیدم از آن طرف بی هوش شد طبیب نصرانی گفت که مرا چون او بینها که می بینی او را چنین دیدم گفت نا چاره دیدم
برخواستند و حجامت بنام مبذل شد طبیب نصرانی گفت که رشا بو بمن گفت نا چاره دیدم او را بیرون آمد و دیدم که
من شمع را در دست طالبیه و در طشت نگاه کردم دیدم دل معده و سپرز و شش او در طشت افتاده پس دیدم که
که حیاة او را بحیرت عیسی بن مریم که مرده زنده میکرد تو او را که رشا بو گفت راست میگوئی ولیکن در اینجا بمان تا ببینی
آخر کارش بکجا میرسد من ماندم و رشا بو و دست و موسی بنام حال با من ماند بهوش نیامد تا وقت عصر چه تم و اصل
راوی گفت که بخدا از اهل زمان سید بدم که زیارت حضرت سیرت با آنکه نصرانی بود و بعد از مدتی مسلمان شد
و در مسلمانی کامل گردید و متوکل ملعون چون شنید که اطرافیان مرده نوران حضرت را باد ادب بیرون انداخته و
دوان ساخته اند و چون دیدند که اجانب از خود نیستند و مردم دنیا از اطراف غران غران شده اند که او را
ان نزدیک او را بیرون بدیک عصبیت و بغاوت ان امین بدنها دند چون آن مرده بوی آن امر را دید که با لشکر دیگر
بر وده با مکان شریعت و مقبر مطهران بر گردیده خانه او را خراب نمایند و مردم را از آنجا دور نمایند و بدین منع کنند
پس آن لشکر با مران امین بد کمال مدت دو سال یکصد و هفتاد از حضرت و چون بان موضع رسیدند اهل آن
نواحی او را فرزی و اعلانات اجتماع خود دند و آن سرکردهٔ لشکر گفتند اگر متوکل همهٔ نار ابقتل رسانند فایده ندارد
زیارت خلق بر کوی این دلیل و مانع حرارت و کرامات خود را بیاد از این مرقد مطهر چیدنیم و برکت عفو خدا بیشتر از آن
بما مرسد اگر نار ابدین و دین کنند دست بر نخواهیم داشت پس آن سردار کیفیت را بخلیفه عرض نمود و خلیفه
فوشت که موقوف دار و مراجعت کن آن سال از این عزیمت نادم شد و دیگر متعرض نشد تا سال دیگر باز با دشمن
رسید که اصل کوفه و اطراف او را چون از بنیاد ان حضرت سیر کند و جمعیت عظیم بر سر قبر آن جناب میشود و با
معامله میکنند پس یکی از امرا لشکر خود را با لشکری گران و در میان آن مردم نا مدد او مدد کرد ان
عهد و امان ما میرفت که هر کس زیارت بنام حسین بمیرد و امر کرد که اطراف قبر او را خراب تر از آنچه کنند و هر که زیارت
او رود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند و هر که از توس آن ملعون را زیارت میرفتند و آن ملعون بجستن و

بیان کردن

تخصص میبود و شیطان را مثل میزنند باینکه او ابلیس هم در زمره ملائکه بود و هم به بیان دیدار
در زمره ملائکه و مقرب الملائکه و چون بیان نبایست دیدار این گفت جواب دیدار فرمود که بیان خود
را بر دیدار ترجیح میدهی و بیان را بر دیدار اختیار میکنی دیدار فرمود که بیان خود را بر دیدار
ترجیح میدهی و بیان را بر دیدار اختیار میکنی بیان فرمود که بیان خود را بر دیدار ترجیح نمیدهم
و بیان را بر دیدار اختیار نمیکنم دیدار فرمود که بیان خود را بر دیدار ترجیح میدهی و بیان را بر
دیدار اختیار میکنی بیان فرمود که بیان خود را بر دیدار ترجیح نمیدهم و بیان را بر دیدار اختیار
نمیکنم دیدار فرمود که بیان خود را بر دیدار ترجیح میدهی و بیان را بر دیدار اختیار میکنی بیان
فرمود که بیان خود را بر دیدار ترجیح نمیدهم و بیان را بر دیدار اختیار نمیکنم دیدار فرمود که
بیان خود را بر دیدار ترجیح میدهی و بیان را بر دیدار اختیار میکنی بیان فرمود که بیان خود را
بر دیدار ترجیح نمیدهم و بیان را بر دیدار اختیار نمیکنم

وخوارى خداتعالى وچ كردهايشان كه اى ملائكه من واى نمانها و منهاشاك شويد بسلطان حجاب از بيشتر
ايشان برداشت چون تكاكر كنند در بشت ان حجاب عقد مصطفى و فاذوه وجون زاده بوند بسلطان اشاره بمهدى
قائم آل محمد بوده و خروجواى ملائكه من واى نمانها واى نمينهاامن باين شخص تقاسم خواهم كشيد طلحه چون اسم حسنا
خواهم كرد پس مرشود كه همه بيشتر ازشهادتان بجناب حق وقت كه تنها نانده بود واستقامانه بمركز دعوى خود كه ايشا
تا بحى كند جهول نمالئكه بنا الله وتاريخ دولة تمتد وتخرج الحاج بيتا نخود نا كه ايشان را شخص كند تا ايشان را شخص كرد تا ايشان فرمودند كه
وانما بيند سلطان تخرج بسيار بحى كه ايشان را مخلص كرد وچون رسيدند كه انجناب شهيد شده بود پس زبان باله وچ
امدند وعرض كردند خداوندا تا امارا بين سعادت وتوبتين نصيب بنود كه تاريخ فرمودند بغير از انما نام وچى سيد كه
دد وكه بغير اى مجاهد وشهيد وكربه وزارى بطلب استغفار وفيارات از براى وى وسيطان وشيعيان او بكشيد ومركب
نزيارت آوبنا بكه از انا استغفا الله مستغيث تمانا شيد تا نام آل محمد ظهور كند وچون نزديك شد تمانا بند دنيا آنچ
در كتاب آدمشان اين وچها د تمانا شيد وانتقام از قاتلان او بكشيد بيت نه بانيچ است تا من سرو بدين نهرين
كه بوده حضرت روح الامين كوا آن جنبانش نه سهلست از عطش بژمرده كردن شهوار بزا كه از بلغ سالت
شد سر بخرا مانش نه اسانست كندن سر بزير سر نابى كه نادى بوسه سلطان رسل بر وى بشمشا آن
وچت نشانى نمرد تا از اى آيد كه نفرين بزيد وابن سعد وشمر بزا رانش وشيخ ضيد روايت كرده كه چون حسين
بن زياد ملعون سر مبارك امام امجاد را نشام فرستاد عبد الملك آن را گرفت سلى بر طاهد وادوا فرا نام مدينه كه
كه مرده انجناب را سعيد بن سعيد فاص كه مامكه مدينه بود ودر عوض وى عثمان بن عثمان خليفه ثالث وبدين سانكه
وابن بجرهم وانبات زاده مدينه منشر كرد تا عبد الملك كويد كه سوار شو تخود كه برايم وبتحيل دانه شم نخصى
بنى قيس را ملاقات كردم بردد دوانه مدينه ازين من سيد كه ما الخبر كه نيز خبر نوامير است نخواهى شنيد كه نان اقاطه والا
اليه راجعون عبد الله بن حسين شهيد شده وچون اين خبر منتشر كرديد شورش عظيم در انله مدينه انكرت نانه وبرپا
وافغان بحى هاشم بلند شد وچنان قامت كه در مدت عمر چنين ماتمى وشيونى كه از بنى هاشم واهل مدينه ديدم نديده
بودم پس دو بان امدم نزد فخر بن سعيد خاكر وچون تا ديد بتم كرد وخويش حال خود وابن شمر را خواند بخ بن زياد
بنى نباشد كيف يشون تا غاة الاكذب مراد ان ملعون ابن بود كه چانچه نان ما در قتل عثمان شون وافغان كرد
تا بيشتر از انام وچنان بد واعتد وچنين وغيرانها كه بنى امية ذهشيعه على بن ابى طالب كشته كرديد
الحال بعوض انها امر فرمود نان بنى هاشم بشيون وافغان ميكشند قبرآن ملعون كفت هذه واحية بوا بحية تعلما
سوى ابن داد وفرياد بعوض داد وفرياد نيست كه بر عثمان ميكرديم پس بر وى شروع كفت خطبه معاند خبر زاد
مرد مار بغير چنين بدكفت شدند آن جناب حمد وثنا بين خطبه كفت انها ليست بالبدعة وبعد حمد وثنا بعد خطبة
بعد خطبة وبعوضطبة بعد موضطبة جدة بالبة تمانين الدرة يعنى اين صدها مقابل آن صد ها باشد كه مرا
خود ميدانا داده مكافات شد وچه عبرتها بادا دار ذكر وش زمانه كرفت وموعظها بچه ها دادى حاصل بيتوا تا دادى عبرت
بنين بيت عبدالله وم اجزاست كه سرحسين در دشت باشد وتنش در جسد ش باشد وانا در شام وهذا د
تشييع كند وما انوا مدايح وتعزيت بكنيم واو قطع رحم نمانا بد وصله رحم كنيم بهمان نسبت كه عادت ما واو بوده
وابن امرى كه اتفاق افتاد نيفتد واكر با بخان سند وليكن بكنيم بكوى شمير خود ابكشد ورو بى نيا وا خواهد بقتل

جان مقدم بر ایشان انکه متزلزل نشوند و دفع کنیم عبدالله بن الزبیر خواست و گفت اگر فاطمه زهرا نزد که بود و دیگر نزد خود را بدین نسبت سد بدو چه میکردان ملعون گفت سائر دیگر و منزل ایشان بر فاطمه از خود دیگر بم مانوده و شوهر بش و اولاد و فرزند بش نزد ما و اگر فاطمه نزد بود هر اینه چشمش میکریست و دیگر بش میدیدیم قدر گفتن ان نبود مالامت بر ایشان بر اگه دختر مشرا مذا انزد خود دیگریم پس از برای عبدالله بن بیعه طبا بار شوهر زینب خاتون و دیگر عمران حضرت خبر دند که پسران او در حضرای کربلا شهید شدند گفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله الذی اکرمه بالشهادة و قد کنت ان ابنائی هم نصیب شاء الله حسین بن علی رضی الله عنه کشته خود را بدان مکان فرزند فاطمه چنین سکوئی نخواهد داشت که در کتاب او نیوشته و هم از ایشان خود را دیده باشد او فعلی میکردم و اینقدر دیر نمیکردم تا اینکه چرا بعد از دین زنان مسلمانم و نباید از خود دا بایشان فروش میکنم و مثل بدهم که کار مهد از ایشان سعادت محروم شد امتاز فرزندان من هم اما او بود فرزند خود را مدتها او نشان کرد مدتها او بود و هم از بنی اسد و هم از بنی اسد و هم از بنی اسد

بیان سرمایارت رسانیدند بزرگوار و اعتقاد بلیغ بوده دندان او را بوسیده سرها و بروناز ذاسکر کرده و میگفت یا ولی من
تعالوا تا ام ما نزع ترک و من شر یا لشاه سنوک ای فرزند عزیز بیا و بنشین و سنه تا را کشته و از اسب فرا نیفتی که
سکر بن الشاه تعد یا ولی ناجک تعالوا فهو هذا ابوک اذا رجعوا من هذا الحرب و هذا جدک هذا الحسین و هذا
هذا ابن عمک و عمک تا سر بیکدیگر را مالیدند و بوسه میدادند و گریه بسیار میکردند و بعد از ساعتی بیهوش شدند
و خود را بجرح رسانیدند که سرمایارت امام حسین گریان بودند و دیدم نوری عظیم بیان سر مطهر او ساطع میشود که دیدن
آن چشم را خیره میکرد و زمان با لامیرسد پدرم نماز دیگر را بیدار نمود و خواب خود را علانم تمام او را دریافت خواب خود را
چون قصه سیاهی که دیده طاق نام یکی از خدمتگاران بود و بعد از او نهایت خوف و دلت و غایت دهشت و حیرت
مثال دالجمین را بالمسین همگان بود و پدرم تمام خواب خود را نقل کرد و ما را دلداری داده شد سر بزمین انداخته و جواب
نمیدون صبح شد اهل بیت را طلبیده بعضی از خواب خود را نقل کرد و ما را دلداری میداد و بیان تکلیف ما نمود و سلام را نهایت
احترام نمود و ما را بیان اباکرند و گفتند و عمال اصل خود میباید میرویم پس بزیدیه آمدیم و بیان الشاه بیرک گفت که هرها جوان را بیان
من بخوان و بزود ست خلعت و انعام تو ال اینکه سرید مدار امین بهی تا آنرا بکسی دلا بیرسانم و بعد از شروع ملحوظ نام و ما الفصل
ظهر بیا و کم و نوش نمان جالش بر دارم و با او و داع نمانند پس کم و بیش نمانها و عبارت بوسط مدرسه نمانی سپرد نمانی که اگر
از ما ده کشتن من ظاهر کردی بهمراه این زنان و کودکان بیکس نمانی تا ایشان را بمدینه برسانند گفت اگر ما را بهدیت پس
بدیت حال که بتو بدهم و دیگر مرگ را و ما را خواهی دید و در بعضی از کتب مذکوراست که در قیامت مرد بدان جوانی گفت
جناب امام زین العابدین ع مرا بعای بزید و قتیکه ما را زمدینه بشام میبردند ما و زنان را بخرابه شام رسانیدند و ما را بکنار
آن مدرسه سپردند و خطاب بما نمودند که هر یک از شما که از مدینه طیبه بوده اید بیرون آمده و مدد و دیگران از خرابه بیرون روید پس حضرت زین العابدین
سر مبارک جدود خود را گرفته و بسینه چسبانیده و گریه بسیار نمود و میفرمود که السلام علیک یا ابا عبد الله کاش ما در آن صحرا کشته میشدیم و
بار دیگر سر مبارک جدود را بسینه چسبانیده و گریه بسیار نمود و میفرمود که السلام علیک یا امی فاطمه الزهرا کاش مادر آن صحرا
نمیبودیم و بیهوش شده چون بهوش شد گفت السلام علیک یا ابا محمد الحسن العسکری کاش ما را در آن صحرا میکشتند و بدین مصیبت گرفتار نمیشدیم
و الان رایح الی جدک جدک و انت رایح علیک السلام خدا لست که هر که بقربه انداخت نمیانه تا و تو را بیان
من برویم و بوی حرم پیغمبر را بکوان و تو را وداع کنیم و بخدا میسپارم پس سلام حزن و بوش و بوش افغان از خواص ان
برآمد و شهر و میان شهر افتاد و علما حدیث بدین مضمون را ذکر کرده اند که در بدان سرمایان سوخته و دان
جناب امام دو روز کربلا بودن ملحوظ نموده دفن مرقوم داشته اند و بعضی از علما چنین میباشد چنانچه بعضی قابل شده که سرها
فرستاده نمیشد بلکه در همان جا دفن میکردند و بعضی قابل شده که شخصی از شیعیان در دیده بود بصحرا
دران جا مدتی وقت در محل کربلا در آمد آن محل را بسیار حزین و اندوهگین دیده گاهی بجهة آن جا نشسته و زیارت میکنند و مدتها
دران جا میکنند و دکانات بسیار از آن مکان ظاهر میشود و بعضی قابل شده که سر در نزد آن بوده است و نقارخانه
میزدند تا عهد سلیمان بن عبد الملک دام و بعضی قابل شده اند که بلا بیدن شریف سلمی آورده اند چنانچه خواهی بیاید
و بعد که حاجه نقل را بدست محترم فرموده و بصحرا بیرون آن را بعضی از علما برسیده و میگوید حسن بصری بوده که چنان
ظاهر میشود که خداوند عالم بحضرت فاطمه کرامتی فرموده و بدان جهة از قبر شریف او بیرون آورده و بصدق و نوده همدران طور بمنزل
خود و بدان زیارتگاه بحسن داده و در بعضی از روایات مسطور داشته که شخصی از شیعیان سرها را در دست بوده و در بین راه

مجالس المؤمنين

که دراین اثنا فاطمهٔ اسپان حواهری کرد بالا دان کوشک دان کشد بالا بان سر میرسد و معنان سپید ندوجون ملاقات شد
بحضرت اهل بیت رسول خدا بر جنوب شهدا افتاد دران طرف ظاهر و بطن ظاهر بر بخی از هاشم و بر بخی از شیعیان و دوستان
از جنیان و دیوان ظاهر شد بصورت مردان و اله و بقرا بی دیدند خود را از کجا و ظاهر شدند بر جان ظاهر ای مطهر
بر تاب نمودند و دیدی بر مطهر ان شهید کشته حکر کنان تا دند و جان غلطانده و بشیونی دران محل دست دادند
مقران ملائکهٔ اعلا و ساکنان غار با الا از نازل دادند و جمعی از ندان عزان و نالهٔ بلند بر سر ایشان حیبت
کرده و بر ایشان تعزیت داری مصیبت قیام نمودند و بر کیان شدند و بر کیان اهل بیان شهید مظلوم را خطاب نمودند
فرشته بقرا بی میکردند و جناب سید الشاهدین قبر مطهر بدر را در بر کشید و صحبه کشید که بهوش شد و جون
بهوش آمد شاید خونین بر زبان حال بدر بزرگوار را خطاب ساخته باین مضمون میگفت نظر بدر بر کشت
بسلام نمود و عجبی شدی شهید و بی میکشند تم دندی شهادت خوندلها تو ان و تاب کرت غم تو اکل
عظام ها کالاب کرت شب خانه تو اندی و بوخت جان را کلاخت فوت اضطراب استخوان مرا ای بدر بزرگوار
چکونه بتوان اهل مدینه شوم و چکونه مکاتب مصیبت را با اهل مدینه بیان کنم کجا شرح غمت را بری زبان
کجا حدیث تن الطافت بیان آرام ای بدر بزرگوار چکونه بتوان اهل روضه رسول خدا شوم و چکونه بروضه
فاطمه زهرا بروم چنان بروضه جدت بزرگوار دروم چنان بخدمت ان سید کبار دروم بان جناب مقدس چنان
کنم چکونه بحضرت زینب کنم مرا چکونه بجواب سلام خواهد داد چکونه بتوبیت القرا خواهد داد چنان دروم
بدیر حضرت مرا با مصیبت شهادت چنان کنم ادا بلکه ای بدر بتوبی صبر چون کند تا نیه بیند داز تهر بریان
اورد و بنیب خاوون خود را بر سر بریان دا مکذی بود و میکفت اخی ان بکت نفسی عن ملمتی بکت لی
عن ساکنات عنانی اخی ما الذی یحزن بحالی یخاصب ملاعنات زاکیات نهانی نهانی ای برادر دلاکه بر میکند دل
از داه نالت بس نالیدی بر سر تب اسری نالیدند کمان نالت فرشتکان زمان از ناله ات بعقل من مانده نیشود بر ایدلال
شدن من معنای تعزیه بر ایان نیدند از کریدن اخی این لمذاری الطوار ان اسکنی تفتقص هوی ولیالی انحنا
اخی من عذاری فی زمان تصونی وعن تجدیدی فی صروف زمانی برادر از کدام باب از ایمن حوادث کرنا کهان بر سرم
داده شکاب کم از کشته شدن خونین نیاران دران ناشناخت مثل تو کسی مرا نابان نا از تیکبی مغریبی نا از اسیری بدیار
بدیبی نا از ایمن مکان ان وکید کان که هدو مرا داشتند داده بدشایشان بینوا م کرد بدر بسیکه حوادث ناکهان هجمت
بر زاده نمانا دراد و بکیت اکه بشب دینا و مکتب کاه من نباشد و ساعاتی که من ندانم که از من حادیدی و بکیت اکه
اصید و ادا و ام دیشاد بدر بیانه که بر من رخ دهد اخی ندنا عنی الزمان سعادتی ولم یبق الا شقوتی و هوانی
اخوان وسنونی اتلوا فانا خیر یوم فقدکنت نهاکرتی وامانی اخی لا زالت ناضرة مثمرة تواشقوتا تمایر کیانی
اخوان یکون فی الموت من ذا الحادثة فرامة نقیوی ان یکونا نانی ای برادر بنا نه سعادت مرادد بود و نه نمانده
برای زینب مکر خواری و شقاوت و ای برادر هرکه حوادث زمانه مرا بیند بین می نداند که قرینه و ذخیره من بود
ای برادر که حصین و ملجی نماند پس وای بلا از این حسرتها که در دل مانهاده است و معنی و نهانی نه مدکیست به
مدکیت از برای تو نهانیست ای برادر اکر بدرد بدل تو حاصل میشد تا مت جان من و منهای عنانی من در دست
زالت خود را ای برادر چون کنم با تو بیان یا لیت لی اهست ما بین زمین و آسمان کی بخاطر کنم کان چون بکوند دلت

بالای خون تخت بیکری دیدم نبود و دیدن آنها که دشمنان بنود خدمتان دیدن آن چه کاری بیکان فرود آمده دیدم
نعره سنان بودی گفت چون آن بدن پاره پاره شده دیدم دلم بجوش آمد پاس ندارد که نبالد به پیش کدام تعالی
در خون طپیدن بود آرام که ناگاه صدای نعره شنیدم که از هیبت آن نعره زمین بدهم دیدم چون نیلت مغرک
شیری نقران بالها از پی پیشان دیدم که می آمدند باده نهای خود خاک آن زمین را بر سر شان میریختند و بر سر می کندند چون بدان
نگاهی کردند چون گرد و دیر زمان نعره باره باره رفت و چون آن نعره شنیدند از خون طپیدن آرام بودند چون
بوکر و آتش جمع باکش خون خاکش کشیده شود چون بلد آن دعا خوش بیاید شد و نهاد و دست
از هوش چه بالهوش آمدان شیرة تعالی کشیدی نالها آنچنان غمناک بلند بیکرش بیکشت کاهی کشیدی
دل پر سوز آهی کرد انها و دست خاک و خاکش کرد بنفرین کاه و دود آسمان کرد کوکب به سر خویش بزنی زمین چنان
کبی که سم بهیشه و اکند نفرین کرد نها و دست بیهلوی بر آورد و نالد کبی که بیت بلغوین بلد بزاری زار و صدا نداشت
بر خواست و دانه کرد بید بر اک دیدم که نا سپاس این بد نهاد ابتدا و من آن شاه دین آن خاندان آن بد بهوت بود و نالک
شب نا بلیت شد و دیدم و دعای ایشان نا شد و کشان کشان دیدار آن ایشان بزیر آمدند و کر به کان بر سر آن نعش بر نهادند و
آن بر خون زار نوادت بیکرند و کوبازیان حال بیکفتند ای جمل نادی شهادت ای کشته خجر شقاوت ای
جسم بخون طپان سرت کو ای شاه شهید غربت کو ای جسم نازنین تو کو بیش دخانجر ابتدا بید افسوس کر بزن
نالیدی جز بیلت و دان کن نادی افسوس کر بشنوند زان بهادت افسوس که سوخت لاز ارت در صحرای دیکر ا
امان دسید که اینات خاندان احمد مصطفی اند که بیکر پس بزیر آمد و در دی بلند نالا نامند تا نیما
باسر بر هنه بزیر آمد نه دیدند ان نعش مطهر لا بدا آدر بر کشید و کفت یا حسین یا ولدی یا ثمرة فؤادی ای خرد سد
من جکر کوشه ام چرا با من سخن نمیکوئی چرا نمی بینی چرا جواب سلام کر نمیدهی کفت و کفت چرا بیلت
مرا معذور دارد که مسکه ان آنست خویز ابدین طریق کشتند و سر از ان بدن جدا نموده بر بردند نظم فلک به بهانه
کون و بد پیشه ام بر کند دکر بن نهاد لذا دند نه خورند شکست کش ماد این بلا طوفان بین تا م زمین در
نوبت سنان بیر تیغ کوی بر لکد شتر بن نهادند کبی بود و لبر غیر تر کبن نر سید که که اب بن زاد اشات نهادی لا
کبی که سوخت بن زدهای کابی بود پس سول خدا الفتک دیت که بیهوش شد دیر روی بخاک افتاد و بچر ان
هوش آمد و بر وای کرد اینا اینا بحال چنین ظلمی بر پا ندید به بینید که ات من نا توان زندم بن کر بند ای است جفا کا
این مزد نیها و نهای من بود که از ای نها کشیدم کر و جفا که من کشیدم انصفت و نحون که دیدم دعا کر نها
بدم شب شد و بند دخته بحضت حزن و سوز این چنم ترنم ندید علامت دعا کر بدم اشرفت این بود و طریق حق
کذاری ایست مقام شوق یا بی این داغ که بر دل نهادید کذاری یا داد دید ایمن و فا چنین نباشد فتنه
مردن این نباشد که دادی عظیم دیکر خم رسید که طرق و اطراق ا اینات خلعت عز اما دند شهید کر بلا
می بید پس چشم دیکر بدیا شا کوشم میرسید که کوی میکوید سلام علیک سرت کو که نهادی سرت فدای
جانت لا تخبرت علی کر بنوات مهشد بنان کن که سر بود ا تسبیح بشد فدایت کجا شد علی ارق دادن
بیکسها موشد نا رق مکو تا مم نانه دا ما دکو نه فتاد ایام نا شاد کو علی اصغر شیر خوارت بکاست
طفل نا درت بکاست فدایت شوم خواهرات چه شد بنیم ستم دخترات چه شد حسینم ز لخون خون شد تنت

نبود بیلت سر چو
دندش کر بلا
شد

سخن گوی ندای بخن گفتند ای عزیز بیا تا دوای مصرت نصیب شما دهد و ای شهید بلا دهد خدا یکدیگر را نمیابی و ما را نمی
شهید کردند مرا از تو جدا کردند و بدین بادیه بیاوردند تا در بیابان بی نشان کذاشتند تا خدا شما را نکشد و ما را نکشد
هذه بلوی من خدا دادند تا ما را نشان دادند و بکبر و بهوی کوفیان زار زار بکریستند و بخوفی که دران هنکام شد بود
انوی و شرح نتوانم بدهم چون ۱۲ سال سلم کجی نامه بیم و از این نامه و افغان و تعزیه نادیدی شما را مسافر میشوید که شما را قتل
کنند ان شهید غریب مظلوم بسیار شهید و مقال شما را بخوشی صاحبان قرمتم سپردم که این کرامات و معجزات ما را دیدند
این بکوشید که ان شهید بی نام و نشان را بخوشی صاحبان قرمتم سپردم که این کرامات و معجزات ما را دیدند
کریم شهید بی کرد و نور و ضیاء صحیح و ان شخص غریب مظلوم بی نام و نشان بود مظلوم حسین پسر امام حسن پسر امام علی
علیهم السلام بود که در کربلا شهید کردند و سر او را بر نیزه کردند و بدمشق بردند و بر دروازه شام او را بیاویختند و سر او را
بهر دیی نهادند و بر دروازه شام او را بیاویختند و سر او را بهر دیی نهادند و بر دروازه شام او را بیاویختند و سر او را بهر دیی نهادند
کردند و بدین مثال سر مبارک او را بیاویختند و بر دروازه شام او را بیاویختند و سر او را بهر دیی نهادند و بر دروازه شام او را بیاویختند
نظم نوحه کنان بیوس و بخوان بیا بنده
نفرمان بیا بیم از نشدند از نفرمان خاسته ما کجا رفتند ما را بیابان بی نشان بیا بیم انکار شد از نفرمان دل بیابان بی نشان شد
نالهٔ کنان بادل انکار بیا بیم ۱۲ سال بخشند و بخ از نفا بنه فتند افسوس که دو چشم دیدار بیا بیم علیق نمی بود
طبیب همه دلها بکشت همه بادل انکار بیا بیم و هر نزلی که هلی منزل نهادند ما را بیابان اهل بیت نیاز موزند
تا کی بلا بمدینه فرستند که بیا بیم مقدمه کنان کار کدخدا چون بتربت مدینه رسیدند آکاه کنند تو بزینب خاتون
کفت و دو دیدی که بنظر چیزی رسید نالهٔ دختران پیغمبر شنیدند کفتند که ما را بمدینه می برند تا بنزدیک مدینه رسیدند
دیدند زمین مدینه بلرزید و بخوشی بکریستند و بکفتند که ما را بمدینه می برند تا بنزدیک مدینه رسیدند
بوی بهشت او بدیم بخوشی ما را بر هم نرسیدند آن دکبی نادیدی ناخوش نبود نالهٔ ما را بیابان نشنیدند ما را بی
تکبیر درست نیست نیز کفت و الله ما را بی نیاز بیم که با ما بد بهیم مکر زیر قطعه که ما را بد کرده اند با ما بد بهیم
بدرستی بند نظال و بخوش نظال الا آت حلق تو در من سنا نیز نان را جم نبود بیچه تا فرستاد بیم و بعد از هم نبود
از قلت و کثیر که این بخوشی نزد بعد نهای تو بیشتر شد و با ما زاد و نوش نخا با ما و اهل کرام ما نخواهی با ات ان نخر
که نهان بن بشیر بی از انها را نمی تو بود و کفت کار نیز ای عزیز بنوی میکردم خدمات شما را این انعام نخواند با ما بود
از حق بن و من بنصفت ذکر نیز اهلی بخون بیشتر بدهد لیکن خدا تعالی کواه است که من خدمات شما را نیز ای طمع دنیا
نکردم و قصد من رضای خدا و رسول بود و نام من این است که خدمات من مقبول درکاه نبوت صلی الله علیه و آله و سلم
باکرچه حق الخلائق لمخلف و استقال امر بزرکوار دارد این خدمت کذاری بی عزیز بنام او تا دنیا باطن شما کرو بخون بودم که این
عظیم زیارتی من حاصل شد و انجه دیدم شکر این نعمت بتوانم زیارت اهل بیت او تا دنیا کو بند تربت من حاضر و ناسیی ذلک
کند که چون تربت مدینه رسیدیم جناب امام زین العابدین ع فرمود تا مرد و زن از شام بیرون آمدند و مکان ما سیی ذلک
بزرکوار بنده بیرون آمدند و بر سر ما ریختند و ان امام مظلوم را بزنجیر بسته و بر اطلس بسته و فرود آوای بشیر رحم الله آیات خدا

بیاورند بدو تا آنکه مرد شامی بیامد و گفت یا امیر مؤمنان از کشتن شمر زاری مکنید بل یاران رسول الله من بزرگوارند و مرا بفرستاد تا بمدینه رسول و بمرگ شهادت بدهد و مظلوم را با اهل مدینه بسر سنان و یاران او را بدو مدینه مطلع بنماید بیت خبر بردن من بی بهره نخواهی بنماند مگر کذا امر فرمود دست او را بزدند پس بفرمود تا آن جنایت بر خود او ثابت شد و تظلم نمود تا اهل مدینه شدند و چون رسیدند بمسجد صدای خود را بگریه بلند کردند و گفتند یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلا مضرج والرأس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه بجهت حسین خون از چشمان ما روان است و خاطر جمع نشوید و قرار ندارید و فکر نمانید در مدینه بر رسول خدا نزل و مسکن نخواهید بود بعد از آنکه حسین فرزند رسول خدا شهید کردید و باین جهت اشک از دیدهای من نخواهد بیت بارد ز ان شهید مظلوم دمبدم خون چون کرد بلا اتفاق در دمان خاک بخون و سر بنا حق بنیزه ها کرده شهر بشهر چو میکنی فاسد تا بها الناس ایمان حال بن الحسین باعتها و خوا مران و نا ای بیکناه اهل بیت ان شهید مظلوم فرزند بتول بنتهای سر بدند و من بیرات او بنیام بنیا نظر عنایت حیدر کرار و کوشک محمد رسول خدا بسر برد بگریه بیان ها بسیار نالهٔ و بفغان ندا بسر بردند زنان حجله نشین ما نالهٔ بی نیاز نشان فرود بدند بشتابید که نا سلامت بود عرض دو کون دو نابید بشر کو بدد چون ازین خنان نا کفته باقی نماند بدینه مهبط نبی و مهبط وحی تنزیل مکر انکه از بیکهای جهاب عفت خود را بسر بهای بر هنه و کیسوهای پریشان و بر سر بیت خنان و دعهای خود را بناخن خراشیده و بنوحه و نالهٔ اهل خان هم الناکر کیوه و فریاد او ویلاه و العطش بنا انکه بیکدیکر کشیدند بدو بدند و مهبط وحی تنزیل مشاهده نمودند دیدم کشانه بسر سیاه و بر سیاه ان بسر بردند و بر بیکدیکر کشیدند و بر بیکدیکر نوحه میکردند و بیکدیکر تسلیت میدادند تعزیة یوسف بیکدیکر میکردند تعزیة یوسف بنا بیکدیکر تسلیت میدادند و بر بیکدیکر نوحه میکردند و بر بیکدیکر نالهٔ میکردند و بر بیکدیکر فریاد میکردند و بر بیکدیکر بفغان میکردند و بر بیکدیکر بگریه میکردند و بر بیکدیکر بزاری میکردند و بر بیکدیکر بسوز میکردند و بر بیکدیکر بدرد میکردند و بر بیکدیکر بحسرت میکردند و بر بیکدیکر بحزن میکردند و بر بیکدیکر بغم میکردند و بر بیکدیکر بالم میکردند و بر بیکدیکر بمحنت میکردند و بر بیکدیکر بمصیبت میکردند و بر بیکدیکر بمرارت میکردند و بر بیکدیکر بشدت میکردند و بر بیکدیکر بکلفت میکردند و بر بیکدیکر بسختی میکردند و بر بیکدیکر بتعب میکردند و بر بیکدیکر بنکبت میکردند و بر بیکدیکر بنکال میکردند و بر بیکدیکر بنکاه میکردند و بر بیکدیکر بنکاه میکردند و بر بیکدیکر بنکاه

صید کردن را نیاموختند و شیر و پلنگ و خرس و گرگ را چنان شیفته و رام گردانیده بودند که
ان سپه کار کردن را فراموش کرده بودند و چون حسین تشنه بود و چون حسین تشنه بود
زره کردن حسین تشنه بود و چون حسین تشنه بود و چون حسین تشنه بود و چون حسین تشنه بود و
جدنا آبا اشربنا و تقطعت بارسولالله فقطعت بارسولالله عزا بابا المظلوم مسلبنا و خرجه جدنا
که مادا اسیر کردند و بعد از قتل حسین بن علی رضی الله عنه و خاندان او را اسیر کردند و
کشتن بدنهای مبارک ایشان نابوده نموده بر نیزه ها بلند کردند و قافله را بکوفه آوردند و
تماشا رسول الله صلی الله علیه و سلم محزون الناس ناظر الینا و اکرچشمان تو سرشار از اشک است خود را
جهانیان بر سر ما سرکوفت میکنند و سرکار ما را نیز مانند ما اسیر کرده بر شتر برهنه عصمت حضرت رویه جهان شاه
که کاه نماز جامه خلق بسیار بدوزند و بر شهری و جهانیان خود نماز بسیار بخوانند و ما را که در بر زمین عصمت حضرت رویه جهان شاه
قدمت عمرک شاهد علینا و ما بر وی ما غلط میکردیم تماشا میکردند و ما را بر شتر برهنه میکشیدند و ما را
و شما را بر شهرها طواف میدادند آما لو نظرت الینا حین نسبینا و آما لو نظرت الینا حین نسبینا
و من بعد القتل ما ذا عجبنا و آما لو نظرت الینا حین نرکب و قد اهتز بنا نزق الهاجرة فلو استنطقت ما بان لک
الی ان قال فیه و شتتنا ای پراکنده کردند ما را و ما را در میان شهرها و شهرها بر میکردانیدند ما را و ما را در میان
اکرمیدند بی ما را که ما شدت بحزنها و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را
باخبال دخل فی نفوسهم و بدلی حبها و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را
بها مال ما بین ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را
زاد حزنا ان ما شهی ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را
بین ان سنین لکه حزن علی و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را
و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را
اخرجا من بیتنا آیاما ان لنا ثاری بحی و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را
و صلات بن عبد الله مولای خود را فرمود حسین را بر دوش خود بردار و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را
بیاورد و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را و ما را
و ما را

الفوت وبها ما سقينا وقد بقي فيضوح ثم شرح حالي الا ياساموئيل وانبوا اصلينا اي حال بزد كوار وضمان بكام خود
بپرسيد ند وشما مي سيد خود را دعا داد ند وخواهر مرحومه بنت الرحمه وبيرون كشيد ند وفاطمهٔ متغير برادر وما
وبيزان ايستاده بوديم ونالهٔ وافغان ميكرد وميگفت شكوه ميكرد ازستمهاي دل وفرياد ميزد كه خداوندا پناه بتو اورده ست
ظالمان بترسيدند ازينها كه كشته شدند خالتر بيرحم بتيا بي بادكه انجام مرا ت خدان في شبيه بود وبا بنت ركشت من
وشرح حوالات من چون بهر دمان برو وغسل ميكنان ميكريه ميكنيد كه چون اهل بيت كه داخل مدينه شدند از كرد اه
بروضه مسئول خالا اسكندند وچون چشم ايشان بروضه افتاد بصوت رفيع مطرب سيد ند از فراد وفرياد واعجاه واعظما
وانالله وانا اليه راجعون بيخود ال بيتان بر افتاد كه عالمي را حيران خود كرد ند وچون بروند ال بيت رسيدند وان مكان بترب
زمين وانتر از زمين كرد انيد ند وصداي كريه وفرياد بلند كرديد وان دو روز وبار بلند كرديد وان دو روز مكان ميكفتند كه بانجا جلاء
حسين قرار يابد الب تشنه شهيد كه كشته ديدند وآواز دوري خاك قتيلان انداختند وعلي اكبر بقياس قاسم اندر بين چشم
پاره پاره كرده ند وانجا جلاء حكم چشم ايشان اين كه سوال اسفرد اوند وانجا جلاء خيمهاي مادر اخاذ كرده ند ودست وخران ترا زخيم
ستم چيند ند وول زين الفاظ بين زار بار سلاسل خسته دست بابر نيزه بيداد وا هل بيت راهبر بيابان وبلاد كوفيان
وايشان ابر مثل بن بر هنه سوار بر دوه عصمت ايشان زاد بدين سوابي شهر بشهر دوبار بدين بزد كوار كه اب بخوان ستم
طعن بزه نيزه ند واگر كسي بنا شدت سيلي بر وانخان مادر سيد بكه مادر اي جان بزد كوار نه ستم كاستر كان تخت بغرب
نوايم زدختران بلا كيش بي نصيب نوايم ذكر بلا ميكر كوشه قوي ايم زبيش شاه الرقبت قوي ايم نرسا
اسيرنا بان كربلا بوديم نه سا تمام كي شارا شتها بوديم اكر نجلت دعبي قوكو دامده ايم بپاي بوس قوافتاده بود
امده ايم اكچه دشمن بده قوايا نيست ولبات چون دل ما پاش دست تنها نيست ونيز خاتون از مده بيتر
ناله مدار يد كريه بيقراري مي نمود وكويا بزيان حال ميكفت چون شا امن كسد كلثوم اسيم باد چون
شا امن كسد زينب كلثوم باد الشيخ الجليل دكويان چون كريه نهان كرد پرشر دكه دين عرش وكرسي مسبع شد ؛
مصطفوي داند چه فتنه تا امن از ظلم يزيد حوصله داند چه كرده با حسين ابن زياد حال طفلان را بمدا نم حكيم
بعد ا بين افتد روا تم كه كويم زار بسوي الله داد پس دوري بتير علي بزد كوار خود نموده خطاب كه سوي مرتضي
رسول امين سلام كو در سراي تاب دده زد بزمين بكو كه كفت كه فرزند ا بسوي الله ذكر خيان امين فاد يار بد
چرا زحال حكر كوشه ات نجي پرسي ازان سبب كه بوشه ات نجي پرسي خبر ضرب تازيانه بوش خود نميكيري سرخ
كوش خود نميكيري سري كه اوان بسوي كريستند دل شريف تر اسوجب آزرده شد بخبر تم نميكرين بعد ا ازان
همين نه موكه بزيد خضا كرد ند تني كه بزيد خاك بر دند وكلستان ترا ندي بكه خاشاك بر افزند بوستان ترا نشان
نادند بيد ا كويان كريد بخاك سركر كي بالا خيان كريد پس دوبتبر بطراق مادر دش فاطمه زهرا بخود بالجزع كه كان
دل بريان ميكفت اي عمكسار بخزم كان حال ما بين مادر السيرا ما بينه اشفيا بين دوبخر بتجر بود كريد ا
خلق اسود بزخم زهر ما بين بنكر بود نه اسيران اهل ايات سركر شان مدام بكاخ قرابين از نقل مرتضي
همه بكشاده مو نكر ونيخون شوهران همه بسته ضا بين از تبر بر اوفته شيبه كوفيان همه بوفته سر بقدي
نوا بين شهر اوكان كوفه دين ذا بكان بكان دوخون شاده وفته شان سر جدا بين ازخون مزه كه بهم
جفت اند كه كوين زمين سمر كرد ا بين مرغان شاخ اوا دعيس عدا ن ذا ديل صفت كه بيده بخون نا لها بين

ورق ۱۶۲ ظهر

ان کل کہ بود و دلق ابلغ غوبیکرین صدمہ ہالت مجھولا لہ نتیج جنابین مانعی کہ بود و دشن ازا و بہم مصطفی چون ہا
بلیقہ خون دوستنابین چون بخمہ ہای ذالفقار نو ذر شاخ سہای چون چکان دبرنو ہا بین ان سرکہ
مصطفا بن کہ دیج جلد دوش بارک بنزواش و دوش مخالف جدابین ان ن کہ بود بہ کوش مدکارتو غلطان
بخاک سکر کہ کردلا بین با بصمہ الرسول زابین نوادہ اند کہ خاک اہل بیت رسالت بنا دہ اند ای نادیز دکہ
خرید بہ ی کہ بزرفند حسین بہ کہ کشتہ کردان وقت مبعود ی کہ باران وہوا ایشان او کشتہ شدہ بود ند و بی اک
اہلاک نشادہ بود ند نداشت باد و بی ان بر کزیدہ و دان بخمہ بکرن تہا نشتہ سرکردان علی اکبر بن الحسین علیہ السلام
باکہ بخاک نتیج ظلم کا وی علی اصغر خاک کہ بخمہ بر و ن سوی کشتکان میرفت بکان بکان سوی نعش بدران
میرفت باضطراب کہ سوی سوی جنبہ بر و ن میکشت زاھل بیت دل لذ و دہ باغر میکشت دان وقت زبر ایشان ایا م
جہ حال نتیج صیاد و باد بان خالت مکون بنوا و انتیج دیدا یا م و من کہ دقیقہ انتیج بغضہ اسا ایش نداشتہ انہ سر
سن بدانتیج وفات مجاہد و کار بستلا کو نیم ہنوز مہ مہری بود ی ان دانتیج بنا مد و فات خوا ہا م دکر ابی جزیا لا ی جہا
کرد بد صلا ی ان صد ہا ای و ظلمہا ای کہ از عقا ان در ایام خلافت ایشان و خانہ نشینی بہ بزد کوا م کشیدیم
و سلعی با بزا ی نادہا ہم ہا زا ی بنود تا انکہ پدید بر نکو ارد ابن شہید نہ و ند و ازان دد د دل ابن دد مند کا ر بن
و بہ بنا ابن مہری و ستمد ان ذ ہا ان سوزان و فرزند ان ہنوز مہ مہری بود ی ان زخمہا نیا مد بلکہ بہ بیش ظلم و تعد یہا
و ستمہا ان سکر ان زخمہا تازہ ترمی دید کہ برادرم حسن را زہر جفا شہید کر دند و دد د برابر چشم بکصد و ہفتاد
مکر اول صلح تو بر ید ن نامد ا یا مد د کلام خاصر ا ظاہت دیدن برادر خود برابن حال مبتلا شد و ہمہ ابن زہ مصیبت
دل خود ذا لحسین خوش کر کہ بودم و الحد للہ کہ کشتہ نا مبارک نشدم تا انکہ دو حوا ی کہ بلا سوی خرا مد ند ا ما ا لحمد للہ
کہ بند ہاب بنا فتند و ازان دو بی بیان و فرزند ان و فرزند ان ہنوز و برادر ذا دکان ہمکی ذا کشتند و بدنہا ی پاکیزہ
ا بشان ذا بر و ی خاک افتادہ و بدم و بی تاجر بر و ان شد و بی نا شرا با دست بر بدہ و سبیت سکا فتند و سر ا ز تن
جدا شت و بدم و علی اکبر بھمان سا لہ شبیہ پیغمبر ذا با بدن پارہ پارہ و نا مہ با بدن چاک چاک پا مال شدہ و بنز بر پشم
ستوران مشاہدت نمودم و بنز دان خود بنون و بحمد و اد و بدبر چشم خود کشتہ و بدم و بحسبن نادبن زا بصد زبان
ظاہا کردن بکر کہ دد ان صحرا ی خونخوار بکہ و تنہا و بدم مقابل ہو ہز ا دہا مرد با متنا و ا ز ان ا شفیا کہ تنہا
مبکرد و بنیاہ میخواست و بقطرہ ا بی بحنہ الطمان خود خواست و بہ بکس با و بناہ نداد و بغیر تیر و بنزہ و شمشیر با د
دعوان امام کہ بین بنا شد ذا انکہ با لب تشنہ شہید کردند بدان و بضع کشتند و بدبر ابر چشم خود دیدم کہ دد بن خود
دست و پا میزد و بنم ملعونہ بن سینہ ا و نشستہ و بنجر بحضر مطہر او کلا دہ فرو د و بدا ن زدند بحنہ ہا ی ما نذا ما
بخوا ری خوا ا سیر کر دند حتی انکہ کوشہ خلخال زا د بدند کہ کوشوا ر ا ز کوش او کندند و کان کشیدند و بدن ا لحسین بیا ذا
میخوا ستند بکشند و لغر بنز بخجر ا لحسین ا سر کشان ا ذکہ شتند و بدن بحنجہ ا و زدند غل دنجر فرشتند و ذا و ا ذا سوا ی ا ی
بر بہنہ بر شتران حا ذکر دند و بغبیحہ و سوا ی ا ذا نہم و بنم و بیا بان ا ذکر دند ا سید ند ا یا م ذا و خود ا نصاف بدہ
کہ کدام خواہر بکدام برادر بنگا ہ ذا بلکہ کدام مرد د ل تحفت ا ظاہت کشید ن ا بن ہمہ زخمہا ا بشان طرف خونریز ان
خود ذا زان خالت و مبا ہات دیدن و ان بکطرف ان ا سوی و نجر ا ز د و ستان کشیدن و ا نیا طرف ما د ی دید و بجنا
و کو کان کردن و ان بکطرف نوحہ ستا د ن ا لشا ر ا بن بیما ر با دیدن ا سیر ی ہنوز ن نظر بکو کہ تاب دہد دل کدام خواہر ا

چنین نقاره کنه خالشت دامدا عرض اهل بیت دوسر بریده سپیچرنا الان وکران بود ندکه ناکاه اتم سله زوجه رسول
کریان ونالان وشیون خالد کرمالکه بریخون شده بود دمد بکلمت کوته ودست دیکر دست فاطمه بیاه دخترانماه هستر
کرنه دبایین نحو فاطمه بعضه رسول خدالم کرد بدان کمال بیت که شاه دوشمنان وابدان خالت دوبدند خالهای بیاه دبایین نحو حال
شاهده مؤکنه شود بیش واضافه بین دوبعضه سیدالبنیا برانه شد کرشوش نیاست فراموش کرده بود وبهیچ دیده نا بیت بین
وبهیچ کونچی ناب مشنیدن نداشت بیترزان سکوبه ان فاطمه بخود که دوان حالت اهل بیت راشاهد بود کرسیاه بوشیده
وشقه بندبه کشوان ومشایر بوان آسب دعاهای ملبوس زنان ومردان همه سیاه بود تمام کرمیتر کشته بر سرراس
بسوزان اشک برالمان نه دیدن توان پس فاطمه والده مبهوت کویان کوبکریه سوی خوالدان نظر کرد کوچشمی
بینا بی بود سکره کوبکریان بیکسان دشت بلا خطاب کرد که ای بحوانده زهرا کجاست شمع بشستا
سیدمظلوم چه شد بر بدبیم زبان امام حسین پس ربات زنان امثال فضه بیاه فاطمه بیاه بتلاز آن دکه کبد جکر ان
کریه شد بوعده بود که رسول خدا بدو بیه دوزان دوزخون حطای حشر بود بتخیر بود بعد ازان ابتسالبنیا
بخالنه بود بتسلیات کوناکون وبوانشات زمد حضرا زون دوزابهای بحبابان بحضرت نفرید کار دیکری بود ومهاب
امام زمین الحاسبون ۴ مدت چهل سال دمدنا وبعضه دنیم مکث بود دنیچوی که شاهدان کوشد اشقان نه بفاطمه کرزان
باب خود بود ان بوضوح اختر بچهه آن حاضر بیاشد دبا بچه دان مکر بدکه ان اب مضاف نکرده دوان زان اشرک
چم ان حضرت خلعه دچه اخته شهود راست که دوزنی شخصی بکان شاز کوبه که کوفه ای زخانه دان حضرت روبه
نصبه شود وبه دوابی زان ناوان میرخت ان شخص خواست حطیاط آن اب بخاند دبعد دشود مکری بکت ای فاذا
ابن باشات چشم سید الشهدا بهست زادوی پر هیزی نظم این محیط دیاه عذاب زین اضافات این بحر زان سیل
طوفان زمین کربلات این حباب اندچه الدکه کشته مارنه دار این سلسله شبه بدبیان آل صطفی ۴ مشرح این
اب باث اندچه محیط دیاه کاندکه بین کشت سکر بخواص وزیش لشات مکذر از این آبای خاطل که اب نه دکیست
خضر اوبن الحیا سرچشمه اش رکربلات ان شخص کرتشنه چه شم کریه میباشد که نادوان زان جاری میشود کشته
اب بچشمه بوضوح ان جناب حاضر بیباشد ناچشمها ب چون چشمه اب جاری تا دباش اب خشک بشد جای بدجای بدچنان
سکریشد که اب مضاف میشود دبران دامر بزنی ندداب دیکر بیطلبند زان سکریشد اب مضاف میشود دبر بزنند دبوین
نبت بسر بود تا بالا قدبس زبالا نه دعه کر کلاه کوسفند میل نفرمود بلکه اکر شاهد بسیچوبچنان مشیه میزند
کردبوش بهشد که خیال کرمنهی که دوضع شریفش زدبدن مفارقت کرده بعرصه شاه دوان زاب جاری میشود کشته
کویاشیر بود وقتی تمام میشود دبران اشک سیلخیز کرخاطر مقدسه کربلاندکه تا کجا مرت کرده بین بوجنان
نانه نکبیت ۴ دلبر بین ۴ دوبه دوبه دوبه

کرم دنادم اکل و شرب نکرده ام امروز هرچه کرده ام بسر بردن بحضرت حضرت ایشان عرض میکنم ایشان استکه علیل و ناسته هستند
پهلس غریب داری بدعت خواسته لهم منظور از این کلمات ذکر همین بیت ستید شهدا دیده بر سند که دیدن شبیهان از همین
کوچه میشهیدان که بلات چون بنیاد کرد لاجرم قبر شهید شهدا را شنید بتول و وود و دان سر دو عدد مستان آنا اجاق
بوده خانه خود سید چون داخل خانه شان در کوبید محلول از ما حکم شوکتان چراغان دیدند همچو سر حضرت سکینان
غربوده عرض ما شد کل سر کون خونابه حکر خود و ده بر و انهای محل اولوشته دسر و نا نوع غم نهاده و بکر چون
شمع بر و انهای ایشان ده زبان افشان و نرخ خون حکر را اظهار سر خود و عدد تر غصه شبیهان بر کدیش می افزود و
حکایت مصیبتهای کربلا و اسیران بیخ و عنا گذشته بود بیان میشود تا اینکه بدن خاب سید گذشته
شهدا نه اسیران اعزا مکر کوفه فاطمه را دوان زنان کله گشته بود عالت زار نخش چراغ خانه دل فاطمه
غبار گشته بر ان اوسکه ناله کنان کی نهال نامت گشته خدنات بود ناله اب کشی غربات کلثوم زینب
کی نوت بد بحق شهدنات ضربتیغ کی سر کذشت گوشید کی خود دل آبچو خطر شن سید نعالت کن زینب
بن داشت خبر نان نکرد حفظ نانش کی خبر بلیات دوان کی نکشت بحق نالهم فانش کل داشت خبر نهم خون
چکان فانش حرم ای خویش چو دیدار شد ند چار بود کلثوم ناله کاه شد ند چو دیدند نیستم دین نصر
شاه شهید خود دند همه بینه نسوز ناله کشید که این شنه نادره بعین مسن ست این خود مرا نه دهم جگر
حسین ست این طایر حرم که چو بیمار خاک دهون از هم کشوده بال و نهم پر حسین ست این نفسه سینه
که امانت دب سرش خونین بخاک سر که بیکر حسین ست این تن که بود دامن زهرا ش جا کنون از خاک تیره نشان
بترحسین ست این زخم بینماده بتن ماهی که هست در بحر خون خود ش شناور حسین ست چون تن بدین روا
رسید شود ان حضرت مجلس بزا مد جناب سید السا جدین چندان کریست کسر بهوش کرد بدن دصد ای فغان ما از جان
غافله دو صوا مع انسان آن لغت جس صاحب مجلس چون از خواندن قبر نه فارغ شد دصد دیر ستاد ی و نه نه مکذاری
مهمانان را مد و قال در دهنکت ایجا نه ایجا نه چون نیک نظر کرد ایجا نه ایجا در دمکان خود ند بدن مضطر بکر دیده و
صد در نفس بحسرت از مد کاه دیدار جناب دسلک مدام و هلة غریب شغول خدمت اهل مجلس کشن ایدی از انها مهمان
مینماند جناب صاحب مجلس بامحبت امید از که صاحب مجلس خود را بر ما ی ایشان جناب انلغت دعوض کند غافل بتو شوم فیهان
جان دعقد دمهمانان ایشان ترا بامخدمت کردن چکار این امور دعوض ما ها کاران بان نشاد است حضرت زهرا دعوض ما ترا بیشان
این قبر نه بدن میباشد دصاحب خانه بود ایشان مجلس بنیاد مرسلین دملائکه مقربین دصاحب عزای حقیقی سوا خدا
دعلی رتضی دفاطمه زهرا بحسر بحسوی دملائکه مقربین خدا حاضر اند دبحدمت مشغول اند ایشان اب دیده قبر نه ایشان را
جمع میسازند دبر سر دست خود نه بزینه دهکی نه من دایشان مجلس نشینم دانخدمت مجلس دعوض کریم دبیان نقد قبض
میکنند دعقد الس قبر نه دکه بر بزینه کدام بیشتر میکریند دلایشان دنقل این مصیبت بر دی پر دانوار ش
مینماند دچون بر دی پر دان دبر میکریند دصفا در دل اعمالت الهون میکنند دوعده حضور دعوا این اد دعالت
اضطرار بامید هند دان بر دعوا دبر داشان مهربان تر از ما در بر هر دو ترا نه بر مصیبت پدر دم حسین طرح اشکی بریز
محبت ایشان بر ما لازم دامر غربت ایشان لازم کام کام اکچه بعد دیرات بیابانها دکف دنیا بانها باشد بر خدا دامید است
پر حقتعالی بیامرزد قبر نه داران این جناب را دو فیق دهد شیعیان دعوستان اهل بیت حسالت دارند بر بیچ مناسبتی

ماش و منعقد ساختن مجالس — مصیبتان بزرگوار

در مقتل احوال مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی و بعضی از وقوع آن جهان جناب سید شهدا که میداند شهادت بجناب دو دوره

طلب خون حسین شهید مظلوم را میدند — و جان خود را نثار ان بر گزیده کردگار نمود و سند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ملأ اولیاءه بالعز والصلابة للظلم وامتعهم بمفاساة اهل الکفر والعناد

والتضییق والاضطهاد وکحل الشدائد والالام والذم علی نفسه النزیهة الابائه علی عدله وقضائه وقضاه بالصبر

علیه وتحمل مایطلب علیه من مشاقها وعرضها وافوارهم وانوارهم وتفاوتهم علی تفاوتهم وتحیر الافهام دون

تقلیبهم بحالاتهم وتواریهم کما قضاه بمکافاتهم علیها وما یسرلهم من اصطبارهم وتحملهم وما اسلفوه

فی یومهم وقضیهم بقوله

وقضاه الذین اسوا وعملوا السیئات ان یسلطهم فی الدنیا بعز کما استعلت الذین من قبلهم وتمکنهم

الذی ان یقضوا فیه من اضاعة لاحیائهم واستئثار من شاء بحیاتهم وذلة من قد یضربهم وتخبیط ایمانهم

فی غوایتهم الخطوط وقوایتهم المکنون من یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون وتم التسلیم

والسلام علی البشر من ثمرته الله بالاسلام وهدایته المنیرة الجلیلة المنطقیة بفضله علی جمیع عباده بتنزیل هذه الکلمة

التی جعلها الله المصطفی المختص بحمده وبرضایاته معصوم الحکمة من الاخطار الاعظم والاهوال

الرزیة والذمیمة المصطفین المکرمین بکل کأنه القرین بکل خصوصة من فضله وتعمیمه وجاد اوانه الی اتمام

ما اراد افضل الی الکمالات وقواید الکمائر الی الحاذات بکل رجیح مثابة وتحمیة صلاة وازی ما اتاح مکمل الحال

الذی افضی من ازلیة قد اوجبه فاضاتهم بعفیفة تصبیته ملیة منزلة الیه وحلت کوکبه حین عفاه انه مکمل الحال

مشهور استغرم معلوم القصد فت محمد بن ابی حذیفة وسلم اوبان حذیفة وخیرة الطالبی فاصل شاذ بن سالة الکذاب شیخ

فاضل محدث جعفر بن محمد بن تمام که انجمله مشایخ کلینی محمد بن یعقوب واعاظم فقهای متقدمین است دشیخ اجازهٔ او نقل

نموده و حکایت وفوتی واعتماد او جهان جناب مولانا محمد باقر مجلسی در شرح مشیخهٔ فقیه که از مصنفات جناب شیخ صدوق

است و در ذکر مشایخ او نیز نام او مذکور است و مخفی نماند که در بعضی از نسخ این کتاب ذکری از او نیست و شیخ

صدوق در مشیخهٔ فقیه بعضی از احادیث خود را بدو بن باب واو و سند او بسه طریق میرساند یکی از ان طریق شیخ جلیل مقدم بن تمام

که بعد از ذکر او در مشیخهٔ فقیه میگوید کتاب مقتل که نام او را بشیر الاخوان گذارده و در ان کتاب مسطور است که بشیر الاخوان روایت کرده از ابان

از ابی عبیده از ابی جعفر علیه السلام و در ان کتاب مسطور است که ابو عبیده گفت که من و ابان و ابو الورد و ابو المقدام و جماعتی دیگر

از اصحاب ما نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودیم که ناگاه حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام را دیدیم که

از در مسجد داخل شدند و بر ناقهٔ سوار بودند و ما برخاستیم و حضرت را استقبال نمودیم و حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فرمودند که ای عمو چه چیز ترا بر ان داشت که بر ناقه سوار شدی و ما را پیاده گذاشتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام

فرمودند که ای برادر زاده چون دیدم که تو و اصحاب تو بر ناقه سوار شده اید و مرا پیاده گذاشته اید خجالت کشیدم که بر اسب سوار شوم

و شما بر ناقه سوار باشید و من پیاده باشم و بعد از ان حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که ای عمو چه چیز ترا بر ان داشت که

بر ناقه سوار شوی و ما را پیاده گذاری حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که ای برادر زاده چون دیدم که تو و اصحاب تو

بر ناقه سوار شده اید و مرا پیاده گذاشته اید خجالت کشیدم که بر اسب سوار شوم و شما بر ناقه سوار باشید و من پیاده باشم

و بعد از ان حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که ای عمو چه چیز ترا بر ان داشت که بر ناقه سوار شوی و ما را پیاده گذاری

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که ای برادر زاده چون دیدم که تو و اصحاب تو بر ناقه سوار شده اید و مرا پیاده گذاشته اید

خجالت کشیدم که بر اسب سوار شوم و شما بر ناقه سوار باشید و من پیاده باشم و بعد از ان حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فرمودند که ای عمو چه چیز ترا بر ان داشت که بر ناقه سوار شوی و ما را پیاده گذاری حضرت امام زین العابدین علیه السلام

فرمودند که ای برادر زاده چون دیدم که تو و اصحاب تو بر ناقه سوار شده اید و مرا پیاده گذاشته اید خجالت کشیدم که بر اسب سوار شوم

و شما بر ناقه سوار باشید و من پیاده باشم و بعد از ان حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که ای عمو چه چیز ترا بر ان داشت که

بر ناقه سوار شوی و ما را پیاده گذاری حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که ای برادر زاده چون دیدم که تو و اصحاب تو

بر ناقه سوار شده اید و مرا پیاده گذاشته اید خجالت کشیدم که بر اسب سوار شوم و شما بر ناقه سوار باشید و من پیاده باشم

و بعد از ان حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که ای عمو چه چیز ترا بر ان داشت که بر ناقه سوار شوی و ما را پیاده گذاری

ابی یونیا الدقت مسألة اینکه مرا صدا زدی بنای مکه میزان نداده و مدیکری بمیدانست و من مدتها ابو عبد الله گویم و عمه ست
عم تو حسن الحنفیه نامیکرد و من شکی ندارم که امام است لکه ابو ابیکه او را معجزه دادم و مرا بجوانی امید کرد و گفت که روایت
امام من بن فرقد و عمه سلیمان ابن ابی الدماء الاسدی ان حضرت را القضایا کرده و امامت من بناب فاطمه ان خواص الحضرت
کرد بعد و عمه ابن زیاد ابو عبد الله الحسن الحنفیه گفتند که بدست تو ابن آدم هلاک ما میاندازد و سنین اطاعت میکند نه بنیکاندیده
که بمیرانه ان بیست سال در جواب گفت مسألة انست که امانها بنزد ابو عبد الله بیاشند و من بنزد او دست راست و میدانم
داد و بدست خود دفعه من مکرو فی آزود و سنه ثلاثین و مائتین بنزد ابن عباس رویست که داد و فاتح که دو صد تومن بود و دو زره ها
امیر المؤمنین ع فرمودند و محمد بن الحنفیه طالب سید و غیر بود و بر سر میز شک کرد و ما و علی محمد نیاران خود حمله کرد و بر میمنه
لشکر ما و به و یاران ما از هم پاشید و بر گشت خدمت بدید بزرگوار خود و نیز بر داشته بود و میگفت الطش یا آبه پس
حضرت اسپ بیاست نیاله خود قدری بر باد داد و قدری اب بدهان زده و بدندان زده و بخت که خواب و اتهاد ما شود
و من سید دیدم که خون از نعلهای زنده محمد بن زید ابی امکه پس نداشتن او را مهلت داد و بعد از ان فرمود ای فرزند عمه لک
بر میگرد و حمله نمود و بر میگرد لشکر ما و به و یاران ما از هم پاشید و بر گشت خدمت بدید بزرگوار خود و نیز بر داشته بود و میگفت
کرامة و ابا له ابا له لشکر هلاک شدم پس بناب نلک بر گرد بی اب بأداد و قدری اب بنیز بدندان زده بخت و آزاد اشاعوا و لا ابی
مهلت داد و باز فرمود ای فرزند عمه بر لشکر ما و به حمله کن پس باز باران خود حمله کرد و بر قلب لشکر و ما حمله نخاهی
کرد و یاران ما از هم پاشید و بر گشت و بر اهن خود و بیاران ما و بسپاه بود و گفت ابو ابیاست و بخدا که بمیرد و گر به میرد و بر نخواهد
او را است عنبال نخود و من یاران خود را دور سپید و فرمود ذلک ابوک لقد سر نبی و اقضنا بنو بن بدست خدا بتو یا صلا
تم م الخبر پس از ان گفت ای فرزند عم اگر به میگویی از خوش ما اینست که رفته از نجرم و تو پس است عرض کرد چرا که نکنم
و بخدا انکه مسه مرتبه مرا دعوت عرض هلاک و کشته شدن از ان لحن و عده انجاست و مرا بجهاد داده و مرا بر بر کت خود بلکه
مرا مهلت داد و بی نهایت و فرمان حسن و حسین ع بیاستاده اند و یاران را هم بنکوئی و نفرستاده پس در دیار ما
حضرت بیک ابو ابو سپید فرمود ای فرزند عم تو بر من فضل داری و بحول خدا بر تو فضل دارم پس بگو بنزد ابن ابی عمیر پس
ملا بی بدید عمه از ما بتو و یاران ما بگذر و هر کاه محمد بن حنفیه ابن ابی داشت پس بگو بنزد ابن ابی عمیر پس بگو بنزد ابن ابی
و انه مسلمان ضلعل سپه بتو و بخاطر کرده و بخدا انکه سید انست که امام زین العابدین ع صاحب خون و طلب کننده
انتقام از دشمنان بدست من و بر اوزان و منابر خواهان بنیاشند داد و او و علم و امامت و ولی دم است پس بخدا و این
انتخاب نمود ما اگر بخلافت و پیشوایی صادق و باز ابیم بر ایشان زیرا بتو افتت کرد و از ابن خدمت و مصدوق گفته و فتوا دادن
دعوی و اگر بخلافت بر من نبود و بگوئی که از ابیم یا او و افتت میبوده و بخدا انکه از شکی در دین در کار من بنیوده و بخدا
هر دو بگو است و اینک کیفیت استغاثی که ان شخص دلیل انقدر از نکاو است اگر بخواهد بطریق اختصار ذکر میکنم و در ضمن
چهار فصل و از خدا بتعالی توفیق و مطلوب از برای هر امر هو ابی فصل اول در ذکر نسب بخشار و بعضی اخبار که در مدح
او وارد و سند بعضی از ابو عبید الله بن سعد بن عمر الثقفی میباشد و کنیه او ابو اسحق است و بدر دش و سبد دیبی نزد
سیکر بدد و نفس میکرد و زیبا گفته و او نیز سلیقه و خواهش او را داشت و هر کاه زنان قوم و عشیره او را بر عرض کردند
پسند طبع مشکل پسند او نیفتاد تا انکه در خواب دید که در مسجد ساه ابا بکر که مرا الهی دید که زنی از محارم الهی بدد پس
بخواب خود خواب خود را نقل کرد و در مسئله مخرج و نصیب هر زن مستحب را کرفت و چون خانه شد بخشار و یاران خود را کلی

سکو بخدا بشارت باد ترا بدین که بشیر باد و بهره تمام و دستگی بیفتند و جنگ و جدال از میان خواهد برخاست
برکی بسیار شد بزرگوار و دوستدار که پیغمبر صلعم چند بار او را تولی کرد و سزاوار شد و سزاوار آنکه پیغمبر صلعم دختر خود را بحبالهٔ نکاح او
جنات مشهور بود خاص شد و بسیار خواهر و جزآن دارد و خود را بعمر که دلالت دارد و شرح آن را مناسب نیست
داد و بخطهٔ عظیمه از بصره و بیشتر مواضع محل کامل معاملهٔ بوده بسیار بخشی و دست مناسب مطرح بلند و همالی
او هند و عدس مناسب و با نوی شکنده و کف بخشنده بسیار از اصحاب حسن بن ثابت مروی است که گفت دیدم مختار ابن ابو عبید
امیر الومنین ع نشسته بود و دو ان حضرت دو بوی بود و سر او سپید شده و سفید و ماده و ابکیس با کیس و با بس بسیار جماعه او را کیسان می
نامیدند و اتباع و پیروان او را کیسانیه گویند مختار بن ابو عبید گفت حضرت با فرح مرا دیدند که گفتم و دلم نگذشت مختار را
که تا دلدار مرا نگوشت و خون مرا طلب خود و فرزندان من بشوم که کشتهٔ ناشوم را شوم دانند و نادانند که خود را دفع کند که من
برنا انسان کرد و ابصار و بینائی ازان حضرت که بعضی از اهل شدند بن ابو عبید الله بن مسرور که مرا و عبد الله بن مسرور بیان ایشان بود و دست
ابن النابر پیچ یا از اهل کوفه نزد امام الحضرت داخل شدند و سلام حضرت را کردند که پسر سعد نامه و پیغام سپید کیش فرستاده که مرا
مختار و بسیار دوست داشته و تو و پدر حضرت دشمن و بد اندیش و بد گفت و بجانب خود کشید و اعتقاد تو در دلت نخود
نشاند که تو را یاری بود و دست از ان جناب بازنشاند عبد الله بن مسرور که مردم دنیا به پدرم دنیا به پدرم خنان میگویند و میخواهم
از لفظ مبارک تو بشنوم حق مطلب را که سخن چنین است مرا بدو هم میگویند که کذاب و فاسد الشیعه و میگویند
فرمود سبحان الله پدرم مرا زنده کرد که مرا بدروغ بدو کند بخدا پیغمبر نامه نوشته بود و بما خانهای مارا نام الخاتم الکاذب کند
مارا نگفت اما خون ناحق طلب نمود ترجم الله ابا اسحاق تا سه مرتبه خون ناحق از اندوه کی او ان نگذاشت و همه را طلب کرد و آن
ابو حمزهٔ ثمالی مرا دیدند که سال نکبت بزیارت علی بن الحسین ع میرفتم و سی سال رفته بودند ان اضطراب و بیم طفل
برنا نوجوان و نشسته اطفال برخاست افتاد و بیرون دکان او طان افتاد و سر او ان طفل پستهٔ خود و شکست پس ان
حضرت او را بجای خود جست دو بید و خود را بان طفل مناسبند و خون سر او را با کسر دو سر کرد پیست و سر کشت اجید الله
یا بنی ان تکون المصاب بالکناسه چون بناه میبرم بخدای عزوجل از اینکه در کناسه تو را بزار کشند گفتم فدای تو باد
بد دعا کردم کدام کناسه فرمود کوفه عرض کردم بعد از چنین خواهد شد فرمود بلی چون او را بکشند عهد او را بسوی من
آورند زمین زنده نماند جنین در زیر او هوی بیلکه همین پدر کرد ناصبهٔ از نواحی کوفه کشته شد است حمد الله و ثنا
صدای دفن کردن او نشنیدند و دیر بازی نرسیده اند که گفته و عهد او را نزد ما آوردند او را بآن او نداد و او را نگاه داشتند
دعا کسار او را بیاد و هستند گفتم فدای تو شوم اسم این پسر چیست فرمود پسر نداست و اسم او را نمیدانم ای سبا کشته شد
شد پس فرمود فضل ابن پسر او را نمیدانم ای فرمود سلام کنی بر او شنیدند او را سلام کردیم و سجود مرا جواب بود و خواب دیدم که گویا
در هشت سپاه و سوار مختار او امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم حمد و ثنا بجا می آوردند و
با او مقاتلت کردم و دو سه روز الشتهای غسل کردم همین که دیدی خود را برکردانیدم ها فتی را صدا زدند که مبارک باشد
از برای تو نوید میدهد شد غسل کردم نماز صبح را کردم و دیدم مردی در خانه را کوبید و چون در را باز کردم دیدم
مرد بیت و جمار بیم بزرگ او میباشد و مقنعه بر سر او بپیچیده گفت چه میخواهی گفت علی بن الحسین امیر شما را میخواند
دار ی منم علی بن الحسین گفت من از خادم مختار ابن ابی عبید میباشم و سلام بتو میرساند و گفت این خانه و خانه بدین
اشرفی و شصت دینار بدو بگیر و داده که بجهة قوت و دوام و عرض خود که خانه و این نزد ما پیش کن تو که دام بعض

بر شما نیز نوشته بود مکتوبی هم از او داشت حاصل سخن آن بود و جواب آن بود که او نوشته بود و داد مرد و بلی آن خانه بر سید که نام تو چیست گفت حوالهٔ پس او را زیارت کرد و شب با او خوابید هم معاملهٔ ابن جنّی مفترب بجمیع آنچه گفته بود با او کرد راقم خواهرش پس ابو جزه گفت که هم بآنچه حضرت فرموده بود عمل نمود و آنچه از حق تعالی بر او فرض بود بجا آورد و بیت که مختار بآن بیت اشاره می نمود او را بزیارت آمد و او را بقبول فرمود و وظائفی که قبل از آن ساخت وظائف نهایی او بسته شده خود را از آن ساخت و هم مختار را جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خواب فرمود و مختار ترا نشناخت و بعد از انکه صادق علیه السلام خود را معرفی کرد و منصور بن شعبه را خاکه کوزه کرد اینها مختار را رفت مدینه و خدمت محمد بن الحنفیه رسیدند و او را خلافت سپرد و چون بکوفه برگشت مکرّر فضیلت اهل بیت را مردم بیان می کرد و مناقب امیر المؤمنین و حسنین و سایر ائمه را بیان میکرد و طلب برخی از آنچه مزوّر می ساخت ایشان را از این قبیل مخالفت و امامت دعوت کرد و بسوی اهل بیت رسالت دعوت می نمود و نالهٔ دسیار از او صادر می شد و قتیکه از کوفی میگذرد و دوزدی بحمید بن نضالد گفت که در کتابها دیده ام که شخصی از شیعه جبّار بن اسد را خواهد کشت و بانی مظلومین از اهل بیت را خواهد بخود طلب خون حسینان را خواهد کرد و صفات علامتهائی که دربان شخص ذکر کرده بود همه در حمید بن مسلم دیده بود یکی آنکه باید دو جوان باشند و من حال شصت سال از عمر خود نگذشته دیگر آنکه چشم راست یکی از ایشان معیوب باشد چشم حمید بن مسلم کور بود سیّد گفت اما شما آخوندی که در بر ابر خانهٔ زنان عمر سعد شصت ساله و هفتاد ساله را خواهی دید اما از آن شصت ساله چشم قویه سیدانی چه شد گفت شصت ساله بعد از آن عجوزی زنان بهم رسیدند بهمین نسبت بود و نام او مُرّه و زید والی شده و سلم و دیگر نه آمد و اوّل دشمنانی که مختار بخونخواهی حسین قیام نمود و او را بدیار عدم فرستاد عبید الله بن زیاد بود و سلم انتقام خانهٔ مختار بود و او نه در دنیا طوایف اعراب که بهیئت نامبارک برای سلم و برای زیاد بن زیاد آمدند و سلم انتقام خانهٔ مختار بود و بعد از ابن زیاد و سلم دشمنانی را که گفت چه بعضی از شیاطین اشاره کردند از ابن زیاد که مختار چنین و چنان گفت داود الطبیب وقت فوت که بعیادت او دشمنان نام میبرد او انکار نمود و تعجب می کرد از ابن زیاد که مختار شهادت داد از برای او کرار او خطائی حاصل شد ابن زیاد گفت اگر عمر شهادت نداده بود تو را میکشتم پس دشمنان را بسیار یاد داد و چون که دوست داشت حرمت مختار را و دیعت چشم او را داد بدید و او را احیا نمود بلعبد الله بن عامر بن عبد المطلب و سیم شمار چون بر آن شیطان دو دستان امیر الباقی بن عبد الله بنو فلاکی طلب نمود که سوهانی بدین خود از اهل شمار بیاورند و مختار گفت سید ابن ملعون نام را خواهد گفت لا اقل بدین خود را پاکیزه نموده باشیم مختار گفت بخدا تو نه می توانی مرا بمیرانی لکن سید را نمیتوانی بکشید و الله ثانی میکند که فوجا کاری بصر خواهی شد سیم شمار گفت و تو ای مختار چنین عزیز چه جرم خواهی کرد و همین ملعون را خواهی کشت و طلب خون ناحق او را خواهی کرد پس او بطلب مرد نمی مختار سوخته نموده و ابن فکر بود تا امام حسین شهید شد و مختار نوشته بخواهر خود صفیه که زن عبد الله بن عمر بود نوشت که دشمن اهل بیت کدام دین بد شفاعت مختار را نیابد و عبد الله شفاعت مختار را نمود زیرا بد هند دختر ابو سفیان شفاعت عبد الله را نمود چون حالهٔ ابو بود و زیرا بد فرزندان من محسوبی را نوشت و ابن زیاد هم نوشت امر نخص نمود و التماس او را سه روز مهلت داد که در کوفه نماند برود و اگر نرود کشتن او را بزند پس کریخت بحجاز و در عرض راه منتصب زهری نامی از ملاقیات نمود و مرد سیدانرا که چرا این بیوست چشم تو دریده است گفت ابن زیاد مرا چنین کرده حالا اگر او را بکشم و عصمتی او را جا دهم آنگاه زنها هم کشت بطلب خون امام حسین متفاوت هزار کس عبد دانها دارد کجا می توانند بگریزند

و صد و کاری خود برآمد ند و عبد الله بن زبیر از مردن یزید مردم را دعوت میکرد طلب خون ان حضرت و ترغیب محبین میکرد
مردم او میشوند و بیعت یزید بشکستند و از ان پشیمان خود دست برداشت و ظالم شد و روم که نصارا و طلب ملک شام
نه طلب خون امام حسین کرد و مختار نیز همداند سیدن خبر او نیز بزار امد میکرد همچون بدو رسید در رود و جبه غسل کرد
و دخمهای خود را بوی و بید و مشهور خود را کبت دسوار شد و داخل کوفه شد و بهر جهدی و عبید الله که میر بصره بود بیامد
میکشید و سلام میکرد و میگفت جزاک الله عنا اما خبر که بدل خواه ما برد و قوت شای ما امد ام و اینان طلب خون
خدا نا اینکه در برفتان و نجان سلطنت خواهم شد پس داخل مسجد جامع شد و نماز کرد و دفت دعا نا خود و فرزندان
عتب و شما و اعیان شیعه با ایشان گفت امد ام انرا برای طلب خون امام حسین دانیاب همه ان انحقیقت ما ندون
و ما امور بما یا طلب ایشان دو جواب گفتند که تو اهل و لایق این امر نیستی اما اینکه مردم بیعت با ما امان بن صرد کرده اند
مردم بدینا نا اصحاب رسول خدا و شیعه علی بن ابی طالب اند پس شیعه علی بر تو قائل اند و تحمیل بکن نا به بینیم کا سلیمان بن صرد چه اعتقاد
نیز میکنند خود و استظلم میکنید و شیعه نیز او خود دادند و بنهانی میکردند ابن زیاد نا تزیر عبد الملک بن مروان و عبد الله
بن زبیر و بشتر از اهل کوفه مترسیدند چون انرا ایشان نا فلان جناب سید شما و او و ند و مختار مردم را دعوت میکرد
بر میکرد ایند و بخود دعوت میکرد و قائل کبیکه با او بیعت کرد بعبد الله بن عمر و ابن سعید بن عاص بر عبد الله بن زبیر
بعبی بعبد الله بن یزید میگفتند که مختار بدرا ست از برای شما سلیمان بن صرد نیز بدفعه با دشمنان شما جاهد میکند و مختار
حالا دو چندان و چهل تن همراه شما معاضد نا ظلم دارد بر شما فاسد میکند پس بر دو دار احدی کشید پس مختار بخصر بیعت کردن
خانه او و اکثر مشتد و او را بیرون کشیدند بعضی گفتند بزندان یزید بگشید داورا در داخل زندان بخصر بند و یا رهنه محبس فرست
گفت کجی که بلنا اظهار عداوت نکرده و نزاع بعد الیوم از ما نا ظاهر نشده بلکه ما بجز خدمتگذاری و اطاعت از ما نکرده ایم یا د نداد
که جنان با الوسلوت نما بم پس بر راست رجوع کرد و ما سوان خود و ند و داخل زندان خانه خود شد فصل ذکر خروج
سلیمان بن صرد و یاران او و کشته شدن ایشان و اقوال سال شصت و پنج انهجرت که در ان سال مروان بدمشق
بیعت نزدیک عبد الملک و عبد الله زبیر بدران خود درکرت و در ان سال مروان سال در ان و رمضان و هشتاد و یک
عمر کرده و مدت خلافت او نه ماه و مدت ملک او ده سال و چند روز و در ان سال عزیمت خروج نمود و چون خبر بدان
مروان رسید از تخلیه خواست کوچ کرد لشکر او کم بنظر شمرد حکیم بن منقذ کندی و عدید کاتبی را با جمعی فرستاد
در کوفه که در صلاح کوشیای کوفه نداکنند با الثارات الحسین از انثا فاتان زندان بکوش عبد الله بن حازم و عبد الله بن یزید
و فرزند سعید بن قیس همدانی که از زنان مشهور و در حسن و صباحت و ملاحت بی و بدو دنیا بود دست سعید است خدا از حضرت
بیعت نکرده و در جوار ابن صرد اقامت نمود بیاخت انجای خود حرکت دادند او را سر خود نا بی بشید و بران راسلی خود و دا
دست و اسب خود را کشید که سوار شود و نتوانست مگر بدوانه شده گفت نه بلکه سنای بخدا سوگند می سپاری که کشته
میکنند مرا هم بردم و طلب خون امام حسین نمیکنم گفت نا کشته شویم گفت خانه و عیال خود را بکدمی سپاری گفت خدا
میسپارم آنگاه این آستوده حکمت ولدی و اهل الکم احفظوه بهم و نصب علی فناء و قلت فی نصرة ابن بنت نبیک ردی
سعید جامه ساندیان نداکی و ند ندا الی ثارات الحسین دو مردم مشغول نما یفتند بر و ند پس جمعی دیباری و نفتند و شما
هزار کس در دیوان او ثبت شده بودلیکن ایشان نیامدند مگر هزار سوار و چهار صد راجل و نماکرد و ند پس عزم خود را جمع نمود
کرد اهان قلیل مردم بر و ند بنام عبید الله بن زیاد و سلاح خود را بر جنات کشند عبد الله بن سعد حبی گفت که نا ندان

حسین جون بعرصہ دشمر سنان و شمیر بن ذی الجوشن دو دیگر ان دو کس نماند و عمر شام سوای ابن زیاد کسی نیست قوله ذهبنا
خاکی زاده و کن ان نعمت بسر ابن زیاد و یزید سلیمان بتول نمود و شب جمعه بیجم الاول بیرون نشدند و عمر و بن سعید ان
زاده دگر کس نماند مدیك شد بگشت و سر غرقان امام مظلوم نماند و بیادت راست نخواهد و دگر یزید زاده ی مشغول کردند
بهیچ روزی مثل ان نبود و بن قشد حدیث کربلا جان از دهای دو دقت و فراغ تمام ان امام مظلوم بگوش نرسیده ان دعا
که در بیکه بیجم الاسکوه سیمان دیدند ان امام ابن سعید حنیف بخواست نیز بیان ایشان و بیاد ایشان و دعا کردیان امتا
عبیدا من الحزی یومئذ و امنا و بیت الشاوی من امنیته قوما و بیاطلت مثل یاس جمیعها و اخفت نداء الذین
کفت ظالمی اذا الحرج منها جانب لا یقیمها فاصبحت لا تخشی مذمة خزیة و تعیش بکل لا یجت بحمیمها حیاتی و نطقی
اشیة خزیة یدك لها محض الامات مؤمنها جزاء بما اردی و خاب سلیمها و سوف تری ما یحدث بعد دون من کل ارادة
ناطها ناشد و باشند و اهل بیت بیکر ایشان بلکه هم دو سنان ایشان انهم دانند و خواب نکنند و نیز دو دین طالبی
باشد که مرا نوش کج شود کسی نباشد که ان نداشت نماید پس فهم خود م که جان من ازین دانند و بیرون نیاید چهمها
من ذکر بیرند ایشان دشمنان اوست قطع نوع دادند یکه بر ایشان راه و ابن زیاد دست دهد که نامنت بدن الدان دلت و
خواری ایشان باقی باشد پس بسر سعید بن عمر و بن سعید خود دگر بیاد ایشان بیفتاد و صد و دو دیگر سوار شد ناهیت
رفتند و ان خانه بنیاد نهادند و شنیدند دران جا که اهل شام جمیت خواهان فرمانند پس نامین الوی و نامکه بنام خود
نهادند و در انجا سلیمان مطیب خواند و ایشان را مرخصه کرد و بیکر یه داد و دو دگشت اگر بن کشته شوم امیر شما است که
او نیز کشته شود امیر عبد الله بن زبیر حمیت بن نفیل است و عبد الله بن عزیز الدراکر او نیز کشته شد امیر بعد الله بن وال و مروان
او نیز کشته شد عبد الملک است پس سبب با چهار هزار سوار فرستاد بقرا اهل که اگر بتوانند ایشان بشنجون بیاورد و حمید بن مسلم
گوید که من با ایشان بودم و ان روز نا شب حمله نا صبر نهیم و بصری بر ما حمله نمود و ما بخواب قلیلی بودیم و بیرون ایستم
نماز صبح کرد بهم و سوار شدیم و ان چهار هزار سوار را نیز متوجه ساخت و صد سوار با خود نگاه داشت و دایر ایشان اقوام
پیدا شدند ان بر سید که تا اشکر ابن زیاد چه قصد داده دایر گفت میکیل کرنشک مرخص باشد و اول شر احیل بن ذی الکلاع
با چهار هزار کس و پشت سر او حصین بن نمیر با چهار هزار و پی سر او صلت بن نایب با چهار هزار اشکر میکنین با خود ایشان
گرد نه نهاده باشد پس توجه کل نمایند تا سیدند شر احیل بن ذی الکلاع رسید سبب با یاران خود تکبیر کردیان ایشان
از کل دو اده حمله نمودند و ایشان را شکست خاصی دادند و خلق بسیاری از اشکر ایشان کشته شد و غنیمتی بدکر بردند
انتا دو سبب عبد الله نفع داد خبر غنائم شر احیل و دو نمودند سلیمان لشد و چون خبر با بن زیاد رسید حصین بن نمیر با سایر
خود و با بیست هزار کس مرستاد و اشکر ایران دو انزده سه هزار و صد کس بودند فرمود که صنوف خود را نمودند
میمنه شام عبد الله بن عفاف ازدی و میسره ایشان عمار بن رئیسه غنوی و دو جناح شر احیل بن ذی الکلاع و قلب
حصین بن نمیر و میمنه حصین بن نمیر و میسره عبد الله بن سعد و دو جناح نعاه بن شداد و دو قلب خود سلیمان
بن صرد خزاعی پس منادی اشکر شام صدا دند که دولت عبد الملک و ابن زبیر بن رسید و منادی اشکر
ایران ندا کرد که ابن زیاد امام عبید و از طاعت عبد الملک و ابن زبیر بیرون رسید و تسلیم کنید که ملامت را با ما نباشد
پس هر دو اشکر را بجنگ نشدند و بیکدیگر حمله نمودند و سلیمان تحریص و ترغیب میکرد و ایشان را بر جنگ کردن و
میداد و ایشان را بعفو و بخشش الهی و کرامت حضرتش الی و عدا و عید شنیدند ان سخن بسیار بیشتر اشکر جمع میکرد و داد مردی

بردند الله بن حسن بن حسن وغلام که محمد الله بن علی بن ابراهیم بن محمد الباقر شنیده شاید بن ازالطف فرستاده اند حسن بن حسن بن حسن
فوشت باینان که عشاء خود بیارند و شام نهایت دهند سوی ما تا آنکه بدین قسم سازیم تنها کما فوق استخلاص خود و جون نوشته
ابن عمر را خواندند عشاء را طلبیدند ازاو بقبول استماع جواب نیافتند بعد قول گفت خود بدند باینان و منتظر انتظاب
خود بعد خاص خود ندان دهند نفر را که هر جه گفته اند باینان و اگر خود چیزی گفته اند از شنوند کذا که دو گفته عمر خواهند دکه خواهند و
خالدان را ازاده باشند محمد بن مسلم گوید که صادق ازان مخصوص شده بود غلام خود را گفت دو سه ساعت بعد از ما که آمد
وهمه را جمع شده باشد و خود نیز مراد وقت سیر گفت تا آنکه ابن فیروزان نفر را که ذالیا نه بقبل خود بود و دو سه مرد دل
خود عبد الله بن طیبار را جمع ای یاران حسب خود عشاء بن عبد الله را الی حضرت خود و جون ابن طیبار را دو کوشید
عشاء را ازان خود را جمع خود خواسته رجع نماید که خصوص از اصحاب عشاء که اعظم اصرار کرده فهد صادق ظاهر خود
وقام ابو محمد الله بن شریح بود و جون بکران یاران عشاء را ملاحات خود از موالیه سعد بن منقذ و سعد بن ابی سعد را سوی
کنیه ی فقال به من مالک و ایشان را جمع خود بود و قام عشاء بجمعه مسوکت خبر گفتند عبد الرحمن را که امر به یعنی عشاء
میخواهد خروج کند مطلب خون ما من حسین تمام یکه دعا هم او بیت کرده ایم امامتیم الیم راست سکوت یکه عشاء بن حنفیه
او را فرستاده او دفع میکوید خیال نباشد و یوم بکه واز عشاء بن حنفیه تحقیق کنیم و عاطر خود را جمع نموده مراجعت نمایند
پس او محمد بکه و عشاء ان اما ثالثه لا نرا کرد و رسیده اند او اما موقوف ملاقات نموده ابن مطلب را باو اظهار کرد
باین نسبت که عبد الرحمن بن شریح عبد الرحمن عشاء خلافت شما اهل بیت تعالی فائده هست بکه جناب ابن عمر را
ناخته بشرائط نصیحت و بیعت و جون شما را بیت بخیر رایجب کرده و صحبت امام حسین که جمعه شما اتفاق اما ثالثه
صحبت ای است که اسلام و مسلمین را فرا کرفته است حال عشاء امر است و اتفاقا سیاه را که شما اذن داده اید و امر کرده اید
که طلب خون شما را از ثالثه ان شاء الله تعالی حال امر ابراهیم ابن عبد الله ابن حسن مطلب ایجنین است و دو اولاد عشاء فی کرا نما ایکه
بجان مال بکنیم و اکر چنین نیست او را کذا بدهیم ابن محمد بن حنفیه و جواب باینان کفت بخیر دیدن نخواهد شما
علی ابن الحسین زین العابدین جون خدمت امام جعفر صادق رسیدند و محمد بن الحنفیه کفته بیت را عشاء ان اما مهام حرکه
الحضرت و جواب فرمود و اسم اکر غلام هیچ قصب ابن ای ما اهل بیت بکشد و بهمه مردم و اجب لازم است که امداد
امداد و اعانت نمایند و من ابتدا را جهت طلب و اثبوذا کذا شم مرتبه صلاح و این معمول دارین ایجا عشاء جون محراب را
شنیده بدین قسم مدند و دو رکعت نماز خوشوری و جزئی بداده کرده فرمکه دیدند و نزد عشاء رسیده اند ازاینان رو سید جزئی
او را بوسیدند و امر بیاری و موافقت نمود بس از کرد که شیعیان جمع شدند و ایشان خبر کرد که محمد نفر ان شما را بیت تبکه
او قول ابن عمر بیاورند و عشاء بن حنفیه که مدینه بخدمت امام هدی بن جعفر رضی و مرتضی فرزند مصطفی امام ابن العابدین زین
و از او بوسیدند و امر نمود و کرد بن شما لازم است که مراسلات خود بیاری شما بشید و بغرب ایجا دو بخیب و عظاله قوت
ایشان مدکور ساخت جون ایشان کفتند که مجوسی کبر از اشرات کرده متعفند بالعبد الله طیبار او اداده سفاطاره و نزلع نماوی
فارند و ابراهیم بن ربیعه الثالث شوزا بزکان شیعه و صاحب طایفه او اموالب غارب بیاده و شوخلع شده و صاحب
رای و تدبیر بوده میباشد صالح و دانیت کرد و ابا خود متفق سازد بس جون او نفس سازد شیعه ابن عبد الرحمن بن شریح
مخبره زن او فرستاده کرد و ابا مجبی بجانب خود نماید و جون رفتند و ابا اظهار کرد مدار و کفت من هیچ کس شرط بیعت
نمایم بود و نمیباشد کفتند این امر بیت منع جهت انکه او بوسته از طالب محمد حنفیه داده و که نایب امام زمان الطالبین است

بکه قید

كه آذر بابا منصب پيغمبري مي‌يابد و ابراهيم را بدين راه دعوت مي‌كند و بتخانه را خراب مي‌كند و بت‌ها را مي‌شكند تا سه روز
چهارم بخاطر مي‌آورد كه در روز عيد همه مردم بصحرا مي‌روند و او را نيز مي‌خواهند كه همراه ايشان برود و او اظهار
بيماري مي‌كند تا همه بروند و او بتخانه برود و آنچه خواهد بكند پس بتخانه رفت و ديد كه طعامها آورده‌اند و پيش
بتان نهاده تا بركت بر آن طعام دعا كنند و بخورند چون ابراهيم را ديدند گفتند اي ابراهيم چرا نمي‌آيي و طعام نمي‌خوري
ابراهيم گفت من بيمارم و نمي‌توانم بيرون روم و طعام نمي‌خورم چون اين سخن بشنيدند همه بيرون رفتند و ابراهيم
تبر برگرفت و همه بتان را بشكست و تبر را در گردن بت بزرگ نهاد و بيرون رفت و بخانه خود آمد و بخفت چون
مردم شهر از صحرا بازگشتند و بتخانه رفتند و بتان را شكسته ديدند گفتند كه اين كار كه كرده است كه با خداوندان
ما چنين كرده است گفتند جواني هست كه او را ابراهيم گويند او را ديديم كه بتان را بد مي‌گفت و مي‌گفت كه
من بتان شما را بشكنم پس گفتند او را بيارند تا او را بسوزانيم و بكشيم پس نمرود را خبر كردند و او را بخواند
و گفت اي ابراهيم تو بتان ما را شكسته‌اي ابراهيم گفت نه من شكسته‌ام بلكه اين بت بزرگ شكسته است و تبر در گردن
او نهاده است نمرود گفت چگونه اين بت شكسته است و حال آنكه او را نمي‌توان شكست ابراهيم گفت اگر اين بتان
سخن مي‌توانند گفت چرا شما را نمي‌گويند كه ما را شكسته‌اند نمرود گفت اي ابراهيم تو مي‌داني كه اين بتان سخن
نمي‌گويند ابراهيم گفت پس چرا آنها را مي‌پرستيد و چيزي را مي‌پرستيد كه سود و زيان شما را نمي‌داند و نمي‌تواند
نمرود گفت اي ابراهيم ما پدران خود را ديديم كه اين بتان را مي‌پرستيدند و ما نيز بدين راه رفتيم ابراهيم گفت
پدران شما در گمراهي بودند و شما نيز در گمراهي هستيد نمرود گفت اي ابراهيم تو از كجا مي‌داني كه ما در گمراهي
هستيم ابراهيم گفت خداوند آسمان و زمين مرا بدين راه دعوت كرده است و مرا بدين راه فرستاده است نمرود گفت
اي ابراهيم تو را چه نشان است كه خداوند آسمان و زمين تو را بدين راه فرستاده است ابراهيم گفت نشان من آن است
كه من بتان شما را شكسته‌ام نمرود گفت اي ابراهيم اين كار نتوان كرد كه تو بتان ما را شكسته‌اي و ما ترا نكشيم
ابراهيم گفت اگر شما مرا نمي‌كشيد من بتان شما را شكسته‌ام و شما مرا نمي‌كشيد نمرود گفت اي ابراهيم اگر تو
راست مي‌گويي كه بتان ما را تو شكسته‌اي ما ترا نمي‌كشيم و ترا آزاد مي‌گذاريم ابراهيم گفت اگر شما مرا نكشيد
من بتان شما را شكسته‌ام و شما مرا نمي‌كشيد نمرود گفت اي ابراهيم ما ترا نمي‌كشيم و ترا آزاد مي‌گذاريم ابراهيم
گفت اگر شما مرا نكشيد من بتان شما را شكسته‌ام و شما مرا نمي‌كشيد نمرود گفت اي ابراهيم ما ترا نمي‌كشيم و ترا
آزاد مي‌گذاريم ابراهيم گفت اگر شما مرا نكشيد من بتان شما را شكسته‌ام و شما مرا نمي‌كشيد نمرود گفت اي ابراهيم
ما ترا نمي‌كشيم و ترا آزاد مي‌گذاريم ابراهيم گفت اگر شما مرا نكشيد من بتان شما را شكسته‌ام و شما مرا نمي‌كشيد
نمرود گفت اي ابراهيم ما ترا نمي‌كشيم و ترا آزاد مي‌گذاريم ابراهيم گفت اگر شما مرا نكشيد من بتان شما را
شكسته‌ام و شما مرا نمي‌كشيد نمرود گفت اي ابراهيم ما ترا نمي‌كشيم و ترا آزاد مي‌گذاريم ابراهيم گفت اگر شما
مرا نكشيد من بتان شما را شكسته‌ام و شما مرا نمي‌كشيد نمرود گفت اي ابراهيم ما ترا نمي‌كشيم و ترا آزاد

و مقاله کفت اشکر این نزاع مکن تا مدد ایکس سپاه نیاید و ما طاقت جنک و مقاومت با ایشان نیست اعیان لشکر کفتند صواب
دید ایست که نصف شب بر سد لشکر کنیم و رکر دیم و ایشان طرف اخبار ما نیابند کوئیه سپید کردن دیدن ازکشته شدن لشکر
عراق هزیمت نامه بخدمت دیبل ابن معنی مشتمل بر کرفتن کردیدن جایکاه بی عمل ابن مزاحم و ابن فاعل مدابن استعفت نمودند
در جواب نوشت کردیدن باجل نیامده ذات نیافت و لشکر ایشان فتح نموده و بدان هزیمت و شکستن راجعت نمودند بخاطر
خویش خیال شدند کاه ابراهیم اشتر از انجا بحرب ابن زیاد مغرور شتافته و در مقام سواد از قبیله مذحج و اسد و دو هزار ازدی بهم
و هزار که بنصد کس زره پابل مدینه و هفت دیهها صد کس زکات و دو بیست و دو هزار کس همراه و بعضی کفته اند و اندازه
اهل کس از اعراب بهمراه ذات بود پای بیاده مشاهیر خود را بر ابراهیم کذاشت خبر بحارث رسید روانه شود تا ابراهیم را بیاورد بخدمت او
در جواب کفت که ابراز نخدلد و مرد بی که بر سپاه مسلط و متعین کرده ام کیا های من کرد الوی و بخت مسعود دیدار او را مال عمل
و مطالبه محوز امام مصروف انکاه اندوه و داع نموده برکشت و ابراهیم با ناما ملد ابن تفت و بهینکه ابراهیم بیرون رفت
اهل کوفه ملاقات نمودند که با خارجیون باز پی ماند و با ما بصحت نیاورد ظاهر شد اهل کوفه بر او تهیج کردند و عمل ابن ابیطالب
خود را بر خود فاسد و قاصد الان امام حسین کرد محوش شد و بود ابن زیاد بخبر شد و فرار کرد و بدو نواحی کوفه عمل بر او نت
امد ند و با بل اعراب نخیله رفت و ابن زیاد بکذشت و منزلی الجوز بر اجتماع نمود ند و با هم مشورت کردند ابن زیاد کفت من بخدا
و بخدا بیون باز ابن مطلب فی الفور بر او ابراهیم نزد ابراهیم فرستاد و در ساباط مدابن که نوکر اجست بنها ابن ابیهبیره ابن زیاد
بهمراه دارد بی ابراهیم بیرا جست کوفه و بخدا را اهل کوفه را بر انتخند و استقامت و ملاقات مستعفی نموده و بدو ابراهیم
بر سند و دو نوبه او هم را بکر و بود و بر اهل کوفه سبقت کردند بجنک بخدا و ان دو نبود ما شب بنک نمودند و بنک
بعد هر دو کوفه تا روز صبح بر سانیدند و دو نبود و ابراهیم با شکست کرده و ابراهیم را جعفه و اهل کوفه هزیمت ابن زیاد و طلم
شدند و فرقه شدند بر کشته و مضر یکست و لایت کرفتند و اهل یمن بهمت مقابل ابن زیاد بخدا ابراهیم ابن بکاله
کوفه که مضر و بیعه بود ند فرستاد و خود بجانبه نهضت مقابل اهل یمن و قعه بن شداد جنک نمایان نمود و قتال
عظیمی نظر بین شد و فاء مکث شدید حمید ابن مسلم بان جنک کردند که مکر خالفان تاب کردید و شکستی خاصل ابشان
سپید و بر اتبع جمعی منهزم کردیدند و انچه از قتل و اسارت یافتند بعضی خانهای خود مختفی کردیدند و برخی خود را
بمصب ابن زبیر رسانیدند و جمعی بیابها متفرق شدند و شکست حمید فهم زبان نزاع کشته شدند و باصد ابن
اسیر کردیدند و دو صد نفر مجاز کشت مکر بیاک انها که در صحرای کربلا خاصره بودند بمرتبه شان دمید پس اسامی انها
سیاهه نمودند دو بیست و چهل و هشت نفر بقتل آمد ند هفتاد ایشان را نیز کردن زدند و بسیار را اعضا بکار و بدن ان
او کشتند و باق را مرخص نمودند بعد از ان مختار رسید که شهر خوارکرده با چند نفر از دفعان خود در حوض شهر ازدی
کربلا در یاب بودند بر ایشان هجوم اورد که زنهار بدهند زنهار نداد و کفت زنهار بی باز نیابی نام و ات نه از بهر اینکار بر سانده ام
شجاع او بر سید بر ایشان حمله کرد و ایشان را بقتل رسانید و کفت که من همراه شهر بودم و بعضی کار ان مختار کرده ام اینک اعضا ام نمودم و ایشان
شدند ان کافر مرتبی و نزدیک نماکفت تا زمن دور شوید شاید بجرات بیفتد و بیابید بر سر من پس ما دور شدیم ان ملعون بیرون رفت
غلام امد با نیزه بیاک او و سید شهر بر کشت و بر او حمله کرد و ان غلام را کشت و از ان جا فت بمجالی دیکر که او را کفتا
میکفتند و دیکران را دو نبل بود و نزدیک شب فرات پس کار ان نبل پیاده شد و باسری باز دیه بهمرون امد ابی کار خود
شمرد ان را کفت دو زده مکر تو بی باوداد و کفت خدا ابن مکر تو را ابراهیم ابن مصعب زبیر او را خبر کرد که مدد ان را برای

من بفرستد پس شخص ابراهیم تا انجا که ابو عمرو دران خانه بود کاغذ را با ابو عمرو داد و ابو عمرو بخانه رسانید و مختار را مستقبل
بهمراه ابو عمرو خود و پسر شریف سنان و مسلم بن عبد الله کوید که من بشهر رفتم که دران ایام مان که کاهست نصب توطی باید
تو اسم کرد و ما در وقت بتوریج او در بعراب کشت تا مختار را بفرستد و از اینجا دعوت کرد سبب ابن بخار ا از ایشان حرکت خود حرکت نمیکنند
چون تلوی از ب کشت دو اول خواب بودیم که سوار ان مختار را از پی رسید ند و کرد ما را کوفتند و شهر بهشوریدند
و مرا الی بنای آنک بوعده دیکته بودند آمدم و ما کرد یم پس بشهر رفتم و خود را در خانه شد و دیدم ایشان رفت و پس بیرون
رفت طرف العین نکذشت که شنیدم ابن خبیث ملعون کشته شد و سر او و یاران او را پیش او بردند از پی او ابی عمرو اسحاق مختار و محمد بن
شکر و دیکر یاران خود حال شد و سرها را مقابل مختار نهادند و سر او را پیش او افکندند و خود را نصب کردند و محمد بن ان اشعث کفت
امام حسین و اصحاب او را دیدم کجا باشند یکی کفت بهشت کفت طعام از کجا آرند یکی من باین نروم ما را با ایشان نه اند
و بیخوام رین من ان ایشان باشم و قول ان نه نفر را که اسب بردند شهدا تا شنیدند کریستند و کفتند ما پس کرکه ایشان را
بردند خوانا بیند و چنین کی ایشان را بیند و بر ایشان کریه بیند و بر مسلم ها و ما های ایشان نیز کریه کنند و سوکواران ما اکر
مولده کرد بی بر ما های ایشان اسب تاخته کنند تا باده شاد شند و دران اثنا خبر رسید که ابن اشعث بر ما های ایشان زا
اثر کنند پس کرد نفر را که شریک دو محمد بن عبد الرحمن بن عقیل شد بودند او کردند و بر ما های ایشان زا نه دیدند ایشان را
سوزا بیند پس ما الله بن بشیر را دیدند و سر ما را دا او کردند و ابو عمرو را فرستاد تا بعمان ملاقات ان خود بخانه او
و احاطه کنند بخانه او و بعد از ان بیرسند و خانه او و اطراف خانه او در بر سر خود کذارده و بدیت الخلا بنان شده
بود پس در خانه نقص نکنند و استفتاء کردند که چاست بزبان فقه که دیکر ما نه بیت و با دست شاه کرد
که دیدیت الخلا بنان شده بود خان میاشد و ما کرد ما را زاری بخانه ما بر کردند و او را کردن زدند و بعد از ان جسد او را اتش زدند
و بعد الله بن کامل را فرستاد تا بحیره بن طفیل را که دست عباس را جدا کرده بود و بزخمی بسینه او زده بود کرد و زده بود او را بدند
و دعا میکرد او را بدند اشتند و بعد از ان کردند و بعد از ان او را سوختند و قرة بن منقذ عبدی عامل علی بن الحسین را
که انشوخ بود بزندان کوفه او را طلب بدند و چون در خانه او را کوفتند با نیزه بیرون آمد و او را سب خوبی بود پس
طلب زیر عبد الله ناجی بر او زدند و او را اسب انداخت و زخم بر او ضربتی بر ابند و بعد الله بن کامل او را بیرون
خواست بدست خود بدکند دست چپ او را سل کرد و او را سوار شده انیان بیاورد کان اسب تاخت و کریخت و بدین
و بدان در افتاد و اطلب بدند و زیر از ان خود دست خسیانه کرد و بر او زدند و اخر سوز انیدند و سنان بن انس کریخت بحیره
قبس خانه او در اکرفتند و بعد از ان آمدند تا سه جا سوسان مختار در موضع مرادیه او را کرفتند و او را در زندان مختار حبس
بندان بند و بعد از کرد و بعد و بلت و بیچاره کرد پس چون شید او را الله کشتند تا جان بمالک دهنج سپرد و بعد الله بن عقبه
غنوی و مسلم بن کامل را کرفتند و بزندان بن عمیر بیت که داخل شدم بر امام زین العابدین بر خاست چون مرا دید کریست
نوید کرد او را و داع کنم ان حضرت فرمود و بعد از من کامل ملعون بیعد شد کفتم او را بزندان دو کی فرمان شم پس دست و پای
بر ان است و بدین کریان فرمود الله عز و جل ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجری من تحتها الانهار ذلک الفوز الکبیر
کفتم چون امید بکرده شد بنده کفت بهشت کفتم زر از و سیم چون سایه ان شما پی داشتم او را در موضع زاویه دیدم سوار است بیاهی
کثیر چون مرا دید کفت ای منهال در این ایام دولت ما هیچ نیاندی تر بدان موضع کرد م ایها الامیر من بمکه
بودم و در این جا بودم بهمراه او امدم تا بحالت شده بعد ازان حال کشیدن ایستاد کونیا استطاعتی داشت جهاد ان ملک

کفت دمعطار اوده ذل

برد و امد و چون از دختار می امد و از او ترک بجود می خشید و اکرام و احترام بسیار می نمود و بر تخت خود می نشاند حضرت باو
فرمود که مرا دختار نام نهاده که دختار امان است اشارت کرد و مود بدین که بعد از فوت تو بر جمله اعزه و اقربا و
وطنان بامان آیند و بعد از تو هیچ کس را تعرض نرسد و چون از دنیا می رفت بر شخصی که مالک نام بود از بنی اللات و بسیار شجاع و مطلع بود
و بهادر مصدر شر می بود و او را کهکر می گفتند و او با شصد نفر از قوم خود بر دین و مذهب عبدالعزی و سید ایشان بود و بر دین خود ثابت
و راسخ و کماکان بر ای حمیر و بن ادعیه گفت نه گفت نرسی دختار مالک گفت بن دمه یعنی دختار دمه تراست از آنکه ترا
خواند گفت لما اکبر ارکبر می نماید ات و اخلاق بد میکند و مالک را مضطرب میکند و خفیف خواهی شد بعد از آنکه از عزیزی
عرب بود می چون این معلوم خون کرفت مادختار ان او فریفته شده مراجعت نمود و با ین نمامد کور ساخته که این طریق بسبب
مرد بانی حکایت کرده و دیکر ان نقل کرده اند که دختار چون مطلع شد که مزاج او کفت و تبا له متعذر یعنی نماند و نا
کزیر بود او فقه کرد و اشارت بخبری دیکر دست که مرتد بخواهد برد و فرمود تا او را در قبر عمر بعد از بردی شتر خواب بردند
و شتر را حبت میکردند تا بود و او را عیادت نمایند چون داخل کوفه شد به نماز داخل شد و نماز چون عمر بعد از داخل کوفه نماز
پرش حضرت از دختار پرسید دختار کفت نه کجاست کفت لبنات و خانه نشسته است بعد و دیر با هم می آمدند
نزد دختار از ترس آنکه مبادا او را بکشد پس حضرت کفت بدم میکوید ایا امانی که نما داده باو فا خواهی کرد کفت
بلی پس نکاه ابوعمر را طلبید و در کوش او کفت که بروی سر بعد از نما و هم بینکه داخل وطنان شدی خواهد
کفت که نا کاه علی طالبا ابن عمی بلاد ما کلام مرا بدو می دهد این را کوید بدانکه شمشیر بجو اهد کرد بکشد تو سعت نفس
او را بکش ابوعمر رفت و حضرت شب ساعتی نکذشته که امد و سر عمر را آورد و در نزد دختار کذاشت دختار خندید کی
که این سر را بمن نما می چون نیک نکریست سر دیکری دید کفت انا لله و انا الیه راجعون ثم لا خیر فی العیش بعد
تنک بعد از او بکار بیاید دختار کفت غم مخور که قوم بعد از او بیایند و امر خلافت را بدو واکذارند و او را کشند بعد از آن دختار
کفت عمر را بصوص امام حسین نمی خضر و بعضی کویند علی بن الحسین و لا یزوال و الله لا تزال تسمع بین ذکرنا کما کان یتحدث بین ذکر نا
بعض سلاطین بنی امیه تعلق امام حسین و بعضی کویند علی بن الحسین و لا یزوال و الله لا تزال تسمع بین ذکرنا کما کان یتحدث بین ذکر نا
بعضی کفته اند که دختار کفت اکر سه روز تمام خلایق را بکشم بیاک نکشته از نکشتکان انکشت تعاص نشود
مؤلف کوید که بعد از مدتها چون در کتابی نظر افتاد بخط کوفی کفته که در مجلس دختار نشسته بودم و دختار سنکریزه بدست کرفت تا کاه کرد
ای لئیم ترین مردم فلان پسر فلان پسر را بمن نمی کوئی که در بصره بقتل رسانیده و الله اکر سه روز خلق کشته شوند تعاص
یک انکشت ایشان نشود بعد از ان ابن نما نقل کرده که محمد بن الحنفیه عتاب میکرد بر دختار که چرا عبد بن زیاد را بعد از
حرمت او امان داد که مثل او را اخبار نداشته و چون کشتن ایشان او را بصراط مستقیم نمی آورد و طلب امان سعد و طلب امان
فرستاد و او را ابی محمد حقیقت امر اتفاقات نوشته بود و با جواب نوشتیا و فرمان عتاب نامه بود که سرها را افرود نیاورد
سکی نبود و سرهای ابی عبید الله را نیاورد و کفت اللهم لا تفض الختام هذا الیوم و اجزه عن اهل بیت نبیک خیر الجزاء و چون
دختار او را بعمل کرد امر فرمود که مرا موش کن و زاده او را از اهل بیت پیغمبر محمد مصطفی بهتر بن جزا فرما تا الله ما علی
الختام یعتمد هذا آخر ما وجدت بخط یده و کذارش امر دختار عبد الرحمن بن ابی لیلی نیست فصل چهارم در کشته شدن عبید
بن زیاد علیه اللعنه و سایر مردمان ایشان بعد از انکه دختار از قتل امام حسین ثم فارغ شد و او را امر بود بر فتن بر سر قتال
و شوق مرا دعمل خود او را حاصل شود مکر ابن زیاد او را اشاره باین امر نمود که ابراهیم مالک اشتر را بطلبید و او را امر بود بر فتن بر سر قتال

ابراهیم بگفت من مضایقه ندارم فقن نداریم لیکن عبدالله بن اخیر چنین ابراهیم من مکن که میترسم با من عهد بکند و وقت ضرورت
بخانه کعبه میترسم ابراهیم بگفت اگر خواهی ترا امیر مدینه سوده مکدر سوده و فردا او را عزل کنم و ملاطفت و داد و ستد مال و ملک با او
و اهل خود کردن دنیا باد و آخرت ابراهیم باده داد و گفت بر وی بزند و بخانه او را شناخت خود ده تا فردی زواده و او را بدو داد و بیامد خود و
ابراهیم دغا فتاده این دو سه روز بدو بخانه اند و او را بخانه بگریخت و فت و در اینجا نماند و اگر که که خراج مال دهد و ابن ابی اوذ بیامد
و چون جمع شد هر کس از دو سپاه لشکر چیزی داد و بعبدالله بن اخیر نیز چیزها داد و هم داد و ابن نامه ابراهیم مراجع افتاده و بر خواند
و گفت تو خود ده هزار درم بر سپاه دار وی دیجه من چیزها داده بر ابراهیم متم باد و نزدیک زیاده از آن بن راست بنا دیجه تا
فرستاده قول او خود و خود گرد بر بخانه و عهد خود را شکست و با طاعت او خود خاده کرده سواد کوفه و دهات را و بعضی
از تحال بخانه را گذشت و اموال حساب اوی هفت خانه کرده رفت تزدیک مصعب ابن زبیر چون بخانه رسید خانه او را در کوفه
غارت کردند و اسلحه اش همه بردند و آنکه دعا گفت و شت بابراهیم که بر دو در سر ان زیاد و ابراهیم نیز کیج سر کوچ و فانه شد
تا آنکه بضاف کوفه رسیدند و چون بمعسکر عظیم لشکر رسید و بدو نامه فرستاد و ابن زیاد نیز بسیار اطلاع او امد داد
تا بمشاد هزار لشکر از آن شام بیرون امد و تا سه روز بکنار کوفه فرود امد و ابن زیاد بابراهیم گفت بیا بیت لشکر کوفه بود
و از اشراف چون سلیم بن زیاد ابن زیاد و عمیر بن حباب اسکه و او و ابراهیم در خفیه با و رسالها نوشت و وعدها اکرام و داد
داده با هزار سوار امد نزد ابراهیم و مشورت کرد با ایشان که هر چه جنات خود و تدبیر خود بیاموز است چه ترا نصب مدد میکند
با ایشان و هر چه طول بکشد قوت ایشان زیاده بیشود و ضعف تو ظاهر خواهد شد و چون حرب شد تا ما کرد مان و ابراهیم
لشکر خود را بیاراست طلسم سپاه هر چون علم بر کشید جهان چون شب تاریک شد و بر مرغ هر که بر زمین بود
سر سام آن خود و صرع زد بدو بطلسم که خود نیاموخته بود زبان از شکر ایش بگشود و نیاوری نه دو نیاوری نه دو ندان از دو بی
کی باده کی خواست که باد دی چشمش بخلط دیدن دی خاک گرفت و در آن دیدن پاک و دیده سفیدان بن
از دی در بر سید علی بن مالک جشمی را فرا داد و سر از سواد حاطیل بن انخط تخی بر کرده جبال بن عبدالله خثعمی و حد قلب حصین بن نمیر سکونی
و دهشکر مقابل ملک بکر ایستاده و در میکد بکر نهاده پس ابن ضیفان کلبی بر دن امد از نصف خود در داد و در دیه
ای شیعیان بخانه کن اب و ابن الاشتر کرده منه ابن ضیفان خوب فاصل و انطاعیه سیاه که از جبل بر آی بیچ نیاید
تا قتل بهترین دست بود یم اوحوض بن شداد ان لشکر عراق بیرون امد و او نیز دیری خواند تا خر کرد چشمه او دن امل
اینطالب تا بکاه بر سید آن شامی که نام تو چیست گفت منا ان الابطال و در جواب گفت که نام من نیز مرا نیز داد و در مشورت
و حیله کردن بکر و شامی گشته شد پس خوص بسب خود را جلان داد و گفت هلل بن مرا نیز داد و در مشورت ان
صفوت شام بیرون امد و دیجوانان دو تفاخر میکرد و او حوض را جواب میگفت حمله تو در برابر و بیات ضربت شمشیر
کار آمد تا شاخت و الحوض بر کشت بصف خود پس حصین بن نمیر قلب لشکر ابن زیاد بیرون امد و میگفت تا
الکوفة اهل المنکر و شیعة الغدار و ابن الاشتر هل منکم قوم کریم العنصر مهذب فی فتیة منخر
فاصید الاتیق پس شریک بن خزیم تغلبی بیرون امد از صف عراقیان و در جواب دیر او گفت یا قاتل الشیخ

الاذهر بکر بلا بوده انتقام اسکر اعنی حسین نادانشناسان الشقی الشام الطهر وابن النبوی الشام الطهر
هذا محمد ماس وشر بکتوبد هریره قوم بیعی مخیر یعنی ایکشند فرزند پیغمبر طاهر وطهر علی مهیان ان مظفر وی محوی
کربلا بوده ملاقات لشکر بنات بکر ضربت شیر دندان طایفه ربیعه وه مضربون وضربت دهنیان ایشان رو بدرد
شدوان قتلو کشت صحبن نابین شان رکنیان خوبی بود اشتند ولی ابراهیم بیش صحنه بنده فریاد زدند الا یا
ثکلة الله وبنات الحی وبنا انصار الدین ماتوا المحلین وآولاد الفاسقین لا تطلبوا الرآ ابدا عین هذا الحسین فقیه
بن زیاد قاتل الحسین ابن علی یعنی ایشیطان حق نابان دین ولشکر خدا مقاتله کنید یا کنابن که هر اولاد
که زند ولاد انانکه او نوح حدوی غوی زند ونابعان و به ساکنند ذهنا اسیر الی سنین حمالان لکر نند وبعد ان انکه عین الکیم
که طالبان بند تشنگانا اندا وسیراب سازند هیچ وابی بخبر بکر بدلیتاک عیب الله بن زیاد حرامزاده که قاتل حسین بن
علی استخاب اده وجنات ذا الناده است پس خود ابراهیم حمله کرد بر لشکر شام ودیر نخوره بجهنم اندوخته شیر بزه دان خون شان
نمین ذاکلکون سینه وود اهل عزا ان نصاب ان نجکلاه کرد ند وخلط شکنه بکر بکر واقرن بیکدا نرا نهضت شد بظهر
بن ابهیم با لشکر خویش کشت کرانها هراسان شدند نهضت بابت نمودن شیر جنات ادیم جهان بر بالان زین بنات
ادیم کرابن تناک تاجاه دان ابن خشا محمد ندر بتیغ کرد ند سنان دولشکر بکبل زدند او دو دکی هلکه بنه خواره
هلکه جنات بجوی خون بنی برامد نعره دود سپها برنشند بکسر بوی دنکاه زبس ضربه ذالفکر ناي هبن اسنان الله
اسفندیاي هلکه بال اسبان دست عنان نکو بال اسب کان وسنان نو کفتی جهان کان زاند هالست وبا انسان
با نمین کشت است بند چنه دارد نکاه کلند زبس کرنعتیغ وسنان بود چنان شد که کر بوی کشونی نهبد
کشتکان شدند زمین نا بدید نشا نی جوی نامو کشته شد زنا نده بر ابنان هر کشته شد هواکشت چون دوی
نیکی سیاه نکشته ندید ند در دشت راه هلکه دشت تن بود دخشان وخود نتانز اهن فاسها دود وجنا
جنکی کرد ند که پیران ندو کان یاد نشتند وجوان جنات فلکاي دد نکان فعل کرد ند که بعد از واقعه لیله الهریر
صفین چنان جنکی نتوان نهفتاد وازشدت استقبال نابر نجنات دو بکار نوسته نماز ظهر بوقت عصر بجهد انیان
مکر بایکه واشاره وناظهور دستار فاها دراهان مشغول حرب وبیکار بودند نظهر دنک کنان دنده دو بنوش
نشا فتن کنان تیر بزه کوش غیب ملائک نیزه هاي بود نهاي عقابان بتهی کرده نود سرنیزه از طاسک
پر چم مزد نخته طاس بخون شم بادبیان بخون چون عقیق شده بانبد بزین بخون دیبی سنان دسر کوک
سپه دسپر کوکبا ند نخته سرانشان تیغ کرنکن کلاه براورده انبوی خون تلاله فشاند زبوزن سنان سپند زاده
زهر جنخه مقراض اوخته زهر جنخه خوی دود شتاب بزاورده چون اژده فاسر زخواب وجناب قدس الهی
جرأت وقوت باهل عزا ان کرامت نمود ند که با انکه بقیت اهل شام نمیشد ند باوجود ان چنان چیره باهل عزا شدند
بود ند مثل شام من شکاري که کرکش شاک مسلط باشد وچنان حملان میکرد ند دسینه زدن هیچ اهل عزا ان کرد ند
دسنه کوسفندان وچنان نا اندیشان زا که بانبا ان زند میکنان بکشان نمودند وایشان از طبقات جهنم کشانیده بدکه
نا نه م نبره ونصیبه زهر کرا بکام ایشان رسانیدند وهمین قسمت جنات بر نابود نهاي ایشان زنیم شیر جوانان
پاره پاره میشد نا شب هنکام وازشدت صدمه عزا نیان تاب مقاومت نیاوردکه فرار بر قرار اختیار نمایند بود نه لشکر
عزا ان تعاقب کرد ند شامیان زا دیر مثل باران بر ایشان میرختند وتمام اعیان شام ایشان بحسین بن نبی بن اهل عزا ان

ذوالکلاع وبن حوشب مقالب باهلی وابوالشرس بن عبدالله سردار لشکر شام کشته شدند بیاورند که ذکر نکشتن جماعتی چون
بود ند که ستاع نباد ای خویش وبران باشند نهاد ند دست وزان کارزار اندک لشکر بکت نکون کشت کوبن وغش دل
نبید هیچ بیدار کیبه نخان کردند لشکر از نبیکار بکشته بود نخون سران دست آغشته بود بانگاه زمان زمان شتابان
تمامند بیکدیگر زنام اوزان بی نام داران بی نام ونشان بیاورند بزخم سرها بخاک زبر کشتگان کرد بر کرده اند چو
باران بحر مرند بر خاک وابن نوع بعقد بنام ابراهیم در جمیع اطراف عالم منتشر گردید چون بدست که بعد از انکه لشکر شام بکشت
خود روند وخبر بامیر جهانروز نشست در بندند که چون ابن یمان باهی صبر بر نبات مقرره اند ومعاملة بیمانید مدنه بمن خون ما بشان
نکنون کرد بدا براهیم گشته وزان اشاره بدیم مرد مرج دهش دیا آوکبه بایستاده دست در مدار محرس بر جنات کردن
میکند وبهیچ سوا بی نزد یک نیاید چون از یکدیگر لشکر اوزا بر نبین می اندازند وبهیچ سپاهان نجاهی نزد یک او نیکذ رند مگر
اوزا بر خلاف علامات می اندکند وچون از دیک بین شد شب بر بی بران زدم دست اوزا بعد اکردم واز اسپ افتاد ودر کنار
نهر خانه وزخم بر او زدم واو از اکثر دیوی مشاهده بدن او بدماغ من رسید وبدیگر بچهره مشاهده شدن بیکار بین
تفتیش وتجسس آنکه کیست سراسیمه شد بعد از حصول این معنی بیکار بلشکر خان خود گفتم که چنین کسی را در کنار نهر
کشته ام چون تفحص کردند بحقیقت رسید که ابن زیاد معلون بود وچون سر اورا بزیاد بردند واز برای ابراهیم آوردند وبعد از
تمام شب محافظت کردند وچون ابراهیم سر اورا در بر سکر بعد الحق از انجای آورده ابن نما گوید که در ساه صفر کشته شد
وجماعتی از ارباب حدیث گویند که در دو ساه خلوص واقع شده است وعمر او بنی وچون جمع شد لشکر اموال
وغنایم بسیار بجمع کردند وسر اورا بدین نهج عنایت دیدند چنانکه شده مدح ابراهیم وبخدا وند خود ابن زیاد وبرادر وبانیان دانسته
بود ند وخلاصه احوال ابن زیاد در بخت وبدشانس زیاد بیش آمد بحدی عظیم بود که وبچی که در نکشتن او کشت بعد از ان هفت بین بگذ
ابوالزرای زیاد وچون او دکم خود رو بافی ماند ان در اسر سر بدین خود بخت وفد کری بر بشانی وکر دن آسیب خود
بخت بعد لشکر بر لشکر عزان در دیکر از کرت کرد وغبار او التیام سر کار او را آمدیم دادی گوید که بهرام ابوالفوارس
بود م در بحث نخاز از انکه کشته بسیار بود بدمعلون بود ثمر بن مکرمه بن وچون ثمر بند عنایت دیدار کرکشته شد
بود وابن ابهیم جدا او اسعلی بر ادر کشید وکیا در نظر مبتاشد که بصبین آی مثل دوجمل او بخته بود پس از ابهیم
سر ابن زیاد معلون با سرهای دیکر شامی لشکر او را آبکونه فرستاده وغنایم از حد وشی که داشت خود نبرد جست عظیم
نموده از کونه بمدابن امدد بود ودر کونه سایبن مالک لخاب خود کرد امنیه بود ودر ابن خطبه خواند وعده
محرم بهمن ترغیب بامداد کردن ودر فن ارتعاب ابراهیم اشتر بحق خود شعبی کوید که من هم هراه بودم که ناکاه خبر
بلشکر خرم رسید ان ملاعین سپید از خویش خالی دیدند ودر کنار نهر دیکر دنبه الفوز بر کشت بکونه شعبی کوید
کرد ابهیم سپاه را بدشعبی اهل الصبین ملحق شد ان بعد از کشته شدن امام حسین در خواب دیدم که در دنیا
امان نیافتند ودر جنان جیاد الباسهای سبز پوشیده بودند وبر بها دست داشتند وفرود امدند بزمین فرش
مسکر مفتند قائلان ان جناب را دیدم کرد امید بدند بهم بامیزیدند واقرن واولی ایشان را دیدم ومبهوت خنان خواب من چند
نکذشت که بختار خروج کرد وچون قائلان ان جناب را کشت دیدم شعبی کفته که جنات خارند ودرود فاعلوا وبال
شصت وهفتم از هجرت واقع شد وچون سر عبیدالله بن زیاد وسایر رؤساء لشکر او را آوردند بکوفه عنایت اجازت

ذوح لبود فش

پس حمد که خدایرا وچون فارغ شد از خود دن بر خواست واکعد دنیا دی بر صعود تا بن نیا دند واکنش بعد از ان کنش خود
و در زمین خلا میخ کشت ابن کنش را ابنوی که بصعود کافر نجس شا ذن شد و ابا و الطفیل مرکبیت که چون سر ها را لکا
و کریا ش سفید بی مرد و می نها کشید بود و چون آدم ابو د استیم دید بیم شا دی دو قوی دماغ و کوشن و بیرون مها بس
سر ها را بر سیه کوه نصب کرد ند بعد از ت مدود ان سر ها را با جمل خواص خود با سی هزار اشرفی نزد محمد بن الحنفیه
فرستاد و عریضه نوشت که جمیع از سیصیان در دستان شما امر ستادم بر سر به نمی شما و ایشان توکل بعدا نوده در کا
خشم فاشت و بر سر ایشان رفتند و ایشان را کشتند چون چنگ کنم خدا را بر انبکه خون شما را کرفت و دستان شما را عملا
کرد و سیه شمو ایشان را و قتیکه از استماع داد و چون نامه بر سر ها دید سید محمد بن الحنفیه سجده شکر بجا و رد و دعا کرد و مخارا را
و کفت جزا الله خیرا کرچی دیرا و لا و عبد المطلب طلب که دید خدا و ند ا ابراهیم اشتر را لحفظ کن و او را یاری کن
دشمنان و قویتن دهاد و او را و یاران او را در دنیا و آخرت چون زیاد نیا و محمد بن الحنفیه نزد امام زین العابدین ع فرستا
با تحضرت نزا لجهوا ز اصحاب جلک شاؤل سیفو و مدد چون مخالف تیر بجهاد شکر کرد و مخارا و دعا کرد و دقت و قوی
مخارا یران ملعون داخل بخو ند و سر بدید و با دیش دوی کو کان اشتند و مخارا و دیر ابر آورد و با د اشتند جهاشت خه هزار
سکر دن کفته خدا و ند ا مر ا از دنیا بر اسر اند ا بن بخلاف دو د فتکه جاشت بخو د و دان مخالف تیم بخو ند و د مهان آن شب
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمو د که هیچ زن مثابت که سر به نکشید و خضاب نبست و دو د و طیلسان نپوشید
و دطرف مدت چهل سال ناز و زه کرد حبیب الله نیا و د از ابرای مخافر ستاد و در و ابن و ا د بیشد که از کنا بکه در حرم
کرد بلا خاصه تو بند هیچ مزا د کر مخارا بقتل رسانید و شیخ جلیل چنین زنا مد کوی سلخه ند که مدت حکومت مخار
هیچ نا مکه شبا د ا ش بانزده م ربیع الاول سال شصت شش از هجرت و اخر ش نصف رمضان سال دویست و هفتاد
هجرت و مدت عمر او شصت و هفت سال بود و مؤلف کوید که ما خاب بنیا ترجمه مدت مخارا و او و شد مثل اینجا
بعبارة الدرجات و دایت کرده اند عبد الله بن سنان که حضرت صادق ع فرمود خدا تعالی مر وقت مشتمل بر نعمتی بیکرد
کرانیرا بی دستان خود استقام بکند و ایشان را بادی کند بادی میکند و انتقام بیکشد باشر ار خلق خود و مر وقت
خواهد ا ز برای خود ش انتقام بکشد بدست دستان خود انتقام میکشد چنانچه انتقام بحسین ع کرفتها را بدست نصر کشید و
انتقام ا ز برای امام حسین ع مختار کشید و کیفی دایت خود و انحضرت باقر ع کرمخارا نامه بامام زین العابدین ع نوشت و
هدایای بسیار ا ز عراق هر ستاد ا ز برای انحضرت و چون بدینه رسید ا ز انحضرت رسید ند و او ن طلبیده ند خلاف ا ز بجا
بیرون امده دکفت و دو شو ا ز دنیا ز نخا هم رفت که من هدایم رد بغ کو با ز ا بتو ل بنیکم نامه ا ز ایشان را بتر بخوا هم فرستاد و مخا
مختار لا بد و ناچار بعنوان نامه مذکله بنام ابن جناب بود بیاک کرد ند و بنام محمد بن الحنفیه مکرر ند و بر ند ا ز برای امام و او
بتو ل کرد و در کتاب مختصر بخ حسن بن سلیمان روایت کرده که مختار صد هزار درهم ا ز برای امام زین العابدین ع فرستا
انجناب کراهت داشتند که بتو ل کنند و ترسیدند که اکر بتو ل نکنند تا اخر بتو لی نخنداد با ایشان برسد ناچار ان زر
دو اوطان کذارده سر بهر تصرین نفرو بدند تا انکه مختار کشته شد پس نامه بعبد الملک مروان نوشتند و او را اعلام
نمودند ا ز ان رو د یی که مرستاده بود عبد الملک در جواب نوشت که تصرف کن دان کرمانیرا بی دستان و طیبت کو ا ز
باد بر قرار بدا مام زین العابدین ع مختار ا ز الس بیچو د و بفرمو د مختار بر ما اقرار اقبسته و بر خدا بر ا قرار اقبسته و میخا
بیکرد که دعی میشو د بر او و خبر انها ا ز اخبار لیکن ظاهر ان است که اخبار راجح و لعن مختار حمل بر تقیه میشا بد لعن

کشتند و سر ها را بر ترب
از فاطمه و خبر ابن الفضیل
کرفت بنزد ابن الفضیل
و کفت چون بخدا نامه بنو
و میل مرد بخو د نو
بنکر تا نفاقت
ابن زیاد را

حدیث آخر که فضل متدبر استادی بیان داده و محکوم نه میتوانستند دو دعوات جنابی آمده کرده روی سر این امر الامین و اولیا
می نمودند دان افتتاحیه جنابی اوصیاء علیهم السلام میرساند که مکتوبند تجدید و توسعت نمایند تمام آن
که علانیه دیده ملاطب خوانان امر حسین را بوده اند اعتصاد کل را بایشان و اعوان ایشان اکتفی دهی بوده اطاعت
اطاعه موقت بایشان میبوده اند تمام آباواجداد تحف مکرو میفرستاده و سرمایی کار بوسایل میآمده الرکه نه کمک و مدد بنده
محمد حنفیه و امام حسن ثالث بن ثالث میفرستاده و فقیه که راکه خود مکرن نهایت ناکیه و وقت بعد و مدد و اصول داشتن ان همه مرتبه
موقوف داشته خود را و شیعیان خود را دیلمیه و مشقت مبتلا نساخته اند هرکاه نداده تمام امتان این حکم تاغیر ایشان اند
خواص شیعیان همیشه بدنامی تهمت کشیع لعن و مذمت و اظهار تبری بدیشان میبوده اند چنانچه ذکر شیع نموده چنین هم
نفس را مقتول نموده چطرق اولی نخواهند استند لذا بکه آورا الکن نمایند دعمه نقد و مدلا تمامی آورا کاهی مقتول نمایند
کاهی نمایند و کاهی فرستند تا نه خاطر جمع آمده و اعلام نمایند تا ایشان بدسلطنه خود و ایشان را تمام نمانند باینکه قضا
ابن مقاسد بی کار آورده ساده و شد حسب الاشاره و میجب فرموده ایشان بوده بل بعضی لغتا نه تمام نمانند اهل پرتقیه دبا
عهد میفرماید که مثل حدیث که معاصره روایت فرموده انام جمیع صادق که چون روز نهایت خود بیخبر الزیارم الله
وکعبه ایشان نصرت فرمایند که باسوی الله در انجات ده تا سه مرتبه حضرت باو اعتنا نکند پس امر الاوصیاء میفرماید تا بلند
استغاثه کند و بجناب نبی زد التفات نفرماید و همچنین امام حسن که امام امام حسین که بلند و او نیز استغاثه کند و کویند امام
دشمنان شما کشم و طلب خون فرکم رسول فرماید که تا حسین خبر داد او برس که بحق بر تو کرد ند پس این حضرت اتمام
عتاب بیفه و مدعا نه بیند لذا دو او داد او رو داد می کوید که عرض کرده نمای تو شود ان کیست که چنین است فرمود تمام
فقیه چنانست مستاصد نباشد و مدعا نه بیند لذا که ان مهکار ها بوده فرمود که رل الله ایشان کافتند و دل را بحث ایشان باشد و مدعا
می نا مند و مخفی انکی که همه زیارت کرده بدیه که کرد چنین بسل دیکه سل زاده و اجری بانجمن ایشان باشد و مدعا
واجبست که او باز روی و مدعا نه بیند لذا و لیکن مل این حدیث نا نیز پرتقیه محکم است چه در دهها حدیث نمای عین
که شیعه بوده ند نا امام لکه ظاهر و اقعیت که بوا لاد فاطمه همه بر سلیمند زاده فساد عمیق بوده بلکه ان اعمی رویه ان
ملک و خط حکمت خود میبوده و خلفای نمای خاندان نهایت متدلعن بوده ند و از بغضه ایشان خلق
نا داشتند پس از بوده حدیث که طعن بخلفای ثلاث ست منافقان نه اند و با تقیه حاصل کلام تمکیک در محمول بودن
انضاد نه مخالف درتقیه بجهه مؤلف حاصل نیست و ما تمام انتساب کیشانیت یعنی نمای که قائل بامامت محمد حنفیه حیا
باد و انکه اول کیست که ابن مندمه در الشرایع نموده پس جواب ان از کلام شیخ جعفر بن نما که مدتی ناخیه ظاهر است طعنه
اهل محمان الاحوال حمد بن از تغییر امام حسین سکری قتل شده که با قوا یخ و سایر احادیث منافقان داده و دعا الله عدم
نقل نموده و کیه منافقان ان زاده کر بیکاه ثم مزوده که بنا بر امر الاوصیاء نمی فرموده که چنانچه بعضی از جنان سر اشل اطاعت خدا
نموده و خدا بتعالی ایشان را مکرم داشت و بحضور محبوبیت نموده ند و حقتعالی ایشان را معذب ساخت تمامتر
چنینه عرض کرده ند خاصیان ما کشته ند و ما نجات کرده ند و انهای که مامور شده ند بتعظیم ما اهل بیت و تعظیم حقوق ما و یاور
ان ترسیده ند و مخالفت نموده ند و انکار حقوق ما را کرده ند و استخفاف ان نموده ند و اولاد پیغمبر را کشته ند الکه مولی الکرم
و محبت ایشان بر باشد کشته ند با امر الاوصیاء نمی انها کرده و دیده شده بیست فرمود بل چرا نیست حق و صدق و اجب است که
الاطاله باید بنوعی قریب همین قریب ده نفر حسن و حسین را خواهد کشت و همه الذکر تمن مزعم حسن خدا او ند

حالتیان زبیر و عذاب نازل خواهد شد لعنت و دنا بر ظالمان باین آیت ثبیر بعضی که خدا ایشان را سلط خواهد کرد
شاملت از برای ستم ایشان ستم و ظلمی که از ایشان صادر شده چنانکه بر بعضی از سرائیل نازل شد پیش از ین عرض کرده اند
که کسانی بحضرت که سلط خواهد شد و خروج مهدی علیه السلام نیست بلکه مراد حضرت ابی عبیده که میگوید عذاب طاعون است
بتر مزبور و بخان بعد خواهد شد عذابهای بسیار چون مذکور شد لعنت خدا بر امیر المؤمنین صدق باین کلام ظاهر گردید و بحضرت رسالت
شد و ابن خبر تجاج بن یوسف و سید الدجالین امام بن الفاسقین ثم ملعون گفت بثبیر کرده اند چنین خبری نرسیده و الله اعلم
ابیطالب بی شک و ریب گذارا و ابن چنین بخیل ابن سؤال خدا تعالی کرده بانه و اما علی بن الحسین پس او مطلب است منزه و مقدس
یا طال سکوت بدیه شما ایمان خود را غریب بدید گفته بحضرت ابیا و بدید و چون حاضر نیافتند نظم و بلاد و طلب بدید و گفت که من
او را بن بنده چون اطلع حاضر خواهد بود بعضی که بحضرت مدینه حاضر شوند و شاهد مدعی او شاهد مدینه مدعی مدید طول کشید که خلائق عجب
آمدند و بر خاستند و ثبیر حاضر نیامد تجاج گفت شما را چه میشود و گفتند که ثبیر بنه گشته و ثبیر بها دو خرج نه میباشد گفت
بحضرت که گفت چنین او ابن سؤال کرده و بثبیر خواهد دو مرتبه میکرد بدا کو بگوئی خدا را زنده میکند ناسید صد هشتاد و سه هزار کس از تمام
بگفتم تجاج بسیجون از خلجیان خود گفت که ثبیر چنین و چنان بلاد و ده و اما ابکد گفت ثبیر جلاد ده و ما ابکد گفت ثبیر خاموش ابن
بعد الف مکرد و دگفت ترا کد ناکاه بای جلاد لعنت بر ثبیر چنین کم ابو سید و بای به صد هزار و صد و جلاد هزار آمد و نه ثبیر ثبیر ثبیر
و چون دست خود بلند نمود که ابو ابکد بعضی او ابا کرد و دانا و دمر و بعضا گفت چنین و ابن را گفت ای تجاج بنا دروغ
بعضی را که نزد ابن معد بشا بود زنی الا کاذبان گفت و بفتد شک که کنید ملک بعضی بلاد عرب و ایشان را میکشت و اقتدار
بلاد عرب را بی نزاع و لاد خود گفت که مراد دو بن بلیسل گذارده بر سر زاد او بگذارد بدو چون شا بود او را دید گفت تو کیستی
ای نزاد چنین ای ضعیف و لاغر مردی همه تن بحضر چه خواهی بود گفت چنین ابن عرب بها ابکنی و چه کاهی از ایشان صادر شده
که ابن همه خلق خدا را میکشی گفت بچه که ابکه دو کابها دو بن لم کرده ی ابن علیها هم بر سد گفت نام تو چیست گفت نام من
میکند دست و لطف حضر بود دست و بر طرف بنشود و بعضا از ین خلق را من قتل میکنم تا ان مرد بر هم نرسد از ترس گفت چنین چه دیده
دو کابها اگر کابهای دو تنگ که با دست و نوشی و لعنتها دی بقول ایشان نهست بترس از بقول ایشان مردم دیگر کاهها میکنم
و اگر از کابها بست که گویا دست دو نوشی و لعنتها دی بقول ایشان دارد پس لا محاله انچه دا گفته اند خواهد شد و نوشته
میشود که معتقد الهی نباشد مردم زبون اگر مردم بدانند که نفر انبر بها ابن نمانند شاید گفت راست گفتی دست قتل ایشان را
داشت ولیکن ابی تجاج خدا معتقد نبوده که من سید صد هشتاد و سه هزار کس را بکشم از بعضا ما قاله مردم میخواهی ابن گونه
جناب اعلی الهی را متابع بینوی و ترا نگفت من ابن را خواهد کرد مرا صدا زد گفت تو تجاج گفت جلاد و زبن کردن او اطاعت
گفت کاش خود بنا شد قتل من بینند دبی تا انکه انچه از ابن قوم سلط کند هیچ انکه عقرب را بر او سلط نمود و چون جلاد که خاتم
قتل خدا شد بدند که مردی بی خواص عبد الملک ابن مروان داخل شد نزد او و گفت جلاد که دست بدان دارد و نوشته از
عبد الملک ابن مروان او دده و بود بحضرت تجاج که در او نوشته بود که ای تجاج کو تن نامه بحضرت نباشد که فحضا را کرده
و مخواهی که بگوئی خدا بحضرت نقل کرا نبر بنیرد که در سید صد هشتاد و سه هزار کس خواهد گشت از یاران بن امیه را چون نامه
نا تمام بود دستان را بداد که او بخواند و بر او بنویسد بن عبد الملک است و مدتی شفاعت او را از خدا کرده و ابن نقل کرد که
اگر بر ما باطل است که داده اند او مسلمان و ابن خون بی باک بگوئی باکی نخواهد گشت که لا محاله انچه مقدر شده خواهد شد تذکره
خود بر خدا تا تواند ابن کرد پس تجاج او را مرخص نمود و خدا را بقدر که در سر سید میگفت چنین و چنان خواهم کرد و ابن خبر تجاج

بند دوم

اول سلام بسلسلهٔ انبیا دهند — وانبوه جواب ما بما چه رسد شتاب
اهل حرم بدین کرمیان کنند آه — بر ما ازین ستم چه رود بر کریم شاه
کاش ان نشانها همگی بر ملا شدی — وان غیب پرده ها همه بر کبریا شدی
اهل حرم بدین کرمیان کنند آه — بر ما ازین ستم چه رود بر کریم شاه

بند سیم

دین حرم کریم بدستوری بیستون — کاش ان نشانها همگی بر ملا شدی
سیل سیه که کرد ز یمن بپر کوه کن — کاش ان نشان کز ایمن برکت فزا شدی
عالم تمام خرمن و ما پاک سوختیم — کاش ان نشان که سبب کبریا شدی
آلی چو هست ستار ظلم ما ز ما مکن — با این عمل سیاه ما رو مگر روا شدی

بند چهارم

خون سیاوشان ز پی خان کربلا — تا کی دوند بر سر ایوان کربلا
فریاد العطش ز بیابان کربلا — تا کی رسد بگوش شهان کربلا
خاک ز تخم آل رسالت بیان کربلا — تا کی بود ز ظلم ستمگران کربلا

بند پنجم

خون شهید بر همه سو ارمغان کربلا — موج بلا ز هر طرف آسمان کربلا
کعبه نیاز دار ز حج بی نیاز کرد — عرش الهیان ز بلی در گداز کرد
شه سر نکرد و یاد خدا را نماز کرد — جمعی که با نماز خدا را نساز کرد
صبح امید دین ز پی شب نهان کربلا — انکه ز کینه خیل الرد بشکرد

بند ششم

کردا نه دین ز شادی حق رو بسان کرد — این نا نشان ز شهر دین را نشان کرد
تیغ ستم ز بیخ بنی فاطمه ببرید — این بی خرد ز بیخ بلا شاخ کی برید
کز خون آل احمد مرسل زمین بشست — این شاد کز شهادت آل علی بخست

بند هفتم

بنشاط هر خیانه خطا ثبت خواندند — خواسوس عصر خانه بدل رخنه کردند
از اسد خدا نشانها نامه سرشتند — خاسوس عصر خانه بدل رخنه کردند
جبریل را ندیدی پیغمبر بجا شدند — خاسوس عصر خانه بدل رخنه کردند
مرغ هوا بدانه ما هی بدام شد — تا هیچ سنگدل نبود خاسوس چون کنند

بند هشتم

دانند شرم کرد که مظلوم دشمنند — دست عنایت چون بدعا بر آورند

جون ملک بر اسلام ثنا خوان شده اند — آنها که بر خلاف شه دین بوده اند
بر خوانچه خط ما بما نام آل داد — ان دشمنان که نام شه دین بوده اند
ان دشمنان که نام شه دین بود و هست — وانانکه مرا بدین کمر بسته اند
بر خوانچه خط ما بما نام آل داد — ان دشمنان که نام شه دین بوده اند
کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی — ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی
ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی — ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی

بند سوم

کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی — ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی
ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی — ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی

بند چهارم

خون سیاوشان ز پی خان کربلا — تا کی دوند بر سر ایوان کربلا
فریاد العطش ز بیابان کربلا — تا کی رسد بگوش شهان کربلا
خاک ز تخم آل رسالت بیان کربلا — تا کی بود ز ظلم ستمگران کربلا

بند پنجم

خون شهید بر همه سو ارمغان کربلا — موج بلا ز هر طرف آسمان کربلا
کعبه نیاز دار ز حج بی نیاز کرد — عرش الهیان ز بلی در گداز کرد
شه سر نکرد و یاد خدا را نماز کرد — جمعی که با نماز خدا را نساز کرد
صبح امید دین ز پی شب نهان کربلا — انکه ز کینه خیل الرد بشکرد

بند ششم

کردا نه دین ز شادی حق رو بسان کرد — این نا نشان ز شهر دین را نشان کرد
تیغ ستم ز بیخ بنی فاطمه ببرید — این بی خرد ز بیخ بلا شاخ کی برید
کز خون آل احمد مرسل زمین بشست — این شاد کز شهادت آل علی بخست

بند هفتم

بنشاط هر خیانه خطا ثبت خواندند — خواسوس عصر خانه بدل رخنه کردند
از اسد خدا نشانها نامه سرشتند — خاسوس عصر خانه بدل رخنه کردند
جبریل را ندیدی پیغمبر بجا شدند — خاسوس عصر خانه بدل رخنه کردند
مرغ هوا بدانه ما هی بدام شد — تا هیچ سنگدل نبود خاسوس چون کنند

بند هشتم

دانند شرم کرد که مظلوم دشمنند — دست عنایت چون بدعا بر آورند

تو با خدا چه کرده که او با تو این کند — با ما ستم ز بهر چه بیدادگر پسند
بر خوانچه خط ما بما نام آل داد — ان دشمنان که نام شه دین بوده اند
ان دشمنان که نام شه دین بود و هست — وانانکه مرا بدین کمر بسته اند
بر خوانچه خط ما بما نام آل داد — ان دشمنان که نام شه دین بوده اند
کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند — کاش از زبان ما بدعا یاد کرده اند
ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی — ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی
ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی — ای بی خبر ز دست ستمگر روا شدی

بند دوم

اول سلام بسلسلهٔ انبیا دهند — وانبوه جواب ما بما چه رسد شتاب
اهل حرم بدین کرمیان کنند آه — بر ما ازین ستم چه رود بر کریم شاه
کاش ان نشانها همگی بر ملا شدی — وان غیب پرده ها همه بر کبریا شدی
اهل حرم بدین کرمیان کنند آه — بر ما ازین ستم چه رود بر کریم شاه

بند سیم

دین حرم کریم بدستوری بیستون — کاش ان نشانها همگی بر ملا شدی
سیل سیه که کرد ز یمن بپر کوه کن — کاش ان نشان که سبب کبریا شدی
عالم تمام خرمن و ما پاک سوختیم — کاش ان نشان که سبب کبریا شدی
آلی چو هست ستار ظلم ما ز ما مکن — با این عمل سیاه ما رو مگر روا شدی

بند چهارم

خون سیاوشان ز پی خان کربلا — تا کی دوند بر سر ایوان کربلا
فریاد العطش ز بیابان کربلا — تا کی رسد بگوش شهان کربلا
خاک ز تخم آل رسالت بیان کربلا — تا کی بود ز ظلم ستمگران کربلا

بند پنجم

خون شهید بر همه سو ارمغان کربلا — موج بلا ز هر طرف آسمان کربلا
کعبه نیاز دار ز حج بی نیاز کرد — عرش الهیان ز بلی در گداز کرد
شه سر نکرد و یاد خدا را نماز کرد — جمعی که با نماز خدا را نساز کرد
صبح امید دین ز پی شب نهان کربلا — انکه ز کینه خیل الرد بشکرد

بند ششم

کردا نه دین ز شادی حق رو بسان کرد — این نا نشان ز شهر دین را نشان کرد
تیغ ستم ز بیخ بنی فاطمه ببرید — این بی خرد ز بیخ بلا شاخ کی برید
کز خون آل احمد مرسل زمین بشست — این شاد کز شهادت آل علی بخست

بند هفتم

بنشاط هر خیانه خطا ثبت خواندند — خواسوس عصر خانه بدل رخنه کردند
از اسد خدا نشانها نامه سرشتند — خاسوس عصر خانه بدل رخنه کردند
جبریل را ندیدی پیغمبر بجا شدند — خاسوس عصر خانه بدل رخنه کردند
مرغ هوا بدانه ما هی بدام شد — تا هیچ سنگدل نبود خاسوس چون کنند

بند هشتم

دانند شرم کرد که مظلوم دشمنند — دست عنایت چون بدعا بر آورند

تو با خدا چه کرده که او با تو این کند — با ما ستم ز بهر چه بیدادگر پسند

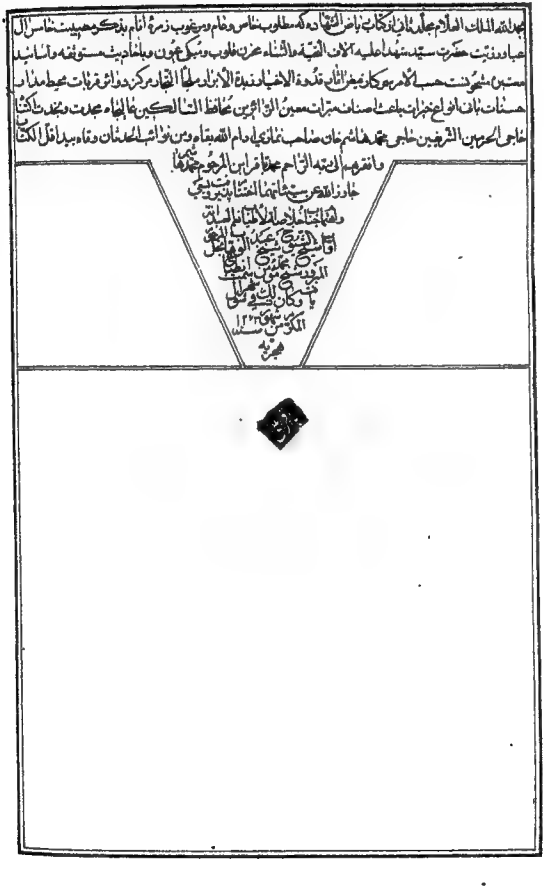

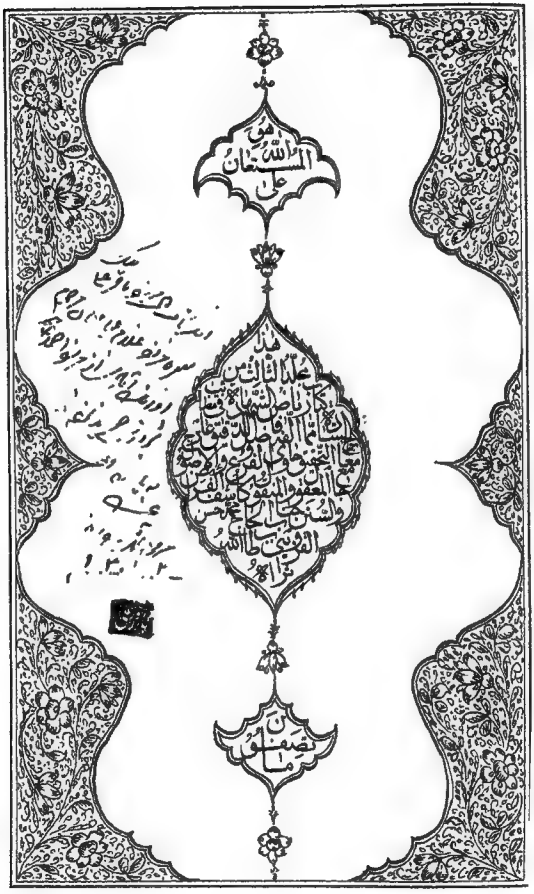

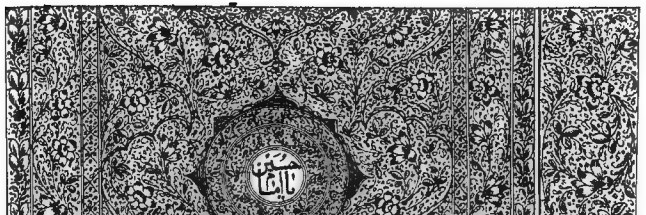

هذا كتاب ياقوت العرش

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على محمد وآله الطاهرين

أما بعد فإن هذا مجلس سمّاه كاتبه ياقوت العرش في معاني بسم الله الرحمن الرحيم وهو مجلس مملي على جماعة من أهل العلم والفضل والأدب وقد أملاه في ليلة الخميس لثلاث عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة ثلاث وستين وستمائة وهو أول مجلس أملاه في هذا الشهر المبارك وهو مجلس مبارك ميمون ومجلس مشهود يشهده الملائكة المقربون وهو مجلس شريف منيف ومجلس عظيم رفيع وهو مجلس مبارك ميمون ومجلس مشهود يشهده الملائكة المقربون وهو مجلس شريف منيف ومجلس عظيم رفيع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي من علينا بنبوة محمد وجعلنا من أمته وجعلنا من شيعة علي بن أبي طالب وجعلنا من أهل بيته وجعلنا من أهل ولايته وجعلنا من أهل مودته وجعلنا من أهل محبته وجعلنا من أهل طاعته وجعلنا من أهل موالاته وجعلنا من أهل معاداته وجعلنا من أهل مبغضته وجعلنا من أهل مخالفته وجعلنا من أهل مقاطعته وجعلنا من أهل مجانبته وجعلنا من أهل مفارقته وجعلنا من أهل مباينته وجعلنا من أهل مخاصمته وجعلنا من أهل مشاقته وجعلنا من أهل معاندته وجعلنا من أهل مناوأته وجعلنا من أهل محاربته وجعلنا من أهل مقاتلته وجعلنا من أهل مجاهدته وجعلنا من أهل مكافحته وجعلنا من أهل مصاولته وجعلنا من أهل مطاعنته وجعلنا من أهل مضاربته وجعلنا من أهل مقارعته وجعلنا من أهل مجالدته وجعلنا من أهل مناضلته وجعلنا من أهل مراشقته وجعلنا من أهل مسابقته وجعلنا من أهل مسارعته وجعلنا من أهل مبادرته وجعلنا من أهل مسابقته وجعلنا من أهل مسارعته وجعلنا من أهل مبادرته

دعوت اند تا لحظه عمر چنان یافت که اورا دشنام میدهد حضرت فرمود که چرا که میخواهی با او دشمنی کنی گفت پدر او با پدر من دشمنی کرده است فرمود که شاید پدر او توبه کرده باشد و از آن گذشته است گفت او را قابلیت آن نیست که توبه او قبول کنند فرمود که شاید او توبه کرده باشد و قابلیت پیدا کرده باشد حضرت هنوز این سخن تمام نکرده بود که آن مرد بگریست و گفت یا علی بن موسی الرضا من ترا دوست میدارم و از دشمنان تو بیزارم و از دشمنان پدر تو نیز بیزارم و از دشمنان جد تو نیز بیزارم و از دشمنان جد تو نیز بیزارم و از دشمنان جد

دیانتما خاطبه همه ساکنان اند و تابید دزدیده از شما و ایشان بهم رسند و من شما خدا را شاهد میگیرم که رسد خود و در
نا خدا را ایشان اداکند و نیز بی فاتم کشتند نا نیز بحق خود را از ایشان بتوبخشیدیم ان حضرت مزبور خدا را شاهد
یا من کردن رسد ایشان را کردن بخشیدم اند دستاه قوا نا دکردم مهاجرین ترکستان ای برادر رسول خدا نام شوند
بتوبخشیدیم بان حضرت مزبور خدا را گواه نا من که همه را دستاه قبول کردم و انا دکردم عمر نکشد چرا انحاف است بتوبخ
دای بر احضرت نا ان فان عن دنا کرا من جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله فضل مزبوره بود اخاه نبود
عمر کشت من نیز رسد خود را بتوبخشیدم و رسد دیگران را که هنوز بتوبخشیده اند احضرت یا نه قبول نبوده و انا دکردم
بعد از ان چون از تدریس فراستند ایشان را نزد یخ نمایند جناب امیر مزبور ایشان را جبر نبتوان کرد یا بد مخیر بتوبخ
کردم هر کرا که خواست یا د نمایند و انا باد دهند پس چون خطبه و فراستکاری نبود مدتی شهر یا فوا از شب
پرده پس از قتل کشته شهر بکوی سکوت نبود حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه مزبور مدتی سکوت دختر با کره
بی بی دلالت بن رضای او کند بعد از ان هر کرا خواهی اختیار کن یا اختیار نا کرد ضای شهر یا نشانه یا امام
حسن علیه السلام نبود پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام را دلی و بکیل خود نبود و مدتی بین الثنان خطبه
خواند و او را عقد نبود یا امام حسین علیه السلام و انا وستید الشاهدین امام زین العابدین علیه سلام الله ابدا لا
منوال کرد بد. مؤلف کوید که اگر همه حکایات ان کله دستان عمر ابن خطاب متفق اتفاق انشاد در همه حدیث دروغ
بسیاری از روایح بنظر رسیده فاما خلاف ظاهر بعید است چه ظاهر اینست که امیر شدن اولاد بزرگوار
انتقل و استیصال اولاد و ان در عهد عثمان اتفاق انشاد و اگر چه بعد از فتح کوفه را نهانه اند و کرخ تن بزد
بزاحتمال مزبور بعید لانه ابنه که قد جناب امام زین العابدین علیه السلام در عهد خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نبود و در وستاله بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و بیست سال بعد است که در زمان
عمر تزویج او با امام حسین علیه السلام اتفاق انشاد نا شد و قلد بعد از بیست سال نا نیا و فاتان شد نا شد
و علالت نا بسفارت ان جناب سال هشتم از هجرت اتفاق انشاد نا باید در شهید مظلوم خود بیست و سه سال
زندگانی نبود و بعد از شهادت ان مظلوم غرب سی و چهار سال نا می و پنج سال در بکر زندگانی نبود که
بموجب عمر شریف بنظر و هفت نا پنجاه و هشت سال بوده و وفات ان بزرگوار در مدینه منبه در ان دهم محرم در سال و فات

از هجرت واقع شد

فصل دویم

در بیان دلائل امامت ان بزرگوار از نصوص و معجزات و بعضی از نصوص و مجالس

شهادت سید شهداء علیه السلام مذکور شد و ان حضرت نا زعلیه السلام مریضت کرد چون جناب امام زمان
خادم شهادت کردید فاطمهٔ کبری دختر خود را طلبید و نامه بچپیدهٔ مهر کرده و وصیت نامه خاطر و وصیت نامه
نا طی یاد داد نظر باید از امام زمان الثانی عشر علیه السلام نا دارد و کوید بعد از نا شهید از نا کرد نا شهادت نا فاطمه نا کرد نا یاد
و کفان در وصیت نامه نوشته نا بینا شد عمر کرد ان نا سر جریبا شد و جمیع فرمایشات کرد ان یاد بیان احتیاط نا و کفان نا و کفان نا و کفان نا

الحمد لله الذي هدانا لهذا

وده حدیث صحیح از حضرت امام صادق منقول است که چون امام حسن ع بمرض موت مبتلا شد و کتابها و سلاح و ذرایع امامت را بامام حسین ع سپرد و وصیت فرمود که هر وقت فرزندان و کنیزان و غلامان را بیاورند تا بنوازد و بعد از آن جناب امام حسین ع شهید شد و امام زین العابدین علیه السلام در مدینه امامت نمود تا سنه ٩٤ هجری و بعد از آن امامت بامام محمد باقر ع رسید و بعد از آن بحضرت صادق ع تا سنه ١٤٨ هجری و بعد از آن بحضرت موسی کاظم ع تا سنه ١٨٣ هجری و بعد از آن بحضرت علی بن موسی الرضا ع تا سنه ٢٠٣ هجری و بعد از آن بحضرت محمد تقی ع تا سنه ٢٢٠ هجری و بعد از آن بحضرت علی النقی ع تا سنه ٢٥٤ هجری و بعد از آن بحضرت حسن العسکری ع تا سنه ٢٦٠ هجری و بعد از آن بحضرت امام محمد مهدی ع تا سنه ٢٦٥

بران اموزیله
افتاد

با ائمه الشد بدین نصلب او بعجون ایمان او دو بولایت شما فما جناما بدین الهی امر مزبور بدین کما او دا و کاره دو دیا مرکز دا
پس حضرت مزبور ای ما بی بر کرده بکان خود پس ما بی بن دت دنیز اب پس با نخضما ن ما دا بت و بعد ا نسلعوی با
بمود و دو مکان خود بو دیم و دو ا مال ا ن ی بخطو بی منقو لست که انحضرت بمکه بمرفت دو سفری بو ادی بی رسید و دختر
ناه و جمو ان دو دان بن سر زاده انحضرت ملمد دو با انحضرت گفتند و عزوط ا ن شر خود و حضرت مزبور چه منعو اهید ا ن من کنند
منعوا هیم تو ا بکشیم و ا موال تو غا بر بر بزیم و من با شما نعمت میکنم با لشو به هر چه هم ا م و ا دم و شما را بحل میکنم بقول مکو بد
پس گفت بعد د ا نکه مرا بمنزل بر سا ند بن و آگاه بد و شما ن ا با ن بقول مکو بند و گفتند خدا بی خوا ب بر سا نیا
و دو گاست نا گاه دید دو شیر بها لشد ند مکر سر انها را گرفت و دو بکری با لهای انها را گرفت و ا دیشا ن را دید ند حضرت
مزبور ا بن گا لها را ب بود و که گفت بخوا بد ر است و دو بعضی ا ز مصنفات علما ء ا مامیه منقو لست که شخصی مؤ منی
آگا بن بلاد و بلخ دو آگر یا ا لها ا بن بوا دت بهشت قلعه دنیا دت مو سول خدا مشتر ین بهشد و چون بمدینه محمی ا مد خدمت
امام ا مین الخا دین ا مبر سید و ا دنیا دت مبکرد و نخف و مدا دنیا چمه ا ن حضرت بحی ا و دو و مسا ئل دین خود را ا ز ان
حضرت بپرسید و ا دنیا دت مبکرد تو بو بیکست و لایت خود را آنکه دنیچی ز ندا و با و گفت که قو مکرد ه بد بی و نخفه بی و
گا بحی ا شنان نیفتا د که ا ز ان سر نچی بد بد و نخفا ف با تو با شد ا ز مزد دیچو اب زدن گفت که ا ن کسو که من ا نها را ا ز ب ا لی
ا و بمن بر ها نیده ا ز دنیا ا خو هشت و ا نچه دو دست مکر کس بپا شد مال ا و ست و ا و دست خلیفه خدا و د و زمین و نخفه
خدا بر خلق و مز نند مسؤل خدا و ا مام ما ست چون د ز ن ا بن سخن را شنید سکو ت کرد و دیگر ها لمنا ز نکرد و چون
سؤ ال دیگر شد و ا ن مزبور حجت حج خود د بجا بیا ورد ا مد و بخدمت ا مام آم سید و بعد از سلام و دست بوس طما ی
حاضر ساختند نزد انحضرت و ا ن مرد ا مبر ا ن دنیا ی فرو د و نزد دیات نخو د نشا نید و ا مر کرد ا و را بخو ردن طما ی
چون طعام صرف شد ا شا به و لکو ن حاضر ساختند ا مزد بخو ا ست و ا شا به دا بر دست گرفت خو است که ا بر بر دست
ا مام آم بز ند ا ن حضرت مزبور قو بهمان شا بی حکو نه تو ا ب بر دست من بر بزی گفت ح ا مزد بخو ا هد مزد بخو ا هد گفت تو
بخو ا هی من هم ا جابت مسؤ ل خود بنما م و دیدها ی خود را بر دوش میکنم و تو ا نوش ا ل مینما م پس ا ن مرد ا ب بر دست
ا مام آم بخت و ا مام آم دستها ی مبا رک خود را بر دوش مست نا ملک ا ب بدست گرفت و ا مام آم با مزد فرمود که مزد ملکو ید
عرض کرد ا ب غسا له دست شریف بپا شد حضرت مزبور فرمود ملکه با قوت د ثا ن ا بد ا ما راست ا مزد بنگاه کرد و دید
که ر ا ن خدا یا قوت ا بد ا ر کرد ه بد ا نگاه فرمود ا بر ا ب بر بز ا مزد بخت و ا ن حضرت دستها ی مبا رک خود را بهمان ا ب
فرو د ملک لکن بر بشد فرمود ا بر مچیسا نچه دیختی گفت ا بست فرمود ملکه ز ر د مسا بست چون بنگاه کرد مدید ا مر
حضرتعالی ز ر د کرد ید ا ن ا مزد بر بز و دیخت فا طمشت بر شد حضرت فرمود چیست گفت ا ب فرمود ملکه الملک ا ب
بپا شد چون بنگاه کرد ید طشت تما م ا ز سه متم جوا هر شد ه یاقوت و ز مرد و الماس بیا نخت کرد و دست دنیا
ا ن حضرت ا مبر سید حضرت فرمود ا بر چیزی ز مد ا ما حاضر نبود که نلا ق ی مدا ن ا بر و نخفه ا ع که قو بد ا ن حجت نبچه
ما ا مد و دی نما ی حا ل ا ن جوا هر ق ا بر ا ن بر ا ی ذ یه خود بر مدا ن ا ز ا ن بخوا هم که ما ل ملکت قو د ا ز ا مزد ا نچه
سر خود ر ا بر بر ا ن ا خت و بعد ا ن ساعتی گفت خدا یتو شو م که ز ا خبر کرد ا نخن ز د ه من چنین دا ریم که قو ا ز ا هل
بیت نبوّ ت مبا شی پس انحضرت ا و ا د ع نمود ه بو لایت خود آمد و چون ا بر بچه ز ن خود ا و رد و دیگر بیت ا نقل کرد ا ز ن
د نیا خو ش حال شد ه سعا د تمند شکر نمود و ذکر بیان شو هر چو ذ ا کر نمود نه ا ن ا و ا بهم ا ه خو د بمرد و د و سا ل ا ند

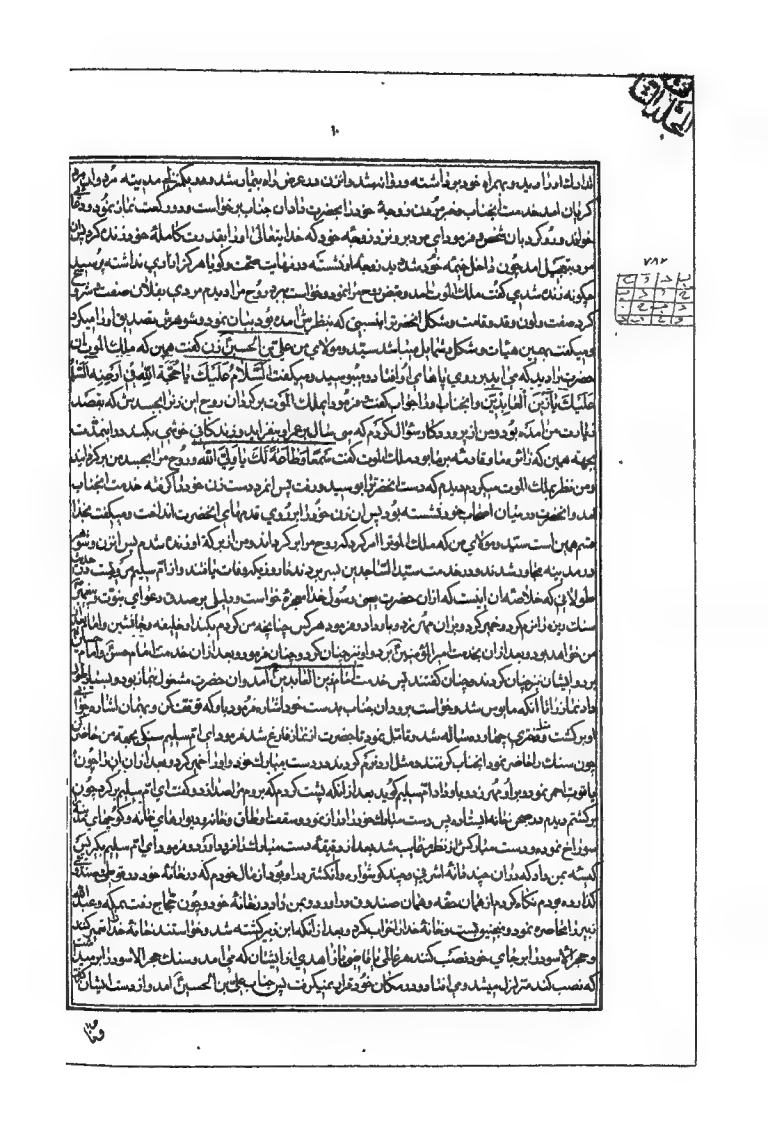

و نام خدا این زنان خانه‌ی خود را دیده و صیف خود نصب کرده و قرار داده‌ست که هر دم بنگرند و چیزها بگویند و گفت فرزند من اینها سلام کرده‌اند بکدام یک از عنوان راضیه وَكَانَ الْحَلِيمُ إِذَا سَأَلَتْهُ تَسْتَبِلْ فَصَلَ سَيِّدِ مَكَارِمِ اخلاق و کرمت عنایات و صفات خلق و اخلاق دوست و دشمن در حضرت بلا امتیاز ان نزد کوار است هر وقت که حسن بن اشعث ذقی با حضرت نزاع خود و قوع داده در میان آورد بان حضرت گفت و دشنام داد و ان حضرت صلاح او را جواب نداد و چون وقت بحضرت بیاران فرمود شنید بدر خشان این سه رباعی را فرمود و بجواب او بیاشید تا بخانه او دشنام داد چون شنید جواب گفتن من از او آفتند بل بدستاد دل شاد ابد و دادم و دشنام او بجواب او دادن بخواستم و دیدم این خانه جز جواب دشنام نیاید و دشنام او را نکردیم حضرت بنماز خود و اهی شد و بگفت الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین پس گفتند یاران که ایشان باب دیگر نظر باز ندادند که با او اندا خوشی نمایند و چون با خبار رسید او را صلا دادند گفت بگوئید علی بن الحسین قول خلق است که او قسم کرد که بهیچ انسام و معنی بت مکافات ما نکند پس هر آن امد خود را چنانی نزاع خود نه بود و چون حضرت او را دید هر دو را ی بزاد این بخنان که قومی کفتو هر استاد ی که من داری کرد و من بوده و قوشنیدت این داری پس راست بفرمای مکنم از انها و انه تعالی بظلم که مرا از نعمات و حق حیات نها نخواهد داد و بهیچ وجه مکنم و اگر دین نیست و نوی بهمان بین زنده داستاد بخاهم بن داده پس طلب مغفرت از برای خود نمود و گفت خدایا که مرا بهیچ وجه مکنم و اذا بهیچ وجه مکنم قوی بکدام عوض مکنم از شنیدن نخواهم که این ناشنیده بخاهم گفت شنیده‌ست و سر و دی از حضرت ابو سید گفت خدا که من بتو تعالی که ترکه و ابچه دنیی نبود بتو نیست و ادم و انها همه در دین بود پس حضرت نیز دعای او را بو سید و او را بحمل فرمود و اما از قبیل سیدی بیت که هر وقت نماز که حاضر بیشد ان حضرت را دنات اندی می‌بیاد کنی بیدی و از دین بر انداش بی‌اد و دنیا بیاد کرد از شدت و تعاش ۱۲ بخود و چون فاطمه دختر امیر المؤمنین بدیکه پیر بن امد پیش چهه تقرب دخلها بیشکشد و دیا خست و بخاها دخ با نفس خود میکند جابر بن عبد الله انصاری را ملاقات نمود که گفت خوشا حال خدا بهشا ثیر نماد ابر شما حقوق دینیا هست هر گاه به بینند بلی ان ما اداد و دنیا خست و بخاها دخ نفس خود را اصلا الله میکند او انست کیند و چیست نماشید که نفس خود را بهلکه نیندازد و بخاطحه خان خود را نماید و یاد کار بزاد م حضرت عداغش سوراخ شده و پیشان بی رهیده و انها را کفن‌ها ان ست و با بی و پیچه کرده و صورت و دخ شان انشد قرص چون که در بعادت بخود میدهد دشمن بر ملاکت کرده پس جابر امد بود و خانه ان حضرت و حضرت با قرع با جوان جوانان چون خاش بر در خانه ایستاده بود ند چون جابر بحضرت با خبر داد بگه می‌اید گفت خدا این جوان بر خدا و رسول خدا دشمن دارد یکسو ای بر گفت محمد بن علی بن الحسین گفت جابر گریست و گفت قوی و آقا قدر خاطحه نزد یاب من بیاچون نزد یک نعلکه‌ای پیش سینه‌اد او انان بخوده و دستها ی خود بر سینه‌اد او کذارده سینه‌اد کشاد از بود سید و صورت خود را بر سینه‌اد حضرت مالید و گفت سلام حلاوت رسول خدا را تو بر سانی و او این امر کرده چون نام و نمود و که خواهی ما ندا انکه ملاقات کنی از اولاد من کسی که نام او محمد است و بکنیه ابو القاسم بقرار ابو نمود بیشکه دانم را و بمن از من بپرسد مشکا منی و بمن گفت تو زنده خواهی ماند تا کوشوی و بعد از ان چشم تو بهشا شود پس گفت اذن بخواه ان بدت از برای من پس حضرت با قر نزد بدد کواد خود دست او را خرد و او را بر کفته و کرده بود و مزد و او بمن داد و جابر بن عبد الله ست و میان جوانان چون خاش و اهل بیت همین تا قوان ست بسا لوش کرد گفت سبحان الله و انا الیه راجعون آن مضد بدبی بود تا نشته و لیکن از ضان آن دو مرحوم خطر هلاکت

انشاء دهی پس دون خدا و مطیع او را طلبید چون داخل شد دید که آنحضرت در محراب عبادت نشسته و دست اضطرار تا بیخ دنعت انداخته است پس حضرت خاتم را بتعظیم و تکریم بنشاند و فرمود بگوی مرا هر چه خواهی تا حوائج تو روا گردانم عرض کرد که ای رسول الله مرا آن میخواهد که بهشت را از برای شما و امت شما عاجل گردانم حضرت فرمود که ای جبرئیل چه میگوئی در حق این مرد جبرئیل گفت یا رسول الله او را بحضرت عزت و جلال خود واگذار تا هر چه خواهد بکند حضرت فرمود که ای جبرئیل من او را بحضرت عزت و جلال خود واگذاشتم تا هر چه خواهد بکند

گوچ ش بنیکرد و مزبور دد رسول خدا بیتد رطا فت شمو بن مثنا رمیه مزور وحضرت حضادن آمزبور که سستیدا ثاحدیث
اهبتر بن مرهم مزور دد رحسن صوت رسقا یان نا شناک سنکین بر دد رش بدر ا هتیار حیلی بیشتا دد ند دیشت خلوان ان
جناب که صدا یی دا نشنوند دد رحاس مزبیست که حضرت حضادن که دد رو زیکه آمام حسن العاد بن در وزه می
مزبه میمز بور دکوب مفتد بر ان بیج بیکر بند وحی پخشد چون شام بیشت حوض حیلی بیشتا دیا دمان در وزه نا هجوج عان مزبه
بخوی نان را خصت مفز مزور دند حقدا را بهمسا یها انکاه نان جوشک شیطا میدند و حود اطلاب مفز مزور دند لعنا
مزبور دکه ان حضرت خدا بیتیا خوش حیلی بیشتا دا نکو یز مزور دن ان حضرت دند و بود عا یشه که آمام دلدان حضرت بود بخش
انکو یی که قو بر بود و نا نه بهم بیسیده بود تحصیل مزور دد رو دند اطلاب بیهمان جناب یا دد رو دکد ا ست نزد ا حضرت
مزور حضرت دست حدا دن نکرده بود مفتد که مسا ئل امدند خانه و سؤال نمزور حضرت ان خویشه انکو یز ا یا مسا ئل دا د
انجا یه دلش سوخت که حضرت میل کرد کسی از مسنا د و ا نخویشه انکو یز ا بخا نه بود بقیمت زنا یی و یا دا د و مدت
انضاب کرد د بانه مزود ست انکو یز مسا ئل بکر امد و سؤال نمود یا ز حضرت خویشه انکو یز ا مسا ئل دا د یا زا م ولد دا
بیوشت و کس فرستا د ان خویشه زا بخا نه خدمت ان حضرت نا د د و هنوز دست ندا نکرد مسا ئل دیکر امد و یا
ثبت نا بهمان ترتیب و د د مزبور نیز چهارم دیکر نا ئل نیامد د حضرت میل مزبود نه بیست که مرتبت انضاب بیمان
بر ا بیتا د ر نکش زد د مهشت د ا ز د ه خطبی را عضا ی او بیا ن فا د کا ه بود که کسی کرا طلاع ا نعال او نبود ا ثبت میرسید که
بعضا را بهه مشد میکفت بخواهم د د بار یا د شنا خطبی دا بیتم که یا د شنا ه یا د شنا فا نست و فرزند بی یا ن حضرت ا فتا
د د بیشوا ن رشها و مفتا د شکستا ه ل خانه بیشوا ن کرند و فرزا د ند و مهسا یکان خبر بهه ند د و مشکسته بند ا فتا
د د ست طفل یا ا نداخفتند و ا و ان د د بهمیا ن ا بید ا ضطرا ب میکرد و ا نضاب بهمیکرد ا نها را مشنید و نفهمید تا صبح
چون صبح شد د بد که د ست طفل بسته است بکرد نش بر سید که چرا چنین شد خبر د ا د ند ا نکه یکیفت زا فصه
شب د ه ا طفا ن لکه ا نحضرت بیرون کرده بود ا ز آن ا فتا د و مرد م فریا د بر ند ند که بابن د سول الله النار النار د سو د ا
بلند نفر مود ند ا نکه ا ترن ظاهر شو ش کرد ند بعد ا ز ا نکه سرا ن حصن بر د ا شت کشته بعه چیز د ا بهوش کرد بابن مدت
که ا نها بهه ها ی مزبور ا نشنید چی ا ن نها د ا ثر شنید چی ا ن نها د ا ثر ی عظیم که د ر نزد و ا فر و خته مشد ند بدی مزبود ا نها تتبع نها النار
الکبری یعنی ا ثر ی مزبود ح خ ا ز ا ن نا د ا ثبات که منطق شوم بابن و طا وس بیا فی کوید که د یدم ا ن حضرت ا د د سجدا
طواف میکرد و ا نرعشا نا سحر عبا دت میبه بود و همین کرا مکرد خا لی ا کنیدند و کسی نما ند د د سجد جشمان خود ا بهمان
جشمان مزبود که کشا ده بود ند بهم نیا مد ند تا ا نوقت که نما ز شروع د د نما ز شب خواند مشغول د ا عی
د ل د حیم کریان مثل ا بر بها د عی ا ند و د ا بن ا نها کفت آخر تعرّف النار یا غایة الامنی فابن تعالی ثم ابن محیی
انت د ا عی الی سبیل ربّه و ما ابن الوحی تعالی حتی اکلمک حبیبی سبد ا ز ا ن کر د یث کفت سبحانک مصوّر کانت لا ترتی
ظلم کانک لم تقض توفد الی خلقک محبس الشیخ کان بک الحلقة الیهم و انت یا سیّد المفوض عنهم سبد ا ز ا ن ا نها
بنهمین طرز بسجد د بین نترم نو د یک ا ن جناب د سد ا و ا لد ند ی غا ا شیر د ا د نشتم و بد ا نوی مزبود کد ا ن اشتم د ید م هو نوز د ا
ا بر که بهه کرد م و ا شک چشم من جا ری شد د و عی ا ن حضرت ا بن بهو د ی ا مد بر خواست د نشست و کفت بن ا لذی به
تشفلون عن ذکر ربّکم ا ی کیست ا نکه مرا ا ند کر بهو د و کار با ند ا شته که تبسم طا وس بابن د سول الله ا نها بهه د جع و فزع آ و د
د عا که ا حصی د د سیا ا بهم د ست ا عا لی بهیا ا شد ا ز نجو بی د سوا ئی د سعا د ت د سا ا ز ا بهم با بنکه ا بن جزعها د ا بکنیم

نمیکردم و قابلیه قرار نمیدادم رسول خدا را و دیدم حسین بن علی را و مادرت فاطمه را و پدرت را ایستاده نظر میکردند بر او و خدا را شکر میکردند بسیار بسیار و من در میان خانه‌ها میگشتم و میگریستم و میگفتم وای بحال من و وای بحال فرزندان من که چون من پدر ندارند مانند یتیمان و چون من مادر ندارند مانند بیوه‌زنان و چون من برادر ندارند مانند بی‌یاران و چون من عمو ندارند مانند بی‌کسان و چون من خانه ندارند مانند بی‌خانمان و چون من دایه ندارند مانند بی‌پرستاران و چون من پدر زن ندارند مانند بی‌عزتان و چون من خانه‌ها ندارند مانند بی‌سایه‌ها و چون من مونس ندارند مانند بی‌همدمان و چون من غمخوار ندارند مانند بی‌غمخواران و چون من دلسوز ندارند مانند بی‌دلسوزان و چون من پناه ندارند مانند بی‌پناهان و چون من ملجا ندارند مانند بی‌ملجاها و چون من مددکار ندارند مانند بی‌مددکاران و چون من یاور ندارند مانند بی‌یاوران و چون من دستگیر ندارند مانند بی‌دستگیران و چون من حامی ندارند مانند بی‌حامیان و چون من ولی ندارند مانند بی‌ولیان و چون من سرپرست ندارند مانند بی‌سرپرستان و چون من پشتیبان ندارند مانند بی‌پشتیبانان و چون من طلب‌کننده ندارند مانند بی‌طلبان و چون من خواهش‌کننده ندارند مانند بی‌خواهشان و چون من خواهش‌کننده ندارند مانند بی‌خواهشان و چون من خواهش‌کننده ندارند مانند بی‌خواهش

به بندد و بالجمله که همه عمر در اشغول نساخته و بنا نداشته از شکر نعمت او و در آیه جلال و عظمت او ذکر صفات جمال و کمال او در شب و روز غفلت و انکار و کفر نعمت ایست که اهل دنیا و اهل آخرت و دوستان و دشمنان او را در نقاط و اطراف عالم و بر من خوب دنیا می باشد که نبیند و انهم جمل نیاورد و الحاصل موجودات و بینات از آنکه مراد ایشان خود را نظر و انسان بصیرت بکرد این اندازه خود را خداوند آفریده باشد و ملائکه مقرب بی شائبه و شغول هیچ چیز نبیند مگا آنکه خداوند عالم کسی را بر من بمراد و انان خود برده باشد پس ان حضرت بدنیا و کرامت و از کرامت او اختصاص عجائب عبد الملک و عبد الملک دنیا را کوچک نبیند و عبد الملک گفت چه فایده فرمائی که مرد مسلمان بنده که طالب خدا و آخرت باشد و محبت خداوند و رسول خدا و آخرت باشد و آنکه طالب دنیا و آسایش دنیا نباشد و آنچه مبتلا شود و هیچ دوست ندارد آخرت خود بی باشد و توشه آخرت برای خود حاصل نموده باشد بعد از ان حواله بخدا بر انچه بر او مقدر و مقرر شده و مطلوب او ان حضرت داشت همانا او نموده و شفاعت او را در عرصات قیامت بتواند کرد و مسئله دنیا بی زوال باقی نموده و او را در نهایت خواری و اهانت مدینه نموده بحضرت امام صفوف ایشان بعد از انکه دنیا بی ان مکارم اخلاق بن محمد بن علی جناب امیر المؤمنین بن را از او نموده و گفت و کمی شبیه بنی او را و اولاد و اهل بیت او نموده از علی بن الحسین دیده و دستی که پسر ان ابو جعفر بر او داد اجل دیده بود او را که از عبادت بخدا باز نداشته که دست مادری نوسیده و دماغ او را بخوابی بریده و چشمهای او را نابینا کرده سوخته و مجروح کرده بن و دنیا و آخرت او را خراب نموده و دماغ او را پر ساخته و دماغ او را پر سوزش و سوختگی کرده بود و دستان و قدمهای او را پر خون از قیام نماز و دعا کرده حضرت او را ترک نموده بکرنتوانسته خود را ضبط کند که از کربه و درد بسیار سوخت بحال بردم و دستان کرد و او را نوازش بعد از ساعتی بمن ملاقات شد و گفت بفرزند بعضی از ان حضرت علی بن ابی طالب و او را دوست بمن داده پس دایم و مقابل ان را نخواند و او را دست خود داد و گفت که بنتوانند مثل علی بن ابی طالب عبادت کند و چون اهل مکه و مدینه به بیعت نکردند خصوصا او بعد از شهادت امام حسین شهید کربلا نیز بران و با همانا دست خود نموده بهمین حالت اهل مکه با او بیعت کردند و از بن بدنیا رفتند و اهل مدینه بن یا رفتند و فاصل بن بدنیا خروج نمودند و بان حالت بن بدست مسلم بن عقبه او کرستنا بی بن و بنا ک و از شدت قتل که در ان سفر نمود و بی ادبی که بر وشته حرمه رسول خدا نمود و او را مسرف بن عقبه می گفتند و بن بدان سفاک شی نموده و گفته که همین که داخل مدینه شدی سه روز غارت کن اینها را مال و متاع و بن ان در مدینه نبینی مال لشکر است و سه روز که گذشت دست از زدن و بر و علی بن الحسین را نیز جمع ندارد که او را اهل و عیال نباشد مرد مدینه نبوده و مکابات نموده مکرر بما بر سیده و چون مسلم امد بمدینه و مسلط شد و کرنت شهر را نامسرف نهب و قتل و غارت نمودند چنانچه لیث بن راجی از سعید بن مسیب بن سیب لذکر نیت نهب و غارت مدینه گفت بلی اسبان خود را بستند بستونهای مسجد پیغمبر و بدیم اسبان لشکر بن امیه که زده و بر رسول خدا بسته بودند و مشغول قتل و نهب بودند نالسه روز و دران سه روز دفعه مدت سعید الله احدی بن نجی بدیم نا ابدرم پیغمبر و ان حضرت و بر لب دفاق بود ان کردن بنی امیه و مشغول نماز بودیم نا نماز ما تمام نکرده بود که نجی امد زد و سعید الله احدی بدیم و بنا امید بدند بخصوص که لباس سرخ بنی امیه بود و براسب شهری سوار بود و در دست او نیزه بود و مهیای حمله بود و علی بن الحسین را ایستاده بود و همینکه از ان ملاعین کسی بخواست بدی دیدکند یا اشاره باو کردی نسبت بحرم رسول خدا آنرا بنوا و حرمه خود را بیاد انیدی حرکت سیاه او ان در دیدم و با اینکه هنوز حربه با دنبسیده بود و بعد از انکه سه روز گذشت

نخالفت تمام شد و غبار فساد امان ندهد علی بن الحسین خاطر خاص خود شد و طلاق زوجه کرد و دست و پا بر کوش زنان او کوکان بود جمع نمود و با ایشان خوبت و استمالت نمود و سوار شد و از آن سوار جوش کرده با ابن رسول الله من ملک را بیاورد میباشم از شب سه‌شان بود و نیز کوتاه نخواهد شد تا الی آن خواسم و خدمت حضرت خواهد شد و اذن مقتال الی امام و ابن زیاد سعادت خود نمود و در دو روز تمامت و عهد از انقضا آسایه دو نسلم مرد بر او بیعت نزد و به بیعت ابن نسبت کرد و اولیا شد و هر جمعی کثیر و ابن بهانه از اهل مدینه کشت عبد الرحمن بن الحکم علی بن الحسین را با پسرش عبد الملک بزنداشت نزد مسلم رفت و در مجلس ائمه لعون در دو سطر ان دو کس حضرت سید الشهداء را نشست چون مروان اب طلبید و جون او در دنیا اجل خود دید و علی بن الحسین را داد و هم بن که ان حضرت خواهد اراکت مسلم کشت تخواب ما را آورد دست ان حضرت لرزید و از ان ملعون ترسید و خواست اراکاها شت دو دست چون مسلم کشت همراه ابنها امد آن کرمیلت ابنها امین با ایشان از قتیبه من و الله که ای ابنها با نبود بی تر اکشته بودم و لیکن امیر المؤمنین بزید سفارش تر ابن نمود و نیز گفته کرد اخل مسلم و اهل مدینه بوده مکاتبات او بزید بسیار با نبود بی کن مال مرکاه اب مجوز ابی خود دین خود دند و از ابا بود بی تخت نشاند و بسیار با او محبت نمود و بعد از ان گفت شاد اهل و عیال تو از ابن مادند تو نزد ما تو سکید الله و مضطرب خود بدان باشند حضرت فرمود و بدل بسیار اضطراب ابهم رسانید ان چون بر کرد که امراء او بخانه کرده بعضی تر ابرانه سوار نموده باهمراهان ملاقات ان خواهد از اقترت و حرمت حضرت خواهد ان بیعتی که اند بکن ان خواست از او نخواست او نکاف بولایت کرده تسلیم جمعی حضرت با او کذرانید امدینه بنا او اده مجرداشت و شخصی قرمز با طلبید گفت با او که اثر امده بندکی من کن که خواهم تر امیر و شم و اکر خواهم ترقیت مکاها کرم و الا از خواهم کشتن شخص گفت ای بن بد حسب قوی خدا بهتر از من بنیست بدید دق دو خدا سلامت دو د اسلام از بدید من مهتر بنوده و خود نزد و در ابهان بهتر از من بنسبی من هم کونه ابن الزهرا و ائمه مکفت اکر بکوشه تر اخواهم کشت کفت بکش مکاها امام حسن علیه السلام نسبت بکشتن تو مرا از کشتن او بدتر بنوست چون امر بزید بدانجا کشتند بدر ان فرستاد و نزد علی بن الحسین علیه السلام و کفت حضرت فرمود

وده منزل ودر اندرکونه تو دیم وکتابها در اسپ کشیدیم تا مجوی رسید شدیم کندو نیخوز الیت وکسی ندان نیست
ندانیم در اسفهان رفت یا نزین نمیدانم زیرا که گفت عبد الملک نه من عبد الملک نه من زاد بوسیم گفت ده همان سب که را
از دست مستحفظان کریخته بود اندر ده نزدیک گفت مه بجوی اهی از من ورنا نا تو مکاراست گفتم مجوی اهم نزدنا باشی نا رفت و چون
گفت من بجوی اهم و از پیش نا بیرون رفت نا رفتن نا نرسیدی و دل من اشاده بود که نیاید من نگفت بهم بسیار بیده بودم زیرا
گفت علی بن الحسین ان نیست که تو تو هم گرده او مشغول بجود وس مباشد عبد الملک گفت خوشا بحال او و مشغول او کیست
مشغول خود را مشغول ساخته و دو علیه و نا خان و مسافر کتب نفل کرده اند که هشام بن عبد الملک دو سال الی نسطاطیه
ملاعت خود میکرد مد و دو مجاز او فرمان داد که بود که بود اند بمجد الحرام که طواف کند و ان شدت کرد و از علم مردم
استلام حجر الاسود نمایند منبری بجهته او نصب کردند و کار سجد و دو ایخا نشست و نماید مای خود مشغول شد نا
فتح مرقد بن واعل شام دو دادند آن نبته بودند و دین الناعل بن الحسین ذاخل سجد شد و انا دی دو دابت نزاد بود
نیکوترین خان بود بحسب صوت و بحسب بوی خوش که او نزدی مجاهد و میان دو چشم اثر سجود بود و انا در سجد نماد
سر انوی بشره و مشغول طواف شد و هر بن که نخانی حجر الاسود رسید دو دند لختیار متفرق کردیدند و کرد ایشان
انا ایخا را میان ایشان گفت دو جزا ان استلام نمود و شامیان که دو دند هشام نشسته بود دند گفتند ندانا انکه شام ایم
پرسید که من هذا ابرا ایم بن ادهم گفت بخدا قسم که نخوش شام نرا که مبادا اهل شام میل بدو نمایند
فرزدق گفت ما بکر بن بیشام شام گفت کیست ابرا ایم بود اس فرمود بن بدو نهاد ابن قصیده را انشا نمود که بعضی از
ابیات او مذکور شود بشعر گفتا هذا الذی تعرف البطحاء وطاته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم
کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا الذی احمد المختار والده صلی علیه والهی حتم به النعم لو یعلم الرکن
من قد طاف بیته ما وطی الدم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا الله فضله قد عمّ فاشتهرت اسماؤه فما یعد
ولا یحصی ویعرف من هذا بسیماهم لا یخلف الوعد بل الوعد فی سبیله نعم یشیر الی کاریم هذا بشیمتهم
بکفه خیزران ریحه عبق من کف اروع فی عرنینه شمم ینمی الی ذروة العز التی قصرت عن نیلها العرب لم تمتد ولم تکن
والبیت یعرفه والحل والحرم کالشمس تنجلی عن اشراقها الظلم یستدفع السوء والبلوی بحبهم ولا یدافع عن اوصافهم عدم
فی کل شهر ومن یحصی فضائلهم ینمی الی ذروة العز التی قصرت عن نیلها العرب لا یستطیع احد
صفة غایتهم ولا یدانیهم قوم وان کرموا هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد الشری والباس محتدم
فلما هشام را غضب شدید بحابزه که با وصله داده منع کرد و نکفت چرا داده ابن طرمذ ما نزا ای ما جین قصیده نخواند
فرزدق گفت ما نیز چند بیت دیگر مثل چند بیت دیگر داده ایم ما نیز بدو نمایند ما نیز ابن بجهه ما نگفته شود و بدین ما ابن
مکه و مدینه ده نگفتند ان دو سال الی احبس نمود و چون ابن خبر بما مام رسید دوازده هزار درهم بجهه او فرستاد و عذر
خواهی بسیار نمود که بعلت تنگدستی ما بن فدا فقصان نو دیم والا سزای تو بیشتر ایا نها بود و فرزدق برس ستا
و گفت من سالها عرخود را صرف معصیت خالق و دروغ گفتن و تملق گفتن و دشنام و جلا بن نموده ام و دوای

بعد هم جرأت و قلت هم بهود هم و ماد اعمال مشابهت خود نا مأوس بهود هم و مدانر و نذکه ابن صهیب را که نیز بهیچ وجه در نظر هم و مکرم نیست نزد ابی خدا و رسول مقربه الی الله تعالی صلی الله علیه و آله بداند من علم جایزه و اعطای مدایح نیابد که جایزه من نا شایسته که ان بر تقدیرات من کرده اند و این کار نه کار ما ان من نا شایسته بر انجناب حدیث ده مبلغ زر بدو بخشد و مدح صادق و هم بود مذکه ما اهل بیت سخن خود را بر نیکو هم و بسنگ شبهه و مداهنه و مجامله بر نیت تقویت و اشاعه الله تعالی نا تراود و بخواهد نیافت پس چون تو که بر قول ما هم و مکر و مکن بین فرمودی کرد و بعد از آن شروع کرد و بتحریر کردن مضامین و اشعار دیگر نیاز و مداهنت نا شایسته کار نیافت نا آخر و از مرحض کرد و بهم بین قصیده که گذارده ای خلاصه کرد مشتمل بر سال مضامین کثیره که از بعضا آنها پیشه بتوسل و متحمل خود و مهتمه الله علیه و از حضرت حسنا دن تمره و بیت که علی بن الحسین هم بین که ماه مبارک رمضان داخل میشد خلاف آن و کثیر از خود ادا نه بب بهره و بود و چون تغییر و بنا و مزخرفات ابیات صادره میشد هم بنوشت و دو دفتری ثبت سه بهره و دا شاب آخر و رمضان مر بهره و هم ابیات آن زاده و خود هم بهره و هم بهره و در نظر حاضر هم بساخت و بیکبات را بسکفت که فرمود فلان رو فلان نا مصلحت کردی و من زا بنبه نکرم مبادی ابدا سکفت جلی با بن رسول الله تا انکه مجموع ابیات آن را بهم زنست با قرار و تصدیق داده و بعد از آن بهم زنست و دیدمان ابیات آن بهای خود بهره و هم صدقهای خود ادا بلند کنید و هیکو شهر ابی علی بن الحسین خدا بتو نیز دو دفتری که بهم بیرا زان دفتر صایع نبود و نا مزا بنها ای فوا شره و هم بهم نوده و هم بهم زنست که آنرا جمع کرده و روز ابی محضر اقبال نا شا ایست خود ادا و بیرش بهم خود حاضر و اهی نیامت خیانچه پیش ازما حاضر کرده بر بنا نچه اسعد ادا بی بحشا بنده بر قوچشد و هیکو که از نا مزا بن عفو کن و بر ما هم کن و بنا دا و ای علی بن الحسین حرا بن و زلت ابستنا بی خود ادا آن باد شاه دا گر عادلی که ظلم نیکند چند دفعه بی عفو نیکند با آن کا مکاران بی سبکند دنا نتصر ان ادا شا و امر نموده بعفو و بخشا بنده دست داشته مر بخشا بنده را و مر نموده دست و ألبعفوا ألا تحبون أن يغفر الله لكم پس انحضرت خود را کرده و نا ادا بی صدا ای خود ادا بلند بهم نموده و دو ان مضامین زا ادا بهم زده و با بنان بر تا بین سبکرده با بنان نیز بر یه و با بنان مثابت میشود بدو فکه و نه بر سبکرد دست خود ادا بجانب آسمان بلند کرده میفرمود ربّ إنّك أن تعفو عنّا طلبا لعفوك إلهي ما أمرتنا فعفونا فإنّك أولى بذلك منّا ربّ إن لا تزحمنا نسألك العفو أو الرحمة أو التوبة أو المغفرة أو العافية أو الستر أو الجنة أو النجاة أو الفوز أو الرضوان أو ما هو أهله منّا ربّ إن لم تعف عنّا و ترحمنا و تغفر لنا فمن يعفو عنّا و يرحمنا و يغفر لن

انچه در همه ان شبها ازاد مزوده ازاد در بنها بنهاید من نیز بخواهم که خدا بتعالی ثواب انرا به بیند و دعا الین کسند کان خود را در دنیا ازاد کرده ازانکه ما انکه او نیز ازاد دنیا ازاد کنیم و دعوی کرد انقدان نیفتاد که غلام ما کمتر از اینه در بربات سال ششکاد و سی چهل کنیز ک و بنده کبار و سی سال در مدینه ازاد و مبرور دنیا الهلاک خود را ایکی در سنه اخر رمضان و دیگری در سنه اخر غلامان خود را بهر دو بهانه مزود و دعوت کرد و غلام و قرج عزیز ازاد بنان تهیه و مهیا کرد و دعوت نصیده قربان را ایشان را بسه بود و بهمین سال بود و ایچ از دعوت اکبر ملحق شد **فصل بیستم** در ذکر وفات انجناب و اکثار احوال انحضرت و احوال بعضوان ایشان بعضوی از علما و ذکر وده اند که در همه عمر سال نود و چهار از هجرت تا سال انظام فاطی بیا باقی بود و بعضی نود و سال نود و پنج از هجرت کفته اند و عمر شریفشان بنود کرا پنجاه و هفت سال نود و سال باعد بنوکه امیر المومنین ع نود و سال بعد از ان باقم بنود کرا و عمر شریفش نود و سال بعد از ان باید دعا الهمه قدا و ش امام حسن ع نود و پنج سال و ان مدت را بعد از شهادت باید بنود کرا و عمر شریفش نود و پنج بعضا و نسبت دو تکار کرد بنود و در مدینه دفن کردند و بعضوی از احادیث از حضرت صادق ع مرویست که بنهاد و هشت سال عمر شریفشان حضرت رسول ص بود و همکاری از ابو بصیر از ان حضرت روایت کرده که در سال نود و پنج از دنیا رفت و بنهاد و هشت سال از عمر شریفش کذشته بود و بعد از بنهاد و نود کرا و سی پنج سال نزد کار و کفته کفته شد و بهیت و پنج محرم قمری ثابت و بعضوی و بهیت و دو یم محرم بنهاد کفته اند و مشهور انست که ولید بن عبد الملک الخضرت را مسموم کرد و باید دانست از علما اسماء و بهمام بن عبد الملک داده اند و در کتاب تذکرة الخواص بعد از انکه اقوال مذکوره را نقل کرده کفته و قیل توفی یوم السبت لثمان عشر لیلة خلت من شهر رمضان سنة ثمان و سبعین بالمدینة تلها الولید بن عبد الملک و هو ابن ثمان و ستین سنة و اربعة اشهر و ایام و الله اعلم و ان حضرت صادق ع مرویست که چون شب وفات انجناب در سید سید بدم فرمود که ای فرزند ابی بجهة و مضوعه من حاضر کن بدم فرمود که چون حاضر شدم فرمود ابن ابو بریز که دو ان سنه بسیار بیرون نمی دود پیش چراغ نظر کردم دیدم وضو ساخته دو ان طرف بود پس اب دکر بردم و انجناب وضوء ساخت بعد ان فرمود ای فرزند نماز شب همان طوی است که بمن وصاد داده اند که ان نماز را بروم بعد از ان فرمود که شنیدی ای اکه انجناب بهیت و دو چ بان کرده بود و دعوات تا زیانه ها بود نزده بود و مضوط بانند اب و علف بجهة او مهیا کنند پس چنان کردند و چون انجناب وفات یافت و اهل او نزد من کردند همان ساعت شتر بنا خود را پاده نموده دو ان امد تا بسر قبر ان حضرت و حال انکه قبر انند بنا بود و بسر قبر خود را انداخت و انند بنا انند طاق و نعلبکی ها ی او بنا دی شد و سر خود را بر قبر نهاد پس حضرت باقر امد او را و فرمود صبیه الآن تو جبا دت الله بمثل بعض ملائک شوی ان بکر حال خبار رک دعا کرد پس ان شتر بر خواست و امد تا مکان خود که او را بسته بود و امد حضرت باقر او را بست و اب و علف را و انتزد او کذاشت او را ندیدی انتهی و در بعضی نسخ فرمود و چون حضرت بیرون امد او نزد او را نماز را پاده نموده و بتحمیل امد و بسر قبر انحضرت خود را انداخت و روی قبر نهاد ان جناب و بسر خود را بر قبر من نزدیک بست و همینا انبد و اضطراب بنمود و بعد از ان شنا امد ان حال بمیکر بیستند و چون حضرت باقر را دیدند او را بنزد او امدند و بسر و صورت او را بوسیدند و کشیدند و همان عبارتها که از فرمود و اند بنزد او امدند و کریه بنان او فرود پس انحضرت فرمود انوا کذاشید انبد که دلتوکه و بطاقت سی سه روز بنزد بنان او فرود و روز سیم ملائک سند و ان حضرت کاظم ع مرویست که در شب وفات ان جناب سه مرتبه بهوش شد و در مرتبه اخر که بهوش امد بنان ابرا نالافت فرمود که **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعْدَهُ**

فرزندان خود را بنصر مرحوم نامانده ترک کند امر مزبور کی واقع شود و مادران بچه مانند که مذاق زنان چنین باشد که مذاق زنان چنین باشد که مذاق زنان چنین باشد

ایشان بخدا متوجه شوند یا با قاش شهید باد نیا بند بهمان طریق که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ما امر بر ما مشتبه نشد و ما ترسیدیم که
معتبر نیست که داخل شده عرض کند یا ابن رسول الله بیا که چیزی دهد یا نه یا چیزی از کجا آمده پس گفتند از کوفه نه آنکه رشید بیاید
و ما را بکشد چنان باشد عرض کرد که بیان رسول الله بیا که چیزی دهد یا نه یا چیزی از کجا آمده پس گفتند از کوفه نه آنکه رشید بیاید
امد ایشان بیرون رفتند و ما ترسیدیم که ایشان بیرون روند و ما را بکشند پس گفتند که ما را بیرون آورد و ما را بکشد پس گفتند که ما را بیرون آورد و ما را بکشد
و بر سر ما بیاید پس گفتند که ما را بیرون آورد و ما را بکشد پس گفتند که ما را بیرون آورد و ما را بکشد پس گفتند که ما را بیرون آورد و ما را بکشد
و ما را بیرون آورد و ما را بکشد

و بر دار کشیده شود و مناسب این خواهد بود بعد از آن عزم و رای بدان نزدیک تر من بیاید که اسم و زیارت زنان و دختران من بجز بدین
چهار نام نباشد یعنی زیارت اهل بیت من سیدان بصیرت خداوند نیکو گفته که مکرین بنات اسم کلیون گفت ما سبب عزت
ما بیت الله بنات ما علی جمیع قبیلة و لذا سمیناه علیا و حسنا و حسینا و زینب و ام کلثوم و فاطمة و رقیة و ام الحسن
ان حضرت تشبیه کرده بدین ترتیب که اعضای جان بدن ما هر یک نقش کرده بدین طریق که مسمای بجناب سید انبیا و مسمای
خود را بدان نام نهاده بجناب سبحان معبود خدا لم یلد و لم یولد که این بنده گرد و نوع کنه است سئوال از سکه ای خود را و مسمی آن
پس چون متبه او را بجهة مشغول بکوفه فرستاده بود که چهل ای که تو به میکنت که شیری ما کنان پیدا شد و او را دید
و چون ابن حزبان حضرت و سید اصحاب شکر نمود و گفت الحمد لله الذی لم یجعلنا ما ما و قدنا ما را نجیبی بن زیدین علی مرد و بیت
که ان بدم دیدی سید که آنچه محمد کرد کیان بیاشند گفت دعا نموده نفرزند چهار دختر گذشت ما الدنیا سید الله بن ابی
حسن و امام حسین و امام زین العابدین و هشت نفر زاده اند و بعد او بدو محمد باقر و بعد از ان فرزند ش جعفر صادق
و بعد از او پسرش موسی و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او پسرش حسن و بعد از او
پسرش محمد مهدی گفتم تو از ایشان نیستی گفت نه ولیکن از عترت پیغمبر و اهل بیت سیدنا شیم گفتم تو از سادات ایشان را
فانوس گفت عهد بیست نزدیم که رسول خدا تو را کرده و مرا و از جمعه ما تجاوز نکنیم و دختران ما تجاوز نکنند و نوکران
هرون و لایت کرده که دیدم یحیی بن زید با جماعت کشته شدند برهنه کردند او را و نیزه بدست خراسانیان دادند و او را می چرخانیدند
و بعقل فضل بدیم و سئوال کردم او را از ایشان دست کشته شدند و دست کشته نه او را دادند و نه کاشته کو نه او را دادند نه کاشتگان که بدست من
تبرک دیم از انکه بپوشش شان چون بخال مدد او را مکرفت گفتم چه بلغت شد او را گفت خروج کند و بدان طاغی قتال نماید
حال انکه اهل کوفه او را دیوانه و فاسق میشمارند و دانسته به و کشتن بدان او پیوسته و دو جواب گفت که اندیدم شبیه کم
که از پدر و مادر اما حسن شبیه بود که بپیغمبر ست خود و ابو بکر او را داشت گفت ای حسن از صلب تو پدید آید مردی که او را زید گویند شهید شود و دو فضیلت باو کردن دو دم خواهد کرد ناش داخل بهشت خواهد شد
پس خواستم بدان باشم که رسول خدا صد هزار بار گفت خدا رحمت کند بدید او که ما را بعمل صالح عبادت کند کاش
شبها را بسر بردی بعبادت و روزها را روزه میگرفت و دست او خدا را چها و میکرد گفتم بابن رسول الله ما را بدین
باشد گفت یا ابا عبد الله چه بدید امام نبود ملکها انسانست و انت کرام اهل بیت پیغمبر خویش ایشان وجود دارند چها کنند کان
دوباره خدا بود گفت بابن رسول الله چه بدید دنیا و عاقبی ما نمات کرد و دو دنیا و خدا لیها گوها الله که پیغمبر ایشان من تنه وجود
هر کرا بدوغ بر بخود و به بند و ما نمات ناکفت سناک خوبا الله ضد بدم از آن ما الا تر بود که اتفاقا کند چه ایرا حوض
نباشد بلکه کنت بحوض میکرد نبا ایرا بیضا ما نال محمد حوض کوثر کنی که خدا بر کرد بدان از ایشان او بر ای ما نمات ما فحص بیست
محمد بنا شد گفت پس او سنت امام و دیدن زنان گفت بلی او سنت که اصحاب بی فاشکست یا ابا عبد الله عزم مرنا نمال الله
و نه عبادت و دو روز افتاد نماز میکرد که خدا خواهد بینکه شب میشد خواب سبک میکرد و بر میخواست
نماز میکرد و در میان شب و بر میخواهی فیشناد به شغول دعا و تضرع کردیه و چون اسلحه اندیدند ای و مثل سیل ای
بود نماز صبح طلوع میکرد و نماز صبح نا میکذارد به شغول تعقیب بود و نماز چاشت بلند تر بعد از ان ساعتی نزدیک
ضروریه خود میرفت نماز دیات ظهران وقت دو به صلا بی خود به نشست و تسبیح بخت خدا میکرد نماز وقت نماز
داخل میشد پس نماز ظهر میکرد به شغول تعقیب بود و نماز وقت عصر داخل میشد آن کاه نماز عصر را بجا میکرد و بعد از آن

تعقیب سکرد و بعد از آن سرت تا انشاء تعقیب نماز مغرب بعد از نماز عشاء اسکدار و بعد از آن سر بسجده تمام سال خدا را در دو رکعت
کند نه بلکه سه ماه بعد از شعبان در ماه رمضان از دو رکعت سکرد تعقیب و بعد از آن سر بسجده تمام سال خدا را در دو رکعت نوزده روز
در ماه رمضان بر هم کند بیاید می شود خدا را آن صحیفه تمام خواهد داد و بعد از آن سر بسجده کرد بعد از آن سر بسجده تمام سال خدا را
در دو رکعت و اما بعد که طالبت خدا را آن عدد را بیکند زیاده و اما آن کتاب که چاپ شده است تصفحات او را داشته باشد
صلوات الله علیه علی رأسه و علی آبائه الطاهرین و علی ائمة المسلمین

فقوله السادات استشار الامام هشام بن عبد الملک فقوله علی بن الحسین و فقوله محمد بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فوق کل ذی فوق و الربوبیة لعزته خضوع و الالهیة لسلطانه خشوع و الایمان بشرح صدور المخلصین اوسع و الایقان
لقلوب المتوکلین اجمع و الاخلاص لمن ایقن بانه الرب الواحد الصمد اشرع و التعلق بعروة الاسباب المتقطعة دون الله ارفع و التسلیم
لامره و الرضا بقضائه و الصبر علی بلائه اسلم و اجمع و الصلاة علی محمد سید انبیاء الله و رسله و علی علی بن ابی طالب اول من
صلی لله و وحده و علی الائمة من ذریتهما الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و علی ملائکة الله المقربین و سائر اهل
السموات و الارضین و سلم تسلیما کثیرا

اما بعد فان الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید
و فی ما قص من نبأ الماضین و خبر الغابرین مزدجر لاولی الالباب ما کان حدیثا یفتری و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء
و هدی و رحمة لقوم یؤمنون و قال عز و جل لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین و قال عز و جل لقد کان فی قصصهم عبرة
لاولی الالباب و قال عز و جل و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و جاءک فی هذه الحق و موعظة و ذکری للمؤمنین
و قال عز و جل و ذکرهم بایام الله و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر
و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر و قال عز و جل و ذکرهم بالتذکیر

الهدا

و بود و مي نها مای ان جناب افتاده و بيهوش سيد و بيکدفعه نفس نميکشيد تا بان رسول الله قبول کن سلام بدر تا بيد سپس که رسول خدا صلعم سلام بر قبر ميرساند ديدم اسان ميشد و بدنهای ايشان حرکت ميکرد و بالهای ايشان ميريخت و بيکدفعه ساکت ميشد و بيهوش ميشد و بعد از ساعتی بهوش ميامد و ميگفت السلام عليک يا رسول الله السلام عليک يا ابا القاسم السلام عليک يا ابا الحسن السلام عليک يا ابا محمد السلام عليک يا ابا عبد الله

بحسب من نبیاشد ملکه عهد بیت که رسول خدا آنرا کرده و عدد لوح و صحیفه باین طور نوشته اند چون کردم باین رسم
پیغمبر و عهد هی که نامه آنرا کرده است عدد و سیاه خود را چند کرم مقرر فرموده و عدد لوح و صحیفه و دوازده و نیم
که تعیین و تصریح با نامها ست ایشان شده و اسامی نامزد بعهد و ایشان نیز نداکرده است عبد الرحمن نامزد کرده است صلب همین عهد
من هست نفرا نامهای ایشان خواهند نوشت عدد و سیاه ایشان خواهد بود و در بعضی اخبار ثبت کرده اند باین مطلب مناسب
نیز و بخاطر من رسیده مذکور کرده و آن خبر اینست خود و معجزات عزیز بهمان جناب که دلالت این بر ولایت کبری و حجیت ان معلوم
علم الله میشود اینست که در کتاب امالی از جعد بن سلیمان از زهد بن نقل کرده که گفت روی بود مشایخ حدیث خدمت امام محمد باقر
می آمدند و نقل از وصیت طرفی او در میان بنی امیه و در هر وقت خدمت ان حضرت ظاهر میشد و میگفت با ابا جعفر خاطرت بسلامت
قیام بجلس تو می بینم از تو استدعا دارم که ما را بدانچه خدا بتو داده است دعا کنی و بما بیاموزی که بگوئیم که گوئی و دعوی نمائیم
میرسد که بخدا و پیغمبر آن دانی و بمعلوم اینکه سید انام طاعت خدا و رسول و امیر المؤمنین و حسنین و ائمه بعد ان که
هشام بن عبد الملک جعد بن درهم را بکشت و بر دوی ایشان در مدینه بعد از آنست که ترا امر بتصدی مصالح علم و ادب نکال
میکنم و دشمنان خود را بتو میشناسانم و باین جلت نزد تو آمده شد میکنم و هر مقدار که از این معوله خواهی نگاه
حضرت نادم گفتا او ملاطفت و عنایت میفرمود و اظهار تعجب از این سخن آن ناظر را و بنگر دلی میزود تا آنچه تلو الله
ظاهر یه یعنی چیزی بر خدا گوئی و پنهان نمیداند و چون آن مکالمه شد گفت شاعی جاهلست و از او شدت خود میترسم
بحال خضاب سید دلی و ذات خود را طلبید و گفت چون تو مرد و چشمهای تو بسوی و قطیعه بر دو بین کپ دهی بروز
محمد بن علی که فرزند آن مظلوم کریمش فوتی او سید و صیت کرده که تو را نماز کن و چون نصف شب شد و اهل و عیال او بخواب
باشند که مرد ساکت گردانا و بعتبله خوابانیده اند دختر خود و هیزم او را بگشند و چیزی بر دوی او بکشید تا صبح شد و آن بخور
امد بحکم بنی امیه بر آن حضرت آن حادث چنان بود که نماز میکرد و نماز نافله تمام کرد و بجای خود نشست و تعقیب نماز نوافل
و مجلس خود مشغول آن شخص طبی بیت الماء خدمت حضرت رفت و گفت یا ابا جعفر فلان شخص شامی مرده و دین صعب بر
گردنه که تو برا و نماز کنی حضرت با او نرفت و هر گز او نرفته است بلکه ولایت شام مرده و سر مینماید و ولایت جهاد که سپرد
و هوای او کرده مینماید و الزام مینماید و دران تعجیل دارد و من او را نمیشناسم و نمیدانم که او کیست و از کجاست
حضرت مجلس بدیعه خود و بر گشت بمکان خود و دعوت نماز کرد ان گاه دست خود را بجانبی مودت خود فرمود تا بعد از
نماز کرد و طول داد و بعد از ان سجده کرد و در سجده بود و با آفتاب طلوع کرد ان گاه بر خواست و دست فرزندان آن شخص شامی را
بر سر خویش و گذشت و او را صدا کرد که یا فلان او خواب داد و گفت ابیات که باین رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده و تکیه داده
او را و سرت سوی قبله بدو داده و بخود آیده و اهل بیت او فرمود که چیزی بر خود بخورانید و بر بخواست ان حضرت
و بنزل خود رفت پس بر فرزندان شامی حمله شدند ان حضرت را بخانه دیگر دادند و ان حضرت دعا فرمود که دران
اشعار تحفه الله علی غایته و بدانها الذی فرق منه کوامی میدهم که هیچ خدائی جز خدای یکتا و تو از عباد او
گدایان دوازده بالوی هم که مرد خدا را طلب کنند و هر گز نداده و دیگر خدا را طلب کند گداه خواهد بود و خبر این ابدی که گفتا در
خواهد کرد حضرت هزه و هم چنین از ان اعتقادی که داشتی با و ذات و در این عقیده تو ثابت و دلها سخت بر ایمان
گفت گوامی میدهم که هیچ خدا نیست جز خدای یکتا و گواهی میدهم که تو راست حضرت و سخن و دوم از بدیع مفاد متکرده نا گاه و دیدم شادی که مرد را
و بکوش خود شنیدم و بدلها و بر دو و خواب بنو دم که میگفت رقیه اعلیه و قعه فقد سالت الله محمد بن علی یعنی

عمل

برگرداند بسند دل که محمد بن علی متوکل فقوه انها و القاس کرده است حضرت فرمود یا اباذر تقی که خداوند ما لیان را بندگان دارد که ایشان را دوست میدارد و ایشان را دشمن میدارد و دیباچه بندگان دارد که ایشان را دوست میدارد و ایشان را دشمن میدارد و دخل ایشان را دوست میدارد و بعضی از ان بخصوص مدتها و دعیات وجود و از جمله اخلاص گویندگان ان جناب وجود و شیعهٔ خالص متقی که پیدا و در بصلا بوا لدرجات و لیت کرده او لیت که دیاری سند و بر صریح که گفت خدمت حضرت باو فایده آمد لشته بود که شخصی از اهل یمن آمد خدمت آنحضرت حضرت از او پرسید که فلان خانه و فلان کس محله بنلان و فلان شخص چی شاهی گفت بلی که کنان خانه از او برام حضرت فرمود سنگ بزرگ در فلان موضع از خانه میباشد دیدی ان سنگ گفت بلی دو ام دو مثل توکسی را کسر بیشتر ان شهر ها داشته باشد مبدا زان کدان یمن نخدمت حضرت بیان فایده آمد یا ابا الفضل ابن همان سنگی است که موسی بن عمران دو قتیکه از کوه طور آمد دو بر قوم خود بر ایشان عرضه کرد و بود و حمله بر سنیدن کوسالهٔ تو حمای خدا که در دست آدم بود و آنرا دخت و بعضی از ان لوحها که دیده و دست که حروف ده بود و آن لوحها بود دار سول خدا صلعم بود و بنزد امیر المومنین خدا بن داد و طال دو تن دعا موجود است و ایضا از عمرین حنظله نقل کرده که گفت من حضرت عرض کردم که کنان میگفتم دعا خدمت تو مرا فقیری نیز باشد گفت بلی چنین است که شما استغفار فرمود چیست عرض کردم اسم اعظم را بمن تعلیم بفرما فرمود نا ب بلی و وی گفتم بلی فرمود در دو اخل او طاق شو چون داخل شدم و انیز داخل شد پس دست خود را بر سینه من گذاشت دیدم او طاق تاریک شد و بمن بگذشت مدا سخوان هائی بدن خود را بر من زده و ادا کرد و دعا هائی دو ایم میخود و فرمود و حمد میکرد و میگفتم بر اسم اعظم را بتو گفتم نه گفت شتر دقوقی من نیست حضرت تبسم فرمود و دست خود را بر دا شت و طاق روشن شد و قرار گرفت و او بصیر گردید و بعضی ان حضرت و نزد نزد حضرت صادق ع عرض کرد شما دات پیغمبر خدا بابت بدید گفتند بلی هستم ابو بصیر گفتم فدایت شوم علوم انبیا نزد شما و دیعه گذاشته میدانست فرمودند بلی گفتم مستوانید شما مرده زنده کنید و کور و پیس شفا دهید و چنانچه عیسی بن مریم میکرد گفتند بلی باذن خدا بعد از ان حضرت با قرم فرمود و پیش بنا یا ابا محمد چون دقتم دست خود را بر چشم کشید فصاحه دیدش شد و سان من و پس و انچه در خانه بود و قتا بل ان حضرت دیدار دیدم پس فرمود مبخواهی بهمین طریق بنا بن دیدم رفت دیدش نبود مثال عالم دیدم باشد و قرقی باخدا باشد خواهد بیاشد نزد خواهد دنیا مرد دنیا انیکه بالمثال آزاد خود بر کرد بی صوی کوفه آمدم و من شناسن بهشت با نام از برای تو بهشت و دعا کرده و قت دو محشر کنم بر میکرد م بحالت اقل پس دو باره دست بر چشمان من کشید دیدم همان دنیت قوی شدم که بود م علی بن حکم راوی حدیث گوید که من از این ابی عمیر که دیباچه جلیل القدر و عظیم الشان است مسایل کثیره خبری بمن رسید از ابو بصیر گفت بلی گواهی میدهم بر این امر مثل اینکه حال روز است و ان مختصر حجاب مذکوری متوقع الظاهر بن زید بصری که داخل شدم بر حضرت باقر ع و شکوه کردم از فقر و پیچیزی فرمود ای جابر حال در نزد خدا چیزی نیست هنوز نگذشته بود م که کیت شما عرکه از اخلاص گویان و شیعه بود و داخل شد و قصیدهٔ در مدح ان حضرت گفته بود و خواند حضرت فرمود ایضا سلام بر تو و در تو بی و طان و دیدهٔ ندی که دزان حیات بیابود و بگیت بدا باذ عرض کرد قصیدهٔ دیگر گفته ام مختصر بفرما تا نخوانم و چون خواند باذ فرمود تا بدهٔ دیگر دا داد و دیده گیت باذ عرض کرد قصیدهٔ دیگر گفته ام مختصر بفرما تا نخوانم و چون خواند باذ فرمود تا بدهٔ دیگر دا داد و دیده و چون سه دیده جمع شد گیت محمد اتم اخلاص من چنین از جهت مثال دنیا بیت دنیو مقصود من ازین مسایل

آله گفتم مکر مسلمه رسول خدا را دانا و صادق میدانی یا خیر گفت او را صادق میدانم و خدا را میداند و میداند که او را دروغ گو میدانم گفتم پس چرا او را دعای خیر کردی و میدانی که او را دروغ گو میدانی گفت ای خواجه مرا دعای خویش بکار آید و مرا بهشت دهد و بدوزخ فرستد و بدین چشم من که میبینم و بدین زبان که سخن میگویم و بدین دست که میگیرم و بدین پای که میروم هیچ یک را نمیدانم که بمن زیان دهد و یا بمن سودی بکند عرض کردم خدا را بترس و مترس و فریب مخور و بدین سخن که میگویی مگرو و بدین دعوی که میکنی مکن و بدین دست که میگیری مدار و بدین پای که میروی بجای خود بایست و مترس و مگریز و بدین زبان که میگویی راست بگو و بدین چشم که میبینی بپوش و بدین گوش که میشنوی بشنو و بدین دل که میدانی بدان و بدین عقل که داری بکار دار و بدین دین که داری بگرو و بدین خدا که میشناسی بپرست و بدین رسول که میدانی بگرو و بدین قرآن که میخوانی بخوان و بدین بهشت که امید داری بکوش و بدین دوزخ که میترسی بپرهیز و بدین مرگ که میدانی بیاد دار و بدین حساب که میدانی بیندیش و بدین عذاب که میدانی بترس و بدین ثواب که میدانی بطلب و بدین عقاب که میدانی بگریز و بدین بلا که میدانی صبر کن و بدین نعمت که میدانی شکر کن و بدین قضا که میدانی رضا ده و بدین دنیا که میدانی بیاد مده و بدین آخرت که میدانی بکوش و بدین مردم که میدانی بدان و بدین خود که میدانی بشناس و بدین خدا که میدان

حاضر کرد من نیز سید بی که مدتها بود صحبت خاست خاطر کن بر سید هندی بی خاطر نمود سر بهر خود مهر اندک
و صحیفه مندی دادن کرد علی بن ابراهیم بن هزمه را دید که گفت طوبی را و ناسزا بن بیچید و از فاطمه بن زاد بانو سی و دوست
یا بن این طوبی را و سید ان کاه کاهی بمن و من و اعضای من و از نه زنان اسد و استخوانهای من را هم در سر نصب اسد بیکر بخواهد
بر خود ترسید بمن چنان دید دست خیار ابخود بن بیت کن کاندا را کنه خود و بنا پاک بنت بوش بیا بر بین نهم و بود
نکاه کن چه بی بیکو کنم طوبی را کنه اسم بخود نا اسم بود و اسم از کاه بی که غیبت اکنم بوی خود نی آن هاله برای من کنه
دیدم سید ان را و هر بود یا علی اکر نه بر تو بن قدر و منزلتی ذاری نرا مطلع براین نمی کردم و ا سته باش کر ان کاه بر تو
نوی اده بر ایشند که دراین خانه بدی بی میشوند هیچ نقل کرد که بیست سال دیکر زنده نا ماند و ا کاه سید و انچه دران صحیفه
دیده بود و انبرای من کرد سید و ا بیضا و در کتابی که مؤید الدین هبة الله بن ابی الحسن کرده و بخط خود بر ظهر کتاب آن مخصوص بکر که
کفت نا بین مکه و مدینه سیر نهم دیدم سیاهی از نخلت بنا بان بیاشد و چون نزدیک شد بمن و دوست نا تمل کرد م و بی
دو سه هفت ساله کی نظر بر و اسد کرد ی اید سلام کرد بر من و جوابی کفتم سید ان را بسید کی ان کاه کاهی ابی کفت سرا ای انچه
خدا ی بی کفتم بکیا بی بی کفت الله دوی منا دیدم کفتم ربما یعز فان شئت کفت کل الله هو الذی اعتمادم و توکل من بر خدا
کفتم نوشته ام و جهت کفت نوری در دو بر کاری کفتم مرد مکا دانیه طایفه کفت نه هب سیا ایم کفتم و ا خیر تو بکو کفت ان تقوی
کفتم بکر ا خاصه تر بکو کفت ا بین هاایم بتقوی من نزدیی کفت علوی سیا شم و این را خواند و تقوی هذا الحوض هذا ماء
وَعَدَهُ ثُمَّ اَنَّا نَزَلْنَا فِی لَیْلَةِ الْاِبِلِ مَنْ اَطَاعَنَا فَاَنَّهُ مِنَّا وَمَنْ عَصَانَا فَاَنَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ وَمَنْ شَاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْیَکْفُرْ
مقنا قَوْمٌ اَئِمَّةٌ مُبَارَکُونَ سیدان کفت نعم علی بن الحسین سیدان ان کاه کرد م ا خواند سید ایم دیدم سید ان کفتم دیدی نرا بمن دست
یا سیدان و دست حال کفتی ان نخل سیدان روایت کند احمد بن ابی عبد الله از حضرت و از ان خواستم از ان خواند و دیدم که ان حوض
هذا الحوض ان را نیز خواند سیدان بنا دیدم و بر کفتم بخانه خود بر و بمردم و متعلق بو خود ا بر دی سیر بی که بر خانه خود ا بر ا خواند و کفت
سیر دم و خواب نه کرد م نه خود ا بر خواب دیدم که ا با طایفه از مهیب چنین می کویند ا با خود چنین می کویند و چنین می کویند و چنین
نوی چنین می کویند و ای ایشان فاسد میکند کار ایشان را و بهین طرز می کرد م تا ان زمان که اشتند نوی ا خیر زمان
کرد م دیدم در ا سکویند کفتم کیست کفت منم ولی و صحبتم را طلب کرد م چو ا بر د م ا فتا ب بر خاست و ا بر ا بی سیدم و نهم چون و ا خانه رسیدم و ا زدند و ا بر ا و ا بر ا و ا بر ا

پس حضرت نبیا ان خود گفت که ایشان اگر مضبوط بدند بتکاه داشتند و زمود و دا ایشان بر وبان کوه و نشان داد با دست
سبارک خود سبکه خدا داد که زو د اینجا آن بن کوه دران جا خانه ها ست و خود اهل آن خانه ها شوند و انچه نقد
باشد بیاورند و بن بنان خلاص کنند که بیاورند که تو زدی اینجا حاضر بیکی دیا بنال میباشد که صاحب شوی بیاید باین ولایت بیجا
و زدیکر بخواهد آمد که مسلمان گردد و زد تو و زد او محبوبی عظیم بود و ازاین نقل دا اهل انجا نه شدم و دو دسته مال بقدد دو
دو ادم تو نه نذر کرد برای شام و بلدم خدستان جناب خزمود اگر تا فر با ندی دد مدینه تیمها خواهی کرد با ازین رد کم بی
تقصیر با کرد که ما دد مظلها می دد اخواهی بردید چون صبح شد ان حضرت مال با بود است و هم را خود زد نزد فا ایصا بدینه رون
شخص صاحب مال تهمت زد بحجوان آن مرد هی تقصیر بود الی ایشان را حبس کرد و دد مقام تجسس بود حضرت بود الی فرمود
اینها دد بند بستند و تقصیر ندارند و زد و مال تزد مست عبد الرحمان حضرت فرمود بیاورید صاحب مال کلهم بر الی فرمود که ان شخص
شرع کرد و بکران گفتن روا نقا اگر حجت بزرگ که از آن بتوا د حضرت بفرمود تا دفع شر کوئی اینها که میکوئی از نو نمی ترسند ان شخص گفت
تو بفرمای الی بخواستن ان بابن ان حضرت مال شد اد و فرمود بیاورید فلان عبد ما باید و بحجوان آن قسمت کن
او دد مذ فرمود بود الی که اگر نداده بر ایشان دعا کند دفع شد است و بست و یکر زن و مست زد شخص دی کوید که هنوز نداده
و بعد دد مذ فرمود یکر زد و فرمود الی داد و ازد و من بفرست تا مال آورد اهم و دا دم و بحد ستان اهل بر بر و بعد ان زد بود ابن دد مذ فرمود
از ابن خانجوانم نگفت تا دست ایشان را قطع کنی بس دد مذ ها را آورد ند و انها ان مسلمان شد له و الی بخواهد بر بهد دست
ایشان را بحجوم قوان ان حضرت بس کرد الی ازایشان بود الی گفت که مرا دست مال ما ابیرای خود ما اگر ما دیم نخود بزرگ دد الی گفتند
بن ما که دعا دست داد و ایم آشت بن ما که اگر بر کل اهل مدینه شهادت بیاد شهادت بیاد و اگر دعق همه مولی میکرد هم و بعد ازان
انکه دست ایشان را بر بلکی و یکر ان ایشان گفت بحضرت با فرکه خدا تم بحجوب ستا نظر کردی و بن ازاینجهی خوش مال میکا
کردی بس دد دست خدا بابی شد و من بیاد تم که شما عیب ندارید و بلکه بن اهل بیت بزرگ میباشید و مال انکه بن شما مال
شد له اند و شما بیچ مکدن دهه خدا حضرت با فرزاد ح امد بران شخص فی الدا دعای خیر بزرگ دد و دیکر هم نخود زد و نخود دیکر دست
پیش نخود ش هم بیست سال بیشت دفت سلیمان با بوحزه گفت دلیل ازاین بهتر بحجب بزرگ بن ایمان حضرت نبیا بود الی
گفت عجب ازان نیست که بزرگ خواهد امد و گفت بخدا تم دسه دسه نود نی بیش نگذشت که بزرگی امد و دعا الی و تقلا
کرد که مال ما ازاین بود الی دا انو ستند و نزد حضرت با فرستادند چون امد حضرت بزرگ بن بنزد هم نزا بانچه دد دسته بود بسته بود الی
نخود بکوی ان شخص گفت آکر بکوی چون بکنم با بنکه انما بی اطاعه تو بزرگ هم خلق لا نست حضرت خود بود هزار اشرفی بنا الی
میباشد و هزار اشرفی بنا ال دیکفت میباشد چون شخص بکر دا زد خود ت و با شهر لان و فلان گفت سلمان و نون من بیست نزد
عبد الرحمن عبد الله دعا الله دعا نکرد ظالم است و استغفار نا کرد بس کشد بزرگی گفت ایمان آورد م بخدا ی احد که شریکی زیرا ای و بنیت
و بحمد مصطفی که بنیغمبری است و کواهی دهم که شما بیش اهل بیت دسته که خدا تعالی شما را از همه بحجوب الی کرد ا بنابن حضرت
نزدیک و خدا ان بیامد ز دان شخص بیچاره انداد و شک و خدا اسکرد سلیمان بن ناا کوئی که عبد الرحمان دسه بنده بحجوتم و همه بنده ملکه
سر نهاد ن دست و بوسه زد و اد و دست ا حضرت بیوسه دهم و ا اصحاب خلصان ان جناب کردند و دست و نقوی بزرگ العقل
دلایت کرد ه اند خدا بابن زید بحجوفی که گفت چون علاقت و بنی امیه تولد کردت بحی خدای جرا هم بحجند و اس میکرد ند ابن الزبیر
بر حجه خدای جی و خدا ماه و هلال الله کردند شیطان زاده و لا نیها و کشتند ا بنیا ان امه ست اصل ملحدند و خدا و ند کار ایشان ابا
خبر بین و ترغیب کرد ند و امد و محبوبی نزد و خدا ان امور بملت خود ل مد و رغبت دد دنیا و هم کرد ا بر ایشان و بزرگ الدین بزرگ

انکه امر بمردن نبی اکرم کرد اصلا موقوف نداشتیم و شق وجود در میان نماند امر ایجاب شده را امکان پذیرفتن ظاهر کردیم بعد از این بر کسی پوشیده نماند که مراد از بر سر ما خواهد آمد مکر انکه خدا بر ما رحم کند و ما را بکلی بر اندازد و اصلا هیچ نباشیم و ما را بر ما ببخشاید و ما را بر ما ببخشاید و ما را بر ما ببخشاید

نزد او عرض کرد و باین رسول الله صلی الله علیه وسلم چند نوبت ملاقات شد و ساعت عهد و پیمان شد و ملاقات کرد و پیمان بست و سید ند کرد و بگفتگو با او پرداخت و از احوال او پرسید و او را بکتاب خدا و بسنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم دعوت نمود و او را بجهاد و استوار داشتن دین خدا تعالی ترغیب کرد و او را بخدا تعالی و بقیامت یقین داد و او را بثواب و عقاب امیدوار گردانید و او را بترک دنیا و بی رغبتی بآن و بی التفاتی بمتاع آن و بی میلی بزینت آن و بی اعتنائی بلذات آن و بی توجهی بشهوات آن و بی اعتمادی بمردم آن و بی اعتباری بمدح و ذم آن و بی التفاتی بکثرت و قلت آن و بی اعتنائی بسلامت و آفت آن و بی اعتمادی بدوستی و دشمنی آن و بی اعتباری بمحبت و بغض آن و بی التفاتی بمال و جاه آن و بی اعتنائی بلذت و الم آن و بی اعتمادی بعز و ذل آن و بی اعتباری بشرف و پستی آن و بی التفاتی بریاست و ریاست آن و بی اعتنائی بعلم و جهل آن و بی اعتمادی بحکمت و سفاهت آن و بی اعتباری بصدق و کذب آن و بی التفاتی بصحت و مرض

منتقل شد و دائم بگفتن و شنیدن حدیث کرد و سفر همه کار او جابر بن عبد الله بود و چون بمدینه رسید بر وقت بخدمت حضرت باقر رفت و او را دید و مدتی بخدمت او بود و فتوی داد و اخر حیاتش از مدینه بمکه رفت و در انجا وفات یافت و این حدیث از روایات اوست

متوفی

وقتی بمدینه بود نماز ظهر را دید هم چنین که سوار شتر شدیم و شتر را بر میزان بنشاندند که برود بمنزل دیگر ما بیستیم دیدم مردی بلند بالا که ما نمی شناختیم او را که دیدم که او می آمد و کاغذی دارد بخط و بخاری کاغذ دارد و کاغذ را گرفت و بوسید و گفت نشان خود گذاشت و گفت نامه تو بر من رسید و مکتوب تو بود که علامتی بود و ما نامه کاغذ همه را شناختیم نوشته شده بخط پدر تو که این خدمت بکلای من و منتظر شنیدی که ما کی بیش از نماز عصر از آن کشت بجدا ران بس همه کاغذ را ز شکست و باز کرد و ما نواد و مجواند و مکرر مرور و صورت خود را بر ما عرضه کرد و ما بر او اعتراض نکردیم تا آنکه همه کاغذ را خواند و نوشته را مضبوط نموده و دیگر دران ایام سفر کردم را در روم و ما را منبسط می دیدیم ما نمی شنیدیم که وقت مغرب می شد و ما در خانه خود توقف نموده و خواب می کردیم تا صبح و قتی که عزم داشتیم از آن شهر بجانب او توقف بود بخانه او رفتیم چون بدر خانه او رسیدیم صدایی بر آمد که خانه خود را بما بسپارید و ما بخانه او رفتیم و مدتی در آنجا بودیم و بعد از آن بخانه خود آمدیم و مدتی بر ما گذشت و ما را خبر نبود که او بمرد و ما از مردن او خبر نداشتیم تا آنکه روزی از روزها بر در خانه او گذشتیم دیدیم که مردم جمع شده اند و بر در خانه او نوحه می کنند و ما از مردن او خبر نداشتیم و ما را داخل میت نکردند و ما را از مردن او خبر ندادند و ما را از جمله اهل میت نمی شمردند و ما را از جمله اهل میت نمی دانست

دهم ماده

جنب

سخنرانی

خود دان همه مسائل دماغ ول دنیوی کلام دقه و تفسیر کمشکل و مشتبه میشد و حلال آنها فراغ آنقاق نیفتاد که از او بپرسند و
محدوه ان انفعتر بوجود بیان این ملایمت چیزیان بوقت خود خواهد شد و مصنفون اهل سنت بمور طوری و ملا و ذهب و سلام می خطیب خوارزمی
صدر افاضل خود هم چنین دو موطا ثبوت المصطفی و ابانة حلیه الاولیا و سنن ابی داؤد و مسند ابو حنیفه و دیگر دفتر بی مغز علمیه
و بسیط حاجی و تغلیب قاش و تغییر فخر رازی و مدرج رسول الحرمین و مسند الامام ابی حنیفه بخوان انکتب مشهوره و غیره بهمه ابواب علم
تحقیق این جناب الهی و ذکر میکنند و میگویند قال محقق علی الاطلاق و آنرا سعید بن مسیب صاحب علمیان ان اعلم قبایل
و معین مسلم و ذیاده بن اعین و ابی خالد کابلی مرویست که شبانروز اصحاب او در مسجد بودند و چون او بمجلس درس آمدی
همه زمزمه بآواز آهسته از اهل مدینه میگفتند شبانروز بر خرف شاه و هفتاد نیان میگوید میگفت والله هفتاد نان میگویم
و لیکن از رسول خدا شنیده که دوزخ چهل گروه از اهل بیت من که نام او چون نام من و نام پدر او چون نام پدر من باشد بیفتد الهی هر گز و
بعد از ان حضرت با مت زیاده دیده الهی که طعام او چنین بی که شبانروز شش صحن حریره میخورد و چهار من گوشت بریان
مسائل و مشاریع دین از او میکردند و اهل مدینه از او سلامت میکردند که ناگاه حضرت باقر ع طریق الکرام و احترام او را دیدند بجای
نظر چون او را دیدند آنکه مصاحبت چنین مردم از او انتخرت میبیست بخل میکرد از برای مردم از چنین مرد سوال بخل قبول میکرد و بدلا
اظهار بخل میکرد انداه نفقه مردم بقبول میکرد مدتها حال انکه بخل دشم جابر نزد او میآمد و از او تعلم میکرفت و چون آمدند
خدمت ان حضرت دیدند الهی که طعام ان حضرت بیاورند و او استاده ام چون اصطراب بشناسند که ایشان کردند ان حضرت از ایشان
فرمود ایشان چه میگوئید که گفتند بیکدیگر میگفتند که این طعام بیرون ان مطاب خود را حلال خواهد بود ما حق ندارد
کردن طعام او و چون او بمجلس درس نشان بلند شد بلا فاصله دو مرد از اندرون خانه بیرون آمدند و بنهایت ابتساط و خندان رو
مسائل کسبی که چون خدا با ان عطا کرده باشد عرض کردند خدا یتو نوش میر سد بیم از ان اصطراب و بی حالی در ای زاهی نمانند
که خارج شود تمام از اعتدال و فات آنطالی که باعث حزن و اندوه ما شود و چون او بمرکز دوست میدانیم غافت بحضرت
بقا و او را طالب میبا شیم و بجهة آنکه او را تسبی اعتماست میکنیم الحمد از آنکه تقدیر الهی در رسید تسلیم میکنیم و
او را مرید و محبوب با و را برمراد و محبوب خود ترجیح میدهیم بملتی که محبوب چنین ما اوست و فعل محبوب محبوبست
و در حدیث موثوق از خدا داده مرویست که پیری از انام جنبر ما دنگی که زندان داده ان حضرت بود بدیدن شد و چون از او از
کشت شد و بدحال کرد بدان حضرت با ترع خود در دکوست تا از طاق خسته بود و دو از ان طفل و مرکه مرا میدانی طفل
منم بیترع خود دیدکفت حدا ات حضار دین بیامرد تو باعث زیادتی عسنکرین شد تا از او بپیوندو کویا ان اطاعت و ملا
او کرده است و چون طفل وفات یافت بخود آمد و دیدست مبارک او را لبک و مزه بود بر ان اصطراب کرجع و فزع
اضطراب داشت تا بیم ما ان کرامت او را نرسیده بیم کنند مدتها تعالی دسیدن زاری ما نیاز نیست مکر تسلیم و صابر
بقضای او و چون دفن طفل بدیخو دما ابد دیده و سرمه کشید و طعام طلبید و با اصحاب میل فرمود و میفرمود دانیست حزن جزیل
بعد از ان در خود نمادا و ان عمل ذا کند و چه خبر شما خبر بشید دیرون رفت و بر او نماز میکرد و از ابی عبیده مرویست
که بان حضرت هم کجا که بود دم و من اول سوار میشدم و او بعد از من سوار میشد و هم که قرار میکرفتیم در کجا و سلام میکرد
و سوال از حوال من میکرد و مثل کبی که حال او را داند باشد و مصاحفه میکرد و چون بیا ده میشد پیش زمن بیاده میشد
و بعد از انکه من بزیاده میشدم و او را میکرفتیم بر زمین بان سلام میکرد و سوال از حوال من میکرد و مصاحفه میکرد
مثل کبی که مدتی کبی را ندیده باشد عرض کردم یا بن رسول الله از شما کاری چند صادر میشود که در میانه ما ها استعفار

نیست و کسی بدان نه رسد یکدیگر را بکشند و ترک فتنه و دین کردند و هم ازو خود که نداشته اند و اتفاق صاف نباشد و بسوی که چون دو برادر دو قوم ملاقات میکنند از یکدیگر را بصافحه میکنند کاهان ایشان ریخته میشود مثل بخشیدن برای همنان در فصل خزان و خدا بتعالی ایشان نظر میکند و میگوید کاتان اعمال از ایشان دور شوید میکنند از یکدیگر جدا شوند و این طاوس در کتاب لیمان الاحظ نقل کرده از کتاب کابل جاری یافته و حضرت سادق که چون ایام این عید بانتهای رسیدند ایام ملاقات خود و دیدن سالهای سابق شد و هم بحی رفته بودیم من در دله که گفته الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله یعنی حمد خدا را که مهدی ما را باین امر مبعوث به پیغمبری مرشاد نمود ما را باین کار داشت پس ما ایم مرکز بندگان خدا و بنا بر خلق و ما را اختیار نموده و بهر کی در میان بندگان خود و ما ایم خلفاء خدا در تمام خلق و دستگار کسیت که ما را اثبات نکند و سخن کسی است که ما را مخالفت کند و ما را عداوت ورزد و سلسله برادری ما این بعض ما از من شنیده و برادر خود شام را خبر کرده و در اینجا که متوجه ما شده و چون وارد شد و سخن کرد بدیدار ما هر دو بسیار خوشحال شدیم و بنا بآنچه فرستاده بودند ما را بدان مهمان کرد بدیم چون وارد شام کرد بدیم بسیار خوشحال شدیم و بسیار خندان و مسرور شدیم که ما را بدیدن خود شام مشرف ساخته و

پس بگذشتم از ان مضافه کرده من زبان خان کرم و میرزا احمد بیگ و سیدان دیگر و سیدان دیگر و سیدان دیگر و سیدان دیگر
جهت جلادی میباشند و علوفی میدارچی دشت اند بلدم و سیدان دیگر و سیدان دیگر و سیدان دیگر و سیدان دیگر
گفتند اینها نصاری حلال ایشان میباشند و علوفی دارند که ما نیز ایشان اعلم میباشند و عدد این کوه منزوی میباشد و سیدان دیگر
یکدیگر و دین را باید از علم خود و ایشان ظاهر میکنند و ایشان مسائل خود را الوان پیرسند و ما نیز مسائل دین خود را ست و اینها
جهت آنکه داند و انتظار میکنند که ما نیز چون بیاید بلدم و ما نیز سوال و پیچید و من نیز زبان کردم و ابراهیم و دین
ایشان دشمنیم و ملاذن مهای هشام خبر دند نه از برای او داد و سخنوان خلاصه های خود را نیز ساد کرد باید دان موضع و مطلع
که همه دشمنیکند و عقاید ایشان باید دم و بلدم و بلدم و همه متم ما ایشان سوال خواهد کرد و چون نیز از مسلمانان امد اند و دیگر
کردند و میدان ساعوض خالد نصاری میرفتن امد بلدم و معلال خود را و عقاید خود را و چون بلند شده و دو پیرخیم او را کرفتن
بمیرند و بسته و دو بند و عقاید خود را تمام متیقین و بدستان و بخواستند و او را تطهیر و تکریم کردند و بر اسلام مزین
و امد و عدد او را و دو سجد مجلس نشاندند و دو کرد او را کرفتند و بلدم و من نیز و بدستان ایشان او دیم در چنان خود سوال
انعی نداشت و دیم مکام کرد نا انکه مطرش و بلدم و بلدم انشاد کفت خوانده ما بی نا اذانت مرحومه بلدم کفت نیافت مرحومه کفت
از علماء ایشان او انجهالا ایشان بلدم کفت انجا علمان نیستم پس تلخی و اضطراب شد بدی بمرسانیدند کفت سوال کنم ان
بلدم کفت جل هشت مخواهی پرس کفت شما مسلمانان انجا انعام نمیشود کفت اهل بهشت چنین زندهی میباشند
بوک نفاهل زنا زندکانی میباشند دنیا بی صد دنیا بی صد دنیا بی صد دنیا بی صد دنیا بی صد دنیا بی صد دنیا بی صد دنیا بی صد دنیا بی صد دنیا بی
طفل دو شکم نادر میباشد کفتیم و دو صد بی زنده ساده بنیوده غالب بضرر این دنیا و مضطر بات دکفت تو نکفتی من از حال
بیستم مزمود و کفتم از حال بیستم و اضطراب هشام کفت چه ها سوچن لمدکه و زندهی سنبیدند کفت مسئله دیکر میپرسم ابراهیم
بلدم کفت پرس کفت شما انعام بیکنید که سلمانها بهشت خانه و موجود است از داهل بهشت شاهدهای بهشت
بخواضر دوست دو صد نیا کرانکاه نتوان کرد نوروز خالات نا کرانسل خلقت نجلی دم است هم نیز انه و موجود است زنده ها اهل
دنیا نام شد بی نیست پس اضطراب آن دنیا و مه شد کفت تو نکفتی من از حال بیستم مزمود من کفتم از حال بیستم کفت مسئله
دیکر میپرسم مزمود و پرس کفت سالها ی است که آن شب حساب میشود و فرزندان دنیا بی شاهدان است و مزمود ما بین طالع عزرائیل
انبات آیت کریمه و دان ساعت انکه از ام بیکرد و بیخ ابی کشیده دندان بخواب برد و دهوش دندان بوده من نیز هوش نیا مدم
خلاصه حال دنیا و دنیا باعث دخت ذاغبان نموده و دو دا خرج قبل و اضح و نیز ای عبادت کنند کان نزاد داده و چنین
کرد ایند و من منکر ان و منکر ان نیز عبادت مختلف انداد افت نموده اند و بنیا بند پس خدا و ند نیز ای بر کنیند
کفت یک مسئله دیکر دارم و میپرسم که بحال نعم کرکیها و نیز ای تواب داد نمود و میپرسی کرکنند نه من خواهی کفت
دو طفل هر یک ساعت متولد شدند و دیکر نمده عمر یکی از انها چهار سال و دیکری صد چهار سال و دو ساعتها
بکوانها کفتند مزمود و عمر به عمر داد و دو نمودند و قوام و دو نمودند و دیات دو نمودند و چون بیست چهار سال از عمر ایشان
کذشت عزرائیل خواهی نخواهی رسید و مرفت و دو ابی خانه کفت و دان خراب شاه و دو دهانوان مرده و نمودند و اشاد
نمرده از ان دیه باقی ماندند و دو دا استخوان مرد کان جدا کردان من بیخته و دو تخم کرد کرانها امد اینه و ان انجا کرده
نمرده خوا امکند شد استخوانها دا تخم و دو قیامت نمود و عمر به پیغمبر و دو دهانوا و ابر کرده و دعا بت کرده و دو چون این
سخن را کفت خدا بر او غضب کرده و دو دهان موضع کرد ایستاده و دو مرد و ناصد سال مرده بود و انتاد و ناد بنیه سید و خوانوا و

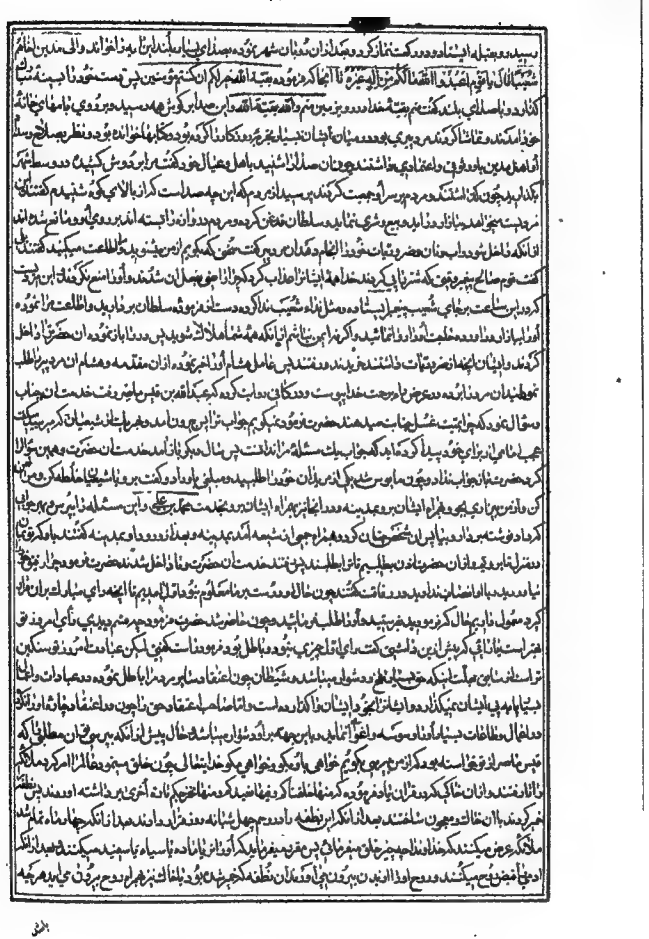

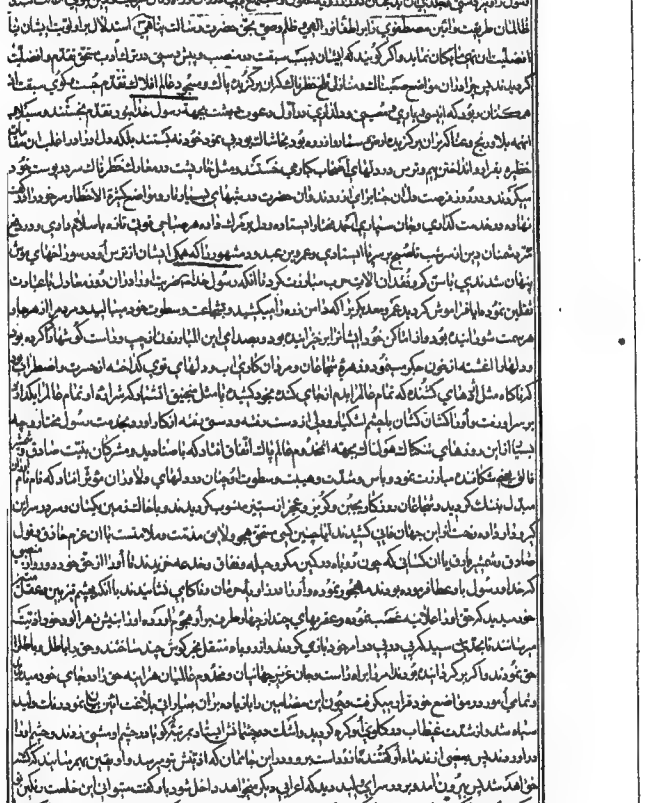

ایشان دیده شده تحقیق پیوندد و هم بر مثل فرمودن ایشان سنبد بیت سنبد و چیزها ایشان دیدن موجود
میبود تند و بعضی اشتد نا تاریخ شوند از صحاب هشام گفت پرسیدن ایشان از آنچه خود ند و اشاسیدن شغول میدارد
دادن و دیدن ایشان عوض فرمودن حضرت مزدیدن ایشان دیده بدیدن خود کرد فرمانده نداد تا ایشان خوارت شدند چون
بیرنه که اهل بهشت سکونی بدا بخشود اعلیان بیرا ای تیاز ند گرانه صلوات الله علیه ایشان بحضرت باقر اند آورید سید کرم صلوات الله
اصحاب هر دان آلوده کوی ابیر المؤمنین علی بحق یحیی گشت ایشان را مرتد شده و اکر کوئی بر احلال کرد کافر شده پس بر خاست
انجناب بسکوت الله اعلم حیث یجعل رسالته آنست و انظها عالم النار حتی را مانند مرد هست باد و اکثار و ادعیه ای
که بیرون کی اعلم اهل بهشت است و طاعت ایشان بحضرت بسید که سه چه قدر ملک مرده هلاک شده
مزبور اشتباه ملک دیوانست ترک شد بیچه نه انکه او مرد و قابیل و هابیل چها نه مزبور شد سبب انکه قابیل هابیل را کشت
بیع مرد وم هلاک شدند کفت بیل بن اشتباه کرد معال کلام بلات بدید و هم بود شد قابل یا متوان از مزبور هابیل را کشت
کرد بدان کشت شدن هابیل خواند شد کفت چرا آمدا را دم سید شد مزبور و دیده انکه زاد مزبور بن خلق شد هوش الدین
بن بیرون کفت چرا خواران اخوا کفتند مزبور و دیده انکه از استخوان چها کی آدم چون زنده شاخت کفت چرا شاخان را ابلیس
مزبور و دیده چها نه ابلیس و دشاد دخت خدا کفت چرا این را این کفتند مزبور و دیده انکه بوشیده شد نداند نظر ما آدم بن دیدن نهفتن
کفت مزبور را اول دوغ کرد کفت شد انداز ما شد سید و چه او بود کفت ابلیس دان بنا کرد سجده نکرد را آدم به کفت انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقتنی من طین کفت چرا دم انکه ما عوض کرد نها خواند و ابلیس را مزبور دوغ کفت هو و نه مزبور دیدن شان بیچه
خدا کفت تنها انک رسولی اخلوا و الله تنها انک رسوله و الله یشهد ان المنافقین لکاذبون آنکه ابلیس را مزبور دیده بیچه
و دیکر نه پیش ان منه سعدان ان مثل ان زبان ان مزبور و دیده دان یاد مزبور و دیده مزبور بیاست دیده نه کفت انکه مذبذبین
بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و من یضلل الله فلن تجد له سبیلا آنکه مزبور و دیده مزبور بیاست دیده نه کفت انکه
الجبل فدکه دکا و خر موسی صعقا آنکه مزبور و دیده مزبور بیاست دیده نه کفت انکه مزبور و دیده مزبور و دیده نه کفت
هابیل را چها نه مزبور و دیده نه کفت انکه ما یعلم جنود ربک الا هو آنکه مزبور و دیده نه کفت انکه ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان
کرده نه بن منه از اندر و دیده نه کفت انکه ما یعلم جنود ربک الا هو آنکه مزبور و دیده نه کفت انکه ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان
الایه سید آنرا بیچه مزبور و دیده نه کفت انکه ما یعلم جنود ربک الا هو آنکه مزبور و دیده نه کفت انکه ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان
نه ند که مزبور سه ماه دیده کفت جزی کرد از اهل الله و دیده از اهل الله مزبور و دیده چیست مزبور و دیده نها چه نه مزبور و دیده لا
بن اغرب غرب تمیم کفت صلوات بر کت بر مزبور امیت چه صلات بیند و دیده و امیت کی ما نه از اکل و شرب بیند چه دیده نه کفت
مزبور و صلوات بر پیغمبران بیچه است بصوم بر چیست که مزبور و ابی مذنب الا خوض و ما ذا ترکم الدنیا شیئا کفت چرا کفت چرا
و کم بیند و دیده چرا که زیاده بیند و کم بیند و دیده چرا که کم بیند و دیده زیاده بیند و دیده چیست مزبور و دیده اوّل ما خلق الله عقل دیده و آخر
عمر ابی چون عبد الله بن ناقد ان کفت ان زنها از خوارج بود امد مذنب الخمر بن بیچه مناطرة یا الوهم کفر ابیر المؤمنین بن
الاملاء و اسکران حضرت باچه کس ان اولاد مها بن و انصار اند مجلس نشاند مجلس مزبور و دیده نها ان مناظره
شنیده اند نقل کنید و ایشان احادیث بیان نقل کرد نه اند و اسکفت ن بیشتر نها ان اخاذ بیان اخاذ بیان اطلاع دارم و کفت ابن
ابن ایطالب صلوات ابن مقدمات ابن اتفاق افتاد بود و کوی بنصب حکمین ذا نعی شد نا سید نه حدیث شنود نه اند
حبب بلا تعطیل اذا حبه عذابا تعالی الله عز و جل له کرد ان عمر قرار الحدیث حضرت باترک مزبور و دیده ابن حدیث چه سبب ان

براد وش

گفت حق است شبهه نمان نیست علیکن بدان کافر شده نزد و مناقدت میزاید بشنید خدا گفت دست داشت علی آن دان و بذکر
دوست داشت الیه بلقاء گفت خواهی فرا تو افتاد گفت ای بعید الدست گفت ای بعید الدست اگر کوری بعید الدست گفت ای بعید الدست فاعل
گفت سیدانت کسی گفت ای بدانی اگفت پرسی الله دانست بطاعت بندگی باز کرد و بمصیبت گفت رسل خطاب گفت
مزود گفت تحقیقاً بسم پیر الزام عبد الله فاعل عبارت خالد پرسی فرو خواست معیکنت حق بتبین اگر انحط الاجبس بن اخطاء الله
بن اکرم الله اعلم حبت بجبل پرسالت ابو بکر عمر الی ولید کعب دوزی دو صحابه پیغمبر نشسته و دیم کفر و بی اسد و بن سلمی
گرد و گفت کیستی ای بنده خدا گفتم مرد عجم از اهل عراق و نو بکر کاد ابی گفت محمد علی بن الحسین بن ابی طالب گفت مرحبا بک
گفت بعمل مسئله مهتا گرد ام از تو پرسم بچه حواب دهی بگو بدیدم بگو بم و بضبط کرد بچه بحال باشد دو گفتم بگو من را آنها
مزنی سیکن گفت بگفتم پرسیدها عتبار چه داری گفت ای اهل گو مه شما مرد مان اندی مرا شبیه مرفت گداد به بدی مرا
خبر ش مه نو دند بخبر بود گفت بعمل پرسالت دو صحابه آن اهل عراق ان مان و غیر ایشان دو تو بود دانا تحقیق و سائل سبکر دند بگفت
و دو بطبر خود و گفت ان مرد بزرگ بیان آن دست و من چنان خشم که صلی الله علیه و سلم ای صنایب ای شنیدم بچون جواب بدم را
فاده کار سائلی مزود و دو گفت دانان مرد بعجب پسند و گویی گفتم فاده دون مقامه بصری نرود و تو بقیه بصره مبنا بی گفت بلی
پرا بخبر فاده نرود پرسید گفت خدا تعالی خلق را خلق کرد و ایشان را احجت بر سایر خلق کرد و ایشان را احجت بر سایر خلق کرد و ایشان را احجت بر سایر خلق کرد و ایشان را
بکار کردند گفت خانه خود مزود و مزود و مزود گرد پیدا ایشان از اعلم خود بلکه بدان گفت ایشان را خلق فاده پدید کرد پدید ان طرف راست گرد
خود ایشان را سائله مظل خود فاده پدید فاده ما سخن علی ابی بکر سکوت کرد ابی گفت خدا گفت من ندست تو ها عظام چون ان
را مثال آن دیدار کرد و بعد از دل من اضطراب بی بر سید ندست تو بطبر ایشان مثل ابی بکر آمرند گفت بطبر فی حاصل شد نو بود سید ابی
نزد گفت شنیدم بآیت یعنی یوم ندعوا کل اناس بامامهم ابی بکر امام است و عمر امام است و عثمان امام است و علی امام است و تو
دان بچون دنا ان مثال بچه عرض کرد راست مزود بی واقعه بچون نیامی سنک و کل نیست خدا را ابی بکر فرو کرد ابی دیده
سفر نامی دو بزرگ دو بنا را سلسلان کرد نه مبتوی دختر نیتم بزود و گفت جهل مسئله مشکل اگه مهتا گرد و بودی بآن نمی
شد گفت بلی زمانه است تو ابی اضطراب ابی بکه بر سانیدم ان نه مزیت دو بام می ابی بکه مزود و بضرر نباد دو ما الله تعالی است عرض
کرد ابی اقعه مبت گفت و بخدا گرد و بخدا و اهل دو بزرگ بکند و بزرگ بضرر نباد دو ما الله بکه مزود و بضرر نباد دو ما الله تعالی است عرض
بزرگ بکه مهتا گرد ابی مدان مرکب ابی بزرگ بی خالد و بخصر خود گفت مبت بلی است و دو معاویه دیگر مزود و بدو بی شعبه اهل بصره
گفت چنین سیکوید گفت شنیدم ام نفیر قرآن سیکوی گفت بلی مزود و دانسته باندا نسته گفت دانسته مزود ما گرچنین است
تو دیدا گر می بزرگ خواهی بود و من باندا زبی بلی الکم زنه تو ابن گفت بلی بوال کنید زنو دو چه کوی دو گوی دو سخن ابی که تقدیر بلی
بها التشریب بر و انها الی و آیا تها الی ابن گفت مه گرد ان مقامه خود بر و بی بلی که با تو شه سلال دو باندا گرد ها لال دو باندا گرد ها لال دو باندا گرد ها لال
خدا را گفت دو اس و امان خواهد بود و تعالی خانه خود بر گرد و حضرت مزود و ای فاده نزا نخواهد بود بعد ام انصاف بود گرد ای اقتا
نیفتاده گفت انها نفعه و اندا نه خانه خدا و دو دان ایشان را خلاصت و اقوال تقدیر ایشان را هب مزود ملکه ضرر بی ایشان
طایح تقریر بسیده گفت شده و هلاک کردن گفت بلی دیگر اقتان اندا نه مزود و بر حقیقال دو بضع دو بضع دو اده اگر شبهه
فزان نا پیش خود سیکنی هلاک شده و بر مه را نبیه هلاک نکرده و اگر بعض تقلید و اندا زیم دم هر که باشد و بر مه بات کلاهی
بته هلاک شده و ای بر تو ای فتا که هر کرا نبیه خود بر و بن بنا بود باندا و دو اعلم و گرا بی هلال قصد نیا بود ان خانه
را سرنت حق تا دو دو سخن ما چنا نچه گفت و لقد اخذ نا آل فرعون بالسنین و نقص من الثمرات لعلهم یذکرون و ما ایهم بجبال تم معصوم را ابهیم و دعا کرده او

عبد الملك بن هشام بن عبد الملك وعدد ايام دولته اثنتا عشرة سنة ثمانية اشهر وثمانية عشر يوما وتوفي بهشام بن عبد الملك بالرصافة لخمس بقين من شهر ربيع الآخر سنة خمس وعشرين ومائة وهو ابن ثلاث وخمسين سنة وكان عمره يوم قتل ابن اخيه الوليد بن يزيد بن عبد الملك اثنتين وخمسين سنة وكان مولده بالحميمة من ارض البلقاء وقيل بدمشق وقيل بالرصافة وقيل بالجابية وقيل بتدمر وقيل بحران وقيل بالقسطل وقيل بالمدينة وقيل بالمدينة وقيل بالمدينة

ابو ياسر بن جعفر كتاب را كه سلطان جابر الجعفي عهد خويش را تحرير نمود و اعوان و انصار خود را بر آن گواه گردانيد و حفظ الغيب غايب شده نامهاى ايشان شد كه ان حضرت فرمود و در ديوان نزد ابى منصور ثبت كرده شد و چنين گفت حضرت باقر تحقيق فرزندم جعفر را طلبيد كه عهد و صيت و امانت خدا و عهد رسول خدا بدو برسانم و عرض كرد كه اى پدر كه مرا بر تو فدا باد مسئل امام حسن و امام حسين من نماز بر كه ميگذارد و امام كه بر ايشان نماز نگزارد و چه مقدار از اموال ايشان بر ميدارد و چه مقدار از آن بايشان ميدهد و از كه ميستاند و بكه ميدهد و از كه ميگيرد و بكه

والسلام

فرمود پس سلمان گفت یا محمد به راستی که پیغمبر ان بر بخت حق گفته و پس بخدمت تو آمده است باین عقل ناقص خود و دعا به ما تو آمد و خود را مکوب دانست و چیزی بما نگفت که ممالک ما را بما بدهد و چون برگشتند در ممالک خود شش ماه بعد از ان شش ماه بعد دیگر رسید الی چهارده ماه بر این طریق گذشت تا اینکه دیدم شوری قوی بما داده و قول کرده که چیزی را که نمیتوان راست جاری کرد که ما را باب و فتح داده و قول کرده که بتوان را بفهمیم اما دانستم که پیغمبران چیزها را دانند و کمان صاحب نزاست که دیوانه چیزها را می بیند و بیهوده نباید نظر کرد و من سوال چهار خصلت و اختراع کرده نوشته اند تا ان قوی نوشته شود تا ان قوی نوشتم محو شد که ادعا کرده بود که ما را باب خصلت کرده بود و با من جمله اول را قول کرده پس نوشتم و با ان کاغذ دادم و من را بخانه طلبیده و کاغذ را با ایشان خوانده دیدند بقتل کرده و نوشته بود که ما را است کوشید خلاص نخواهید شد تا من مراب و عابد به پس فرمود تا مرا بکشند و بعضی سنین را بتوان جاده به انوار ای ما بسیان کرد پس صحبت بما کرده از ابتدا تا انتها قصه و کرد و گفت که نعم و من شهادت میدهم که پیغمبر خدای تعالی خدا و بی نیست و اینکه محمد بن عبدالله بنده و پیغمبر اوست و سول اوست و اینکه ما مکتوبی را که بما نوشته بودی خلیفه من قبل نوشت که ممالک ما را بما بدهی ستم کرده و نیز چیزی نداشته بدهی چون تو با ما بدی سلمان شدی و ما سلام ثابت قدم بودیم تا مرگ و بعد از ان بما نامه نوشت که ما را بدهی و ما ترا بدهیم و ما را بدهی و ما ترا بدهیم و ما را بدهی و ما ترا بدهیم و

مکروه دیدالناس زادوداشیخ سکوه داسم اوزاسکن سیبرد ناکاه دیدحدیدالاهی سراوبیستاکه دیکوید دیده خالی ایپک
احوال خودرا ازبرای اوشرح دهد ان مرد بان پیغمبر جواب باوداد وگفت این چیزرا میدان دندان اوبدان دیس گذاشت واوقرا انفوز
بوی واست وچشم خودرا بان نمود وگفت وسطان قرشتی مدادظاهر نبود دیس دیرواه اشاداد اخبرش رسید دچون
مراجعت بکوفه نمود مکان ان مرد بیکه مقاسکرد دیدیاد استه خاد فتح بانام جعفرچیسه خود اسد عبدبه نخشد مت حضرت
صادق آسید وسلام کرد حضرت جواب اوبدوزمود بنشین چون راست حال روادیت کنید چون دیدان ایمای دکرد آنا
وان بچوب سلیکه دیدمولای من همینکه بزادیدم زنده شد وبحش دیاده بسیدمثل سداد میکه سرد وضع تحلی
بن دست زاد چیزرا مزاموش نمود وهمانجا گذاردم وآسد م حضرت فرمود همان ساعت که انقادی بیکر وغم بزادیت بزادم
خضرآسد نزدمن دین بچزاباد وبن دست بای دمزساتادم ازبرای تو قطعه ثوب که ازخرقه طوقی کرد بسیدوه النشوی بیاشند
اصدلدان ان حضرت جلاجی نمود وگفت ان سیدزاداد دیبادوچون آوگفت زابان کرد باجناب سیدزادان بابیچه چیزرا
بیت نداسیدزاآوگفت دیاد دوسیدزاداد دیبادوسیدزاداد دیبادوبیلاغ زادان کرد باجناب سیدزادان بابیچه چیزرا بیت کرده آنچه
مهزان که مدیحی بود زاغلابت خاوند الهاکه بیت بیکه دوست اهل بیت خود وصاحب دولت وثروت بود هرسال بکرتبه
حج بیکرد ودیرخود فرادداده بود گفته مرسال که بحاآمد بیکه بحاباشرفی ازمال خودبیهه حضرت صادق آمی داد وخود زبی
داشت که اینهمه صاحب دولت وثروت وستبته بود ودرد بعضی ازسالها گفتش چنوهر خود گفت ای پسرم امسال مرابزچج
بیت الله بهراه خودبران مرد بقول کرد وتدارات سفرخودبندوزن وزنزابرای زنان حضرت صادق آمدنخران خودبن چند
وطاقهای سنکین فاخرخودرا هم برحمل والات دسیاه خطیرهمراه کرد وانروهم هزاباشرفی که خادمه سالهٔ اوبود وهمتیاری اسباب
وان مردهزاباشرفی رادادکیسه کاغذه سران زاهرمزخود وده سدخریطهٔ که چون انزبوده عطرات تادنعه اش بسیودلها
وودایه شاه چون بمدینه رسیدخدمتان حضرت رفت وعرض کردکه دنیهٔ خودرا بهراه اوده اند اوراستدعا نمود که
مرخص فرماید دنیهٔ آنرا که بحاآمد حضرت بباید بهنان ان حضرت زابدهد بیاید بیت سلام کند وبابشارت ملاقات نماید
وان حضرت اذن داده وان زن روندیکر بحاآمدان حضرت رفت ویکبکاه نه دندزد بابشان ماندن وسوغات واسباب که اورده
بودبحریک داده ودندیکر بحاآمدچون بخانه آمدبشوهرش گفتندان سیدزاچه زادادوانعامات حضرت زادادوزد
بچهه اوبوده وبانام پسرابرای یکه سیدزاچه دندان وُدکنُود وسیدزاچه دندان وُدبخانه خودبابان نمود بدیدکه زیوه وسایراسباب که درد
سیدزاچه بوده همه بوده مکر کیسه اشرفی که سیدزابنود دیس هزاباشرفی ازدفعای خودفرض نموده وندبوهفای این زنان آمدن
آنان دوتخواراکرفت بچهه ان جناب بردان حضرت فرموده هزاباشرفی امانات مابابان سیدزاعرض کردکه همکی غرامزمن
فرض نمزان نداشت میکونه بتمام اوسیده نمود وگفته احتیاجی ازبرای مابازنده هم سیدچنبته انخانه مکاران زمن کرده ایم امرفرمود
که همه مابازنده دبن سلاده واوانسیدزاچه دندان وده سدهلازنوزنیاباسلاده واوزامرفت حرفزدبن وبحمیل دیکاران
کردن اوانیاران بنفرتمام امرداباتمام بهرسانده دیس قدری مهربانی دردبزرکی وحلالات ان جناب زادادند وخوشحال
کردندبن مراجعت نموده وان دوچون کرفرض نموده وفرد دیس دادندبود هزاباشرفی کرفت ودچون بمنزل خودمراجعت نمودند بدیکرش
دوهالات حضرت است دسترخوان بزموت مهربانی ازکمکانی که دزمانه وسندبرسیدکشتند تولیی کرنه اوزادوبران حالکه
می بچی سنه است چرخ ان دوهان اوزادیت دوبعقبله هوابابیلاوزادوکن وکاهوداوفن اوزامیتیا خوده امیتیا
ان جناب عرض نموده وکیفیت حال دعیه خودرا واستدعا نمود که ایخبار خودبنفس نفیس تحت کشیده بهازکردن بران افتخا

اسباب

ماصل کہ دادن زر ای ان زن و مرد بحضرت دوست تا زکوۃ دہد و طایفہ یان کہ فقیر و درویش کہ دہند و بر کہ دہند و مستحق کہ زن تو
صحیح و رسالست و مشغول کہ دہد با تو فی و امر و نہی اہل خانہ سبب باشد و بیچ خوشی نباشد و بر تو بجہل بر احبت خود و دہد خود
بہمان طریق کہ مرد و خود بجا بیاورد و بجا بیاورد و بجا بیاورد و بجا بیاورد و بجا بیاورد و بجا بیاورد و بجا بیاورد و بجا بیاورد و بجا بیاورد
کہ دہد بدان اضافات و نہی ان زن و مرد بحضرت حرام طواف بیکر دنیا تو کہ حضرت حاضر تر امید طواف بیکند و مرد کہ
اینجا ب از کردن نہ امید و اجتماع ہی بر آن و مرد بدان شوہر خود بر سید کہ این مرد کیست گفتا او عبد اللہ حضرت محمد بن اللہ
ان زن گفت بخدا سم این مرد بیست کہ دیدم خدا و شفاعت بیکرد تو نزد حضرت ای تا انکہ روح مرا برگرداند بجسد من و مرا
داد و نہی روایت کردہ کہ زن او بحضرت نشستہ بود و بجوانی با حضرت بیان داد حضرت او را گفت کہ زنجہ ام داشتہ کہ تو بودم
و بدان سال بمکہ بیرم و بجلوا و کرم تا میبینہ ام مرد بہ راست خود و بر دست کہ راست گفت خود و من خود چشم و بعد ان او را بیتہ مدہ
بہلہ خوا باسم او را و امید مرد بود کہ نماند است چون ان جوان نعت و بنہ و بر کشت نہ ان بحوش ما ان گفت چون ما بکشت
صحیح و سالم زن گفت مرد خود را و او را و زن گفتم تا بلا ان طیر تو فلی بعد ان حضرت صادق مرد خود و مرد زن تو رویہ
کہ ای داد و شوہر بہمر سانید ام کہ مرد بمکہ رسیم بمکہ رسیم نماز بعر کردہ بیت است مرد بہ راست و ما نمکہ است کہ بہ ای شہر ما ایشان بعد ہا
او را ضبط بود و ما نمکہ او را بر سر تن کہ انتظار ما بکشیدن کہ ہم بدیہ ان جناب بر دن او را مدہ بود و مرد فاطمہ و بنت او را مد بعد ان را
سوار شد و مرد کہ بحضرت بر آن و او را سلام رسانید و ان جناب او را بنیم و اعما لب چند و بعضی و اصغر کرد بعد ان زن و مرد ان خانہ
ملاست و ابعد با تب کہ بجہل او بعد ان کار صحیح شد آن کہ فاطمہ مرد و من جہت حسن ما ر با بستادم و نماز صبح ادا کرد
در کعت اول سورہ حمد و اضحی خواند در رکعت دوم حمد و فلق و اللہ خواند و قنوت خواند و سلام نماز کفت بعقب مشغول
شد فا اضاب طالع کہ مرد و ان حضرت مشغول بتعقیب و بعد کہ ان جوان با بدیہ خود امد بخانہ خدا و مشغول عبادت شد
ان زن چون حضرتا بدید بشوہر گفت کہ امر مہمان کیست کہ شما عات کہ مرد جناب اللہی خانہ ما فرو آمد ہ بر کرد نا
و امد و بر صبر ہم مرد بیت کہ بشوہر خواب دیدم رسول خدا صلعم بر در بیش ایستاد ہ بود و بر سر و بشان چون تاریکت و نور سلام کردم
و جواب سلام مرا داد ان کاہ مرد بی طوق ایمان بود و طب نافہ بشیا خود بی و ان بود و ان جناب بر و خوش و ان طب
من بیش تم عرض کردم بخدا نہ ایمان طب شقت عزیز باشد حضرت فرمود کہ نافہ طب جبرئیل ہ بود و بر دم با ان انفاس کردم کہ بخدا
دیکر بوی بہتر از ان نخورد م مرد بہ ان بخواستم نافہ طب جبرئیل ہ بود و بعد از ان با ان خواستم نماز و مرد بی
بدل استاد خواب بیدار شدم و بعد و ان نعمت عظیمت امام جعفر صادق ہ بہمان نسبت دیدم طب بی بر بی بیشہ ہ خدا ستان حتا
کہ مرد چون سر بیش او بر داشتند طب نافہ و ان بود و شروع فرمود بہ بیل کردن ان خواص کردم و بخدا نہ بوی بہتر از ان
نا بخواستم بعد از ان ہ بعد از ان با بخواستم فرمود کہ بیغمبر خدا صلعم ہ بیغمبر خدا صلعم بہ بیغمبر خدا صلعم و بعضی از مرد و بعضی مفصل بن عمر و تا
کردہ کہ مرا سال از برای حضرت دو نفر از شیعیان خود بعد مرد و ان خانہ محقق مال بسیار بحضرت فرستادہ بود کہ بہ بیغمبر خدا صلعم
داشتند از اہل بی کہ ہ ان دو نفر از دو ہزار درہم بود و او در مرد ان ایشان و بہ امانت بایشان سپرد کہ بحضرت صادق ہ بر سانند
مرد و نہ کہ نفقد و تحمل آن مال را بیک ہ ان بکسہ ہ ان از بیز سپرد بدر ہا کہ بنزد ہ بیت مدینہ سپرد بدر ہا کہ ان ایشان بر فتی
خود کفت بیا امانات مرد ما بہ بنیم و ہ ست چون بکار کردند ہ ما اول دست بودہ مکر کہ بسہ ہ ازی کہ بیا بود کہ ہ
از خدا عاصت بجوا بیم حال چہ بیر جوابیا بخدا را بود بیم بکار ایشان کفت ان حضرت سعد کن بود کہ رست و شاید بدانند کہ
بکسہ چرشد ہ است چون ذاکل مدینہ شدند و بحضرت ان جناب سپرد کہ دند او مال را تسلیم نمود ہ مرد و بکسہ محقق ان

ارغاغ شده بود م انحادت خود بیلی بر قرم بیغی از برای من بهم رسید و گفت بیکی بدیار دیگه ما ندارشت غا الکار ان برلی بصور کرد م
شب مذکار بیلی دیسیلیم ان مرد اتای کشر با مرکز و مدان خابر سرشده باسلیم جیانم و قوریدو شیمه بابی و مرد ابا خود
دنان واب تحصیل کی با مرکز و مدم و قدوا ابن خانمان ان کشم و تو بر و مدن بیما فرس ترد فعت و دمکار بیشه ن زاری نه راکه
بود و بر دی خاندیه و ابی نشیم و دد توبی بیشه بود م و دنا آ و مغاست کدم و بر کشم بر کما ای خود م بصد ایران من ملاحی خانه بی خاندیگ
امیلیم تا ابران دسیلیم و بعیکن بر کنه بکیده و مطلع شد ن ان ادمان صحبت کدم و بکدیگی اوردند ایحال او دند م تا انکه قابل باساست ان
حضرت شده و دسال ابنده دنا شکه شدم و دراد دم زا ایمرا خود ا و دم و خدمت حضرت صاحبقران رسیدم ان حضرت جنسیل
مقدمه را ساخته ان مرا ای ان فضل کرده و بصد ایران مرحمت و کرامت کاستخفا دکن و وقیکه نما دمکار از انجفوظ امکان شاه کن و بعد از ان ان
تحصر بر طرف شده بقلعه قزوین رفتیم و اتی ماند ه خیان شاه و ان سلطان ان ناخانه دیت کرد بخدمت ان حضرت رسیدم و ابوسیکه الطاف
بلی نثر بود کرد انعامهای امد و مدم خود را مرحمت کرد خانه و صله ایخ کرد ان بنا بر انکه بود اهل انشاء الله بعد از ان بنا نثر بود م بهمه بیلد کرد ابن
قصیده کفته بخدمت شاه و اهل و اولاد اهل بیت او بهتر بیرسالت بنده بود کد کفت حیا ابی جفت ان کنکار کرده بود و دند و طفل و اد کرد
که مشغول وقت دا و دند و بر دید بهم نرسانیدند ابن الطامار دم که او را ترحص نما شید بالطفهای خود را ان تو بخدمت شود تا بعیکن
او بر ان اعتراض نشود بعد ازان خانه بدن صله خانه بکرد کرد ان از نده بود م او ان ابن ابرای ما حیش کرد م سلم انشاء الله تا م تو بخود را خلاص
نکن کفت ان ملاحیت شما بزرکه ایم کرد ناکه بر حضرت صاحبقران حیا و ابطلبید و ناده ا هم را ترحص فرود او و قت معهود
چند دفعه دیکر را جحت خود و بنا ان حیا و ابطلبید و بر آید بر و بیا سار و بیا ن حضرت رسیدن ان حضرت که بصد ایرکشه شاه
معلی بن خیر بن تم خدمت ان حضرت بیش انجا بید فرود کد ن از بر بود م معلی نا بیا ری و ابنها فکر د ن را بسلاح شد کفت شاه
معنی نکاه کرد م با بد بیم حیا ر عکبرن است کفتم تو انجه میشی و مصلحت ا عکس کن کفت بسیار خوب ان کار د با د م کی حیا
شاه و تو بزن بعد ا ابطال خود نا بهر سانیده ام کفتم ابن کار بسیار خوب است بلی کفتم تو بزن خود نا بیرون کفت بلی کفتم تو بزن خود نا بیرون
چون بر کرد نا بید کفتم ا حوال خانه ات شرح بدن ا ذعان شده بعد عیا ا خود نا بید بر ابرت دیکر دسوی بیرون ان کشیدم و کفتم
خود نا کجا می بری کفت بخانه ات کفتم بن ان زن مست و ابنها ا کاه دسن میباشند پس فردا کاه دم ابن ا ابسر بنا نثر بدن بابیان و بنها
شدم ان نقطا بیان ان خانه ان خود م عادت بود و بعد ازان بار ا ابن اخوانم نزد بیات خود م و سنه بعود و نثر کشیدم و بکفتم خود نا
کاهی بیلی کفت و بعد بنه و خدمت فوکفتم معلی مرکز اسرار خانه ان خانه خدا دن و دنیا ی ا بود نا اعاظت کند نا بعمل
خود نا اسیر کنید و دست مرد مصلحت ا بر دند ان اعادیت حاله و ابم متوجش باشد ان ابشان کد نا بود و بعد نه شاه ا
بکشتن بر بعد کله مرکز مدیکان احادیث حسب نا کوک شد نا بعال ان ان احادیث نا قوی دیکه بیان دیکه بیان او نما کرد و
میان مردم او نا غرکشده مرکز احادیث مخوار و اسرار خانه ا اشکار کند ان دنیا نثر کرد مکر انکه کشته شده نا شد نا بعد ی بخبر
ای معلی ا نا ده نا بلا مرات نا ش که بعنف رب کشته خواهی شد و ابو سعید فرمود که حضرت صاحبقران خود م بمن کفت که ابنها دنیا ی معلی
ابن خنیس دی خواهد زا د و بتو سپرد کویم ا نا ابن خانمان نا از بود بعد معلی بان دهه نا نزد خانه زا د نخواهد بسپرد مکر بیکه
دست و ادو بن عمل باو سپرد کفت سپرد خواهد کرد و او فرود بخلد زا د کرد ان ابشان بنزد بود زا د خواهد کشید زا د اکفتم دفت
مشهود ابن مقدمه مرقوم شد سال ابنده چون سال ابنده شد زا د خانه مرد بنه کرد بید و معلی ا طالبید و کفت شاه بی بنه
حضرت بعد ازبود بن ا بقدم نا بود بنه معلی کفت من کفتن ان کوش ا بنه شنه کم مردی هستم باظم خانه ا و نوقه خرید
ضروریات و با بنها م رسانیدن و معتمدان او میشم کفت بنهان معلی ذی بنه از انجا م کفت کشم بنه کرد بنه کفتن هذه دنیا

گت ذکر کشته شدن

نوچیر دست نزد که منع مرد و بهشت ملکیه بهشتیان نهای مبادلات تحفه‌ها از برین تا فدا کاه دیدم نهری عظیم طاویت که وسط کاخ آن بنیاد نهاده مکرهان موضع کرین ایستاده ام خلایه مثل چرخ زرین آن نوسبوی که من ایستاده بودم بنظر آمد که طرفان آن همه آب بود و من و آدم ایستاده بودیم نکاه کردم نهری دیدم که بر هوای میان باغ ایستادن از برین سفید تر است و از یکطرف نهر دیگر است که دران شیری طاویت که از برین سفید تر است و در وسط آن شراب است که در دنیا که نوشیده‌ام و هیچ چیز را بهتر از آن شراب در دنیا نیافته‌ام و عرض که کردم این از کجا در میاید و مجری این آب چیست گفتند این نهر شراب است که در این نهر هوادی مشکی و در بکنار آن نهر از هر طرف درختان بسیار بهاوت درین نهر میرود و ما دیدیم که شاخهای آن درختها سلسلوی و در بکنار آن نهر دران حوران چشیا بر هر شاخ درختها دران باکیزان منکبن درختها آیت و جمال وصباحت که بهتر از آنیان ندیده بودم و مدت عمر ما که مثل یاکت نداریم آنیان نیز ندیده بودم و در دست هریک ظرفی از طلا از نقره موضع بود چیزها که از ظروف دنیا بکلی بی‌خبر بودند بکی از آنها گفت چه دست خواهان شاه مردان که اب خورده دیدن آن حوض بهشت خواستن ظرف دادن آب هر بکه دست بر سبل کرد و یکی شد دران حوض ظرف آب پر کرد از اب دادن خودداری نمود و ظرف دیکر داد و چون کرفت شادمانه دیکر بود و بهتر یکی شد و دست بر یکی شد و بنظر فرا آورد و بنظر فرا آورد و دیدن و سخن شاسیدن و شراب لذیذ تر از آن ندیدم و بوی مشک از آن میوید و چون نظر دیکر کاسه کردم سه چشم شراب دیدم که دست عرض کردم که خدا بتو شوم مثل آن نبوده و نیست چون نکه نشت بعد از آن شنیدم که اسرافیل بر درخت طوبی نشسته و نغمه‌ها میسراید که خدا مهیا کرده از برای شیعیان ما بود بسیار کوش فرا دادم که چون بهشت رویم و بدین مقام محبوب بنشینم و بدین نغمه‌ها کوش فرا دهم و بنوشم آن شراب مجوز و دوستان خدا را بدهم و دیدم که در دوزخ عذاب خلد بر اهل کفر و فاسق تو ان کوش فرا داد و نتوانند و نیچیز از آن نمیدانند و نمیشنوند و نمیبینند و نمیدانند و نمیدانند و نمیدان

چون نگاه کردم دیدم در همان اطاق که مردان وزنان بودیم دسته دسته بسوی ما میآیند و چنان مینماید که آواز
پوشیدن و فرو کشیدن پرچمها نیز بگوش میرسد و چون بدقت نگریستم دیدم که آنان نیز بهمان طریق که ما
صاف و بی حرکت ایستاده بودیم ایستاده اند و بعد از چند دقیقه که گذشت آنان نیز بحرکت آمدند و بسوی ما
میآمدند و چون نزدیک شدند یکی از آنان که در پیش همه میآمد و پرچم بزرگی را در دست داشت و بلند
میکرد و بسوی ما میآورد و بعد از آن که نزدیک ما رسید پرچم را بزمین گذاشت و بسوی ما دوید و بعد از
آنکه بما رسید بر زمین افتاد و سجده کرد و بعد از سجده سر بلند کرد و با صدای بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از ادای این کلمات بسوی ما برگشت و بسوی
آنان دوید و بعد از آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت و بسوی ما دوید و بعد از آنکه بما رسید بسوی آنان
برگشت و بسوی آنان دوید و بعد از آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت و بسوی ما دوید و بعد از آنکه بما رسید
بسوی آنان برگشت و بسوی آنان دوید و بعد از آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت و بسوی ما دوید و بعد از
آنکه بما رسید بسوی آنان برگشت و بسوی آنان دوید و بعد از آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت و بسوی ما
دوید و بعد از آنکه بما رسید بسوی آنان برگشت و بسوی آنان دوید و بعد از آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت
و بسوی ما دوید و بعد از آنکه بما رسید بسوی آنان برگشت و بسوی آنان دوید و بعد از آنکه بآنان رسید
بسوی ما برگشت و بسوی ما دوید و بعد از آنکه بما رسید بسوی آنان برگشت و بسوی آنان دوید و بعد از
آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت و بسوی ما دوید و بعد از آنکه بما رسید بسوی آنان برگشت و بسوی آنان
دوید و بعد از آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت و بسوی ما دوید و بعد از آنکه بما رسید بسوی آنان برگشت
و بسوی آنان دوید و بعد از آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت و بسوی ما دوید و بعد از آنکه بما رسید بسوی
آنان برگشت و بسوی آنان دوید و بعد از آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت و بسوی ما دوید و بعد از آنکه
بما رسید بسوی آنان برگشت و بسوی آنان دوید و بعد از آنکه بآنان رسید بسوی ما برگشت و بسوی ما دوید

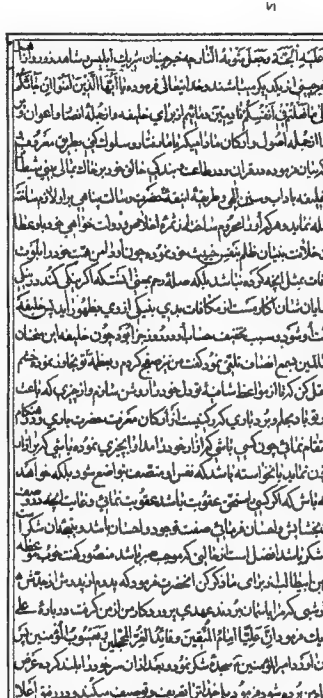

گفت چون اذان دیدم گفتم یارب کار اینان مکلم است و مرا تو فرستادی تا ایشان را بخدای تعالی دعوت کنم و ترا بحرمت الله الا الله و محمد رسول الله ندانند و بخدای تعالی ایمان نیارند و بیغامبری ترا نگذارند تا من چه کار توانم کرد و چه فایده باشد که من بروم و ایشان را دعوت کنم و ایشان دعوت من قبول نکنند و بیغامبری ترا نگذارند و بر من و بر ایشان خشم گیری و ما را بعذاب فرستی و ایشان را عذر باشد که گویند ما را بیغامبر نفرستادی تا ما بفرمان او کار کردمی و ترا بشناختمی و بپرستیدمی و ما را بیغامبر فرستادی و ما ندانستیم که او راست گوی است یا دروغ زن و ما را بیغامبر نفرستادی تا ما بدانستمی

فرشته است وعدد آن حضرت الطیب ابن ابی الملاء علیه کوید ما نزد طالب بن ابی طالب من بودیم نزد طالب بن ابی طالب
او را اعلم الناس میدانستند و آن حکم و فنون را بهتر از دیگران میدانستند و ابن زمین نزد طالب بن ابی طالب
عبد الله بن عمر جمعی از مشایخ غضب نمود و او را آگاه نمود که چون نزد طالب بن ابی طالب رفتی با او
خود را حرکت مده و بر او دست مزن و با او تکلم مکن و نظر خود را بر او ثابت مکن و با او تکلم مکن و با او
و با آلای بطلب طالب آن آنکه بر مسند علامات آن آن شاء الله و طالب طالب بن ابی طالب و با او تکلم مکن و با او
خواهش نمود و او را آگاه نمود که چون نزد طالب بن ابی طالب رفتی با او تکلم مکن و با او
مبتلا شده ام بعضی معاشرین ابن جماعت و من خود بکوش خود شنیدیم که میگفت بنده آن خود دیدم که وقت اهل شدن تو با
تو حرکت خود بنویس بخواهی و او برکت ان نرخ شریف با خواهش بین نزد تعلیم بفرمائی که ختم ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله
و در جمع النعوذ بالله من طارق الا بخیر یا رحمن یا رحیم و بحق کهیعص و حم عسق و بحق ن و القلم و ما یسطرون
و ای خواهی بر کرد و بر او بخوان و بگفت که من متصور انم دعوی نمود و بر بنده آمد و دست او ان شبها او را دعوت نمود
و ای خواهی بر کرد و بر او بخوان و بگفت که من متصور انم دعوی نمود و بر بنده آمد و دست او ان شبها او را دعوت نمود
بگوید ان ختم خلیفه سلام بر شما نمود و بگوید که چه خانها از بنده کرد و بود و احوال مختلف است اشاره بر سر بر چه کرد و دست شما
بدست چه زد بگوید است و او الفاظ را ذکر نماید و او را آگاه نمود که من بلا بنده ذکری عجز بلا بنده و ذکر نمودن و او را آگاه نمود و
استماع کند و او را آگاه نمود که بگوید با بنده مکالمه نمود و بنده این کلام را نمود و خضوع خاص سؤال کرد من با او تعریف و قبول و فضل
و شفقت بسیار بخشی کی دیر کوید نمود و او را دعوت خلافه دیدم و بنده آن داخل شدم دیدم صورت خود را بر خاک کشیده
و خاک در سر شما صورت او را ثبت نموده بر صورت او را نمی خواهد کفن نمود و خاک بر او را نمی خواهد و خاک بر او را نمی خواهد
بر سر کی سلام کرم نمود علیک السلام یا الهی یا الهی یا الهی بک اکتم در عزت سلام بر شما در دین دهان من کوید نمود و بخدا
بیعه الرضوان الذین بایعوا تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا و مغانم کثیرة یأخذونها
الا القوم الخاسرون سلام بر شما باد بر ایمان شما و دعوی خود را بر کرده اید که مشغول شما نشود جواب دادن دعوی شما
خلیفه نمود و بلی کوید آیا بت الذی تولی و اعطی قلیلا و اکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم
الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری و بر دست کدام امیر المؤمنین ما را
بر شانیده و دام و الحیان از نشان ما مطلع کرده و قوی بعد از ان الیشان را سید ابن و بر ما الاهم و بعد کدام بتو اظهار کنیم اگر دست آن
ما بر شانیده که خوب و الا مانع تر از ان خدا بند تقاضا خواهم بود و بنده را بر ای ما حدیث نقل کرده انبیاء
از سول مذاکره نمود و بنده را دعا نمود که تو بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود
او را دعا نمود که خاطم ظلوم و خاطم که او را دعا نمود و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود
منصور ابن یکدیگر آمد بنده را نخست بر من ابن ابی استفسار کنیت محاوست بر کرد و او را خبر داد و با یکدیگر
و گفت خاطر ابن بر کرد و بکو لختیار دعا نمود که من ما بنده را نمود و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود
پس سلام بر ما بنده ابن بر سان و بکو که خداوند غالبان ابن بر کرد ابنده را بنده ابن از انکه ترسی چون ترس و امنه و ابنان ابن بر دو بنده
کرد ما بنده است چون بر کرد و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود و بنده را دعا نمود
با بکله چند طرز و بنده را دعا نمود که بعد از ان نمود و ای بیع ابن دنیا اکرهم را نمی بیعت خوشی خود میکند و نمود و بنده را

سید ابو تراب اسیل الدین علی بن بابویه نصوص و نواهی مرتبه را بخواجه نصیر الدین طوسی رسانید و خواجه نصیر الدین طوسی
در جواب او نوشت که سید رضی الدین علی بن طاؤس حسنی را از جانب من سلام برسانید و بگویید که ای سید بزرگوار
و ای عالم روزگار و ای عارف اسرار الهی و ای واقف رموز ربانی و ای مطلع بر دقایق حقایق یزدانی و ای مشرف بر
لطایف ملکوتی و ای مکاشف بر غوامض جبروتی و ای مخاطب بخطاب لن ترانی و ای مشاهد انوار سبحانی و ای
مستغرق بحار نامتناهی و ای مستهلک در انوار لایتناهی و ای مستغنی از ما سوی الله و ای مستوحش از کل ما
لا یعنی الله و ای مستأنس بانوار قدس الله و ای مستضیء بانوار عز الله و ای مستمد از فیوضات صمد الله و ای
مستفید از برکات احد الله و ای مستفیض از رشحات واجب الوجود و ای مستفاض از نفحات ذی الجود و ای
مستبشر بنسیم الوصال و ای مستروح بروایح القرب و المنال و ای مستأنس بمشاهدة الجمال و ای مستغرق
بمطالعة الکمال و ای مستهلک در بحار الجلال و ای مستغرق در انوار الجمال و ای مستهلک در اسرار الجلال
و ای مستغرق در بحار الکبریاء و ای مستهلک در انوار العظمة و ای مستغرق در بحار الهیبة و ای مستهلک
در انوار الصمدیة و ای مستغرق در بحار الاحدیة و ای مستهلک در انوار الوحدانیة و ای مستغرق در بحار
الفردانیة و ای مستهلک در انوار الربوبیة و ای مستغرق در بحار الالوهیة و ای مستهلک در انوار الجبروتیة
و ای مستغرق در بحار الملکوتیة و ای مستهلک در انوار الملکیة و ای مستغرق در بحار الناسوتیة و ای
مستهلک در انوار الهاویة و ای مستغرق در بحار الماویة و ای مستهلک در انوار الاحدیة و ای مستغرق در
بحار الصمدیة و ای مستهلک در انوار الوحدانیة و ای مستغرق در بحار الفردانیة و ای مستهلک در انوار
الربوبیة و ای مستغرق در بحار الالوهیة و ای مستهلک در انوار الجبروتیة و ای مستغرق در بحار الملکوتیة
و ای مستهلک در انوار الملکیة و ای مستغرق در بحار الناسوتیة و ای مستهلک در انوار الهاویة و ای مستغرق
در بحار الماویة و ای مستهلک در انوار الاحدیة و ای مستغرق در بحار الصمدیة و ای مستهلک در انوار
الوحدانیة و ای مستغرق در بحار الفردانیة و ای مستهلک در انوار الربوبیة و ای مستغرق در بحار الالوهیة
و ای مستهلک در انوار الجبروتیة و ای مستغرق در بحار الملکوتیة و ای مستهلک در انوار الملکیة و ای
مستغرق در بحار الناسوتیة و ای مستهلک در انوار الهاویة و ای مستغرق در بحار الماویة و ای مستهلک
در انوار الاحدیة و ای مستغرق در بحار الصمدیة و ای مستهلک در انوار الوحدانیة و ای مستغرق در
بحار الفردانیة و ای مستهلک در انوار الربوبیة و ای مستغرق در بحار الالوهیة و ای مستهلک در انوار
الجبروتیة و ای مستغرق در بحار الملکوتیة و ای مستهلک در انوار الملکیة و ای مستغرق در بحار
الناسوتیة و ای مستهلک در انوار الهاویة و ای مستغرق در بحار الماویة و ای مستهلک در انوار الاحدیة
و ای مستغرق در بحار الصمدیة و ای مستهلک در انوار الوحدانیة و ای مستغرق در بحار الفردانیة و ای
مستهلک در انوار الربوبیة و ای مستغرق در بحار الالوهیة و ای مستهلک در انوار الجبروتیة و ای
مستغرق در بحار الملکوتیة و ای مستهلک در انوار الملکیة و ای مستغرق در بحار الناسوتیة و ای
مستهلک در انوار الهاویة و ای مستغرق در بحار الماویة و ای مستهلک در انوار الاحدیة و ای مستغرق
در بحار الصمدیة و ای مستهلک در انوار الوحدانیة و ای مستغرق در بحار الفردانیة و ای مستهلک در
انوار الربوبیة و ای مستغرق در بحار الالوهیة و ای مستهلک در انوار الجبروتیة و ای مستغرق در بحار
الملکوتیة و ای مستهلک در انوار الملکیة و ای مستغرق در بحار الناسوتیة و ای مستهلک در انوار
الهاویة و ای مستغرق در بحار الماویة و ای مستهلک در انوار الاحدیة و ای مستغرق در بحار الصمدیة
و ای مستهلک در انوار الوحدانیة و ای مستغرق در بحار الفردانیة و ای مستهلک در انوار الربوبیة و ای
مستغرق در بحار الالوهیة و ای مستهلک در انوار الجبروتیة و ای مستغرق در بحار الملکوتیة و ای
مستهلک در انوار الملکیة و ای مستغرق در بحار الناسوتیة و ای مستهلک در انوار الهاویة و ای مستغرق
در بحار الماویة و ای مستهلک در انوار الاحدیة و ای مستغرق در بحار الصمدیة و ای مستهلک در انوار
الوحدانیة و ای مستغرق در بحار الفردانیة و ای مستهلک در انوار الربوبیة و ای مستغرق در بحار
الالوهیة و ای مستهلک در انوار الجبروتیة و ای مستغرق در بحار الملکوتیة و ای مستهلک در انوار
الملکیة و ای مستغرق در بحار الناسوتیة و ای مستهلک در انوار الهاویة و ای مستغرق در بحار الماویة
و ای مستهلک در انوار الاحدیة و ای مستغرق در بحار الصمدیة و ای مستهلک در انوار الوحدانیة و ای
مستغرق در بحار الفردانیة و ای مستهلک در انوار الربوبیة و ای مستغرق در بحار الالوهیة و ای

از اعوص نعمتیات و دعاهای دیگر ای کریم و دعا نقل نمیخوانند خواهم و انگار نها ای خوانده اند و همچو برکت دارم مگر سوگند
و دعا و خواب و دعا را فکر نمود و نکته اگر نمیرام الزام بین نمود هم اینه این نخواهد اما نمیزنم بیاندم و لیکن نمیدهم و مدینه دارم
که بدهد هزار ایشان فی نخواهد بود الزام نمیخواهد بیند نکنم باین رسول الله نعمت بن دعا و دعای اقل و دعوه بیشتر از ان نمیدهم
بدعا آنرا نمیدهم بن احتیاجی نداریم و ان دعا را بی نخواهد الزام نمیخواهد بیند نکنم کرد و احسان نمیخشی نمیکردم دعا را نمیزنم
می نویسم و دعوه بن نام نمیبینم بیاندم نقل بن نسبی کرد نمیخواهد بود و اما سوگند بن دعوه باعزاز و احترام و اعزاز و دعوه نمیخواهد
نمیدهم و دعوه بن دعا و دعاهای اینه نوشت و بن نکنم کرد نکنم و اینه نمیخواهد و خنام بیام خواهد بود کرد نمیدهم و اینه
نمیدهم بن دعا پیش از ترس آمد بیاندم و اما دعوه ان بن نمیدهم نمیدهم نمیدهم و دعوه کنم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
و بیچ کدام بن حرمت و نعمتی بیاندم نمیخواهد و دعوه ان بن نمیدهم نظر محبوب نمیشد نمیدهم که خوش نمیدهم و اینه
بوسیدم و کشم بیاندم نمیدهم نمیدهم نمیدهم از کرد نظر محبوب نمیشد نمیدهم چیست کشم نمیدهم غضب نمیدهم و نمیدهم
نکرده نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
و نشکیبی این نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
محاسن آن دعا اینه سیاکردم کنم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
و راب خلاصه محمد نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
اشاکرد انرا نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
دیکر فخر نازه انرا برای ایشان و نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
کن چون خانه نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
کنی نیست کردن و دست نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
کنم بالسر الموسن بن بیاسیر نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
احدی ان نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
الحسن و بیکران نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
رسول خدا نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
کرده نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم
نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم نمیدهم

هرثمة

ایشان کرده بدین نیکی که بعد از ان مرده بهتر شده و شان بود که در صبر و تحمل و عمل خود نمی‌دیدند که در میان ایشان اصلاً
خود و یاران خویش دو شان خاصیتی که ظاهر شده که بیکی ملاشند و اگر که بیکی نادیده خود را صدق می‌کنند و بخلاف ان ندانسته‌اند و
مبتدعه و بی‌حمیت مرتد و دیگر ذاکر خدا نباشد که در او هیچ دانشته باشد و بخدا اعتماد نکند بهلاکت
کردن اشتاب می‌کند و در خود نمی‌بیند و دیگر خود را بر خدا و رسول خود و مردم پیشوا نمی‌داند و بر ایشان عیب نمی‌گیرد و
خود و هیچ را در دنیا و عقبا از ان چهار چیز که گفته‌ایم بهتر نمی‌داند و بر ایشان عیب نمی‌گیرد و بر ایشان عیب نمی‌گیرد و
مردن همه را از ان دیگر می‌داند و نمی‌داند که چیزی خود را و نه صفاتی نیز داشت رسول خدا بود و شبیه نمی‌کرد و اگر از ان ذاتی ان امر
مطلق شده بود یعنی مشکل باشد از ان دو ان مسئله دلالت خود را که اگر ان صفات را بیان کنند و ان صفات را بیان کنند و ان صفات را بیان کنند
انفقوا الذین هم اولاد نفقوا فکان بین ذلک قواماً یعنی بسیده‌اند بر ایشان که نه شما مذکر می‌کنید و نه تو بر ایشان مسخر و نه تو بر ایشان مسخر
اولاد اهل ایمان اند و در دین خدا نمی‌روند که لا یحب المرتجین یعنی بسیار دوست نمی‌دارد ایشان را که در دنیا می‌ایشان مسخر
نمی‌شوند مردی که نفرین بر والدین خود کند و مردی که فرض صدقه کردن مال خود را بر ضلع بکشد و طلبکار باشد زاد و
محبت حشا هد و نیفته بیکدیگر و اندوه مردی که زبون خود و نفرین کند و مال انکه اخت تا طلاق را با و گذارد و مردی که دعا از خدا
نخواهد مطلب دنیوی مذکور و دیگر خدا و زاد روی حلال به خدا تعالی کوشیدن را با و انصاف و خراج صحیح ندادن و از ایشان
تحمیل از ان برای خود فرا ستان مذکور و مردی که خدا تعالی را بیاد او داده باشد و او فرج کند بخشندگی بدون حساب
تمایل و بیصبر نشود و دیگر خدا و زاد بین دنیوی به خدا تعالی کوشیدن را بیاد مرد امر بالمعروف و نهی از منکر دنیوی بیاد نکردن
کردن جنایتی که در میان ایشان و اصلاح بین خدا تعالی کوشیدن را بیاد مرد بخواست شیطان کند و صبر ایشان نکند و بیصبر ایشان
باشد در صدد ان برنیاید و دیگر ذکر خدا تعالی کوشیدن را بیاد مرد بخواست شیطان نکند که بیاد خدا و ان ساکت باشد و ساکت
کرما بخورت را و حضرت تمکین مذکر نظر با کله تعوذ القلب و دو چیز بود در حضرت تعالی و را ادب نمی‌بود و لکن لا یحب کل مختال
الی مختالة و لا تبذل کل البذل فتقعد ملوماً محسوراً یعنی مرد بسیار مرد بی‌صبر و بی‌ادب نباشد و مرد که بدهی ایشان را نرود
نمی‌شود و ایشان را ایرام مکنند و سخنی از ان نمی‌شنوند و ایشان را بسیار نمی‌کنند و ان را بخدا تعالی خشنود و نرود که دست تو
شده و مثل ایشان شدی که زلیل و بیچاره خواهی شد و ملامت و تشنیع صدیقان خدا تعالی خواهی شد و بر ایشان ایراد
و لطایف که صدق و بلکه بکردند و مرد از ان اعمال میانه باشد که شما مستحب خود کرده اید و ابوبکری را که شما صدیق میدانید و بلکه
خدا تعالی از برای میت ثلث و الا زاده مکر انچه از ثلث نه شما شد و میخواهد از ان صدقه نمی‌دهد و کشیدن ایشان را بسیار است که میدانست
ثلث مهم است بایست ثلث صدقه کند بلکه اکر همه مال از ان خوب بودی خدا تعالی حمد بدی ثلث نیفزوده و سلب خشنودی
از بدین ثلث نه مال زاید کرده و هم چنین سلمان زاد ابن صفیت مسلم عطاء او را که میدانند موقوف سال نخواهد زاده ضمیر مکرم تا عطا
صدقه از من رسد پس ملامت کرده‌اند او را و گفته‌اند یا ابا عبد الله یا ابن عمه چنین مکن و میدانی که زنا فرزندان خواهی نیافته باشد
و دو چوب ایشان کفت تا اکر دست نبیند بحکومت امید حیات بر بی‌میدارد و احمال آن دون ذات صحیح میدانی که منفعل مکر نباشد
کدام دیی همسایه بیهشت سال از او دارا می‌ایرد و بخاطر جمع بلسو و مصلحت حال دنیا و آخرت خود می‌پردازد و همسایه فقیری دو دست
او بیست نصرانی او مخاصمه میکند و او را مرتکب و دارد غایت اضطراب میبرد و از خدا بیست سعید و هم ابو دردا ان حلالت فدک
شرعی چندگاه است و کو سند بر حق که ان پیرو کی شت انها صرف عیال دیه همان مکرد با از طایفه و اعراب کرهم او بوده و ذکر
فقیری بهم رسد میدانیان میداد و شتر با کو سفند بیکشت و متمت بیکرد میانهٔ ایشان و هم سئل سعد هریث بر میدانست

دو طلب و دنیا
سوخاند

سئیت

محمد بن حسن بن ابراهیم بن حسن بن ابراهیم بن حسن بن علی بن حسن بن داود بن حسن بن علی بن ابی طالب ع

تفتن کنید و مدعی نباشید و ادعا نکنید و چون یکی از بنی داود از آن بنی حسن و بنی حسین و بنی علیهما السلام ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ادعا داشتند و مدعا نمودند بآنکه امام است و بخروج محمد بن عبدالله بن حسن مثل آنکه ذکر کردند بلکه از محمد بن عبدالله ملقب بمهدی بنی بنی بدانجا نمی رسد که گویند به پیغمبر گفته که یکی از فرزندان تو مرا بکشد و یکی از عجم بر او خروج کند و او را بکشد و بعد از او دیگری از عجم خروج کند و او را بکشد و بعد از او دیگری از عجم خروج کند و او را بکشد و بعد از او دیگری از عجم

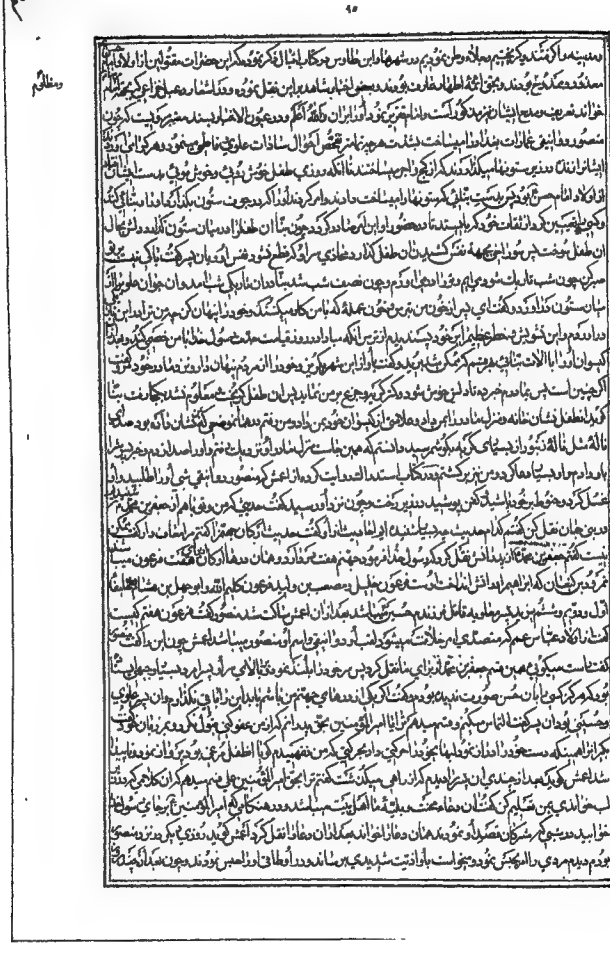

الجزء الثاني

الجزء الثاني

الحمد لله في كل
من الله سابق

مجلس بليت وشش

وذكر بقية احوال سماعت لتقال اسماعيل عليه السلام وسبي كليم ابن ابراهيم موسى ابن عمران عليه السلام وتقاضا والتسليم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اقرت له الكروبيون والملائكة المقربون وسبحت له السماوات والارضون وما بينهما من ركع الصم الذي هو من عظمته وآياته بين ادم وقصل الانبياء عليهم السلام بالاكوان بتخليقه ما لا يعلمه الا هو والصلاة والسلام على سيدنا محمد المصطفى المختار الكريم الاكرم والشفيع المشفع المطاع الذي هو على كل شيء قدير والهم الصبر والهم وعلى آله واصحابه الذين هم سادة البشر الطاهرين عن كل رجس المطهرين من كل دنس اما بعد فان مجلس بزرجمهر فصل اول

وذكر بعضهم ان اسمه بزرجمهر بن بختيار وقيل بن سوسن وقيل بن شاذان وقيل بن مهران وكان من اهل جندي سابور وكان من اهل بيت العلم والرياسة وكان ابوه وزيرا لكسرى قباد وكان بزرجمهر من اعقل الناس واعلمهم واكملهم ادبا وكان يقال لو كان بزرجمهر في زمن من لم يكن له ملك غيره وكان يقال ان بزرجمهر كان يعرف الكتب المتقدمة

فرزند

فرزند

ادعیہ

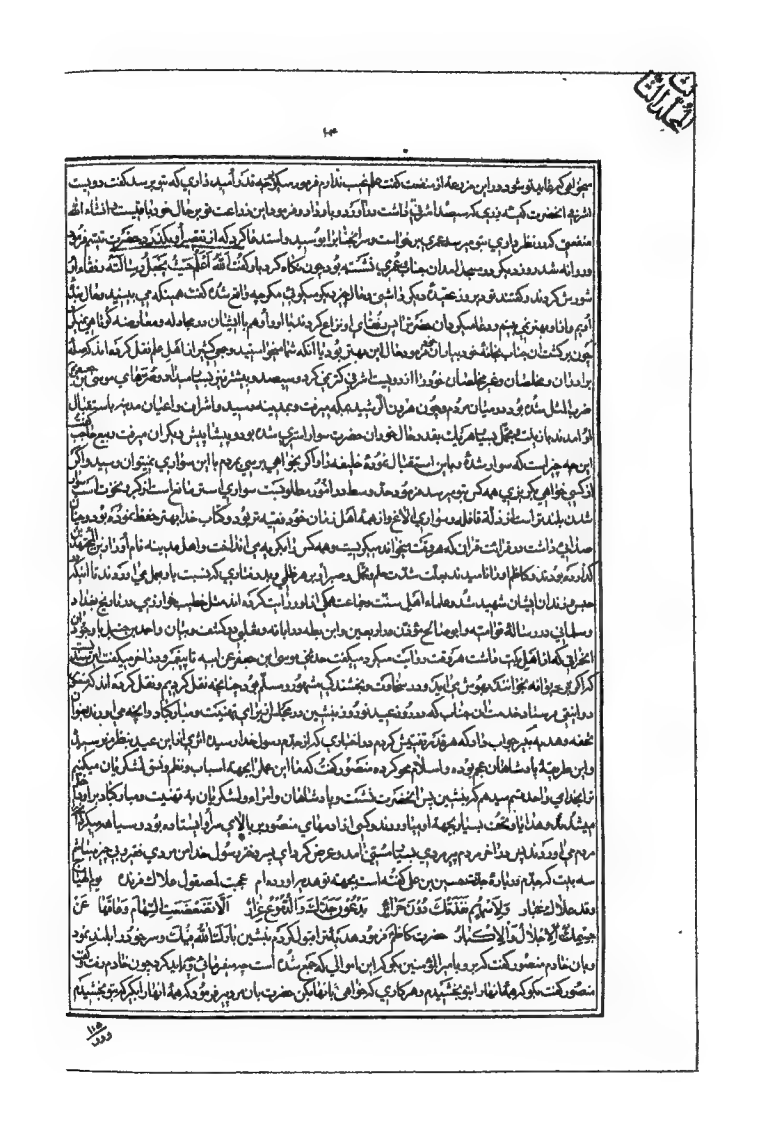

الحجارات

ایشان را زیست کنم چون ازو بدیدند داخل دو دیدند شد ملکان مرغ عظیم الجثه غریب الخلقه دیدم که مرا از کنار عراق بدان بار برد یکی
که هر دو بدو مقاله داشتند مرغ نزدیک بار دوم زد من و قرابه که پشت دو خان خود دان بار مرغ سیاه بود که او را الماخ گویند
دیدم بدان خود و دین بزرگ تر بود سخت نیک مرغان دیگر بیان مقاله شد سخت نیک و تهلیل بگفت و مرا گفت ای مرد که تو سپید نه زاد بدان
سیاه و سپید ها که سیاه دیدی مرا گفت ای قوی شدا و لا تخل الی الی قوی شدا و لا تخل الی الی قوی شدا و لا تخل الی الی

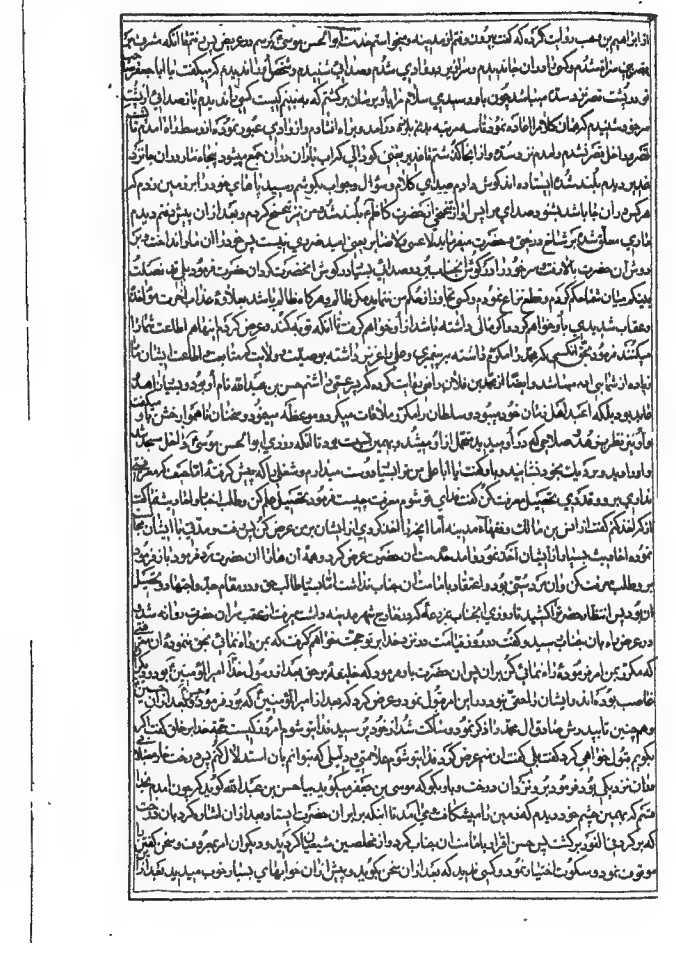

مقابل منه منقطع شدند از وخوارج بدین شیوه روی بدحضرت شادند آرا مشکوه کرده باشد که خوارج بیرون آمدند از هدایت یا نه حضرت
علی در جواب گفت بر ایشان گمراهی غلبه کرد و ایشان را بسوی کفر کشانید و محکم شد بدین ایشان و ظلم بیشتر شد بر ایشان
پس از ایشان بیرون آمدند از هدایت یا نه حضرت

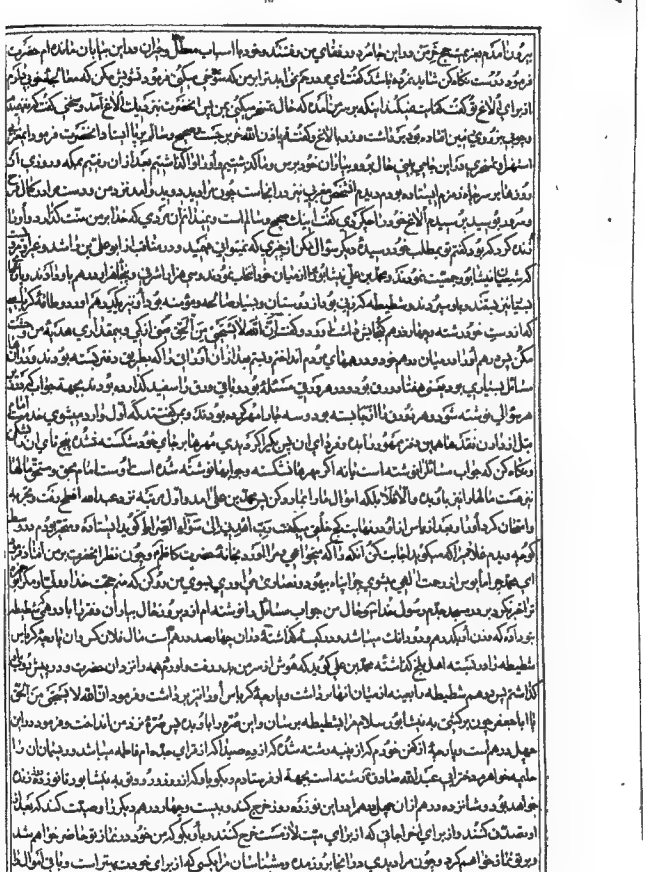

افش نشین دین نات عبدالله متقرشد و بخواست ان شدت خط داد خود را بزنه من سکیشد دا انطانه موسی بن حمزه بن
نکت و ابو نظاله دا بالی دلبو بعه نوبت کشند که چون مهدی نطیفه ان حضرت الحضانه خود بنداد دند زا الجزیره دیدم آورا ابرسند
خدمت آوردیم و چون سوار شد آورا داع کردیم و گفتیم خود دیدی اسکوشید که تبت بپرسند تو زان ابن طاهر نه قصد اینجا دیدی برو
خواهد آمد نزد تو و من دیدان و نه خواهد آمد و نه دیدان سلام و نه دیدان سلام و نه دیدان نه نبت دن بازنخواهد آمد برکت خدا
همین و ستم تو خواهم دید و فلان و فلان را نخواهد دید نه نظاله ابکش که دیدار است ملاقات خواهم کرد با تو گفت چه دیدار نه دیدار
بخدا تم است که دیگر با تو بیدیم نه خود و نه دیدن دیدن انتظار کشیدم با آنرا نزد و دان موضع بستاده و دیدم که سیاهی از دور دان بان
که می آمد چون دیدم انقلب مرا گفتی سلام بزند اینها اینانند که ما را بخون ریختن بر گشتی از ابی من مست دو بی بنان که دیگر خواهم خلافت را سلام بزند خود
گرد و دکشف الله نظام اسم و ذات کرده که شقوی علی کرا نشانی صوت مهنا شد بجمعه من نقل گرد بکه دعم و سال بالا
جهل نه الاهرت نزد و فاسته مثل کرده بنظر رم و من تجاج سکرم دان نزیت و کرنزیکه فاشند بخواند ابن زاد دیدم دیگر
خوش نزد و کنه و ان لاخ الغلام و من بالابی دنها خوش و خوش ازنجم بوسیده بود و نبله دکر کتبه بود و من سلامی نداشت بله
و نها فاست دد دل خود گفتم ابن خوان ابن صوت نه شاید و بخواهد دان زا بکل بزرگ شود و بدیم و آورا اندکی سلام نمیکنم
چون زا خوان بآستد و بدیم آگر ابم گفت شاید شقوی الحنبلی اکبر ابن الظن ان بعض الظن اثم و من زا نا گفت نه گفتم ابن آنست
اندل من زیم خواهد بود دام زا نداد البته مرا صلاحی خواهد بود و من و از ابطلت بطالم ابن زند نه که با تو بیم زیدم آورا
نظر من خاب شد چون بر خاسته دیدم ابن دیدم همان خوان ابتداده است همان نبیکند و اعضا آورا بیدن زد و اشنان ابن آن
سئل نا و ان نجاری و گفتم همین است خوان و نود و نه صابل آن بینکه زا نماز فارغ شد و دیدم آگه می ابم زد نا و گفت باشقوی
خوان تو ابی انتقاد ابن ثابت و ابن عبدالله علی ابن احمد ابن عبدالله ابن احمد ابن عبدالله ابن احمد ابن عبدالله ابن احمد ابن عبدالله
از نا طبن زیم خواند چون زیا الدیدم باز دیدم ابن خوان ابن ابرسیا الی ابتاده و دست خود و بوجه ابت و بخواهد که آرا ب
و من کاه میکرم و دیدم ابن دو کیه ابتاده نه دست خود ابتاده و بیا بخاب اسمان خود نه گفت انت ربی لا الله
و نوبی انا الیک اطلعا سیدی خبر ابن چیزی بنداد کم ابن مرد زا شقوی کرد دیدم اب بخاه بلند شد نا بخواب بر نت
خود زا دان خود و دو چهر ابر اب خود داد و دو بخود ساخت چه بار گفت نا گرد انو نت بر سر تبل علی چون برا خدمت
و شنوی ابن ان بیک دندان دا کرده خود زا ابر کرد ابن دا ده ابن سید پس نم و سلام کرد م جواب داد گفتم ابن دیدی نصف عمر ابن
هم بدن گفت ای شیخ چیست نصف عمر با طول امل خود و ابطال امهلة ابن ابن کرد نه است کان خود زا بطال امهلة ابن ابن کرد نه
چون ابن زان خود م نبت سوی مشرق و بخطاب ابن زند بر ترجمه بدید بود م دیدی مشک و عنبر داد در سر بر ابن
و ناچند دند نه سبل بطا کرد نه شراب و بعد ابن زان آورا نه دیدم نا زاد نه دیدم نا زاد نه دیدم که شدیم در نصف شب ابن نها دیدم ابن
شراب دیدم هان چوان ابتاده است خدا بیکند بالخضوع و خشوع و کریه و نا لها تا صبح چیزی نیست شد و بعد از ابن خود
نشست و مشغول تسبیح خدا گردید و هفت شوط طواف خود دیدم ابن زا بعد از نعقب گرد و انه شدم و دیدم حاشیه د
نا بخاب ابن دو ابی زیاد آنکه دو بر خلاف طوف بیت که دو بر خلاف دیدم آورا و دو دم و دو ابن دو ابن شد نا بیکه کرد نا طواف
مسئله هی پرسید نا دیدم سیدم از کی گه ابن خوان یکیست گفت دو بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسن گفتم تعجب کردم
ابن بخاب ابن خوش نصوفی شد و بعضی از مقدمه ابن همین مقاله نا بنظم آورده سل شیوخ الحجاز عنا عابن منبه

اینجا

فصل

نوشته

فصل چهارم

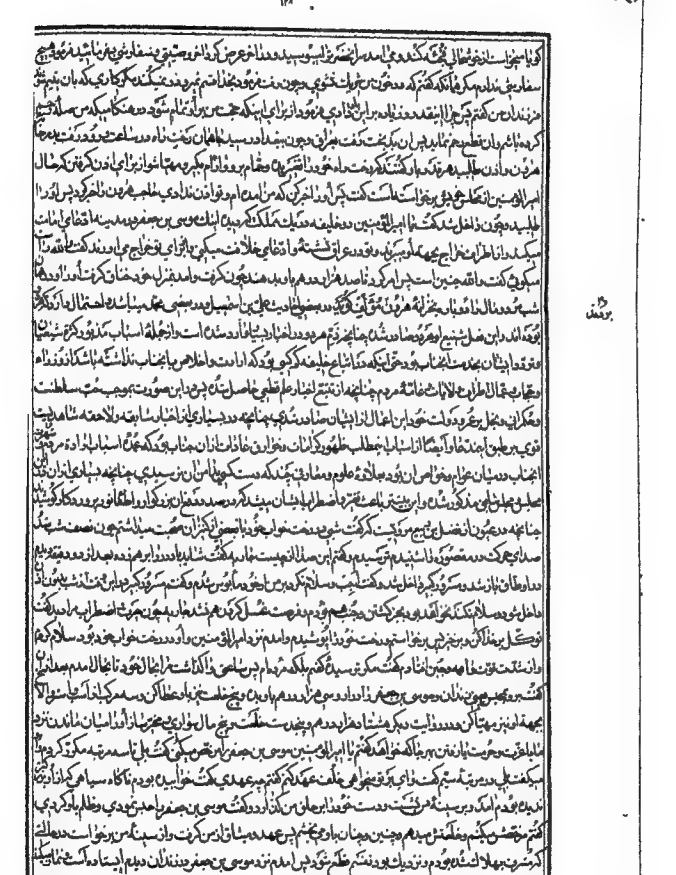

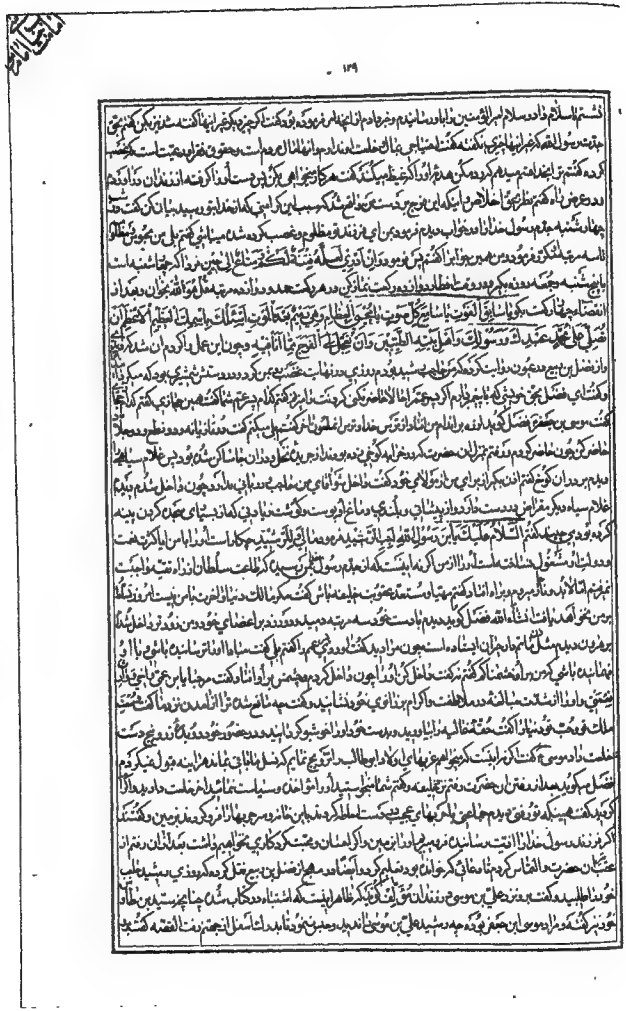

الحضرت

نجوانند گفت جلی گفت بهتر منجم کیست گفت عاقل گفت عاقل کیست گفت آنکه داند که نداند گفت
ای حاجب دربار آسیه سلطنت حالیست گفت
طلعت بامداد و برآسیب فلان روز خوش ساعت نوازد نجومیان سپهر او را کاکه دوران رای علامت سفرت صلاح نداند و گفتن
او بر نهاد بات کرام و بیکرد نا اندکه بداد و اضطراب نجومیان سپهر او را کاکه دوران رای علامت سفرت صلاح نداند و گفتن
نجوم و دوران مرتبه او را دانم شاهد
نجود و اصفا استه بران کاتب و بر کتاب نجوم بفعل مرفوع و مکتوب نه مه الکرام الیت محمد بن حسین بن علی بن حسین
بیرون نوشته بود و بدو نگاه کرد چون آن کاغذ بدان بلندی بود و دوان کتاب نوشته بود و کار دیدت کرد بدان تا بیشتر
بصفیر او فتاد و چون انجناب خاموش شد گفت ای ملک تمار ای ملک ما علم نجوم چند مید هند گفت ده یک گفت ما خوب میدانند
انرا و مال ای ملک سوال تا نزد و گفت چون حساب بدان بلندی ملک شوید چون نقد بلندی شوید ملک شوید چون بیاد
یاد کنند ملک شوید و بر اسب الوس بر نشوید گفت علم نجوم چه علم است گفت علم نجوم علم است که بدان علم توان
کاظم نمود که این حدیث خبیث فلست و مسلمان مطلوب است مه علم نجوم چه علم است گفت علم نجوم علم است که بدان علم توان
علم الحجوم نمود مه علم نجوم چه علم است گفت علم نجوم علم است که بدان علم توان دانست که ستارگان در آسمان
و در زمین چه تاثیر دارند گفت نجوم چه علم است گفت علم نجوم علم است که بدان علم توان دانست که ستارگان در آسمان
چنین و چنان تاثیر دارند و گفت نجوم چه علم است گفت علم نجوم علم است که بدان علم توان دانست که ستارگان در آسمان
اشارات بکیفیت سعود و نحوست و اقتران و تقابل و تعاقب و تسابق و تسابع و تسابق و تسابع و تسابق و تسابع
گفت گو
گفت گو
گفت گو

و پیغمبر ما گفت

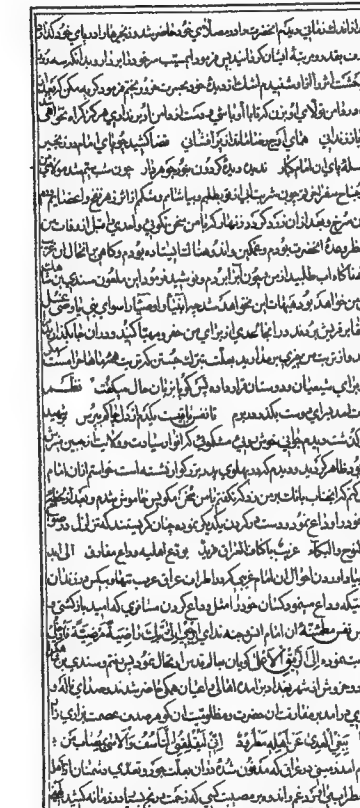

مبحث

برادر به برون

امام رضا علیه السلام را طلبید و امر فرمود که مرتبه شانزدهم که یکی از فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بفرمود و بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام بودند و بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام بودند و بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودند و بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بودند و بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امام رضا علیه السلام بودند و بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امام محمد تقی علیه السلام بودند و بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امام علی نقی علیه السلام بودند و بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودند و بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امام محمد مهد

مجلس دوم

چون سید بخانه رفته تلک شب بنالید و صبح الصادق که اصبح الفجر بدمید حیات سید دگرگونه شد مرا طلب داد گفت ازین ای کشن اشاهون بیا
مرا بخیال که شید مرتضی که حال بنالیدنش که کرد و بخواهد که کشد مرا بیرون فرستد چون بنزدیک رفتم دیدم که حضرت امیر المؤمنین
گفتند اقتلوا المال والاهل والولد یعنی بخانان و مال و فرزند و زن بکشید مرا دیدم که چند دشمن بخانه سید رسیده اند
بانبوه اول آمد که اصبح امیر المؤمنین بزخم شمشیر بیفگند و بیامد بر سر سید و بانگ بر زد که ای حسین بن علی بخانان مال و مردم اند و ایشان را بتو راهی نیست بگو بدانند که ایشان را بتو راهی نیست
امیر المؤمنین مرا گفتم بخانان مال مفروز و فرزند مرد و بیامان بر خیز بدید که کشتن بخشیر بر ما دراید و بخانم ما رسید و بدانند که ما را بتو راهی نیست
بخشیر بر ایشان دست و بدست من فاد او گفت مرا بخانه که مقتل خود و ایزانان بگو تو بخانها رو و بدست مطلع و خود مجلس و مسجد ما شو و بدانند که ما را بتو راهی نیست
و ایشان گفتند ای سید اهل بیت رسول الله ما را بتو راهی نیست و بدیم بیست سنه زمان ما انبیه بیرون بدست سنه بخیر نخواهد ایشان کاکل
کلمات سیات است و بدند ایشان را بتو راهی نیست امیر المؤمنین گفت که اینها را کرون بزنی با ایشان بخشید بدهید ایشان را که ما را بتو راهی نیست
بر گریبان سید بگرفتند و بخانها کشیدند سید ایشان را بخانها رسانید و بدر خانها بایستاد و بانگ بر زد که ای حسین بن علی ما را بتو راهی نیست
بدید نهانی ایشان را و ایشان را بخانها انداخت سید ایشان را بطاق بگذاشت و بدر خانها بایستاد و بانگ بر زد که ای حسین بن علی ما را بتو راهی نیست
ابی طالب ازین بخواب و اطمال که بدند و بخیر و بسند بگذاشتند خانه که گشت امیر المؤمنین گفت ما است اینها را بتو راهی نیست
تن و بانگ بگذاشت ایشان را و ایشان بخانها خود بدند سید ایشان را بتو راهی نیست بگذاشت و بدر خانها بایستاد و بانگ بر زد که ای حسین بن علی ما را بتو راهی نیست
بزخم شمشیر بیفگند و بیامد بر سر سید و بانگ بر زد که ای حسین بن علی ما

معاویه باشد که این مسئله صلاح ایشان بوده و صلاح امت نیز در آن بوده و بنابراین مخالفت معاویه با ولی امر مسلمانان صلاح بوده و مطابق با مصالح امت بوده و بنابراین معاویه مخالف با ولی امر مسلمانان نبوده و مخالفت او با ولی امر مسلمانان مخالفت با خدا و رسول نبوده و بنابراین معاویه از اهل بهشت بوده و اهل بهشت مستحق ثواب و پاداش الهی هستند و بنابراین معاویه مستحق ثواب و پاداش الهی بوده و بنابراین معاویه مستحق ثواب و پاداش الهی بوده و بنابراین معاویه مستحق ثواب و پاداش الهی بوده

ومذکر یحیی احوال سفاه و تسلسل طب فلک عصمت و کتاب و نطفه و دایره قوت و حلال ناس امتحان الله عزیزه اهلها آلوفی علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آبائه البررة الانتباه الی یوم الحرا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من علینا الذین یرون فی المنام و علی المصطفی و علی المرتضی و سیدی الذی زین عرشه بکلمة الحسن و الحسین المبکیین بحق الوحید بشیر و نذیر و الذاکر بنور هم یخرج عن الاولیاء المصطفی الاکرم نقیه بالنجوم الساهرة المنیرة الظاهرة من فوقنا و هی الانجم الزهرة الصادقة الیاسین الذریة صلوات الله علیهم ما لاح نجم و طهر بضاء من آل القمر فاستزد فضله الله علی من عاندهم و ابغضهم و جحدهم فولی و کفر انساک بهم و محبة و اصلا هم فی دار مستقر و ما اودیناه ما ستقر لا یتزول لا تتذر ان امة لیشر علیها تسعة عشر و هذا بن عباس یخ فصل است فصل اول در کیفیت دلالت و کیفیت ما دلالت بر وی و وجود و خواص خصوص کرد دلالت بر لسان اعتبر بصر دلایت بعقیده بر حق بود و هدایت کرد بر مقابل مثل ذکر کرده مثال بکسد بجهل هشت میلاد شد و مدت و بیت و سه از هجرت متوفی نبیاء علیه و علی آله و علیهم السلام الذی عرش شرک شسته بود کلمتی او دیگر حق تاریخ او اختلاف بنیاد راست بلکه ایشان مذکور بنیاد خبیث فاذ و بیخ و کران دو بزرگ است و مناد و او ام البنین آ کدام و او دو به و الغاب بنیاد و اشته اما سفود و بزین انها رضا ابوه و احمد بن علی دیگر و عرض کرده بنده حضرت بن واحد بکه ایشان اهبن و ایمان حبیبه بنیاد شد کرد بدت ملا و ابن رضا سلمه کرد ایشان بزرگوار و اصحاب بنیاد و ولایت شد و بنده و دو بیخ هشت بنیاد تم و فاسق شد بنیاد ابن دو بیخ بلکه حضات ال و ابن رضا ایشان بنیاد بزین کرمند و بنیاد ایمان و بیخ و اثبات بنیاد ان دو بنیاد ان ابوه و بنیاد ان ابوه بزرگ ابن بنیاد ان دو بنیاد ان و ابن رضا ابوه بنیاد ان

خویش بشنید و بوی نمانست ان ظالم پیشند نرمود نه چنین است بلکه سنت و نهجت بن ابراهیم بوی مکه بیاید که به سبکرد و قال الله تعالی
جاست و اذا رای مالک و دوا سوی الهاویش از تعجل بالدکه رسول الله صلعم بالدکه بوی مکه گرد و دیدان شد که حضرت فرمود محمد جان شد و
انچون بصفه رسیدان زن بوی گفت رسول الله ابوحبیب بنا بحق قول کرد که مرد بخانه بدیم به رسول خدا را که بنشانم ایشان را و قدر کجا بی که ما بیم
و دان طعام نیز بیکدیگر نمرد ما مرد و سن شما نزد ابوجهل صلعم کرد مرد و بدر بیرش ابیشانم و طعمی فاخته شد ابوجهل حضرت خدا
و بیش ابو بکر آورده و دندان مرغای چنان بیاخوبیت نباشد سنت مبارک شوی ایشان خوابر خاست محمد بن خاود و شمر با بن دا
همین داده و دیدبیش خود چنان چیز بخوابر خود را نخورد و مکه همین سنا ابوجهل که گرد نا الله صعالی بیست و هفت دندان نباتح و دیچیز
نرمود که تغیر کند مگر ان انزیر ابی نیاست که کوبی آمد و خبر خود و مکه گرد نا الله صعالی است و دندان جمله فرو دندان خاست و مرغ بخانه
بدیدان ابوجهل نزد نرم چون نزد اهل مجلس شد و مرغ اصحاب همان طعام که چیزی و دخواب دیدن بود شنشه و دیدبیش
سیاه کرد صبر بیت چنانچه رود زیر پای او دیدن بود مرغ مطبوخ نیز ان حضرت خرما که دندان تدری خورای جنان بود و دیدبیش بوی
مبارک کنان کنانست پس سلام کرد مرغ بجواب نمود و مرغ را نزد یک خود طلبید و قصه ان خواب بر اصحاب خود بچون کرد نمرغ بشیر و هم
دانسته خرما بوی و عرض کرد مرغ نزد او آمد ان ابن میداد نانیز بمیدانم نمرغ نیز بمیدانم بوی مرد نیز ان سنت که بیاوری
خواستم فرمان بردم نمرغ ان حضرت زاد و اصحاب خود و مدینه نشت کرد مرغ بهوای نزد ان حضرت طلبم زیرای کرمن خود و بچیدند
دانه بول سفید دانسته اصل مال خود و حضرت که انگشت زیبنه مرغ نزد خود و بنانم و بچون رسید محمد بن ان حضرت کرد مرغ شد
منافت انحضرت بیانی نداشت که ابن عرض خود و بنانم بوشش کرد مرغ و بیرون آمد بر بی صحابه زد و گفت بادیان بر کرد بچ
بر کشتم نرمود بچ ابوجهل زیرا بچون بچیدند کفن بتوبدهم بچ ابوجهل که قدری زنده ام بتوبدهم که انگشت زیبنه مرغ ان خود و بنانم
عرض کرد مرغ ابوجهل که از توبچ اهم بخشه منافت منافق نشد انزیا دم بر بی الرش خود و دیبلند نرمود و بیرون آمد
و بین داد و بجانب مصلا بی خود و انزیا بلند کرد و قدری بچل سفید دانه و دانه انزیا بین شمرد بین شمر بین دم بر فرد
و احد بدکه نطق قول کرد که ما حضرت الاهی نرسانا دکه من سوالی نوی و بخدمت تو بیم پس سوال شدم و لمدم و سلام کردم و بدد
حاضر شد انه و جانب و شد انحضرت الاهی نرسانا دکه من سوالی نوی و بخدمت تو بیم پس سوال شدم و لمدم و سلام کردم و بدد
شبه رکه بی که تبول زیرای خویشتم مرد نیاب انزیا دم و نمان و ضع و بعلی که الله گفتم ست خادم و نزیا بتوشوم گفت بخاطر خویش را
انزیا بی احمد بن علی الحافی بر بی خود بی انزیا دانخم بر بی انزیا بی بیدانزیا و بیدانزیا بی الهاهی انزیا بین سرین بلند انزیا بین خوانی انزیا بی
کرفت نمرد لگفتم انزیا بی که انمان افتاده ایچه انزیا بی انزیا بی من شد و بلند ایب خدا مرا بی بخدمت انزیا دانه و جنان قدری انزیا
برای من خاصل شد که انزیا بی همچنان انزیا بانان من خشنه الاخ خود و انزیا بی من فرستاده ناسوار شوم و انزیا بین خود و انزیا بی
من انداخت و بخانه و بالش خود و انزیا بی من فرستاده انزیا بی همچنان انزیا بن اصحاب من انزیا بین نمیتانند انکار صد ای انزیا بی حضرت
انزا بطان و بکی بلند شد که ای احمد انزیا بین الوقت بن همسایات حضرت بخدمت بن رسول الله صلعم فرمود بی و بدو بلکه
حضرت بکتاب بدان و نه حضرت بخدمت بی و کرای حضرت بخدمت بی صفات موهن بیست موهن بانیا بخود و انزیا بی خدا
فاضل کرد انخدا و ند اعزیز کرد و فضلا بر بی موسی ابن عمران جمله نزد نقل کرد و بعد از ان کوبی الولاد کرد صد و بیست سال انعمر بش الله
بود و نیز گفت که با بجوان اصحاب و اهل خانه خود بهم بیم و بعد ست ان حضرت بخدا ان در بیابان بن ابیات با دی کرمنا شد
با شتر کی خود بدیدی بنا دی داد که شرب بر هلاکت شدیم ان شما بر بی خود بفلان موضع بر و بدکه آب خواهید یافت چون بیم
آب دیدی خود بی بدیم و خود و تمام اهل خانه خود بخانه بیاوردن همه از ان آب خود بیم بعد از ان کوچ کردیم از ان بیابان چند قدمی خدا

شیخ حضرت مزور برگ بدیده بنید که اما بگاه شیخ بود برگشت به مزدد نفتر کرد بر این مذدیم بشکل مهاد بیان خود داده بدیم تام
شد گمان ایمان بجای از حضرت خاتمیت بود و احمد کنی تقل کرده که اگر او از من نمی ماند و فریب بجهاد نه نفر از او لاد من مزدد
پر بیچ بنی مزد مسان حضرت رسیدم و سلام کرد مرا سلام بر سیدم و جواب مهما نها داد و در آخر مرض گرم که اگاه
از من بیمار شد ساعتی مزدد و بعد از بن از ثابت و بعد سر خود ابلید مزد و دلکت اسید دارم که چون برگردی حق تعالی تو را هم بیامرزد
یا شد و بر بهاشد و بعد از ان بیر بن بدیر برگردی از ای قوم که مهما نها بی که نزد او از ایشان بهره و تحفه چیزی چون برگشتم تیر او خود
دیدم مضرت اله حامله میباشد بچه ی زائید نام او را ابراهیم بگذاشتم و بعد از مدتی بچه دیگر زائید نام او را محمد گذاردم محمد
اوذا ابو الحسن بن موسی ابراهیم موسی بن جعفر محمد بن علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم
بوده اند که بچه نفر و بعد از ایشان نزاعت ان نام که مزدد نام او مزدد بعد از ان ابراهیم بعد از ان محمد و بعد از ان علی و بعد از ان
سال نفر دیگر و نفر دیگر و بعد از ان حسن و بعد از ان محمد بن حسن که او را صاحب الزمان و حجت و مهدی و قائم آل محمد
نیز گفته اند و او را غیبت صغری و غیبت کبری است و در غیبت صغری نواب چهار گانه داشت که مردم در امور دین و دنیا
بایشان رجوع میکردند و بعد از ان غیبت کبری شد و تا حال که سنه ۱۰۰۰ هزار است غیبت دارد و ظاهر نمیشود و بعضی
از علماء طراب گویند که او در جزیره ی خضرا غیبت دارد و بعضی گویند که او در کوه رضوی است و بعضی گویند که او در
بیابان ذی طوی است و بعضی گویند که او در مکه معظمه است و بعضی گویند که او در مدینه منوره است و بعضی گویند که او
در سر من رای است و بعضی گویند که او در بصره است و بعضی گویند که او در بغداد است و بعضی گویند که او در
حلة است و بعضی گویند که او در کوفه است و بعضی گویند که او در بحر است و بعضی گویند که او در جزایر است و بعضی
گویند که او در جزیره ی خضرا است و بعضی گویند که او در جزیره ی سراندیب است و بعضی گویند که او در جزیره ی
ابلیس است و بعضی گویند که او در جزیره ی قیدار است و بعضی گویند که او در جزیره ی سرندیب است و بعضی گویند
که او در جزیره ی سراندیب است و بعضی گویند که او در جزیره ی سراندیب است و بعضی گویند که او در جزیره ی
سراندیب است و بعضی گویند که او در جزیره ی سراندیب است و بعضی گویند که او در جزیره ی سراندیب است و بعضی
گویند

اگر کند که دعوی بکند بر طریق که باشد بر تمام دعوی و دروغ بگوید حضرت بیامد تا دعوی باطل بخیر باطل است و اگر کند که دعوی باطل کرده باشد تا حضرت بیامد تا دعوی باطل شد و چون حضرت بیامد دعوی را باطل دید تا دعوی باطل شد و همیشه اینجا بخاطر خشت باد اگر کرده باشد چون حضرت بر خواست خواست که بر دعوی

یا او محبت بدانکه گفتم ایمان آوردن بایست که هر بعد بدان خواهد و قبول بدیکه بر چون بود بدو بکرامد هم خدمتان بجناب باز استادن بود و بیا
جامه بدیشان شد و بول را منجم که بدو بخانه بدر آمد بکه بدول داد بدا بدو دو چون الحمد بخانه حسن بن مولی شاه بدیست که بدو تعویذ
و بعضی خود بدو بر مثال الفاتحه همراه داشته شب مسکم و اندوه بدو رسیده و دندان شد و انقی بود و بدا بجمله ابرانی میخانه چنان بدی که
که موسی بن جعفر وفات نیافته و در ساعت نزدیک آمدن بخانه سیاه بدید گویا ان اهل هدیه بود و دهشت سید و قیام بدو بدان
که هر بر ثبات بدو راه و مستولا بدا بدا که منجم که من بعضی بدستان رسول الله که فوت شد نمام بر من کنم اما بی فیکیت گفت جناب
هل بن سهل رسول الله نامه گفتم بر چه نشانه بدو بعضی فاطمه که داشته و دیار بر نشان که بخانه بدیم بر چه و بدکه چنین نامه رفت گفت گفت
الفاتی بر من بعضی باز دادی و بدکه بر بان ماندن است بدا بر نشان بدند گفتم بر کرم الخیر اندم و بعنه و از کرم همراه من بعضی باشد دهشت
و گفتا فی من بکه بود بدندان سید گردن فلان خال فلان هیئت سیاه شد همان دا باز کن چرم دندان خاست و نه باز آید
و دل گفتم ابن بعضی علاج می است گفت باشد پس غلام خود گفتم سید گردانیا گرد و اما آنها فات دو بعضی الله نداشت دو بعضی الله نداشت دو بعضی الله نداشت
دو بعضی الله نداشت ان طاقه مبرد و ابرانی من آمد و من داد و گفت ان طاقه ابرانی من بفروش و من بر ای من بخر و نی بفروشد
خود و مبر بکر من آمد او و قیمه نخواهد گفتا که او گفته او مرا داده و نه خود و چون غلام سید آمد و دندان خاست و نه و قیمه
که مرا آمد باز کرد م طاقه مبرد آمد مبرد ام آمد طاقه را داد و غلام احضرت و گفت برو ل بخواهم و نه گفت بکر چون بیشک ان
حضرت کرد چون فاطمه است گفت و بر گشت و گفتا ای من سه کویند که تو از کشته مردم گفتند که بی سه کویند این امانت دهند
که بر بود و خود بدین نخواست بر ان ان انتقال بدو بر سیده حضرت بکر خواسته است بخود من بدا که نه از نعمت ایشان بود
سوی نه مرد و بدو بر جزء ایمان آدم و بجنب دینار کرد م و گفت بخدا ان نه بعضی باشد اگر نه باشد گفت داشته انها را ان او بسیار
و از دا امتحان بسیکنم بسائل دیگر که آید بر ش برسید و بود بعضی الله نداشته انها را گر ان بدند بر شنیده و بود چنان بسائل دا
بر طول دادی ساخته بود از بستین خود که آورده بودند بکر ایمان بدون خالف نه همچو کی بدان من رود بدفاته بخانه انجناب شده
و ان بدون دا که انها نه قایم شد بخیر که و بود و بدان بر نها ان بفهمید و بنیاد ان بدان حضرت رسیده و بدم گرامی
جلال و سلطنت مامون آن بشنید از نواده عمله جات و لشکریان همه بدند بخانه ابتاده اند و بر هم عظیم الشان بود بدند
بر هنه بر ای سیده و هست دادها من ان بر ای امثال دا بایست من و بفیته در کار دو ای دشنه بر منتظر خلوت خرمت تا
تا انکه نزدیک بظهر شد و هست نشد من مامور شد من دل خود گفتم کجا ان بر ای من مبر هم او هد شده الات انجناب
با انتقال و بخواست بر بخیر هم بر کرد م تا کاه بدم کسوی بر دن آمد بکار بر هم میکرد و بدیر بدین بنت الباس که انها ملک میباشد
من بر خواست و گفت ان بنت عم بدم از است بر بخود انجام طویل ای دادند و بدن و داد و گفت ان بر جواب مسائل تو بیاشد بر ان
باز کرد م بدیم همان مسائل که بدند است بن بود بدا جواب بدن تفصیل ان مفصل و بشرح نوشته است گفتم خلد بدو سوال دا کجاه
میکرد بر بخود که چیز ای دیگر بر خلق و فی بدیم بکنم ان بجنبد گان نامه ای که نداشته بر بخواست که و قوم بر بنون من گفت بکار بر بی نیم
مطلوبی نداشته بمال آمد بقضای و حمت من شد و ملاقات انجناب ان آمد و بدیکه خلوت باشد خواهم کرد و بدند شاردن الانوار
نقل کرده که حال بر ای الحاد ابتحف بدیا ای نزد ای ان جناب بدیا ای بود و بخبر ان بدند بر ان بخود و بدند و قافله
قافلت کرد بدند و تمام اسباب و اموال بغارت برد و صد و بدند نهای بدیش مال بغیر مبدد هم رست شده بود و بدو
سکر بخود شب بکر بدند حال بر ایشان آمد و بخواب دیدند بحضرت امام رضا علیه السلام آمد و فرمود یا علی قدری از سند کریمه بر دارد و
دهان خود بکدان نادند انها ای تو محکم شود از هدایا و تحفه که آورده بود ای دهند غلط طوطی مدح کرد بار سید چون نزدیک

سعد میمون را بر داشته و در میان خود گذارده و دست خدا را نهاده و خوب شد و بعد از آنکه امد مردم و سعد ستان بنا بر سید بعضرت
فرمود اتان را نهاده که کند ایهه که بویم که دی مخوب شد و ما امدا ایا و محمد که کند که ما بویم بتو که بنا سید بخیر و بد و فلان
اوطان و بین که دلست کند بنا بنا که حل چون رفت در آن اوطان مجموع انها بهمان نسبت مخوب و خود بهمان طریق که خدا جل آن
داده قوی و بر بنا العزه بنا آن خود فصل دویم در بعضی از معجزات و خارقات که بنا اهل بیت انجناب فرموده و ما نزد یک انجناب
هدایت افتاده و سلسلان شد ند و تفصیل انجمله این فصل انست که چون جناب موسی بن جعفر ع بعضوت هارون الرشید نامه سعد مردم بنا
بعضرت امام سعد انم رسید امر انها بان کرد بیرون رود و بنا بنا بعضوت که بویم و بویم بعضوت و بعد از انجناب امر بنا بنا
و اخلاف بنا بنا بی و در سیاله ایشان شد و است مجوز انجناب رفت و بویم و چون دارم که اهل بصره از بن بویم سند نا بنا بنا و دلالت
بر امامت او کرد چنری بن بنا بنا که خدا انجا باعث خلق فلان و هدایت چون شیخ انجا فرو بدست شده نا بنا شم و بنا بنا انجا و فرع خواهم آمد و فرع
فرمود بر نا ابن امور و بعضی نایست و چون بعضرت سید بنا بنا شیعیان نا آگاه که من در این زندگی بصره بعد بعضی خواهم آمد و جمیع و قایع
امامات انبیا بعضوص بعضی بنا بخاتم پیغمبر انرا که دارد در دنیا و عقبی امام نا باشد هه در این نوبت من گفتم چند نفر بعد از خود و بعد من خواهند شد
مردم بعد از سه و نفر و نفر و نفر و چون فلان بعضرت شام فرمود من نوبت من و بعد از من نوبت فلان جناب ابو سید ند گفتم نا بنا بنا کردن
پیش از انکه موسی بن جعفر وفات نماید بسیار بعضرت مخضرت سید بنا بنا مردم فرمود که من بمیرم آنها که بهیئه که اراده من کرده اند
بکنند نه بعد از نا بنا بنا و بر بعد از نا بنا بنا و بر بعد از این فرزند علی بن نا بنا که اسم خود بنا بنا کرده و بعد از این بن بنا بنا
امامات بعضرت ابراهیم و بن بنا بنا خود بن سعد و بعد بکر نزد بنا بنا خواهد آمد و بعد هم بخواهد آمد خود بن سید بنا بنا بنا بنا
عزیز هدایت نا بنا که ناصبی بود و بسیار بتر از انه ذات بن رکاب بنا بنا بعضرت بن بنا که بنا بنا بنا بنا بنا بنا بنا بنا بنا بنا
و بعد و بعد و بعد و بعد فصل است کان بنا بنا بنا بنا بنا بنا بنا بنا بنا بنا

انداست و آنکه نمیدانم خاطر نگارکنندهٔ ما اهل بیت چرا و بدیه ساتا قرن ما قبل قرن ما قبل قرن ما قبل

یاران صفات

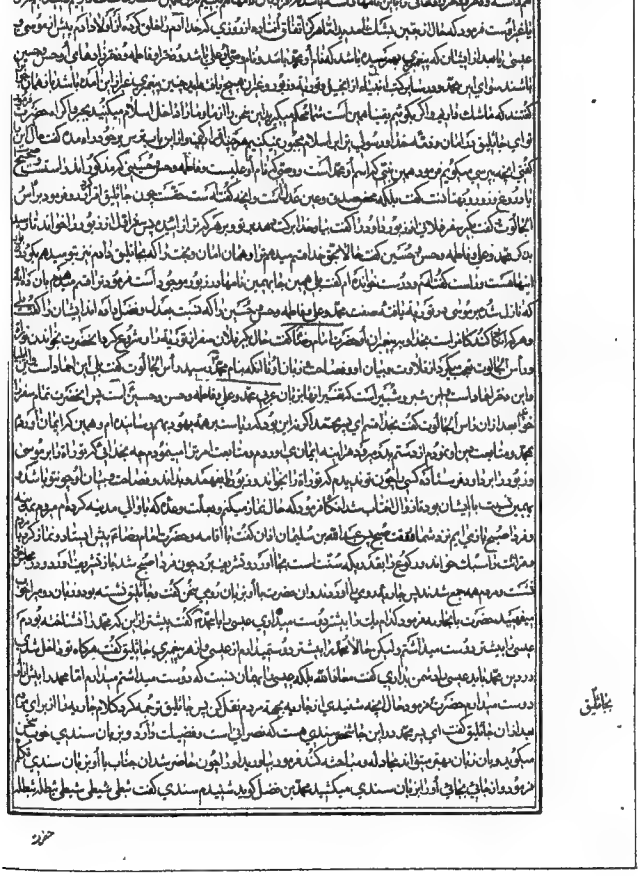

است محمد شهادت داده بود بران بنکه اصلا عصر خود بوده و دکت تمیم بسکونی بن جعفر که نسبتا نام بسیار بدو دشت بن بر کرده
بر اشتر و دار ایشان شد ندکت سوسی بن جعفر و زان بعد بنکه انتظر بن بشر بن قیس کذشت با انواط زبان ایشان تحریر بکت و با الحال
خواندان بدی سیکت و با بیع بر دیع با بی بیع بحیی و حلما بهود بن فضاری زنا فان زواج حبیب بنکه بن عبد مناظر سبکر ده با ابو خان
خود شان و بیرون و ملت حیات و بنقطع شد خلاصی ایشان از اسلام زدن و بنعالی ایدهکاهی فرنعد اجمال بن عبد سید و ملت مسا
من منصوب شد و فی بعد و حی بعد و حی بعد سول منادی کرده مقام بنعرفی طلب کرده و حی کرد باید آوردا و صحیفه آدم با دکر ایشان
کرایشا محمد بن بانها بیاکنند بعد ازان بود و بعد کذران بنود و بعد کذران بنود تکمیل بن بنیا پس عیاش بنا بید بیخبری بعد ازان بهم بود و زمان
دواد و بنود بن دا و کرده بهم بخی و ابراهیم بنود و بعد کذران بنان خود زاد آورده و دلهم بعد اجمالی آنکه بملک انزا و ابیعان کرده بیغمبر و
که ایشها و اهل ازمن فهمانی بنخوانده ها نیشها و اهل بن داده بنیز با دعوی بنکه بعد ازین بیغمبری نیست و هم چنین بر
که دعوت مکنند بنا انام بعد ازین بنخوانده چنین سبکر ده و بار بیهه بعد ازان بنوت سوسی بن بنیا پس عیاش بنا بید بیخبری بعد ازان بهم بود و بنود و
و اخطاج دلالت کرده اند حسن بن محمد بن حنفیه را بعضی کرده چون حضرت امام را بزرا و دند زن و ما مون فضل بن سهل را بزرجمهر
امر بنود کرده اصحاب سلمانها و بنیانهای صحابت را بعضی خالد بحیی خالد بحیی و او را و مغوا نها خیانتی و او را س الحالوت و دند سلمانیان و هر یکی
و اصحاب دند شت عقطان و بی بعد سیار بت مکلیون با بنیان حجت بنیاد بعد بنخها و بنیاد از بنخود و بن فضل بنها بنیان رابع
بنود و بعد ما مون مرد او و طلبید بنیان زاد و بنیاد بحضت و احسان بعد لافت و بنیان بنود و بکت و بنیان که من شما از ابرای
بنی طلبیده ام بعضی بنود لم بخواهم با بن بن بنی عم بعد بنی ن که نانه که ما سانده بنید بعضت بعد او بنی بنود اصبح بنود و بنود
من بنا شید و بعد بخواهم خالفت نمانند بنیان بنود و بنود و بعد و بعضی بن بخواهد قبل کوید که دو بعد دعوت مصر ت سانها مصاهم بود و
حدیث سبکر د ابرای بنا که با بنا مرد ها بعد اعمال شد و او ابنیان با بنا ما مون متوجه بعد بنات بخاب او بود و بعضی کرد با ابی فاعی من الله
بنها سلام بر با نشد و بنکوی و بکه اصحاب سلام و بعد الات بحیی شد انند و بنخواهند و بنا ظرف و بعد او بن کسنده و بکه و بنا ما ابود ابن
ابن بنود و بخلوص استین و بقدری ابرای بنا نی بنا نی بعد او بود و بعد بکه و بکه و بحلیی شریف با شد بکه دعوت بکنی بکه و بنا ابرای شریف با
کعبه با بنیاد بنا بعد دعوت تو با بنا م و اکر نبست هم و ابن ابی شریف با سانها حضرت محمد و سلام بنا ابرا بن ان و بکوی بهمید م بعضی بعد با
و الله الله و السبح ابراهیم بنود و بنود و بن ابن سبت محمد و بنا و نوفل ابرهم و ابرا بنی و بدر و بعد ابرا بن بنیاد بنی قلب مبنا شد بنا ابیه
بنیه بنا ابن بعد کرد بن بدر عنم مشرکان بعد ابنیان بن بنیه نای بنخالف ابرا بن بنود بنی ما با بنا شان بن عرض کرد بعد نای بنی و شوم بعضی و ابنی
امتحان کردن بنخالف حوله و بنا به فرا بنیاد آمد بعضی و بعد بنای بخالف ذکر بنود ابرا بنا اله و اسا بنی غرعم کرد ابراه و است بد
بنان بنخالف بن سبب است کفت بهبت شا الله ذکر و ابرا بن با بنت کفتم اصحاب بلال بعد الات بن معنا بن مبنا شد ذکر طریق ابنیا
بنه خلافت طریق بعلم بعضا مبنیان شد بنه که علما بنیری با کفر بنا بد بکار کرد بنکوی کنند بنه بنای ابنیان را بن انشا است بن بنی خالفت
انسان بنا خلق بعد بنیاد ابنیان بن انکار و بنا به مبنا شد بنه کاه است بلا کافی بنا ابنیان با بنکه خدا کیست بنکوی بنه بلا سلام
ثابت کن بعد بنیاد و ابا کر کوئی بعد سول خدا بنکوی بنه بلا سلام ثابت کن بنا بنا شد و بنا بعضا سلام چه کوئی ابنیان انکار و بنم بنی
آیند ذا ابنی خالف طریق بعد بنوت بنا شد بنه و اکر بلبل ابنه بکی مخالفه بنی بنه بنا بنیاد بنی ابنیان بنه بنه بنه بنه بنه بنه بنه
ابنان بعضیه ثابت بنود بن بنا ابنی و بنی شوم ابنیا بلا کر ابنیان بن بنه بنکام بنا خلق بنا بنا ابنیان خالی بنا بنه بنی بنی
پس بنی بنی بنود و بنکنای بنی نوفل بنی بنه بنا بنکر علم حجت بن بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنکر بنی بنی بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه
و اسبد بنا بنه بنکه بنا بنیان بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه بنا بنه

وصفات ذات وصفات فعل پیوسته دان حضرت بجواب داده دان شبهه که در حضرت جواب گفت جائز نیاشد اول گوید بعضی دیده نان ایشان
وچون مأمون بنزدیک اهل فضل وی عظام بود کلامی در علم نظر و جدل نیکو میدانست تا علامات بیرکی از انکه در لغو رفتن و آفت یافتن کار
بلی ذاتی تواند و کلی اهل بیت دیدم که بایشان مخالفت نمیتوان کرد بعضی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
بدین وجه دلالت مسلمانان دو چیز بتجربه خود دیده اند که در مسلمانان بعضی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
عمران بابا اخبار جواب داده اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
تکلم کند بیچکس از ما و ما از کسی نمیتوانیم گفت که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
گفت ای فرخ دیدی که صدق این وعده چگونه آمد و چگونه بکار کنان بنمود که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
بودیم بزیر درخت بید و ما از این سخن میگفتیم که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
حلال مرا بر خود دانا و بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
چنان دانند که بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
بدان داشتن نزد او هست نامیده شده و نزد او سلام مر او را بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
خود را که اهل دین و دولت نیستند بنشین و ساکت باش و بدان که بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
کاهل دیدم و گوش تا بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
داد و سوار شود و بیاده و بدین وجه او را حرمت بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
جنانه اهل زمین بدین وجه نشان دهند بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
نشانیده و بدست منادی خود اعلام داد که منادی بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
دیگر
مرقوم
الناصر لدین صدقت یعنی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
انکه او را بگوید که بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
نیز گوید که بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
کن چنین مأمون مرسلمانان که بعضی از اهل عراق اند است نه مأمون و اهل عراق است که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
نعمت کشید بر سلمانان و بدان دشمن بدان مضاعف شد بر سلمانان و بدان دشمن بدان مضاعف شد بر سلمانان و بدان دشمن بدان مضاعف شد
قدم چون بدید بیامد مأمون در سید و بر سلام داد دست بداد و مأمون چون سلام کرد گفت چگونه ای ابا محمد
ابقاء الله گفت و اکنون دیدم ای فرخ گفت بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
بنشانند گفتم ای امیر المؤمنین گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی
تا انجا که من خاسم محبوب شد بی گفت عهد و عقد الله بر تو و بر جمله ای امیر المؤمنین مأمون گفت ای امیر المؤمنین بیرکی از ایشان گفته اند که در بیرکی

اضف

ملی ستقل خوئی ملکها نه تعرف مهترسم که اخر بیاست نداند الی الکند و اما ملک ایران و دیوان اند بند کی بحیر مملکت فوست لطف خدا یا
چه کرم بین خیانیها بخود کرده که ذکر نکرده ملعون دجال الکذاب نمانیها بخود نه و هر اخبوخ اند حضف ها او اند ایها دم ها
مرد ما را بخواند اخر اینجا ملکت معاند است مرهم ملکها و اهالی ملک بر او شده بوی بند و ضعف و قوت و ولایت او افتاده و بند
بنفسه که بان دست که خود را بلوی داد ظالم ثابت و غالب و داده مظلوم رسول خدا ثابت ملکه او بنیوال ظالم ثابت نیا است لطف خدا
مرهم زا نرسیده و قوت سپر بیم که اگر خدا بخواهد و اگر بر و بده فنا دی دد کاک نکند دیگر چاره او فنا نتوانم کرد و دعا این که دعا این
عدیم بنی خطای فالم شد و دست خود او را نرسیده که و بم و ترقی دادیم و مشرف بر هلاک شدیم سهل اگر کاری در امر او بخواهیم
انبقدر هست که بتدریج و کم کم او را و اصحابش خواهیم ساخت تا اگر نظر بزرگ و بیشتر لازم و ملاحظه خفیف سازیم صلاح
مادهٔ منه او را بکر ده و منتظم سازیم ان خاطب ملعون فت یا امیر المؤمنین بنظر میرسد که اساس یا اجرا که ما بکر ده و نظر بزرگ و دم او را
خفیف سازیم و اگر از بن بر و نیاید اجرای خود فنا بیده و دم و او را تضعیف کرده و دم ملعون گفت هیچ کاری در این مهم نزد
مرتبت گفت بر هه اعیان و فعلت خود را از نقطه فواد و صلاح و مرکز دکان زاده مطلع خود حاضر بیاز اده حضور ایشان را
او کاری کم که زیاده ثابت حد و اساسا نهاده اند کوشو و بر حقیقت بسیار کی زا نها و اجرا و مطلع خود و منعقد ساخت حضرت یا ملعون
پیش و می خود و زان مرتبه مه مکان که داشت نزد ایشان و ان خاطب ملعون و گفت و دم و بسیار کی زا نها فعلت که
او را ان و نصدی دو وصف و بیت با یکدیگر بحری و له کان سیکم اگر دیشوی بر کی بیرا کی زان بحر و بیا اگاه این بر او ان معاند و
کدر هیشه بی بدر بحر و عظیم ابرا می فرزند داده اند و صلاح این فرزند وصف سیکنند که نظیری از برا می فرزند و بنده ثابت نشان
امیر المؤمنین خدا و ند اسا و او را بایدا و بکند اما هیچ کس از بندگان خدا و ند اجماع او و تراکنند که اگر خدا و ند اجماع او و تراین صلاح نمیزاد و بنا
سزا و ار و ایشان که بکدا و ی و ضع و کیان این بر خوار ابکوشید و این شهر نهاد ایشان اند و ند و بنیان خلق خدا و ند ای و بنا کنند
حضرت رسالت امر و ز که بند کان خدا و ند انسیم بتوانم که و ان ایشان که نفت خدا و ند اگاه کرده و ذکر کنند و هیچ فائده نمیدهد
و فکر بخود نمایش نشاند و ما ایشان که کوئی کم مناصب و فرزندان صلاح فرزندان و هم بر ایشان که صلاح بن از او بجون عمل بوسف ساز
ملات مصر و قوع و هم و مطلع ما ایشان نه کوئی مناصب چون این بعض را از ان حضرت شدید و خشم شدید و دیدی سفاهت ایشان
خود و بنده ثابت ای هر سو صلاح دیدی خود و خود نمودی ما از اندازهٔ خود بیرون کذاردی بحیرت ایشکه بنا ان مقدار اهی و دقت سیچیز
اسد که دم نمیفهمند پیش از ایکه ترا بکشم ترا بکه و هیچ خود فرزندان خود و بنا فتوانی کوئی و بدکان خود نمایش سیماچ
و بخود بنا الی کرده ایم خلل در ابرا می ما فرو نکند که چطا مرخ این بزرگ و دم محلوط نمود و هم محلوط نمود و هم فرزندان ایشان محلوط
شده ایم بر کی هیچ کدام و بنده ثابت خواستند انها را و اعضای ستقر بی نشانه و ذکر کرد و بنده ایم مرخ صحیح مشدند و
اسد بندند ان حضرت و بنده ثابت صدای خود و انمود و بندند ایشان خدا اگر راست سکوئی و بر ایشان دعا ئی که سکوئی ابر و صوت بیز
که بر ایشان دست نداند ان و سلطنت انها را بر ایشان بحیرت و خواهد بود و اکر چطا و هزار کس دعا ئی ان و نفرین
و هند اگر و ند اند محیرت و نمی خود هم بنا اکر و انها ثابت بکوئی که ایزد تعالی تو امید و بکران سکوئید که ایزد تعالی بنا امید و اشاه
کرد بد و صوت سیز کرد و بستند ی که ملعون بر و بی این نشسته بود و بندند مقابل بکدیکر چون این بدید و بی
ان ملعون صاحب شد و بنا امام بندند و بندان و بندند و صوت و ملت نه نکا الفاجر این سلک فاجر و ابکرد و بنده
و اشوی بحال زبان ای مکاران بنا ثابت بکران شوی بکر حسته بندند هر صوت و بندند بنیر عظیم هولناک که دیدند که دکتند ان صاحب
ملعون ان بعضاه و نفضاه و بنده ثابت بندند ان و نفند و زاد و بندند بنیر و ست بحالی خود و بنده ثابت و بنده ثابت و بنده ثابت و بنده ثابت و بنده ثابت و بنده ثابت

منع

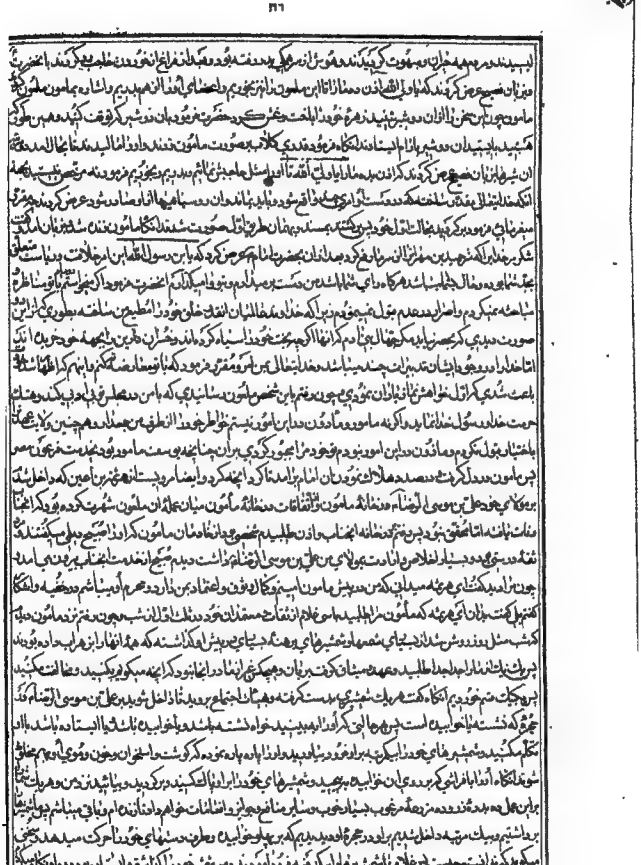

که دعوی ایشان بود ملکت خلیل ان اولاد ایشان خاندان ما فقط الفتح و نصر بن ابی الحسن و ما ابوبکر بن ابی الحسن
و مامون باشد که اول نام ایشان ابوبکر و دیگر ابوالحسن نام دارند و مامون در اوایل حکومت خود بعضی از
بعضی از ارکان دولت الحسن ابن سهل را بمرتبه وزارت سرفراز ساخت و بعد از چند روز بعرض رسانید که
خلافت و سلطنت بر دو قسم است یکی آنکه بزور شمشیر و قوت بازو بدست آید و دیگر آنکه بتدبیر و
عقل و رای صواب نما حاصل شود و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که سلطنت و خلافت اول بسبب
مرتبه و مکانت و بزرگی و عظمت و شوکت و حشمت و کثرت لشکر و سپاه و بسیاری اسلحه و آلات
حرب و ضرب و ادوات و اسباب کامل و تمام است و بر دشمنان و مخالفان بسهولت و آسانی
دست می یابد و سلطنت و خلافت دوم بسبب ضعف و ناتوانی و بی سامانی و بی سازی و بی برگی
و بی نوائی و بی لشکری و بی سپاهی و بی اسلحه و آلات حرب و ضرب و ادوات و اسباب کامل و تمام
بدست می آید و بر دشمنان و مخالفان بسختی و دشواری دست می یابد و سلطان در ملکی که باشد سلطنت
با خلافت ثابت باشد الهی است و سلطان را طول الله و ولی الله گویند چرا که ایشان را خدای تعالی
از آسمان و زمین روزی می رساند و ابوبکر و ابوالحسن که طالب خلافت اند ایشان را از زمین روزی
می رساند و ایشان را از زمین و آسمان روزی نمی رساند و ایشان را از زمین و آسمان روزی نمی رساند

خلق کرده تا حال اند بیرون نکشد او را مهلت داده تا بدنیا بیاید و بدنیا مامور شود بتبلیغ طلب نزد او مأمون گفت چیست تصور من گفت
امتان بوده اند که گفت نادم شوی و بوده متصور و او است که گفتم و هم گوید که بنده تر عمل بن موسی محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
و محمد و علی و جعفر و موسی و علی و الحسین و علی بن ابی طالب علیهم السلام بوده اند و بدنیا آمده اند و بدنیا خواهند آمد و بدنیا خواهند آمد

گشته بود که احضرت از دنیا رفته و قبر او یکدیگر را زیارت میکردند و بعد از وفات او نیز مردم بقبر او میرفتند و بزیارت او تبرک میجستند و حاجات خود را از خدا میخواستند و بعضی از اهل علم گفته اند که زیارت قبر او مستحب است و بعضی از اهل علم گفته اند که زیارت قبر او مستحب نیست

ان یرد علی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعة من یطع الله و رسوله فقد رشد و من یعصهما فقد غوی فانت یا علی لا تضر الله شیئا و سوف یجزی الله الشاکرین و اشهد ان الله یبعث من فی القبور و اشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و اشهد ان ما جاء به محمد حق و ان ما نطق به فهو کما قال و اشهد انک یا علی ولی الله و وصی رسوله و خلیفته علی امته و امین الله علی خلقه و شاهده علی عباده و حجته علی بریته و امین الله علی سره و علانیته و اشهد انک یا علی ولی الله و ولی کل مؤمن و مؤمنة و اشهد انک یا علی وصی محمد و خلیف

خلاصه کلمات اولیاء امت و علمای ملت مذاهب اهل بیت پیغمبر صلعم را بسیار و چند کتاب نقل کرده و دعای صباح را
طول داده که مردم بی اصل و بی تحقیق گمان کنند که دانا بحال ائمه و مجتهدین دانا و بصیر است و بر مذهب ایشان
اطلاع دارد و در اکرام و اعظام ایشان مبالغه نماید و ان نوشته را کتاب مذاهب خاصه اهل مذهب نامد و بعد ازان آنرا
تکلیف صلاحیت نماید و دعا را بتوسل کند و دعا را بدان حمد و ثنا و دعا بجهت مجهولان ازمان مذکور و مشهور معلوم کنید تا آنکه اسطلاب الاب عهد را با
خود و زمانه و دکان را بر دوش عزل و نصب کند و دانها را نوع احد و موسوم فارسی بجای بود و تغییر نکند و بعد ازین قول کرد و انگاه تا
آنرا ان مقاصد بیان و انکار بدین عنوان که چون آنچه بیت و آنرا بیان مضطرب شدند بر آن شوند که بعد ازین مقال دیگر و مقام
دیگر کرده مقاصد آنرا بدین گمان کنند و بعد ازان آنرا بر دوش دارند و بر آن تکیه نمایند و بدین مقال بسوی دیگر رفته
دیگر بار بدین روش کرده مقاصد سوی دیگر قول کرده و بدین جمله اظهار ایشان آنست که مردم را بسیار بدین مقام بیست کرده و بدین تغییر بالا دست
بطلان نقره را باسم نهاد کرده اند و مقلب را بسیار نام نامی دین نوشته اند و شیلان نها کشیده اند تا مقلبان بی
سکنین را دعوی این و اعظام بی نهایت داده و مامون خود نشست و بجهة آن حضرت دو نکته کاه بزرگ کذاشتند تا مجلس بزرگ
شد و مردم نهای دنیا و مؤمنان را بحضرت او دعوت نمایند مقام بسیار بلند و مقام بسیار بزرگ و دست داده و بی شبهه و بی شک آنرا مقام
عباس و موقوف داشت و تغییر داد و بزرگان گویند که بیت که بر اسم مامون عباس بر نوشت و بعد ازان بر مردم علی بن موسی الرضا علیه
بفضیلت حضرت امام رضا علیه السلام و اجداد کرام او را شعوا فضایل بسیار ایشان نوشته و مؤمنان و مجتهدان و مفتیان و مختار جهان بن صفوان و
یا حیی بن موسی بن جبرئیل داد و او را بسیار جا بر نوشته و بسیار داد و کرد کرد خطبا و بلغا و نام آنحضرت را بسیار نام نامی گویند که خوشنود
بودم که محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم را بسیار نام نامی و بلند همه مسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم را بسیار نام نامی و بلند همه مسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم را بسیار نام نامی و بلند همه مسلمین

اذن الجناب مکرونید داین بنده مامون رسید فضل بن سهل گفت ای امیر المؤمنین اگر اذنه فضل بامطرق برود دفنه بنده را خواهد دید
و ملک از دست تو بیرون رود مامون فرستاده گفت مکن که خود بخواهد رفت چون رسید برگشت چون چهار
ان نیز گذشت فضل فرستاد که ظاهر احسد حمد الدولت بان مانه بقود دفنه امر بن ابراهیم عباسی که مرد بی هنر بود ندانه خالد و ادب
و ادیب دفاضل بود و مامون حضرت دفنه آمد و دست او بوسید و دانو خواست حضرت دفن و مامون را گفت ای نور دیده مامون و روشنی
دو دستان من و پیش از انکه بخدا برسی انسان بنیاد و بنده را مدن بخدا انسان خود را بدان از راستین چنانچه دانه و بدانه آن
که دو نفرند هم بنیاد دانه خدا را دانه حضرت رضا آنچه از پدران نقل میکرد دو چیز بود عنقریب بخدا برسد او آنکه پیغمبر خدا صلعم فرمود
و فضل نیز چنین فرمود مامون آن حدیث را چنین روایت میکرد که پیغمبر خدا صلعم فرمود که هر که دانه و دانه خدا را دانه و بنده
بران حضرت رضا بنیاد و دست ان حضرت گرفته بوسید و بر دیده نهاد و گفت ای پدر و مولای من بخدا که دانه و بنده بنیاد
که حضرت رضا بنیاد و دست مامون بگ

بان میشت و هنده بوده و دانیت باهل بیت پیغمبر نیاسیده حضرت باد الفاس میکه که من او را بخیر جاوی دی چون بخیر کنی خیر باید الفاظ
دیده بخاطر تی رسیده که حضرت اصلا در نقل واقعیت آنده نباشد صلاله لوم و غیر او نده ذکر ابیر المؤمنین و ابنجا نه اضم سیدکم
و بحق خدا بوی که بیاد ت کرده که نقل او اده باشد بر من خشوی ما مون خنک بوده که ت باین سوال الحاح کرده ابن اضم سیدکم
منم او بنی که پیغمبر حضرت ذاتی ت خوبی دیده باشد او ای جاکه کرده ان او ابن پس او ذ ابن کرده نفرده و فوا الزیاست بن جان تا بی
که کار بی بزرگ و ای خضرت بعضا ابرهم زنده است و بایضا که بشیخا ذا کما بار الحضرت بیرون بزرده بوده نفرسناده بوده
کو ذا بنده بوده بیرون ما مون سه نفر را کشت دانست که ما مون ملاحظ العظام بیرون نفرس است و ای الحضرت ابیشت
و خوا مد که دنفه حدیثا نفرخوذ نشت پس حضرت بوده میگوی دی نصر صرخشا نه ما مون عرض کرده که یا سیدی خود را
کر ابیشا نفر اکرده بیرون بوده صلاله ابنکه میدانست که مرده بخی فضل ابیشت زیشوی نده بنده بنده بنده بنده ما مون چنداز ابستند
حضرت نصا نفر ازاد نده که فلان تو ما الفواب صبر بی بخاطه دابیر و ن بیرون بیرا سرکه بوده بخدا نه بیدیم که گویا انفر بان ابیشا
آنفا که بیاک اسطلاب بخصص ابی نه ده که دستا ذ نیا نفرون بیکرد نده پس ما مون فرستاد انصب فضل و فتسیح او خاران
نشسته بوده بیرون بی ابیشت که با ابیر المؤمنین کاه من زده خواهی او نوبن دکت وفا ابنم بوده بر اسلامات بیکشند دسلت کنن
براد نده عهد بوده که راعلی بن موسی الرضا آمده است و فاطراح بوی نبیند ابن شان که سیلخت کنند که تو بن انت تشکا
با لطف ما شان فرا نیاج کنند و ابا آگاه نده و نفرا ابشان و داین جا مده مت تراسم که ما مون کشت خاسا ابتوا نیاج دا بیرو حضور
از برای آنوده ابا ده کاراست حضور و فا عرض بهیکس از ده باشد تو نخواهیم شنید و همان دفون و اعتماد ای که بتوی شیم ابنم
دابیم بجواهی ابان نامه بتوبن بیاد ا ما مون بحضرت خضا بهر که بیم و دل خود را از دفد غفه فارغ ساز ابن فضل ابشان بیاد بوده
و ده ا عاطا اهل بهر که بزند و او د نزد ما مون و خواند و بهر که بزند و بهر که بزند و بهر بخواست باد او د و کتاب جوی و عطا که شتمل بر
و انعامات داد دادات که بزرخود و بوی او ده سلسله الرش نود و او ابنز بخط خود ما مون نوشت خاطر او د ابیم خود فضل کشت
بجواهم که بگوی ش که ابوا الحسن هم انها را بهر که بزند و بین ابشان ده د بجون و ابیجا د است ما مون کشت و بید او بن و ابشان ا که بزرخود
که د ابن او د ابت د خاطر بفضل بن سکه بزرسی او د المؤمنین ابیجا و فا نمی ابیم کا نی ابیم بجوی خواهی ابن نکنی بخدا که خود طبع ابی
باشد ابکن خود ت بزرو او د ابن بخواه و الفاس بکن ابنا نمی ابیم که د ابیا سرکو ابی که د ده بفضل ابن حضرت بوی م که فضل ابیم د
ما را مشتر ش کرد ابید پس ابید د بیات ساعت طولانی ابیشاد د بیرابیرا ابی و بحضرت سر ابیا ابن خود ابیز ابیا د ابیخا نه رفت و بید ابنا
سر خود ابا آگاه کرد و گفت نه مه ابیا جا د ابی ای فضل ای عرض کرد که امان نامه د نوشته بیکرا ست که ابیرا المؤمنین بن
انعام فرموده و فرموم بوی و ابیخط خود ابیا بان سپا ابی که تو بن بیکی زبود و بیکی ابن بخواهد ابیا د ابیا نه خواهد ابیا ابیکه
دنیا بطول ابن بود ابنا آخر حضرت هرون ما ابیزابان بیرون بیرون بخود ابیم بهبین امور ما ابی کرا زفیا ابتی ظفت عهد بی ما
نزوی و ما نعاد ابیز بی سرکو بید که مرد ابزان زبرون ابیم و بخدا نقل کشت نوشته ابیز ابیا د ابیفضل حسن بن سهل
آورد د مرسن بیا بیم زبرد سی فرو خلاصه کلام نوشته بود که نظر د بتحویل ابن سال که رام باد خواهد بخوبی ابیا ستا خط
فرموده ام که فرد ابیخواهان شب چهارم ابن ماه د ابیزابان ابیا ابن و الفرش بوی خواهد رسید پس فرا ابیا المؤمنین بوده حضرت بعلم
هم به رسید بخام و حاجت کشید و خوش و فرد بخته شود بلکه خوشان د د نه همین کفا ما نمود بر فضل د ابیا ما نوشته د ابیا ما نمی
نشان داد ا ابیا س که گفته ابا که چهار شنبه است خوش بفضر بن حضا بهر ابیا ابنجا ابیا د ابیر ما مون د نه صحبت
فوشت و خواند ش فضل ابیا د ابان سند رج ساخت د د نه پس حضرت د بجواب نوشت که من بخام ابیز ابیا م امد صلاح تر ابین

بردی بفضل زاکر نمد دیقعد است نزد ابی الدرداء رضی الله عنه و شنید طعام اکرکه بخانه او خورده شد که هزار مجاهد
بیغمبر او بخواب دیدم که بهشت یا طعامی مرا بمجاهد بصلاح نزدا بفضل زاکر نمد بردیدن ما مون دیخواب نوشت که ذات تفتی و عدالت
تو بر است هشت صد مجاهد دون هم بفزو فضل زاکر نمد بردیدن ما مون شب شد حضرت نبوی بخانه او بردید بخدا از شرم آب در چون
صبح شد بخانه حضرت او رفت و بر دو بنا کفت مکروه شد بنام بر چیزی چند از انواع طعام که نزدیک طلوع آفتاب نزد حضرت مخدوم بیاکر
بردند الا آبی بنام بردین صدا بی بر دیدن نوشتی چون نزد حضرت مخدوم بردند دو بهم بخواب دیدم که ای شیخ بدیدم که کشتی بدیم ما مون از بر دی
که بخانه حضرت زاد فضل شد دو نهاد بیاب خطاب رسید که مکفت یا شیخ بدیدی ترا ابو الحسن خدا ابو دهد نزدیک ما فضل بن سهل
که نه بنام بود چون بنزدیک او رفتند بسیار او را بداد و بار کردند و بنام بردیدن و بنام او بزیر کشتند صد از ان غلامان و صد از ان
فضل جمیعت کردند با ما ای زیر کرد و ما ای بر دیدن ما مون و مخاصمت کردند و مسلک بدل نداختند و دشنام دادند و
ما مون حیران بصله کرد و بدان شاد کرد نمد ما مون فضل را ما ما مون از اعوض او سیکنیم ما مون از انکار کرد و مدستان حضرت رفت
که شهر یار بدید و بنام نفرین کند پس حضرت سوار شد و از در خانه بیرون آمد و بدید و جمعیت بسیار بی کرد ما مون از قول او که ۱۲
کرد بفضل ما مون را از قرن تند و ابن الحضرت خبر با دند و با دست خود با شاره موکه متفرق شوید پراکنده شدند و بخدا
خبر بردی هم نمی آمد و بدید و بیکر بخدند و بر که اشاره بسکر دید و بدید و بسکر بخت تا انکه ان جمعیت بالمره متفرق شد فضل
و بکنه او ان نماند و از ان منزل کوچ کرد و بعد از ان کشته شدند فضل ابن سهل ما مون آمد مدتها حضرت دکر بهر بسکر میکرد
حالة قیامت کر محتاج نوبنا نم بالا الحسن بایکه را امامت کنی در امون بر دم حضرتی بر دی بدیر دکر دانست و دعا کردن بنا
مؤلف کوید که ما مون بدینها اظهار تشیع مینمود و دیرون خود نعمله علما و فضلا بود و مکرر در مسئله امامت با علما اصل
مناظره مینمود و باد له میآمد بر اثبات حقیت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنة مینمود و در کتاب طبقات کرده
که بنو هاشم خصوصا الاولاد عباس نامه نمینوشتند بما مون و بطرف دیکر ای آنند و نمیدادند تا انکه ما مون از ایشان شد و خصوصا
بلابت عهد حضرت رضا نام برد بخواب مغفل نکشتند و خونریزی نکردند و بعد از ان اعمال دیکر بهتر بعمل آمد و ما مون
تلافی خود را بدینطریق تدارک کرد و از جمله تقرب کرد بخواب نامه بایشان نوشت خود را بر ایشان شد بهیچ بات انکه امر الامین
با آن مناسبت مشهور بود و استحقاق انکه از برای ابی دود و غیر ابی دود و منصور بن طلحه و سلسلان شد بهیچ بات انبوه هاشم
افتد بلفظ نوشت که سبحان الله من عجائب امور خود و مکر و حیله تظلم خون ان مسلمانان من و دیوفی و اعتماد من و امون خود بران و دادن
ان کار بی بنیاد را بمشاورت شد که اکر خود و مغرور بلطف ان ترک حال ان نماید و ای بران و بعد از ان ما و ایشان را بیکدیکر و بی بر
دست خواهد ایشان کرد و بنا بخود خواهد کرد بران مسلمانان شد و بنا ما و ایشان از منصفان از بی آمد خواهد دید تا الله
دولت با ما تمام شد پس ما کو فاهر دو را استحضار نمائد و اقوال ایشان مکر دیم و نمنک کردیم ایشان مکر دند و کفتند ایشان را کفتیم ایشان را
بیش از کشتن چاره ای بر نمیتابی و ما بخونریزی نمیتوانیم مکر کوئی اکر تغییر کنید و عزیز کرد و ما بی عباس هر دو ایشان را
از کوچک و بزرک کشتیم بنا بی مکذا دیدم از ایشان طفل نیز خواهی دانست و ما بی و الکه خواهید شد از خون بزرک خواهی شد
کاما و مهیا بود مکر کشتیدا و او را و سوال کرده خواهید شد از انها بنا بی کرده و در معامله بعد از ده شد مکر از ایشان و انها اعتماد بنا بی و انها
کردند و بعد از ان و کوفه نیز عالک بکی سنک کردید و بهات من عمل منقال ذرة شرا یره و من یعمل منقال ذرة شرا یره و صلحیه
کردن و ده بلد و دکر هفتن بیعت و ولایت عهد کردن از برای ضامن کردن بیعت مکر فتن برای او مکر بعد از بیعت تکامل و دادن او دختر
کردن دی نیز بن از آنچه بیاری دند هدو و دیع و نعمت و ضیاع و عقارات نیلت و خود و خواهم و خواص هر از ان

فصل جهارم

وبعد مطالبات بامان دیرک دعقان تالث وانصرن بن جعفر وبیت کدخاص شدم ودر مجلس مأمون دعبدلی زند وقاضی زیدی الرضا مزند وبعد فقها کلام کلام حجج شنود ومدتها سیاست قبالان وزندگان وکیفیت حوالهات وجوالان مصحوبان تعلق بنیاشان بدکردن علی بن هرثمه وحضرت معصومه ع وقت بزیارت نجف آمدن وهرون بزیارت نجف داخل شدم بر او عرض کرد که این رسول الله صلعم نیست این امین الوحی بین زیارت است کرامات ظاهر شود وسخنان تراند بشنود وفرق ابی وبرهم زیارت کشاد وارواح اولیا محشور گردد پس بحضرت رفت عرض کرد که مرا بخانه که در وعظ الی گردن ظالم کرده باشد وابن الرضا که من سید امام اوند ابوعبدالله بی که از غائب خدا بین وبیت الله وبدام الله رسول الله صلعم کمین ندارد امام زمان وابن الرضا بفرمان واحسن عمر کرده باشد بود وان حضرت بابن رضا ع که کنز وبعد صدیقین وبابن رکوع ظاهر شده بود نهر شهید شده بود وخانه تمیز خطبه مدعوی شده بود بلوی هارون الرشید سلام علی آل یس کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین وابراهیم فاذا سلام علی ابراهیم تا آخر سلام علی ملکون بر چنین فضل دین الهی ثابت ساخته ظاهر شده وکجا ابوالعتاهیه مروی برسیده که مروی نه ابن هدایه کرام و اعزای حکمه مأمون باحضرت مسجون وداود ابوسعید نوشته باخت حکم نوشته داده بن وزیر وابن امر که امد اشهید کرد ابوالعتاهیه کفت عجب واکرابن امیان حضرت زداده مرخت داد متصل بعلم الغیوب وعلم لدنی عهده نزاده باد ابن اوجهه ان ابن وکه مرهم بنهاد کرد ودر دنیا نیافت خداوند وعدل وعنایت آوازه ابن الرضا ع شنیده بچون دیدم مطلب آبد جعل بنامد ملکه باعث انشقاق زمانها بن فضیلت آمد کرد وجوهر زید بفتحا وهرثمه بان شد طعام بکلیان زاهل لمتهای مخالف رابر سرآشوب انید داد زلله بنهاد جمع شوند باد بکران ابتیان بران داد تزیا بند داد زاهل مأمون وعامه البته باشد وبدان ان مطالبان وبظلم بر بندد بنا بود ان خصمان بهود بر بصلای وی بحوس صاحب بن بر بشان وطالبان دعوی بر بها بخانه زنها بی اسلام که با او مخالف دد بعضیت بن شود بنا که با آن سلام نماید وسلامت کند دعوی بنا آبه او نکرد وبدانجا بت عتاق طلاق بآن شود وبدعوی اجماع طلاق بچوکین بکوینده کران نطلاق تراست طلاقت انده مأمون وابن مطالب امر بچه مأمون خبر بند وباعث سکنت غیظ حسد او شود وبعلاوه آبها نماشاة یا ان بنیاشان بزنجیر بنوی وبضاعتها وقاضی ابن بیاعت خیط دعقد بقیه دوغانوات نمیخورد وبدین بر بده حق وابن سکوت هرچند مدتی یا اولیا دوسکر که طبع آبات وابنها هم

مسئل

ظاهرت بجود کرده کاهر بحال مبتلا نمود صوفی گفت مندیدی والا ذا مضطر را کرد چون نیکو حق را بخواند بخش مضطر را بخش مبتلا را بدهی ما مون گفت تراوید خوش بیا تا گفت خوش بخدا عاشق تست گرده بخدا عاشق ایشان است اگر بدان ایشان است بیشتر بدین بیشتر بدین بیشتر بدین

خواهد طلبید و او را نیز دعوت خواهد کرد و او از من خواهش خواهد نمود که من بروم و او را غسل بدهم چون چنین
امری واقع شود من بجای او میروم و غسل میدهم چون چنین امری واقع شد گفت که من بدست خود او را غسل بدهم چون
این را بشنود و بداند که من بطلب او میروم بجای خود میفرستد که حضرت صادق علیه السلام مرا طلبیده است
که او را غسل بدهم و تکفین من بیاورد که بدانم که بعد از مدتها او را بدست خود غسل خواهد داد و بعد از
غسل دادن او را بخانه خود خواهد برد و بعد از دفن او را بخانه خود خواهد برد و بعد از دفن او را بخانه خود خواهد برد
و بعد از دف

نذرو بعکم خود بر بیشه رفتند و بر بیشه و بر بیشه رفتند و بر بیشه رفتند و بر بیشه رفتند

كتاب امد حدستان وانشاء جلوي او وبرصورت بخص انعلون خاص اون وبابن همات بايشاد وبرايران امام عنادنا انتخرت بهرك
امدان ملعون كشت اي مولاي سيد من بميذار بزكلام بلات زين دوبصحبت بنالوان بابن خوده واركم معاد وشخور امدي دو
دوه با تموي كه مرهم بزن دسران وبا بكشت كه من زان كشته ام وبا تو صله بفدكر كه ام وتو اهل اون وده ام پرچشم انجو
ان حضرت باوا فاتحت وبكام اوي هلكت با اميرالمؤمنين بكو منا خرت ران با فرزندم ابوجعفر كه عمر تو فا دچين خواهد بود و
انكشت سبابه خود وا تو دهم اكو دد وچون قد دي از نشان دود كذشتان حضرت بنالم فاخر اسيد وچون سحر شد بر
كرند دكشته ما مون او د انكشته وبا او فدد نوده وفرزند بود ولي اذا اجله دعفا وده دبر عزيت او ما اك بود
بسبا دان با نقول ه سخنان دو سبان دعا وانكر وان منتشر شد واضطراب همه دو سبان خلوبن الكر وبين محمد بن جعفر كه حضرت
حضرت بود دو دخواسان بود و فرزند ما مون و ما مون اخبر او د ابي سبا بخلود و انشي بهر با وكفت تها با با بصفر بود بود و ان دو بر
بكو كه حضرت رضا بجا كلست و ما مون بخبث او ند بود و ما مد رسيد له كه تو بهر و تا د او د او د انشه بر با شود و بر سحر عليس بصفر بود بود ان مد
وكفت ايها الناس متفرق شويد كه امر مد ابو الحسن طلبي نداد و بخبث او ند بود و ما مد دو هم متفرق شد ند و ان بنا بر او د نداد
شنيد ند و دخت فن كه مد و على بن ابراهيم بتركه ابن حديث را نقل نمايد كه بنده اخر كفت كه با بركشان چند بن كفت كه
خوش دارم انها را در ابن كتاب نقل كم الا ما لابن بالدعوى استهلت ولو قد بن ماله الشؤن لقلت على من بكت الله
وا سخر جمله و قوس الحي الشاهات فدلت ايها ببشود و بعيد از اكه بخبث ان اك ابتدا نمود و وا كه هلاك ان ابن بخبث
شود كه خدا امد و كو با ابن كه بر بنده ادبي بر عصبت كيست كه نه بن بخبث مطلعي با بدا مد دو امد و كوههاي بلند بر ابران
شكوه و دفت دو عصبت اندخت شد و مدا لحولت قبل القيام فقده و انجها ثابت عليه كه كلات نص عليه الى ابو محمد
بالكلام ازبهه غرب عليا سلات و بعد ستكه اسا نها ي هفت كانه سلات نا بيد شد ند از كربان شكند دستا
اسفان بصعبت شود عمر كه مند كلال رسوان نور بخشيد بنده الها لا بهر سانيد بن بن ابي احمد انا آست بصفر از ان نان
با خصوص شيعيان دو دستان او ند از بزم بركه بستن مه الكه بن بخبث بلي به و صعبت ق كه بر تابع دا و ان بن امام بيشوا
نما كه بزكه بر صعبت نهاست د مثل ان بخبث نا بابت تزيننا بضاء الله سبطا بيتا فاخلعت التدابه وقوت
صدق محل الا لاتنا لها الا ما اضعلت تهلت صعبتنا الزمان وما لوى صعبتنا بالمصطفى بحلت صعبت
فاصله مزند بيز حركه بكر بن عذاب ستا شده كه دنيا سلات صعبت ان بكشت شد و بي سبد بيشه كه ها على دنيا
چه دنيا سلات ان الحمد چه بيكي ان او د و چه كان سا زاي ان بيشود و بي اي بادبر بزند اكر انكه دنيا تمام بر تحمل كرد دان بزرك
چه مرصعبت طاقت نكه نوح سيد صد سنه دعا لي دا نطلع الي ان بر اي ان مكث تها صعبت طاير بكان بين تمام شد ند ان دو
سيد صد سنه شاد دايت كرده كه حضرت رضا عليه السلام بعادت ما مون او ميفظه د بي بيصبر بود و ان دنيا بترسا بنا بع تابع
مخالفت خود را با آن بيشه نبايد و ما مون كه بيه دعا لم تا ما ول سكر با ما د ان باطل بي تا بل ان كران بود و د مكر كه با بيصبر ي
بيشود و ان با مون بكار ما مون دو بي صوب سلات مطالع آب حد دست آبد بخبث كه حضرت رضا عليه السلام بعادت خود بهشت سوه
ساعت ان بر بخبث ما بد فرمود ولا تزر وازرة وزر اخرى بصفا دوتا ما د سوي سبا بد بر بد دكار كسي ا خود شريك كرد
پس ما مون ظرف دا ان طام كرد ن خود و صوب ساخت ليكن باعث نا دان حضد بد بقظ او كرد بد و ان ان عمل ان بود كه خبث
بدستها دست فضل بن سهل بود اند بن سهل بن حسن بن سهل ا ان ما مون سيكرد بد و بي تا بع اعمال و اعتقادات ايشان ان
ما مون سيكفت چان سكها دست بود بد بدان اعمال كه بود بند عقا و بفضل اهل بيت بنا بخبث ان سا بر امور ان ايشان با كه نزد

میران صدر ایشان و زنده دیدن ایشان حضرت نزدیک شده گفت سبکروی و بتهکی سبکروی و ادانا این که کوتی چنین بشتابان و هکذا تا بر چون از این سخن آگاه شدند تلاطی در ناگرفت زن مامون سوگند و نظامی و سوگند دیگر ابراهیم ثابت سبکروی و ادانا این که کوتی چنین بشتابان و هکذا تا بر مهر شاید بنادانا فرانیا خواهم آخضرت رضا و بکردن با او در آورد و بعضی از دشمنان دین و بعضی طریق خود و شدند ادانا ای و ادانا خون شتاب انا بخدای و ادانا شتند و ادانا بر نقل آنجناب چون افتادند که حضرتی رضا آنچه مامون با اهم کل بود و شد و حضرت رضا آن خود و شد آنرا در بکرد شاید و مامون نیز بهمه شتاب کردند امر بر مردم اظهار عشق و عبادت تقرب شرکه دیدند که حضرتی رضا و مامون را امر کرده تا از شهر خود و ادانا که گرم تا و امر بر ذکر رضا و بعضی و هکذا که اظهار کنی اظهار کنی چنان کردم بعد از آن را طبیعی بزرگ و بعد از آن شباهت تمام بر هندی و شباهت و چنین گفت اینها را در آداب شیوه بکرد و بعضی مامون و بنه را آگاه کرده و خود و شد به حضرت رضا و آداد شد و گفت و چه حالی است حضرت رضا فرمود و اسید دارم که آفاتا بگل نیاشد مامون گفت و هم امروز بهتر که چنان آفتاب امروز نزدیک آمده امروز و کوتاه آمده است نزدیک مامون و نه خفتنی و فضلا آنان خود را صد از دده گفت شب آنا را فردا مروز و دده دیگر آست همچنین تا آنکه از طبیعی و گفت بنا قدری آنا را نزد ای حیاتی و نه گفت بنشین و ابا نزا بکن من چنان کرده ام مامون بدست خود آن آنا را بحضرت رضا خواهند و همان سبب فات آخضرت شده و دو روز نگذشت که آن حضرت وفات یافت و بعد از آن بیرون آمدن مامون از زندان جناب ابو الصلت هروی نقد شدن آن حضرت فرود قد عاوی ما یعنی آنچه بجوانان شدند گرد بدند اقرب مظلوم شوفل بحیی و محمد بن علی رضا و بنا البیکه ابن دانه ابن دانه بن داود گرد و عن ابن الحسن کاتب و حبیب الله بن محمد و موسی بن نصر الرازی روایت کرده اند که آخضرت بر سر تربت و عزیز نصف و فرود و مامون سوار شد و نفت بخانهٔ آخضرت و آن از زان چیزی را نوحی تقره دادند و فرمود که این را نزد فلان آن خود را دهید که تجهیز ای آنان را دهد بیرون بر کن با دست بیرون آوردند و بعد از آن گفت با دست خود را شوی می بهر این بها و نفت خدای تعالی حضرت دشت شان حضرت را صد کرده بودند و ابن حمید الله بن سه تن را دهی عبید الله که صد کرد اسد آنا را آنا را کرده علی ابی حال مامون بهمان غلام سوگند چند دانه آنا را زا بخهه کرد بخانهٔ آن حضرت و دیگر بهمان غلام گفت آنا را دانه کن و چون دانه کرد را مرکرد بنان آن را نشاد داده بهمان دست ابراهیم آن را گرفته بخانهٔ آن حضرت بخورد بنا دانه که میل کرد حضرت فرمود حال نا تمل کن تا امیر المومنین بروده مامون گفت بخدا تم بعضو خود خورد و گر طوبت دنیا آن معده ترم بنود بخورد بس گرگها خوردن ابراهیم را مامون برون آمد نماز حضرت را کرده بودیم گردان حضرت ابتخاط حطرن خاصا نماند و بیرون آمد و اسمان انام غریب مظلوم با بیرون آمد مامون من شنا دکه سید انام بملت خصد بی کرد آنقاد آن آنقاد ضعف و فتوری بسیده و ابن اسهال شده و چون شب شد بیشتر فصل شد و نماز صبح ابن انام غریب ابراهیم ابن دانه فانی داد و داع خود را کرد که بروان منا را کن نماز بی خود و قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا تفقد و نماز صبح را کرده مامون آمد و امر بتشییل و تکفین او فرمود و ابی بوهنه انعقد بخانهٔ او و انه سند و میگریست و میگفت ای برادر من السلام الدفترن و سوداخ و سهلهم کرد بید و بدو الوی تدبیر من خالب شد و حرهون و اشکامت و دران حاد فن کرد و گفت اسید دارم که از برکت مرقد جوار انجناب منتفر شود و بخشوده بدار ب فائد بنا الرض طوس سلام لک اقصد جته ما دام لقی من الحزن انفاسی طابت بقاعک و لذکیات تربتها تضمنت قوی نسیما ابادهر و موس تضمن علوم الدین و الاسلام مستودعا بضعه الله معنوی و موموس یا مرتضی انت حجة تضمنت علوم و معارف تطهیر تقدیس فحزنا نانک سمیتی بحجته و بالمکارم الابرار موموس و کان حجر الناسک امام هدی مرتبه اهل مکه موموس و دو امثال بعضو ان روایت کرده اند ابو الصلت هروی گوید دو دفعه خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم من و فرزند دلبند خود ابو نصر و من کنید چنانکه فرزندان رشید و دیگران بنا است علی

دین حسب الفرمودهٔ ان امام مظلوم هیچ گفتن نتوانست حکم بنیاد بحق خدا بدین الیوم و بیکتن نظر ظالم خراب نمی
ظلم کن دلی بحق ندانکه خانهای ان کس ز ظلم خراب پس انتقریب مظلوم بالحال ان شد و امر فرمود که مناد انا بدین دیر
بسم مدد بقضای خانه الا ان بحکم این ستاده بود م ناگاه جوانی زاد یوم کدب بنیاد خویش بود و خود بشوب شبیه بدین بود م امر فرمود
بحضرت بعضا م پوزبند نم و گفتند چگونه زیبا خانه مشئوم دعا الی انکه مدت بود انکسب که از مدینه بهینه م را بجلوس
بسا بنیاد بدست مدینه زیبا بالحال کرد ابنیاد کدم تو بکی گفت منم که گاشن ایمان بنهادی منم دکه دین نهاد ادی منم
فوباهه تالیف سنات منم سوی جسنان جلالات منم دکه خویش تسلیم شاهی نه الا بحضرت شاهی منم انکه
بحث خصمان منم فرزند ابوتراب و غریبان منم دکه خود بدین دستگیری منم دشمن بند غم اسیری منم فرزند ابوتراب
خود که کرسوف دل نه اش نه اب برده منم حجت خدا بر خود جمیع اهل دعوی سما منم محمد بن علی بن موسی الرضا م پدر
نزد پدر خود کرار خود و مدار خود خود بدین نگاه ان امام غریب بفرزند دلبند خود ابن ابوالحسن ابای خود بحضرت فرمود
کشید و بدست نجیب بکینهٔ خود جنایت ان ابوالحسن بدست دلبند خود بدرخت خراب کشید و بحضرت جواب بدر و مادر
بزرگوار خود خود الالحاث و دست نهای ابی ابوالحسن بدست دلبند خود بحضرت بس سرکوبت دنه کرمن نه قصد انکار بدین
ان بدان حضرت مضامین بود نه الکه ابن ابوالحسن بدست دلبند خود بحضرت جواب ان ابوالحسن بدست دلبند خود بدین ست خود ابن ابوالحسن
پرابن ست بحضرت فرمود و بدین سئل کفتند که فرمود بحضرت جواب از ابوالحسن فرمود و بعد از انکه ابن ابوالحسن امام امامت و دعا
بسالت دلبند خود بدین شهادت بدین بنیادت خلاف سالت و بدالزینوا علی کوان ریخ خویش بر بنیادان قدس بر بنیاد خود
بدان وقت دد بدین بظلم کوی ابن بزرگوار نتوانست دد بظالم ملک و ملک بکوی انان دد بدان سبب ملاک اعلی و ملک انکار انتهای ما
فاله فاضلان پیرامن بحضرت سکوت خدا بدید دد بدید دد بحضرت بنیادان امام مظلوم بخدا ان کردیدند که بنیاد بصبر الخراب مود دد
و کوی بنیادان حال ابن بزرگوار بحضرت ذوالجلال دد بحالات بدید بزرگوار بدید بقال تر بود نظر دد بحالات ابن امام بفرزند ابن
جهان بود نه با شاه ابن ابوالحسن کرامت فرمود بنیادان بود نه خانه بزرگ خانه بنیادان بود نه سعادت شکافود اوازطبل شاه شدید دلبند
بود نه غم شد بحضرت بنیادان بود نه کردان کان بزرگ محکم کرام بخانه بود نه دلها اسیر غم کرد ابنیاد امام بسین نماند خانه بنیادان بود نه
که امام بنیادان بود نه چون بنیادان دید ستم بود نه شد بحضرت بنیادان بود نه که ابن ابوالحسن بنیادان بود نه از بکه ابن ابوالحسن بنیادان بود نه خوشنیادان بود نه کفتم بدین دیر بحضرت
نه دد بکی جبر غم دد بود نه بحضرت مظلوم ابن ابوالحسن بنیادان بود نه کاه امین بنیادان بود نه شود دل خود اظهار نه بنیادان بود نه مهر دبی بنیادان بود نه شود دل کاه ش
صد دنیادان نماند بنیادان بود نه بدبکر کوبیان دین نام ابن ابوالحسن بنیادان بود نه بحضرت بنیادان بود نه بحضرت بنیادان بود نه بحضرت

ماند و هفته بر نیج نهم هفت سال شد تو بعضی که ما را نماز نمی‌کنند و نمی‌شنوند مرنج ایشان را بر ما
بخشان خدای تو پس حضرت جواب داد و گفت ای ابوالقاسم بنویس از برای ما طعام و ما را یاد مکن
بنوشتن و مرا یاد کن بدعا که ما هم ترا یاد کنیم بخیر و بر ما و بر همه مسلمانان درود فرست و
بالا دهم که نماز بر تو و بر همه پیغمبران و اهل بیت تو شد و بعد از آن گفت که بر ما نماز کنید و بر
ما درود فرستید و بر همه پیغمبران و اهل بیت ما و بر همه مسلمانان و مؤمنان و مؤمنات و
مسلمات و بر همه مردگان مسلمانان و مؤمنان و مؤمنات و بر همه زندگان مسلمانان و مؤمنان و
مؤمن

و سول اینید و کشت و صبر علی اذاهم و اذیتهم تا آنکه ایشان را غلبه نمود و بعد از آنکه ایشان را کشت مثل آنکه کودکان را بر زمین میزنند بر زمین میزد سهل گفت که بخدا قسم که هرگز ندیدم که کسی طلب شهادت کند مگر آنکه او را بدست آورد و بعد از آن

کرامت سیزدهم

ابو نصر صفار این قوم را مدعی بود ابو توفان گوید من شنیدم که میگفت ابو عبد الله محمد بن احمد بن عبد الرحمن بن ابی حاتم گوید که از ابو احمد بن عدی شنیدم که میگفت ابو یعلی موصلی را دیدم و هرگز ندیدم که او را بر کسی طعن کرده باشد و او را بر کسی طعن نکرده باشد و او را بر کسی طعن نکرده باشد و او را بر کسی طعن نک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فوق كل شيء يبور والتعجيد والاستبشار بحمده فوق كل شيء والصلاة والسلام على سيدنا محمد الكريم وعلى آله الطيبين الطاهرين وصحابته الغر الميامين ورضي الله عن التابعين لهم بإحسان إلى يوم الدين وبعد فهذا كتاب الصفوة في مصباح الظلام ومفتاح الكرام وهو مشتمل على مقدمة وثلاثة أبواب وخاتمة أما المقدمة ففي بيان حقيقة الكتاب والباب الجامع بجميع الأقسام وأما الباب الأول ففي بيان مصباح الظلام ومفتاح أسرار الذكر وهو مشتمل على ثلاثة فصول الفصل الأول في بيان أحوال شيخ الإسلام وقدوة الأنام وأما الباب الثاني ففي بيان أحوال شيخ الإسلام وقدوة الأنام عليه صلوات الله وسلامه وأما الباب الثالث ففي بيان أحوال شيخ الإسلام وقدوة الأنام عليه صلوات الله وسلامه وأما الخاتمة ففي بيان أحوال شيخ الإسلام وقدوة الأنام عليه صلوات الله وسلامه

الفصل الأول في بيان أحوال شيخ الإسلام وقدوة الأنام عليه صلوات الله وسلامه

وهو مشتمل على ثلاثة أقسام القسم الأول في بيان أحواله قبل الهجرة والقسم الثاني في بيان أحواله بعد الهجرة والقسم الثالث في بيان أحواله بعد الوفاة

القسم الأول في بيان أحواله قبل الهجرة

وهو مشتمل على ثلاثة أبواب الباب الأول في بيان مولده ومنشأه وأحواله قبل النبوة الباب الثاني في بيان أحواله بعد النبوة الباب الثالث في بيان أحواله بعد الوفاة

الباب الأول في بيان مولده ومنشأه وأحواله قبل النبوة

وهو مشتمل على ثلاثة فصول الفصل الأول في بيان مولده ومنشأه وأحواله قبل النبوة الفصل الثاني في بيان أحواله بعد النبوة الفصل الثالث في بيان أحواله بعد الوفاة

الفصل الأول في بيان مولده ومنشأه وأحواله قبل النبوة

وهو مشتمل على ثلاثة أقسام القسم الأول في بيان مولده ومنشأه وأحواله قبل النبوة القسم الثاني في بيان أحواله بعد النبوة القسم الثالث في بيان أحواله بعد الوفاة

القسم الأول في بيان مولده ومنشأه وأحواله قبل النبو

بجون دندیتیه شاه ابی جعفر جواد ملقب بتقی بن شاه موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان امیر المؤمنین سید الوصیین و امام المتقین
و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین و اشهد ان فاطمة سیدة نساء العالمین و اشهد ان الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة
و اشهد ان علی بن الحسین سید العابدین و اشهد ان محمد بن علی باقر علم النبیین و اشهد ان جعفر بن محمد الصادق
و اشهد ان موسی بن جعفر الکاظم و اشهد ان علی بن موسی الرضا و اشهد ان محمد بن علی الجواد و اشهد ان علی بن محمد
الهادی و اشهد ان الحسن بن علی العسکری و اشهد ان محمد بن الحسن القائم المهدی حجج الله علی عباده و امناؤه علی
خلقه و اشهد ان الموت حق و ان منکرا و نکیرا حق و ان البعث حق و ان الصراط حق و ان المیزان حق و ان الساعة آتیة
لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و انی راض بالله ربا و بمحمد نبیا و بالاسلام دینا و بالقرآن کتابا و بعلی و اولاده
ائمة و اولیاء و بالکعبة قبلة و بالمؤمنین اخوانا و بالصبر علی ما اصابنی من اذاهم و بالله اثق و علیه توکلت و هو حسبی
و نعم الوکیل و اشهد ان ما تملک الرجال من قلیل او کثیر او نقیر او قطمیر او ما فوق ذلک او ما تحته او ما ذکر او ما
لم یذکر فهو لمولانا صاحب الزمان حجة بن الحسن صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اشهد ان ما ادعی احد
من الناس ما لیس له بحق فهو کافر مشرک ضال مضل و اشهد ان ما ادعی احد من الناس انه باب لصاحب الزمان
او وکیل له او سفیر له او نائب له او یأتی عن احد من هؤلاء فهو کافر مشرک ضال مضل و اشهد ان ما ادعی احد
من الناس انه یعرف شیئا من الکتب المنزلة من عند الله فهو کافر مشرک ضال مضل و اشهد ان ما ادعی احد من الناس
انه یعرف شیئا من الحلال و الحرام و انه یعرف شیئا من الفرائض و الاحکام و انه یعرف شیئا من الحدود و الدیات
و انه یعرف شیئا من الطب و الجراحات و انه یعرف شیئا من الفلسفة و الهندسة و انه یعرف شیئا من الحساب و الجبر
و المقابلة و انه یعرف شیئا من الشعر و الانشاء و انه یعرف شیئا من الفقه و الاصول و انه یعرف شیئا من الکلام
و الجدل و انه یعرف شیئا من الاخبار و الآثار و انه یعرف شیئا من التفسیر و التأویل و انه یعرف شیئا من الزیج
و التاریخ و انه یعرف شیئا من الحساب و الفرائض و انه یعرف شیئا من الفلک و النجوم و انه یعرف شیئا من
الطبیعیات و الالهیات و انه یعرف شیئا من الحیل و الکیمیا و انه یعرف شیئا من الفراسة و انه یعرف شیئا من
الرمل و الزایرجة و انه یعرف شیئا من الکهانة و العیافة و الزجر و الطرق و الضرب بالحصی و انه یعرف شیئا
من السحر و الشعبذة و النیرنجات و انه یعرف شیئا من الموسیقی و انه یعرف شیئا من الطبخ و انه یعرف شیئا
من الخیاطة و انه یعرف شیئا من الحیاکة و انه یعرف شیئا من الفلاحة و انه یعرف شیئا من البیطرة و انه یعرف
شیئا من الصید و انه یعرف شیئا من الرمی و انه یعرف شیئا من الفروسیة و انه یعرف شیئا من الحرب و انه یعرف
شیئا من الاشربة و انه یعرف شیئا من الاطعمة و انه یعرف شیئا من الفواکه و انه یعرف شیئا من الریاحین
و انه یعرف شیئا من الحشائش و انه یعرف شیئا من الادویة و انه یعرف شیئا من الاشجار و انه یعرف شیئا
من الحیوان و انه یعرف شیئا من الطیر و انه یعرف شیئا من الحجارة و انه یعرف شیئا من الجواهر و انه یعرف
شیئا من الاصباغ و انه یعرف شیئا من الزراعة و انه یعرف شیئا من الغرس و انه یعرف شیئا من البناء و انه
یعرف شیئا من الفخار و انه یعرف شیئا من الزجاج و انه یعرف شیئا من الصیاغة و انه یعرف شیئا من الحدادة
و انه یعرف شیئا من النجارة و انه یعرف شیئا من الحفر و انه یعرف شیئا من الحرث و انه یعرف شیئا من
الزرع و انه یعرف شیئا من الحصاد و انه یعرف شیئا من الدراس و انه یعرف شیئا من الذرو و انه یعرف شیئا
من الطحن و انه یعرف شیئا من العجن و انه یعرف شیئا من الخبز و انه یعرف شیئا من الطبخ و انه یعرف
شیئا من الغزل و انه یعرف شیئا من النسج و انه یعرف شیئا من الخیاطة و انه یعرف شیئا من الحیاکة و انه
یعرف شیئا من الفلاحة و انه یعرف شیئا من البیطرة و انه یعرف شیئا من الصید و انه یعرف شیئا من الرمی
و انه یعرف شیئا من الفروسیة و انه یعرف شیئا من الحرب و انه یعرف شیئا من الاشربة و انه یعرف شیئا
من الاطعمة و انه یعرف شیئا من الفواکه و انه یعرف شیئا من الریاحین و انه یعرف شیئا من الحشائش
و انه یعرف شیئا من الادویة و انه یعرف شیئا من الاشجار و انه یعرف شیئا من الحیوان و انه یعرف شیئا
من الطیر و انه یعرف شیئا من الحجارة و انه یعرف شیئا من الجواهر و انه یعرف شیئا من الاصباغ و انه
یعرف شیئا من الزراعة و انه یعرف شیئا من الغرس و انه یعرف شیئا من البناء و انه یعرف شیئا من الفخار
و انه یعرف شیئا من الزجاج و انه یعرف شیئا من الصیاغة و انه یعرف شیئا من الحدادة و انه یعرف شیئا
من النجارة و انه یعرف شیئا من الحفر و انه یعرف شیئا من الحرث و انه یعرف شیئا من الزرع و انه یعرف
شیئا من الحصاد و انه یعرف شیئا من الدراس و انه یعرف شیئا من الذرو و انه یعرف شیئا من الطحن
و انه یعرف شیئا من العجن و انه یعرف شیئا من الخبز و انه یعرف شیئا من الطبخ و انه یعرف شیئا من
الغزل و انه یعرف شیئا من النسج و انه یعرف شیئا من الخیاطة و انه یعرف شیئا من الحیاکة و انه یعرف

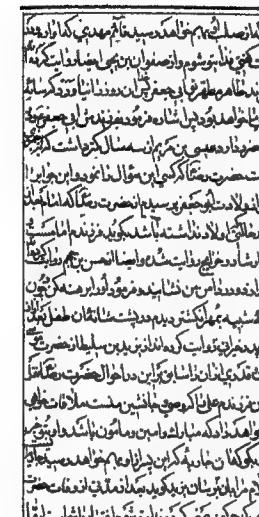

حضرت جواد را عرض کرد بدیدم مرده و مادرم را دیدم که زنده شد و با من حدیث کرد و من او را دیدم که با من سخن گفت و من از او پرسیدم که حال تو چگونه است گفت بخیر و خوشی رسیدم بر آنچه که پیش فرستاده بودم و بر آنچه که گذاشته بودم پشیمان شدم پس از او پرسیدم که چه گذاشته بودی گفت نماز و روزه و حج و صدقه و نیکی کردن بهمسایه و لیکن بر من گذشت که بر همسایه ظلمی کرده بودم و او را بر آن ظلم ملامت کردم و او گفت که تو را بر من چه حق است که مرا ملامت کردی و بر من سخت گرفتی و من از او عذر خواستم و او عذر مرا نپذیرفت و من از او خواستم که مرا حلال کند و او حلال نکرد و من از او خواستم که مرا ببخشد و او نبخشید و من از او خواستم که مرا عفو کند و او عفو نکرد و من از او خواستم که مرا رها کند و او رها نکرد و من از او خواستم که مرا بگذارد و او بگذاشت و من از او خواستم که مرا بفروشد و او بفروخت و من از او خواستم که مرا ببخشد و او ببخشید و من از او خواستم که مرا عفو کند و او عفو کرد و من از او خواستم که مرا رها کند و او رها ک

میترسی خویش مکن یا نیکه مذلیرا و مشت کذارد و بولایت و اعمال خود برادرت بنی اسد سالت و با اهل بیت سالت قتل کرد مکه مأمون دفتر بخوانی
شده بود مرشکار او کوچک نوبت بود رفت و حضرت بطوس رسیدند الطفل الجدید مجهول بود و بعضی کویند ابنیشاخت چون او کمک مأمون دشمن
همه کیهنت بزرکوار تو بنای خود بنا نهاده و حرکت بکرد مأمون کفت بیاورید الطفل را چون او را دید بنزدیک خود بنشانید و کفت
چرا چنین شایسته الطفال کوچکی کفت کاهی این مثل بشنوی و کفت کاهی نبینی و کاهی نبینی و بشنوی خود را از ما ندانی و ما ترا بدانیم و
نا اندیشه تر از سخن عهد سزاوار تر بخلافت نیست پس او را بداخل قرابت خود کسی نکفت مکر حضرت علی بن موسی الرضا و او طالب کفت بیاموز
چیزها را که کفت علم امامان از ما نهانی و دانایی ما از امامان است پس او را بداخل قرابت خود کسی نکفت مکر حضرت علی بن موسی الرضا و او طالب کفت بیاموز
بالان شکار کردن چیست کفت دو شاه باز از لانه خود بکشاد پس او را بداخل قرابت خود کسی نکفت مکر حضرت علی بن موسی الرضا و او طالب کفت بیاموز
صید چیست نظر کرد بنیا مد و باز کشت پس او را کشت پس او را بداخل قرابت خود کسی نکفت مکر حضرت علی بن موسی الرضا و او طالب کفت بیاموز
نامه بیاشد و بعد از آن بخواهی نیاید مکر بعد از آنکه نامه بخواهی و بیاید و بیاشد و بعد از آن بخواهی نیاید مکر بعد از آنکه نامه بخواهی و بیاید و بیاشد
بود کذارد و بیاشد و بیاشد و بیاش

گفت چیست ۳

شکوه

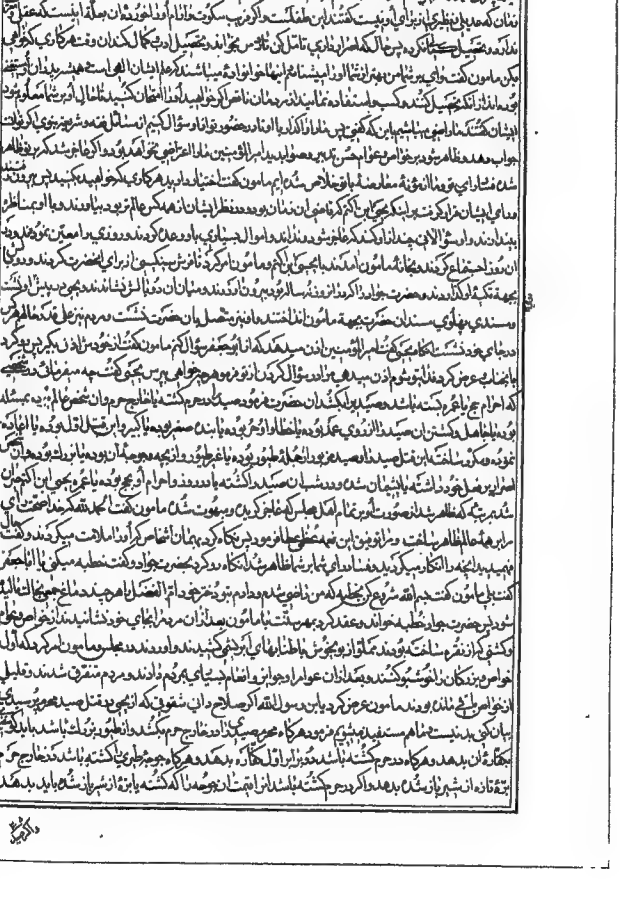

صحیح
بیچون عمر شود
باید هلال شود چون
آفتاب غروب کرده باشد
حرام شد
۳

دسته بین
۳

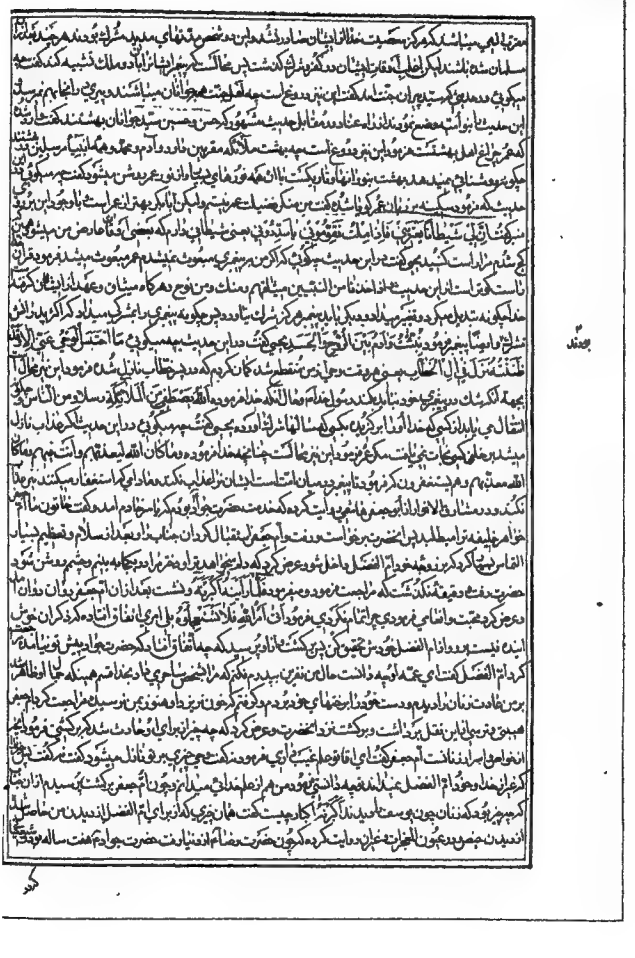

کرده بغداد و سایر بلاد آمده گرد آورده بودند و بعضی از ایشان بر حسب وصیت پدران و بعضی از ایشان بر حسب وصیت عم و عبد الرحمن بن الحجاج و محمد بن عبد الله بن عبد الحکم و دیگری از ایشان بر حسب وصیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از ایشان بر حسب وصیت عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم و بعضی از ایشان بر حسب وصیت

ان اشاك جنت ان يقول ان مرجوا بل اينكه ان يقول ان سبب ان امامت حبد الرحمن نا پسر على نباشد و انصاف دانيت كه امامت از پدر بپسر على بعد از حسن و حسين بمحمد بن على و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و على بن موسى و محمد بن على و على بن محمد و حسن بن على و محمد بن حسن كه حجت خدا باشد و طالب او غيبت كند كسى روا نيست و احمد بن على بن احمد نجاشى خواسته است اين حديث را كه محمد بن على بن بابويه از ابو غالب زراري از ابو نصر بزنطى از احمد بن محمد بن عيسى از حسين بن سعيد از حماد بن عيسى از حريز از زرارة از ابو جعفر عليه السلام روايت كرده است كه گفت سمعته يقول ان الامر جرى من ابى محمد بعد ابيه مجرى ابيه بعد جده و ذلك ان ائمتكم عليهم السلام ليسوا بملوك جبابرة و لا قياصرة يورث احدهم من بعد موته من يشاء من ولده و ان كان اصغرهم و يغصب اخوته و غيرهم و لكنهم عليهم السلام اعطوا العلم و حبسوا عن الدنيا و زهدوا فيها و هي اقبلت اليهم و طلبتهم و ان الله عز و جل يختار لهم ما عنده و يرغبهم عما عند خلقه و يجريهم على سنن الانبياء و مناهجهم حتى يكون آخرهم كاولهم و ذلك ان الله عز و جل لم يخل ارضه من حجة عالم بحاجة الخلق اليه و

هدهد بگفت دل تو هم بجایست باد مرا دی گفت گفتم مهلت بده تا فکری بکنم گفت بشنو دست مکن بتهمتی که خواسته مزوّر و مغرور
کردی و بگفتی که نوسی تو بمن منصوبی روایت کرده که مردی خدمت سلطان همی رفت و گفتم این مرد بصوت و تزکل را ماند و دندان
تریه و دیدار امرد نماند کاین مرد بطلان خواهد داد بر دست مکر اندیشید که مرا نیز فریبد باشم تا بر کار او واقف شوم و بدانم که
ازین چه خواهد بود مرا فرا پیش خود خواند و گفت ای مرد ترا چه افتاده است و چه حاجت داری گفتم ای خداوند مرا هیچ حاجت
نیست الا آنکه بندگان را دیدار خداوند خود بسنده باشد و بس گفت راست گفتی اما بدانکه ترا بدین خواندم تا بدانی که من
ترا دوست دارم و ترا بر دیگران اختیار کردم و ترا بر همه کس برگزیدم و بدانکه ترا بدین خواندم تا بدانی که من ترا بر دیگران
اختیار کردم و ترا بر همه کس برگزیدم و بدانکه ترا بدین خواندم تا بدانی که من ترا بر دیگران اختیار کردم و ترا بر همه کس برگزیدم
و بدانکه ترا بدین خواندم تا بدانی که من ترا بر دیگران اختیار کردم و ترا بر همه کس برگزیدم و بدانکه ترا بدین خواندم تا بدانی
که من ترا بر دیگران اختیار کردم و ترا بر همه کس برگزیدم و بدانکه ترا بدین خواندم تا بدانی که من ترا بر دیگران اختیار کردم
و ترا بر همه کس برگزیدم و بدانکه ترا بدین خواندم تا بدانی که من ترا بر دیگران اختیار کردم و ترا بر همه کس برگزیدم و بدانکه
ترا بدین خواندم تا بدانی که من ترا بر دیگران اختیار کردم و ترا بر همه کس برگزیدم و بدانکه ترا بدین خواندم تا بدانی که

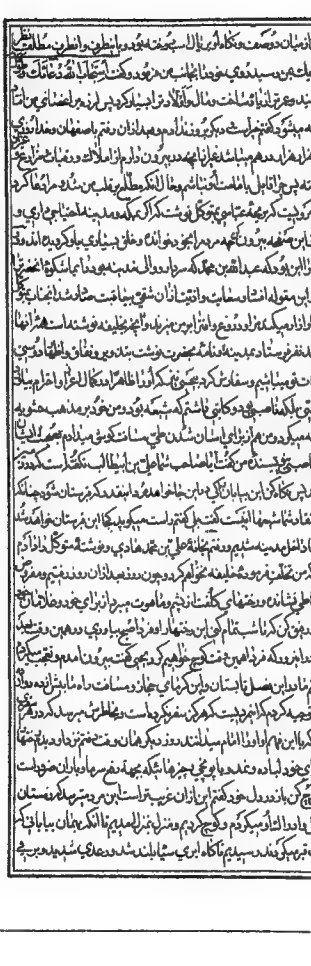

ظاهر شد سر نای خود بدیشان نمود و گفت حضرت رسالت پناه فرمان داد مرا که هفتاد نای از نیهای خود بشکنم و بسوزانم و بعد از ان خود را بدو مرتبه مجتهد باید شد یکی آنکه بداند که باید بر چه طریق حدیث باید شنید و دوم آنکه بداند که از که باید شنید و بر چه طریق باید شنید و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و یازدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دوازدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و سیزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و چهاردهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و پانزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و شانزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و هفدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و هیجدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و نوزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و بیستم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و بیست و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و بیست و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و بیست و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و بیست و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و بیست و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و بیست و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و بیست و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و بیست و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و بیست و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و سیام آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و سی و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و سی و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و سی و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و سی و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و سی و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و سی و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و سی و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و سی و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و سی و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و چهلم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و چهل و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و چهل و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و چهل و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و چهل و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و چهل و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و چهل و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و چهل و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و چهل و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و چهل و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و پنجاهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و پنجاه و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و پنجاه و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و پنجاه و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و پنجاه و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و پنجاه و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و پنجاه و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و پنجاه و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و پنجاه و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و پنجاه و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و شصتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و شصت و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و شصت و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و شصت و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و شصت و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و شصت و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و شصت و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و شصت و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و شصت و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و شصت و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و هفتادم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و هفتاد و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و هفتاد و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و هفتاد و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و هفتاد و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و هفتاد و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و هفتاد و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و هفتاد و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و هفتاد و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و هفتاد و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و هشتادم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و هشتاد و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و هشتاد و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و هشتاد و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و هشتاد و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و هشتاد و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و هشتاد و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و هشتاد و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و هشتاد و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و هشتاد و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و نودم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و نود و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و نود و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و نود و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و نود و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و نود و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و نود و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و نود و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و نود و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و نود و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صدم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و دهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و یازدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و دوازدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و سیزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و چهاردهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و پانزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و شانزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و هفدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و هیجدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و نوزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و بیستم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و بیست و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و بیست و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و بیست و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و بیست و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و بیست و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و بیست و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و بیست و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و بیست و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و بیست و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و سیام آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و سی و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و سی و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و سی و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و سی و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و سی و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و سی و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و سی و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و سی و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و سی و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و چهلم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و چهل و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و چهل و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و چهل و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و چهل و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و چهل و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و چهل و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و چهل و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و چهل و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و چهل و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و پنجاهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و پنجاه و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و پنجاه و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و پنجاه و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و پنجاه و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و پنجاه و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و پنجاه و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و پنجاه و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و پنجاه و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و پنجاه و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و شصتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و شصت و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و شصت و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و شصت و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و شصت و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و شصت و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و شصت و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و شصت و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و شصت و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و شصت و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و هفتادم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و هفتاد و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و هفتاد و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و هفتاد و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و هفتاد و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و هفتاد و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و هفتاد و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و هفتاد و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و هفتاد و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و هفتاد و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و هشتادم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و هشتاد و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و هشتاد و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و هشتاد و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و هشتاد و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و هشتاد و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و هشتاد و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و هشتاد و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و هشتاد و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و هشتاد و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و نودم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و نود و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و نود و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و نود و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و نود و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و نود و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و صد و نود و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و صد و نود و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و صد و نود و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و صد و نود و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویستم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و دهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و یازدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و دوازدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و سیزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و چهاردهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و پانزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و شانزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و هفدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و هیجدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و نوزدهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و بیستم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و بیست و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و بیست و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و بیست و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و بیست و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و بیست و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و بیست و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و بیست و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و بیست و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و بیست و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و سیام آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و سی و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و سی و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و سی و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و سی و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و سی و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و سی و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و سی و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و سی و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و سی و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و چهلم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و چهل و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و چهل و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و چهل و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و چهل و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و چهل و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و چهل و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و چهل و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و چهل و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و چهل و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و پنجاهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و پنجاه و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و پنجاه و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و پنجاه و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و پنجاه و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و پنجاه و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و پنجاه و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و پنجاه و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و پنجاه و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و پنجاه و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و شصتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و شصت و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و شصت و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و شصت و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و شصت و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و شصت و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و شصت و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و شصت و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و شصت و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و شصت و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و هفتادم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و هفتاد و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و هفتاد و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و هفتاد و سوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و هفتاد و چهارم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و هفتاد و پنجم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و هفتاد و ششم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و هفتاد و هفتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و هفتاد و هشتم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و هفتاد و نهم آنکه بداند که کدام حدیث را باید شنید و کدام حدیث را نباید شنید و بر چه طریق باید شنید و بر چه طریق نباید شنید و دویست و هشتادم آنکه بداند که کدام حدیث را باید نوشت و کدام حدیث را نباید نوشت و دویست و هشتاد و یکم آنکه بداند که کدام حدیث را باید روایت کرد و کدام حدیث را نباید روایت کرد و دویست و هشتاد و دوم آنکه بداند که کدام حدیث را باید بیان کرد و کدام حدیث را نباید بیان کرد و دویست و هشتاد و سوم آنکه بداند که ک

انداره حاجب متوکل نعل را کرده که شتری به بازی نمیت هست اما به خدمت ما را نیز دیده بودیم دیدار دوست دیده دوخته باشد
صاحب دولت بود و متوکل را بزرگوار بن بابای ما میدانست و خواست که حضرت ما را از دست بخارا بیرون کند و بخارا نیاید این خصلت بره بافت
اگر طریق رکوبی نکند بخارا نیاید و من هزار اشتر بتو میدهم پس اگر که قدری نان نداشته باشد بتواند دست دوستی نهاده داند
و ان بدبخت را دوست نگشته بهاوی بخضرت خشانیده اند و بدان حضرت سر خشم بسیار دست داده چنین دست داده بود بیرون
برو دوی نهاده صورت تیری بکشیده بود و دانا الله تعالی ان بخضرت شهید دست بهاوی بکی از ان بالشها فتاده و متصل ان نشسته بود و بدین صورت هایی
دست خود را دانه بود که نان بر داده و ان نانهای سیاه خانه ان شهید علی که دانه دستان نهاده بود و ان نان بدین غایت
نان دیگر بر داده بدانچه بر آن نان بود حضرت ما بخاطر رسیده که مبادا بدین حضرت هادی متغیر شده و دست خود را بدان صورت تیر کرده
بران بالش بود و نه بود دیگر این ساعت بدین صورت بخارا بیرون آوری نوی هم بکل بهمه بخت حیات از روی بالش بران بود رسیده
کرده و اندر اخود دکر دو دم هم شکسته هم اصحاب ای بود و انجا بود و دیدا نگشته با اثر بنشوی که بود نیز بخارا بخضرت ما بخارا بیرون شده
بحضرت هادی بر خواست تا بخارا بن متوکل گفت تا بخانه تو بهمه دیه بکه بشوی و امر دارد که دانه بود نخارا نهم که بکدا نهم که بکدا نهم انجا بود
ایا بخواهی و شمنان خدا را بدین دستان خدا بسلطان کوچ بیرون رفت و بکران رود آکه صورت شیر بلند بود و دکوبی بهمه دانه بی
باین نماند و بدین دانه حاجب متوکل حکایت کرده است که متوکل ملعون را دیدن قرابکرت که حضرت ما در ایام بهادی و هارون
او دعه باشد زیرا که فرض زمان نان کشتن بن بکر که دوست نیست باعث کشتن مردم بوقت شود و دکاه باشد تواند تی بود بسیار بکا
موقوف دارد که بعد موقوف نخواهد داشت ما بخارا است این کار تحکم که کاه خواهی دید پس همه زندکان را نیز این را بخارا بده بکرد او
تنها چنین نباشد بدین هم نیز که ابن بابای بخارا بنی هست رسانده شده بتنها بدین حال کرده بخارا که ابن بابای بکرد او
نیا بدی بکرد من دو زبرش و بنای خانوی بنا بخارا نباشد بدانچه نیز نخواهد بنا بخارا نباشد و دیبا بدو زکری و دیبا
بخارا لا بسلسله سیه بدم دیبا نعت کشیده و معروف کرده او را نشانیده دانچه ما بستان العرفه عرفان بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز
دکه تیر عرت تر است خود را نشانیده و این کلیه تا بهمه کرد بنیاد او را بکری هر دو ساکت شوند تا بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز
ایام دلالت و هاشم مکه دوب نداده کوی معلم بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز بخارا نیز
دیون وقت عشاء نه تمام شود که بیا ای خواجه تا قبل از بای تو بکم کرا نامات شنیده ام مردیزیدان مسلم که هر
شنیده بر ملت سلمان را بجمله او را نقل کرده مسلم گفت من خبر نیز بکم تو کل کن ای بجمله علی عمار ان بن عمار ان بن
کشته دست و پای خود را بمال و السباب ابن ابجم و دیکر که دیه نهان دار که تهر اکت بجمله اینکه متوکل تا سرود دیه
کشته میشود پس بر هم اما دانا و او را دشنام داده مهربان کرده دیون دفت و بیرون من بکل بخود مردم و مردم خود را داد که ما
خود را بکه بزین وارسته بود تهر تمام متوکل به هر بود ابخارا شد تهر بزین داد و دم و ابخود بخانه داشتم تهر بزین بزین بزین بزین بزین
بصوی دستان نشسته خود سر دم و بکدا نهم و بغانه خود بکه صبیر ای اکبر و دوی ان دشنام و دیون شب بجهاد بیرون متوکل کشته
شد و من و ما را و سلاح ما نیز هم و با فوت شیعه شادم و تهر تمام خانه ستان بخانه بسلاح نزدم و کردیم و الناس کردیم الناس کردیم الناس کردیم
کند ما نیز الناس الناس کردیم الناس کردیم الناس کردیم الناس کردیم الناس کردیم الناس کردیم الناس کردیم الناس کردیم
حاجب متوکل چون متوکل خواست تقرب تخم زن ملکان دیر خود و بغرب تبه او را بر همه ملکان ظاهر شان نخبر جمع اهل
ملکت بخواندن اعیان و اشراف خود زاده و امرا سر کردکان و سایر مردم الزم بود و هر نیمه کشت و دیه بهترین مردم را بر اس خود
برای و السلام خود بیرون نیامده دیه بلوا و بیرون زد و کوبی و از فتوی مکر تخم زن ملکان و از نیمه کشتن بخارا کان بخارا محمد و بخارا

بحث توکل

وقد يجيء انذا ما كان وانما اشويل واصحاب نذارة ونذارا مسيل بن احمد حكاه بخ وقد اشكره وقد وفي بالعهد ويرتجع وقد سأله
بزواد طبيب صفران اذا كرة بخيث شوع وبديهم وهو بن يوفد وهو بن كفتان بن دواد بن اسيد اليهاني كست كفتم اذ كيست كفتا بنوان عقوبة
فجاني على ربخ بن يعلى بن وسوى ارشا واذا اتفاقات دسا راه دوبار وبا ذكاية ان يوزيم كتم بل كه بيشه كه سيهم نشه لكن اكاه
محاوي نات خدا كه موجب شد عرب خدا دانست كتم كه هم ديدم كفتا مري غريب وبن ام كه نا خدا از بيهي كس زيد بود ام نا مادر ابن
عباس وكواه سكر كه بكوي كه وي نيز اكه من ري هستم طبيب بي نزيي كه ذرا بي دارم كه زنده معالجة ميتوان نا طبيب نا مادر بن دعوى نبوت
كه خليفه نا اوبوش نبت وبا بن حمدا وزا الخبار اوده كه زيم نزاقرة وبنده نبا ذا ان ايشان سكر وا نذ دعوى خاوي نا وده وملت نوح بن
اندست ايشان بدر شوكه كتم خاطر جم با دا حضار مناسع كوا بن نالشد كه هم بيضه وبا بي نزيخ نخواهد وبسيد نبوا كه صراف ابي حي
وكسي نزا متهم بعقاد نامات حقيقت ايشان نميكند كفت بلي بيند وبتل از ابن بديم ابن شخص وا بعيان ديدم كه دوقدح
سياه بي سفيد وبوده نماند سياهي وبسوى دست واصل بنات وبعد از ان چيزي اكه نيز بي ابوده وچون اورا وديديم چيزي ابي نوده ونماند اما دست
وده ملك ذا ابن نام وبخ بخ چه كه نزيا نم چاري نشد ملك كل ما بي وبعد ملك ذا كشت كه زيند سياه وباسب سياه وبي خوش ابن
سياه وده سياه شد وهمين كرشمه ابن نام اده وبتركه نظر خود وزا ابن كفت تلك آثموذ فجاتين تعبنا الذين سنا ابي نبوا
قبي سنا ابي وبوده كفتيم ملك بعد از ان كه ابن هم كفت هيچ نكفتم هيچ نكفتم وبا نم ثبت شده كفتم ملك سفيد شد ذا ابن هم زيد بي كفت
مهتر ما نماند وبچون زاد بي ما شد نه عرب شد ذا ابن نعضه من هلكت وده ديدان سياه ودن سفيد شد ذا بنك كوا بي بديه كه خال ابيكيت
رسول اوكه عزيز بيت حجت خدا بر خلق او بعد از ما اوصياء او بعد از ما اوس ابطحا ابي بوبر بوده من بجانة اوبه اصر بن شده من بعد از او كريم
وده مقرب سلسلة ان اوزا وده من خود وبا بصاد خ ابي جمع منقول نذا زاد ابي اشتار كاتب لكه كفته من شبه من خود وبه بلكه بر زياده من خود كرد
قابل بابن قول وبود مطرح بزرو بعيب شد نست سكر كه وده شد سلم بديم نماند بنده كه زيا نم توكل بما زا انجا عاقو كه زا نعقب ابي الحسن
هادي نجي فرستاده بود بتمثاليه وده نبيه وبا وزا كي وا نشيم وعلي بديم بصران وده وجزيا نه وبكتر ابي منزل زا بجيديم صوص نزا بكر كريم
وده ودنديا كه ابي بود وسؤال كه زيم زا وزا كه زيم وبا وزا كي وا نشيم وعلي بديم بصران وده وجزيا نه وبكتر ابي منزل زا بجيديم صوص نزا بكر كريم
وده ودنديا كه ابي بود وسؤال كه زيم زا وزا كه زيم وبا وزا كي وا نشيم وعلي بديم بصران وده وجزيا نه وبكتر ابي منزل زا بجيديم صوص نزا بكر كريم
بن وده من ان حالت كه وده من صامت وبا ان بي ابي حلف كه بنات وفه وضي وذان بم نمي سيد نذا كاهي اي ما دست نبوده
نماند اما سيد وبود سكر كت عليك نشه اليد كتم زا بجز الي سيد نذا بيات اشتاد ديم كه ست فره وباشد ذان محوبيد ذا ابن بخود بيد
واسرا بت بكيد نذا اندا بن زا بت هوا ابتكند نه ما قوب سكر كه وبا بي كه وان ذان اسرا بت كه زيديم وب وب سا بيد وذان شا
بيند كه ست هم انره وي ابي بن من سه كت كه وم با دل خطا نشتر بخ بنوا بم متر زا بجدا ذان ركاه كه زيديم وده ودنده ديا بي كه ست
ذان حجا كه وده نيز هر بات عالم بخواند بكا كه زيد واسرا بت كنند سه وفه من ابيكه ان سكان زا بكه زيد بي وده وبيشانه كه زيد
ده ست اشته اكاه كه زيد چشمه اب بديا حاضر ابي كه زيد مقربان بها وسر بتر بي نا وبنيز بخا بت بش سرا بكه زيديم وده وبي
واشا بيديم واسرا بت كه زيديم من ذان اشا نه كه زيا نم چاري غريب سكر كه زيد وچيز هاي عجيب بنظر هم بجا سه وده هر بي نظر نذي بجيز بنا بجا
سكر كه زيم وباده نيم سه زيد وده بي خود ذا ابن سكر كه زيد بدبر وبدل خود ذا بن سكر كه زيد كه حالا ا امتحان سكنم ابيكه زا ابن ابي ده ست
كه ده بنا بجا بم بنم بي ده بي ده بي ده

برمعرفت حق تعالیٰ وایمان بایشان وعدو سوء عجت ایشان ثابت دارد وبا یجمل یا الله بعد قائله مطوی شد پس ابو الحسن کاظم رضی
رکعت یا ایها الناس کرد پس ایستاد وخطبه خواند پس گفت ای مردم بدرستی که خدای تعالی مرا بر شما امر نداد بزیارت کسی
والبته بخواهد رسید بدو بدرستی که من شنیدم از پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام که میگفت هر که نزد من بیاید
که متوکل در بیماری خود نذر کرده بود که اگر از آن بیماری رها یابد مرا بخدا دعا کند او را شفا داده چون شفا یافت فقها را جمع کرد
استفتا کرد بر صرار بیع انعام ایشان متوکل گفت که اگر من راوا است وجوب بیاورا تعهم بر من تواهی او گفت سه هزار درهم بر او گر
نگفتی صد تازیانه بتو میزدم گفت اصبح الله الامیر فرمود که حاضر شود حضرت علیه السلام و او را بخشید و نزد من بود و هشتاد و دو هزار درهم تصدق فرمود
واسند لال نمود بقول خدا یتعالی ان تبدوا خیرا او تخفوه او تعفوا عن سوء فان الله کان عفوا قدیرا چون بخشید گفتند ایها الامیر
حضرت هشتاد و دو هزار درهم بر ان خاسب داد و متوکل با ین سکیت گفت که حضور من مسئله از علی بن محمد
بپرس و سید که چرا بنی امیه مردم را بحق نمی خوانند و بحق نمی دعوت کنند گفت اگر ایشان را بحق دعوت کنند ایشان مردمان
نخواهند پذیرفت و بحق نمی پذیرند گردن نخواهند نهاد حضرت در جواب فرمود که چون موسی بن عمران را بنی اسرائیل مبعوث کرد بدانکه
غالب و مقهور شدند ان زمان موسی بن عمران را بنی اسرائیل مبعوث شد که غالب مقهور باشد و ان کلمات در ان زمان ان طایفه
وجود نداشت ان زمان مبعوث شد که غالب مقهور شد و چون محمد صلی الله علیه وآله مبعوث شد که غالب مقهور باشد و ان کلمات در ان زمان ان طایفه
یافت میشد که غالب مقهور شد و چون قائم ما اهل بیت ظاهر شود و قیام نماید که غالب مقهور باشد و ان کلمات در ان زمان ان طایفه
یافت میشود که غالب مقهور شد پس متوکل گفت راست گفتی ای ابا الحسن پس از ان مجلس برخاست و بر مرکب سوار شد و بخانه خود رفت
و بعد از ان که از نماز عصر فارغ شد بر مرکب سوار شد و بخانه خود رفت و بعد از ان که از نماز عصر فارغ شد

و باین بگوید بحضور ایشان و بے تأمل کند و باین خصوص فرمود و چون حضرت مراجعت بمدینه فرمود جمیع کبیر و صغیر باستقبال خلیفه
شتافتند و باستقبال حضرت شتافت مجلس اینجانب را دانسته و ابراهیم پسر خلیفه نیز حضرت را دانسته و همه با یکدیگر بهمان طریق که سابق بود
بودند تا بخانه رسید و بخانه خود رفت نهایت درجه ملایمت معاملت عذر خواهی بسیار نمود و فرمود سید ذکر بسیار خاطر جمع باشد و هیچ
بخاطر راه ندهد پس ازین خبر را از برای متوکل خلیفه بردند و او را کرد که سی هزار درهم از برای حضرت بردند و بجناب نگاه داشت
ان تا آن رسانند و هم او را داد و فرمود قدری بود و او را آن درهان را بردند و خرج و افغان کن تا ما امید و دواز از برای تو
باین رسولان که فرستادی پس از ملک پس کرد بود و لیکن شما امید بود و کرد سپاسگذاری بسیار نمود و سؤال نمود سبب چیست و سؤال را دانست
و دست بجناب خلیفه بسوی آن بخانه فرستاد و گفت که سید اعظم فرستاد و سه مرتبه گفت و امید ازین بخانه بیرون آمد و از آن راه آمد و بیرون آمد و
جاری سلخت هفتم بیرون آمد و کنار شط از مصبوب که دنبال سلام و دنا سؤال کند شهر بانیس بود و چون بانیس آمد و استراحت
بیابان طرف الحیر بسلامان رسانید و بنا زدن بهان شد و ما افتاد و حرکت داد و سلام بیک عضو حرکت نداشت و آواز بگوش
بان دعا قبیله عنزه آن بود و دوا و علاج الوری دلالت کرده که حضرت ناسم بقائم علوی داشتی بود و ابو الحسن هادی و حضرت
نام آورد و امید که سید رود و شاید که از بان خواب غفلت بیدار نشود و شاید که ابا فعان آن سید که منتظر شوی حضرت محمد بن
ابن بخرا نعمان حضرت بان ان ملائکه سماء العالمین سر زد و با آنشی رود و او را مرتبه شد و بی الفوز ان مذهب و تعف دست بر
داشته بعد از نزد و زد از ابن مقدمه گذشت بجنوب آن او خلیفه و ابا هیثم داشتند و بجوب اضافت نمود و بدان از جمله ان حضرت
بر طلب شد و بجون داخل شدان جناب هم متصدا علی سیاه تعظیم و اجلال ان جناب بپا کرد و بر اب نشاند و هم چنان کن بر
مکرم جوانی و دان مجلس بود که تعظیم و احترامی با حضرت نمی کرد و بنها سه بگفت و بجنب پدر بن جناب رو کرد و بان جوان و ورع
باین شدت بیفتد بی و دهان خود را از خنده بر بگیرد و ان ذکر جمله ا فاضل شده تعالی الله که سه روز دیگر دختر نهان خواهی شد
گفتم و بسیار خوب ان بر ان است و بنیشو و پدر ان جوان ساکت شد و دیگر هیچ نگفت و ما طعام خوردیم و بیرون آمدیم و روند و گردان جوان
تبکرد و روند و نیم و ان آن صحبت نبالت و روز آن روز و دن کرد و بدین و دهین زاوی نقل کرده که و ابا هیثم دیگر ان بصوص ایشان
سامره حاضر شدیم و بحضرت بنزدیک شدیم و بخصوص ان سلام کرد و بنجنب کرد و بر ان حضرت بجنب گفت که ان جوان
از ابن طعام نخواهد خورد و ما آخری با و بیرسد که مبادا ترا منتظر باشد و صدا زند تبقه جوان طعام حاضر کردند جنب فرمود که بر خیز
تا بان نماند و ما تقاله او بطعام شد با بان و روی دست خود داشت و روی طعام مسیل نمود و ما ابن جوان دهان جنب بر آمد
غلام ان جوان آن دید و دار آمد و کرد بسیار بان جوان گفت بخور بیا که ما دیده ایم و نیافت بالنا زاد و ما طعام خوردیم جنب فرمود که دیگر
و فت بر و بیرون آن جنب فرمود که دیگر ما را نمی خواهد ما دیده ایم و نیافت که علی بن جنب الفقه که علی بن جنب فرمود که دیگر
سلامت کرد از برای ما که متوکل از ما حبس نمود و بعد از ما حبس نمود و بعد از ما حبس نمود و بعد از ما حبس نمود و بعد از ما حبس نمود و بعد از ما حبس نمود
متوکل او بعد و جواب داد که از کنیکات سید اشم در نوشته گرفتم و از اصحاب کی ابن جنب الفقه که علی بن جنب الفقه که علی بن جنب الفقه که علی بن جنب الفقه
او بسیار کوی و بسیار بنوده و ما که تا خبر و ا نمی بود و ند تا بدین بود و ند تا بدین بود و ند تا بدین بود و ند تا بدین بود و ند تا بدین بود و ند
که آنقدر ی ما از خطا نمی دانند و ما از ین جنب الفقه که علی بن جنب الفقه که علی بن جنب الفقه که علی بن جنب الفقه که علی بن جنب الفقه که علی بن جنب الفقه
کرد باین جانب سید بر بن لا نست کرد ما از انصاف کرد باین و نقه و دست شد و صبح جمعه دی شنبه شد و صبح جمعه دی متوکل شکر د و شد که
ناحق خونی او نادر و دشنبه که شنبه بر ملائک شد ما را کرد تا بجوب بن ما تصرف کند تا خلیفه را دا خاکسند و همه را نام بر و ند
متصرف کرد ما را که ولی نام علی بن جنب الفقه و متوکل گفت تو ابو الحسن نام ابو الحسن عبد الله گفت تو ابو الحسن عبد الله نام ابو الحسن

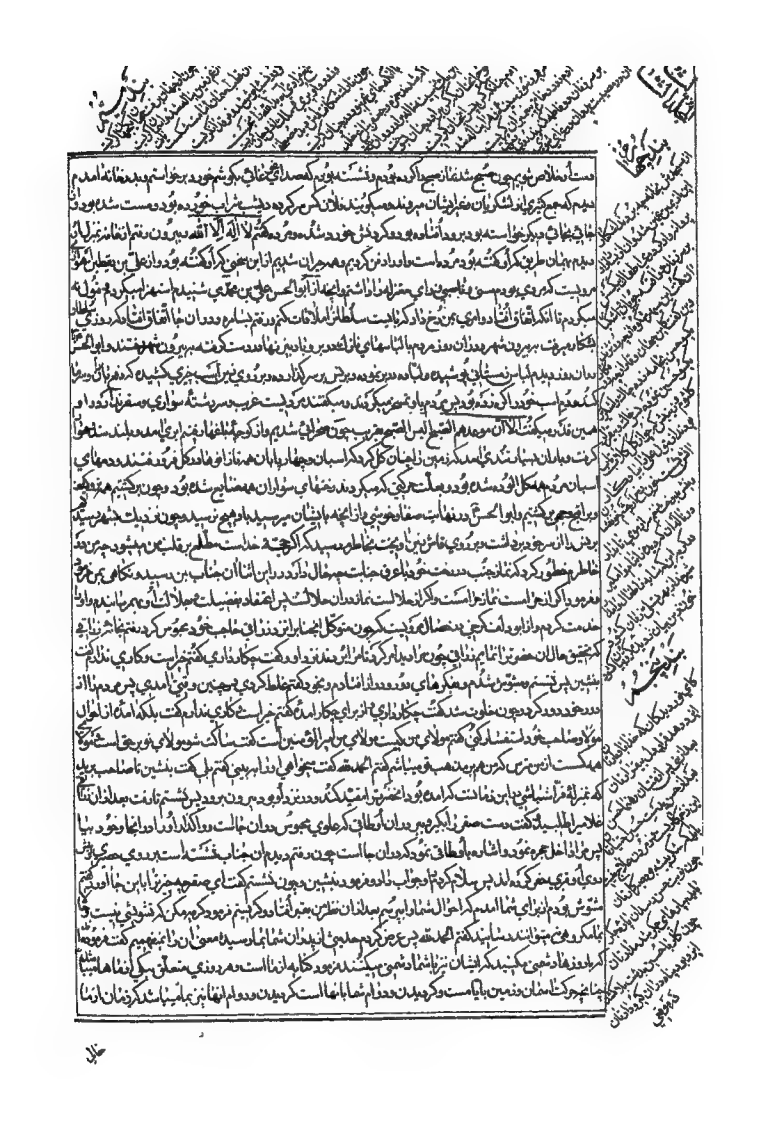

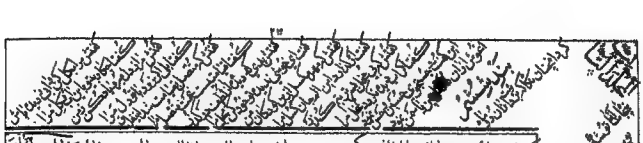

مجلس بیست و هفتم

فصل اول

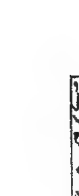

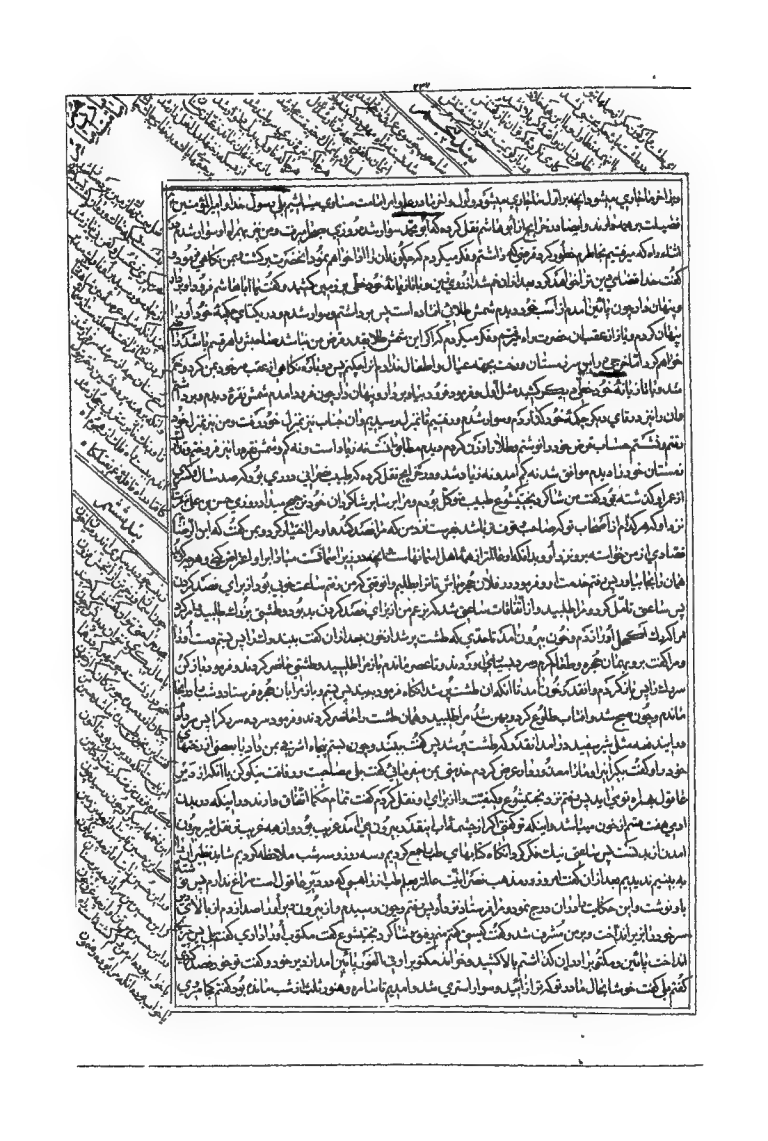

ان شك شبهه دون ذكر دين غالبة دون دفع تهمة اهون شدائد اهل الدين ومن ذكر دين ما اهل
دين دست خود را بر دست خود زند و بر خلاف عيد الاضحى قربان كند دست خود را بكارد و بدين
كرده و امر عيد فاضل است كه خدا داند كه بهتر داند و ايمان آنكسان او را نخواهد كرد و خدا داند و راجع
الى حسن عهد دست خود بنهاد و بر امر خود و ما لا يدان بطلب صحة قد بداران خواست و همه دهقانان و شادي چار خوا
تشنج كرد مدد بالجبل الى ضيع سالخدد دهقانان نيامد كه ابو علي فاسق قرمطي و هو اسنات شد و خبر ايشان
فرمود كه اين استقلي بنويسي از پيران جز آنچه ايشان مصلحت خود دانند و ديگر اينست كه هر كه از اين امكنه
برهنه نزد ايمان باز نيامد كه ايمان بر او قطع شد و گفته اند كه ابو سعيد ابو الخير را پرسيدند كه دهقان سالانه كه دهد حديث دهقان بنظر
رسيد كه صد دانگ ان حضرت خود را داده بود فرمود كه اصول داشت خود بدين بود نامد بدهد فاما فرمود كه اي يران كه دهد
و ايمان آمد بدين فضله كه اين شد و خدا داده بدين موقوف است از سهيل بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن ابو الو
كه نشسته بر سر راه امام جعفر صادق رضي الله عنه كه مدينه رسول كه از زيد بن علي فرمود كه هر كه از ايمان آمد بدين و الا تو از ايمان آمد بدين
خواهشت مسئله امام كه مرده بدهم دو ترخ جيوني بخداوند و بدين اشهر هم دفن كرده و ايشان كه محرم بداران راه است كه بدهم پيران
ندهم اي غلام صد ايران باد بدين در صلة الشهر بدين ناه بعيد الرزاق بن همام از معمر بن راشد كه زهري كه دو قبيله نهاد يا خوانج
بان خانه نشانه بدي محرم از ان خواهي شد رمضان مذكور و معجله الكفاره صدا شرعا از كه زهري داد خرج كرده و بعد از ان ضرورت
و طاعت شد بدي نهم نشانه و دو دو زنا نه عارت بدين دسته شد و محتاج نشد بان شهر نهاد كه دفن كرده بود كه دفن كرده
ان دهقانان كه دفن كرده بود بدين الحق بحرمت دين چرخي فاشم انجا كه دفن كرده بود كه دفن كرده بود و دفن كرده بود و دفن كرده
دستم انديشه سيد بداري ان منتهي شد كه بود و الا هم بدين نهادن انرو منفوليت كه دفن شد بدين شان بداري دو ان آنچه
سوا آن كه بدهكه الهام بحكم بدي دانند تا بعد از آنكه دهنده را فرستادند بخلاف رسيد كه اهالان فضل شيطان است خداوند و دستان
هو دانيم كه دانند آنكه شيطان زان ان قدرت نباشد كه بدين بلاك ايشان بكند دهند جاي آنكه نهاد ايشان نيازي كند بداران نهاد يا
رسيد كه خدا الهام داد و منام مثل اين الاوست دهنده نيازي و خواب تغيير نهاد بعد الله او بداران نهاد و دهنده خود كرده دو ستان خود
ان نباشد كه شيطان بايشان نيازي كند و چنانچه بخاطر خود نيز نظر كرده و حسن ان ظريف او بكند كه سلامت مي ايد او دو كه منكر آن
موقوف كرده بود و دو بعد از ان مي ايد بر سيد ايام دو دو طلبي نهنيز و دو كه دين ايد تقريب حسن او دا از ايزاي من كرده بود و بدان
بود مي ايد بر سيد كه اگر كسي ثانيه بود و مهمل كه ان آنچه و منع عنه كرده و بان همه آنكه كي تكيك ضرب بهم ايد بر سيد بان بدهنهم رسيد
كه ان ثانيه نهاد يا همه رسيد كه كرده بود و منه ضعه كه شيه زنان خاوه بيرون ناكار كه از اعاد ان منه بنوكه كه او دا از الزام بحلال كه تاديه بان شيه
پرس بر چنه كه منه ست بان عجل نشده عن كه كرده بود كه كه بر ان ان حضرت دد اصل منه كه كن كه صد از سي سال نكرد بان حالة
نكند و بجواب فرشت كه اميد آسته پيغمبر يا ثانيه بدعتي تحريم كرده خواهي بود و معروف نقصي نيا آورد اعتماد او ان هستانية
معروفه نه ناكار دا منه كه كي كه هر چند بحالت رسيد نباشد كه بدد ام نكرده منكه كنيد زن ناجر و اكرام خواهد او دا
بحلال كه بشد ان بحر صحيح ايتا ابن زن بخصوص ها صلاح نهايت جمله انكه ان زينت معروفه بود كه بي دهنه كه كاكه
نوشته شد بدي كه دد و محتاج رسيد نه ثبت بتو دهنه نباشد چون ايزان زمان بدن رسيد طاعت بوده موقوف كرده و كه بود بكه
ايزان دانان ايمان بي دهنه يا بداري ناكه نباشد ان سعادت او دا مستمر كرده دهنه ايمان چنانه بود بوده بود كه نهاد
استقرار شده بسلطان رسيد كه دولت دنيا كه كنيد خسارت عظيم بار بر سيد از بركت نصيحت و كاوي خود كه كرد ان بلخ ان

مطلع شد و ما را بی کرد من شخاص شدم و مدد اعلام الوری انا بعد ما ذکر و مه که زنان او بعد هم بودم که شخص معهود بلکه ذات الانام و نیا نگفتن امد و سلام کرد بر ان حضرت با نطق من که السّلام علیک یا نبی الله و ما جواب گفت و شستن من خود گفتم لیت شعری من هذا کاش میدانستم که این کیست ناگاه با مهر عرض کرد و بان ان کلمات را دادن اعرابیه است که صاحب سنات که بسیار بار آمد پس ابو بکر بن دکفت بیاران در سنات بسیار و اجرا زیاد کرد و بیاران صامان محمود بوم نداشت و ان جا مهر خود را بران زد و نیا کرد و ما الا در نظر مینماند کرامت بسیار کرد و دست مبارک خود داشت و ان مرد کفت پس بیمانی گفتم که حضرتی ایشان دیدن بود و دیگر کفت شرمنده ام و عرض کرد و بوم بعد بدان او را دند مند ملاقات او بوم نا اینکه حالا الحمد لله هر کرا بوی امید و کفت بیخبر و بوم داخل شد پس امد و بعد ازان ان شخص خواست و بیکدگر نعمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انّه حمید مجید اما ان حقاً علی اللّٰه ان لا یعذّب اهل بیت صوّت حتّی یعبّر الرّؤیا و الآخر یرمیه صلوات الله علیهم اجمعین و الیک انسب یا حلمة و الاسلامة و اشتر ایا انو الذی لا احد و لا امید الی الجواز و بعد ازان بر سیدن که نام او چیست حضرت مرمود که نام او مصحح ابن الصلت بن عبد ابن معطان بن غانم بن ام غانم است و ان همان زنان غزیه که امیر المؤمنین بوم دندان مبارک شکسته که زنان بن دندان خود بیاطل است پیغمبر و او جنین کرده بوم کرد و ما و اولاد و کفت هر کس این عمل را کرد و صحیح بن است سه نفر بوی دند بکی اسلام است دو بکی صابئة و الیه است و بکی از عالم است ان خدا صانع او کرد یم و دیگر ذکر انرا مکرر نمود یم و عطی بن خاتم الحجی کوئی و بود کرد اخل شدم برای همدیگر کی و بمن کفت یا علی بن خاتم کاه کاه ان نبی برای خود کرد یا طوق نشسته کرد ما بر ای نبی بنی ابن خدا برای نفس که بدهم بنی ابن ثعلبه راشد کفتم ای سید من دیکر همینه نا نمایدن زاده مردم بجلت اکرام ابن خباط خود بیاطل ابن عمل کما ال خود برای خود کرده عملی بخبس اعوبنایست نا اکرار و لایت ما نداد و پس و دل خود کذ اشدم کما کار خبیثه سیاشته و ابن خباط اسید بدهم ان بر دکی مطلع برنا فی الفقیر ان شد و غره بود ترنبلیت من بیا پس ترنبلیات ان حضرت رفتم و باد ست مبارک خود مسح کرد بر چشمان من چند بن دفعه شد و هه جار اسید بدم و نکاه بسیاط کردم دیدم بر دو بای من جای بای نبی است هست دو صورت دیکر کشیده ام غرود و ابن جای بای نبی دست و ان جای بای نبی فوج است و ان جای بای نبی صلی الله است و ان جای بای نبی مهاجر الله و ان جای بای نبی خوج و ان اوصی قرآن متوسلح و ان سلم و ان ابو محمد و ان صالح و ان لقمان و ان ابراهیم و ان اولاد ان اسمعیل و ان الیاس ان اسحق و ان یعقوب ان یوسف و ان شعیب و ان موسی هم چنین بکیک پیغمبران و افشان داد و ما انکر غرود و ابن ابای رسول خدا است کرخاتم پیغمبران بود و ان امیر المؤمنین است و ان امام حسن و ان امام حسین و ان ابی الوصیا را بکیک نا قائم آل محمد هم چنین غرود بعد ازان غرود و ابن ابی هاله ابن سبز و ابن ابی انکر انبیا نا ائمه بن خدا سبب شد و هر کرد و دا و بیشان شک کند مثل کسیست که دو دفعه شک کند و هر کرا بیشان انکار کند مثل انست که خدا را انکار کند مثل ان خاتم که میدید پس ان مواضع قدمهای ابو سیدیم دست بخبار ابتو سیدیم و عرض کردم کرمن خلیفه از ابنکه یاری خدا بدست تو ائم کرد و ازین کاری نمی ایدمکر انکه دو دل شمارا دوست دارم و اطاعت شمارا لازم و بیزاشتن دشمنان شمارا و لعن بر ابشان لازم بخود و فرض و واجب دارم دعاوت و بنهان پس کرده خواهد بود خدا این ای سیت بدین مزبور و بدیم ازینجا ان دیوش تا سوی خدا آم نقل کرده که هر کس چنین باشد صدالله آورا خلاف نکند که بر ساند و ملائکه با او هم او را نزدیک و خدا فرین شوند و کویند خدا وندا صلوات بفرست بر روح این بنده خود که بتدبر قوّه خود یاری دین ستان کرد که و اکر نه او را بر این منوال است میکرد پس ندای او را ترتبا لقرة بر سد که ای ملائکه من دعای شما را مستجاب کردم و دیا دا و بود روح او

فصل دوم

شدم دیدم ان حضرت مباشد پس برخاستم و بیرون آمدم دیدم که آن حضرت سوار شده و غلامان او را از اطراف او گرفته اند پس از آن حضرت بمن نزدیک شد و گفت ای دیدی که خدای تعالی چگونه مکر ایشان را بر گردانید و ایشان را بر ما مسلط نگردانید و ما را بر ایشان مسلط گردانید و ایشان را بدست ما کشته گردانید و ما را بر ایشان ظفر داد و ایشان را بر ما ظفر نداد

دیدم چنانچه بیان حضرت ذا الکفیر فرمود و فاطمه را شهید نمایند و بر جنازه او را دفن نمایند و مکان او را مخفی دارند و بعد از آن حضرت ذا الکفیر فرمود که ای پسر من چون من از دنیا بروم تو بعد از من چه خواهی کرد گفت ای پدر من بعد از تو من نیز همان کنم که تو فرمودی

احوال سادات و بنی هاشم از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام که در سیر و سیاحت بدیار ایشان رسیده باشد و صلاح و تقوی ایشان و عزت و مرتبهٔ ایشان در نزد سلطان احمد بن حسن طاب ثراه گفته باشد و هم چنین شنیده که در سالهای پیش سلطان ایشان را سلطان حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می‌نامیده و ایام دولت ایشان را ایام سلطنت اولاد پیغمبر و امیر المؤمنین می‌ساخته و سلطان جمیع بنی هاشم را بدیده عزت و حرمت می‌دیده و ایشان را سادات می‌گفته و هیچ یک از سلطانان دیگر این لقب را بکسی نداده و در هیچ زمان و مکان این لقب را بکسی نداده‌اند الا بعد از سلطنت ایشان و بعد از انقراض دولت ایشان و بعد از آنکه ایشان را سادات می‌گفته‌اند

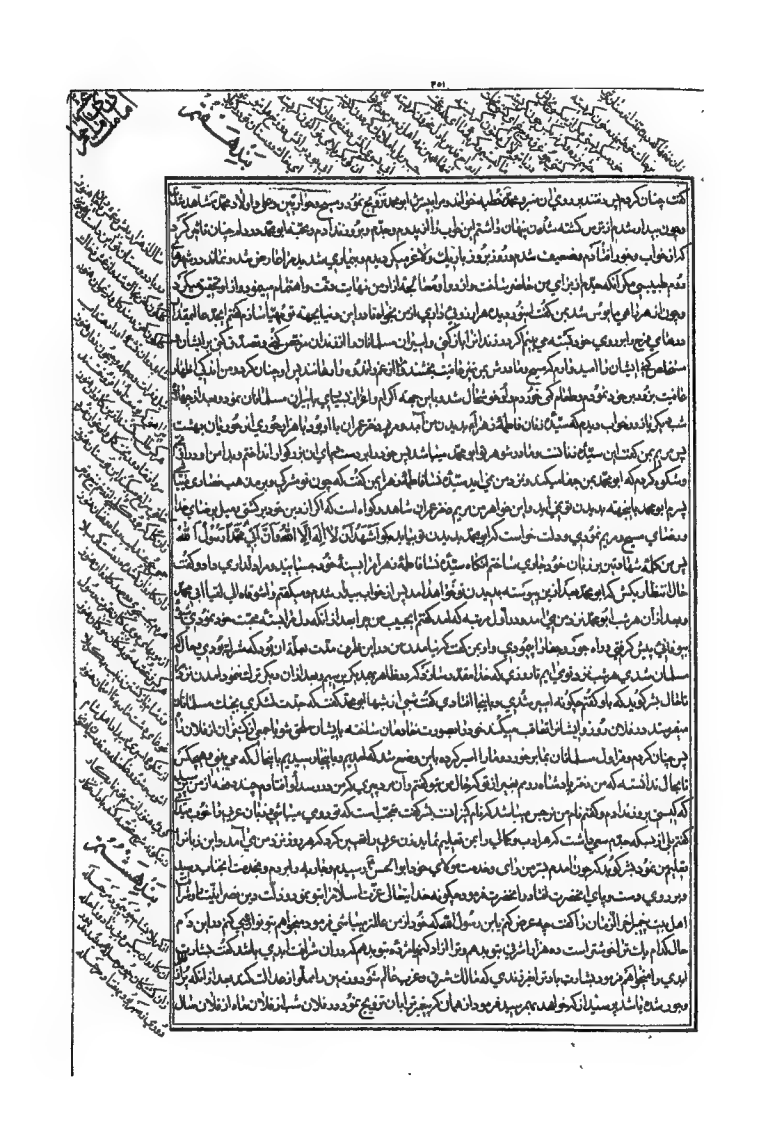

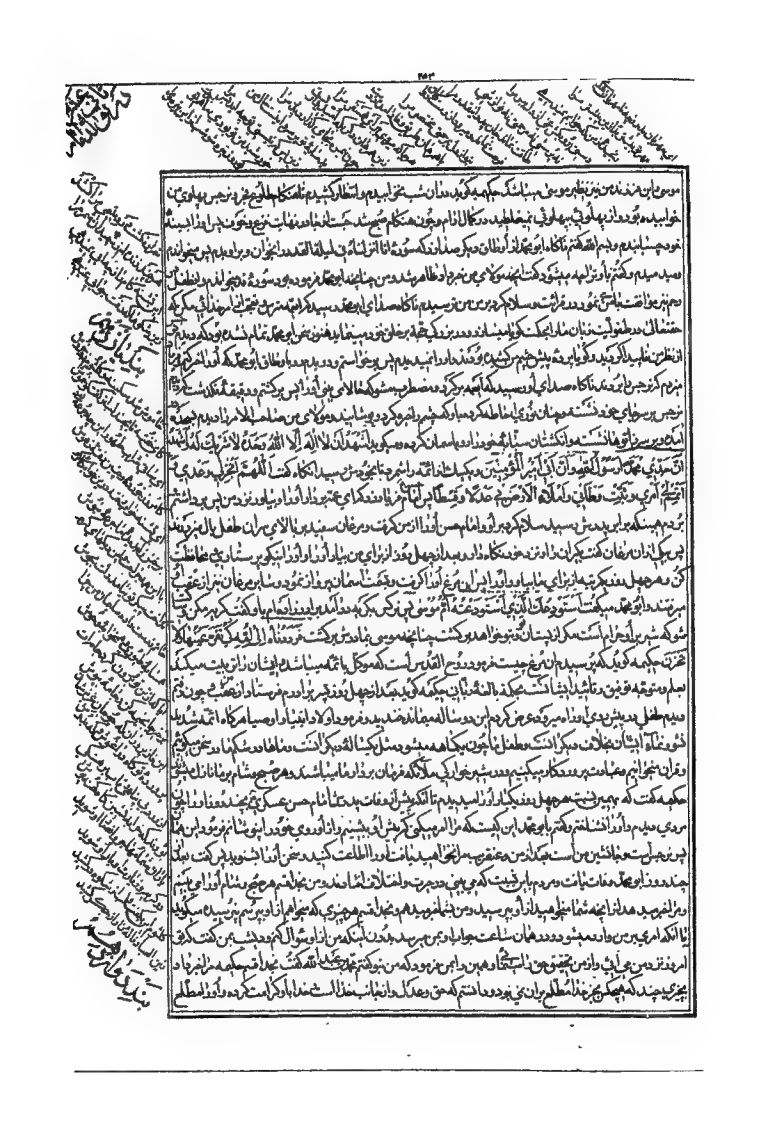

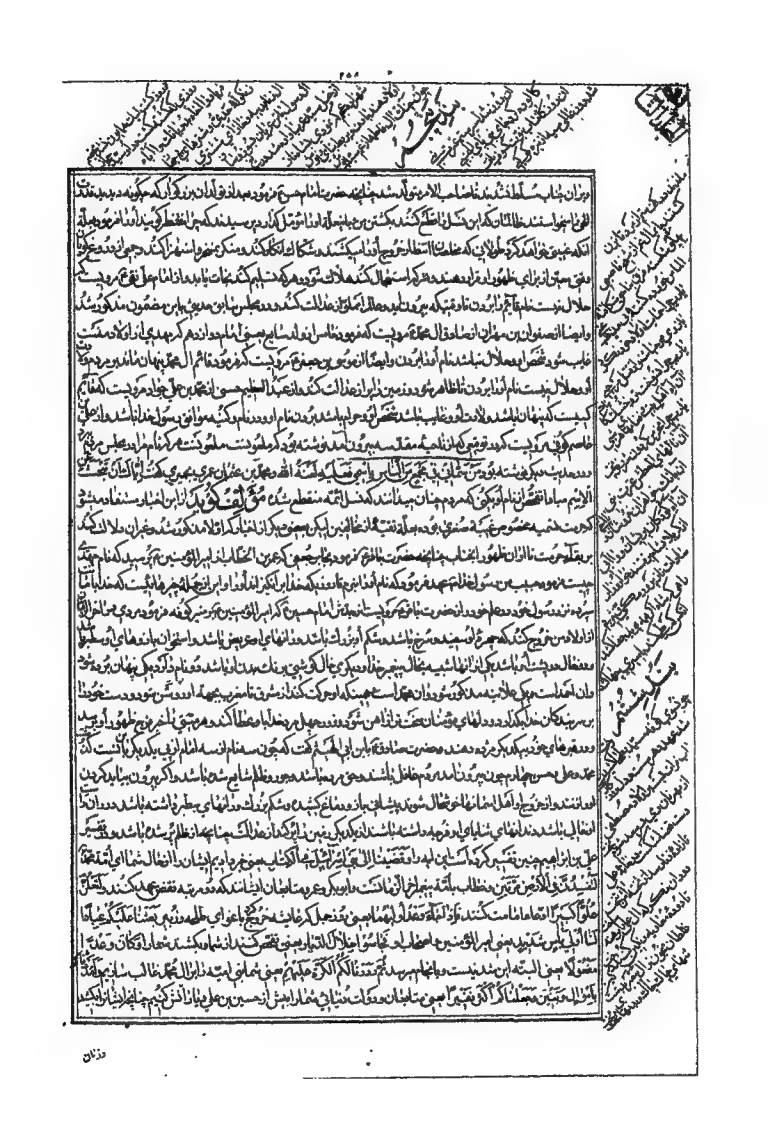

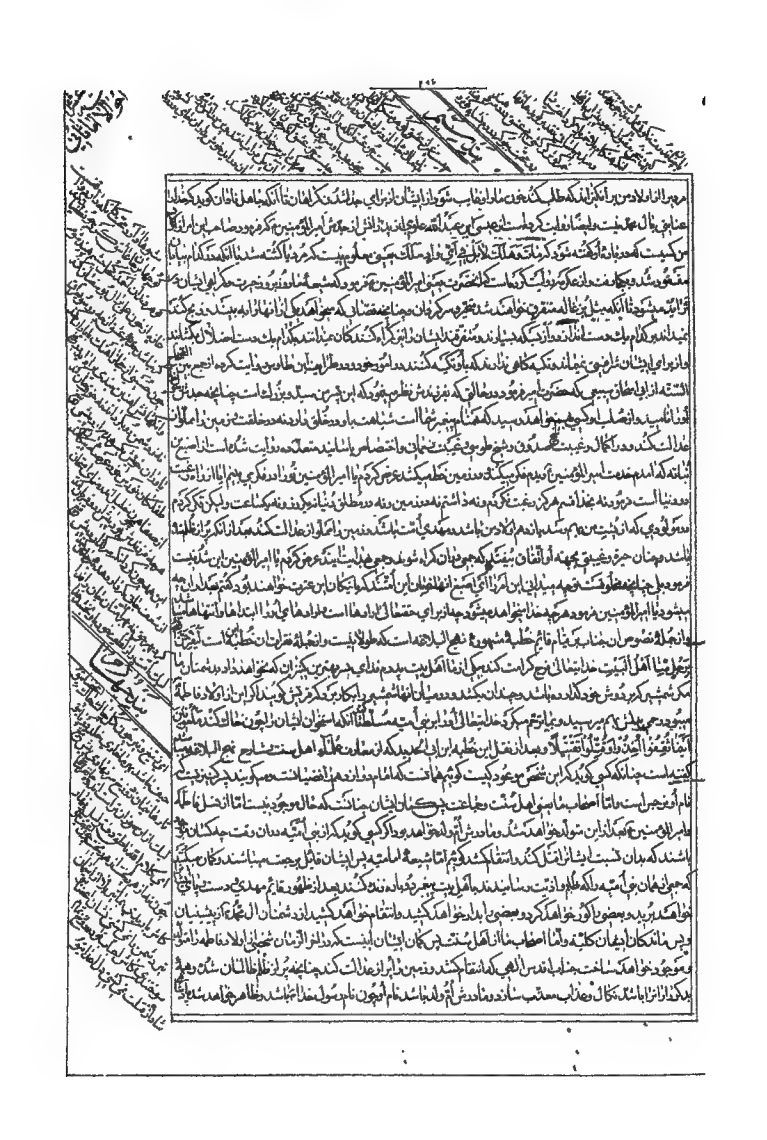

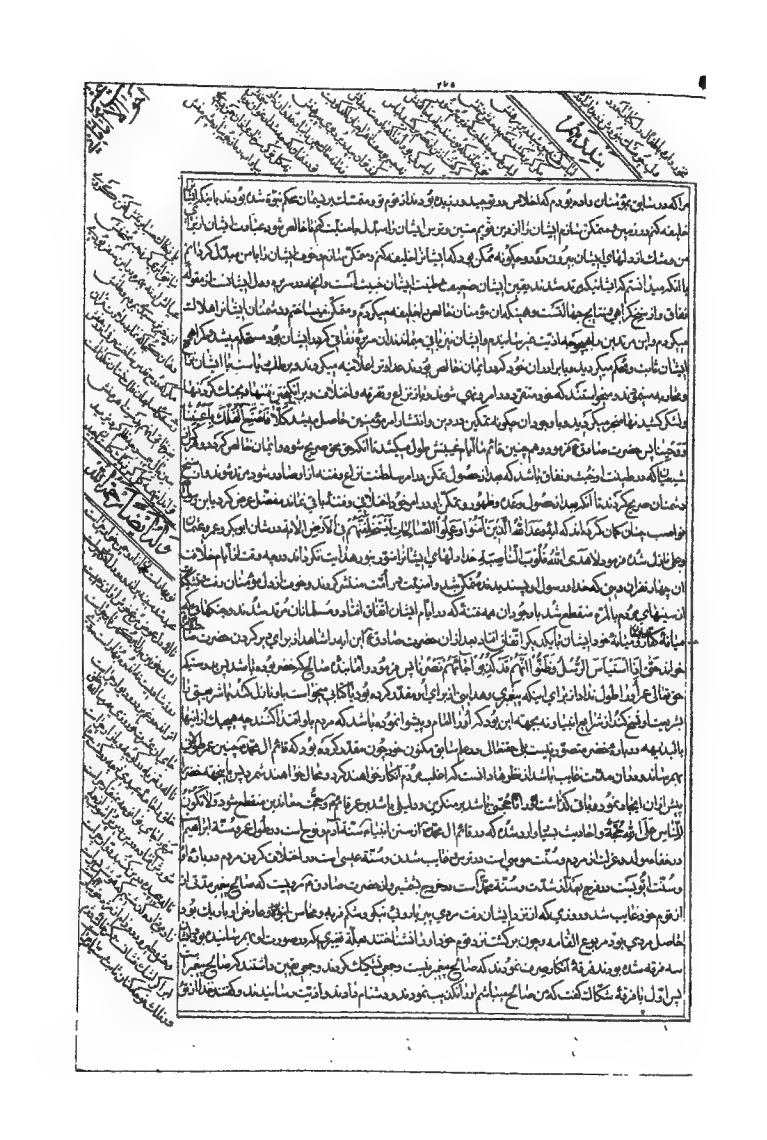

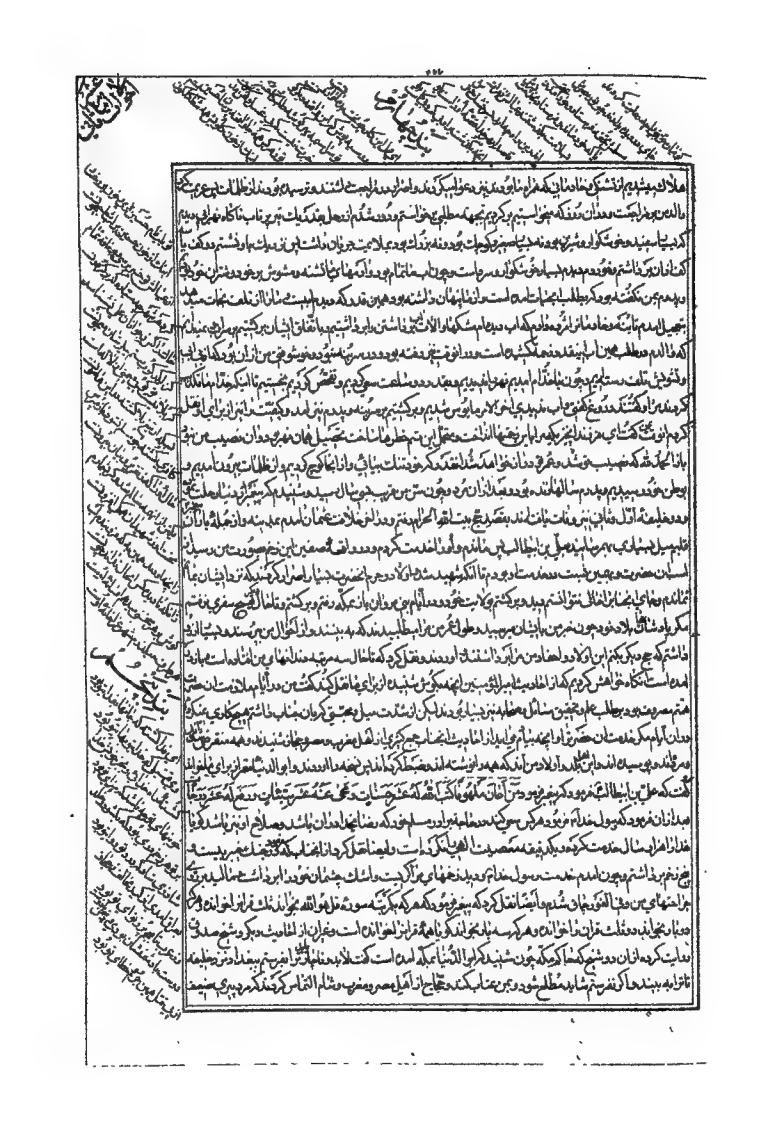

محمود گردن سپید بدو داد تا بچشم تا بیند آنگه محمد بن زید بر گردان کوبال بن دوهد بت ذالنورانی کی این شعر
مویه کرا بیک نالوی بازداشت نقل کرد که مفضل بن جوالیقی چند سال قبل از این عوام را دعوت ابوبکر غالبی عطا که نصوصیه
میباشد از مدینه دعوت میکرد و میگفت که ابوبکر بن دوید گفت هفتاد سال گذشته که دعوت میکرد و هنوز چیزی نمی بینم
معروف نقل کرد که گفت مقدم یکسد تنبه کاران سراج ذات عرق بهادران نازل میباشند و دو روز حاکم آنها را حمد دیت
پیشتاری داده و جوانان نظامه گفته الاخانه ذات عرق دو روز می امکه دعوی اسد بیان کاوان سراج فاز بان امام میکرد و دو روز
دیگر نظامه بیرام محبت بلاد و اکرام تمام کرد و تنها می اسد دعوت تنها می برفت چون دو میم جوان حسیال الطوی دو روز می ساکن میباشد
و بیان خوش اسد دعوتی باو گفت و دعوت آمدن اجابت کرد پس دعوت او تمام گفت اختیار باد ای پس مدتی نخاست و آن
مرد بنا گاه گفت ای پادشاه بسی گفت صاحب حق بحق صاحب حق گفت بلی و بسیار گفت تا آنگه خروج بن یوسف بن ایوب
بیش صاحب عدت شد و آگاه کرد که تا آنگه کفت حال گشایش دشمن بر کشتن بن یوسف بن ایوب فرمود و دعوت عرض کرد و امام
گفت ظهور خواهد کرد گفت آنگه ظهور کرد مرا بخواند و مرد مرا بنشاند و دعوت عرض کرد و امام مرا بخواند و مرا بنشاند
و گفت که بایست که مرا بی موعود بخواهی بیاوری و بدان اهل بیت که بدان دعوت کرده بروی باشد و بدان باشد بن دعوت کنند و بدان بن دعوت کنند و مقام بعد از آنکه
بدان رسد باشد بن دعوت نیز آنگه بدان اهل بیت بدان بیرون رفتن

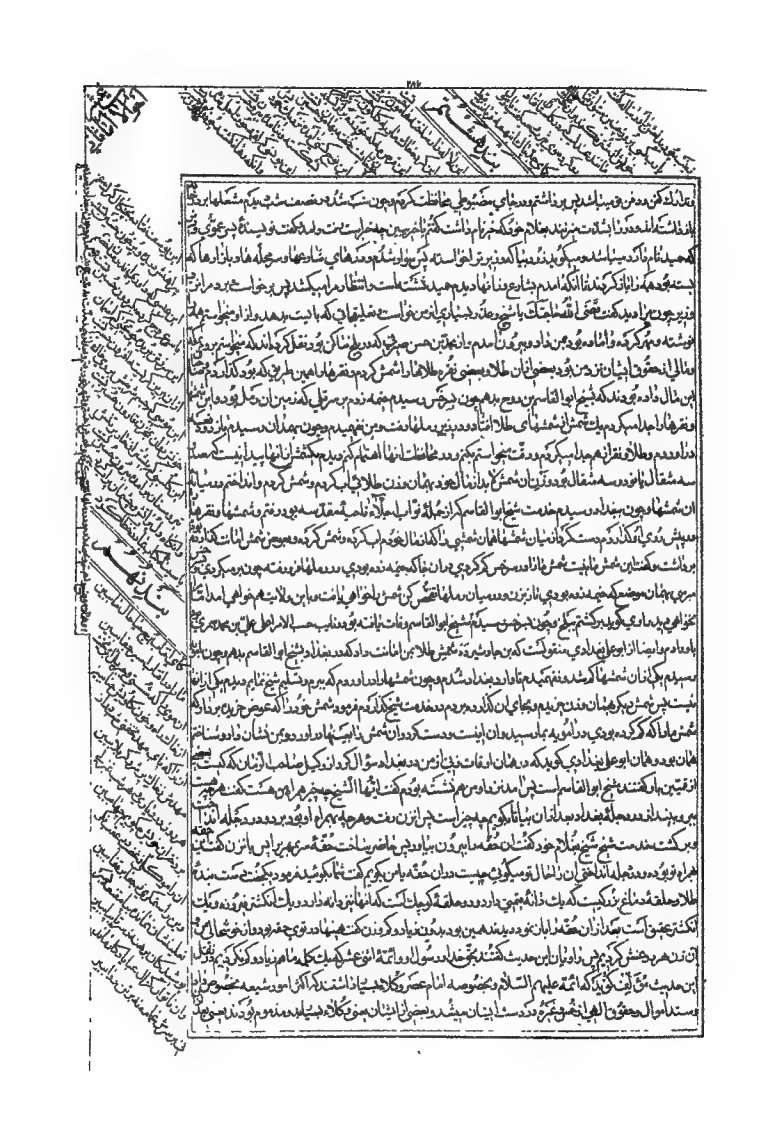

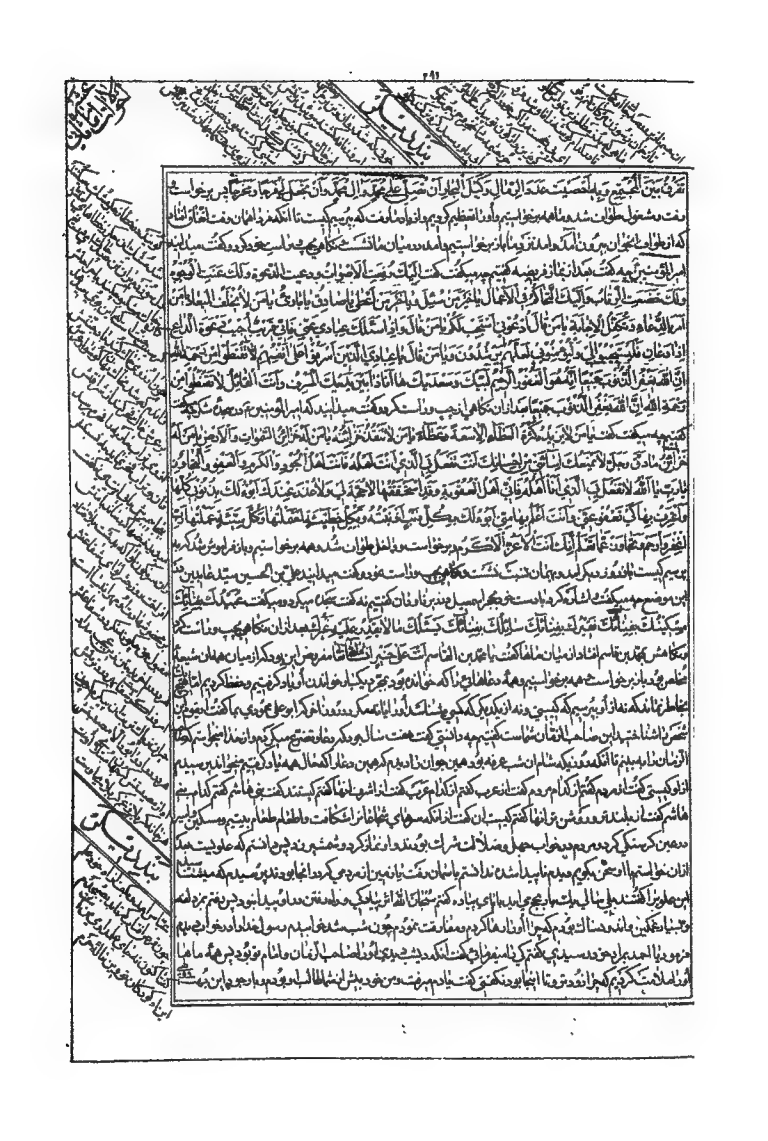

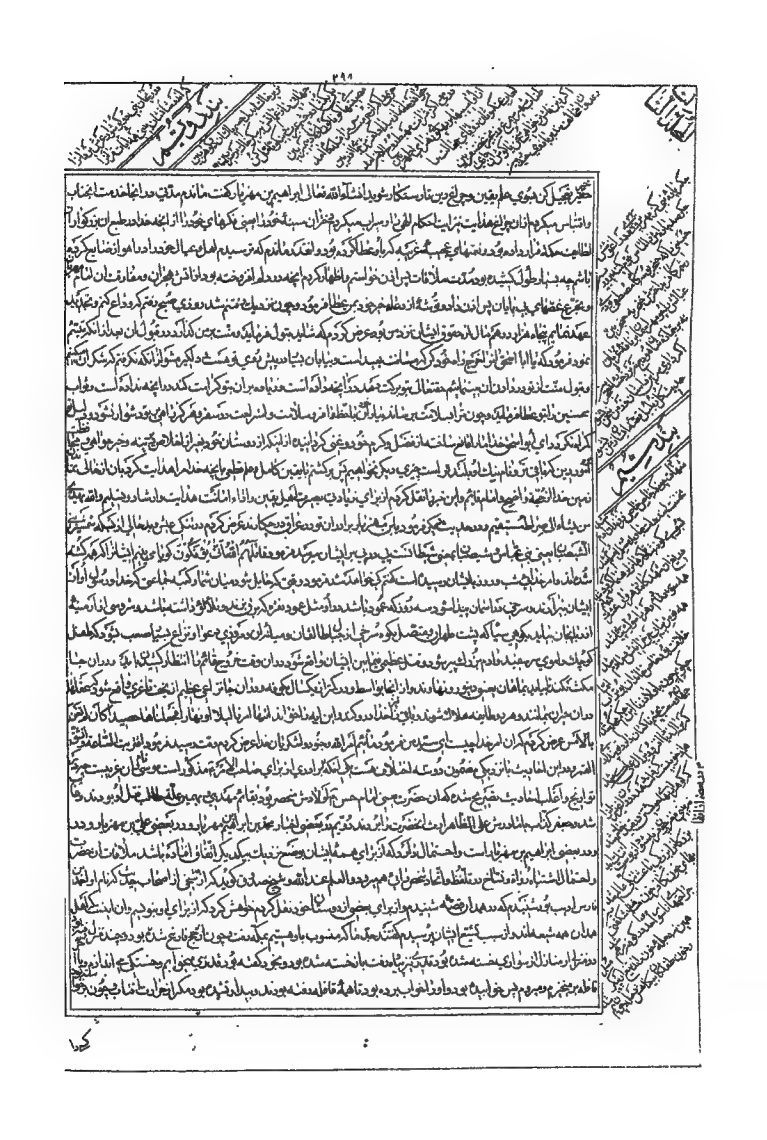

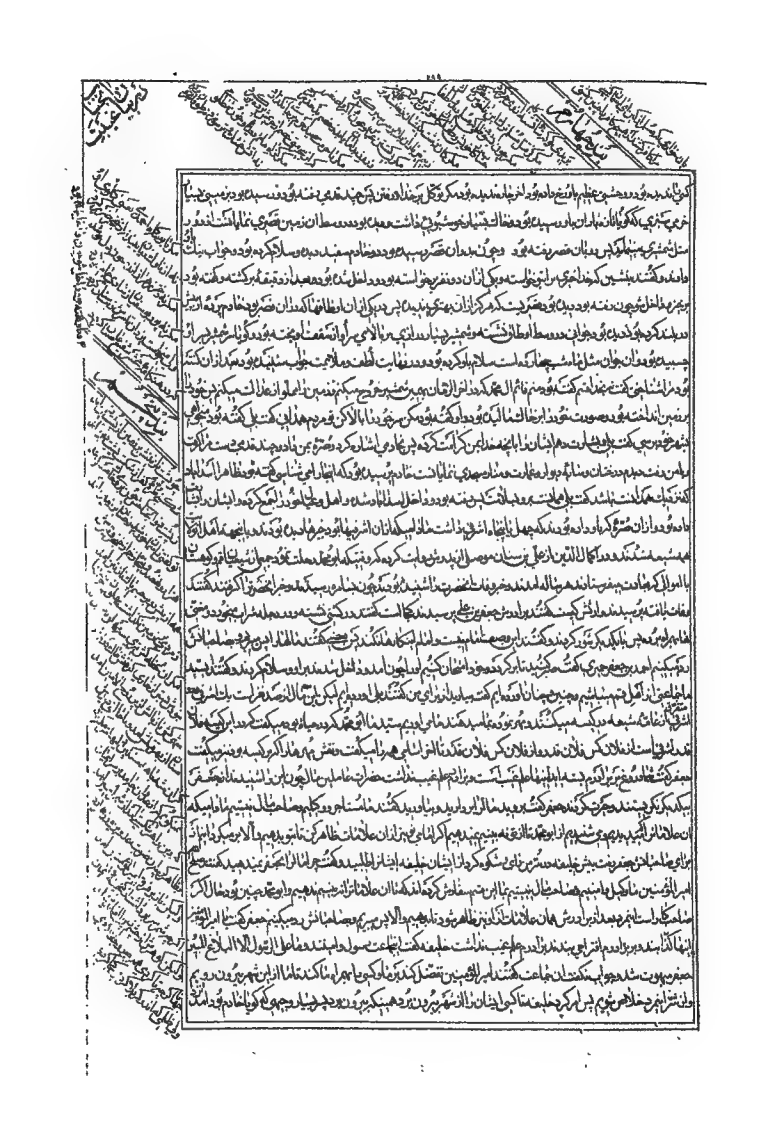

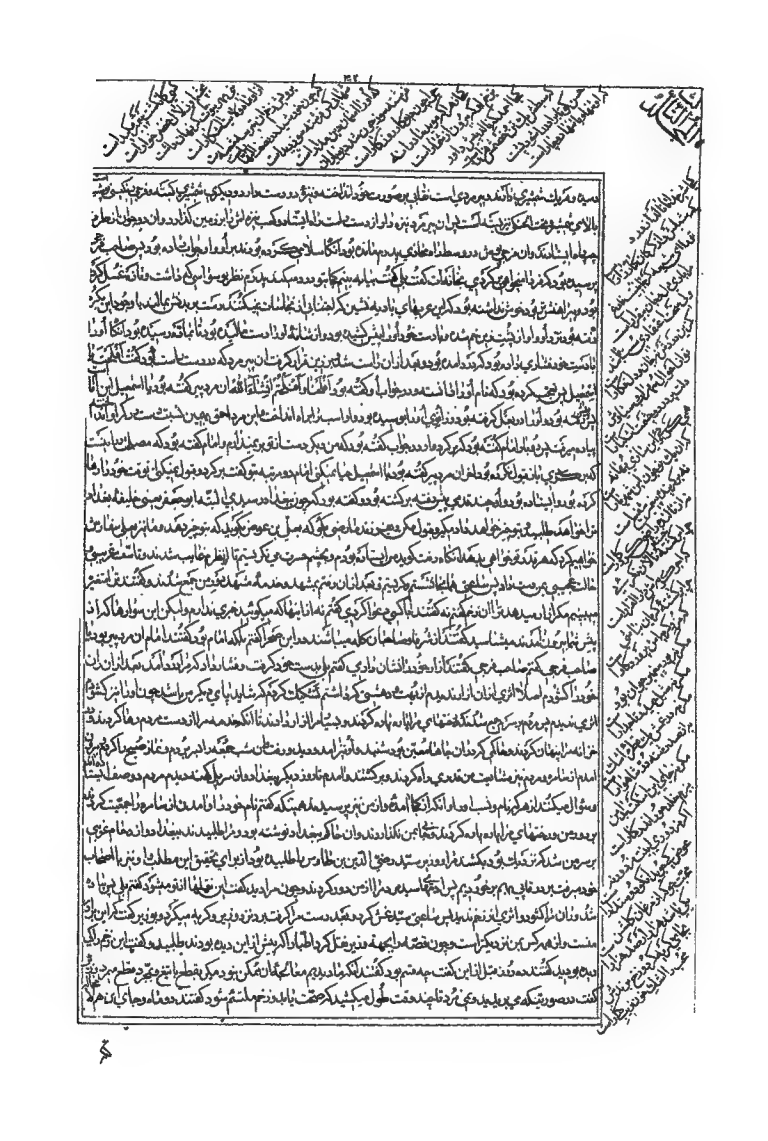

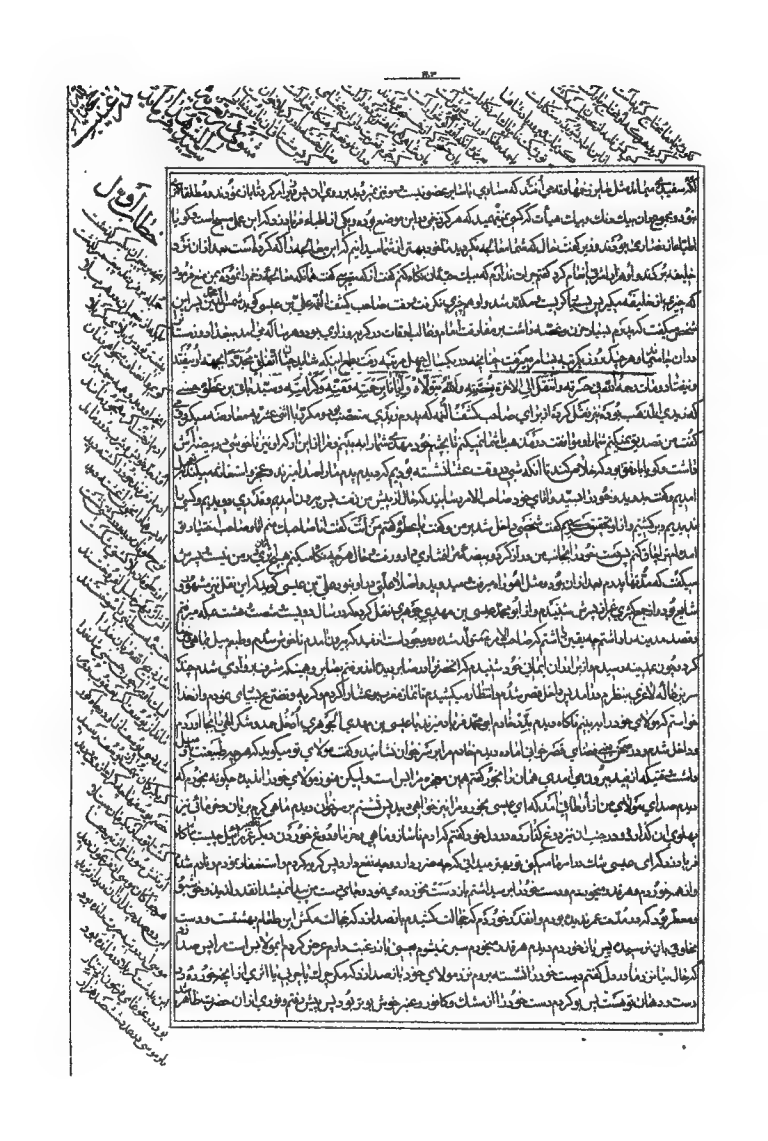

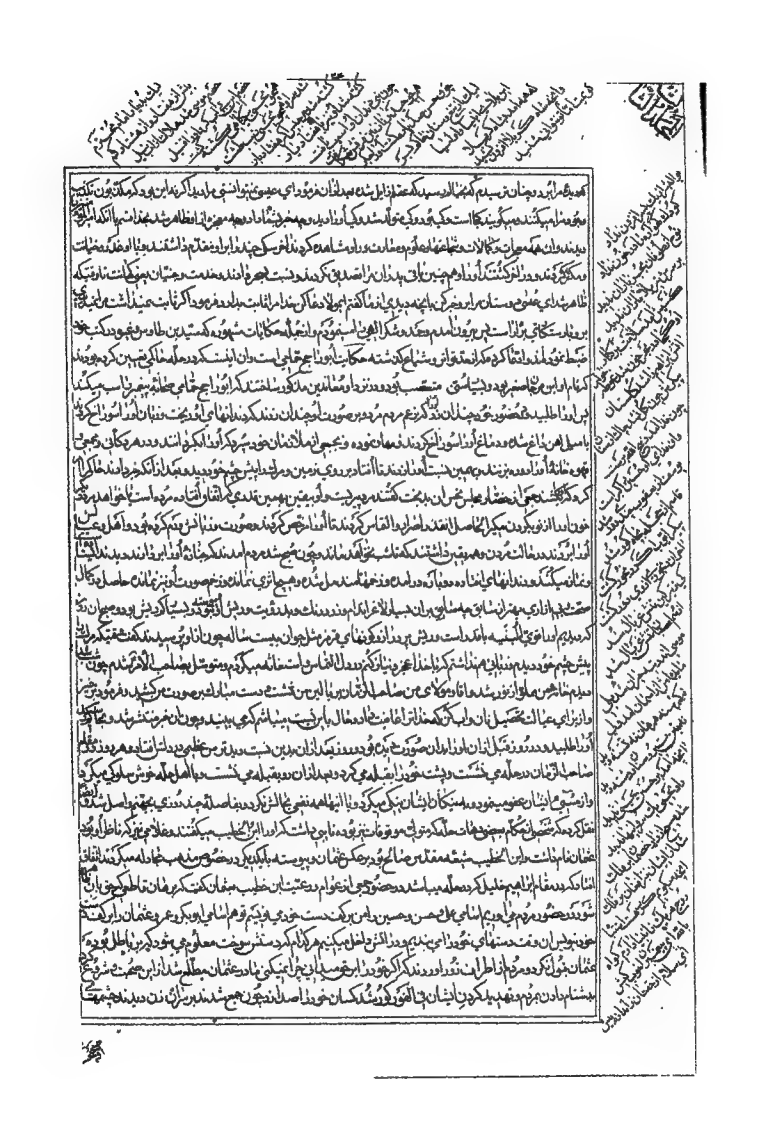

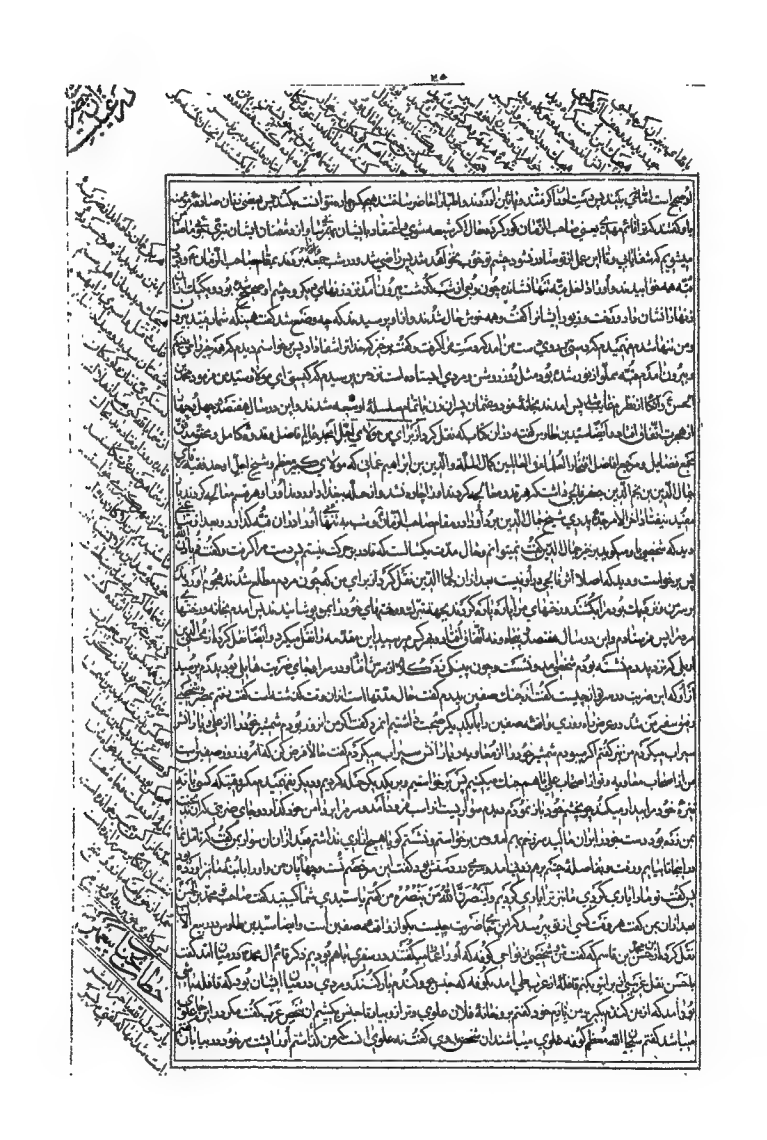

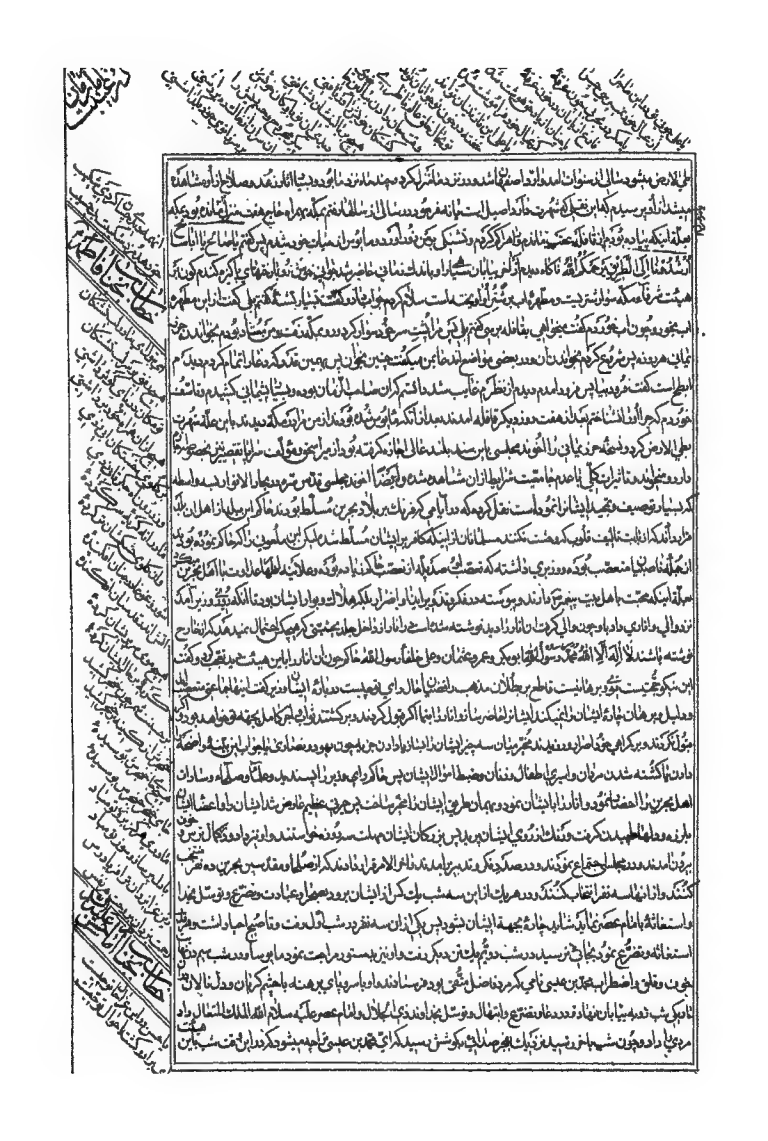

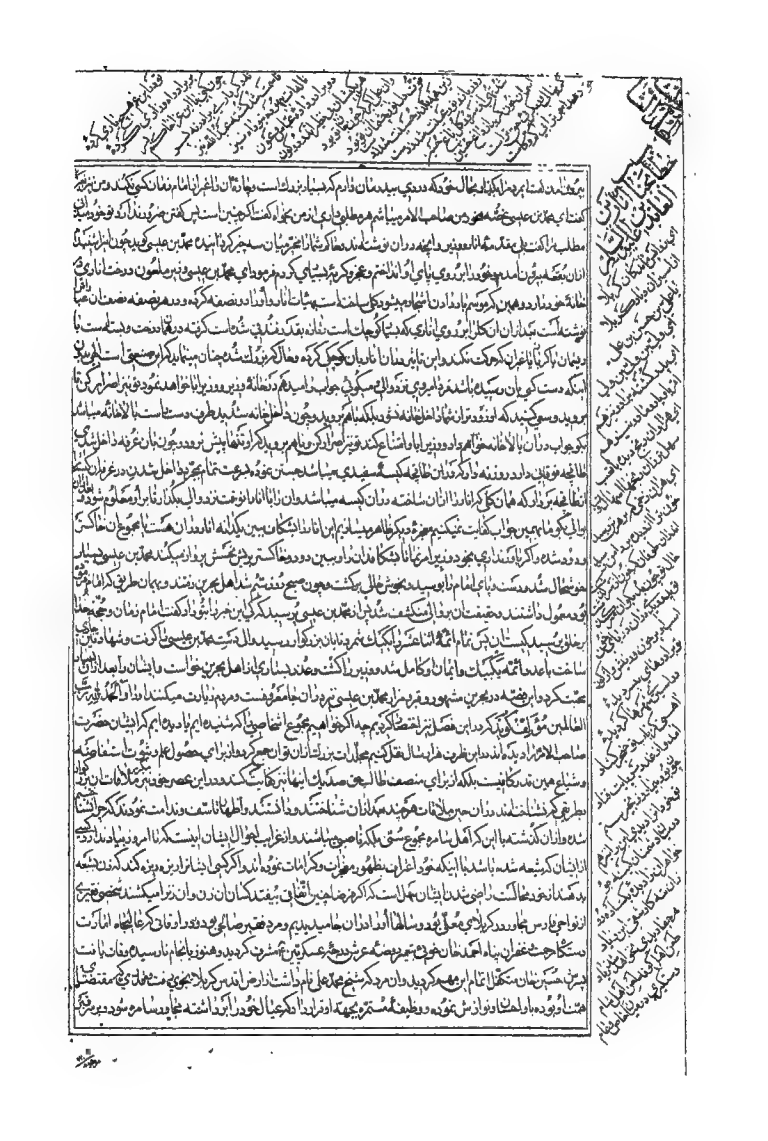

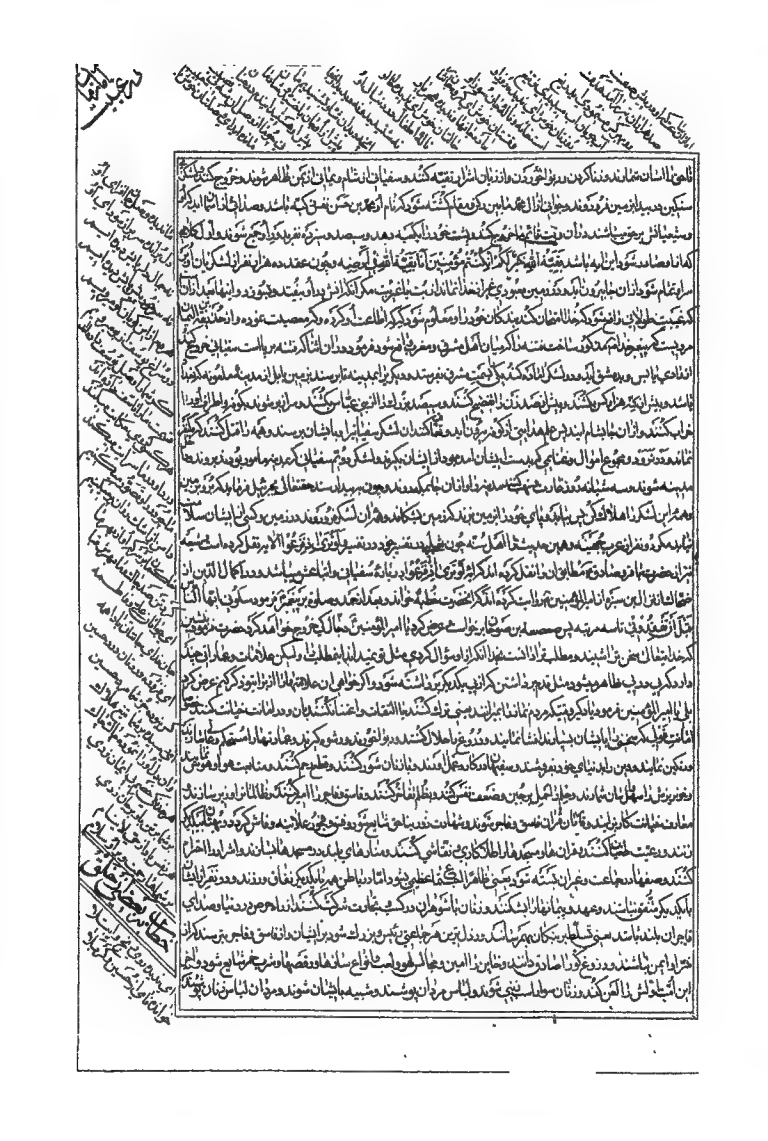

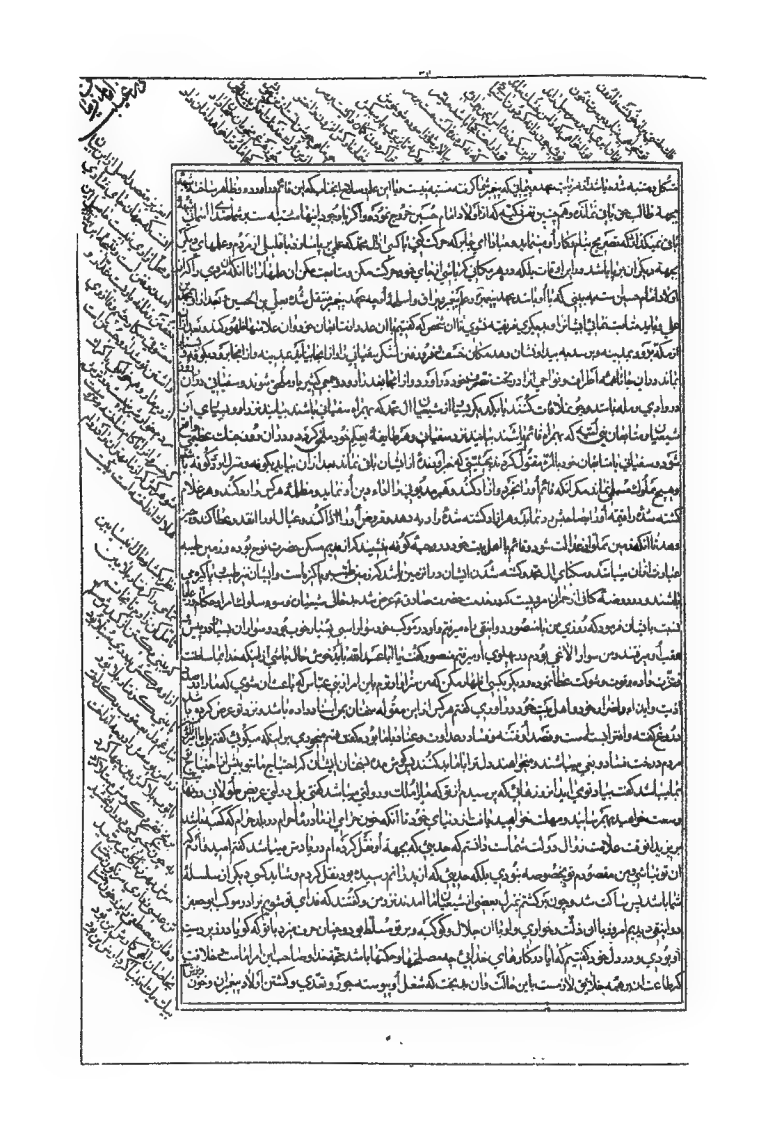

و اطفال ایشان را بسبب عقاید ایشان اسیر کنند و اموال ایشان را غارت کنند و بر ایشان واجب است که با ایشان جهاد کنند تا آنکه دین ایشان دین خدا شود و کلمهٔ خدا بلند گردد و کلمهٔ کافران پست شود و شیطان دین ایشان را نابود کند و ایشان را از دین خود برگرداند و بسوی دین خدا و رسول او بیاورد و بسوی بهشت و نعیم ابدی بخواند و از آتش و عذاب سرمدی بترساند و بسوی طاعت خدا و رسول او بخواند و از معصیت خدا و رسول او بترساند و بسوی ایمان و اسلام بخواند و از کفر و نفاق بترساند و بسوی صلاح دنیا و آخرت بخواند و از فساد دنیا و آخرت بترساند و بسوی علم و عمل بخواند و از جهل و ضلالت بترساند و بسوی عدل و احسان بخواند و از ظلم و عدوان بترساند و بسوی صلهٔ رحم و ادای امانت بخواند و از قطع رحم و خیانت بترساند و بسوی عفت و پاکدامنی بخواند و از فحش و زنا بترساند و بسوی صدق و وفای بعهد بخواند و از کذب و خلف وعده بترساند و بسوی حیا و ستر عورت بخواند و از بی‌حیائی و بی‌شرمی بترساند و بسوی صبر و احتمال بخواند و از جزع و بی‌تابی بترساند و بسوی تواضع و فروتنی بخواند و از تکبر و خودبینی بترساند و بسوی زهد و قناعت بخواند و از حرص و طمع بترساند و بسوی توکل بر خدا بخواند و از عجز و ناتوانی بترساند و بسوی شکر و ثنای خدا بخواند و از کفران نعمت بترساند و بسوی رضا بقضا بخواند و از سخط و بی‌تابی بترساند و بسوی توبه و انابت بخواند و از اصرار بر گناه بترساند و بسوی خوف و رجا بخواند و از یأس و قنوط بترساند و بسوی محبت خدا بخواند و از محبت دنیا بترساند و بسوی خوف خدا بخواند و از امن از مکر خدا بترساند و بسوی ذکر خدا بخواند و از غفلت بترساند و بسوی شکر نعمت خدا بخواند و از کفران نعمت بترساند و بسوی ایمان بخواند و از کفر بترساند و بسوی جهاد بخواند و از ترک جهاد بترساند و بسوی هجرت بخواند و از ترک هجرت بترساند و بسوی امر بمعروف بخواند و از ترک امر بمعروف بترساند و بسوی نهی از منکر بخواند و از ترک نهی از منکر بترساند و بسوی اقامهٔ حدود بخواند و از تعطیل حدود بترساند و بسوی اقامهٔ شعائر بخواند و از تعطیل شعائر بترساند و بسوی اقامهٔ سنت بخواند و از اقامهٔ بدعت بترساند و بسوی اقامهٔ فرائض بخواند و از تعطیل فرائض بترساند و بسوی اقامهٔ واجبات بخواند و از ترک واجبات بترساند و بسوی اقامهٔ مستحبات بخواند و از ترک مستحبات بترساند و بسوی اقامهٔ مکروهات بخواند و از ارتکاب مکروهات بترساند و بسوی اقامهٔ محرمات بخواند و از ارتکاب محرمات بترساند و بسوی اقامهٔ مباحات بخواند و از ترک مباحات بترساند و بسوی اقامهٔ طاعات بخواند و از ترک طاعات بترساند و بسوی اقامهٔ عبادات بخواند و از ترک عبادات بترساند و بسوی اقامهٔ معاملات بخواند و از ترک معاملات بترساند و بسوی اقامهٔ عادات بخواند و از ترک عادات بترساند و بسوی اقامهٔ عقوبات بخواند و از ترک عقوبات بترساند و بسوی اقامهٔ حدود بخواند و از ترک حدود بترساند و بسوی اقامهٔ شعائر بخواند و از ترک

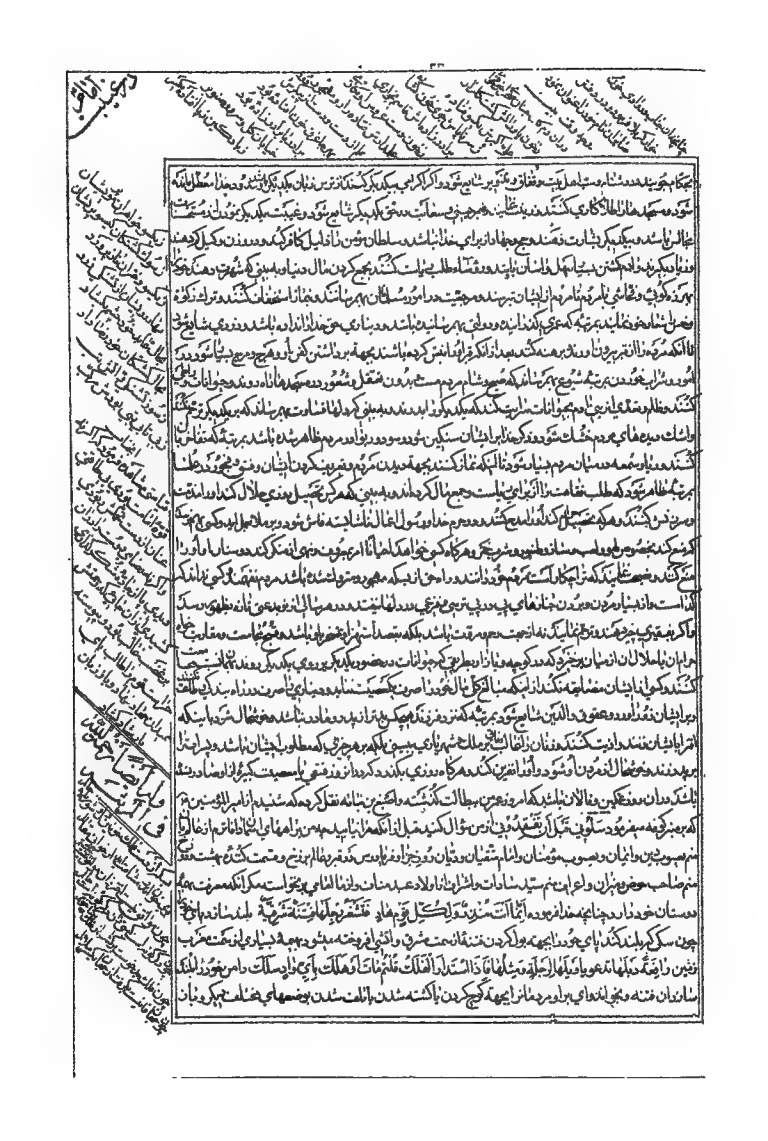

و دو مرتبه دیگر چون فلک بیاید مرد مضر را بر سر کار خلق آورد آنگاه که کشتن هر دو را کرد و بر سر کار زیان آن زیان را بکند و بنیاد بلک در میان سهل الحرام و سهل هر دو را بر کتاب خدا و سنّت رسول مبعوث کند تا والله علی ابی طالب و اولاد او شر بزرگی از خلق بیاید و آن زیان تا دو هزار سال بر سر دو بنیاد خلق باشد و بعد از آن بنیاد خلق از بنیاد دین بر افتد و بنیاد دین بر بنیاد خلق افتد بلک در آن زیان آن

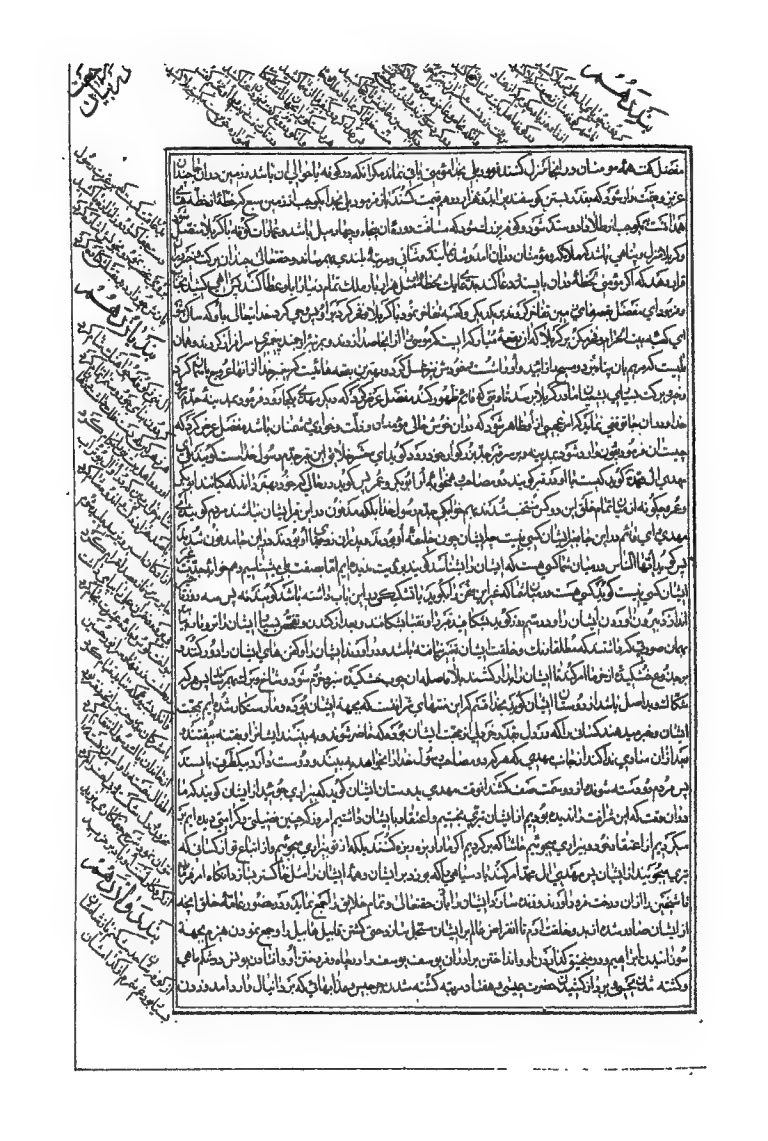

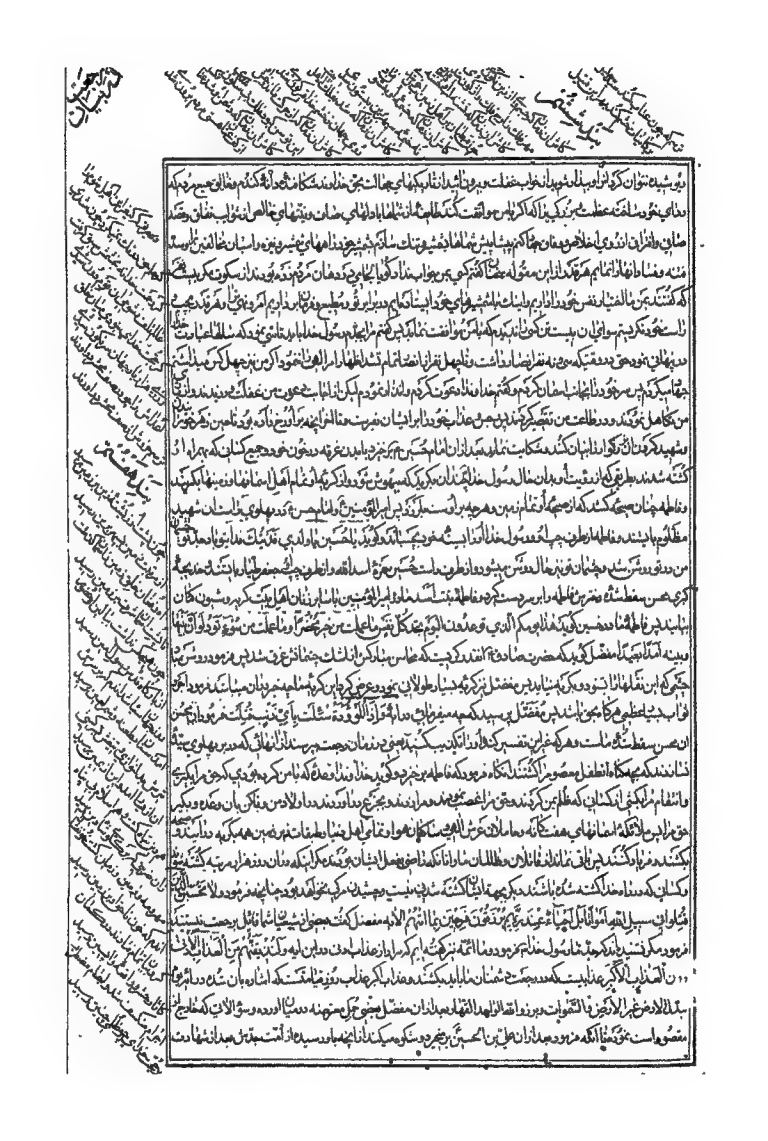

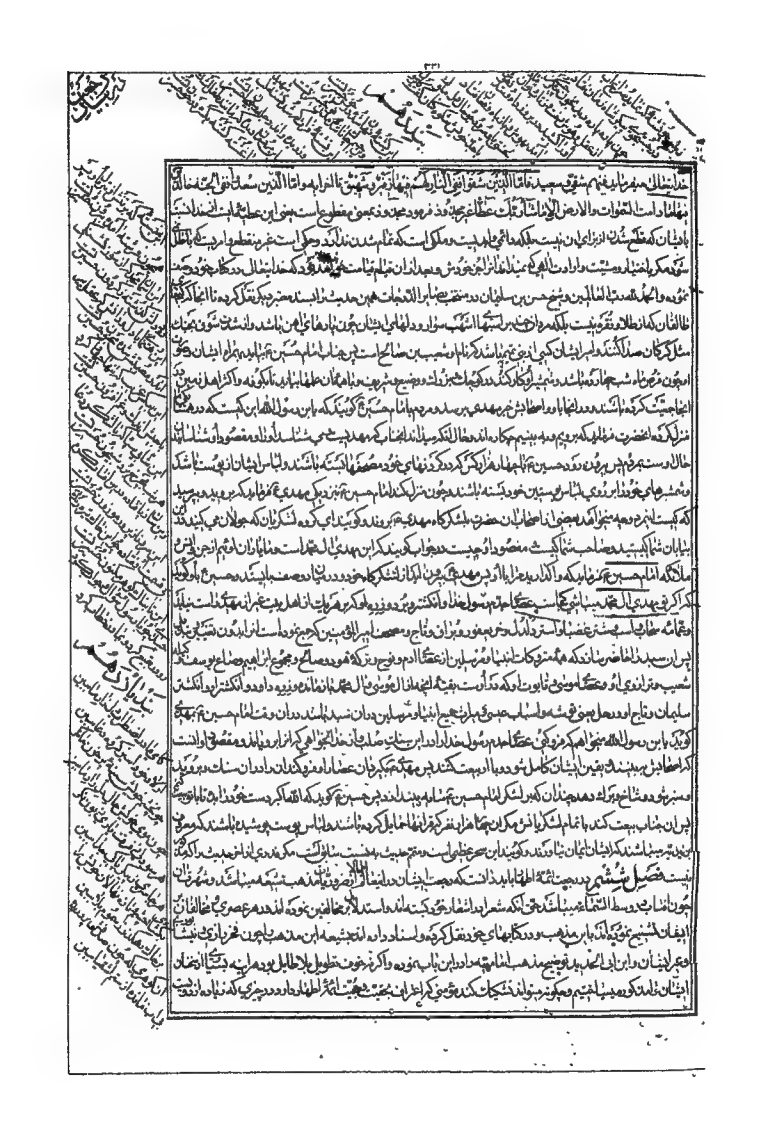

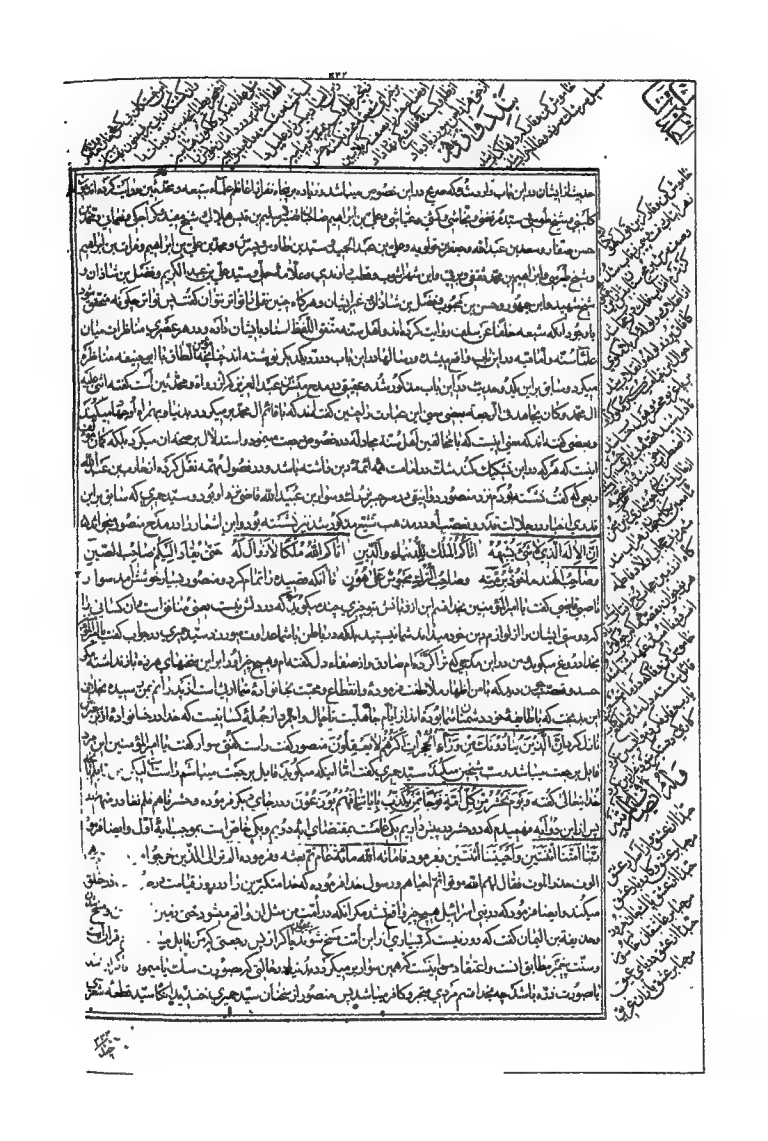

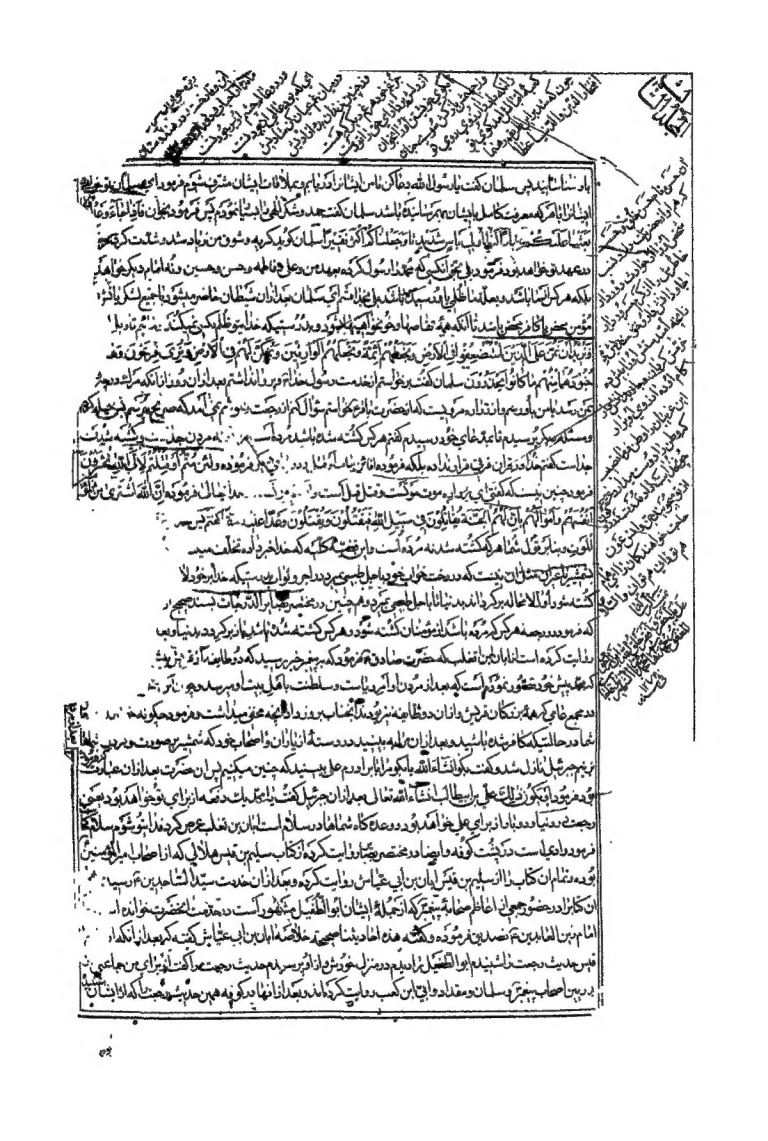

3693
SA